

مصابیح القلوب

(شرح فارسی پنجاه و سه حدیث اخلاقی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله)

ابوسعید حسن بن حسین شیعی سبزواری

(زنده در ۷۵۷ هق)

به کوشش

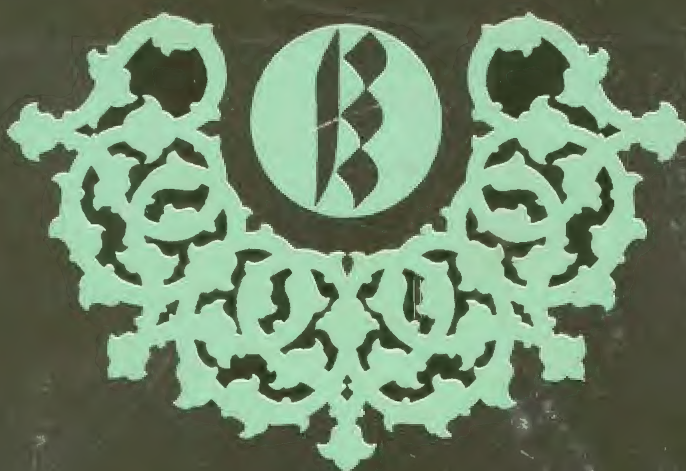
محمد سپهری

میراث مکتوب
(۱۵)

مصابیح القلوب

ابوسعید حسن بن حسین شیعی

انتشارات بنیان



MASĀBIH-AL-QOLUB

(A commentary in persian of 53 moral traditions of the Holy prophet of Islam)

(May peace be upon Him and His House)

HASAN ŠI'I SABZVĀRI

Editor

MOHAMMAD SEPEHRI



BONYĀN

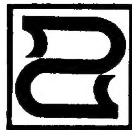
بسم الله الرحمن الرحيم

مصابیح القلوب

(شرح فارسی پنجاه و سه حدیث اخلاقی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله)

ابوسعید حسن بن حسین شیعی سبزواری
(زنده در ۷۵۷ هـ ق)

به کوشش
محمد سپهری



انتشارات بنیان

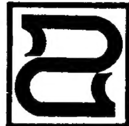
شیعی سبزواری، حسن بن حسین، قرن ۸ ق.
مصابیح القلوب (شرح فارسی پنجاه و سه حدیث اخلاقی از پیامبر اکرم ـ ص) / تألیف حسن شیعی سبزواری (زنده در سال ۷۵۷ ق.)؛ تصحیح محمّد سپهری .ـ تهران : بنیان؛ دفتر نشر میراث مکتوب (وابسته به معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۴.
۶۴۶ ص. : نمونه .ـ (میراث مکتوب؛ ۱۵ : علوم و معارف اسلامی؛ ۲۴)
ص. ع. به انگلیسی :
HASAN ŠI'I SABZVĀRI
MASĀBIH-AL-QOLUB (A commentary in persian of 53 moral traditions of the Holy prophet of Islam - may peace be upon Him and His House)
کتابنامه : ص. [۶۳۵] ـ ۶۴۶؛ همچنین بصورت زیرنویس.
۱. احادیث اخلاقی. ۲. اخلاق اسلامی ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. نثر فارسی ـ قرن ۸ ق.
الف. سپهری، محمّد، ۱۳۳۴ ـ مصحح. ب. دفتر نشر میراث مکتوب. ج. عنوان.

BP ۲۴۸ / ۶ م ۹ ش
۱۳۷۴

۲۹۷ / ۶۱
م ۹۷۹ ش
۱۳۷۴

برگهٔ فهرستنویسی پیش از انتشار دفتر نشر میراث مکتوب





انتشارات بنیان

مصابیح القلوب

(شرح پنجاه و سه حدیث اخلاقی از پیامبر اکرم ـ صلی الله علیه و آله)

تألیف : حسن شیعی سبزواری

تصحیح : محمّد سپهری

چاپ اوّل : ۱۳۷۵

تعداد : ۲۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی : جدّیّت

ناشر : بنیان

شابک: ۹۶۴-۹۰۰۰۶-۱-۵ / ISBN : 964-90006-1-5

این اثر زیر نظر دفتر نشر میراث مکتوب وابسته به معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی از محل تسهیلات حمایتی انتشار یافته است.

بها : ۱۸۰۰ تومان

بسم الله الرحمن الرحيم

ترقّی و تعالی هر جامعه‌ای زمانی مقدور است که پیشینهٔ فرهنگ و تمدن خود را بشناسد و از علل پیشرفت یا رکود گذشتهٔ تاریخ خود آگاهی یابد. و این شناخت حاصل نمی‌شود مگر با مطالعهٔ آثار گذشتگان، چنان که خود نوشته‌اند نه آن سان که بعدها تحریف و تغییر یافته است، و این در فرهنگ مکتوب هر جامعه‌ای که همواره دستخوش حوادث روزگار بوده امری اجتناب ناپذیر است. از این رو، برای نیل به این آگاهی و حراست از اصالت و هویت فرهنگی و ایستادگی در برابر فرهنگ بیگانه، معرفی و احیای میراث - کتوب گذشته ضرور می‌نماید. چه نقد و تصحیحِ علمیِ نگاشته‌های اندیشمندان فرهنگ ایران اسلامی، نخستین شرط رسیدن به این هدف است.

لیکن با وجود تمام تلاشها و کاوشهایی که تاکنون برای شناسایی و تدوین فهارس خطی و نیز تصحیح و احیای ذخایر علمی و گنجینه‌های مکتوب این مرز و بوم شده، این آثار همچنان بکر و دست نخورده و حتّی مهجور می‌نماید و آنچه شده در قیاس آنچه باید بشود، اندک است و آن اندک نیز با دشواریهای بسیار روبروست؛ از دشواریهای راه تحقیق، گرد آوری نسخ و هزینه‌های سنگین کار گرفته تا ناهمواریهای مربوط به تمهید مقدمات نشر و جذب آثار علمی و تخصصی و بازگشت مادی آن که شرط ادامهٔ تلاش محقّق و ناشر است.

از این رو، معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در راستای اهداف فرهنگی انقلاب اسلامی ایران که در حقیقت، انقلابی است فرهنگی، دفتری به نام دفتر نشر میراث مکتوب تأسیس کرد، تا با حمایت از کوششهای محقّقان، مصحّحان، مراکز علمی و تحقیقاتی و پشتیبانی از ناشران فرهنگی، جذب استعدادها و کاراییها و نیز به قصد انتشار و عرضهٔ منابع تحقیق و آثار گرانسنگ، جلوگیری از دوباره کاریها و چاپ انتقادی متون با اولویت آثار فارسی در زمینه‌های گوناگون، بتواند جریانی اصیل در راستای احیای فرهنگ مکتوب ایجاد کند و مجموعه‌ای غنی به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

دفتر نشر میراث مکتوب
معاونت امور فرهنگی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

فهرست مندرجات

مقدّمهٔ مصحّح ۱۱

پیشگفتار ۲۷

سرآغاز ۳۱

فصل اوّل ـ در فضیلت لا اله الا اللّه ۳۳

فصل دویم ـ در فضیلت صبر ۴۵

فصل سیم ـ در فضیلت پیغمبر (ص) ۵۳

فصل چهارم ـ در حقوق والدین ۶۵

فصل پنجم ـ در فضیلت علی بن ابی طالب (ع) ۷۵

فصل ششم ـ در فضیلت امیرالمؤمنین (ع) و دودمان وی ۸۵

فصل هفتم ـ در احوال قیامت (۱) ۹۳

فصل هشتم ـ در احوال قیامت (۲) ۱۰۳

فصل نهم ـ در بیان آنکه در روز قیامت ۱۱۱

فصل دهم ـ در صفت طعام دادن ۱۲۳

فصل یازدهم ـ در فضیلت قناعت ۱۳۱

فصل دوازدهم ـ در فضیلت نماز ۱۴۳

فصل سیزدهم ـ در فضیلت حج و زکات و روزه ۱۵۱

فصل چهاردهم ـ در ترک دنیا ۱۶۵

فصل پانزدهم ـ در فضیلت محبّت و امیدواری به درگاه خداوند.................. ۱۷۵
فصل شانزدهم ـ در یاد کردن مرگ و صفت آن ۱۸۳
فصل هفدهم ـ در صفت خاصّان خدا.................................. ۱۹۳
فصل هیجدهم ـ در فضیلت علم.................................. ۲۰۳
فصل نوزدهم ـ در فضیلت خاصّان درگاه الهی ۲۱۵
فصل بیستم ـ در فضایل حیدر کرّار ۲۲۷
فصل بیست و یکم ـ در فضیلت رسول (ص) بر انبیای دیگر ۲۳۹
فصل بیست و دویم ـ در معجزات پیغمبر (ص) و فرزندان وی ۲۴۹
فصل بیست و سیم ـ در بیان روز قیامت ۲۵۹
فصل بیست و چهارم ـ در فضیلت حال و کمال درویشان ۲۷۳
فصل بیست و پنجم ـ در مهلکات و منجیات ۲۸۳
فصل بیست و ششم ـ در فضیلت ضیافت و گرامی داشتن مهمان.................. ۲۹۵
فصل بیست و هفتم ـ در توکّل کردن و محافظت ایمان ۳۰۵
فصل بیست و هشتم ـ در مناقب شاه ولایت پناه و ائمهٔ هدی (ع).................. ۳۱۵
فصل بیست و نهم ـ در فضیلت نمازهای پنجگانه ۳۲۷
فصل سی‌ام ـ در صدق و اخلاص ۳۳۹
فصل سی و یکم ـ مناجات سید کاینات با قاضی الحاجات.................. ۳۴۷
فصل سی و دویم ـ در بیان صبر و بلا و شکر بسیار کردن ۳۵۵
فصل سی و سیم ـ در بیان توحید و ذکر حیّ مجید و فضیلت آن ۳۶۷
فصل سی و چهارم ـ در مناقب و امامت ائمه معصومین (ع) ۳۷۷
فصل سی و پنجم ـ در بیان شریعت و طریقت و حقیقت ۳۸۹
فصل سی و ششم ـ در بیان حقیقت درویشی و محبّت حضرت عزّت.................. ۳۹۷
فصل سی و هفتم ـ در بیان دوستی حضرت عزّت با بندگان خاص خود.................. ۴۰۵
فصل سی و هشتم ـ در عطا خواستن ارواح مردگان ۴۱۳

فصل سی و نهم ـ در گزیدن اعمال و متابعت منهاج اهل بیت (ع)................. ۴۲۳
فصل چهلم ـ در صفت ترسیدن از حضرت عزّت ۴۳۳
فصل چهل و یکم ـ در بیان توکّل بر حضرت عزّت................................ ۴۴۵
فصل چهل و دویم ـ در بیان معرفت و بندگی ۴۵۷
فصل چهل و سیم ـ در صفت اهل اللّه ۴۶۵
فصل چهل و چهارم ـ در بیان تواضع و شکستگی ۴۷۳
فصل چهل و پنجم ـ در فضیلت دستگیری از درماندگان و بیچارگان ۴۸۱
فصل چهل و ششم ـ در فضیلت روزه داشتن ماه رجب ۴۸۷
فصل چهل و هفتم ـ در فضیلت روزه داشتن ماه شعبان................................ ۴۹۷
فصل چهل و هشتم ـ در فضیلت روزه ماه رمضان ۵۰۷
فصل چهل و نهم ـ در ترغیب به اعمال صالحه و تهدید به افعال سیّئه ۵۱۷
فصل پنجاهم ـ در توکّل بر کرم و فضل پروردگار ۵۲۷
فصل پنجاه و یکم ـ در بیان شش خصلت پسندیده ۵۳۹
فصل پنجاه و دویم ـ در صفت یاری خواستن از حضرت عزّت ۵۴۷
فصل پنجاه و سیم ـ قصّهٔ سلیمان (ع) ۵۵۹
فهرستها ۵۷۳

مقدمهٔ مصحّح

کتاب حاضر، *مصابیح القلوب*، یکی از آثار ارزشمند زبان فارسی در مسائل مختلف وعظ و خطابهٔ اسلامی و سرشار از آیات و روایات، و مواعظ و حکم نادره نوشتهٔ ابوسعید (ابوعلی) حسن‌بن حسین واعظ بیهقی (زنده در ۷۵۷هـ) که در نوشته‌هایش همواره خود را حسن شیعی سبزواری می‌خواند؛ فقیه، عالم، فاضل متکلم و واعظ وارستهٔ قرن هشتم هجری و معاصر فخرالمحقّقین، محمّدبن حسن، فرزند علّامهٔ حلّی(ره) و هم‌روزگار یا نزدیک به عصر[1] شهید اوّل، محمّدبن جمال‌الدین مکی عاملی (۷۳۴-۷۸۶) صاحب *اللمعة الدمشقیه*، *الالفیه*، *النفلیه*، *الدروس الشرعیه*، *القواعد و الفوائد*، *البیان*، *الذکری*، *غایةالمراد* و...[2] است.

از زندگانی او اطلاع چندانی نداریم جز آنچه صاحب *ریاض* در شرح‌حال و آثار وی بیان کرده و دو علّامه بزرگوار شیعه: علّامه سیدمحسن امین در کتابِ ارجمند خود: *اعیان‌الشیعه*، و علّامه شیخ آقابزرگ تهرانی صاحبِ *الذریعة الی تصانیف الشیعه*، در معجم رجالی خویش: *طبقات اعلام‌الشیعه*، آن را نقل نموده‌اند.[3]

---

۱. *اعیان‌الشیعه*، ۵۱/۵. ۲. *تاریخ الفقه الشیعی*، ۱۰۱-۱۱۰.

۳. *اعیان‌الشیعه*، ۵۱/۵ - ۵۲؛ *طبقات اعلام‌الشیعه*، ۳۹/۸.

مؤلف، خودش هم از زندگانی‌اش برای ما چیزی نمی‌گوید امّا از سرسخن او در *راحة الارواح و مونس الاشباح* به دست می‌آید که نزد حکمرانان سربداری قرب و منزلتی داشته است. چنانکه حاکم وقت سربداران «پادشاه اعدل اعظم، مالک رقاب‌الامم، انسب سلاطین العرب و العجم، کهف المظلومین، ملاذالضعفاء و المساکین، المخصوص بمواهب اللّه ربّ العالمین، نظام الحقّ و الدّین، یحیی‌بن صاحب‌الاعظم، منبع الجود و الکرم، شمس‌الدولة و الفلك و العزّ و التّمکین، خواجه کرّابی [1] اعلی اللّه تعالی اقتداره و عظم سلطنته... که اساس عدل و انصاف ظاهر گردانید و رسم ظلم و بدعت برداشت،... چون درِ دلش به لطف مردی گشاده بود و به نورِ: **اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ للاسلام،**[2] منوّر و به محبّت اهل‌بیت رسول(ص) و مودّت عترت بتول به میان دل و جان و اندرون روح [و] روان وی رسیده بود...» از او «خواست که بعضی از شرح موالید حضرت سیّدالمرسلین و بنت آن حضرت سیّدة نساءالعالمین و ائمةالطاهرین المعصومین ـ صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین ـ و برخی از معجزات و ذکر اعمار و وفات ایشان جمع آرد و تحفهٔ مجلس حضرتش گرداند.» و او در انجام این خواهش خواجه یحیی سربداری، کتاب *راحةالارواح و مونس‌الاشباح* را در پانزده باب نوشت تا «از خواندن آن جانهای

---

۱. به نقل علّامه تهرانی در الذریعه، ۵۵/۱۰، صاحب ریاض بین کرانی، کرابی و کرامی تردید داشته و از این سه لفظ، ضبط کرانی را ترجیح داده است امّا درست همان است که ما در متن ضبط کرده‌ایم.
به نقل محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، کرّاب یکی از بلوکات هشتگانهٔ سبزوار است (مرآةالبلدان، ۵۳۱/۱) و به نوشته دکتر معین، یکی از دهستانهای بخش حومهٔ سبزوار که در دامنهٔ کوه اندقان واقع است و نیز قصبهٔ مرکز دهستان کرّاب، در ۲۵ کیلومتری شمال باختری سبزوار. (فرهنگ فارسی، ۱۵۵۲/۶)
عباس اقبال در شرح‌حال خواجه یحیی کرّابی می‌نویسد: «خواجه یحیی‌بن حیدر کرّابی از مردم کرّاب از بلوک بیهق سبزوار، مردی بود دیندار و با اصل و نسب و علم‌دوست و با بذل و بخشش ولی غضب و بی‌باکی بر مزاج او غلبه داشت.» (تاریخ مغول، ۴۷۳).

۲. زمر، ۲۲.

مؤمنان راحت یابد و دلهای ایشان آسایش پذیرد.»[۱]

هرچند از تولّد و وفات مؤلف اطلاع دقیقی در دست نیست امّا علّامه تهرانی[۲] براساس ترقیمهٔ مؤلف در پایان یکی از نسخه‌های *راحة‌الارواح*، که سال ۷۵۷هـ را تاریخ پایان یافتن نگارش کتاب ذکر کرده، او را در این سال زنده دانسته است. علّامه تهرانی در جای دیگر[۳] و علّامه امین[۴] براساس ترقیمهٔ یکی دیگر از نسخه‌های *راحة‌الارواح*، تاریخ زنده بودن او را فقط تا سال ۷۵۳هـ می‌رسانند.

به نظر نگارنده سال ۷۵۷هـ درست‌تر می‌نماید. چراکه مؤلف، *راحة‌الارواح* را به خواهش خواجه یحیی کرّابی نوشته است که از سال ۷۵۳هـ تا سال ۷۵۹هـ زعامت و ریاست سربداران را برعهده داشته است[۵] و از آنجا که مؤلف در سرسخن *راحة‌الارواح* بیان کرده که خواجه یحیی کرّابی «اساس عدل و انصاف ظاهرگردانید و رسم ظلم و بدعت برداشت.»[۶] می‌بایست مدّتی از فرمانروایی او سپری شده باشد و الّا بعید می‌نماید که خواجه یحیی در سال اوّل زمامداری خود تا این حدّ موفّق شده باشد بساط عدل بگستراند و از مردمان رفع ظلم و ستم نماید و یا واعظ بیهقی، این عارف وارسته، خواسته باشد از راه تملّق کاری را جزء مفاخر خواجه برشمارد که معلوم نیست در آینده انجام خواهد داد یا نه؟

علّامه امین هم در شرح آثار مؤلف[۷] پایان نگارش *راحة‌الارواح* را ۷۵۷هـ می‌داند. با این حال تاکنون تاریخ قطعی درگذشت او روشن نشده است. همانگونه که از تولّدش هیچگونه اطلاعی در دست نیست.

از استادان و مشایخ و نیز از شاگردان و دانش‌آموختگان شیعی سبزواری هم اطلاعی در دست نمی‌باشد. از آنچه صاحب *ریاض*[۸] بیان کرده می‌توان حدس زد که

---

۱. *راحة‌الارواح* و مونس‌*الاشباح*، نسخهٔ کتابخانه آیة اللّه العظمی مرعشی نجفی (ره)، برگ ۲ رو - ۲ پ.
۲. *الذریعه*، ۱۶۵/۳.
۳. همان، ۱۳۰/۴.
۴. *اعیان‌الشیعه*، ۵۱/۵.
۵. *تاریخ مغول*، ۴۷۳.
۶. *راحة‌الارواح* و مونس‌*الاشباح*، برگ ۲ رو.
۷. *اعیان‌الشیعه*، ۵۱/۵.
۸. همان، ۵۱/۵ - ۵۲.

با فخرالمحقّقین محمدبن حسن حلّی، فرزند علّامه حلّی (متوفای ۷۷۴هـ) مراوده و نوشت و خواند داشته است. ولی با منابع فعلی نمی‌توان چنین احتمالی را پسندید و پذیرفت، اگرچه نمی‌توان بطور کامل مردود هم دانست.

آثار مؤلف

حسن شیعی سبزواری چند کتاب به زبان فارسی دارد که بجز *مصابیح‌القلوب*، همه در شرح زندگانی و احوال معصومین و بیان فضایل و معجزات آن ذوات مقدّس -علیهم‌السّلام- است. از مجموع آثار او یک عنوان تلخیص (گزیده)، یک عنوان ترجمه و بقیه تألیف خود او است و خوشبختانه بیشتر آنها به ما رسیده است. کتابهای واعظ بیهقی[1] به شرح زیر است:

۱. *بهجةالمباهج فی تلخیص مباهج المهج فی مناهج‌الحجج*. کتاب *مباهج‌المهج* نوشتهٔ شیخ ابوالحسن محمدبن حسین‌بن حسن بیهقی نیشابوری مشهور به قطب‌الدین کیدری (متوفّای ۵۷۶هـ) شارح *نهج‌البلاغه* و صاحبِ *الاصباح فی فقه‌الامامیة*، *انوارالعقول من اشعار وصی‌الرسول(ص)*، *البراهین الجلیّة فی ابطال الذوات الازلیة* و *الدرر فی دقائق علم‌النحو*[2] است. شرح کیدری بر *نهج‌البلاغه*، *حدائق‌الحقائق فی تفسیر دقائق افصح الخلائق* نام دارد که در سال ۵۶۷هـ از آن فراغت یافته است. بنابراین پس از دو شرح قطب‌الدین راوندی (متوفای ۵۷۳هـ) موسوم به: *منهاج‌البراعة فی شرح نهج‌البلاغه* و معارج نگارش یافته است.[3]

بهجةالمباهج به بیان فضایل، معجزات و شرح زندگانی و احوال امامان معصوم(ع) می‌پردازد. مؤلف بر مطالب برگزیده از کتاب قطب‌الدین کیدری،

۱. *اعیان‌الشیعه*، ۵۱/۵ ـ ۵۲؛ *طبقات اعلام‌الشیعه*، ۳۹/۸؛ *الذریعه*، ۱۶۳/۳ ـ ۱۶۴، ۱۳۰/۴، ۵۵/۱۰، ۱۶۰/۲۱ و ۹۰/۲۱.

۲. *فرهنگ فارسی*، ۱۴۷۱/۶.

۳. *الذریعه*، ۲۸۵/۶.

روایات و اخبار صحیح فراوانی افزوده است.[۱]

۲. ترجمهٔ *کشف‌الغمّة عن معرفة احوال الائمة و اهل‌بیت العصمة* ـ علیهم‌السّلام ـ نوشتهٔ علی‌بن عیسی اربلی (متوفّای ۶۹۲هـ).

اربلی در این کتاب به شرح زندگانی و احوال پیامبر اکرم و فاطمهٔ زهرا و امامان دوازده‌گانه ـ علیهم‌السّلام ـ و مناقب و فضایل و معجزات آنان پرداخته است. وی در این کتاب بیشتر به کتابهای اهل‌سنت استناد می‌کند تا به پذیرش نزدیکتر باشد و بلکه دو رساله از جاحظ (حدود ۱۶۰ ـ ۲۵۵هـ) در فضیلت اهل‌بیت ـ علیهم‌السّلام ـ در ابتدای کتاب خود آورده است.[۲]

کشف‌الغمّه یک ترجمهٔ دیگر هم دارد که آن را ابوالحسن علی‌بن حسن زواری در سال ۹۳۸هـ برای امیر قوام‌الدین محمّد، به نام *ترجمهٔ المناقب*، به فارسی برگردانده است.[۳]

از گفتهٔ علامه تهرانی[۴] به دست می‌آید که شیعی سبزواری ترجمهٔ خود را پیش از نگارش *راحة‌الارواح* پرداخته است. امّا در دو نسخه‌ای که ما از *راحة‌الارواح* در دست داریم، اشاره‌ای به این کتاب نشده است.

۳. *راحة‌الارواح و مونس‌الاشباح فی احوال النّبی والائمة* ـ علیهم‌السّلام.

همانگونه که پیش از این آوردیم، شیعی سبزواری *راحة‌الارواح* خود را به خواهش سلطان نظام‌الدین یحیی‌بن صاحب‌الاعظم شمس‌الدین خواجهٔ کرّابی (متوّفای ۷۵۹هـ) نگاشته است.

مؤلف این کتاب را در «شرح موالید حضرت سیدالمرسلین و بنت آن حضرت سیّدة نساءالعالمین و ائمةالطاهرین المعصومین ـ صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین ـ و برخی از معجزات و ذکر اعمار و وفات ایشان»[5] نگاشته و به پانزده باب

---

۱. این کتاب از سوی دفتر نشر میراث مکتوب در حال انتشار است.

۲. *الذریعه*، ۴۷/۱۸. ۳. *الذریعه*، ۱۳۹/۴. ۴. همان، ۱۳۰.

۵. *راحة‌الارواح و مونس الاشباح*، برگ ۲ رو ـ ۲ پ.

و هر بابی مشتمل بر چند فصل، مبوّب گردانیده است.[۱]

۴. *غایة‌المرام فی فضائل علی‌بن ابی‌طالب و ذریّته‌الکرام* ـ علیهم افضل السّلام.

شیعی سبزواری این کتاب مختصر را به کمک اخبار شیعه و اهل سنّت و با حذف اسانید روایات نگاشته است. به نقل علّامه تهرانی[۲] صاحب *ریاض* نسخه‌ای از این کتاب را در اصفهان دیده است. اگرچه علّامه تهرانی بیان کرده که مؤلف در ابتدای *راحة‌الارواح* از این کتاب نام برده است و بنابراین باید آن را پیش از سال ۷۵۷هـ نوشته باشد. امّا در نسخه‌ای که ما از *راحة‌الارواح* در دست داریم هیچ ذکری از آثار مؤلف به میان نیامده است.

علّامهٔ امین[۳] احتمال داده است که سیّدهاشم بحرانی (متوفای ۱۱۰۷هـ) نام کتاب خود، *غایة‌المرام و حجة‌الخصام فی تعیین‌الامام من طریق‌الخاصّ والعام*، را از او وام گرفته است. کتاب بحرانی، احادیث شیعه و سنی را در بیان فضائل امیرالمؤمنین و امامان طاهرین ـ علیهم‌السّلام ـ و اثبات امامت آنان، آورده است. در پایان نیز دو رسالهٔ جاحظ را که در آنها تقدیم امیرالمؤمنین(ع) را اثبات کرده، آورده است.[۴]

۵. *مصابیح‌القلوب*، کتاب حاضر.

۶. *المصباح المنیر فی فضائل النّبی و اهل‌بیته* ـ علیهم‌السّلام.

دربارهٔ این کتاب چیزی بیش از این نمی‌دانم. علّامهٔ تهرانی هم در الذریعه، ذکری از آن به میان نیاورده است. نام این کتاب فقط در موسوعهٔ علّامه امین آمده است.[۵]

صاحب *ریاض*، کتاب فارسی *تکملة السّعادات فی کیفیة‌العبادات المسنونات* نوشتهٔ شیخ ابوالمحاسن جرجانی معاصر علّامه حلّی(ره) را که در سال ۷۰۲هـ از نگارش آن فراغت یافته، به خط شیعی سبزواری دیده است. او این کتاب را در سال

---

۱. این کتاب به کوشش نگارنده تصحیح و تحقیق شده و از سوی دفتر نشر میراث مکتوب در حال انتشار است.

۲. *الذریعه*، ۲۱/۱۶.

۳. *اعیان‌الشیعه*، ۵۱/۵.

۴. *الذریعه*، ۲۱/۱۶.

۵. *اعیان‌الشیعه*، ۵۱/۵.

۷۴۷هـ رونویس کرده است.[۱]

مصابیح القلوب

واعظ بیهقی *مصابیح‌القلوب* را ـ که اینک تصحیح آن تقدیم خوانندگان ارجمند می‌شود ـ در مواعظ، نصایح و نوادر حِکَم نگاشته و در ۵۳ فصل[۲] به شرح و تفسیر ۵۳ حدیث از کلمات گهربار رسول اکرم(ص) پرداخته است. او هر فصل را با روایتی که سلسله سند آن را حذف کرده آغاز می‌نماید. در برخی از فصلها (فصول ۱، ۳، ۵، ۷، ۹، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۱ و ۴۹) پس از آوردن متن حدیث، به مناجات با ذات لایزال الهی می‌پردازد و متناسب با موضوع روایت، دست نیاز به درگاه بی‌نیاز پروردگار دراز می‌کند. سپس با ذکر برخی از اوصاف رسول اکرم(ص) به ترجمه و شرح حدیث می‌پردازد.

واعظ بیهقی در ترجمه و تفسیر روایات، آیات فراوانی ذکر کرده و در جای‌جای کتاب خود به نقل روایات و اخبار معصومین(ع) پرداخته گوشه‌هایی از فضایل و مناقب بی‌شمار پیشوایان راستین دین را یادآور شده است.

شیعی سبزواری با نقل حکایات و داستانهای شیرین و دلنشین از سرگذشت بزرگان و اولیا و مشایخ به شیوایی و گیرایی نوشتهٔ خود فزونی بخشیده و آن را هرچه بیشتر خواندنی کرده است.

او از بیان داستانهایی از زندگانی برخی از مشایخ صوفیه چون: معروف کرخی، ابراهیم ادهم، جنید بغدادی و بایزید بسطامی، غفلت نکرده با بیان حکایاتی آموزنده و عبرت‌آمیز خوانندگان خود را به زهد و پرهیزگاری و ترک دنیا و دنیاخواهی فرا خوانده است.

---

۱. *الذریعه*، ۴۱/۴۴؛ *طبقات اعلام‌الشیعه*، ۳۹/۸؛ *اعیان‌الشیعه*، ۵۱/۵.

۲. صاحب ریاض، کتاب را دارای ۵۶ فصل می‌داند که البته خطاست. ر.ک: *اعیان‌الشیعه*، ۵۲/۵.

نثر فارسی و سبک نگارش نویسنده روان، شیوا، دلپذیر و خواندنی است. او با آوردن جملاتی ساده و روان از پیچیدگی و عبارت‌پردازی دوری کرده بر سلاست و روانی نوشته‌اش افزوده است. مؤلف که گویا از قریحه و ذوق شعری هم بهره‌ای داشته است، گاهی اوقات به تناسب مطلب، ابیاتی به فارسی و عربی سروده که در برخی موارد حاوی مضامین عالی اخلاقی و اجتماعی است و از طبع شاعری او حکایت دارد.

واعظ بیهقی که خود اهل منبر و خطیبی مذهبی بوده ـ این مطلب از لقب «واعظ» که همراه نام او برده می‌شود، هویدا است ـ *مصابیح‌القلوب* خود را برای مبتدیان فن وعظ و خطابه نگاشته است. او در مقدمهٔ کتاب می‌گوید: «چون مؤلف این کتاب... را به حکم: **وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ**،[1] رغبت وعظ و تذکیر بود، خواست که از برای مبتدیان این فن در این نوع کتابی جمع کند. پس از بخشندهٔ جسم و جان، و بخشایندهٔ انس و جان مدد خواست و این کتاب [را] تألیف کرد بی‌تکلّفی و مفصّل گردانید بر پنجاه و سه فصل و *مصابیح‌القلوب* نام نهاد، از جهت آنکه دانست که دلها را از گفتن و شنیدن آنچه در او است، روشنایی و نور بود و جانها را خرّمی و سرور.»

به همین لحاظ است که در هر فصل به شرح و تفسیر یک حدیث در یک موضوع معین می‌پردازد و چنانکه شیوهٔ اهل منبر است از ذکر آیات و روایات، و امثال و حکم، و سرگذشت بزرگان، و قصّه‌ها و داستانهای شیرین و دلپذیر غفلت نمی‌ورزد.

مصابیح‌القلوب از سوی اهل منبر و وعظ و تذکیر و دیگر علاقمندان به معارف دینی با استقبال شایان توجهی روبه‌رو شد. چنانکه برخی از فضلا به شرح آن پرداختند. یکی از این شروح، شرح فارسی مولی محمّدحسین‌بن محمّدقلی قره‌چه‌داغی است که در ۱۲ ذی‌الحجّه ۱۲۶۶هـ از نگارش آن فراغت یافته است.

---

۱. *ذاریات*، ۵۵.

شارح چون *مصابیح‌القلوب* شیعی سبزواری را بسیار مختصر یافته است، نکته‌های فراوان و مطالب جالب بدان افزوده است. به گونه‌ای که به صورت یک کتاب پرحجم بزرگ درآمده و آن را به نام اصل کتاب، *مصابیح‌القلوب* نامیده است. علّامهٔ تهرانی نسخه‌ای از این شرح را در قم نزد [آیةاللّه العظمی] سیّد شهاب‌الدین [مرعشی نجفی] تبریزی دیده است.[۱]

کثرت و فراوانی نسخه‌های *مصابیح‌القلوب* ـ که همانگونه که صاحب روضات‌الجنّات[۲] بیان کرده، از ابتدا تا انتها، در عبارات و تعبیرات با یکدیگر اختلاف فراوان دارند ـ در کتابخانه‌های ایران و عراق، شاهد دیگری بر صدق این مدّعا است.

روش تصحیح مصابیح القلوب

خوشبختانه از کتاب *مصابیح‌القلوب* نسخه‌های متعدد و فراوان در کتابخانه‌های ایران و عراق موجود است و در فهرستهای گوناگون معرفی شده است. با این حال همانطور که گذشت و صاحب *روضات‌الجنّات* هم از مقایسه نسخه‌هایی که در دست داشته، متوجّه شده است، نسخه‌های *مصابیح‌القلوب*، در تعبیرات و عبارات با یکدیگر اختلاف چشمگیری دارد. به‌گونه‌ای که کمتر می‌توان دو نسخه را یافت که از همه لحاظ با هم مطابقت داشته باشند. با وجود این، برخی از نسخه‌ها از جهت احتوای بر کلیهٔ مطالب و موضوعات کامل است و آغاز و انجام آنها یکی است و اختلاف در عبارات و تعبیرات است نه در موضوعات و مطالب.

بدین سبب از میان تمام نسخه‌ها، چهار نسخهٔ زیر را با هم مقابله کرده اختلاف نسخه‌ها و نواقص برخی را در پاورقی آوردیم:

۱. نسخهٔ شمارهٔ ۴۰۱۲ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، دارای ۱۴۸ برگ که در

---

۱. *الذریعه*، ۹۰/۲۱. ۲. *اعیان‌الشیعه*، ۵۲/۵.

روز دوشنبه در مدرسه نیم‌آورد اصفهان نوشته شده است و ما از آن با رمز «د» یاد می‌کنیم. این نسخه کامل است. ناسخ از سواد عربی چندانی برخوردار نبوده است. به همین سبب در عبارات عربی اشتباهاتی رخ داده است. در میان مطالب افتادگیهایی نیز دارد.

۲. نسخهٔ شمارهٔ ۷۱۶۱ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی دارای ۲۳۸ برگ که در روز ۲۴ صفر ۹۸۹ق نوشته شده است و ما از آن با رمز «ق» یاد می‌کنیم. این نسخه کامل است.

۳. نسخهٔ شمارهٔ ۲۵۲۹ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی دارای ۳۴۶ برگ که در روز ۷ ذی‌القعده ۱۰۸۶ نوشته شده است و ما از آن با رمز «م» یاد می‌کنیم. این نسخه هم کامل است.

۴. نسخهٔ شمارهٔ ۲۹۷۸ کتابخانهٔ آیة الله العظمی مرعشی نجفی قم دارای ۱۸۲ برگ که در روز دوشنبه ۱۸ شعبان ۱۲۶۰ق نوشته شده است. ما از این نسخه در ضبط اشعار فارسی و عربی استفاده کرده‌ایم. این نسخه بسیار مفصّل است و به نظر می‌رسد که شرح دیگری بر مصابیح‌القلوب باشد. هرچند که احتمال می‌رود همان شرحی باشد که علّامه تهرانی از محمّدحسین قره‌چه‌داغی در قم دیده است امّا عبارتی که علّامه تهرانی از او نقل می‌کند، در آغاز این نسخه دیده نمی‌شود. همین امر احتمال اوّل را تقویت می‌کند.

شمارهٔ کلیهٔ آیات و جای آنها را در سوره‌ها پیدا کرده و اغلاطی را که در نسخه‌ها در ضبط کلمات و آیات قرآنی روی داده، بیان نکرده‌ایم. نه در متن و نه در پاورقی بلکه درست آیات را از قرآن آورده‌ایم.

روایات و احادیث معصومین ـ علیهم‌السّلام ـ را با استفاده از منابع فراوان و مراجعه به بیش از ۱۲۰۰ منبع از طریق کامپیوتر، جستجو کرده‌ایم و شمار فراوانی از آنها را یافته‌ایم و آدرس هرکدام را در یک یا چند منبع داده‌ایم. با این حال و به‌رغم تلاش گسترده‌ای که در این باره انجام شد، برخی از روایات را نتوانستیم در منابع

پیدا کنیم. اگر فرصتی دست دهد به حول و قوهٔ الهی از جستجو بازنخواهیم ایستاد تا مگر جای روایات را در کتابی بیابیم.

اشتباهات املایی را هم اصلاح کرده‌ایم بدون اینکه در متن یا پاورقی غلط آن را ثبت کنیم. علائم سجاوندی و رسم‌الخط فارسی را براساس شیوهٔ معمول امروزی علی‌الخصوص بر پایهٔ **شیوه‌نامهٔ دانشنامهٔ جهان اسلام**، مراعات کرده‌ایم. بطور مثال: برخواستن (برپا شدن، ایستادن) را برخاستن، و گذاردن (انجام دادن و بجا آوردن) را گزاردن، و گزاردن (گذاشتن و نهادن) را گذاردن، ثبت کرده‌ایم.

در متن هیچیک از نسخه‌ها، فصلها، عنوان و موضوع ندارد مگر در فهرست ابتدای کتاب. ما به کمک این فهرست و موضوعات نسخهٔ کتابخانهٔ آیت‌اللّٰه العظمی مرعشی نجفی (ره)، برای هر یک از فصلها، موضوعی را عنوان قرار داده‌ایم.

تقدیر و تشکّر

سزاوار است از راهنماییها و زحمات دوست و برادر ارجمندم آقای اکبر ایرانی مسئول دفتر نشر میراث مکتوب سپاسگزاری کنم. اگر نبود مساعی و تلاشهای مخلصانه او ـ که همواره برای احیای میراث اسلام و ایران دل می‌سوزاند و شخصاً نسخه‌های **مصابیح‌القلوب** را در اختیار بنده قرار داد ـ چه‌بسا این کتاب هرگز به این شکل مطلوب به جامعهٔ کتابخوان و فرهنگ‌دوست تقدیم نمی‌شد. خداوند به او پاداش خیر دهد.

عزیزان دیگری هم در مراحل مختلف نسخه‌یابی، نمونه‌خوانی و یافتن احادیث و روایات تلاشهایی انجام داده‌اند که سزاوار است از آنان یاد کنم: دوستان ارجمندم آقای حمید محدّث و آقای ناصر پاکپرور، در نمونه‌خوانی و یافتن روایات کمکهای شایانی کرده‌اند.

در طول مدّتی که با شیعی سبزواری و مصابیح‌القلوب او دمساز بوده‌ام، از راهنماییهای شایستهٔ دوست و برادر فاضلم آقای محمّد باهر بهره‌ها برده‌ام.

آقای دکتر غلامرضا تهامی، نمونهٔ نهایی را از نظر گذراندند و بسیاری از خطاهای آن را اصلاح نمودند. اعراب‌گذاری عبارات عربی نیز به همّت ایشان انجام شده است.

آقای امید سپهری‌راد، در استخراج و تنظیم فهرست آیات و روایات کوشش شایان تقدیری داشته‌اند. با اظهار عجز و ناتوانی در پیشگاه این عزیزان، از همهٔ آنان سپاسگزارم.

۱۳۷۴/۸/۵هـ.ش

تهران: محمّد سپهری

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] سپاس و حمد بی قیاس و ثنای بی منتها خداوندی را که منزه است از درک ادراک [illegible]
از حادثات لیالی و ایام و صلوات [illegible] بر محمد [illegible]
[illegible] مظهر [illegible] انبیا و خلاصهٔ اصفیا محمد مصطفی [illegible]
[illegible] اما بعد
چون مؤلف کتاب العبد الراجی رحمت ربه الباری حسن [illegible] سبزواری را که بحکم
فان الذکری تنفع المؤمنین رغبت وعظ و تذکیر بود
خواست که از برای مبتدیان [illegible] فن [illegible] کتابی جمع کند [illegible] و بخشنده [illegible]
[illegible] خواست و این کتاب تالیف کرد [illegible] و منفصل کرد [illegible] بر پنجاه و سه [illegible]
[illegible] دانست کرد [illegible] از گفتن و شنیدن آنچه در دست [illegible]
و نور بود [illegible] سپرور

فصل ۱ فصل ۲ فصل ۳ [illegible]
فصل ۶ فصل ۱۱ فصل ۱۲ فصل ۱۳ [illegible]
فصل ۱۶ فصل ۱۷ فصل ۱۸ [illegible]
فصل ۲۱ فصل ۲۲ فصل ۲۳ [illegible]
فصل ۲۶ فصل ۲۸ [illegible]

صفحهٔ اوّل نسخهٔ «د»

بسم الله الرحمن الرحیم رب وفق

شکر و ثنا و حمد بی منتها خدای را که منزه است از ادراک

اوهام و افهام متعالیست از حوادث لیالی و ظروف ایام

و صلوات نامحدود بر مرقد میمون و مضجع همایون و روضه

زاهره و تربت طاهره خاتم انبیا و خلاصه اصفیا محمد

مصطفی باد و بر اهل بیت پاکش که مصابیح انوار و مفاتیح

اسرارند و بر پیروان اقوال و افعالش باد اما بعد چون

تالیف این کتاب العبد الراجی رحمه ربه الباری الحسن الشیعی

السبزواری را بحکم فَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ رغبت

وعظ و تذکیر بود خواست که از برای مبتدیان این فن درین

نوع کتابی جمع کند پس از بخشنده جان و بخشاینده انس و جان

مدد خواست و این کتاب تالیف کرد بی تکلفی و مفصل کردانید

صفحهٔ اوّل نسخهٔ «م»

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و ثنا و حمد بی منتها خدائی را که منزه است از ادراک اوهام و افهام و متعالی است از
حوادث لیالی و ایام و صلوات نامحدود بر مرقد میمون مضجع همایون و روضهٔ طاهره و خاتم انبیا
و خلاصهٔ اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باد و بر اهل بیت پاکش که مصابیح انوار هدی
اسرار ایزدی اند و راویان اقوال و افعال شریف. چون مؤلف این کتاب مولانا الاعظم افضل
العلماء العالم المغفور المرحوم السعید ملکی الذات و الصفات ازهد الزهاد و اعبد العباد و قطب
المحققین سر الله فی الارضین فرید الدهر و وحید العصر تاج الحق و الملة و الدین الحسن السبزواری
طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه بحکم فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین رغبت وعظ
تذکیر بوده خواست که از برای جستجو یابان این فن در این نوع کتابی جمع کند پس از کتب چند جواهر
مصابیح درخشاننده انس و جان مدد خواست و این کتاب تالیف کرد و آن را مقطعی و مفصل
گردانید و مصابیح القلوب نام نهاد از آنکه دانست که دلهارا از کفش و شستن از نجاست
روشنائی و [illegible] بود و جانها را خوشی و سرور و الحمد لله رب العالمین

صفحهٔ اوّل نسخهٔ «ق»

هذا کتاب مصابیح القلوب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس و حمد و ثنای بی منتها مر خدای را است که منزه است از ادراک و افهام و متعالیست از حوادث
لیالی و حدوث ایام و صلوات نامعدود بر مرقد همیون در روضهٔ مطهر زایره تربت طاهرهٔ خاتم الانبیاء محمد
المصطفی و آل او و بر اهل بیت پاک او که مصابیح و مفاتیح اسرارند اما بعد چنین گوید مصنف این کتاب
العبد الراجی الی رحمة الله الباری حسن الشیعی السبزواری المعروف فان الله تشفع المؤمنین
و خواست که از برای مبتدیان این فن نوع کتاب کند و [illegible] انس و جان [illegible] و این کتاب
کرد و مقصد که را بید بر پنجاه و سه فصل و مصابیح القلوب مسمی گردانید و [illegible]
و آنچه در اراده است روشنائی و نور روحانی و خرمی و سرور الحمد لله رب العالمین و سلم
تسلیما کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین فصل اول در ذکر و شکر و استغفار و صبر و ابتدا بنام
خدا در هر کاری فصل دوم در فضیلت صبر فصل سیم در فضیلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بر انبیا و دیگر وصف معراج و صلوات بر وی فرستادن فصل چهارم در عقوق و الدین و همسایه و دعای
مستجاب و مذمت غیبت و شفاعت مرض و عقوق فصل پنجم در اوصاف امیر المؤمنین و خصلت
پسندیدهٔ وی فصل ششم در فضیلت امیر المؤمنین و دوستان وی فصل هفتم در روز قیامت
که از بندگان چهار چیز سؤال میکنند فصل هشتم در بیان حال امت در روز قیامت و شفاعت طلبیدن از
از محمد مصطفی فصل نهم در بیان آنکه در روز قیامت هفت کس در سایهٔ رحمت خدا باشند فصل دهم در بیان
تصدق و فضیلت درویشان فصل یازدهم در فضیلت فقرا و خلقت امیر المؤمنین به جای رسول صلی الله
فصل دوازدهم در فضیلت امیر المؤمنین و خصلت وی فصل سیزدهم در بیان نماز و روزه و زکات و حج
و عبادت فصل چهاردهم در بیان فضیلت صحابهٔ رسول و ستایش [illegible] فصل پانزدهم در بیان
محبت و امیدواری بدرگاه خدا فصل شانزدهم در یاد کردن مرگ و صفت آن فصل هفدهم در بیان
مذمت دنیا و صبر کردن در بلا فصل هجدهم در فضیلت سلام و علم و العقل و عمر و صبر و بلا و [illegible]
ابراهیم و استغفار فصل نوزدهم در فضیلت عاشقان درگاه الهی و گریستن بر امام حسین فصل بیستم

صفحهٔ اوّل نسخهٔ کتابخانهٔ آیةالله العظمی مرعشی (ره)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

شکر و ثنا و حمد بی‌منتهیٰ خدای را که منزّه است از ادراک اوهام و افهام، و متعالی است از حوادث لیالی و صروف[1] ایّام، و صلوات نامحدود بر مرقد میمون و مضجع همایون و روضهٔ زاهره[2] و تربت طاهرهٔ خاتم انبیا و خلاصهٔ اصفیا محمّد مصطفی (ص) باد و بر اهل بیت پاکش که مصابیح انوار و مفاتیح اسرارند و بر پیروان اقوال و افعالش باد.

امّا بعد، چون مؤلف[3] این کتاب، العبدالرّاجی الیٰ رحمة ربّه الباری، الحسن الشیعی السبزواری[4] را به حکمِ **وَ ذَکِّرْ فَاِنَّ الذِّکْریٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِینَ**،[5] رغبت وعظ و تذکیر بود، خواست که از برای مبتدیان این فن در این نوع کتابی جمع کند، پس از بخشندهٔ [جسم و][6] جان و بخشایندهٔ انس و جان مدد خواست و این کتاب تألیف

---

۱. د ندارد. ۲. ق: ظاهره. ۳. م: تألیف.

۴. ق: مؤلف این کتاب مولانا الاعظم، افضل العلماءِ فی‌العالم، المغفور المرحوم السعید، ملکی الذّات و الصّفات، اَزْهَدُالزهّاد والعبّاد، قطب‌المحققین، سِرُّاللّهِ فی‌الارضین، فریدالدهر و وحیدالعصر، تاج‌الحقّ والملّة والدین، الحسن الشیعی السبزواری. ۵. *ذاریات*، ۵۵.

۶. م ندارد.

کرد بی‌تکلّفی، و مفصّل گردانید بر پنجاه و سه فصل و **مصابیح القلوب** نام نهاد، از جهت آنکه دانست که دلها را ازگفتن و شنیدن آنچه در او است روشنایی و نور بود و جانها را خرّمی و سرور [وَالْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعٰالَمِینَ. فهرست:][۱]

فصل اوّل، خمس من کنّ...؛[۲] فصل دوم، اذا وجهت...؛ فصل سیم، فُضِّلْتُ؛ فصل چهارم، اخبرنی جبرئیل؛ فصل پنجم، من احبّ؛ فصل ششم، عن جابر؛ فصل هفتم، اذا کان یوم‌القیامة؛ فصل هشتم، اذا کان یوم‌القیامة؛ فصل نهم، سبعةٌ؛ فصل دهم، قدّموا...؛ فصل یازدهم، من اصبح...؛ فصل دوازدهم، عن ابن عباس؛ فصل سیزدهم، صلّوا خمسکم؛ فصل چهاردهم، یا بنی‌هاشم؛ فصل پانزدهم، من خصّه اللّه؛ فصل شانزدهم، کن فی‌الدنیا؛ فصل هفدهم، لوکانت الدنیا؛ فصل بیستم، اذا کان یوم‌القیامة؛ فصل بیست و یکم، اِنَّ اللّه اصطفی؛ فصل بیست و دوم، اعطانی اللّه؛ فصل بیست و سیم، انّ ادنی؛ فصل بیست و چهارم، أتدرون؛ فصل بیست و پنجم، ثلاث مهلکات؛ فصل بیست و ششم، الضیف؛ فصل بیست و هفتم، لعبداللّه بن عباس؛ فصل بیست و هشتم، لعلیٍ علیه‌السّلام؛ فصل بیست و نهم، حافظوا؛ فصل سی‌ام، من اخلص‌للّه؛ فصل سی و یکم،[۳] الهی اصطفیت؛ فصل سی و دویم، من استسلم؛ فصل سی و سیم، اذا کان‌الغالب؛ فصل سی و چهارم، فاطمة بهجة قلبی، فصل سی و پنجم، الشریعة اقوالی؛ فصل سی و ششم، الفقر راحةٌ؛ فصل سی و هفتم، ان اللّه اذا احبّ؛ فصل سی و هشتم، ان ارواح...؛ فصل سی و نهم، خذمن الدّین؛[۴] فصل چهلم، من خاف اللّه؛ فصل چهل و یکم، من احبّ ان یکون؛ فصل چهل و دویم، من انقطع؛ فصل چهل و سیم، الدنیا حرامٌ؛[۵] فصل چهل و چهارم، من

---

۱. د ندارد.

۲. فصلهای ۷،۸،۱۲،۱۳،۱۷،۱۸،۲۲،۲۳،۲۶،۲۷ و ۲۸ در د بدون عنوان است.

۳. م ندارد.. همین موجب شده که عناوین فصلها تا پایان فهرست در دو نسخهٔ م و د، یک شماره جلو آید.

۴. د: من‌الدنیا

۵. م ندارد.

تواضع للّه؛ فصل چهل و پنجم، اذا کان یوم‌القیامة؛ فصل چهل و ششم، من صام یوماً من رجب؛ فصل چهل و هفتم، من صام یوماً من شعبان؛ فصل چهل و هشتم، قداحل رمضان؛ فصل چهل و نهم، خیرالناس؛ فصل پنجاهم، حاکیاً عن‌اللّه؛ فصل پنجاه و یکم، من جمع ست خصال؛ فصل پنجاه و دویم، المعونة؛ فصل پنجاه و سیم، یا محمّد! لو انّ...



بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

الحمدُللّه الذّی شَمَّس بشُموس شَرْقته شُعلةَ الشَّــرر[1] مِن شَطْرِالشَّجر، وقـمر بِتقدیرِ اَقدار[2] مَقدور قدرتهِ قَلائدَ الدُّررِ من قَطْرِ المَطر، و صوَّر بتقدیر تیسیر خلقته زُمرة الصوّر مِن قَطْر المطرَ[3]، و دوَّر بتدبیرِ تَـنویره کُـرَة النّـجْم والشّـمسْ والقـمر و سیَّرالسّحابَ و انزلَ المطرَ و اَخرجَ النّباتَ و الثمّرَ، و نشهدان لا اله الاّ اللّه وحده لا شریک له، خالقُ السّمعِ و البصَرِ، و رازقُ الجنّ و البشرِ، و نشهد انّ محمّداً عبده و رسولهُ، المطهّر فی المستودَع و المستَقرّ، المرسَل بالدّین الأبْهر و الکتابِ الانور الی الاَسود و الاحمر ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ[4] مصابیح اِنوارِ التنّزیل و مفاتیحِ اسرار الآیِ[5] والسُّور خُصوصاً علی امیرالمؤمنین [و امامِ المتّقین و حجّة ربّ العالمین][6] صاحبِ اللّواء و الکوثر، والهحر بین طوبیٰ وسقر؛ و علی المطهّرَیْن المعصومَیْن الّذَیْنِ هُما للرّسول بمنزلة السّمْع و البصَر، و علی السّجاد زین العباد و اَزهد اهل البدْو والحضَرَ، والاصغرِ والاکبر؛ و علی الباقرِ ذی الفضل الجامع، والبیان البارعِ، العالم بکتب

۱. د: القرور.
۲. م: اقداره.
۳. م: الدتر، دان: الوطر.
۴. د: و آله و اصحابه.
۵. م: الآلای، دان: الآیات.
۶. فقط در د.

الانبیاء و السِّیر؛ و علی الصّادق مفتاح المَغالق،[۱] صاحب اسرار التنزیل والکتب[۲] و الفِقَر؛ و علَی الکاظم ذی الدّینِ القوَیم و النَّهْج المستقیم، اَصْبرِ مَن صَبَر واَشْکَرِ من شَکَر؛ و علی الرّضا، کهفِ الوریٰ، نور الهدیٰ، مُظْهر الآیاتِ فی الماء و الشّجر و الحَجر؛ و علی التقیّ ذی الخُلُق الحمیدِ و الشّرف التلید،[۳] العارفِ بالتأویل ممّا یخفیٰ و یظهر؛ و علی‌النقیّ ذی الأیادِ الجِسام و النّعم العِظَام، البدرِ المنیر [الابلج[۴] الأزهر؛ و علی الزکیّ، کاشفِ العَظایم، دافعِ المَغارم، الکریم الظّفر، و العظیم][۵] الخطر؛ و علَی الخَلَف الحجّة القائم، الصّالح المستور، المشهور[۶] المنتظر؛ و علی المهاجرین و الانصار و التّابعین الأَبرار و سلّم تسلیماً کثیراً. اللّهم افْتحْ لنا بالخیر و اخْتِمْ لنا بالخیر؛ اللّهم اَحْیِنا علی الکلمةِ الطیّبة، و اَمِتْنا و ابْعثنا علیها، برحمتك یا ارحم‌الراحمین.

* * *

---

۱. م: مفتاح الفالق.
۲. م: النکت.
۳. ق: المجید.
۴. م: لایجل.
۵. ق ندارد.
۶. د: المنشور.

فصل اوّل

[در فضیلت لااله‌الاّالله]

رُوِیَ عَنِ النّبی(ص) انه قالَ: خَمْسٌ مَنْ کُنّ فیه اَسْکَنه اللّه الجنّةَ: مَن کانَ عِصْمةُ أمره لا اله الا اللّه؛ وَ اذا ابْتَدأ، قالَ: بِسم اللّه؛ وَ إذا انْعمَ عَلیه، قال: الحمدُ للّه؛ وإذا اَذْنَبَ ذَنْباً قال: اسْتغْفِراللّهَ؛ و إذا أصابَته مُصیبةٌ قال: انّا لِلّه و إنّا الیه راجِعُون.[1] (صدق رسول‌اللّه)

مناجات

خداوندا! ضمیر ما را از ریب و شبهه خالی گردان، مرکز دل ما را از جحود و طغیان صافی دار، هرچه از زندگی ما به کار آید به بندگی خود مصروف دار، ذکر خود را انیس جان ما گردان، هر کجا ذرّه‌ای نور آشنایی است بر مزید گردان، دولت طاعت و عبادت بر همه مستدام دار. یا اله العالمین! و یا خیر الناصرین!

روایت است از سیّد رُسُل، نسیم کلّ توکلّ[2]، مأمور به[3] امرقُل، صدر ایوانِ کاینات، بدر آسمانِ موجودات، مشتریِ برجِ سعادت،[4] خورشید افقِ[5] رسالت، برگزیدهٔ

---

۱. *ثواب الاعمال*، ۱۶۱؛ *خصال*، ۲۲۳؛ *تفسیر عیاشی*، ۱/ ۶۹ با تفاوت: اربع من کن و حذف اذا ابتدأ قال: بسم اللّه.

۲. در همهٔ نسخه‌ها چنین آمده است.

۳. ق ندارد.

۴. ق: سعادت.

۵. م: آفاق.

حضرت اله، محمّد رسول اللّٰه. این خواجه‌ای که شمّه‌ای از مناقب او به گوشت رسانیدم، می‌فرماید که پنج خصلت است که هر که آن خصال را جمع کرد و بدان صفات موصوف و مخصوص گشت، پادشاه عالم وی را در بهشت ساکن گرداند:

اوّل، آنکه عصمت کار وی و نظام امر[۱] وی و ورد زبان وی کلمهٔ لا اله الا اللّٰه بود. لا اله الا اللّٰه کلمهٔ طیبه‌ای است که حق تعالی آن را تشبیه کرده است به شجرهٔ طیبه که: **ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ**،[۲] درخت بی برگ و بی شاخ و بی میوه نباشد: «انَّ مثل هذا الدّین کشجرةٍ ثابتةٍ الایمانُ اصلُها و الصّلوات الخمسُ جِذْعها والزّکوةُ فَرعُها و الصّیامُ لِحاؤها و فی روایةٍ: عُروقُها، والحجُّ اغـصانُها و اوْراقُـها و ولایَتنا اهل البیْتِ ثِمارُها فکَما لا تَکْمِلُ الشّجرةُ اِلّا بـثَمرةٍ طَیّبة کَـذلكَ لا یَکـملُ الاِیمانُ الّا بولایَتِنا اِهلّ الْبَیْت.»[۳]

اصل این درخت، ایمان است، و نماز [های] پنجگانه تن او است، و زکات فرع او است، روزهٔ ماه رمضان پوست او است، و حجّ اسلام شاخ و برگ او است، و ولایت ما اهل البیت میوهٔ او است، چنانکه درخت کامل[۴] و تمام نباشد الّا به میوه همچنین درخت [دین و][۵] اسلام تمام نباشد الّا به ولایت و متابعت ما اهل بیت رسول.

پس چون کلمهٔ لا اله الّا اللّٰه با شرایطش بر زبان رانی ازگناه پاک گردی و از دوزخ خلاص[۶] یابی و به نعیم مقیم برسی. لا اله الّا اللّٰه دوازده حرف است. هر حرفی بدرقه‌ای است ماهی را از عمر تو تا هر گناهی که در آن ماه کرده باشی یک حرف از حروف کلمهٔ شهادت در مقابل آن بایستد و آن گناه را محو کند کـه: **إِنَّ الْحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئٰاتِ**.[۷] نه‌ا‌نه! لا اله الّا اللّٰه دوازده حرف است و محمّد رسول‌اللّٰه دوازده

---

۱. ق: امور.
۲. ابراهیم، ۲۴.
۳. جلاءالاذهان، ۵/۱۱۰؛ منهج‌الصادقین، ۵/۱۳۵.
۴. ق و د ندارد.
۵. فقط در م.
۶. م: خلاصی.
۷. هود، ۱۱۴.

حرف است و شبانه روزی ۲۴ ساعت. می فرماید که بندهٔ مؤمن،[۱] ۲۴ حرف کلمات شهادت بر زبان ران تا ۲۴ ساعت شب و روز عمر تو در حمایت و عنایت این حروف بگذرد. خوشتر از این بشنو: هرگاه ۲۴ حروف کلمات شهادت بر زبان رانی ۲۴ ساعت شب و روز عمرت، در حمایت و عنایت این حروف می‌گذرد. یعنی: خون و مالت در دنیا در حصن می‌ماند.[۲] علیّ امیرالمؤمنین، پانزده حرف است، اگر با لا اله الّا اللّهِ محمّدٌ رسول اللّه، ضمّ کنی از هفت درک دوزخ خلاص یابی و به هشت درجهٔ بهشت برسی.

آورده‌اند که رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ انگشتری خود را به سلمان داد تا لا اله الّا اللّه بر آن نقش کنند. سلمان بفرمود تا محمّد رسول‌اللّه نیز به آن ضمّ کردند. چون به حضرت رسالت آورد، خواجه سه خط دید بر آنجا نوشته. گفت: این سه خط چیست؟

گفت: یا رسول اللّه! تو لا اله الّا اللّه فرمودی که بر آنجا نقش کنند، من خواستم که محمّد رسول‌اللّه به آن ضم کنند.

گفت: دیگر خط چیست؟

جبرئیل آمد که یا رسول اللّه! لا اله الّا اللّه خواست تو بود، محمّد رسول‌اللّه خواست سلمان بود که به آن ضمّ کند؛ خواست ما نیز آن بود که علیّ ولیّ اللّه به آن ضمّ کنیم که بی ولایت علی کلمهٔ شهادت مقبول نیست:

«اِنّ اللّه عَزّ و جَلّ خَلَق عَمُوداً مِن یاقُوتٍ اَحْمرَ، رأسهُ تَحْتَ العَرْش و اَسْفلُه عَلیٰ ظَهْرِ الحُوتِ فی الاَرْض السّابعِة السُّفلیٰ. فَاِذا قالَ العبدُ: لا اِله الّا اللّه، اهتزَّ العرش و تَحرّكَ العمودُ و تحرّكَ الحوتُ.

فَیقوُل اللّهُ عزَّ و جلَّ: اسکُنَ عرْشی!

فَیقولُ: کَیفَ اسکن و اَنْت لَمْ تَغفِر لِقائِلها؟

---

۱. م: بندهٔ من. ۲. م: می‌آید.

فیقول اللّه عز و جل: اشهدوا سکّان سمواتی انّی قد غفرت لقائلها.[1]

خواجه فرمود که پادشاه عالم عمودی آفریده است از یاقوت سرخ و بر پشت آن ماهی [ای] است که در زیر هفتم زمین است و سر آن عمود به عرش رسیده است. چون بنده‌ای به اخلاص بگوید: لا اله الّا اللّه، عرشِ حق تعالی در حرکت آید و به سبب وی آن عمود و آن ماهی در حرکت آیند. پادشاه عالم گوید: ای عرش؛ ساکن شو! گوید: چگونه ساکن شوم و تو گویندهٔ لا اله الّا اللّه را نیامرزیده‌ای؟! گوید: ای فرشتگانِ من؛ گواه باشید که گویندهٔ لا اله الّا اللّه را بیامرزیدم.

«و ثمنُ الجنّة لا اله الّا اللّه.»[2] بهای بهشت لا اله الّااللّه است.

خواجه فرمود که چون بندهٔ مؤمنی بگوید: لا اله الّا اللّه، حق تعالی از گفتار وی مرغی بیافریند، «علیه جناحان ابیضان»،[3] دو بال سفیدش بود؛ بانگ می‌کند و می‌رود. حق تعالی گوید: ساکن شو! گوید: صاحب مرا بیامرز تا ساکن شوم. پادشاه عالم گوید: بیامرزیدم وی را و آن مرغ را هفتاد زبان دهد تا استغفار می‌خواهد صاحب خود را تا قیامت، و روز قیامت دلیل و رهبر وی باشد تا به بهشت.

روایت است از ثمرهٔ شجرهٔ رسالت، گلبنِ باغ نبوت، خلاصهٔ خاندان مصطفی، زبدهٔ دودمان مرتضی، امام علی بن موسی الرّضا(ع) که وی روایت می‌کند از پدران خود از رسول خدا(ص) از جبرئیل که پادشاه عالم فرمود که: «لا اله الّا اللّه حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی.»[4]

لا اله الّا اللّه حصار من است، هر که در حصار من درآید از عذاب من ایمن باشد. و چون این حدیث روایت کرد گفت: این را شرطهایی است و من از شرطهای وی‌ام. یعنی: هر که اهل بیت رسول را دوست دارد، این کلمه از او مقبول باشد و در حصن

---

۱. *بحارالانوار*، ۱۹۳/۹۳؛ توحید صدوق، ۲۳؛ *عیون‌الاخبار*، ۳۱/۲.

۲. *کافی*، ۵۱۷/۲؛ *ثواب‌الاعمال*، ۱۶؛ *امالی*، ۱۸۲/۲.

۳. *بحارالانوار*، ۱۷۵/۳۹. (با تفاوت اندک).

۴. *عیون‌الاخبار*، ۱۳۴/۲؛ توحید صدوق، ۲۴؛ *بحارالانوار*، ۶/۳؛ *ثواب‌الاعمال*، ۲۲.

حق آید.

«مفتاح الجنّة لا اله الا اللّه.» کلید بهشت لا اله الّا اللّٰه است.

«من کان آخرُ کلامه لا اله الا اللّه دخل الجنّة.»[۱] هر که آخر گفتار وی لا اله الّا اللّٰه بود، در بهشت رود.

آورده‌اند که جوانی جهود به خدمت رسول(ص) آمد و شد می‌کرد. روزی چند نیامد. خواجه از احوال وی پرسید. گفتند: بیمار است. از آنجا که خُلق عظیم خواجه بود، به عیادت وی رفت. جوان را در حالت نزع یافت. گفت: ای جوان! بگو که «لا اله الّا اللّٰه، محمّدٌ رسول اللّٰه، علیٌّ ولیّ اللّٰه» تا به بهشت روی. جوان خواست که بگوید، پدرش حاضر بود، به پدر نگریست. پدرش گفت: تو دانی، اگر خواهی محمّد را اجابت کن. پسر کلمهٔ شهادت بر زبان راند و جان به حق تسلیم کرد. خواجه یاران را گفت: کار برادر خود را بسازید. چون کار وی بساختند و جنازه‌اش برداشتند، خواجه به تشییع جنازهٔ او بیرون شد و بر سر انگشتان پا می‌رفت. گفتند: یا رسول اللّٰه! چرا پای مبارک بر زمین نمی‌نهی؟ گفت: از بسیاری فرشتگان که حاضرند از زمین آن قدر خالی نمانده که من پای بر زمین نهم. گفتند: یا رسول اللّٰه! وی این منزلت به چه چیز یافت؟ گفت: به آنکه آخر گفتار وی کلمهٔ لا اله الّا اللّٰه بود.

پس اگر بنده‌ای همهٔ عمر خود را در کفر و عصیان بسر آورده باشد چون توبه کند و به درگاه وی رجوع کند و کلمهٔ شهادت بر زبان راند، حق تعالی بر وی رحمت کند.

آورده‌اند که هندویی بود در هندوستان و هفتاد سال بت را سجده کرده بود. روزی وی را حاجتی پیش آمد. آن روز هفتاد بار در پیش آن بت سر بر زمین نهاد و حاجت خود عرضه داشت، روا نشد، با خود گفت: هفتاد سال است که این بت را سجده می‌کنم از برای چنین روزی و امروز هفتاد بار وی را سجده کرده‌ام اجابت

---

۱. *بحارالانوار*، ۸۷/۹۱ و ۱۳۲/۸۱؛ *امالی*، ۴۴۳؛ *ثواب‌الاعمال*، ۲۳۲.

نکرده، یک بار خداوند آسمان را بخوانم. رو سوی آسمان کرد و گفت: یا صمد. از ملکوت اعلی آواز آمد که: لبّیک عبدي! لبّیک عبدي! **هَلْ لَكَ حاجَةٌ نُعْطِه؟**[1] غلغله در ملکوت آسمان افتاد که: خداوندا! این کافر هفتاد سال است که بت را پرستیده است و امروز هفتاد بار وی را سجده کرده و اجابت نیامد. یک بار تو را بخواند به لبیک عبدی جوابش باز دادی؟! پادشاه عالم گفت: ساکن شوید ای فرشتگان من! او صَنَم را بخواند جوابش نیامد. صمد را بخواند اگر اجابت نیابد میان صنم و صمد چه فرق باشد؟! من بر خود واجب کرده‌ام که هر که به درگاه من رجوع کند بر وی رحمت کنم. نه من گفته‌ام: **کَتَبَ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ**[2]؛ نه من گفته‌ام: **رَحْمَتي وَسِعَتْ کُلَّ شَيْءٍ**؛[3] نه من گفته‌ام: **قُلْ یا عِبادِيَ الَّذِینَ اَسْرَفُوْا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ لاٰ تَقْنَطُوْا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمیعاً اِنَّهُ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحیمُ.**[4] شعر:

أیا صاحِبِ الذَّنْبِ لا تَقْنَطَنْ[5] فَاِنَّ ٱلالٰهَ رَؤوفٌ رَؤوف
وَ لا تَرْحلَنَّ بِلا عُدَّةٍ فَانَّ الطَّریقَ مَخُوفٌ مَخُوف

گر ما مقصّریم تو دریای[6] رحمتی
عذری که می‌رود به امید عطای[7] توست
دانم که در حساب نیاید گناه ما
آنجا که فضل و رحمت بی منتهای توست

خواجه گفت: پادشاه عالم صد جزو رحمت آفریده است. نود و نه جزو نزدیک خود نگاه داشته و یک جزو بر جملهٔ خلقان قسمت کرده، هر شفقتی و مرحمتی که در جملهٔ خلقان است به آن یک جزو رحمت است. چون روز قیامت باشد آن جزو رحمت را با نود و نه جزو رحمت ضمّ کند و تمامت صد جزو را بر سر گناهکاران امّت محمّد بدارد. فردای قیامت حق را بر امّتان محمّد چندان رحمت باشد که

۱. م: لبیک عبدی سل تعط.
۲. انعام، ۱۲.
۳. اعراف، ۱۵۶.
۴. زمر، ۵۳.
۵. م: لا تقنطوا.
۶. م: بسیار.
۷. د: وفای.

ابلیس طمع رحمت وی کند، اگر چه بدو نرسد.

آورده‌اند که کافری بود در بنی اسرائیل که ششصد سال در کفر گذرانیده[1] بود. موسی به کوه طور می‌شد، گفت: ای موسی؛ خدای را بگوی که مرا از خدایی تو ننگ می‌آید و اگر روزی‌دهندهٔ منی مرا روزی تو نمی‌باید. موسی برفت پیغامها نرسانید، شرم داشت از این پیغام. حق تعالی گفت: ای موسی، چرا پیغام آن بندهٔ ما را[2] نرسانیدی که با ما بیگانگی می‌کند؟ گفت: خداوندا! تو می‌دانی که وی چه گفت. حق تعالی گفت: ای موسی! وی را بگوی که اگر تو را از خدایی من ننگ می‌آید مرا از بندگی تو ننگ نمی‌آید. اگر تو روزی من نمی‌خواهی من بی خواست تو، تو را روزی رسانم. موسی بازگشت و پیغامها رسانید. آن کافر ساعتی سر در پیش افکند، آنگه سر بر آورد و گفت: ای موسی! بزرگ پادشاهی است و کریم خداوندی است. دریغا که عمر ضایع کردم. اسلام عرضه کن. اسلام عرضه کرد. آن کافر کلمهٔ شهادت بر زبان راند و سجده کرد و جان به حق تسلیم کرد. فرشتگان روح وی را به عِلیّین رسانیدند. به یک کلمهٔ توحید و یک سجده، کفر ششصد ساله را می‌آمرزد. چه عجب باشد که به سجده و توحید پنجاه ساله گناه بی کفر را بیامرزد. بیت:

ای کریمی که از خزانهٔ غیب | گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم | تو که با دشمنان نظر داری

دویم، از آن پنج خصلت که موجب بهشت است: «و اذا ابتدء قال: بسم اللّه.» یعنی: در ابتدای هر عملی و در آغاز هر شغلی گفتارش بسم اللّه بود: کُلُّ اَمْرٍ ذِي بالٍ لَمْ يُبْدَءُ فِيه بِسْمِ اللّٰهِ فَهُوَ اَبْتَرُ:[3] هر کاری که آن را قدر و منزلتی باشد، چون ابتدای آن کار به نام او نکنند، ابتر و دم بریده باشد. و در چند جایگاه ترا فرموده‌اند که ابتدا به نام وی کنی:

---

۱. م ندارد. ۲. د: بندهٔ من به من.

۳. *بحارالانوار*، ۳۰۵/۷۶ و ۲۴۲/۹۲؛ *تفسیر امام حسن عسکری(ع)*، ۲۲.

[اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ؛[1] **وَ كُلُوْا مِمّا ذُكِرَ اسْمُ اللّٰهِ عَلَيْهِ**[2]**]:**[3]

مهتر عالم(ص) فرمود که **[اذا سَمَّى الْعَبْدُ عَلٰى طَعٰامِهِ لَمْ يَنَلِ الشَّيْطٰانُ مِنْهُ**[4]**]:**[5] چون بنده‌ای طعام خورد اگر بسم اللّٰه گوید شیطان از آن طعام تناول نکند و اگر نگوید، تناول کند. و در حدیث آمده که چون بندهٔ مؤمن بسم اللّٰه الرحمن الرحیم بر زبان راند، پادشاه عالم به عدد هر حرفی از وی چهار هزار حسنه بنویسد و چهار هزار سیئه محو کند و چهار هزار درجه‌اش برآورد.

آورده‌اند که رسول(ص) به گورستانی گذر می‌کرد، به نزدیک گوری رسید، یاران را گفت: به تعجیل بروید. به تعجیل[6] برفتند. در وقت مراجعت چون بدانجا رسیدند، یاران خواستند که به تعجیل روند، گفت: تعجیل مکنید. گفتند: یا رسول اللّٰه! در وقت رفتن چرا به تعجیل فرمودی؟ گفت: شخصی را عذاب می‌کردند ناله و فریاد وی به من می‌رسید، اکنون بر وی رحمت کرده‌اند. گفتند: یا رسول اللّٰه! سبب عذاب و سبب رحمت چه بود؟ در حال[7] جبرئیل آمد و گفت: یا رسول اللّٰه! این مردی بود فاسق، به سبب فسق و گناه وی را عذاب می‌کردند. کودکی از وی مانده بود این ساعت وی را به مکتب نشاندند. معلم وی را تلقین بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم کرد. کودک بر زبان راند. حق تعالی وحی فرستاد به فرشتگان که پدر وی را عذاب مکنید. نیکو نباشد که پسرش با ذکر ما باشد و پدر در عذاب ما. خواجه فرمود که چون معلّم کودک را تلقین بسم اللّٰه الرحمن الرحیم کند و کودک بر زبان راند، حق تعالی برات آزادی[8] بنویسد کودک را و پدر و مادر و معلّم وی را از دوزخ. طفلی بی طاعت که از راه مَجاز نام پادشاه بنده‌نواز بر زبان می‌راند چهار کس خط آزادی می‌یابند، اگر بنده‌ای در مقام بندگی[9] و نماز از سر نیاز نام پادشاه بی‌نیاز بر زبان

---

۱. علق، ۱. ۲. انعام، ۱۱۸. ۳. د ندارد.

۴. *بحارالانوار*، ۲۰۳/۶۳ (با تفاوت)؛ *دعائم‌الاسلام*، ۱۱۷/۲-۱۱۸ (با تفاوت).

۵. د ندارد. ۶. فقط در م. ۷. م ندارد.

۸. م و ق: براتی. ۹. فقط در م.

راند، بنگر که چه منزلت یابد. شعر:

بِــذِکرِ اللّـهِ رَبّـی ذِی الْـجَلالِ — اُضِیءُ الْقَلْبَ فِی ظُلَمِ اللَیالی
اِذا مــا مَسَّـنی عَـطَشٌ شَـدیدٌ — فَــذِکْرُ اللّــهِ کَــالْماءِ الزُّلالِ
با نام تو زهر باشدم چون تریاک — با یاد تو این دلم نباشد غمناک
با عشق تو گر در آتشم باید شد — اندر شوم و ندارم از آتش باک

سیم، «و اذا انعم علیه قال الحمدللّه.» چون از خزینهٔ پادشاه عالم نعمتی و خلعتی و تشریف براتی[1] بر وی رسد در عقب آن نعمت، شکر آن را بر زبانش الحمد اللّه بود. [نوح پیغمبر(ع) چون طعام خوردی گفتی: الحمدللّه، چون آب بیاشامیدی گفتی: الحمدللّه، چون جامهٔ نو در پوشیدی گفتی: الحمدللّه،][2] چون بر مرکب نشستی گفتی: الحمدللّه. حق تعالی نام وی از جملهٔ شاکران نوشت:[3] **اِنَّهُ کانَ عَبْداً شَکُوْراً**،[4] [حمد از شکر عامتر است: حمد بر خصال او باشد و بر نعت[5] او، «یَقُوْلُ: حَمَدْتُ الرَّجُلَ عَلٰی اِنْعامِهِ وَ حَمَدْتُهُ عَلٰی شَجاعَتِهِ.» شکر بر نعمت باشد و حمد به زبان باشد که:

قُلِ الْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً،[6] شکر به ارکان باشد که: **اِعْمَلُوْا آلَ داوُوْدَ شُکْراً**،[7] حمد سر شکر است که: «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَأْسُ الشُّکْرِ ما شَکَرَ اللّٰهَ عَبْدٌ لَمْ یَحْمَدَهُ»، شکر نکرده باشد خدای را بندهای که حمد وی نکند. شکر قید نعمت عاجل است و صید نعمت آجل.[8]][9] اگر شکر کنی نعمت بر تو بماند و زیادت گرداند که: **لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیدَنَّکُمْ**.[10]

آوردهاند که در بنی اسرائیل درویشی بود صالح. روزی فرشتهای پیش وی آمد که

---

۱. م و د: مبرتی.
۲. م ندارد.
۳. م د و ق: نویسد.
۴. اسراء، ۳.
۵. م: نعمت.
۶. اسراء، ۱۱۱.
۷. سبأ، ۱۳.
۸. ق: شکر قدر نعمت آجل است و صید نعمت عاجل.
۹. د ندارد.
۱۰. ابراهیم، ۷.

حق تعالی شما را نعمتی کرامت کرده‌است، در جوانی می‌خواهید یا در پیری؟ گفت: با عیال مشورت کنم. عیالش گفت: [در جوانی اختیار کن که][۱] در جوانی خوشتر باشد. در جوانی اختیار کرد. خداوند درِ نعمت بر ایشان بگشاد، ایشان نیز درِ خیرات بازکردند، به عمارت مسجدها و پلها قیام نمودند و به نفقهٔ خویشان[۲] و درویشان و مسکینان و یتیمان، چون ایّام جوانی و نعمت[۳] بگذشت، آن فرشته باز آمد که ایام جوانی و نعمت بگذشت، پیری و درویشی [و احتیاج و محنت] را ساخته و آماده[۴] باشید. مرد غمناک به خانه در آمد و زن را خبر داد. زن گفت: فرشته را بگوی که حق تعالی به چنین معامله و صفت[۵] معروف و مشهور نیست، او می‌داند که ما در این نعمت شاکر بوده‌ایم و زندگانی نه چنان کرده‌ایم که مستحقّ زوال نعمت باشیم. آن مرد بازگفت. فرشته گفت: راست می‌گوید. حق تعالی این نعمت بر شما باقی گذاشت تا زنده باشید که شما در این نعمت شاکر بودید.

چهارم، «وَ اِذٰا اَذْنَبَ ذَنْباً، قالَ: اَسْتَغْفِرُاللّٰهَ.» یعنی: چون به واسطهٔ شیطان خلاف امر رحمان کند و گناهی بر دست و زبان وی روان شد در عقب، مرهم زخم گناهش کلمهٔ استغفراللّٰه بود. خواجه فرمود که مُصِر نباشد برگناه، کسی که استغفار کند اگر چه روزی هفتاد بار با سرگناه شود و گفت: خنک بنده‌ای که فردای قیامت چون نامهٔ اعمال بازکند در زیر هرگناهی نوشته باشد که وی گفته است: استغفراللّٰه. امّا شاه مردان گفت: باید که بدانی که معنی استغفار چیست؟ هو اسمٌ واقعٌ علی ستّة معانٍ، اسمی است که واقع است بر شش معنی:

اوّل، پشیمانی است برگذشته.

دویم، عزیمت بر آینده که با مثل آن رجوع نکنی.

سیم، حقوقی که مردمان را در ذمّهٔ تو است اداکنی.

---

۱. ق ندارد.
۲. فقط در م.
۳. فقط در ق.
۴. م ندارد.
۵. م و د ندارد.

چهارم، فریضه‌ای که ضایع گذاشته‌ای قضا کنی.

پنجم، گوشتی که از حرام بر تو رسته است به ریاضت زایل گردانی تا به جای آن گوشتی از حلال بروید.

ششم، آنکه نفس خود را الم طاعت بچشانی چنانکه حلاوت معصیتش چشانده‌ای.

هر گاه که بر این خصال قیام نمایی، بعد از آن بگوی استغفراللّه، استغفار تو مقبول باشد.

پنجم، از آن پنج خصلت: «وَ اِذٰا اَصٰابَتْهُ مُصیبَةٌ، قالَ: اِنّٰا لِلّٰهِ وَ اِنّٰا اِلَیْهِ رٰاجِعُوْنَ.» اگر در نفس و مالش[1] یا در اهل و عیالش مصیبتی رو به وی آورده است دست در دامن صبر زند و رجوعش به کلمۀ انالله بود.

خواجه فرمود که صبر بر سه نوع است: صبری است بر مصیبت و صبری است بر طاعت و صبری است بر معصیت. هر که را مصیبتی رسد و بر آن صبر کند، سیصد درجه در بهشت وی را حاصل شود و اگر در طاعت زحمت و مشقّتی به وی رسیده باشد و بر آن صبر کند، ششصد درجه وی را حاصل شود و اگر نفس وی مایل معصیت باشد و او نفس خود را از آن باز دارد و بر آن صبر کند نهصد درجه وی را حاصل شود.

بزرگی را پرسیدند که صبر چیست؟ گفت: زهر چون شِکر خوردن[2] و به شُکر پیش آمدن. هرگاه که محبوب دانست که بر بلای او صبر کردی و تیغ[3] زهر آب دادهٔ او را سینه پیش داشتی، از او مراد و مقصود یافتی. و اللّه اعلم.

* * *

---

۱. م ندارد.
۲. د: زهر که چون شکر خورند.
۳. م: پاسخ.

فصل دویم

[در فضیلت صبر]

رُوِیَ عَن رَسُول اللّهِ (ص) اَنّه قالَ: اَخبرَنی جَبرئیلُ عَنِ اللّهِ تعالیٰ اَنّه قالَ: اِذا وُجِّهت اِلیٰ عَبْدٍ مَنْ عَبیدی مُصِیبةٌ فی بدَنِه اَو مالِه اَوْ وَلدِه ثُمَ اسْتَقْبلَ ذٰلكَ بصَبْرٍ جَمیلٍ اسْتَحْیَیْتُ مِنهُ یَومَ القیامةِ اَن اَنْصِبَ لَه مِیزاناً اَوْ اَنشُرَ لَه دِیواناً.[1] (صدق رسول اللّه)

حضرت خواجه(ص) گفت: جبرئیل امین پیک حضرت ربّ العالمین، مرا خبر داد که پادشاه عالم می‌فرماید که چون مصیبتی از مصایب دنیوی روی به بنده‌ای آورد از بندگان حقیقی ما در نفس او یا در مال او یا در ولد او و آن بنده به صبر جمیل تلقّی آن مصیبت کند از برای ثواب جزیل و بر آن[2] محنت جزع نکند و به قضای من رضا دهد،[3] من که پادشاه عالمم فردای قیامت شرم دارم از آن بنده که برای اعمال او میزانی بپاکنم یا دیوان مظالم او بر پا بدارم بلکه بی حساب او را به نعیم مقیم برم.

پادشاه عالم هر [بنده‌ای را][4] که دوست دارد، به بلایش مبتلا کند و اندوه را رفیق و درد را قرین او گرداند تا اگر بنالد با وی نالد و اگر بگریزد در وی گریزد و محنت و محبّت در یک مقام است، خار با گل در یک دام است. به هر کجا محبّتی نهاده از محنت دری گشاده از برای آنکه تا محبّ صادق از مرائی منافق پیدا شود، مدعی از معنوی جدا گردد. پس اگر می‌خواهی که تو را [به نزدیک او][5] قدری و منزلتی پدید آید، به هر محنتی و مصیبتی که روی به تو آورد بر آن صبر کن و منال.

---

۱. جامع‌الاخبار، ۲۱۶؛ بحارالانوار، ۹۲/۷۱ و ۲۰۹/۸۱ و ۱۳۲/۸۲.

۲. م: کند و از برای ثواب جزیل بر آن.

۳. م: صبر کند.

۴. د ندارد.

۵. ق ندارد.

مردانی بوده‌اند که[۱] ارّه بر فرق ایشان می‌نهاده‌اند و به دو نیم باز می‌بریده‌اند، آهی نمی‌کرده‌اند:

اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمّٰا یَأْتِکُمْ مَثَلُ الَّذینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ.[۲]

می‌پندارید که شما به آسانی در بهشت روید و هنوز به شما نیامده است مثل آنانکه پیش از شما بگذشته‌اند. چه چیز بدیشان رسید؟

مَسَّتْهُمُ الْبَأْسٰاءُ وَ الضَّرّٰاءُ وَ زُلْزِلُوْا حَتّٰی یَقُولَ الرَّسُوْلُ وَ الَّذینَ مَعَهُ مَتٰی نَصْرُاللّٰهِ.[۳]

بدیشان رسید سختی و تنگی[۴] و گرسنگی و مضطرب و پریشان حالشان گردانیدند تاکار به جایی رسید که رسول و مؤمنانی که با وی بودند استبطای نصرت کردند و گفتند: این نصرت کی خواهد بود ما را؟

وهب منبّه گفت: میان مکه و طایف هفتاد پیغمبر را مرده یافتند که سبب مرگ ایشان جز گرسنگی و بی‌برگی نبود. و گفت: در کتاب بعضی از حواریان خواندم که چون حق تعالی درِ بلا و محنت بر تو گشاید شادمان شو که آن سبیل انبیا و اولیا و رسل است و چون درِ نعمت و راحت بر تو بگشاید بر خود بگوی که با تو خلاف آن کرد که با انبیا و اولیا و رسولان [خود کرد. پس شرط مروّت][۵] در این راه آن است که به جان پیش بلا باز شود و هر کجا خاری بیند به جان خریداری کند که بلا و محنت[۶] برای دوستان است:

«البلاءُ موکّلٌ بالانبیاء ثمّ بالاولیاء ثمّ بالامثل فالامثل.»[۷]

آورده‌اند که جمعی کفّار قصد زکریّای پیغمبر کردند. زکریّا روی آن ندید که با ایشان مقاومت نماید: «الفِرارُ ممّا لا یُطاق مِن سُنَنِ المُرسَلین»، راکار بست، [پشت بدیشان کرد] به درختی رسید. اشارت به وی کرد. درخت شکافته شد. زکریّا در میان درخت رفت. چنین گویند که ابلیس لعین گوشهٔ ردای زکریّا بگرفت و [بیرون

---

۱. ق: به مثال مردانی که. ۲. بقره، ۲۱۴. ۳. همان.
۴. م ندارد. ۵. د: و شرط مرد. ۶. م: نعمت.
۷. *اعلام الدین*، ۴۲۵ (با تفاوت)؛ *بحارالانوار*، ۱۹۵/۸۰ (با تفاوت).

درخت][1] نگاه داشت. درخت درهم پیوست. آن ملاعین بدانجا رسیدند. ابلیس لعین ایشان را دلالت کرد و بفرمود تا ارّه بیاوردند و بر سر درخت نهادند و باز می‌بریدند و هر لحظه از سُر ادِقات غیب ندا به گوش زکریّا می‌رسید که: هان؛ بنگر تا ننالی و آهی نکنی که اگر بنالی و آهی کنی نامت از جریدهٔ صابران محو کنیم و دشمنانت از سرای وجود برون کنند و ما در حجرهٔ شهودت نگذاریم. پس چون ارّه به فرق زکریّا رسید، گفت: شکر تو را که خون من بر سر کوی تهمت تو می‌ریزند. صبر کرد و آهی نکرد تا به دو نیمش باز می‌بریدند و در آن وقت که به دو نیمش باز می‌بریدند، اگر از وی سؤال کردندی که چه خواهی؟ ازاجزا و ذرّات او نَعَرات عشق برآمدی که آن می‌خواهم که تا قیامت این بریدن از سر می‌گرفتند. بیت:

تا زِیَم بندگی بندِ قبای تو کنم
وین سلامت همه در کار بلای تو کنم
ور تو را رأی چنان است که رهی را بکشی
من همه شادی و نازش به بقای تو کنم
دلدار مرا گفت که خونت ریزم
گفتم که فتوحی است از آن نگریزم
یکدل چه بود هزار جان می‌خواهم
تا می‌کشی و بار دیگر می‌خیزم[2]

وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ.[3]

می‌فرماید که هر آینه ما شما را بیازماییم و امتحان کنیم تا دیگران را معلوم شود که شما در بلا صابر هستید یا نه؟ [حکم خدا راگردن می‌نهید یا نه؟][4] به چه چیز؟ شیءٍ من الخوف، به چیزی اندک از ترس و بیم قومی که دشمنان شمایند و به

---

۱. م ندارد.
۲. م دو بیت آخر را ندارد.
۳. بقره، ۱۵۵.
۴. ق ندارد.

گرسنگی و قحط و به نقصان[1] مال و تن و به نقصان میوه‌ها. گفته‌اند که مراد به نقصان میوه‌ها، مرگ فرزندان است که فرزند میوهٔ دل باشد. در حدیث آمده که چون بندهٔ مؤمن را فرزندی بمیرد، پادشاه عالم فرشتگان را گوید: چون میوهٔ دل مؤمن از وی جدا کردید چه گفت؟ گویند: خدایا! حمد و ثنای تو گفت و کلمهٔ استرجاع بر زبان راند. پادشاه عالم گوید: برای بندهٔ من خانه‌ای در بهشت بنا کنید و آن را بیت‌الحمد نام نهید. پس فرمود: آنان که در این بلیات صبر کنند و جزع نکنند ایشان را بشارت ده که چون مصیبتی بدیشان رسید گویند: **إِنّا لِلّٰهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُوْنَ.**[2]

خواجه فرمود که: «مَنِ اسْتَرْجعَ عِنْدَ المُصیبةِ جَبَرَاللّٰهُ مصُیبتهُ و اَحْسَن عُقباه و جَعل له خَلَفاً صالِحاً یرَضْاه.»[3]

هر که نزدیک مصیبت استرجاع کند، یعنی: کلمهٔ انا للّٰه بر زبان راند، حق تعالی جبر مصیبت او کند و عاقبتش نیکو گرداند و خلفی صالح پسندیده‌اش بدهد.

ذوالنون مصری گفت: به گورستانی بگذشتم. زنی را دیدم گوری چند در پیش گرفته و می‌گفت؛ شعر:

صَبَرْتُ فَکانَ الصَّبْرُ خَیْرَ مَغبَّة وَهَلْ جَزَعٌ یَجْزِی عَلَیْكَ فَاَجْزَعُ
صَبْرتُ عَلیٰ مالَوْ تَحمَّلَ بَعْضَهُ جِبالُ شَرَوْریٰ اَصْبَحَتْ تَتَصدَّعُ
مَلکتُ دُمُوعَ العَیْنِ ثُمَّ رَدَدْتُها اِلیٰ ناظِری وَالعَینُ فِی الْقَلْبِ تَدْمَعُ[4]

او را گفتم: ترا چه مصیبت رسیده است؟ گفت: مصیبتهایی که کس را نرسیده باشد. دو پسرک داشتم که راحت دل و آسایش جان من بوده‌اند. پدر ایشان روزی گوسفندی بکشت و کارد آنجا رها کرد و به کاری مشغول شد. پسر مهتر، کهتر را گفت: بیا تا تو را بگویم که پدر گوسفند را چگونه کشت؟ دست و پای وی ببست و کارد بر حلق وی مالید و وی را بکشت. چون خبر یافتم، بانگ بر وی زدم و فریاد بر آوردم،

---

۱. م ندارد.
۲. بقره، ۱۵۶.
۳. *مجمع‌البیان*، ۴۳۷/۱؛ *بحارالانوار*، ۱۲۶/۸۲.
۴. د، فقط مصراع اوّل را دارد.

وی گریخت و به کوه شد. پدرش باز آمد. گفتم: چنین واقعه افتاد. پدر به طلب پسر رفت. پسر را یافت که شیری وی را دریده بود. پسر را بر پشت گرفت و می‌آمد. در راه تشنگی بر وی غالب شد، بیفتاد و جان به حق تسلیم کرد. من دیگ طعام پخته بودم، به کار ایشان مشغول شدم. پسرکی خرد داشتم. دست در کنار دیگ زد و برخود ریخت و او نیز سوخته شد و بمرد. مرا در یک روز چندین مصیبت رسید. گفتم: چه می‌کنی؟ گفت: صبر! با خود اندیشه کردم [که اگر صبر و جزع دو شخص بودندی و با یکدیگر در آمیختند صبر غالب آمدی. صبر می‌کنم تا][1] حق تعالی مرا ثواب صابران بدهد.

اگـر دل را بـیاموزی صبوری		همه دشوارها آسان توان کـرد[2]

[از امـام صـادق(ع) روایت است کـه ایـن آیت][3] و **لنبلونّکم** خـاص در حـق امیرالمؤمنین علی(ع) است و او را به این چیزها ابتلا و امتحان کردند. [گفت: مراد به خوف، حرب است و قتال کردن][4] و تکلیفی که وی را بود در این معنی هیچ کس را نبود تا هر کجا که سری از گریبان کفر برآمدی به تیغ او عمرش بسر آمدی و مراد به جوع، روزه است که در بیشتر از سال روزه داشتی و افطار وی بر کفی پوست جو بود یا لقمه‌ای چند از طعام بودی و گفتی: «حسبی من الطّعام ما یقیمُ ظهری و لا یمنعنی من عبادةِ ربّی»، مرا از طـعام آن قـدر بس کـه پشت مـرا راست دارد و از عـبادت پروردگارم منع نکند و مراد به نقصٍ من‌الاموال، بذل و عطا و بخشش است. بیانش: **اَلَّذِینَ یُنْفِقُوْنَ اَمْوٰالَهُمْ بِالْلَّیْلِ وَ النَّهٰارِ سِرّاً وَ عَلاٰنِیَةً**[5] و گفته‌انـد: تـرکِ غـنیمت است للاشتغال بالقتال تا به غنیمت از قتال باز نمانند، چه همّت او ربودن جانها و نفوس ابطال بود نه نفایس اموال، سرهای سران نه مالهای گران. و مراد به نقصان نفس آن است که رسول(ص) وی را خبر داده بود که وی را شهید کنند تا بر سر منبر و غیر آن

---

۱. د ندارد.　۲. م و د این بیت را ندارد.　۳. د ندارد.
۴. ق ندارد.　۵. بقره، ۲۷۴.

دست به محاسن خود فرود آوردی و گفتی: «ما یَمْنَعُ اَشقاها اَنْ یَخْضِبَها مِن فَوْقِها بِدَمٍ.» چه منع می‌کند بدبخت‌ترین امّت را که بیاید و محاسن مرا به خون سر من خضاب کند.[۱] و مراد به نقصان میوه‌ها، میوه‌های دل وی است. یعنی: جگرگوشگان وی که رسول‌اللّٰه [ص] وی را خبر داده بود که با ایشان چه خواهند کرد تا هرگاه که در حسین(ع) نگریستی زار زار بگریستی و گفتی که از رسول(ص) شنیدم که: [مَنْ بَکیٰ عَلَی الْحُسَیْنِ اَوْ تَباکیٰ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ،[۲] یعنی:][۳] هرکه بر حسین بگرید یا خود را به تکلیف به گریه دارد، بهشت وی را واجب شود.

عبداللّٰه عباس گفت: امیرالمؤمنین(ع) به صفین می‌شد به کربلا رسید[۴] [بایستاد] زار زار بگریست و گفت: یا ابن عباس! می‌دانی که این چه موضع است؟ گفت: نه گفت: اگر بدانستی زار زار بگریستی. آنگه فرود آمد و دوگانه‌ای بگزارد و سر به زانو[ی اندوه][۵] نهاد. چشمش در خواب شد. آنگه برخواست و می‌گریست و گفت: در این ساعت در خواب دیدم که مردانی از آسمان فرود آمدند، جامه‌های سفید پوشیده و شمشیرهای قلاده کرده خطی ازگرد این زمین درکشیدند و گفتند: ای آل محمّد! صبر کنید بر آنچه به شما رسد و جویی خون دیدم و جگرگوشهٔ من حسین در آن خون غرقه می‌شد و فریاد می‌کرد و کس به فریاد وی نمی‌رسید. گفت: واویلاه چه می‌باید دید ما را از آل ابوسفیان. آنگه روی سوی حسین کرد و گفت: یا اباعبداللّٰه! به درستی که به پدرت رسید از آل ابوسفیان مانند آنچه به تو خواهد رسید. باید که صبر کنی. حسین گفت: قبول کردم ای پدرا! که صبر کنم و صبر نیکو کنم. بیت:

هستم ز زمانه ممتحَن تا چه شود	در غم به ضرورت زده تن تا چه شود
گویند به صبر کارها نیک شود	اینک من و صبر و صبر و من تا چه شود

---

۱. م: بیایند... و خضاب کنند.

۲. *ثواب‌الاعمال*، ۱۹۲؛ *بحارالانوار*، ۲۸۹/۴۴ (با اندکی تفاوت).

۳. فقط در ق.	۴. م ندارد.	۵. فقط در ق

و بشّرالصابرین.[۱]

امام صادق(ع) گوید: این هم در حق وی است که رسول(ص) برادرش جعفر طیّار را به موته فرستاد. کفّار پیش آمدند و چند کس از مردان وی هلاک کردند. جعفر رایت بدست گرفت و بر ایشان حمله کرد. جبرئیل آمد و رسول را خبر داد و حق تعالی حجاب برداشت تا رسول(ص) معرکهٔ ایشان می‌دید. ملعونی در آمد و تیغی بزد و دست راست جعفر را بینداخت. جعفر رایت بدست چپ گرفت و می‌گفت: شعر:

لاَ بأْسَ لَمّا قُطِّعَتْ یَمِینِی　　مَعِی شِمالِی وَقَوِیٌّ دَینی

اگر برد دشمن ز من دست راست　　ز دین و ز مردی‌ام چیزی نکاست[۲]

حرام‌زاده‌ای در آمد و دست چپش نیز بینداخت. جعفر روی به سوی رسول کرد و گفت: «السّلاَمُ عَلیكَ یا رَسُول اللّهِ سَلاَم مُودِّعٍ لا سَلاَم زائرٍ.» آن ملاعین گرد وی در آمدند و وی را شهید کردند و نیزه‌ها به وی فرو بردند و به نیزه‌اش از زمین برداشتند. پادشاه عالم وی را زنده گردانید و دو بال داد تا از سرنیزه بربرید و به آسمان شد و اینجاست که او را جعفر طیّار خوانند. پس چون خبر شهادت او به شاه مردان رسید، گفت: « انا للّه و انّا الیه راجعون » و پیش از وی هیچ کس این کلمه نگفته بود. حق تعالی آیه فرستاد و گفت. من این را سنتی کردم تا هر مصیبت‌زده‌ای که به وی اقتدا کند و این کلمه بگوید از من بر وی صلوات و رحمت باشد: **أُوْلٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوٰاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُوْلٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُوْنَ.**[۳]

* * *

۱.

۲. م و د، بیت فارسی را ندارد.

۳. بقره، ۱۵۷.

فصل سیم

[در فضیلت پیغمبر (ص)]

رُوِیَ عَن النّبی(ص) أنّه قالَ: **فُضِّلْتُ عَلَی الأنْبیاء بسِتٍّ: جُعِلَتْ لِیَ الأرْضُ مَسْجِداً وَ تُرابُها طَهُوراً و اُحلّتْ لِی الغَنائمَ وَ نُصِرْتُ بالرُّعْبِ و اُعْطِیتُ الشّفاعَةَ و بُعِثْتُ إلَی الخَلْقِ کافّةً وَ خُتِمَ بی النّبوّة.**[1] (صدق رسول اللّٰه)

مناجات

ای گشایندهٔ ابواب مرادات! و ای نمایندهٔ اسباب سعادات! ای مواهب کرمت نامحدود! و ای رواتب نعمت نامعدود! به حق عاشقان راهت و به حرمت نیازمندان درگاهت که در آن ساعت که آفتاب عمر ما به کسوف اجل مکدّر شود و ماه حیات ما در محاق حمات ممات افتد، نور معرفت خود را بدرقهٔ راه ما گردان، کارهای ناساختهٔ ما را به کرم خود ساخته گردان، دلهای سوختهٔ ما را به آتش هجران و نار حرمان سوخته مگردان، هرچند عاصی‌ایم از فضل خود ما را معاصی مگردان، هر

---

۱. *بحارالانوار*، ۱۶/۳۳۳، ۸۰/۶، ۸۱/۱۴۷ و ۸۳/۲۷۸.

چند جانی‌ایم به شفاعت مصطفی(ص) و اهل بیت او به درجات جنانمان برسان. یا اله العالمین! و یا خیر الناصرین!

روایت است از آن مهتر محتشم، سرور محترم، شمع جمع امم، سروچمن کرم، ماه یثرب و حرم، شاه عرب و عجم، خلاصهٔ اولاد آدم، سیّد سادات عالم، محمّد رسول اللّه(ص)، این مهتری که شمّه‌ای از نعمت او به گوشت رسانیدم می‌فرماید که مرا فضل [۱] نهادند بر انبیا به شش چیز:

اوّل، آنکه هر پیغمبری را مسجدی معیّن بودی که در آن مسجد نماز کردی و جای دیگر نشایستی نمازکردن. و چون نوبت به من رسید همهٔ [۲] بساط زمین را از بهر من مسجد کردند تا هر کجا که من و امّت من خواهیم نمازگزاریم و خاک تیره را به مرتبهٔ آب طهور رسانید که: «جُعلتْ لی الارض مسجداً و تُرابُها طهوراً.»

دویم، غنیمت نجس کفار [۳] را مالِ حلالِ پاک کرد از برای من و امّت من و بر انبیای دیگر حرام بود.

سیم، آنکه قوّت و شوکت هر یک از انبیا چندان بودی که دفع خصم وقتی توانستی کرد که در مقابلهٔ خصم افتادی و مرا نصرت کردند تا چون روی به دشمن می‌آورم [۴] هنوز یک ماهه راه در میان است که ترسیده می‌شوند و روی به هزیمت می‌نهند که: «نُصِرتُ بالرّعب مسیرةَ شهرٍ.»

چهارم، رایت شفاعت را به دست من دادند تا فردای قیامت گناهکاران **امّت** خود را شفاعت کنم که: «شفاعتی لاهل الکبائر مِن امّتی.»

پنجم، آنکه تنی چند معیّن را [هر نبی] [۵] در زیر بال و پر نبوت پرورش دادی و هر خلق که تا قیامت خواهند بود امّت من کردند که: «بُعثتُ الَی الخلق کافّةً.»

---

۱. د: فخر. ۲. د: ندارد.

۳. ق: غیضت نجس کفار، م: غنیمت بخشش مال کفار. ۴. ق: می‌آوردم.

۵. م ندارد.

ششم، چنانکه در اوّل، خطبهٔ نبوّت در آسمانها به نام من کردند که: «کُنْتُ نَبِیّاً و آدَمُ بَیْنَ الماءِ و الطّینِ.»[۱] تا آخر در جملهٔ زمین سکهٔ ختم نبوّت[۲] به نام من زدند که: **وَلٰکِنْ رَسُوْلَ اللّٰه وَ خٰاتَمَ النَّبِیّینَ**،[۳] خوشتر از این بشنو: اوّل نو باوه‌ای که بر شجرهٔ فطرت پدید آمد، من بودم: «اوّلُ ما خَلق اللّٰه نوری.»[۴] اوّل گوهری که از صدف خاک سر بر آورد من باشم که: «اَنا اوّلَ مَن یَنْشَقُّ عنَه الاَرضُ یومَ القیامة[۵]»، اگر پیش رو صراط گویی: اوّل کسی که قدم بر صراط نهد من باشم که: «اَنا اوّل من یجوز علی الصّراط»، اگر به صاحب‌منصب صدر جنت گویی: اوّل کسی که بر مشاهدهٔ او درهای بهشت بگشایند من باشم که: «اَنا اوّل من یُفتح له ابوابُ الجنّة.»[۶]

زهی خواجه‌ای که جملهٔ انبیا و رسل در دریای صدق و نبوت غوّاصی کردند، هیچکدام به سر حدّ معادن جواهرش نتوانستند رسید. نوح را سفینه دادند، محمّد را با سفینه، سکینه دادند. سفینهٔ محمد کدام بود؟ اهل بیتش که: «مَثَلُ اهلِ بیتی فیکم کمَثل سفینةِ نوحٍ.»[۷] نوح سفینه‌اش سبب نجات بود و [محمّد] سکینه‌اش سبب علو درجات. نوح را برنجانیدند، گفت: **رَبِّ لاٰ تَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْکٰافِرِینَ دَیّاراً**.[۸] و مصطفی را [در وقتی که دندانش بشکستند][۹] و رخسارهٔ مبارکش به خون آلوده کردند، گفت: «اللّٰهم اهْدِ قَومی فانّهم لا یَعلمون.» بار خدایا اگر ایشان سنگ بر دندان من زدند، تو شکر لطف هدایت بر سر ایشان نثار کن. اگر آتش نمرودی بر سر ابراهیم **برد و سلام**[۱۰] گردانید، فردا آتش دوزخ را بر جان چاکران محمد(ص) **برداً و سلاماً** گرداند تاکه آتش به آواز آید که «جز یا مؤمن فان نورك اطفأ لهبی»،[۱۱] اگر مطمح

---

۱. *آغاز و انجام*، ۱۱؛ *کامل بهائی*، ۳/۱؛ *مشارق انوارالیقین*، ۱۲۲.

۲. م: در جملهٔ زمین و آخر سکّه و ختم نبوّت به.

۳. احزاب، ۴۰.

۴. *معتقدالامامیه*، ۷۶؛ *مشارق انوارالیقین*، ۲۹.

۵. *بحارالانوار*، ۵۳/۸، ۸۱/۴۵ و ۴۱، ۱۶۹؛ *من لایحضره‌الفقیه*، ۳۷۴/۴ (با تفاوت).

۶. *بحارالانوار*، ۱۵۲/۱۱ و ۲۴۰/۱۵ (با تفاوت).

۷. *المراجعات*، ۷۶ به نقل از: طبرانی در *الأوسط*، *اربعین* نبهانی.

۸. نوح، ۲۶.

۹. د: که دندانش شهید شد.

۱۰. د: سرد و سلامت.

۱۱. *مستدرک الوسائل*، ۳۸۸/۴؛ *بحارالانوار*، ۲۵۸/۹۲.

بصر ابراهیم از ملکوت اعلا آمد که : **وَ کَذٰلِکَ نُرِی اِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ**[۱] مطمح بصر او را قدمگاه محمد(ص) گردانیدند و به مقام: **ثُمَّ دَنیٰ فَتَدَلّٰی**،[۲]اش رسانیدند. اگر یوسف را جمالی دادند که به واسطهٔ آن زنان ناقص عقل به جای ترنج انگشتها بریدند،[۳] حضرت مصطفی را ملاحتی دادند که سبب بریدن زنارها آمد و از وی پرسیدند که: «اَنْتَ اَحْسَنُ اَمْ یُوسُفُ فَقَالَ: هُوَ اَصْبَحُ وَ اَنَا اَمْلَحُ.»[۴]

امام جعفر صادق(ع) را پرسیدند که حق تعالی ابراهیم را خلیل خود خواند و این معنی در قرآن است که: **وَ اتَّخَذَ اللّٰهُ اِبْراهیمَ خَلیلاً**[۵] و محمّد را حبیب خود خواند و این در قرآن نیست چگونه است؟ گفت: حق تعالی سرّی پیدا کرده است در قرآن که بدان معلوم می‌شود که درجهٔ محبّت محمّد در غایت کمال است و آن، آنست که چاکران محمّد را خلعت محبّت پوشانیدند که: **یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ**.[۶] پس بنگر که درجهٔ محبّت محمّد تا کجاست؟ پادشاه عالم از غایت محبّت جملهٔ اعضای وی را در قرآن یاد کرد، روی او را که آفتاب کمال و ماه جلال بود گفت: **قَدْ نَریٰ تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّمٰاءِ**،[۷] چشم او را که چشمهٔ حیات و نرگس روضهٔ رضا بود، گفت: **مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ وَ مٰا طَغیٰ**،[۸]گوش او را که صدف جواهر اسرار حکمت است، گفت: **قُلْ اُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ**،[۹] دل او را که باغ صدق و بوستان وفا بود، گفت: **مٰا کَذَّبَ الْفُؤٰادُ مٰا رَأیٰ**،[۱۰] سینهٔ او را که معدن علم و منبع حلم بود، گفت: **اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ**،[۱۱] دست او را که سزاوار دست معالی[۱۲] بود، گفت: **وَ لاٰ تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُوْلَةً اِلیٰ عُنُقِکَ**،[۱۳] پایش که بر فرق فرقدین[۱۴] آمد، گفت: **طه مٰا اَنْزَلْنٰا**[۱۵]، پشت او را که پشت اولیا بود، گفت: **وَ وَضَعْنٰا عَنْکَ وِزْرَکَ الَّذی اَنْقَضَ ظَهْرَکَ**،[۱۶] خُلق او را که مشرب عَذْب رحمت و مجمع

---

۱. انعام، ۷۵. ۲. نجم، ۸.
۳. د: انگشت می‌بریدند، ق: انگشت بریدند.
۴. *الانوارالنعمانیه*، ۳۶۵/۲، *مناقب آل ابی‌طالب*، ۲۱۸/۱ (یوسف احسن ولکننی املح).
۵. نساء، ۱۲۵. ۶. مائده، ۵۴. ۷. بقره، ۱۴۴.
۸. نجم، ۱۷. ۹. توبه، ۶۱. ۱۰. نجم، ۱۱.
۱۱. انشراح، ۱. ۱۲. م و ق: معانی. ۱۳. اسراء، ۲۹.
۱۴. م: مرقدین. ۱۵. طه، ۱ـ۲. ۱۶. انشراح، ۲ـ۳.

لطف و کرامت بود، گفت: وَ إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ،[۱] مستمع باش تا شمّه‌ای از اخلاق عظیم او با تو تقریر کنم.

آورده‌اند که روزی ابوجهل و ولید مغیره و شیبه ـ علیهم اللعنة ـ به حضرت خواجه آمدند و گفتند: ای محمد! کیست گواهی دهد که تو رسول خدایی؟ خواجه گفت: «كلُّ شَجَرٍ وَ مَدَرٍ وَ حَجَرٍ وَ حَشِيش.» هر سنگ و کلوخ و درختی که هست گواهی دهند که من رسول خدایم. ابوجهل لعین مشتی سنگ ریزه برداشت و گفت: ای محمّد! تو دعوی می‌کنی و ما انکار. از مدّعی گواه طلبند. اگر این سنگ ریزه‌ها بر نبوّت تو گواهی دهند ما را صدق تو معلوم شود و بدانیم که در این دعوی صادقی. حضرت مصطفی بر آن سنگ‌ریزه‌ها نگریست و گفت: من کیستم؟ از آن سنگ‌ریزه‌ها آواز آمد که: «اَنْتَ رَسُولُ اللّٰهِ حَقّاً وَ نَبِيُّهُ الْمُصْطَفىٰ وَ اَمِينه المُزَكّىٰ»، ابوجهل لعین خایب و خاسر، سر در پیش افکند و برفت و گفت: چه افتاد ما را با یتیم ابوطالب که خود را[۲] درّ یتیم هر طالب می‌خواند. من امشب فتنهٔ او از سر صنادید قریش باز برم. پس چون شب در آمد آن لعین آسیا سنگی بر سر گرفت و به بام حجرهٔ سیّد انام برآمد بر عزم آنکه چون خواجه به نماز شب[۳] برخیزد آن سنگ [را] بر سر خواجه زند. پس چون خواجهٔ کونین و فخر عالمین به نماز برخاست، ابوجهل لعین خواست که حرکتی بکند جبرئیل را فرمان آمد تا پری بزد و سنگ را سوراخ کرد تا آن سنگ در گردن آن ملعون افتاد، هر چند خواست که بیرون کند نتوانست و بیم آن بود که هلاک شود. فریاد برآورد که یا محمّد! به فریادم رس. خواجه بیامد و آن حال را مشاهده کرد، بخندید و گفت: ای ملعون ندانستی که اگر من خفته‌ام خدای من بیدار است؟ گفت: ای محمّد! توبه کردم. مرا از این خلاص ده. از آنجا که کرم خواجه بود عمامه از سر برگرفت و گفت: خداوندا! مرا اجازت ده تا این سنگ را از گردن او بیرون کنم. خطاب عزّت در رسید که ای محمّد! دشمن تو است بگذار تا بر بام حجرهٔ تو بر دار قهرش کنیم. گفت: خداوندا! یک بار دیگر وی را به من بخش.

---

۱. قلم، ۴. ۲. م ندارد. ۳. ق ندارد.

پادشاه عالم او را اجازت‌داد. [آن حضرت او را خلاص کرد][۱] کسی را که بر دشمن چنین شفقت بود بنگر که بر دوست چگونه بود!

زهی خواجه‌ای که اگر خلیل و کلیم حضرتش دریافتندی چون سلمان و ابوذر کمر خدمتش بر میان بستندی. [لَوْ کانَ مُوسیٰ حَیّاً وَسِعَه اِتّباعی][۲] هرچه بود و هست از مخلوقات و موجودات، همه وجود او است. زیرا که مقصود همه کاینات او است. انبیاء دیگر تا نخواستند، ندادند، او را بی‌خواست دادند. خلیل طهارت نفس و اهل بیت خواست که: **وَ اجْنُبْني وَ بَنِيَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنامَ**،[۳] حبیب را بی‌خواست کرامت کردند که: **إِنَّما يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**،[۴] خلیل طلب ذکر نیکو کرد که: **وَاجْعَلْ لي لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِينَ**،[۵] ذکر حبیب را بی طلب رفیع گردانیدند که: **وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ**،[۶] خلیل سر به بهشت فرود آورد که: **وَاجْعَلْني مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ**،[۷] حبیب را در چشم نیامد که: **ما زاغَ الْبَصَرُ**،[۸] خلیل گفت: **حَسْبِيَ اللّٰهُ**،[۹] حبیب گفت: **حَسْبُكَ اللّٰهُ**،[۱۰] به یک خصلت خلیل اقتدا کنند: **وَ اتَّخِذُوْا مِنْ مَقامِ اِبْراهِيمَ مُصَلًّى**،[۱۱] به کمال خصال حبیب اقتدا کنند که: **لَقَدْ كانَ لَكُمْ في رَسُوْلِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ**.[۱۲]

آدم را گفت: اِهْبِطْ، مصطفی را گفت: اِصْعَدْ، ای آدم! به زمین رو[۱۳] تا عالم خاک مستقر و قرارگاه تو شود. ای محمّد! به آسمان برو تا ذروهٔ افلاک به کمال تو آراسته شود: [سرّ ما، در آنکه پدرت را گفتیم:][۱۴] اهبط آن بود که تو را گوییم: اصعد. جمعی که دیده‌های ایشان به کحلِ توفیق مکحّل نیست، معراج خواجه را منکر شده گویند: آن خوابی بود و مستحیل است از روی عقل که به یک ساعت یا دو ساعت هفت آسمان بگردد و باز آید امّا آنان که ریحان عود به مشام صدق ایشان داشته‌اند

---

۱. م و ق ندارد. ۲. د ندارد. ۳. ابراهیم، ۳۵.
۴. احزاب، ۳۳. ۵. شعراء، ۸۴. ۶. انشراح، ۴.
۷. شعراء، ۸۵. ۸. نجم، ۱۷. ۹. توبه، ۱۲۹؛ زمر، ۳۸.
۱۰. انفال، ۶۴. ۱۱. بقره، ۱۲۵. ۱۲. احزاب، ۲۱.
۱۳. د: ... را گفت: با آدم به زمین رو. ۱۴. د ندارد.

متفّق‌اند که معراج خواجه[۱] حقّ است و به بیداری بود نه به خواب. اگر به خواب بودی مصطفی را هیچ فضل نبودی. زیرا که روا بود که یکی از ما[۲] عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و غیر آن به خواب بیند و نیز خواجه گفت: «صَلَّیْتُ الْعشاءَ الآخِرة عِنْدکُمَ وَ صَلّیتُ الوِتْر تَحْتَ الْعَرْش»، نماز خفتن در نزدیک شما گزاردم و نماز وتر را در زیر عرش. این دلیل است که به بیداری بود[۳] نه به خواب که خفته را نماز نباشد.

موسی را [معراجی بود و محمّد را][۴] معراجی. معراج موسی به کوه طور بود و معراج محمّد به بساط نور. در حق موسی گفت[۵]: **وَ لَمّا جاءَ مُوْسیٰ لِمِیقٰاتِنٰا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ،**[۶] در حق محمّد گفت: **سُبْحٰانَ الَّذي اَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰی الَّذي بٰارَکْنٰا حَوْلَهُ،**[۷] موسی که خود آمده بود چون اثر تجلّی ظاهر شد مصعوق گشت: **وَ خَرَّ مُوْسیٰ صَعِقاً،**[۸] زیرا که موسی خود رفته بود و رفتن موسی صفت موسی[۹] بود. هر که به صفت خود قایم بود روا بود که چیزی وی را غالب بود. مصطفی کل مقامات انبیا و فرادیس اعلا و بهشت و دوزخ را مشاهده کرد. ذره‌ای از جا نرفت. زیرا که حق وی را برده بود و بردن حق وی را صفت حق است و «صفة الحق لا تُغلب.»[۱۰]

مهتر عالم گفت: جبرئیل مرا از هفت آسمان بگذرانید و از سدرة المنتهی تا به حجابی[۱۱] رسیدیم که آن را حجاب ذهب گویند: جبرئیل حجاب بجنبانید. صاحب حجاب گفت: کیست؟ گفت: جبرئیل‌ام، محمّد با من است. صاحب حجاب[۱۲] ذهب دست بیرون کرده مرا از جبرئیل فرا گرفت جبرئیل بایستاد. گفتم: یا جبرئیل! در چنین مقامی[۱۳] از من باز می‌ایستی؟ گفت: یا رسول اللّه! [لَوْ دَنَوتُ اَنْمُلَةً

---

۱. د ندارد.
۲. م: روا بود که یکی از شما
۳. د: است.
۴. د ندارد.
۵. د ندارد.
۶. اعراف، ۱۴۳.
۷. اسراء، ۱.
۸. اعراف، ۱۴۳.
۹. د ندارد.
۱۰. د: لا تقلب.
۱۱. د: جایی.
۱۲. د ندارد.
۱۳. د: در این مقام.

لَاَحْتَرَقْتُ][1] این نهایت مقام من است، اگر به مقابل بند انگشتی پیشتر شوم، پرو بال من بسوزد. آن فرشته مرا به جایی دیگر رسانید که او را حجاب لؤلؤ خوانند. حجاب بجنبانید. صاحب حجاب لؤلؤ گفت: کیست؟ صاحب حجاب ذهب گفت: [من صاحب حجاب ذهبم][2] محمّد با من است. وی نیز مرا فراگرفت تا حجابی دیگر رسانید. همچنین از حجابی به حجابی می‌رسانیدند تا از هفتاد حجاب بگذرانیدند. دیدم رفرفی سبز فروگذاشتند که نور آفتاب را غلبه می‌کرد. مرا بر رفرف نهادند و به عرشم رسانیدند. چون عرش بدیدم هرچه پیش از آن دیده بودم در چشم من حقیر گشت. قطره‌ای بچکید و در دهان[3] من آمد. حقّاکه چشندگان از آن خوشتر هیچ چیز نچشیده باشند. آنگه حق تعالی با من سخن گفت و من با وی سخن گفتم. گفتند: یا رسول‌اللّٰه! در آسمان از عجایبها چه دیدی؟ گفت: عجایب بسیار دیدم. فرشته‌ای را دیدم که یک نیمهٔ وی از آتش بود و یک نیمه از برف. نه برف آتش را می‌کشت و نه آتش برف را می‌گداخت و وی می‌گفت: «یٰا مُؤَلِّفاً بَیْنَ الثَّلْجِ وَ النّٰارِ اَلِّفْ بَیْنَ عِبٰادِكَ الْمُؤْمِنینَ»[4] ای خدایی که الفت داده‌ای میان برف و آتش، الفت ده میان دلهای بندگان مؤمن خود. گفت: فرشته‌ای را دیدم که وی را چند هزار دست بود و بر هر دستی چند هزار انگشت و به آن انگشتها حسابی و شماری می‌کرد. جبرئیل را گفتم: این چه حساب و شمار است که می‌کند؟ گفت: حساب قطرات باران می‌کند. بـه نزدیک آن[5] فرشته شدم و گفتم: دانی که از آن روز که حق تعالی دنیا را آفریده است تا امروز چند قطره باران باریده است؟ گفت: یا رسول‌اللّٰه! بدان خدایی که تو را بـه راستی[6] به رسالت به خلقان فرستاده است که تفصیل آن نیز دانم که بر برّچند و بر بحر چند و بر بوستان چند و بر گورستان چند و بر معموره چند و بر ویرانه چند باریده است. گفت: عجب بماندم از خاطر آن فرشته در آن حساب. دیگر گفت: یا

---

۱. *جامع‌الاسرار*، ۲۷؛ اسفار، ۶/۳۰۰؛ ریاض‌السالکین، ۱/۲۵۶.
۲. د: ندارد. ۳. م: زبان. ۴. *جلاءالاذهان*، ۱/۶۰.
۵. د ندارد. ۶. فقط در د.

رسول‌اللّٰه! حسابی است که من در آن عاجزم و نهایت آن ندانم. گفتم: آن کدام است؟ گفت: چون جماعتی از امّت تو در مجلسی[۱] باشند و در پیش ایشان نام تو برند، ایشان به اتّفاق بر تو[۲] صلوات دهند، حق تعالی ایشان را چندان ثواب دهد که من از حساب آن عاجز آیم و نهایت آن ثواب ندانم. هان! اگر می‌خواهید که به ثوابی رسید که آن را نهایت نباشد، روان خواجه را به صلوات شاد گردانید. و گفت: شب معراج فرشته‌ای را دیدم پر و بال سوخته و بر زمین افتاده. گفتم: ای جبرئیل! حال این فرشته چیست؟ گفت: یا رسول‌اللّٰه! حق تعالی وی را به دهی فرستاد تا اهل آن ده را خراب کند. وی ساعتی توقف کرد. آتش در آمد و پر و بالش بسوخت. گفتم: وی را هیچ توبه هست؟ گفت: نمی‌دانم تا بپرسم. برفت و بپرسید. گفت: یا رسول‌اللّٰه! توبهٔ او آن است که ده بار صلوات بر تو فرستد. آن فرشته ده بار صلوات داد، پر و بالش به وی باز دادند. برپرید و به آسمان شد. غلغله در ملکوت آسمان افتاد که زهی پیغمبری که به برکات صلوات دادن بر وی توبهٔ فرشتگان آسمان قبول می‌کند. چون[۳] اهل آسمان به برکات صلوات وی توبه می‌یابند، اگر اهل زمین به برکت صلوات وی رحمت یابند، غریب و عجیب نباشد و چون صلوات دهی آواز بلند بردار که خواجه فرموده است: «اِرْفَعُوا اَصْواتَکُمْ بِالصَّلواتِ عَلَیَّ فانّها تُذهِبُ النِّفاق»، گفت که چون صلوات دهید بر من، آواز بلند بردارید که آن نفاق را ببرد. و گفت: «مَنْ فَصَلَ بَیْنی وَ بَیْنَ آلی بِعَلیٰ لَمْ یَنَلْ شَفاَعِتی»، هر که فاصله کند میان من و آل من به علیٰ، شفاعت مرا در نیابد. پس صلوات چنین باید که: «اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد.»

شاه مردان و شیر یزدان و امیر همهٔ مؤمنان فرمود که هرگاه که تو را حاجتی پیش آید و خواهی که حق تعالی آن را اجابت کند، اوّل صلوات ده بر رسول و بعد از آن حاجت خود بخواه که حق تعالی اجابت کند. [زیرا که او کریمتر است از آنکه از وی

---

۱. م و ق: مجمعی.   ۲. م: به اشعاف بر نام تو.   ۳. فقط در م.

دو حاجت خواهند: یکی را اجابت کند و یکی را نه.][1]

و خواجه فرمود که شب معراج فرشته‌ای را دیدم با هیبت و عظمت هرچه تمامتر تکیه داده، ده هزار ملایکه در پیش وی صف زده، بر وی سلام کردم. جواب سلام باز داد امّا برنخاست. خطاب عزّت در رسید که ای فرشته ندانستی که که بود که بر تو سلام کرد؟ تو را و هرچه آفریده‌ایم از برای او آفریده‌ایم، برخیز و بر وی صلوات می ده تا به روز قیامت. آن فرشته برخاست و صلوات می‌دهد و تا قیامت بر پای خواهد بود.

خدیجه[2] گفت: شبی رسول(ص) سر در کنار من نهاده بود. در روی وی نگاه کردم و در ماه شب چهارده. هزار بار روی وی از ماه شب چهارده نیکوتر دیدم. گفتم: «الوَیْلُ [3] لِمَنْ لا یَراكَ یَوْمَ القِیامَةِ»؛ ای وای بر کسی که تو را نبیند روز قیامت. و گریه بر من غلبه کرد. قطره‌ای اشک بر رخسار رسول افتاد. چشم باز کرد و مرا گفت: چه چیز تو را می‌گریاند؟ حال و قصّه با وی بگفتم. گفت: دانی که فردای قیامت که مرا نبینند؟ خمرخواره‌ای که بی‌توبه از دنیا بیرون شود و هر که نام من شنود و بر من صلوات ندهد و کسی که مادر و پدر را رنجانیده باشد و در ایشان عاق گشته.

آورده‌اند که اوّل که منبر نساخته بودند در مسجد رسول(ص) ستونی بود که آن را ستون حنّانه خوانند. حضرت رسالت پناه پشت بر آن ستون باز نهادی و یاران را وعظ گفتی. یاران گفتند: یا رسول‌اللّٰه! اجازت ده تا منبری بسازیم تا بدان منبر وعظ گویی و ما در جمال مبارك تو می‌نگریم. خواجه اجازت فرمود. چون منبر بساختند، خواجه از در مسجد در آمد و روی به منبر نهاد. چون پای بر پایهٔ اوّل نهاد گفت: آمین، بر دویم نهاد گفت: آمین، بر سیم نهاد گفت: آمین. چون بنشست ستون در نالیدن آمد که اهل مسجد از نالهٔ او به گریه درآمدند. خواجه از منبر فرود آمد و ستون را در بغل گرفت تا ساکن شد و گفت: بدان خدای که مرا به رسالت به خلقان فرستاده است که اگر وی را در بر نگرفتمی تا به قیامت در فراق من ناله کردی. گفتند:

---

۱. د ندارد. ۲. م: عایشه. ۳. م: الا ویلٌ.

یا رسول‌اللّٰه! سه بار آمین گفتی و ما دعا نشنیدیم. گفت: دعا جبرئیل کرد. چون پای بر پایهٔ اوّل نهادم گفت: هر که نام تو بشنود و بر تو صلوات ندهد خدای وی را دور گرداناد از رحمت خود. گفتم: آمین. چون پای[۱] بر پایهٔ دوم نهادم گفت: ماه رمضان را هر که دریابد و در او رضای حق حاصل نکند، حق تعالی او را دورگرداناد از رحمت خود. گفتم: آمین. چون پای بر پایهٔ سیم نهادم، گفت: هر که پدر و مادر را درنیابد[۲] و رضای ایشان حاصل نکند، حق تعالی او را دورگرداناد از رحمت خود. گفتم: آمین.

ای عزیزان! بدانید که رضای پدر و مادر رضای حقّ است، هر که پدر و مادر دارد،[۳] باید که رضای ایشان جوید که در حدیث آمده است که:

«اَوَّل ما کَتَب اللّٰهُ فِی اَلّلوْحِ الْمَحْفوظِ انّی انَا اللّٰهُ لا اِله اِلّا اَنَا مَنْ رَضِیَ عَنْه والِداهُ فأنا مِنْه راضٍ و مَن سَخطَ علیهِ والِداهُ فأنا عَلَیه ساخِطٌ.»[۴] اوّلین چیزی که حق تعالی در لوح محفوظ نوشته است این است که منم خدایی که جز از من خدایی نیست، هر که پدر و مادر از او راضی است من از او راضی‌ام و هر که پدر و مادر از او خشم کند، من بر او خشم کنم.[۵]

آورده‌اند که حضرت رسول(ص) به گورستانی می‌گذشت. گوری را دید که از جای برمی‌آید و فرو می‌شود. رسول(ص) منادیٰ فرمود که هر که در گورستان مرده دارد بیاید و بر سر آن بنشیند. مردمان بیامدند و بر سر گور کسان خود نشستند[۶] و کسی بر سر آن گور ننشست. دوم و سیم روز منادی فرمود کسی بر سر آن گور نیامد. روز چهارم پیره‌زنی بیامد عصایی در دست و بر سر آن گور نشست. رسول(ص) پرسید که صاحب این گور کیست؟ گفت: پسر من است. گفت: چون منادی شنیدی چرا نیامدی؟ گفت: یا رسول‌اللّٰه! از وی آزرده‌ام که روزی مرا از محراب بینداخت و

---

۱. د ندارد.
۲. د: هر که پدر و مادر از او خشنود نباشد از رحمت خدای دور ماند.
۳. د: دریابد.
۴. *مستدرک‌الوسائل*، ۱۵/۱۷۶ (با تفاوت اندک).
۵. د: از او راضی نیست من بر او خشمینم.
۶. ق و د: بر سر گورها نشستند.

دستم بشکست. گفتم: خدایا! از او خشنود مباش چنانکه من از وی خشنود نیستم. رسول(ص) گفت: این پسر تو در عذاب است و من امّت خود را در عذاب نتوانم دید. از وی خشنود شو. گفت: یا رسول‌اللّه! از دلم نمی‌آید که بر من جور کرده است.[1] حضرت رسول(ص) ردای مبارک از دوش برگرفت و بر گور افکند و گفت: ای پیره‌زن! گوش بر گور نهِ تا چه می‌شنوی. پیره‌زن گوش درنهاد. آوازی شنید که: ای مادر! به فریاد من رس که در میان آتش سوختم و در میان ماران و کژدمانم.[2] پیره‌زن گوش بر گور بیفتاد و بی‌هوش شد. چون به هوش آمد گفت: یا رسول‌اللّه! از وی خشنود شدم و وی را بِحِلّ کردم. بعد از آن حضرت فرمود که بیا و گوش بر گور نِه تا چه می‌شنوی. گوید: گوش بر گور نهادم آوازی آمد که ای مادر! خدای از تو خشنود باد چنانکه من از تو خشنود شدم، بادی در آمد و آتش را بکشت و حق تعالی مرا بیامرزید و بر من رحمت کرد.



---

۱. م: از دل نمی‌یابم.   ۲. م: ...سوزانم و با ماران و کژدمان.

فصل چهارم

[درحقوق والدین]

رُوِیَ عَنِ النبّی(ص) اَنّه قالَ: **اَخْبرنی جَبْرئیلُ عَنِ اللّٰه جلَّ جلالهُ انّه قالَ: وَ عِزّتی وَ جَلالی وَ ارْتفاعِ مَکانی، لَوْ انَّ العاقَّ لوالدَیْه یَعمِلُ باَعمالِ الاَنْبیاء جَمیعاً لَمْ اَقْبَلْها مِنه.** (صدق رسول‌اللّٰه)

خواجه فرمود که **جبرئیل** امین پیک حضرت ربّ العالمین مرا خبر داد که پادشاه عالم به عظمت و بزرگواری خود قسم یاد کرد که اگر بنده‌ای از بندگان من با عمل جملهٔ پیغمبران روی به درگاه ما آرد چون پدر و مادر از او آزرده باشند از وی نپذیرم و بر وی رحمت نکنم.

آورده‌اند که جوانی بود در عهد رسول(ص) نام وی علقمه و بیمار شد. چون به درِ مرگ رسید خواجه سلمان و عمّار را گفت: بروید و وی را به کلمهٔ شهادت یاری دهید. برفتند و هرچند خواستند که کلمه بگوید، نتوانست گفت. رسول(ص) را خبر کردند. گفت: پدر و مادر دارد؟ گفتند: مادری پیر دارد. خواجه بلال را گفت: برو و مادر علقمه را از من سلام برسان و بگو: اگر می‌توانی پیش من آی و اگر نه، من پیش تو آیم.[1] مادر علقمه گفت: تن و جان من فدای رسول باد! من به خدمت وی روم. عصا برگرفت و پیش حضرت رسالت آمد. گفت: میان تو و علقمه چگونه است؟

---

۱. م: اگر می‌توانی آمدن پیش من آی و اگر نه من پیش تو آیم. د: اگر می‌توانی آمد نزد ما بیا و اگر نه، من بیایم.

گفت: یا رسول‌اللّٰه! از وی آزرده‌ام که فرمان زن می‌برد و فرمان من نمی‌برد. خواجه روی به یاران کرد و گفت: خشم وی است که زبان علقمه را در بند کرده‌است. بلال را گفت: برو و[1] پاره‌ای هیزم و آتش بیار تا علقمه را بسوزانم پیره‌زن فریاد برآورد که یا رسول‌اللّٰه! [تا بدین حد، نه][2] هرچند از وی آزرده‌ام اما جگرگوشهٔ من است، مرا کی طاقت آن باشد که وی را در پیش من بسوزی. خواجه‌گفت: بدان خدایی که جان من به یدِ قدرت او است، اگر از وی راضی نشوی نماز و روزه و عبادت وی را حق تعالی قبول نکند و به آتش دوزخ وی را بسوزانند. پیره‌زن گفت: یا رسول‌اللّٰه! تو را و حاضران را گواه کردم که از علقمه خشنود شدم. خواجه گفت: ای بلال! برو و بنگر که حال علقمه چگونه است؟ بلال به در سرای رسید، آواز علقمه شنید که کلمهٔ شهادت می‌گفت. پس در آن روز علقمه وفات کرد. چون وی را دفن کردند، خواجه بر سر خاک وی بایستاد و گفت: هر که رضای زن به رضای مادر[3] اختیار کند حق تعالی وی را لعنت کند و فریضه و سنت وی قبول نکند. و گفت: «الجنّة تحتَ اقدامِ الامّهاتِ.»[4] بهشت در زیر قدمهای مادران است.

آورده‌اند که یکی از بزرگان بصره گفت: خواستم که به حج روم. از بصره بیرون شدم. جوانی دیدم که پس از من درآمد، رکوه و عصای در دست به تعجیل می‌رفت. چون اندکی از پیش من برفت نعره‌ای بزد و به زمین فرو شد و رَکْوَه و عصای او بماند. من متحیّر شدم. پیری را دیدم که از پس من در آمد و گفت: مگر به زمین فرو شد؟ گفتم: آری، تو چه دانستی؟ گفت: او پسر من بود. از وی آزرده بودم که بی‌اجازت من می‌رفت. او را گفتم که [چون از اَقطار بصره بیرون روی که ناگه][5] خدای تعالی تو را بر زمین فرو برد. حق تعالی دعای مرا اجابت کرد. تصدیق این قول رسول است که:

---

۱. م ندارد. ۲. د ندارد. ۳. م ندارد.
۴. *روض‌الجنان*، ۲/۳۶؛ *مستدرک‌الوسائل*، ۱۵/۱۸۰. ۵. م: ندارد.

«ثَلاثُ دَعَوات مُسْتَجابات لا شكَّ فِيهِنّ: دَعْوَة المَظلومِ و دَعوَة الْمسافِرِ و دَعْوَةُ الوالدِ عَلٰى وَلَدِه.»[١] می‌فرماید که سه دعا است که حق تعالی آن را اجابت کند و در آن هیچ شکی نیست یکی دعای مظلوم، [دوم دعای مسافر، سیم دعای مادر و پدر در حق فرزند.][٢]

خواجه فرمود که: «اتّقوا دعوةَ المظلوم فَإنّها تُحْمَلُ عَلَی الغَمام یَقولُ اللّٰهُ تعالیٰ بِعزّتی و جَلالی لأَنْصرنّكَ و لَوْ بَعْدَ حِینٍ.»[٣] پرهیز کنید از دعای مظلوم که حق تعالی سوگند خورده است که به عزت و جلال خود که نصرت وی کند اگر چه بعد از مدّتی باشد.

دیگر دعای مسافر است که چون از خان و مان و فرزندان و خویشان خود دور مانده باشد و زحمت و مشقّت سفر کشیده هر دعا که کند حق تعالی اجابت کند.

دیگر دعای پدر است بر فرزند واین دعای علیه است. یعنی: لعنتی که پدر و مادر بر فرزند کنند، اجابت شود.پس پدر و مادر را بر آن مدارید که بر شما لعنت کنند.[۴] پادشاه عالم شکر پدر و مادر تو را با شکر خود قرین گردانیده است که: **اَنِ اشْکُرْ لي وَ لِوٰالِدَیْكَ.**[۵] چند چیز را با چند چیز قرین گردانیده است که یکی را بی دیگری مقبول نباشد. یکی اینکه: **اَطیعُوْا اللّٰهَ وَ اَطیعُوْا الرَّسُوْلَ وَ اُوْلِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ**؛[۶] طاعت خدا دارید و طاعت رسول و طاعت اولوا الامر. از شما هر که طاعت خدا دارد و طاعت رسول ندارد، طاعت خدا از وی مقبول نباشد و هر که طاعت خدا و رسول دارد و از اولواالامر که معصومانند، ندارد، طاعت خدا و رسول از وی مقبول نباشد که اگر یکی را از معصومان انکار کند چنان باشد که همه را انکار کرده باشد.

آورده‌اند که روزی جگر گوشهٔ مصطفی علی‌بن موسی الرّضا(ع) حاضران را

---

١. *الدعوات*، ۵؛ *مکارم‌الاخلاق*، ٣٧۵؛ *بحارالانوار*، ٨۴/٧۴. ٢. ق و د ندارد.

٣. *کنزالعمال*، خ. ٧۶٠٠، به نقل: *میزان‌الحکمه*، ۶١۶/۵.

۴. م: دیگر دعای پدر و مادر است......لعنت که پدر بر فرزند کند، آن را اجابت کند. پس پدر و مادر را بر آن مدار که بر تو... . ۵. لقمان، ١۴. ۶. نساء، ۵٩.

گفت که امروز علی بن ابی حمزه النطاهی وفات کرد و این ساعت وی را دفن کردند. فرشتگان گور[1] از وی سؤال کردند که خدای تو کیست؟ گفت: اللّٰه، گفتند: پیغمبر تو کیست؟ گفت: محمّد رسول‌اللّٰه. گفتند: ولیّ تو کیست؟ گفت: علی ولی اللّٰه. گفتند: بعد از وی کیست؟ گفت: حسن و حسین و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم. گفتند: بعد از موسی کاظم کیست؟ فرو ماند. چندکرّت سؤال کردند، ندانست مقمعی آتشین بر سرش زدند. آتش در وی افتاد و گور وی پر آتش شد و تا قیامت پرآتش باشد. تا بدانی که اگر یکی از این امامان نشناسی چنان باشد که هیچکدام را نشناخته باشی.

آورده‌اند که نماز یک سالهٔ بنده را در زیر عرش بدارند تا وقت زکاتش در آید. اگر زکات بدهد نماز و زکات را[2] به محل قبول رسانند و اگر نه نماز وی را همان جا بگذارند و چون روز قیامت باشد فرشتگان با هیبت را از حجاب برون آرند هر که زکات نداده باشد، چون ایشان را ببیند ترسد و از ترس به روی در افتد و آنان که زکات داده باشند جبرئیل ایشان را گوید: ایمن باشید که بر شما خوفی نیست. چنین باشد که هر که در دنیا خراج سلطان داده باشد، اگر چه عاملان صعب را ببیند از ایشان نترسد و آنها که خراج نداده باشند از ضعیف‌ترین عاملی بترسند.

دیگر فرموده است که: **اَنِ اشْكُرْ لي وَ لِوٰالِدَيْكَ**[3]: شکر من گوی و شکر پدر و مادر. شکر خدای بی‌شکر پدر و مادر قبول نباشد، طاعت ایشان دار و در روی ایشان سخن درشت مگوی و بانگ بر ایشان مزن: **فَلا تُقُلْ لَهُمٰا اُفٍّ وَ لاٰ تَنْهَرْهُمٰا وَ قُلْ لَهُمٰا قَوْلاً كَرِيماً.**[4]

با جملهٔ خلقان سخن خوش گوی تا دوستان و برادرانت بسیار باشند: «مَنْ عَذُبَ لِسانُه كَثُرَ اِخْوانُه»[5] بیت:

---

۱. د ندارد.
۲. د ندارد.
۳. لقمان، ۱۴.
۴. اسراء، ۲۳.
۵. غررالحکم، ۱۵۶/۵؛ *اخلاق محتشمی*، ۲۲۶.

گر زبانت خوش است جملهٔ خلق　　در مـــودّت بــــرادران تـــوانـد
ور زبـــانـت بـــد است در خـــانه　　خـصم جـان تـو چـاکـران تـوانـد

[شعر:
تَکَثَّرْ مِنَ الْاِخْوانِ ما سْطَعْتَ انّهم　　عــــمادٌ اِذا اَسْـتَهدتَهم وَ ظُــهورٌ
وَ ما بِکثیرٍ اَلْفُ خِلٍّ و صاحِبٍ　　وَ اِنّ عــــدوّاً واحِـــداً لَکـثیرٌ][1]

امام زین العابدین(ع) فرمود که جملهٔ مؤمنان را به منزلهٔ اقربا و خویشان خود دار، بزرگ ایشان را به منزلهٔ پدر و همزاده را به منزلهٔ برادر خود دار و خورد را[2] به منزلهٔ فرزند. به همه ظنّ نیکو بر و همه را از خود بهتر دان. [هر که به زاد از تو مهتر بود بگو که وی به ایمان و عمل صالح بر من سبقت گرفته است، از من بهتر باشد و اگر از تو خوردتر است بگو که من به‌گناه بر او سبقت گرفته‌ام، او از من بهتر است. و اگر همزاد است بگو که من در گناه خویش به یقینم و در گناه وی به شک. شاید که وی راآن گناه نباشد که مراست. پس وی از من بهتر بود وگفت:][3] چنانکه پدر و مادر را بر تو حقّ است، استاد را بر تو حقّ است و آن آنست که تعظیم وی کنی، مجلس وی را بزرگ داری، عیبهای وی را بپوشانی، مناقب وی را اظهارکنی. اگرکسی از وی چیزی پرسد در پیش وی به جواب مشغول نشوی و حقّ همسایگانت آنست که به هیچ نوعِ ایشان را نرنجانی، گرت بخوانند اجابت کنی. اگر همسایه، محتاج تو شود دستش گیری. اگر قرض خواهد بدو دهی، اگر خیری[4] بدو برسد تهنیتش گویی، اگر مصیبتی بدو رسد تعزیتش گویی، اگر بیمار شود به عیادتش روی، اگر بمیرد به جنازه‌اش حاضر شوی.

همسایه سه نوع است: همسایه‌ای هست که وی را سه حقّ است و همسایه‌ای است که وی را دو حقّ است و همسایه‌ای هست که وی را یک حقّ است. آن که وی

---

۱. د ندارد.　۲. د برادر خود.　۳. د ندارد.
۴. ق و د: چیزی.

را سه حقّ است همسایهٔ خویش و مؤمن است که حقّ همسایگی دارد و حقّ خویشی و حقّ ایمان. و آن که وی را دو حقّ است همسایهٔ مؤمن است، حقّ همسایگی و حقّ ایمان دارد. همسایه‌ای که نه خویش است و نه مؤمن، حقّ همسایگی دارد.

خواجه فرمود که هر که همسایه را برنجاند مرا رنجانیده باشد و [گفت: «مَنْ كانَ يؤمنُ باللّٰهِ وَ الْيَومِ الآخِرِ فَلْيُكْرِمْ جارَهُ»،[1] یعنی:][2] هر که ایمان دارد به خدای تعالی و به روز باز پسین باید که همسایه را گرامی دارد. و فرمود که جبرئیل مرا وصیّت کرد در کار همسایه تا پنداشتم که میراث بدو خواهد رسید.

ای عزیزان! از حال همسایگان درویش باخبر باشید و به آنچه دست شما می‌آید[3] دستگیری ایشان کنید.

آورده‌اند که مردی درویش بود و پرده بر احوال خود فروگذاشته نام و ننگ خود بر کس نگفتی و او را همسایه‌ای توانگر بود. روزی کودکی از همسایهٔ توانگر به خانهٔ همسایهٔ درویش آمد. ایشان دیگی از بار فرو گرفته و طعامی که در وی بود، بخوردند[4] و آن کودک را ندادند. کودک به خانه رفت دلتنگ و با پدر و مادر گفت. ایشان انواع طعامها پیش می‌آوردند، کودک گریه می‌کرد که مرا از آن طعام می‌باید که در خانهٔ همسایه پخته بودند. مرد خواجه همسایهٔ درویش را حاضر کرد و گفت: چرا[5] باید که از تو رنجی به ما رسد؟ درویش گفت: کلاّ و حاشا، چگونه حکایتی است؟ خواجه قصّه با او بگفت. درویش ساعتی سر در پیش انداخت و گفت: این سرّی است، می‌خواهی که آشکارا کنم، آن لقمه ما را مباح بود و شما را مباح نبود. خواجه گفت: سبحان اللّٰه! در شرع چیزی هست که یکی را حلال بود و دیگری را

---

۱. *المحجّةالبیضاء*، ۴۲۲/۳؛ *مستدرک‌الوسائل*، ۴۲۶/۸.
۲. د، عربی روایت را ندارد.
۳. ق و د می‌دهد.
۴. د: فرو گرفته طعام می‌خوردند.
۵. د ندارد.

حرام؟ گفت: نخوانده‌ای که: **فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ**،[۱] آن لقمه مردار بود که ما را مباح بود و شما را حرام. ای خواجه! حال ما به اینجا رسیده است که مردار بر ما حلال است. تو چه دانی که حال درماندگان چگونه باشد؟ بیت:

ای کـه بـر مـرکب تـازنده سـواری هشـدار
که خر خارکش غمزده در آب و گـل است[۲]
آتش از خـانهٔ هـمسایهٔ درویش مـخواه
کـانچه از روزن او مـی‌گذرد دود دل است[۳]

مرد توانگر گفت: به خدای که تو را از خانه بیرون نگذارم تا آنچه دارم از مال و ملک با تو مقاسمه نکنم. هرچه داشت با او به دو نیم کرد. چون آن مرد وفات کرد، وی را در خواب دیدند. گفتند: حق تعالی با تو چه کرد؟ گفت: بر من رحمت کرد به آن مواساتی که با همسایهٔ درویش کردم.

چون این حقها را بشناختی بدان که هر عضوی از اعضای تو [را] بر تو حقّی است. ساعتی مستمع باش تا بعضی از آن حقوق با تو تقریر کنم.

حقّ زبانت آنست که از فحش نگاه داری و به سخن نیکو ذکر حقّش فرمایی.

حقّ گوشت آنست که منزّهش داری از شنیدن[۴] غیبت [ورود و سرود. غیبت کدام است؟ غیبت آنست که ذکر برادر مؤمن کنی به چیزی که اگر آن را بشنود، خوشش نیاید و اگر چه در وی موجود باشد که اگر در وی موجود نباشد، بهتان باشد.][۵]

بزرگی گفت: در مسجد جامع شدم. جماعتی را دیدم که غیبت یکی می‌کردند. ایشان را از آن منع کردم. ترک آن کردند و دیگری را در میان آوردند. من نیز در بعضی

---

۱. مائده، ۳.
۲. ق: که خر خارکش لنگ تو در آب و گل است. م: که خر خارکش اندر وحل آب و گل است.
۳. د: آتش از خانهٔ درویش همسایه مخواه، کانچه بر روضهٔ ما می‌گذرد دود دل است.
۴. د ندارد. ۵. د ندارد.

از آن شروع کردم. شبانه در خواب دیدم که یکی طبقی گوشت خوک بیاورد و گفت: بخور. گفتم: من گوشت خوک نخورم. وی بانگ بر من زد که دیروز می‌خوردی [آنچه بتر از این بود.][1] [پاره‌ای از آن در دهن من نهاد.][2] از خواب درجستم. طعم گوشت خوک در دهنِ من بود. تا مدت سی روز هر طعامی که می‌خوردم، طعم گوشت خوک می‌شنیدم.

دیگر روزی در گورستانی بودم. جوانی را دیدم که به تعجیل می‌رفت در زیِّ صوفیان. با خود گفتم: این جوان از آنان است که زحمت خود بر مردمان اندازد. شبانه در خواب دیدم که جوان را بر جنازه‌ای پیش من آوردند و گفتند: وی را می‌خوردی. توبه کردم که دیگر غیبت کس نکنم و هر روز بدان گورستان می‌شدم تا باشد که وی را ببینم و از وی حلالی خواهم، تا مدت یک سال. بعد از یک سال وی را دیدم که می‌آمد. گفت: اگر توبه کرده‌ای تو را حلال کردم.[3] عزیزا! به بندگان خدا گمان بد مبر که تو را از آن نهی کرده‌اند: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ**.[4]

شقیق بلخی گوید: سالی به حج می‌شدم. چون یک منزل برفتم، از گردِ قافله بر آمدم. جوانی را دیدم گلیمی در خود پیچیده و بر کناره‌ای رفته. گفتم: این جوان به حج خواهد رفت به زاد مردمان، بروم و وی را ملامت کنم.[5] روی به وی نهادم به من نگریست و گفت: یا شقیق! **إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ**، بازگشتم و گفتم: این جوان بدانست آنچه در دل من بود. چون به دیگر منزل فرود آمدیم، گفتم: بروم و از وی حلالی خواهم. چون برفتم نماز می‌گزارد. چون سلام بازداد گفت: یا شقیق! **إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ**.[6] گفتم: این مرد از ابدال است. دو نوبت بدانست آنچه در دل من بود. چون به دیگر جا فرود آمدیم وی را دیدم رکوه در دست به سر چاه آمد تا آب

---

۱. فقط در م. ۲. م ندارد.
۳. د: از دیگر روزی تا اینجا را ندارد. ۴. حجرات، ۱۲.
۵. م: منع. ۶. طه، ۸۲.

برکشد. رَکْوَه از دستش بیفتاد و در چاه افتاد. وی رو سوی آسمان کرد و گفت: اگر مرا آب نباشد گو مباش، سیرابی من تویی امّا این رکوه در چاه مگذار. من آب را دیدم که در جوش آمد و رکوه را بر سر چاه آورد. وی دست درازکرد و رکوه راگرفت و پُر آب کرد و پاره‌ای ریگ در وی ریخت و بجنبانید و بیاشامید. با خود گفتم: حق تعالی آن را از برای وی طعامی گردانیده باشد. از وی در خواستم. وی رکوه پیش من داشت، بخوردم. طعامی یافتم[۱] که هرگز مثل آن نخورده بودم. دیگر وی را ندیدم تا به مکّه رسیدم. وی را دیدم. در مسجدالحرام خلقی بر وی جمع آمده از وی مسایل حلال و حرام و شرایع و احکام می‌پرسیدند. گفتم: این کیست؟ گفتند: موسی بن جعفر(ع). گفتم: این است علم و بیان و آن است زهد و توکل. **اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسٰالَتَهُ.**[۲]

حقّ چشمت آنست که از حرام دیدنش فرو خوابانی[۳] و در نامحرم نگاه نکنی. آورده‌اند که نابینایی مادرزاد بود در زمان حضرت رسول(ص)، نام وی عبداللّٰه امّ مکتوم. روزی به در خانهٔ رسول آمد و آواز داد. رسول گفت: درآی. فاطمه برخاست و در خانه شد تا وی برون رفت. خواجه بر سبیلِ امتحان گفت: ای فاطمه! وی ترا نمی‌دید. گفت: ای پدر بزرگوار! اگر وی مرا نمی‌دید، من وی را می‌دیدم.[۴] چنانکه حق تعالی مردان را نهی کرده است در نامحرمِ نگاه کردن و گفته است: **قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ اَبْصٰارِهِمْ؛**[۵] زنان را نیز نهی کرده است و گفته که: **قُلْ لِلْمُؤْمِنٰاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصٰارِهِنَّ.**[۶]

خواجه فرمود: حمد خدای راکه مردان و زنان ما را جمله عالِم و دانا گردانیده است.

حقّ دستت [آن را] است که از لقمهٔ حرام کشیده داری. هر که دست درازکند به لقمهٔ حرام، حق تعالی بر وی خشم گیرد و دعایش اجابت نکند. هر که مال جمع کند

---

۱. د ندارد. ۲. انعام، ۱۲۴. ۳. د: نگاه داری.
۴. م: اگر وی نمی‌بیند، من می‌بینم. ۵. نور، ۳۰.
۶. نور، ۳۱.

و فرق نکند میان حلال و حرام، حق تعالی سببی سازد که مالش برود و وزر[۱] و وبال آن درگردن وی بماند: «مَنْ اَصابَ مالاً مِنْ مَهاوِشَ اَذْهَبَهُ اللّٰه فِی نَهابِر.»[۲] و اگر بمیرد و مال بگذارد، اگر وارثش آن مال را در حق صرف کند فردا در روز قیامت وارث را به بهشت برند و وی را به دوزخ و هیچ حسرت [چون حسرت] آن مرد نباشد که دیگری به مال وی به بهشت رود و وی در دوزخ!

حقّ پاهایت آنست که نروی به خانه‌ای که حلال نیست رفتن. فردای قیامت بدین پایها بر صراط گذر می‌باید کرد.[۳] بنگر که امروز پا چگونه می‌نهی، اگر امروز پا بر سر هوا و هوس نهی[۴] و پای از حدّ خود فراتر ننهی و ارکان مسلمانی برپای داری، فردای قیامت پای بر بُراق کرامت آری و بهشت فردوس را پای مزد و منزل راه تو گرداند:

اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ کانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً.[۵]

* * *

۱. فقط در م.

۲. *کتاب‌العین*، ۶۷/۴؛ *مناقب آل ابی‌طالب*، ۲۱۸/۴؛ *بحارالانوار*، ۴/۱۰۳.

۳. د: در قیامت بدینها بر صراط می‌باید ... .

۴. م: پای بر سر نفس هواپرست نهی.

۵. کهف، ۱۰۷.

فصل پنجم

[در فضیلت علی بن ابی طالب(ع)]

رُوِیَ عَن النبّی(ص) انّه قالَ: **مَنْ اَحَبَّ اَن یَنْظُرَ اِلی اسرافیلَ فی هَیْبَته و الی میکائیلَ فی رُتبته و الیٰ جَبرئیل فی جَلالته و الی آدَمَ فی سَلَمَتهِ و الیٰ نُوح فی خَشْیته و الیٰ اِبراهیَم فی خِلَّته وَ الی یعقوبَ فی حُزنهِ و الی یُوسُفَ فی جَماله و الی مُوسیٰ فی مُناجاته و الیٰ عِیسی فی سُنّتهِ و الیٰ یَحییٰ فی زُهده و الیٰ یُونسَ فی وَرَعهِ و الیٰ محمّدٍ فی حُسنه فلْیَنظرْ الیٰ علیّ بن اَبی‌طالبٍ فانّ فیه سَبْعین خَصْلةً مِنْ خِصال الانبیاء ـ عَلیهم السّلام ـ لا فی غیره.**[1] (صدق رسول‌اللّه)

مناجات

ای دولت رضای تو مطلوب هشیاران باجاه! و ای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه! ای آن که منزّهی از اضداد و انداد و اشباه. بیت:

نه سرو توان گفت نه خورشید نه ماه　　آه از تو که در وصف نمی‌آیی آه
هر کس به رهی در طلبت می‌پوید　　ما راه علی که نیست بهتر زان راه

خداوندا! ما می‌دانیم که راه به رضای تو راه رسول و اهل بیت رسول است. پادشاها! ما را بر راه ایشان ثابت و بر محبّت ایشان مستدام دار و چون دست در

---

۱. *مشارق انوارالیقین*، ۱۰۹ (با تفاوت).

فتراک ولایت ایشان زده‌ایم و تولّا بدیشان کرده و از دشمنان تبرّا کرده، به جاه ایشان که ما را از دولتِ جوار و سعادتِ دیدار ایشان محروم مگردان. یا اله العالمین! و یا خیر الناصرین!

روایت است از آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ افضال، کان کمال و مکان جمال، برکشیدهٔ لطف ذوالجلال حمیدالافعال و سدیدالاقوال، عدیم‌الامثال، کریم‌الاعمال و الافعال و الاحوال، محروس از شبه زیغ و ضلال، معصوم از تهمت قبایح اعمال، در چهار بالش نبوّت نشسته و آدم هنوز در مهد عهد صلصال. نعت:

ای منوَّر به تو نجوم جلال؛ و ای مقرّر به تو رسوم کمال
بوستانی است صدر تو ز نعیم آسمانی است قدر تو زجلال
شرک را از تو منهزم ارکان شرع را از تو منتظم احوال
شد مزیَّن به تو مقام و محل شد مبیَّن به تو حرام و حلال
نیست از اهل عالمت اکفا نیست از آل آدمت امثال

این مهتری که شمّه‌ای از مناقب او به گوشت رسانیدم، می‌فرماید که هر که می‌خواهد که اسرافیل را با هیبتش مشاهده کند و میکائیل را با عظمت رتبتش مطالعه کند و جبرائیل را غایت جلالتش ببیند و آدم را در مقام تسلیم و انقیادش تصوّر کند و از خشیت نوح باخبر گردد و از مرتبهٔ خلّت ابراهیم شمّه‌ای معلوم کند و از حزن و اندوه یعقوب بویی به مشام جانش رسد و از جمال یوسف بدیع الجمال بهره‌ای بردارد و از نیاز موسی عمران‌با خبر گردد و فحوای تقوای زهد یحیی‌اش معلوم شود و کیفیّت و کمیّت سنّت عیسی را قیاس کند و یونس را در مقام ورع از نور حضورش اقتباس کند و صاحب جمال انا املح را به حسن ملاحتش درنگرد؛ باید که دیدهٔ جهان بین برگشاید و نظر در جمال باکمال مرتضی معلّی مزکّی کند که هفتاد خصلت پسندیده از خصال انبیای گزیده در ذات بزرگوار او موجود است. مستمع باش تا بعضی از این خصال پسندیده تقریر کنم.

یکی شجاعت است و آن تا به حدی بود که گفت: «لَوْ تَظاهَرَتِ الْعَرَبُ و

الْعَجَمُ علی الْقِتالِ لَما ولیتُ عَنْها.»[1] اگر جملهٔ عرب و عجم روی در حرب من آرند من پشت بر ایشان نگردانم.

دیگر سخاوت است و آن تا غایتی بود که سه روز نخورد و بداد تا در حق وی آمد: **وَیُطْعِمُوْنَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ اَسیراً**[2]؛ و در حق وی آمد: **وَ یُؤْثِرُوْنَ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْکانَ بِهِمْ خَصٰاصَةٌ.**[3] و آن چنان بود که شبی رسول(ص) چون از نماز خفتن فارغ شد یکی از صف برخاست و گفت: یا رسول اللّه! غریبم و درویش. خواجه گفت: کیست که این درویش را طعامی دهد؟ شاه مردان برخاست و دست درویش گرفت و به خانه برد و فاطمه [س] را گفت در کار این درویش نظری کن. فاطمه [س] گفت: ای علی! در خانه اندک طعامی است که یک کس راکفایت نبود و تو روزه داری و افطار نکرده‌ای و حسن و حسین گرسنه‌اند امّا ایثار کنیم. طعام بیاورد و به شاه مردان داد. شاه مردان در پیش درویش بنهاد و با خود گفت: نیکو نبود که با مهمان طعام نخورم و اگر بخورم وی را کفایت نبود، دست به چراغ دراز کرد که اصلاح کنم و چراغ را فرو نشاند و فاطمه [س] راگفت: چراغ درگیر و درگرفتن چراغ درنگ کن تا که مهمان از طعام فارغ شود و دست به طعام می‌برد و دهن می جنبانید و چنان می‌نمود که طعام می‌خورد و نمی‌خورد تا که مهمان از طعام فارغ شد. فاطمه [س] چراغ درگرفت. امیرالمؤمنین نگاه کرد آن طعام همچنان باقی بود. گفت: ای درویش! چرا طعام نخوردی؟ گفت: سیر خوردم اما حق تعالی بر این طعام برکت کرده است. دیگر روز مرتضی(ع) به حضرت مصطفی(ص) شد. خواجه گفت: ای علی! دوش فرشتگان آسمان از آن تعجب کردند که تو کردی و حق تعالی در حق تو این آیت فرستاد که: **وَ یُؤْثِرُوْنَ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْکانَ بِهِمْ خَصٰاصَةٌ.**[4]

و روزی امیرالمؤمنین(ع) به حجرهٔ حضرت فاطمه(ع) درآمد. فاطمه [س] را

---

۱. *حلیةالابرار*، ۳۱۴/۱ (بدون لفظ قتال)؛ *بحارالانوار*، ۶۸/۴۱.

۲. انسان، ۸. ۳. حشر، ۹. ۴. همان.

دید که حسن و حسین(ع) را می‌خوابانید و ایشان از گرسنگی در خواب نمی‌شدند. گفت: ای علی! برو طلب طعامی می‌کن که این کودکان از گرسنگی در خواب نمی‌شوند. امیرالمؤمنین(ع) به نزدیک عبدالرحمن عوف شد و از وی دیناری زر قرض خواست. عبدالرحمن در خانه شد و کیسه‌ای زر بیرون آورد و گفت: این صد دینار است، بستان و هرگز عوض مده. امیرالمؤمنین گفت: از تو قبول نمی‌کنم که من از رسول خدا(ص) شنیدم که: «اَلْیدُ الْعُلیا خَیْر مِنَ الْیَدِ السُّفلیٰ.»[1] دست بالا بهتر از دست زیرین باشد؛ امّا یک دینار زر به قرض به من ده. و این حدیث بشنو که مهتر عالم(ص) فرمود: «الصَّدَقةُ عَشَرةُ اَضْعافٍ وَ الْقَرَضُ ثمَانِیة عَشَر ضِعْفاً.»[2] صدقه یکی را ده عوض باشد و قرض هر یکی را هجده. عبدالرحمن یک دینار زر به قرض به امیرالمؤمنین داد. امیرالمؤمنین بگذشت. مقداد را دید در کنار چاه نشسته. گفت: ای مقداد! در این ساعت چرا اینجا نشسته‌ای؟ گفت: از برای ضرورتی. گفت: آن چیست؟ گفت: چهار روز است که هیچ طعام نیافته‌ام. گفت: بستان این دینار را که تو اولی‌تری که تو چهار روز است که طعام نیافته‌ای و ما سه روز. پس دینار زر به مقداد داد و[3] وقت نماز شام روی به مسجد رسول(ص) نهاد و با رسول نماز بگزارد و خواجه گفت: ای علی! امشب به خانهٔ شما می‌آیم و مهمان شما می‌باشم. امیرالمؤمنین [گفت: عزازة و کرامةً، و از پیش][4] برفت و فاطمه را بشارت داد و خواجه در عقب علی به حجرهٔ فاطمه در آمد. فاطمه در خانه شد و روی بر خاک نهاد و گفت: خداوندا! به حق محمّد و آل محمّد که برما طعامی فرو فرست. چون سر برداشت کاسه‌ای دید بزرگ پر از طعام، بویی از وی می‌دمید خوشتر از بوی مشک. آن را برداشت و پیش مصطفی و مرتضی نهاد. [شاه مردان گفت: «اَنّی لَكِ هٰذا الطَّعامُ»؟ از کجاست تو را این طعام؟ گفت: «هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ، انَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَنْ

---

۱. *نورالثقلین*، ۲۰۸/۴؛ *کافی*، ۱۱/۴؛ *من لایحضره الفقیه*، ۳۷۶/۴.

۲. *کافی*، ۱۰/۴؛ *من لایحضره الفقیه*، ۶۷/۲؛ *المحجّةالبیضاء*، ۱۱۰/۲ (با تفاوت در برخی الفاظ).

۳. د: از یک سطر پس از کلمهٔ مناجات تا اینجا را ندارد.

۴. د ندارد.

یَشاءُ بِغَیْرِ حِساب.» از نزدیک خداست. خدا روزی دهد آن را که خواهد بی‌حساب.][1] مصطفی گفت: شکر خدای را که مرا فرزندی داد چون مریم که هرگاه زکریا نزد وی شدی طعام یافتی، [گفتی: «انّیٰ لَکِ هذا»؟ وی گفت: «هُو مِنْ عِنْدِاللّٰه، اِنّ اللّٰهَ یرزق مَنْ یَشاء بغَیْرِ حِساب.»][2] پس رسول و علی و فاطمه از آن طعام می‌خوردند. سائلی بر در آمد. امیر خواست که وی را طعام دهد. رسول(ص) گفت: مده که این ابلیس است، خبر یافت که ما از طعام بهشت می‌خوریم آمده تا با ما مشارکت کند. پس دیگر روز مصطفی و مرتضی در مسجد بودند. اعرابی کیسه‌ای زر به امیرالمؤمنین داده ناپیدا شد. رسول(ص) گفت: ای علی! می‌دانی که آن اعرابی که بود؟ [گفت: خدا و رسول عالمترند. گفت:][3] آن جبرئیل بود. در این وقت گنجی از گنجهای زمین برداشت و حق تعالی از برای آن یک دینار زر که به مقداد دادی تو را ۲۴ جزو از ثواب و خیر بداد و از آن در دنیا معجّل گردانید: یکی آن کاسه و یکی این کیسه و ۲۲ در آخرت ساخته است، آنچه هیچ چشم چنان ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته؛ امیرالمؤمنین آن زر را وزن کرد، هفتصد دینار بود. گفت: صدق اللّٰه حیث قال:

مَثَلُ الَّذینَ یُنْفِقُوْنَ اَمْوالَهُمْ فِی سَبیلِ اللّٰهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ.[4]

علمش تا به حدّی بود که از چهار کتاب فتوا می‌داد. [و می‌گفت: لَوْ ثُنِیَتْ لِیَ الْوِسادَةُ وَ جَلَستُ عَلَیْها لَحَکَمتُ بَیْنَ اَهْلِ التوّراةِ بتَوراتِهِمْ و بَیْنَ اَهْلِ الانْجیلِ بِانِجیلهمْ وَ بَیْن اَهْلِ الزّبور بِزَبُورهِمْ وَ بَیْنَ اهلِ الفُرقان بفُرقانِهم.[5]][6] حلمش چنان بود که غلام خود را چند کرّت آواز داد. غلام می‌شنید و جواب نمی‌داد. پیش غلام

---

۱. د ندارد. ۲. د ندارد. ۳. د ندارد.

۴. بقره، ۲۶۱.

۵. مضامین مشابه در: *بصائرالدرجات*، ۱۳۴؛ تفسیر *فرات*، ۱۸۸؛ *الطرائف*، ۱۳۶.

۶. د ندارد.

رفت و گفت: آواز من نمی‌شنیدی؟ گفت: یا علی! می‌شنیدم امّا اعتماد بر حلم تو داشتم.

وَرَعش [چنان بود که گفت: وَاللّهِ لَوْ اُعْطِیتُ الْاَقالیمَ السبْعَةَ بِما تَحْتَ اَفْلاکِها عَلیٰ اَنْ اَعْصَی اللّهَ فی نملةٍ اَسْلُبها جُلَب شَعِیرَةٍ ما فَعَلْتُه وَ اِنّ دُنیاکُم عِندی لَاَهْوَنُ مِن وَرَقةٍ فی فمِ جَرادةٍ تَقْضمُها. مالِعَلیٍّ وَ لِنَعیمٍ یَفنٰی وَ لذّة لا تَبْقیٰ.[1] شعر:

عَـلیٌّ خـیرُ مَـنْ رَکِبَ الْـمَطایا وَ اَفْـضلُهُمْ سِـوی فَـضْل النّبِیّ

وَ اَعْـــلَمهُمْ بِـتأویلٍ وَ وَحْـیٍ وَ اَشْجَعهُمْ لدَیَ الْقِرْنِ الکَمیّ

عبادتش] تا به حدّی بود که در شبانه روزی هزار رکعت نماز گزاردی به غیر از فرایض و نوافل که موظّف است.

خاموشی‌اش تا به حدّی بود که به غیر بیان شریعت یا [تحقیق حقیقت و][2] طریقت یا ذکر حضرت عزّت سخن نگفتی. [و آن از جملهٔ خصالی است که محمود است که: الصَّمْتُ حِکْمةٌ وَ قلیلٌ فاعِلُهُ.][3] غیرتش چنان بود که هرگاه در جهاد گرم شدی موی از اعضای مبارکش از جامه بیرون آمدی و از غیرت وی بود. قصّهٔ خالد و آن چنان بود که میان وی و خالد ماجرایی رفته بود. روزی به صحرا برون رفت، خالد را دید که با لشگری به جایی می‌رفت. خالد چون امیرالمؤمنین را دید عمودی آهنین در دست داشت برآورد تا بر فرق مبارک امیر زند. شاه مردان و شیر یزدان دست درازکرد و عمود از وی فراگرفت و درگردنش کرد و تاب داد چون قلاده شد. خالد بازگشت وپیش ابوبکر رفت. هرچند خواستند که برون کنند نتوانستند. آهنگر را حاضر کردند گفت: تا در آتش نبرند برون نتوان کرد. و چون در آتش برند خالد هلاک شود. پیش حضرت امیرالمؤمنین رفتند و تضرّع و زاری نمودند تا آن حضرت به دو انگشت مبارک آن را [بگرفت و تاب باز داد و ازگردنش برداشت.][4]

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۲۴.
۲. م ندارد.
۳. د ندارد.
۴. د: بگشاد.

بهاء ضیاء و جمالش تا به حدّی بود که ملایکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت از پادشاه حیّ لایموت درخواستند از غایت اشتیاق فرّ جمال علی تا حق تعالی بر صورت او ملکی بیافریند تا ملایکه به دیدار او تسلّی یافتند.

عفّتش چنان بود که محققان را معلوم است که هرگز گرد معصیت بر دامن عصمتِ او ننشست.

صبرش تا غایتی بود که حقّ وی غصب می‌کردند[۱] و وی صبر می‌کرد و [می‌گفت: فَصَبْرتُ و فِی الْعَیْنِ قَذیً وَ فِی الْحَلْقِ شَجاً، اَریٰ تُراثی نَهْباً[۲]،][۳] و بیست و چهار سال تحمّل ظلم ظالمان کرد تا کار از حد بگذشت و محنت به نهایت رسید. روزی روی به روضهٔ حضرت مصطفی آورد و گفت: **یَابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُوْنِی وَ کادُوا یَقْتُلُوْنَنِی،**[۴] ای برادر! از این قوم شکایت می‌کنم، مرا ضعیف شمردند، حقّ مرا غصب کردند، قصد کشتن من کردند، حقّ فرزندت غصب کردند، در بر شکم فاطمه زدند، محسن را در شکم وی بکشتند، تازیانه بر بازویش زدند، بر این همه صبر کردم امّا از اشتیاق تو طاقتم برسید. آواز آمد که ای علی! اشتیاق ما بیشتر است و هنگام آن آمد که رنج و محنت تو به آسایش مبدّل شود که چون محنت به نهایت رسید دوا برسد. [شعر:

اِذا الْحادِثاتُ بَلَغْنَ الْمَدیٰ   وَ کادَتْ لَهُنَّ تَذُوبُ الْمُهَجْ
وَ حلَّ البَلاء وَ قَلّ العَزاءُ   فَعِنْدَ التَّناهِی یَکُونُ الْفَرَجْ][۵]

عقلش چنان بود که ابواب مشکلات و امور معضلات را اصحاب با رأی او رجوع می‌کردند، چنانکه در قضایای وی مشهور است. رنج خود بر هیچ مسلمانی نیفکندی. [آورده‌اند که در بازار قصّابان گوشت خریده بود و بر دست داشت. قنبر خواست که از دستش فرا گیرد، به نظر غضب در وی نگاه کرد و گفت: «ابوالعیال

---

۱. د: در حق وی غصب می‌کردند. ق: در حق وی عصمت می‌کردند.
۲. نهج *البلاغه*، خطبهٔ ۳.   ۳. د ندارد.   ۴. اعراف، ۱۵۰.
۵. د ندارد. و ق: مغشوش و ناقص است.

اَحَقّ اَنْ یَحْمِلَ.» قنبر بار دیگر الحاح کرد. گفت: «لا یَنْقُصُ الرّجلُ کمالُه ما یَحْمِلُ الی عِیالِه.»][1]

انسش چنان بود که آورده‌اند که آن دو گوشوارهٔ عرش خدا، آن دو سلالهٔ علی مرتضی، چون آن صاحب هل اتیٰ را دفن فرمودند به وقت مراجعت ناله‌ای به سمع ایشان رسید. بر اثر آن ناله برفتند. پیری نابینا دیدند که نشسته بود و می‌گریست. گفتند: ای پیر! تو را چه رسیده است؟ گفت: مدّتی مدید است که هر روز شخصی بیامدی و در پهلوی من نشستی و گفتی: «مسکینٌ جالَسَ مسکیناً»،[2] اگرچه دیده جمالش نمی‌دیدم امّا بوی عصمتش به مشامم می‌رسید. چنان دانم که آن شاه مردان بوده است. زیرا که امروز سه روز است که نیامده. حسن و حسین به گریه در آمدند و گفتند: ای پیر! آن پدر ما بود و این ساعت از دفن وی می‌آییم. پیر در دست و پای ایشان افتاد و گفت: مرا به سر تربت آن شاه مردان و شیر یزدان ببرید. پیر را به سر تربت بردند. روی بر آن تربت نهاد و زار زار بگریست و می‌گفت: من روی از خاک بر نگیرم تا در فراقت نمیرم. شعر:

من درد تو را به هیچ درمان ندهم   خاک قدمت ملک سلیمان ندهم[3]
برگیر نقاب از رخ چون خورشیدت   تا نعره زنان پیش رخت جان بدهم

پیر گفت: خداوندا! من بی این بزرگ این زندگانی نمی‌خواهم، مرا به وی در رسان. در زمان حال بر وی بگردید و به وی در رسید.

حفظ وی تا به غایتی بود که فرمود که رسول(ص) هزار باب علم به من آموخت، به یک لحظه یاد گرفتم و از هر بابی هزار باب دیگرم کشف شد.[4] در تمامت علوم در کمال بود و از اینجاست که رسول فرمود که: «اَنا مدینةُ العلم و علیٌّ بابُها.»[5]

---

۱. د ندارد.

۲. *منهج‌الصادقین*، ۲۰۱/۲؛ *المحجّة‌البیضاء*، ۴۰۲/۳؛ *ریاض‌السالکین*، ۳۵۷/۴.

۳. م: نه درد تو را به هیچ درمان بدهم، نه خاک درت به ملک دو جهان بدهم.

۴. د: دیگر کشف کردم.

۵. د ندارد. تفسیرقمی، ۶۸/۱؛ شرح‌الاخبار، ۸۹/۱؛ عیون‌الاخبار، ۶۶/۲.

قیام شبش چنان بود که در خبر است از ضرار، گفت: به نزدیک معاویه بودم. مرا گفت: صفت علی، ما را بگوی. گفتم: مرا از این معاف داری؟ گفت: نه.[۱] گفتم: به خدای که[۲] بی خوابی‌اش بسیار بود و خوابش اندک. همه اوقات شب و روز کتاب خدای می‌خواندی، حجابش نبودی و به خوش عیشی مشغول نشدی. به خدای که وی را دیدم در میانهٔ شب که به محراب ایستاده بود و بر خود می‌پیچید چون مار گزیده [یَتَملْمَلُ تَملْمُلَ السّلیمِ وَ یَبْکیٰ بُکاءَ الْحَزینِ][۳] و می‌گفت: ای دنیا خود را بر من عرضه می‌داری [یا به من تشوّق می‌نمایی؟][۴] سخت دور افتاده‌ای! مرا با تو هیچ رغبت نیست و بر تو هیچ حاجتم نیست، تو را سه طلاق داده‌ام که با توام هیچ رجوع نباشد و می‌گفت: آه آه از درشتی راه و دوری سفر و اندکی زاد. معاویه بگریست و گفت: بس یاضرار! به خدای سوگند که چنین بود علی بن ابی‌طالب، امامت[۵] و وصیّت و عترت پاک وی را بود و بیعت فتح و بیعت رضوان وی را بود. دوست خدای و رسول بود. حق با او بود و او با حق. چنانکه روایت کرده‌اند که رسول(ص) از وفات خود خبر می‌داد. معاذ جبل برخاست و گفت: یا رسول‌اللّٰه! اگر واقعه‌ای افتد ما دست در دامن که زنیم، پی در پی که نهیم، نجات از که طلبیم؟ خواجه گفت:

«لَوْ سَلَکَ النّاسُ وادِیّاً وَ عَلیٌّ وادِیاً فاسْلُکوا وادِی علیٍّ فالحقُّ مَعَ عَلیٍّ و عَلیٌّ مَعَ الحَقّ.»[۶] گفت: اگر جملهٔ مردان به راهی روند و علی‌بن ابی‌طالب تنها به راهی رود، شما به راه علی روید که او با حق است و حق با او است. پس چون حق در این جایگاه[۷] قرار گرفت هرچه جز از حق باشد، بناچار[۸] ضلالت و گمراهی بود به نصّ قرآن که: **فَماذا بَعْدَ الْحَقِّ الّا الضَّلالُ**[۹]؛ پس اگر نجات و رفع درجات می‌طلبی دست

---

۱. ق ندارد. ۲. د ندارد. ۳. د ندارد.
۴. د ندارد. ۵. م: امام است...
۶. *بحارالانوار*، ۳۲/۳۸ و ۳۶۸/۲۸ (با اندکی تفاوت). ۷. د ندارد.
۸. د ندارد. ۹. یونس، ۳۲.

در دامن او[1] و دامن معصومان ایشان زن تا [فردای قیامت به حکم: «المرءُ مع مَنْ اَحبّ»، بر فتراك ایشانت بندند][2] **وَ حَسُنَ أُولٰئِكَ رَفِيقاً**.[3]

* * *

۱. م ندارد. ۲. د ندارد. ۳. نساء، ۶۹.

فصل ششم

[در فضیلت امیرالمؤمنین(ع) و دودمان وی]

عَن جابربنِ عَبداللّٰه الاَنصاریّ انّه قالَ: قالَ رسوُل‌اللّٰه(ص): **اَلا اُنَبِّئُكَ بِخَیْرِ هٰذهِ الاُمّة؟ قلتُ: بلیٰ یا رسولَ‌اللّٰهِ. قالَ: عَلیكَ بِعلیِّ بن اَبی‌طالبٍ فَاِنّه خَیْرُ البَشرِ و مَنْ ابیٰ فَقَدْ كَفَر، عَلیٌّ شِفاءُ المؤمنینَ و غَیْظُ الْمُنافِقین.**[1] (صدق رسول اللّٰه)

روایت است از جابربن عبداللّٰه انصاری که رسول خدا(ص) گفت: خبر دهم تو را از بهترین امّت؟ گفتم: بلی یا رسول‌اللّٰه! گفت: علی‌بن ابی‌طالب است که بهترین خلقان است و هر که مسلّم ندارد. از جملهٔ کافران است و شفای مؤمنان است و خشم منافقان، [عبداللّٰه عمر گفت: رسول(ص) را سؤال کردیم که یا رسول‌اللّٰه! پسر ابوطالب را چه منزلت است و وی را چگونه دانیم و برکه فضل نهیم؟ گفت: ما هنوز این سخن را به اتمام نرسانیده بودیم که آثار غضب در روی چون ماه او مشاهده کردیم. گفت: چیست حال این قوم و چه افتاد مرا به این جماعت؟ نمی‌دانند که چه می‌گویند و مقام و منزلت را یاد می‌کنند. آن کس که وی را مقام و منزلت همچو مقام و منزلت من است الّا نبوّت که مرا فضل نبوّت است. به حقیقت بدانید که][2] و هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدای تعالی مکافات وی در بهشت گرداند. دوستان علی را فرشتگان مقرّب استغفار

---

۱. *رجال نجاشی*، ۶۹.

۲. د ندارد.

خواهند [و به حکم حق سبحانه و تعالی فردای قیامت به بهشتشان فرمایند. در حق ایشان است: **وَ سیقَ الّذینَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ اِلَی الْجَنَّةِ زُمَراً.**[۱]][۲] و درهای بهشت از برای ایشان بگشایند که: **حَتّی اِذا جاؤُوها فُتِحَتْ اَبْوابُها.**[۳] رضوان به استقبال ایشان آیند و بر ایشان سلام کنند: **وَ قالَ لَهُمْ خَزَنَتُها سَلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدینَ.**[۴] هر که علی را دوست دارد نامهٔ اعمالش به دست راست دهند در آن وقت که نامه‌ها پرّان شود، [هر که را نامه به دست راست دهند][۵] حسابش آسان کنند که: **فَاَمّا مَنْ اُوْتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ فَسَوْفَ یُحاسَبُ حِساباً یَسیراً.**[۶] هر که علی را دوست دارد در آن ساعت که از سرای فانی رحلت کند، رحلت نکند تا که از شربت کوثر بچشد و از میوهٔ طوبی بخورد و بهشت فردوس راکه منزل به وی خواهند داد، ببیند: **اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوْا الصّالِحاتِ کانَتْ لَهُمْ جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً.**[۷]

هر که علی را دوست دارد خدای تعالی سکرات مرگ را بر وی آسان گرداند و گور وی را روضه‌ای از روضه‌های بهشت گرداند و حوران بسیار در حبالهٔ او آورد و شفاعتش دهد تا هشتاد کس را از خویشان خود شفاعت کند.

هر که علی را [بشناسد و][۸] دوستش بدارد پادشاه عالم ملک الموت را به وی فرستد چنانکه به انبیا و رسولان خود، و هول منکر و نکیر از وی باز دارد و گور وی را هفتاد ساله راه بر وی روشن کند و روز قیامت می‌آید رویش چون ماه شب چهارده. [دوستاران علی بن ابی‌طالب با][۹] صِدّیقان وشهیدان وصالحان باشند در سایهٔ عرش خدای، و از فزع اکبر ایمن باشند.

هر که علی را دوست دارد، حسناتش مقبول بود و سیّئاتش مغفور. [دوستار علی را فرشته‌ای از زیر عرش ندا دهد که: «یا عَبْدَاللّه! اِسْتأنِفِ الْعَمَل فَقَدْ غَفَرَاللّهُ لَكَ الذُّنوبَ کُلَّها.» ای بندهٔ خدا! کار خود از سر گیر که حق تعالی گناهان تو را

---

۱. زمر، ۷۳. ۲. د ندارد. ۳. زمر، ۷۱.
۴. همان، ۷۳. ۵. د ندارد. ۶. انشقاق، ۷-۸.
۷. کهف، ۱۰۷. ۸. د ندارد. ۹. د ندارد.

بیامرزید.][1] دوستار علی را تاج کرامت بر سرنهند و حلّهٔ عزّت در پوشند و بر صراط بگذرانند چون برق و باد. دوستان علی را نه نشر دیوان بود و نه نصب میزان بلکه بی‌حساب به بهشت روند. دوستداران علی را فرُشتگان در برگیرند، چنانکه دوستان یکدیگر را، و ارواح انبیا زیارت ایشان کنند. هر که علی را دشمن دارد فردای قیامت به عرصات حاضرش آرند، در پیشانی او نوشته که ناامید است از رحمت خدای تعالی. شعر:

حُبُّ عَــلّیِ بــنِ اَبــی‌طالبٍ   فَرْضٌ عَلَی الشّاهدِ و الْغَائبِ[2]
یَــعِیبُنی النّــاس عَــلیٰ حُبّه   فَــلَعْنَةُ اللّــهِ عَــلی العــائبِ

عبداللّه عباس را پرسیدند از علی و اختلاف مردمان در وی. گفت: پرسیدید مرا از مردی که در یک شب وی را سه هزار منقبت بود، از وصیّ رسول خدا و وزیر و خلیفهٔ او و صاحب حوض و لوای او. بدان خدایی که جان پسر عباس بـه دست قدرت او است که اگر دریاهای دنیا مداد بودی و درختان قلم و فضایل و مناقب علیّ‌بن ابی‌طالب(ع) می‌نوشتندی،[3] از ابتدای آفرینش عالم تا به انقراض او ده یک آنچه خدا آورده است ننوشتندی.

[دریـا مـداد گـردد و اشـجار اگـر قـلم   هفت آسمانش کاغذ و جبرئیل مدح گر
گر جنّ و انس جمله نـویسند مـدح او   از صـد هـزار گـفته نـیاید یکـی مگـر][4]

و گفت: روزی با رسول(ص) در سفر بودیم. رسول فرود آمد و پنج سجدهٔ پی در پی کرد. گفتم: یا رسول‌اللّه! این سجده‌ها را سبب چه بود؟ گفت: جـبرئیل آمـد و گفت: خدایت سلام می‌رساند و می‌گوید که من علی را دوست می‌دارم. شکر آن را سجده کردم. دیگر گفت که فاطمه را دوست می‌دارم. شکر آن را سجده کردم. چون سر بر آوردم گفت: می‌گوید که حسن و حسین را دوست مـی‌دارم، سـجدهٔ دیگـر

---

۱. د ندارد.
۲. د: فرض علی الشهید و الغائب.
۳. د ندارد.
۴. م ندارد.

کردم. چون سر برآوردم گفت: دوستان ایشان را دوست می‌دارم، سجدهٔ دیگر کردم.

ای عزیزان! بشارتی عظیم است. اگر مرتبه و پایهٔ دوستی نداریم باری از دوستانِ دوستان باشیم.

آورده‌اند که مردی صالح گفت: در خواب دیدم که قیامت برخاسته است و خلقان را در موقف سیاست بداشته‌اند. فرشته‌ای را دیدم صحیفه‌ای[1] در دست. گفتم: این چیست؟ گفت: نام دوستان وی در اینجا نوشته‌اند. گفتم: به من نمای تا نام من در اینجا هست. چون نمود نام خود ندیدم. گفتم: مرا پایهٔ آن نیست که نام من در میان دوستان او بود امّا در این آخر بنویس که من دوستان[2] او را دوست می‌دارم. خطاب عزّت رسید بدان فرشته که نام او را در اوّل صحیفه بنویس که از جملهٔ دوستان ماست. [ما نیز اگر در دعوی دوستی **شاه مردان** و فرزندان او صادق نیستیم، زیرا که دوستی ایشان در متابعت و پیروی ایشان است که: **قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِی یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ**،[3] دعوی می‌توانیم کرد که دوستانِ دوستان ایشان را دوست می‌داریم. شعر:

اَنَا عَبدٌ لِعَبْدِ عَبْدِ فَتیً هُوَ عَبدٌ لِعَبْدِ عَبْدِ عِلیٍّ

وَ مُحِبٌّ لِمَنْ یُحِبُّ مُحِبّاً لِمُحبٍّ یُحِبُّ آلَ نبیٍّ][4]

آورده‌اند که رسول را گفتند: یا رسول‌اللّٰه! فلان کس را دیدی که به سفر دریا شد به اندک سرمایه‌ای و زود باز آمد و چندان سود آورد [که همسایگان و خویشان وی بر وی حسد می‌بردند؟][5] خواجه گفت: من شما را خبر دهم از کسی که باز آمدنش زودتر بود[6] و غنیمتش عظیم‌تر؟ گفتند: بلی یا رسول‌اللّٰه! گفت: بنگرید بدین مرد که روی به شما دارد. نگاه کردیم مردی را دیدیم که می‌آمد از انصار جامه‌ای کهنه پوشیده [پیش وی باز شدیم و وی را بشارت دادیم. چون به خدمت رسول(ص)

---

۱. د: صفحه‌ای. ۲. دوستانِ دوستان. ۳. آل عمران، ۳۱.

۴. د ندارد. ۵. د ندارد. ۶. م: نزدیکتر.

آمد][1] خواجه گفت: یاران را خبر ده که امروز چه کار کرده‌ای. گفت: هر روز دیناری کسب می‌کردم. امروز آن کسب از من فوت شد. گفتم: بروم و عوض آن در روی علی نگاه کنم که رسول(ص) فرموده است که: «النَّظُرُ الیٰ وَجْهِ عَلیٍّ عِبادَةٌ.»[2] یعنی: نظر در روی علی عبادت است. برفتم و ساعتی در روی علی نگریستم. خواجه گفت: [تو هر روز دیناری زر کسب می‌کردی][3] امروز آن از تو فوت شد و تو به عوض در روی علی نگاه کردی. تو را چندان ثواب حاصل شده است که اگر بر اهل زمین قسمت کنند، کمترین نصیبی که یکی را رسد آن بود که گناهانش را بیامرزند و بر وی رحمت کنند. [شعر:

مَنائِحُ اللّٰهِ عِنْدی جاوَزَتْ اَمَلی فَلَیس یَبْلُغُها شُکْرِی وَ لا عَمَلی
لٰکِنّ عِنْدی اَفْضَلُها و اَحْسَنُها مَحبّتی لِامیرالمُؤمنین علیّ][4]

آفتاب رسالت به حکم خطابِ: **یا اَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ**،[5] چون ماه امامت: «یا علی! انا کالشّمس و انت کالقمر»،[6] (را) بر تخت خلافت نشاند که: «یا علی! انت وصیّی و خلیفتی من بعدی»، شجرهٔ ایمان کسانی که در دلهاشان راسخ نبود که عبارت از او اینست که: **مَثَلُ کَلِمَةٍ خَبِیْثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیْثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ مالَها مِنْ قَرارٍ**،[7] در اضطراب آمد و ثمرهٔ حقد و حسد افتادن گرفت[8] تا عبّاس که عمّ خواجه بود، از آن ثمره‌ای که از حنظل تلخ‌تر بود و از یخ سردتر، روی به[9] حضرت رسالت آورد و [گفت که محمّد! نه من و تو ثمرهٔ یک شجره‌ایم] نه من و تو از یک اصل و گوهریم؟![10] [خواجه گفت: چنین است یا عمّ. عباس گفت: «فَکَمْ تُفَضِّلُ عَلیّاً علیٰ شُیُوخِ بَنی هاشِمٍ؟!»] پس چندان علی را بر سران **بنی‌هاشم** تفضیل نهی؟ گفت: از برای آنست که دختری را زهرا نام کرده و جفت وی گردانیده‌ای؟!

---

۱. د ندارد.
۲. *امالی طوسی*، ۱/۳۶۰؛ *بحارالانوار*، ۱۹۸/۳۸.
۳. د ندارد.
۴. د ندارد.
۵. مائده، ۶۷.
۶. *منهج‌الصادقین*، ۱۹۹/۳؛ *عوالی اللئالی*، ۸۶/۴.
۷. ابراهیم، ۲۶.
۸. د ندارد.
۹. د ندارد.
۱۰. د ندارد.

خواجه گفت: ای عمّ! اندیشه‌ای فاسد به خود راه داده‌ای[1] [جادهٔ صواب را بگذاشته‌ای و قدم در راه خطا نهاده‌ای. ای عمّ!] ندانی که فضل به علم و ادب است. خاصّه که با حسب و نسب است و قرین شجاعت و سخاوت[2] [است و مُحلّیٰ بهِ زهادت و دیانت است و امامت و خلافت] عطای یزدان است نه اختیار خلقان. اگر پیر جاهل را بر عالِم خرد تفضیل بودی موسی چهار روزه دست در محاسن فرعون چهارصد ساله نزدی و عیسی یک روزه در مهد دعوی: **وَ جَعَلَنِي نَبِيّاً وَ جَعَلَنِي مُبَارَكاً**،[3] نکردی. ای عمّ! ندانی که اگر ما در عالم خاک آخریم در عالم پاک سابقیم: «نحن الآخرون السّابقون.» حق تعالی نور ما را پیش از عالم و آدم آفرید به پانصد هزار سال. ما به تسبیح و در تقدیس حق مشغول بودیم [وقتی که هیچ مسبّحی و مقدّسی نبودی. پس چون ارادت حق به ایجاد عالم تعلق گرفت][4] نور مرا بشکافت و از وی [عرش و کرسی بیافرید. به حقِّ حق که من از عرش و کرسی بهترم و نور علی را بشکافت و از وی][5] لوح و قلم بیافرید. به حقِّ حق که علی از لوح و قلم بهتر است و نور فرزندم حسن را بشکافت و از وی هفت آسمان و جملهٔ فرشتگان را بیافرید [به حقِّ حق که فرزندم حسن از هفت آسمان و جملهٔ فرشتگان بهتر است][6] و نور روشنایی چشمم حسین را بشکافت و از وی هشت بهشت و جملهٔ حوران را بیافرید. آنگه ابر ظلمت را فرمان داد تا بر هفت آسمان سایه افکند و [هفت آسمان را][7] تاریک گردانید. فرشتگان آواز به تسبیح و تهلیل برآوردند و ما را به شفیع آوردند [تا حق کشف آن ظلمت کند.][8] پادشاه عالم کلمه‌ای بگفت و از آن نوری بیافرید و کلمه‌ای دیگر بگفت و از آن روح بیافرید و نور و روح را با یکدیگر امتزاج گردانید و نور فاطمه را از آن بیافرید بر هیئت قندیلی و در پیش عرش بداشت. پس هفت آسمان و هفت زمین از نور وی روشن گشت و از برای آنست که وی را «زهرا» لقب

---

۱. د ندارد.
۲. د: امانت و ولایت.
۳. مریم، ۳۰-۳۱.
۴. د ندارد.
۵. د ندارد.
۶. د ندارد.
۷. د ندارد.
۸. د ندارد.

دادند. ای عمّ! علی را دوست دارکه دوستی وی ایمان است و بغض وی کفر و نفاق و علی پیشرو ابرار است و قاتل کفّار. ناصر وی [از قِبَل خدای][۱] منصور است و خاذل وی مخذول. عبّاس گفت: تسلیم کردم و راضی شدم. خواجه گفت: خدای از تو راضی شد[۲] و فرشتگان هفت آسمان از تو راضی شدند [تسلیم تو فضیلت علی را. شعر:

مَنْ اَحبَّ عَليّاً وَ تَولّاه — اَکْرَمَهُ اللّٰهُ وَ اَدْناه

وَ مَنْ اَبْغَضَ عَلياً — مَقّتهُ اللّٰهُ وَ اَخْزاه][۳]

یونس بن عبدالملک گفت: سالی به حج می‌شدم. در بعض منازل کنیزکی دیدم حبشی نابینا دست برداشته و می‌گفت: «یارادّ الشمس علیٰ علیّ بن ابی‌طالب ردّ علیّ بصری.» ای خدایی که آفتاب را از برای علی بن ابی‌طالب باز گردانیدی روشنایی چشم من با من ده. گفتم: علی را دوست داری؟ گفت: ای واللّٰه، دو دینار زر از کیسه برون کردم و گفتم: بستان این را و در بعضی از حوایج خود صرف کن. گفت: مرا بدان حاجت نیست. از من قبول نکرد و برفتیم. چون باز آمدیم و بدان منزل رسیدیم، وی را دیدم روشن شده حاجیان را آب می‌داد. گفتم: دوستی علی با تو چه کرد؟ گفت: هفت شب این دعا می‌کردم. شب هفتم شخصی پیش آمد و گفت: علی را دوست می‌داری؟ گفتم: ای واللّٰه. گفت: خداوندا! اگر راست می‌گوید [که علی را دوست می‌دارد از اعتقادی نیکو و نیّتی صادق][۴] چشمانش باز ده. در حال چشمم روشن شد. گفتم: به خدای [بر تو سوگند][۵] که تو کیستی؟ گفت: من خضرم از جملهٔ موالیان علی ابن ابی‌طالب و از جملهٔ موکلاّن بر شیعهٔ وی. شعر:

اُحِبُّ عَليّاً لا اُبالِي وَ اِنْ فَشا — وَ ذٰلك فَضْلُ اللّٰهِ يُؤتيهِ مَنْ يَشا

آورده‌اند که روزی رسول(ص) با جبرئیل با یکدیگر در حدیث بودند[۶] که

---

۱. د ندارد.
۲. د: باد.
۳. د ندارد.
۴. د ندارد.
۵. د ندارد.
۶. د: نشسته بودند.

امیرالمؤمنین بگذشت و سلام نکرد، [جبرئیل گفت: یا رسول‌اللّٰه! چیست حال امیرالمؤمنین که بر ما بگذشت و سلام نکرد. رسول][1] گفت: ای جبرئیل! چون است که وی را امیرالمؤمنین خواندی؟ گفت: حق تعالی وی را بدین نام خوانده است در فلان غزا و مرا گفت که به نزدیک رسول من برو و بگو تا امیرالمؤمنین را فرماید تا در میان دو صف جولان کند که فرشتگان می‌خواهند که جولان او را ببینند. پس دگر روز رسول گفت: یا امیرالمؤمنین! چگونه بود که دیروز بر من و جبرئیل بگذشتی و سلام نکردی؟ گفت: یا رسول اللّٰه! دحیة الکلبی را دیدم که با یکدیگر در حدیث بودید، نخواستم که حدیث شما بر شما بریده شود. یا رسول‌اللّٰه! چگونه است که مرا امیرالمؤمنین خواندی و پیش از آن رسول وی را امیرالمؤمنین نخوانده بود. گفت: جبرئیل مرا خبر داد که پادشاه عالم تو را امیرالمؤمنین[2] نام نهاده است. گفت: یا رسول اللّٰه! در حال حیات تو من امیرالمؤمنین باشم؟ گفت: آری، «اَنْت امیرُ مَنْ فی السّماء و امیرُ مَنْ فی الارض و امیرُ من مَضیٰ وَ امیرُ من بَقِیَ الیٰ یومِ القیامة.»[3] تو امیر اهل آسمانی و امیر اهل زمینی و امیر کسانی که بگذشته‌اند و امیر آنان که باقی‌اند تا روز قیامت.



۱. د ندارد. ۲. د: تو را این.
۳. *اثبات‌الهداة*، ۲۳۸/۲ (با اندک تفاوت).

فصل هفتم

[در احوال قیامت (۱)]

:

رُوِیَ عَن النّبی (ص) انّه قالَ: **إذا کانَ یَوْمُ القِیامةِ لا یَرْفَعُ الْعبَدُ المُؤمنُ قَدَماً عَنْ قَدَمٍ حَتّیٰ یُسْأَلَ عَنْ اَربعٍ: عَن عُمْرِه فِیما اَفْناه وَ عَنْ جَسَدِه فیما اَبْلاه و عَن عِلمِه فیما عَمِلَ و عَن مالِه مِنْ اَیْن اکْتَسَبَهُ و فیما اَنْفَقَه.**[1] (صدق رسول‌اللّه)

مناجات

ای معبودی که استحقاق عبادت و طاعت جز تو را روا نیست که: **وَ لاٰ تَدْعُ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهاً آخَرَ لاٰ اِلٰهَ اِلّا هُوَ**[2]؛ ای واحدی که صفت وحدانیّت و فردانیّت جز تو را لازم نیست که: **وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وٰاحِدٌ لاٰ اِلٰهَ اِلّا هُوَ**[3]؛ به عزّت ذات مقدست از اشباه و اضداد و به حرمت صفات منزّهت از امثال و انداد که اهل ایمان را بر منهاج شریعت نبوی و جادهٔ طریقت مصطفوی مستقیم و مستمر دار، کدورات و شبهات که بند و حجاب[4] هر یکی است از پیش برداشته گردان، چون آمیخته در محل قبول نیست همه را بر عبادت خالص توفیق ارزانی دار و از خجالت روز محشر نگاه دار. یا اله‌العالمین! و یا

---

۱. مجمع‌البیان، ۴/۴۹۴؛ خصال، ۲۵۳ (با اندک تفاوت).
۲. قصص، ۸۸.
۳. بقره، ۱۶۳.
۴. د: روش، ق: روشن.

خَیْرُالنّاصرین!

روایت است از آن درّ صدف مهتری، سرّ لطیفهٔ سروری، گل گلبن لولاک، مقصود آفرینش خاک، از قبایح بری و از فضایح پاک، به لب خندان و به دل غمناک، به خاطر نقّاد و به باطن درّاک، جان مؤمنان را حیات و جمع **کافران** را هلاک. بیت:

ای بلبل وصل تو طربناک   وی غمزه چو زهر و خنده تریاک[1]
ای جان تو صد هزار عاشق   آویخته از دوال فتراک[2]
ای نقش نگین تو لعمرک   و ای خلعت خلقت[3] تو لولاک
از رشک تو آفتاب چون صبح   هر روز قبای خود کند چاک
با نقش تو گفته نقش بندت   لولاک لما خلقت الافلاک

این مهتری که شمّه‌ای از مناقب او به گوشت رسانیدم، می‌فرماید که چون روز قیامت شود، آن زمان که طبلِ: **یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ**[4]؛ فرو کوبند، آفتاب و ماه را در یک موضع جمع گردانند که: **وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ**[5]؛ و این سقف معلّق[6] را که بی‌ستون داشته‌اند از یکدیگر جدا گردانند که: **اِذَا السَّمٰاءُ انْفَطَرَتْ**[7]؛ و در یکدیگر آرند که: **یَوْمَ نَطْوِی السَّمٰاءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ**[8]؛ تند باد قهر در عالم جستن گیرد، خلق عالم به مجمع قیامت حاضر آیند، بساط عدل بینند گسترده که: **وَ اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّها**[9]؛ ترازوی عدل بینند آویخته که: **وَ نَضَعُ الْمَوٰازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیٰامَةِ**[10]؛ اقارب و عشایر از یکدیگر منهزم گردانند که: **یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخیهِ وَ اُمِّهِ وَ اَبیهِ وَ صٰاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ لِکُلِّ امْرِءٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ**[11]؛ **ملایکهٔ ملکوت** در قاع صفصف صفهای نماز بر کشند که: **یَوْمَ یَقُوْمُ الرُّوْحُ وَ الْمَلٰائِکَةُ صَفّاً**[12]؛ در قیام آن نماز

۱. د: وی غمزه و خندهٔ تو تریاک.
۲. د ندارد.
۳. د: خلّت؛ ق: خلعت.
۴. طه، ۱۰۲.
۵. قیامت، ۹.
۶. م ندارد.
۷. انفطار، ۱.
۸. انبیاء، ۱۰۴.
۹. زمر، ۶۹.
۱۰. انبیاء، ۴۷.
۱۱. عبس، ۳۴-۳۷.
۱۲. نبأ، ۳۸.

چندان مقام[۱] کنند که طاق محراب خراب گردد که: **اِذَا السَّمٰاءُ انْفَطَرَتْ**[۲]؛ و این کواکب روشن را که قنادیل نور است بر سر ایشان نثار کنند که: **وَ اِذَا الْکَوٰاکِبُ انْتَثَرتْ**[۳]؛ از آب دیدهٔ عاصیان و سوز سینهٔ فاجران دریاهای موج برآورد که: **وَ اِذَا الْبِحٰارُ سُجِّرَت**[۴]؛ این همه در وقتی باشد که خلایق سر از خاک بردارند که: **وَ اِذَا الْقُبُوْرُ بُعْثِرَتْ**[۵]؛ در چنین وقتی هیچ شخصی زهره ندارد که قدم بردارد تا از عهدهٔ چهار سؤال بیرون نیاید:

اوّل؛ «عَن عُمره فِیما اَفْناه.» بگو عمر عزیز خود را در چه گذاشتی، در نور طاعت و ایمان یا در ظلمت کفر و عصیان؟ در طاعت حضرت الهی یا در متابعت شهوات و ملاهی؟[۶] چون از عهدهٔ این سؤال بیرون آید سؤال دیگرش کنند که:

دوم؛ «عَن جَسَدِه فیما اَبْلاه.» بگو این قدّ سرو آسا را که چون کمان دوتا کردی و این چهرهٔ گلناری را که دیناری کردی[۷] و این مشک سیاه را که کافوری کردی، در طاعت و پرهیزگاری کردی[۸] یا در معصیت و خدا آزاری؟ چون از عهدهٔ این سؤال بیرون آید سؤال دیگرش کنند که:

سوم؛ «عن عِلْمه فیما عَمِلَ.» بگو تا بدانچه دانستی کار کردی [یا نه؟ علم خود را در رضای حق کار فرمودی یا در ریای خلق؟][۹] بگو: اهل بیت رسول را شناختی و چون شناختی بدیشان تولّا کردی و از دشمنان ایشان تبّرا کردی؟ وای بر کسی که تولّا و تبرّایش نباشد، چون از عهدهٔ این سؤال بیرون آید سؤال دیگرش کنند که:

چهارم؛ «عَن ما لِه مِنْ اَیْنَ اکْتَسَبهُ و فیما اَنْفَقه.» ای بندهٔ دنیادار! مال دنیا از کجا کسب کردی؟ از حلال یا از حرام؟ در صلاح و سداد خرج کردی یا در شرّ و فساد؟ هیچ شخصی زهره ندارد که قدم از قدم بردارد تا از عهدهٔ این چهار سؤال[۱۰] بیرون

---

۱. م: قیام.
۲. انفطار، ۱.
۳. همان، ۲.
۴. تکویر، ۶.
۵. انفطار، ۴.
۶. م: مناهی.
۷. د: گلناری که دیناری گردی کرد.
۸. م ندارد.
۹. م و د ندارد.
۱۰. سؤالها.

نیاید.

ای بسا پرده‌ها که در آن روز دریده شود. بسی زبانها که به تیغ حسرت بریده گردد. ای مسلمانان! بیدار و هشیار باشید؛ بر تن خود ستم مکنید، دین فدای دینار و درم مکنید، از حریم شرع مگریزید، آبروی خود مریزید، با خدای بسازید، پیش از آنکه به آتش دوزخ بسوزید. [ای عزیزان بدانید][۱] که حق تعالی دوزخ را از غضب خود آفریده است و آن را هفت طبق[۲] گردانیده و هر یکی را از برای قومی معیّن کرده: **لَها سَبْعَةُ اَبْوابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُوْمٌ**[۳]؛ طبق اوّل را جهنّم گویند: **وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعِینَ**[۴]؛ دویم را لَظیٰ گویند: **کَلّا اِنَّها لَظیٰ نَزّاعَةً لِلشَّوَیٰ**[۵] سیم را حُطَمَه گویند: **کَلّا لَیُنْبَذَنَّ فِی الْحُطَمَةِ**[۶]؛ چهارم را سقر گویند: **سَاُصْلیهِ سَقَرَ**[۷]؛ پنجم را سَعیر گویند: **فَسَوْفَ یَدْعُوْا ثُبُوْراً وَ یَصْلیٰ سَعیراً**[۸]؛ ششم را جَحیم گویند: **ثُمَّ اِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَاِلَی الْجَحیم**[۹]؛ هفتم را هاوِیه گویند: **فَاُمُّهُ هاوِیَةٌ وَ ما اَدْراكَ ماهِیَ نارٌ حامِیَةٌ**.[۱۰]

حق تعالی در دوزخ ماران آفریده هر یکی به شکل نخلی، کژدمان مانند شتران بختی، هر که را زخمی زنند هفتاد سال در آن[۱۱] بماند. **فرشتگان** را موکّل دوزخ کرده است که اگر یکی انگشتی بر سر آسمان یا زمین زند پاره پاره گرداند. بعضی مِقْمعها دارند بر سر دوزخیان می‌زنند که: **وَ لَهُمْ مَقامِعُ مِنْ حَدِید**[۱۲]؛ بعضی زنجیرهای آتشین دارند که دوزخیان را بر هم می‌بندند[۱۳] که: **ثُمَّ فِی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُها سَبْعُوْنَ ذِراعاً فَاسْلُکُوْهُ**[۱۴]؛ در حدیث آمده است که اگر حلقه‌ای از آن زنجیرها بر کوهی از کوههای دنیا نهند، گداخته شود و آب گردد.

---

۱. ق و د ندارد.
۲. م: طبقه.
۳. حجر، ۴۴.
۴. همان، ۴۳.
۵. معارج ۱۵-۱۶.
۶. همزه، ۴.
۷. مدّثر، ۲۶.
۸. انشقاق، ۱۱-۱۲.
۹. صافّات، ۶۸.
۱۰. قارعه، ۹ـ۱۱.
۱۱. م: در رنج و درد آن.
۱۲. حج، ۲۱.
۱۳. د: دوزخیان را می‌زنند.
۱۴. حاقّه، ۳۲.

حمیم دوزخ آبی است که از آن روز که دوزخ را آفریده‌اند می جوشانند. بعد از آن که دوزخیان از تشنگی هزار سال فریاد کنند، آن آب بدیشان دهند. چون به نزدیک روی ایشان برند، گوشت روی ایشان فرو افتد و چون بیاشامند، هرچه در شکم ایشان است، پاره پاره گردد: **وَ سُقُوْا مٰاءً حَمِيْماً فَقَطَّعَ اَمْعٰاءَهُمْ.**[۱] **يُصْهَرُ بِهِ مٰا فِى بُطُوْنِهِمْ وَ الْجُلُوْدُ.**[۲] در دوزخ کوههای آتشین آفریده‌اند از بهر عقوبت دوزخیان، از شش جهت ایشان فرو ریزد: **لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النّٰارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ**[۳]؛ اگر می خواهی که از این دوزخ و عذابها خلاص یابی توبه‌ای بیار و قطره‌ای چند آب از دیدگان ببار و کار خود به اصلاح آر.

آورده‌اند که در بصره زنی بود نام او شعوانه.[۴] هیچ مجلس فساد از او خالی نبودی. روزی با کنیزکی چند در کوچه می‌رفت. به در خانهٔ مردی صالح رسید. خروش و فریاد شنید که از آن خانه بیرون می‌آمد. [در بصره چنین ماتمی است و ما را از آن خبر نه؟!][۵] کنیزکی را گفت: در رو و بنگر که حال چیست؟ کنیزک به اندرون رفت و بیرون نیامد. [دیگری را فرستاد. در رفت و بیرون نیامد.][۶] دیگری را گفت: برو و زود بیرون آی. کنیزک رفت و زود بیرون آمد. گفت: ای بی‌بی! این ماتم مردگان نیست که می دارند، این ماتم زندگان است، این ماتم بدکاران است، این ماتم گناهکاران است، این ماتم مجرمان نامه سیاه است، [این ماتم عاصیان با حسرت و آه است.][۷] گفت: تا من در روم و بنگرم. در رفت، صالح این آیت تفسیر می‌کرد: **وَ اِذٰا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكٰانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوْا لَهٰا تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً**[۸]؛ دوزخ چون عاصیان را ببیند در غرّیدن آید [و عاصیان در لرزیدن آیند و ایشان را در دوزخ اندازند،][۹] در آن جایهای تنگ و تاریک، زنجیرهای آتشین درگردن کرده، به یکدیگر باز بسته که: **وَ اِذٰا اُلْقُوْا**

۱. محمّد، ۱۵. ۲. حج، ۲۰. ۳. زمر، ۱۶.
۴. د: شعرانه. ۵. د ندارد. ۶. د ندارد.
۷. د ندارد. ۸. فرقان، ۱۲. ۹. م ندارد.

مِنْها مَکاناً ضَیِّقاً مُقَرَّنِیْنَ دَعَوْا هُنالِكَ ثُبُوْراً[۱]؛ فریاد واویلاه برآرند. مالک گوید: زود به فریاد آمدید. ای بسا فریاد که خواهید کردن. شعوانه چون این سخن بشنید سوزی عظیم بر وی اثر کرد.[۲] گفت: ای شیخ! چه گویی که توبه کنم و با درگاه او رجوع کنم، آیا مرا بیامرزد؟ [شیخ گفت: بیامرزد و من ضامنم.][۳] [اگرچه گناه تو مثل گناه شعوانه باشد.][۴] [گفت: ای شیخ! شعوانه منم.][۵] شعوانه گفت: ای شیخ! توبه کردم که بعد از این گناه نکنم وبندگان را آزاد کرد و صومعه‌ای ساخت در آنجا نشست و عبادت می‌کرد و سالها ریاضتها کشید تا سوخته و گداخته گردید. روزی سر و تن می‌شست، به خود نگریست. خود را سوخته و گداخته دید. گفت: آه! در دنیا چنین سوخته و گداخته شدم، ندانم تا در آخرت حال چگونه خواهد بود. آوازی شنید که ای شعوانه! بنگر تا از درگاه ما برنخیزی، همچنین ملازم درگاه ما می‌باشی تا ببینی که فردا[ی قیامت چه مرتبه خواهی یافت و][۶] کارت چون خواهد بود؟ بیت:

رو در صف دوستان ما باش و مترس　　خاک در آستان ما باش و مترس
گر جمله جهان قصد به جان تو کنند　　دلتنگ مشو[۷] از آنِ ما باش و مترس

«اِنْ اَرَدْتَ مَقامَ الْاَبْدال فَعَلَیْكَ بِتَبْدیلِ الْاَحْوالِ.»[۸] یقین است که هر که امروز عمل صالح کند فردای قیامت در مکافات، درجات جنّات[۹] یابد. عزیزا! عقبهٔ رنجانیده در پیش داری که [بَیْنَ اَیْدِینا عَقَبةٌ کَؤُودٌ لا یَصْعَدُها اِلاّ المُخَفَّفُونَ]،[۱۰] اگر گران‌بار باشی گذر نتوانی کرد. به توبهٔ نصوح بار گناه از پشت بنه و چون از گناه برون آمدی که: «التّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لا ذَنْبَ لَهُ.»[۱۱] در این مزرعهٔ آخرت که: «الدُّنْیا

۱. فرقان، ۱۳.
۲. م: ترس عظیم در دل وی اثر کرد.
۳. م ندارد.
۴. د ندارد.
۵. د و م ندارد.
۶. د ندارد.
۷. م: مکن.
۸. م: الاخلاق.
۹. م: درجات حسنات.
۱۰. د ندارد.
۱۱. *عیون‌الاخبار*، ۷۴/۲؛ *مکارم‌الاخلاق*، ۳۱۳.

مَزْرعَةُ الآخِرةِ.»[۱] زادی حاصل کن که این راه بی‌زاد نتوان رفت [و زاد این راه دوستی اهل بیت رسول است.][۲] شاه مردان و شیر یزدان و امیر جملهٔ مؤمنان فرمود که: «شَدِّدِ السَّفینةَ فَانّ الْبَحْرَ عَمیقٌ وَ احْمِلِ الزّادَ فاِنّ السّفرَ بَعیدٌ وَ خَفِّفْ ظَهْرَكَ مِنَ الاَوْزارِ فَانّ العَقَبةَ کَؤودٌ.» فرمود که کشتی را محکم گردان که دریا عمیق است. اشارت است بدان کشتی که خواجه(ع) فرمود که: «مَثَلُ اَهْلِ بَیْتی کَمَثَلِ سَفینةِ نُوحٍ مَنْ رِکبَ فیها نَجا وَ مَنْ تَخَلّفَ عَنْها غَرِقَ.»[۳] مثل اهل بیت من چون مثل کشتی نوح است. هر که در کشتی نوح نشست از غرق شدن ایمن شد و هر که باز پس ایستاد، غرق شد. یعنی: رسول (ص) فرمود که هر که تولاً به اهل بیت من کند و][۴] پناه با ایشان دهد از عذاب خدای ایمن شود و هر که از ایشان باز پس ایستد، هلاك شود و به عذاب خدای گرفتار گردد.

از امام جعفر صادق(ع) روایت است که زنی بود از جنّیان نام وی عفرا، نزد حضرت رسالت آمد و شد کردی و علم آموخت، [و جنّیان را][۵] تعلیم دادی. دو سه روزی نیامد. رسول حال وی از جبرئیل پرسید. گفت: خواهرش در بحر اخضر وفات کرده است، بدانجا شده است. بعد از آنکه عفرا بیامد، خواجه گفت: از عجایبها چه دیدی؟ گفت: یا رسول اللّه! ابلیس را دیدم که در بحر اخضر بر سنگی سفید[۶] ایستاده و دست برداشته و می‌گفت: خداوندا! تو سوگند خورده‌ای که مرا در دوزخ کنی. من صبر کنم تا سوگند خود را راست کنی. بعد از آن گویم که خداوندا! به حق محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از دوزخ خلاص ده. دانم که خلاص دهی. ابلیس را گفتم: این چه دعاست؟ گفت: پیش از آدم به هفت هزار سال این نامها را دیدم بر ساق عرش، دانستم که گرامی‌ترین خلقانند نزد خدای عزّوجلّ، هر که ایشان را به شفیع آرد، حق تعالی حاجت او روا کند، هر که پناه با ایشان دهد از

---

۱. *تنبیه‌الخواطر*، ۹۲/۱؛ *اسفار*، ۱۰۷/۸.
۲. فقط د.
۳. *المراجعات*، ۷۶ به نقل از: طبرانی در *الاوسط*.
۴. د ندارد.
۵. د ندارد.
۶. د ندارد.

عذاب خلاص و نجات یابد. بیت:

جهان طوفان ظلم و موج فتنه است — بـرو در آل پـیغمبر چـو کشـتی
در این کشتی نشین تـا رسته گـردی — چـه انـدر بـند مـال و بـاغ و کشتی
اگرچه نیست کشتی جای کِشتن — درین کشتی بـروید هـرچـه کِشتی[1]
چـو پـیغمبر نکـویی کـرد بـا تـو — مکـن بـا آل و فـرزندانش زشتی[2]
بـقه نـرمی او هـدایت کـرد مـا را[3] — تـو بـا اولاد او مـنما درشـتی
فـرو مگـذار حـقِّ اهـل بـیتش — که گردی دوزخی چون آن بـهشتی[4]
بـهشتی نـصرت آل پـیمبر[5] — بـدین مـعنی نـه از اهـل بـهشتی

دیگر فرمود که: «واحمل الزاد فانّ السّفرَ بعیدٌ.» زاد برگیر که سفر دورت در پیش است، اشارت به تقوی و پرهیزگاری است: **تَزَوَّدُوْا فَاِنَّ خَیْرَ الزّادِ التَّقْویٰ**[6]؛ مردانی بوده‌اند که دنیا و آخرت را زاد تقوی ساختند. چنانکه روایت است از عبداللّه مبارک. گفت: سالی به حج می‌شدم، از قافله منقطع شدم و بر توکّل می‌رفتم. چون به میان بادیه رسیدم کودکی را دیدم که می‌رفت در سن هفت یا هشت سال. با وی نه زادی بود و نه راحله‌ای و نه همراهی. بدو گفتم: بادیه‌ای بدین خونخواری و تو کودکی بدین خُردسالی. گفتم: مَنْ اَنْتَ یا صَبّیَ؟ گفت: عبداللّه. گفتم: از کجا می‌آیی؟ گفت: من اللّه. گفتم: کجا می‌رو؟ گفت: الی اللّه. گفتم: چه می‌جویی؟ گفت: رِضَی اللّه. گفتم: زاد و راحلهٔ تو کو؟ گفت: [زادِی التَّقْویٰ وَ راحِلَتی رِجْلایَ وَ مُرادی مَوْلایَ. یعنی:][7] زاد من پرهیزگاری من است و راحلهٔ من دو پای من است. [مراد من مولای من است.][8] گفتم: مرا خبر ده که تو کیستی؟ گفت: دست از محنت روزگار ما بدار. [چه می‌طلبی؟ گفتم: بگو که تو کیستی؟][9] گفت: «نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُوْمُونَ وَ نَحْنُ

---

۱. د: این بیت را ندارد. ۲. ق: این دو بیت ندارد. ۳. م: به نرمی مر ترا او هدایت.
۴. ق ندارد. ۵. د: بهشتی نصرت نصرت آل پیمبر.
۶. بقره، ۱۹۷. ۷. د ندارد. ۸. د ندارد.
۹. د ندارد.

قَوْمٌ مَقْهُورُونَ و نَحْنُ قَوْمٌ مَطْرُودُونَ.» ما قومی ستم‌رسیدگانیم، ماقومی مقهورانیم، ما ردکردگانیم. [گفتم: بیان زیادت کن. گفت؛ شعر:

لَنَحْنُ عَلَى الْحَوْضِ زُوّادُهُ نُـــزَوِّد وَ نُسْـــعِدُ وُرّادهُ
وَ مــا فــازَ مَـنْ فـاز اِلاّ بِـنا و ما خابَ مَـنْ حُـبُّنا زادُهُ
وَ مَنْ سَرَّنا نالَ مِنّا السُّرور وَ مَـنْ ساءنَا سـاءَ مِـيلادُهُ
وَ مَـنْ کـانَ غـاصِباً حَـقَّنا فَـيَوْمَ الْـقِيامَةِ مـيعادُهُ][1]

این بگفت و چون باد از پیش من برفت. دیگرش ندیدم تا به حجّ رسیدم، او را دیدم میان رکن و مقام، خلقی بر او جمع شده، از او مسایل حلال و حرام و شرایع و احکـام مـی‌پرسیدند. گـفتم: ایـن کـودک کـیست؟ گـفتند: زیـن‌العابدین عـلی‌بن الحسین(ع). گفتم: اَنْتَ زُهْدٌ وَ تَوَکُّلٌ وَ اَنْتَ عِلْمٌ وَ بَیانٌ. **اللّهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ.**[2]

این از ایشان عجب نیست. زیرا که خـادمه‌ای کـه خـدمت خـاندان ایشـان بـه اخلاص می‌کرد مثل این از فرزندان وی روایت کرده‌انـد. چـنانکه روایت است از مالک دینار. گفت: سالی به حج می‌شدم. چون از شهر بیرون شدم. بـه وداعگـاه رسیدم. پیرزنی دیدم ضعیفه[3] بر چهارپایی نشـسته، مـردمان وی را مـی‌گفتند کـه بازگرد که راهی صعب است. گفت: من نه چنان بیرون آمده‌ام که بازگردم. [من نیز وی را همان سخن گفتم. همین جواب داد.][4] چون به میان بادیه رسیدیم چهارپای[5] وی بماند. وی را گفتم: ای پیرزن! نه ترا گفتم که بازگرد که راه صعب است؟ پیرزن روی سوی آسمان کرد و گفت:

[اِلهی! لا فِی بَیْتی تَرَکْتَنِی وَ لا اِلی بَیْتِکَ حَمَلْتَنی. فَوَ عِزَّتكَ و جَلالِكَ لَوْ فَعَلَ بی هٰذا غَیْرُكَ لَما شَکَوْتُه اِلّا اِلیك. یعنی:][6] بار خدایا! نه در خانهٔ خودم رهاکردی و نه به خانهٔ خودت رسانیدی. به عزّ و جلال تو که اگر این با من غیر تو کردی شکایت او

---

۱. د ندارد. ۲. انعام، ۱۲۴. ۳. م ندارد.
۴. د ندارد. ۵. م: و ق : چهارپایک. ۶. د ندارد.

جز با تو نکردمی. هنوز این سخن تمام نکرده بود که شخصی از گوشهٔ بیابان درآمد زمام ناقه‌ای در دست. ناقه را در پیش وی خوابانید و گفت: برنشین. برنشست و چون باد از پیش من برفت. دیگرش ندیدم تا به حجّ رسیدم. او را دیدم در طوافگاه. گفتم: بدان خدای که با تو کرامت کرد که بگو که تو کیستی؟ گفت: [آن از کرامت من نبود.] من دخترزادهٔ فضّه‌ام که خادمهٔ فاطمهٔ زهرا(س) بود. آن کرامت خداوندگاران من بود که به من رسیده است.

[«وَخَفِّفْ ظَهْرَكَ مِنَ الْاَوزارِ فَاِنَّ الْعَقَبَةَ كَؤُودٌ.» پشت خود را از بار گناه سبک گردان که عقبهٔ رنجانندهات در پیش است، اشارت است بر آنکه هر حقّی که بر ذمهٔ تو است آن را اداکنی: اگر حقّ خالق است و اگر حقّ مخلوق. هرگاه بدین خصال قیام نمایی در آفتاب قیامت بازندارند و به دوزخت نبرند. امّتان محمّد روز قیامت سه طایفه باشند: طایفه‌ای را بی‌حساب به بهشت فرمایند و طایفه‌ای را به دوزخ که: **فَرِيقٌ فِى الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِى السَّعِيرِ**[۱]؛ و طایفه‌ای را مدّت مدید در آفتاب قیامت باز دارند. بعد از آن به شفاعت مصطفی به بهشت برند و در حدیث آمده است:

* * *

۱. شوری، ۷.

فصل هشتم

[در احوال قیامت (۲)]

اِذا کانَ یَوْمِ القِیامة یقَولُ اللّه تعالیٰ میّزوا الْکافِرینَ مِن المُؤمنینَ وَ مَیّزوا المُنافقینَ مِن الْمُخلصینَ وَ میّزوا اهلَ الکذبِ من اَهل الصِّدْق ثمّ بکیٰ رسولُ اللّه فقال: ماذا یَلْقی اُمّتي یَوْمَ القیامة فَریقٌ فی الجنّةِ و فریقٌ فی السَّعیر.[1] (صدق رسول اللّه).

حضرت مصطفی(ص) می‌فرماید که چون روز قیامت باشد منادی از حضرت عزّت ندا کند که کافران را از مؤمنان جدا کنید و منافقان را از مخلصان دور کنید و دروغزنان را ا ز راستگویان پیدا گردانید. پس خواجه بگریست و گفت: چه زحمت خواهند دید امّتان من. گروهی را شادان و خندان به بهشت برند و گروهی را گریان با لباس‌های قطران به دوزخ کشند و قومی را مدّتی مدید در آفتاب قیامت بازدارند. ایشان گویند: آخر این محشر را شفیعی و پیشوایی هست که[2] به شفاعت او کار ما برآید. روی به ملایکه آرند که [ای زاهدان عالم بالا][3] ما را شفاعت کنید تا از این عذاب خلاص یابیم. فرشتگان زبان طعن بگشایند و گویند: شما کار خویش در دنیا می‌بایست ساخت، شما عمر خویش در دنیا ضایع کرده‌اید، با حریفان به پیاله و با دوستان به نواله. لاجرم از جراید شما جرایم و زلّات برمی‌آید. امّتان به جواب در آیند که آن دم که پدر ما آدم از کَتْم عدم به صحرای وجود آمد شما زبان اعتراض در

---

۱. *منهج الصادقین*، ۲۰۶/۸؛ *جلاءالاذهان*، ۱۴/۹ (با اندک تفاوت).

۲. ق و د: باید که.

۳. د ندارد.

حق وی دراز کردید که: **اَ تَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ**[۱]؛ اما چون عنایت حق با ما بود [باکی نبود][۲] حق تعالی جواب باز داد که: **اِنّي اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ**[۳]؛ آنگه روی به آدم آرند که ای خلیفهٔ کرم! وای خسرو صحن عالم! [پدر همگان تویی]،[۴] ما را شفیع باش. آدم گوید که من خود را از گندم نگه نتوانستم داشت، شما را از سعیر [که مصحف شعیر است][۵] چگونه نگه دارم؟! به نزدیک نوح روید که طوفانیان را چاره او کرده است در دنیا [آب را مرکب ساخت، در آخرت آتش را لگام او بر سر کند.][۶] با صد هزار نوحه و فغان روی به نوح آرند که: ای نوح پاک! روح ما را شفاعت کن. گوید: من دیروز شکایت کرده‌ام [و **رَبِّ لا تَذَرْ** گفته‌ام][۷] امروز شفاعت چون کنم؟ پیش خلیل روید که صاحب کرامت و پدر ملّت او است. جمله روی به خلیل آرند که: ای خلیل صاحب کرامت و ای خلعت یافتهٔ حضرت عزّت! ما را دست گیر. گوید: مرا دستوری شفاعت نیست. **مَنْ ذَا الَّذي یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلّا بِإِذْنِهِ**[۸]. پیش موسی روند که: ای برگزیدهٔ درگاه کبیر متعال! و ای برکشیدهٔ بارگاه لم یزل و لا یزال! ما را شفیع باش. گوید: من از جرأت **إِنْ هِيَ اِلّا فِتْنَتُكَ**،[۹] زهرهٔ آن ندارم که زبان شفاعت بجنبانم. پیش عیسی روند که: ای پسر مریم! و ای خستگان درد را مرهم! طبیب تویی که: **وَ أُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ**[۱۰]؛ درد ما را دوا کن. گوید: در این عقاقیر که من دارم داروی شفاعت نیست امّا آنچه در کیسهٔ طبیب نیست در خزینهٔ حبیب هست که من نیز با شما بیایم که امّتان را نیکو پدری است، عاصیان را مشفق و وکیل داری است. جمله روی به خواجه آرند که ای خواجه! هیچ سر آن داری که ما را شفاعت کنی؟ خواجه گوید: ای امّتان من! زنهار تا گمان مبرید که من شما را چون انبیای دیگر حواله به کس دیگری کنم. [همین ساعت حلقه بر بهشت زنم. رضوان گوید:

---

۱. بقره، ۳۰. ۲. م ندارد. ۳. بقره، ۳۰.
۴. د ندارد. ۵. د ندارد. ۶. د ندارد.
۷. د ندارد. ۸. بقره، ۲۵۵. ۹. اعراف، ۱۵۵.
۱۰. آل‌عمران، ۴۹.

کیست؟ گویم: پاسبان مکّه‌ام. چندین سال است تا بر کنگرهٔ قصر **وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَكَ عَسىٰ**[1] پاس می‌داشتم. رضوان هنوز نام من نشنیده باشد که در بهشت باز کند و گوید: ای سیّد عالم و عالمیان! در آی و ای امام بیت‌الحرام! برخرام. من گویم: نه گریخته پایم که تنها درآیم. من شاهم و چندین سپاه دارم. آمده‌ام تا توقیع سلطان بستانم.][2] پس خواجه به زیر عرش ابد آید و به سجود در افتد و گوید: خداوندا! امّتانی گنهکار دارم، اگرچه گنهکارند، بندگان تواند، اگرچه بدکارند، از کردهٔ خود پشیمانند. خطاب عزّت در رسد که ای سیّد عالم و عالمیان! سر بردار و غم مدار که[3] ما منشور: **وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ**[4] به تو داده‌ایم؛ همه را به تو بخشیده‌ایم و لباس مغفرت در ایشان پوشیده‌ایم. پس امّتان روی به بهشت آرند شادمانه. بیت:

به عصیان نماند کسی در گرو — که دارد چو تو سیّدی پیش رو
الهی به حقّ بنی فاطمه — که بر قول ایمان کنم خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول — من و دست و دامان آل **رسول**

گفتیم که امّتان سه طایفه باشند: یکی که بی‌حساب به بهشت روند و یکی در دوزخ و یکی اینک [گفتیم که][5] مدتی در آفتاب قیامت باشند تا که خواجه ایشان را شفاعت کند. گفتند: آن جماعت را که در دوزخ کنند، هیچ کس را برون آرند؟ گفت: آرند. مستمع باش و بشنو.

آورده‌اند که روزی جبرئیل به نزدیک حضرت رسول(ص) آمد [نه بر وقتی که عادت بودی آمدن وی][6] با حزن و اندوه هرچه تمامتر.

خواجه فرمود: ای جبرئیل! چه حادث شده است؟ گفت: یا رسول‌اللّه! در این وقت که آمدم حق تعالی فرمود تا آتش دوزخ را افروخته‌تر گردانیدند. پیغمبر گفت: ای جبرئیل! مرا صفت دوزخ کن تا چگونه است؟ گفت: یا رسول‌اللّه! حق تعالی

---

۱. اسراء، ۷۹. ۲. د ندارد. ۳. د: ای سیّد عالمیان غم مدار که.
۴. ضحی، ۵. ۵. د ندارد. ۶. د ندارد.

فرمود تا آتش دوزخ را برافروختند هزار سال تا سرخ شد و هزار سال تا سفید شد و هزار سال تا سیاه شد و امروز دوزخ سیاه است [چون شب تاریک][۱] و حق تعالی آن را هفت طبقه گردانیده است و هر یکی را از برای قومی معیّن کرده: «لَها سَبْعَةُ اَبْوابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنهُمْ جُزْءٌ مَقْسومٌ.» فرمود: یا جبرئیل! خبر ده مرا تا ساکنان این درکات که باشند؟ جبرئیل از طبقهٔ آخرین درگرفت و بیان می‌کرد تا به طبقهٔ اوّلین رسید، بایستاد.[۲] خواجه گفت: ای جبرئیل ساکنان این طبقه که باشند؟ گفت: یا رسول‌اللّه! عذاب این طبقه سهل‌تر و آسان‌تر باشد. گفت: بگو تا این جای کیست؟ گفت: این جای امّتان عاصی تو باشد. رسول گفت: از امّت من کسی در دوزخ رود؟ گفت: آری آنان که گناه کبیره دارند و بی‌توبه از دنیا بیرون شده‌اند. حضرت رسول(ص) به گریه درآمد و سه شبانه روز می‌گریست و با هیچ کس سخن نمی‌گفت [و به مسجد می‌آمد و نماز می‌گزارد و به خانه می‌شد و می‌گریست و از یاران هیچ کس را قوّت آن نبود که بپرسد چه اتّفاق افتاده است.][۳] و امیرالمؤمنین حاضر نبود، سلمان به خانهٔ حضرت فاطمه(س) شد و گفت: [ای سیّدهٔ زنان عالمیان!][۴] سه روز است که پدرت می‌گرید و با کس سخن نمی‌گوید و ما نمی‌دانیم که چه بوده است؟ فاطمه برخاست و نزد پدر شد. پدر را دید روی بر خاک نهاده و چندان گریسته که زمین گل شده. گفت: ای پدر بزرگوار! چه حادث شده و چه افتاده است؟ رسول(ص) گفت: جبرئیل مرا خبر داده که در طبقهٔ اوّل از دوزخ جای امّتان عاصی من باشد. این است که مرا می‌گریاند. گفت: ای پدر! پرسیدی که عاصیان را چگونه به دوزخ برند؟ گفت: مردان را محاسنشان گیرند و زنان را ذُؤابه‌ها و به دوزخشان کشند. چون به کنار دوزخ رسند مالک دوزخ را بینند، فریاد برآورند، واویلاه، واثبوراه گفتن گیرند. مالک را گویند: ما را دستوری ده تا بر خود بگرییم. گوید: چه نیکو بودی این گریه اگر در

---

۱. م ندارد. ۲. م ندارد. ۳. د ندارد.
۴. د ندارد.

دار دنیا بودی از ترس امروز. ای عاصیان! ای گناهکاران! ناله [کنید و زار زار بگریید.][۱] شعر:

اِلهی اَجِرْنی مِنْ عَذابِكَ اِنَّنی اَسیرٌ ذَلیلٌ خائِفٌ لَكَ اَخْضَعُ
الهی لَئِنْ عَذَّبْتَنی اَلْفَ حِجَّةٍ فَحَبْلُ رَجائِی مِنْكَ لا یَتَقَطَّعُ
الهی اَذِقْنی طَعْمَ عَفْوِكَ یوم لا بَنُونَ و لا مالٌ هُنا لِكَ یَنْفَعُ

پس مالک **دوزخ**[۲] عاصیان را در دوزخ اندازد. ایشان را در آن وقت][۳] به یک بار آواز برآرند و گویند که: **لا اله الاالله.** آتش از ایشان دور شود. مالک بانگ بر آتش زند که **یا نارُ خُذیهم**؛ ای آتش ایشان را بگیر. آتش گوید: چگونه بگیرم، ایشان کلمهٔ لا اله الّا اللّه بر زبان می‌رانند. مالک گوید: بگیر ایشان را که خدای تعالی می‌فرماید: و رویهای ایشان را مسوزان که مرا سجده کرده‌اند و دلهای ایشان را مسوزان که در ماه رمضان تشنگی کشیده‌اند. پس در دوزخ بمانند آن مقدار که حق تعالی خواهد.

آنگه پادشاه عالم جبرئیل را گوید که حال عاصیان امّت محمّد به کجا رسیده است؟ گوید: خداوندا! دانای بر حقیقت تویی. گوید: من می‌دانم. برو و تو نیز بنگر. جبرئیل به کنار دوزخ آید و مالک را گوید: طبقه بردار تا بنگرم که حال عاصیان امّت محمّد به چه رسیده است؟ مالک طبقه بردارد. چون عاصیان بنگرند، جبرئیل را با صورت خوب ببینند، گویند: این کیست که صورت خوب دارد؟ گویند: جبرئیل است که وحی به محمّد آوردی. ایشان چون نام محمّد شنوند به یکبار فریاد برآورند که ای جبرئیل محمّد را از ما سلام برسان و بگو که عاصیان امّت تو به عذاب گرفتارند [باشد که ما را شفاعت کند.][۴] جبرئیل محمّد را خبر دهد. خواجه به روی در افتد. گوید: خدایا! عاصیان امّت محمّد در دوزخ‌اند،[۵] ایشان را به من بخش [و از جرم آن گنهکاران بیچاره درگذر.][۶] خطاب عزّت در رسد که ای **محمّد**! ایشان را به تو

---

۱. م ندارد. ۲. د ندارد. ۳. م ندارد.
۴. د ندارد. ۵. م و ق: عاصیان امّت مرا در دوزخ کردی.
۶. م ندارد.

بخشیدم و لباس مغفرت در ایشان پوشیدم. خواجه ایشان را از دوزخ بیرون آرد. بعد از آنکه چو انگشتی شده باشند و ایشان را به چشمه‌ای برند که آن را عین‌الحیوان[1] خوانند. از آن چشمه آب باز خورند و بر خود ریزند، علّت ظاهر و باطن ایشان برود و پاک و پاکیزه شوند و صورتهاشان نیکو شود. امّا بر پیشانی ایشان نوشته آید که **عتقاءُ الرّحمن من النّار**؛ آزادکردگان[2] خداینـد از آتش دوزخ. ایشـان را بـه بـهشت فرمایند. اهل بهشت ایشان را به یکدیگر نمایند که اینها را از دوزخ بیرون آورده‌اند. ایشان گویند: خداوندا! چون بر ما رحمت کردی، این نشان نیز از پیشانی ما زایل گردان. حق تعالی آن را به کرم و فضل خود زایل گرداند. چون مسلمانان را از دوزخ خلاص دهند، کافران و منافقان گویند در دوزخ: کاشکی ما مسلمان می‌بودیم: **رُبَمٰا یَوَدُّ الَّذِینَ کَفَرُوْا لَوْ کٰانُوا مُسْلِمِینَ**[3]؛ همچنین آنان که از امّت محمّد نـبوده بـاشند، گویند: کاشکی ما از امّت محمّد می‌بودیم.

پس ای عزیزان! عظیم نعمتی است که حق تعالی در حقّ ما کرده است که ما را از امّت افضل انبیاء، محمّد مصطفی(ص) گردانیده؛ انبیای گزیده و رسـل پسـندیده تمنّا کرده‌اند که از امّت محمّد باشند.

آورده‌اند که موسی پیغمبر(ع) گفت: خداوندا! در الواح تورات نظر کردم امّتانی را می‌یابم که ایشان را شفاعت کنند و ایشان را شفاعت دهند، ایشان را از امّت من گردان.

پادشاه عالم گوید: ایشان امّت محمّداند. گفت: خداوندا! امّتانی می‌یابم که در شبانه‌روز نماز بپای دارند و ماه رمضان روزه دارند. ایشان را امّت من گردان. گفت: ایشان امّت محمّداند. گفت: خداوندا! امّتانی می‌یابم که زکات به درویشان دهند و درویشان ایشان را روا بود زکات خوردن. ایشان را امّت من گردان. گفت: ایشان امّت

---

۱. د: عین‌الحیواة.
۲. د: عتق الرحمن... آزادگان.
۳. حجر، ۲.

محمّداند. گفت: خداوندا! امّتانی می‌یابم که هفتاد هزار از ایشان بی‌حساب به بهشت روند. ایشان را امّت من گردان. گفت: ایشان امّت محمّداند. موسی تمنّا کرد که از امّت محمّد باشد. [گفت: خداوندا! مرا از امّت محمّد گردان.][۱]

آورده‌اند که روزی ترسایی به حضرت رسالت آمد و گفت: یا رسول‌اللّه! اسلام بر من عرضه کن که مسلمان می‌شوم. [خواجه(ص) گفت: چه چیز ترا راغب گردانید به اسلام آوردن؟ گفت: یا رسول‌اللّه!][۲] دوش در خواب دیدم که قیامت برخاسته و مردمان در زحمتی هرچه تمامترند. ناگاه جماعتی را دیدم سفیدرویان [و سفید دست و پایان][۳] که درآمدند و بر صراط بگذشتند. «کَالْبَرْقِ الْخاطِفِ وَ الرِّیحِ الْعاصِفِ.»[۴] گفتم: اینها پیغمبرانند؟ گفتند: پیغمبران نیستند. [گفتم: اوصیای پیغمبرانند؟ گفتند: اوصیای پیغمبران نیستند. اینها][۵] امّت محمّداند. بدین سبب مرا رغبت افتاد در اسلام آوردن. خواجه، اسلام بر وی عرضه کرد. مسلمان شد. آنگه خواجه روی به صحرا نهاد با جمعی یاران به در غاری رسیدند. آوازی از آن غار بیرون آمد که یکی می‌گفت: خداوندا! مرا از امّت محمّد گردان که بر ایشان رحمت کرده‌ای. خواجه یکی [از یاران][۶] را گفت: برو و درنگر که کیست؟ چون در رفت، شخصی را دید روی بر خاک نهاده و می‌گفت: مرا از امّت محمّد گردان. گفت: بر وی سلام کردم و گفتم: تو کیستی؟ گفت: رسول خدا را از من سلام برسان و بگو برادرت خضر است، از حق تعالی می‌خواهد که او را از امّت تو گرداند.

آورده‌اند که فردای قیامت دو کس را از امّت محمّد[۷] به عرصات حاضر آرند که ایشان مستحقّ دوزخ باشند: یکی را گویند که به دوزخ رو. روی به دوزخ آرد و دویدن گیرد. گویند: نمی‌دانی که ترا کجا می‌فرستند؟ گوید: می‌دانم به دوزخم می‌فرستند امّا مستحقّ دوزخ به سبب نافرمانی شده‌ام. اگر امروز نیز نافرمانی کنم

---

۱. م ندارد.　۲. د ندارد.　۳. د ندارد.
۴. گوهرمراد، ۴۸۲/۱؛ *شواهدالربوبیه*، ۲۹۲　۵. د ندارد.
۶. د ندارد.　۷. د ندارد.

عذابم بیشتر باشد. خطاب عزّت در رسد که وی را بازگردانید و به بهشت برید. و دیگری را گویند که به دوزخ رو. وی در رفتن درنگ کند. گویند: چرا نمی‌روی؟ گوید: خداوندا! هرچند گناهکار و بدکردارم امّا ظنّ من به تو این چنین نبود. امید رحمت تو می‌داشتم. ندا آید[1] که راست گفت بندهٔ من که به من ظنّ نیکو برده است، بازگردانید و وی را به بهشت برید. ای عزیزان! به خدای خود ظنّ نیکو برید.

آورده‌اند که پیرزنی بود و دو پسر داشت: یکی فاسق و فاجر، و یکی صالح و زاهد. پسر صالحش وفات کرد. پیرزن هیچ جزع نکرد و پسر فاسق چون به در مرگ رسید، پیرزن فریاد برآورد و زاری می‌کرد. پسر گفت: ای مادر! جزع و فزع و گریه و زاری از برای چیست؟ گفت: از برای آنکه تو بدکرداری، می‌ترسم که به مالک دوزخت سپارند. گفت: ای مادر! این چه حکایتی است. اگر مرا به تو سپارند تو مرا به دوزخ سپار[ی]؟ گفت: نه. گفت:][2] خدای من هزار بار بر من از تو مهربانتر است. امید چنان می‌دارم که مرا به مالک دوزخ ندهد. «فَغَفَرَاللّٰهُ لَه و فَضَّلَهُ علیٰ اَخیهِ بِسَبْعینَ دَرَجةً.» حق تعالی وی را رحمت کرد و درجهٔ وی را هفتاد بار[3] چند درجهٔ برادرش گردانید.



۱. م: گوید ۲. د ندارد. ۳. د ندارد.

فصل نهم

[دربیان آنکه در روز قیامت هفت کس در سایهٔ رحمت خدا باشند]

رُوِیَ عَنِ النَّبی (ص) اَنَّهُ قالَ: سَبْعَةٌ یُظِلُّهُمُ اللّٰهُ فِی ظِلِّه یَوْمَ لا ظِلَّ اِلّا ظِلّه: اِمامٌ عادلٌ وَ شابٌّ نَشَأَ فی عِبادةِ اللّٰهِ وَ رجلٌ قَلْبُهُ مُتعلِّقٌ بالْمَسْجدِ اِذا خَرَجَ مِنْه حَتّیٰ یَعُودَ وَ رَجُلانِ تَحابّا فِی اللّٰهِ وَ اجْتَمعا عَلیٰ ذٰلك وَ تَفَرَّقا مِنْه وَ رَجُلٌ ذَکَرَ اللّٰهَ خالِیاً فَفاضَتْ عَیْناهُ و رَجُلٌ دَعَتْهُ امْرأَةٌ ذاتُ جمَالٍ وَ حَسَبٍ وَ مالٍ فقالَ اِنّی اَخافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعالَمین و رَجلٌ تَصَدَّق بِصَدَقَةٍ فَاَخْفاها حَتّی لا یَعْلَمَ شِمالُهُ ما یُنْفِقُ یمِینُهُ.[1] (صدقَ رسولُ‌اللّٰه)

مناجات

پادشاها! هرکجا درماندهٔ بیچاره‌ای است پناه او درگاه تو است؛ هرکجا سوختهٔ محنت‌زده‌ای است ملجأ و مأوای[2] او بارگاه تو است. ما سوختگان وقتیم، ما

---

۱. خصال، ۳۴۳؛ مجمع‌البیان، ۱/۳۸۵؛ عوالی اللئالی، ۱/۳۶۷.

۲. م و ق: ندارد.

محنت‌زدگان عهدیم. شعر:

با سوختگان بجز تو سودا که کند   جز تو نظری در دل شیدا که کند
گر لطف توام دست نگیرد امروز   تدبیر منِ سوخته فردا که کند

پادشاها! شربتی از شربتخانهٔ فضل و احسانت و قطره‌ای از قطرات الطاف و انعامت به حلق ما بیچارگان سوخته فرو چکان، مرهمی از داروخانهٔ کرم بر الم جراحت ما دردمندان و مستمندان نِه، شوخِ[1] شقاوت ماگناهکاران و بدبختان زمانه را به زُلال رحمت باکمال خود پاک گردان. یا ربّ‌العالمین! و یا خیر النّاصرین!

هر که را آفتاب عقل از مشرقین دل و دماغ عَلیٰ حَسَب ما اخْتَلَفُوا فیه، طالع شود چون آفتاب داند که پروردگار را سایه نباشد امّا چون عادت رفته است که هر که را از تاب آفتاب زحمتی رسد و ازگرمای آن رنجی، سایه‌ای طلب کند که در آن سایه رنج او به راحت بدل شود. رسول خدا راحت و رحمت خدای را[2] سایه استعاره کرده است و گفته که در آن روز که هیچ سایه‌ای نباشد [الاّ سایهٔ خدا یعنی: هیچ رحمت نباشد][3] الاّ رحمت او، هفت کس در سایهٔ رحمت او باشند:

اوّل، امامی عادل [و امام خود جز عادل نباشد[4] و نشاید.][5] چون بندگان خدای را در سایهٔ عدل خود داشته باشد حق تعالی او را در سایهٔ رحمت خود بدارد. بر زیردستان خود رحم کن تا زبردستان بر تو رحم کنند:

«اِرْحَمْ مَنْ فِی الْاَرْضِ یَرْحَمْكَ مَنْ فی السَّماء.» اگر ظالم باشی ظالم دیگر را بر تو مسلّط گردانند: **وَ كَذٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظّٰالِمِينَ بَعْضاً**[6]؛ عدل چیست؟ راستی کردن و به راستی فرمودن. [راست باش و راستی کن و به راستی فرمای.][7] بیت:

راستان رسته‌اند روز شمار   جهد کن تا تو زان شمار شوی

---

۱. م: شرح، د: لوح.   ۲. د: رسول خدا آن را راحت از رحمت خدا.
۳. ق ندارد.   ۴. ق ندارد.   ۵. د ندارد.
۶. انعام، ۱۲۹.   ۷. د ندارد.

اندرین رسته رستگاری کن تا در آن رسته رستگار شوی[۱]

آسمان و زمین به عدل ایستاده‌اند: و «بِالْعَدْلِ قامَتِ السَّمٰواتُ وَ الْاَرْضُ.» عدل یک ساعت از عبادت یک ساله بهتر است که: «ساعةُ عَدْلٍ اَفْضَلُ مِنْ عِبادةِ سَنَةٍ.»[۲]

دویم، از آن هفت تن که فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدای باشند: «و شابٌّ نشأ فی عبادة اللّه.» جوانی که ایّام جوانی خود را مستغرق طاعت و عبادت خدای تعالی گردانیده باشد و نه چون جوانان دیگر ایّام جوانی خود را در بطالت و بیکاری و معصیت و خدا آزاری به پیری رسانیده باشد. این جوان پرهیزگار، فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدا باشد. هان ای جوان عاقل![۳] جوانی خود را غنیمت دان: «اِغْتَنِمْ خَمْساً قَبْلَ خَمْسٍ: شَبابَكَ قَبْلَ هرَمِكَ.» تقصیری که در طاعت کرده‌ای، آن را تلافی کن، نمازی که به لهو و لعب گذاشته‌ای آن را قضا کن پیش از آنکه پیری و ضعف بر تو مستولی شود. اگر خواهی که طاعت کنی نتوانی و فردای قیامت از در حسرت و ندامت این کلمه بر زبان رانی که «یا حَسْرتیٰ عَلیٰ ما فَرَّطْتُ فی جَنْبِ‌اللّه!» [خطاب با تو این باشد که: **اَوَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جاۤئَكُمُ النَّذيرُ.**[۴]][۵]

سیم، از آن هفت تن «وَ رَجلٌ قَلبهُ مُتعلّق بالمَسْجدِ اِذا خَرجَ منه حَتیٰ یَعُودَ.» مردی که چون به مسجد رود و نماز بگزارد و چون از مسجد بیرون آید، دلش با مسجد باشد تا که وقت نماز درآید، به مسجد آید. تا در مسجدی، در خانهٔ خدایی و در خانهٔ خدا جز به طاعت خدا مشغول مباش که: **و اَنَّ الْمَساجِدَ لِلّهِ فَلا تَدْعُوْا مَعَ اللّهِ اَحَداً**[۶]؛ چون به مسجد روی به هر گامی که برداری حسنه‌ای در دیوان تو ثبت کنند و سیّئه‌ای محو کنند و درجه‌ای در بهشت بردارند و رسول(ص) را به بشارت تو

---

۱. د: اندرین راه رستگاری کن تا در آنجا رستگار شوی.

۲. *بحارالانوار*، ۳۵۲/۷۵ (با اندک تفاوت).

۳. قدس: غافل. این عبارت در م به صیغه جمع آمده است.

۴. فاطر، ۳۷.

۵. د ندارد.

۶. جن، ۱۸.

فرموده که: «بَشِّر المَشّائِیَن فی ظُلَمِ اللَّیْلِ اِلَی الْمَساجدِ بالنُّورِ التّامِ یَوْمَ الْقِیامةِ.»[۱] ای محمّد بشارت ده کسانی را که به مسجدها می‌روند در شبهای تاریک، نوری تمام در روز قیامت در پیش ایشان و بر راست و چپ ایشان باشد. **یَسْعیٰ نُوْرُهُمْ بَیْنَ اَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ.**[۲]

چهارم، «و رَجُلان تَحابّا فِی اللّهِ و اجْتَمَعا عَلیٰ ذٰلِکَ وَ تَفَرّقا مِنْهُ.» دو مرد با یکدیگر دوستی کنند از برای خدای و چون جمع شوند بر دوستی جمع شوند و چون جدا شوند بر دوستی جدا شوند.[۳] پس چون دوستی کنی از برای خدا کن و با دوستان خدا کن که هر که دوستی از برای مال و جمال کند، آن دوستی چندان بیش نباشد که مال و جمال بود و چون مال و جمال برود دوستی نیز رخت از ساحت دل بردارد و به منزلی دیگر فرود آید و در این دوستی هیچ چیز نباشد. شعر:

وَ لا خَیْرَ فِی وُدِّ امْرِءٍ مُتَلَوِّنٍ اِذاَ الرِّیحُ مالَتْ، مالَ حَیْثُ تَمِیلُ[۴]

پس اوّل دوست خدای را بشناس و با وی دوستی کن و دشمن خدای را بشناس و با وی دشمنی کن. و با دشمنان خدا دوستی مکن که تو را از آن نهی کرده‌اند که: **[یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تَتَّخِذُوْا عَدُوِّي وَ عَدُوَّکُمْ اَوْلِیٰاءَ**[۵]؛

دوست خدا کیست؟ **رسول** خدا و **اهل بیتش** [و دوستان ایشان. و دشمن خدا کیست؟ دشمن رسول و اهل بیتش][۶] و دشمن دوستان ایشان. و دوستیِ ایشان در متابعت و پیروی ایشان است:

قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِي یُحْبِبْکُمُ اللّٰه[۷]؛]

آورده‌اند که چون خواجه فرمود که دوستی کنید با دوستان خدای و دشمنی کنید با دشمنان خدای. یکی برخاست و گفت: یا رسول‌اللّه! دوست خدای کیست

---

۱. *جامع‌الاحادیث*، ۶۴؛ *روض‌الجنان*، ۲۶۹/۱۲؛ *بحارالانوار*، ۳۰۳/۷.
۲.حدید، ۱۲.
۳. م: و چون پیدا شوند بر دوستی پیدا شوند.
۴. د ندارد.
۵. ممتحنه، ۱.
۶. م ندارد.
۷. آل‌عمران، ۳۱. د، این آیه را ندارد.

تا با وی دوستی کنیم و دشمن خدا کیست تا با وی دشمنی کنیم؟ خواجه اشارت کرد به جانب حضرت مرتضی علی(ع) و گفت: «وَلِیٌّ هذا وَلِیُّ اللّٰهِ وَ عَدُوُّ هٰذا عَدُوُّ اللّٰهِ.»[۱] دوست این مرد دوست خداست و دشمن او، دشمن خداست و گفت: دوست او را دوست دار، اگرچه کشندهٔ پدر و[۲] فرزندت بود و دشمن او را دشمن دار، اگرچه پدر و فرزندت بود. و گفت: «حُبّی وَ حُبُّ عَلیٍّ کَنْزٌ مِنْ کُنُوزِ الْعَرْش و حُبُّ علیٍّ و اَولادِه زادُ الْعِباد اِلَی الْجَنَّةِ وَ حُبُّ فاطِمَةَ وَ اُمِّها خَدیجةَ بَراءةٌ مِنَ النّارِ.»

دوستی من و دوستی علی گنجی است از گنجهای عرش و دوستی علی و فرزندانش زاد بندگان است تا به بهشت و دوستی فاطمه و مادرش خدیجه براتی است از آتش دوزخ. حق تعالی بهشت و دوزخ را از برای دوستان و دشمنان ایشان آفریده است.

آورده‌اند که روزی امیرالمؤمنین علی(ع) در موضعی[۳] نشسته بود. در پیش وی درختی انار خشک بود. جماعتی دوستان و دشمنان وی[۴] در آمدند. حضرت امیر فرمود: امروز آیتی به شما نمایم که همچو مایده عیسی بود در بنی‌اسرائیل. گفتند: آن چیست؟ گفت: در این درخت انار نگاه کنید. چون نگاه کردند، به ولایت علی‌بن ابی‌طالب آن درخت سبز شد[۵] و شاخ بکشید و انار بار آورد. ایشان تعجّب می‌کردند. فرمود: برخیزید و بسم اللّٰه بگویید و انار باز کنید. برخاستند و بسم اللّٰه می‌گفتند. آنان که دوستان بودند، انار باز می‌کردند و آنان که دشمنان بودند دست به هر اناری که دراز می‌کردند، بالاتر می‌رفت و دست ایشان بدان نمی‌رسید. [گفتند: یا امیرالمؤمنین! چگونه است که دست بعضی بدو می‌رسد و دست بعضی نمی‌رسد؟][۶] گفت: فردای قیامت نیز چنین بود. دوستان ما در بهشت[۷] بر تختها

---

۱. *بحارالانوار*، ۵۴/۲۷. ۲. د ندارد. ۳. ق و م: ندارد.

۴. د ندارد.

۵. م: چون نگاه کردند، درخت در استهزا در آمد. ق: چون نگاه کردند، درخت در اهتزاز آمد.

۶. د ندارد. ۷. د ندارد.

نشسته باشند یا تکیه کرده چون میوه خواهند، درخت سر فرود آرد تا ایشان میوه باز کنند بی‌زحمت که: **وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها تَذْلِيلاً**[1]؛ و دشمنان ما در دوزخ به بهشتیان می‌نگرند و آن نعمتها می‌بینند و دست ایشان بدان نرسد. بهشتیان را گویند که پاره‌ای آب بر ما ریزید یا از آن نعمتها که روزی شما کرده‌اند: **اَفِيضُوْا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ اَوْ مِمّا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ**[2]؛ ایشان گویند: فارغ باشید که از این هیچ به شما نرسد که حق تعالی بر **کافران** حرام کرده است: **اِنَّ اللّٰهَ حَرَّمَهُما عَلَى الْكافِرِينَ**[3]؛

آورده‌اند که امیرالمؤمنین علی(ع) در مسجد نشسته بود و امام حسن(ع) بیمار بود و از امیر انار خواست. امیرالمؤمنین(ع) دست بر ستون مسجد نهاد و شاخی از ستون بیرون آمد بر وی. چهار انار بازکرد و دو به حسن(ع) داد و دو به حسین(ع). گفتند: یا امیرالمؤمنین این انار ازکجاست؟ گفت: از بهشت. گفتند: تو بر آن قادری؟ گفت: آری من قسیم بهشت و دوزخم. فردا دوستان خود را در بهشت کنم و دشمنان را در دوزخ. شعر:

عَلِيٌّ حُبُّهُ جُنَّةٌ قَسِيمُ النّارِ وَ الْجَنَّة
وَصِيُّ الْمُصْطفىٰ حَقّاً اِمامُ الْاِنْسِ وَ الْجِنَّة
يا ذا الْمَعارِجِ اِنْ قَصَّرْتُ فى عَمَلى وَ غَرَّنى مِنْ زَمانٍ كَثْرَةُ اَمَلى
وَسِيلَتى اَحْمَدٌ وَ ابْناهُ و ابْنَتُهُ اِلَيكَ ثُمَّ اَميرُ الْمُؤْمنينَ عَلىٌّ][4]

آورده‌اند که فردای قیامت منادی نداکند که: اَيْنَ جِيرانُ اللّٰهِ؟ کجایند همسایگان خدا؟ گو برخیزید و بی‌حساب به بهشت روید. جماعتی برخیزند و روی به بهشت آرند. فرشتگان به پیش ایشان آیند و گویند: مَنْ اَنْتُم؛ شما کیستید؟ گویند: ما همسایگان خداییم. پرسند که چه کرده‌اید که بدین پایه رسیده‌اید؟ گویند: در دنیا به یکدیگر دوستی کرده‌ایم از برای خدا. فرشتگان گویند: بروید به بهشت، «هَنيئاً

۱. انسان، ۱۴. ۲. اعراف، ۵۰. ۳. همان.
۴. د ندارد.

لَكُمُ الْجَنَّةُ.» گوارنده باد شما را بهشت.

پنجم، «و رَجُلٌ ذَكَر اللّهَ خالِياً ففاضَتْ عَيْناهُ.» و مردی که خدای را در خلوت یاد کند و از خوف عقاب او یا از شوق ثواب او قطرات عَبَرات از چشم او روان شود، فردای قیامت[1] در سایهٔ عرش خدا باشد. آتش دوزخ جز به آب چشم فرو نمیرد. گذرت [بر دوزخ][2] خواهد بود، در خلوت بنشین و از عمر گذشتهٔ تباه[3] خود و نامه‌های سیاه خود یاد آور، توبه‌ای بیار [و قطره‌ای چند آب از دیده ببار]،[4] بترس از آتشی که آتش افروز[5] وی آدمی و سنگ است:

فَاتَّقُوا النّارَ الَّتِی وَ قُوْدُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ.[6]

[منصور عمّار گوید: سالی به حج می‌شدم. به کوفه فرود آمدم. شبی در کوچه‌های کوفه می‌شدم به در خانه‌ای رسیدم. آوازی از آن خانه بیرون می‌آمد که یکی می‌گفت: خداوندا! آن گناه که کردم مخالفت تو نخواستم و به عذاب تو جاهل نبودم امّا شقاوتی روی نمود و بدبختی حاصل شد. خداوندا! اگر مرا نیامرزی و بر من رحمت نکنی که مرا آمرزد؟ که بر من رحمت کند؟ من دهن بر شکاف در خانه نهادم و این آیت برخواندم: **فَاتَّقُوا النّارَ الَّتِی وَقُوْدُهَا النّاسُ وَ الْحِجارَةُ**[7]؛][8] آن شخص نعره‌ای بزد و [ساعتی اضطراب کرد و ساکت شد. در سرای وی نشان کردم.][9] دیگر روز بر در آن سرای شدم. پیرزنی را دیدم نشسته و جنازه‌ای در پیش نهاده. گفتم: ای پیرزن! این کیست که وفات کرده؟ گفت: جوانی بود خداترس، [از فرزندان رسول خدا.][10] دوش در وِرد و مناجات خود بود. یکی بدین درگذشت و آیتی از قرآن برخواند. او ساعتی اضطراب کرد و جان عزیز به حق تسلیم کرد. گفتم: [طُوبیٰ لَه! طُوبیٰ لَه!][11] چنین باشند اولیای خدا.

---

۱. د ندارد.
۲. م ندارد.
۳. د ندارد.
۴. م ندارد.
۵. ق و د: آتش‌انگیز.
۶. بقره، ۲۴.
۷. همان.
۸. ق ندارد.
۹. د ندارد.
۱۰. د ندارد.
۱۱. د ندارد.. م: طوبی لهم. طوبی لهم.

هم منصور گوید: روزی به مسجد درشدم. جوانی را دیدم نماز می‌گزارد با خضوع و خشوع و گریه.[۱] گفتم: از این جوان بوی آشنایان می‌آید. [توقّف کردم تا سلام بداد.][۲] گفتم: ای جوان! می‌دانی که خدای را وادی‌ای است در دوزخ نام او: **لَظیٰ، نَزّاعَةً لِلشَّویٰ.**[۳] وی نعره‌ای بزد و [بیهوش شد. چون باهوش آمد، گفت: زیادت گردان. گفتم: **یٰا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا قُوْا اَنْفُسَکُمْ وَ اَهْلیکُمْ نٰاراً وَقُوْدُهَا النّٰاسُ وَ الْحِجٰارَةُ.**[۴] آن جوان نعره‌ای دیگر بزد و][۵] جان به حق تسلیم کرد. به کار وی قیام نمودم. چون جامه از تن وی بازکردم، بر سینهٔ وی نوشته دیدم به خطّی سبز: **فَهُوَ في عیشَةٍ رٰاضِیَةٍ فِی جَنَّةٍ عٰالِیَةٍ.**[۶] چون وی را دفن کردم، شبانه وی را در خواب دیدم که می‌آمد تاجی بر سر نهاده. گفتم: «ما فَعَلَ اللّٰهُ بِكَ؟» خدای با تو چه کرد؟ گفت: مرا به درجهٔ شهدا رسانید و زیاده‌تر. گفتم: زیادت چرا؟ گفت: «لِاَنَّهُمْ قُتِلُوا بِسُیُوفِ الْکُفّارِ و قُتِلْتُ بِسَیْفِ الْمَلِكِ الْجَبّار.»[۷] ایشان به شمشیر کفّار کشته شدند و من به شمشیر ملک جبّار. بیت:

عاشق به سیه چاهِ غم دوست فروست
غازی به غزای دشمن اندر تک و پوست
چون کشته شوند آن چو این کی باشد
کین کشتهٔ دشمن است و آن کشتهٔ دوست

ششم، از آن هفت تن که فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدا باشند: «و رجلٌ دعَتْه امرأةٌ ذاتُ جَمالٍ و حَسَبٍ و مالٍ فقال اِنّی اَخافُ اللّٰهَ ربَّ العالَمین.» مردی که زنی صاحب جمال او را با خود دعوت کند. او گوید: من از خدای می‌ترسم که پروردگار عالمیان است.

حسن بصری گوید: در بغداد آهنگری را دیدم که دست در میان آتش می‌کرد و

---

۱. د: با تضرّع و گریه. ۲. د ندارد. ۳. معارج، ۱۵-۱۶.
۴. تحریم، ۶. ۵. د ندارد. ۶. حاقّه، ۲۱-۲۲.
۷. د: عربی را ندارد.

آهن تفتیده[1] به دست می‌گرفت و آن را کار می‌فرمود. گفتم: این چه حالت است؟ گفت: قحط سالی بود زنی صاحب جمال به نزد من آمد و گفت: مرا[2] طعام ده که کودکان یتیم دارم. گفتم: ندهم تاکه با من راست نگردی. آن زن برفت و دیگر روز باز آمد. همان سخن گفت و همان جواب شنید. روز سیم آمد و گفت: ای مرد! کار از دست برفت. بدانچه گفتی تن در دادم امّا به خلوتی باید که کسی ما را نبیند. آن زن را در خانه بردم و در خانه بستم و خواستم که قصد وی کنم. گفت: ای مرد! نه شرط کرده‌ایم که خلوتی باید که کسی ما را نبیند. گفتم: که می‌بیند؟ گفت: خدای می‌بیند که پادشاه به حق است و چهارگواه عدل: دو که بر من موکّلند و دو [که] بر تو. سخن آن زن در من اثر کرد. دست از وی بداشتم و وی را طعام دادم. آن زن روی به آسمان کرد و گفت: خداوندا! چنانکه این مرد آتش شهوت بر خود سردگردانید، آتش دنیا و آخرت را بر وی سرد گردان. پس آنچه می‌بینی به برکت دعای آن زن است. هر که امروز آتش شهوت را بر خود سرد گرداند، فردای قیامت که بر صراط گذر کند آتش دوزخ فریاد زند که ای مؤمن! زود بگذر که نور تو زبانهٔ مرا فرو نشاند. بیت:

چو شهوت آتش است از وی بپرهیز — بخود بر آتش دوزخ مکن تیز
در آن آتش نداری طاقت سوز — به صبر آبی بر این آتش زن امروز

و هر که متابعت شهوت و لذّات کند و از حرام و زنا پرهیز نکند فردا به آتش دوزخ گرفتار شود.

آورده‌اند که عیسی (ع) به گورستانی گذر کرد. گوری را دید که آتش از او برمی‌آمد. عیسی (ع) دوگانه‌ای بگزارد و عصا بر گور زد. گور شکافته شد. شخصی را دید در میان آتش. گفت: چه کرده‌ای که بدین عذاب گرفتار شده‌ای؟ گفت: یا روح‌الله! من مردی بودم از پس زنان مردم رفتمی و ناشایستها کردمی. چون وفات کردم و مرا دفن کردند، خطاب عزّت در رسید که وی را بسوزانید. از آن روز مرا

---

۱. م: شدیده.
۲. د ندارد.

می‌سوزانند. عیسی نگاه کرد، ماری سیاه عظیم دید در گور وی، پرسید که با این مسکین چه می‌کنی؟ گفت: تا وی را دفن کرده‌اند از وی غایب نبوده‌ام با زهری که اگر قطره‌ای از آن به رود نیل و فرات افتد جمله زهر قاتل شود. این شخص گفت: یا روح اللّه! از حق تعالی درخواه تا بر من رحمت کند. عیسی(ع) درخواست نمود. خطاب عزّت رسید که هر که از پس زنان مردم رود ما او را عذابی کنیم که کس را نکرده باشیم امّا چون تو از ما درخواستی ما او را به تو[1] بخشیدیم. عیسی گفت: می‌خواهی که با من باشی؟ گفت: یا روح‌اللّه! عاقبت چه باشد؟ گفت: عاقبت مرگ. گفت: نمی‌خواهم که صد سال است که مرده‌ام هنوز تلخی جان کندن در کام من است. عیسی(ع) دعا کرد تا گور بر وی راست شد.

هفتم، از آن هفت تن که فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدا باشند: «وَ رَجُلٌ تَصدَّقَ بِصَدَقةٍ فَأَخْفاها حَتیٰ لا یَعْلَمَ شِمالهُ ما یُنْفِقُ یَمِینُه.» مردی که صدقه به دست راست بدهد و آن را پوشیده دارد چنانکه دست چپ وی را خبر نباشد تا به ریا آمیخته نشود، فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدا باشد.

آورده‌اند که چون حق تعالی کوهها را بیافرید، فرشتگان سنگ ندیده بودند، گفتند: خداوندا! هیچ چیز باشد که بر سنگ غالب باشد؟ [گفت: آهن. گفتند: خداوندا! چه چیز بر آهن غالب باشد؟ گفت: آتش. گفتند: خداوندا! چه چیز است که بر آتش غالب باشد؟][2] گفت: آب. گفتند: بر آب چه غالب باشد؟ گفت: خاک گفتند: بر خاک چه چیز غالب باشد؟ گفت: باد.][3] گفتند: خداوندا! عظیم‌تر و غالب‌تر بر این همه چه باشد؟ گفت: بنده‌ای که صدقه به دست راست بدهد و آن را پوشیده دارد چنانکه دست چپ وی را از آن خبر نباشد، به نزدیک من از این همه عظیم‌تر است و بر همه چیز غالب‌تر. هر که خواهد که حق تعالی او را از همهٔ آفات و بلیّات نگاه دارد باید که بر صدقه دادن مداومت نماید، اگرچه اندک باشد: «تَصدَّقُوا

---

۱. د ندارد. ۲. د ندارد. ۳. م ندارد.

وَ لَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ.»[۱] صدقه بدهید اگرچه نیم خرما بود.

آورده‌اند که در بنی‌اسرائیل قحطی بود. زنی لقمه‌ای نان در دست داشت و در صحرا بود. کودکش هیمه جمع می‌کرد. زن آن لقمه در دهن نهاد. درویشی حاضر بود، گفت: «یا اَمَةَاللّٰهِ اَلْجُوع اَلْجُوع.»[۲] زن آن لقمه را از دهن بیرون آورد و در دهن درویش نهاد. ناگاه گرگی در آمد و کودک وی را در ربود. زن فریاد برآورد. حق تعالی فرشته‌ای فرستاد تا کودک وی را از گرگ بازاستد و پیش وی آورد و گفت: بستان که این لقمه عوض آن لقمه است که در دهن درویش نهادی. «مَنْ کانَ لِلّٰهِ کانَ اللّٰهُ لَهُ.»[۳]

از امام جعفر صادق(ع) روایت است که در زمان پیش عابدی بود، هشتاد سال عبادت کرده بود. اتّفاقاً نظرش بر زنی صاحب جمال افتاد، دلش بدو میل کرد. زن را با خود دعوت کرد. زن اجابت کرد. با آن زن خلوت کرد. در حال ملک‌الموت گلوی وی را بگرفت. درویشی بر وی گذر کرد. عابد اشارت کرد که در زیر گلیم نان است، بردار. درویش نان برداشت. ملک‌الموت روح وی را قبض کرد. به سبب آن زنا هشتاد سال عبادت وی را باطل کردند و بدان نان که به درویش داد، حق تعالی بر وی رحمت کرد. بیت:

یک درم کان دهی به درویشی — بهتر از گنجهای مُدَّخَرست
هرچه دادی نصیب تو آنست — و آن دگر نصیب کسی دگر است

* * *

---

۱. کافی، ۴/۴ (ولوبضاع من تمر)؛ روض‌الجنان، ۸۹/۱.
۲. م و ق: یا امة اللّه الجوع.
۳. منهج‌الصادقین، ۴۵/۶؛ تفسیرالقرآن، ۷۶/۱؛ مسالک‌الافهام، ۱۳۲/۱.

فصل دهم

[در صفت طعام دادن]

رُوِیَ عَنِ النَّبی (ص) انّه قال: **قَدِّمُوا قَبْلَ اَنْ تَنْدَمُوا فَاِنَّ لُقْمَةً بَیْنَ یَدَیْکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ مِنْ عَشَرةِ آلافِ دینارٍ تُوصُونَ بها بَعْدَ مَوْتِکُمْ و اعْلَمُوا اَنَّ خَیْرَ اعْمالِکُم الیٰ بَعْدِ مَوْتِکُمْ الصَّدقَةُ وَ ایّاکُمْ اَنْ تَخْرُجُوا مِنَ الدُّنْیا نادِمینَ فَاِنَّ الطَّریقَ واضِحٌ و تعَاهَدُوا الْفُقراءَ فَاِنَّ لَهُمْ دَوْلَةً بعدَ مابیّنَ اللّهُ تعالیٰ فَلا تَلُومُوا اِلاّ اَنْفُسَکُمْ.** (صدقَ رسولُ اللّه)

حضرت رسول(ص) می فرماید که ای مؤمنان! و ای موحّدان! خزانهٔ طاعت را پر کنید پیش از آنکه منشور عدل[1] برخوانید؛ کار روزگار درماندگی بسازید پیش از آنکه به حساب مستوفیان زیرک‌دل[2] درمانید؛ در مزرعه دنیا کشت طاعت کنید پیش از آنکه اسرار **یَوْمَ تَشْخَصُ فِیهِ الْاَبْصارُ**[3] ظاهر شود؛ از مال خود به نفقه و صدقه بهره‌ای بردارید پیش از آنکه وارث غارت کند؛ مال جمع کردهٔ خود را به قیامت فرستید پیش از آنکه دشمن به خرابات فرستد.[4] زنهار دل بر وصیّت منهید که وارث ذرّه‌ای از وصیّت نیندیشد؛ جمله به باد مراد بردهد.

مهتر عالم (ص) چنین فرمود که به جلال ذوالجلال که لقمه‌ای که به دست خود به حلق گرسنه‌ای رسانی فاضلتر است از آنکه به ده هزار دینار وصیّت کنی. زیرا که دار دنیا دار اختیار است و دار عقبی دار اجبار. کاری که به اجبار بود در حضرت جبّار

---

۱. ق و م: عزل.   ۲. م ندارد.   ۳. ابراهیم، ۴۲.

۴. د: برد.

بی‌مقدار بود: «اِنَّ اللّه طَیِّبٌ لا یَقْبَلُ اِلّا طَیِّباً.»[۱]

آورده‌اند که فردای قیامت چون بنده‌ای در تاریکی و سختی قیامت درماند، صورتی زیبا و نیکو بیند که بیاید و دست آن بنده گیرد و وی را از آن سختی و تاریکی بیرون آرد. آن بنده گوید: تو کیستی که نیکوروی و خوش خوی و خوشبویی؟ گوید: من آن صدقهٔ توام که در دار دنیا داده‌ای از برای درماندگی امروز. «وَ لَوْ زِدْتَ لَزِدْناكَ.» اگر بیشتر می‌دادی، مکافات بیشتر می‌یافتی. آن بنده حسرت و ندامت خورَد که چرا بیشتر ندادم. پس هرچه از پیش فرستی فردا دستگیر تو باشد: **ما تُقَدِّمُوْا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوْهُ عِنْدَاللّهِ**[۲]؛ و در دار دنیا یکی را دَه عوض می‌دهد که: **مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها**[۳]؛ هرچه نگاه می‌داری فانی خواهد شد و هرچه از پیش فرستادی باقی خواهد بود نزد خدای تعالی: **ما عِنْدَكُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَاللّهِ باقٍ.**[۴]

آورده‌اند که در روزگار پیش پادشاهی بود جبّار و ستمکار. **درویشان** را دشمن داشتی، [به حدّی که][۵] منادی فرموده بود که هر که درویشی را چیزی دهد، دستهایش ببرند. اتفاقاً واقع شد که زنی [در وقت چاشت][۶] طعامی در پیش داشت. درویشی بر وی بگذشت و از وی طعام خواست. گفت: می‌ترسم که دستهایم ببرند. درویش الحاح کرد و سوگند بر وی داد. زن دو گردهٔ نان به درویش داد. این خبر به پادشاه رسید، بفرمود تا هر دو دست آن زن ببریدند. زن بیچاره درمانده شده. روزگاری بر این برآمد. روزی آن زن کودکی را در آغوش گرفته به صحرا بیرون[۷] شد. به کنار آبی رسید، خواست که آب بیاشامد، دهن بر آب نهاد. کودکش در آب افتاد و غرق شد. زن فریاد و واویلاه برآورد. نگاه کرد، دو شخص را دید که پیدا شدند و در میان آب رفتند و کودک وی را بیرون آوردند و گفتند:

---

۱. د ندارد ...
۲. بقره، ۱۱۰.
۳. انعام، ۱۶۰.
۴. نحل، ۹۶.
۵. م ندارد.
۶. د ندارد.
۷. د ندارد.

[دستهای ترا چه رسیده است؟ زن حال و قصّه بازگفت. گفتند: می‌خواهی که دستهای ترا با جای آریم؟ گفت: چگونه نخواهم؟][۱] گفتند دستها در آستین کش. چون دست در آستین کشید، دعا کردند و گفتند: دستها بیرون آر. بیرون آورد. هر دو دست وی درست شده بود، چنانکه در اوّل بود. گفتند: ما را می‌شناسی؟ گفت: نه. گفتند: ما آن دو گردهٔ نانیم که به درویش دادی که به سبب آن دستهایت بریدند. به وقت درماندگی‌ات بیامدیم و کودکت را از هلاکت برهانیدیم و دست تو را با جای‌آوردیم. «مَنْ کانَ لِلّٰهِ کانَ اللّٰهُ لَهُ.»

عزیزا! در این سرای عَنا و زندان بلا اقتدا به مهتر عالم کن. صحبت با **درویشان** دار، الفت با دل ایشان گیر، ایشان را از پیش خود مران: **وَ لاٰ تَطْرُدِ الَّـذینَ یَـدْعُوْنَ رَبَّهُمْ...**،[۲] محبّت فقرا در این سرای فنا اختیار کن که فردای قیامت کار، کار ایشان خواهد بود: «**فُقَراءُ اُمَّتی مُلوُكُ اَهْلِ الْجَنَّةِ.**»[۳] اگر می‌خواهی که یکی را از پادشاهان جنّت و سروران سرای نعمت بینی درنگر بدان درویش بی‌خویش بیچارهٔ بی‌مایهٔ [سر در پیش][۴] در سرش دستار نه، در پایش پا افزار نه، مویش کالیده، شبها نالیده، کس در ایشان ننگرد و جواب سلام ایشان باز ندهد، ایشانند که حق تعالی ایشان را رد نکند و هرچه خواهند بدیشان رساند.

مهتر عالم چنین فرمود که درویشان امّت من پیش از توانگران به بهشت روند و چون به در بهشت رسند، درهای بهشت برایشان بگشایند و گویند: در روید به سلامت و ایمن از آفات، و چون به در بهشت روند، ایشان را محلّیٰ و مزیّن گردانند از زر و مروارید و لباس ایشان حریر باشد. لقوله تعالی:

جَنّٰاتُ عَدْنٍ یَدْخُلُوْنَها یُحَلَّوْنَ فیها مِنْ اَسٰاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِباسُهُمْ فیها حَریرٌ.[۵]

---

۱. د ندارد. ۲. انعام، ۵۲.
۳. *جامع‌الاخبار*، ۱۱۱ (با اندک تفاوت). ۴. د ندارد.
۵. فاطر، ۳۳. از مهتر عالم تا اینجا فقط در ق.

بزرگی گوید: در بیت‌المقدّس شدم. درویشی را دیدم که می‌گفت: اگر نعلینم باز دهی و اگر نه، هم اکنون[1] قندیلهای خانه‌ات بشکنم. گفتم: دیوانه است [یا به محبّت نازنینی گرفتار است.][2] در حال یکی را دیدم که می‌آمد و نعلین می‌آورد و گفت: بگیر و بیش از این اضطراب[3] مکن که نعلینت باز دادیم.

در وقت دی ماه چون در باغ روی گلبن لطیف خاربن کثیف نماید، باش تا روزی چند برآید و مشّاطهٔ بهار بر لب جویبار، اسرارش در جلوه آرد، فردا آن گدای ژنده‌پوش را بینی که می‌آید اَلْمُلْكُ بِيَمِينه والْخُلْدُ بِشِماله، شعر:

لا تَعْدُ عَيْناكَ مِسْكِيناً تُلاقيه ... فَـانّما هِـيَ اَقْسـامٌ و اَرْزاقُ
وَ كُنْ مُحِبّاً لَه تَرْجُوا شَفاعَتَهُ ... فَلِلْمَساكِينِ يَوْمَ الْحَشْرِ اَشْواقُ

بیت:

ننگ از فقیر اَشْعث اَغْبَر مدار از آنک
در وقت مرگ اشعث و در گور اغبری
دامن مکش زصحبت ایشان که در بهشت
دامن‌کشان سندس خُضرند و عبقری
روی زمین به طلعت ایشان منوّر است
چون آسمان به زهره و خورشید و مشتری

درویشان را سه چیز است که اگر هیچ دیگرشان نبودی، بایستی که عقلای عالم و امنای بنی‌آدم از حق تعالی فقر و درویشی خواستندی:[4]

اوّل، آنکه انبیای گزیده و رسل پسندیده شب و روز دعا می‌کردند که خداوندا! ما را از امّت محمّد گردان و محمّد، رسول‌اللّه، دعا می‌کرد و می‌گفت: «اَللّٰهُمَّ اَحْيِنی مِسْكِيناً وَ اَمِتْنی مِسْكيناً و احْشُرني فِي زُمْرَةِ الْمَساكِين.»

---

۱. د ندارد. ۲. م ندارد. ۳. م: صغرا، د: صفرا.
۴. د، از: در وقت دی ماه تا اینجا را ندارد.

دوم، آنکه انبیا و رسل هرگاه که به بلایی مبتلا شدندی، محمّد رسول‌اللّه(ص) را به شفیع آوردندی که: **وَ یَسْتَفْتِحُوْنَ عَلَی الَّذینَ کَفَرُوْا ....**[۱] و محمّد، رسول‌اللّه(ص) درویشان صحابهٔ خود را به شفیع آوردی چون سلمان و ابوذر غفاری: «وکان رَسُولُ‌اللّهِ یَسْتَنْصِرُ بِدُعاءِ الْمُهاجِرینِ.»[۲]

سوم، آنکه فردای قیامت جملهٔ زهّاد و عبّاد از تقصیر طاعت خود عذر خواهند و [حق تعالی به خودی خود بی‌کام و زبان از درویشان عذر خواهد وگوید:][۳] «عَبْدی لَمْ اَمْنَعْكَ الدُّنْیا لِهَوانِكَ عَلَیَّ اُدْخُلِ الْجَنَّةَ لِتَریٰ ما اَعْدَدْتُ لَکَ مِنَ النَّعیمِ.» بندهٔ من! دنیایت ندادم نه[۴] از برای آنکه دنیا به تو دریغ بود از آنکه تو به دنیا دریغ بودی. بیت:

دنیایت نداده‌ام نه از خواری تست | کونَیْن فدای یک نفس زاری تست
هرچند دعا کنی اجابت نکنم | زیرا که مرا مراد آن زاری تست

امروز بدین صفهای قیامت برگذر، [در این اشخاص درمانده درنگر][۵] هر که را بر تو حق طعامی یا انعامی یا اکرامی یا جواب سلامی است، همه را به تو بخشیدم، دست او را بگیر و به بهشت بر.

آورده‌اند که [درویشان صحابه به نزدیک رسول خدا(ص) کس فرستادند، گفت یا رسول‌اللّه! من رسول درویشانم به تو. گفت: «مَرَحباً بِكَ وَ بِمَنْ جِئتَ مِنْ عِندِهم، جِئتَ مِنْ قَومٍ اَحَبُّهِمْ الی اللّه.» از نزدیک قومی آمده‌ای که محبوبترین خلایقند به نزدیک حق تعالی.][۶] گفت: یا رسول‌اللّه! درویشان ترا سلام می‌رسانند و می‌گویند که هر چیزی که بود، توانگران بردند، ایشان حج می‌کنند و ما نمی‌توانیم؛ صدقه و زکات می‌دهند و ما را دسترس آن نیست؛ فضل مال از پیش می‌فرستد و ما را مال نیست. حضرت فرمود: [بَلِّغْ عَنّی الْفُقراءَ مَنِ افْتَقَر مِنْهُمْ وَ صَبَرَ فَلَهُ ثَلاثُ خِصالٍ

---

۱. بقره، ۸۹.　۲. د، عبارت عربی ندارد.　۳. م ندارد.
۴. م ندارد.　۵. د ندارد.　۶. د ندارد.

لَیْسَ لِلْاَغْنیاء مِنْها شیءٌ]۱ درویشان اگر بر درویشی خود صبر کنند ایشان را سه خصلت کرامت کنند که از آن هیچ توانگران را نباشد.

«اَمّا الْخَصْلَةُ الْاُولیٰ: انّ فی الْجَنّة غُرْفةً یَنْظُرُ اَهْلُ السَّماء اِلَیْها کَما یَنْظُرُ اَهْلُ الْاَرْضِ اِلَی النُّجُوم لا یَدْخُلُها الّا نَبیٌّ فَقیرٌ اَوْ شهیدٌ فَقیرٌ اَوْ مُؤمِنٌ فَقیرٌ.» در بهشت غرفه‌ای است که اهل آسمان در آن غرفه چنان نگرند که اهل زمین به ستارگان آسمان. در آن غرفه نرود الّا پیغمبری درویش یا شهید درویش یا مؤمن درویش.

« وَ اَمّا الثّانیةُ: انّه یَدْخلُ الْفُقراءُ الْجَنَّةَ قَبْلَ الْاَغْنیاءِ بِنصفِ یَوْمٍ وَ هُوَ مِقْدارُ خَمْسِ مأةِ عامٍ یَتَمتَّعُوَن فِیها حَیْثُ شاءُوا وَ یَدْخُل سُلیمانُ بن داودَ الجنّةَ بَعْدَ الاَنْبیاء بِاَرْبعینَ سَنةً بسَببِ المُلكِ الَّذی اَعْطاه اللّه تعالیٰ.» خصلت دوم آنکه درویشان پیش از توانگران به بهشت روند به مقدار نیم روز که پانصد سال باشد از سالهای دنیا و سلیمان‌بن داود بعد از پیغمبران به چهل سال در بهشت رود به سبب مُلکی که وی را دادند.

سیم، آنست که چون درویشی به اخلاص بگوید: «سُبْحانَ اللّه و الْحمدُ لِلّه و لا اِله الّا اللّه وَ اللّهُ اکبرُ» و توانگری هم این کلمه به اخلاص بگوید، به ثواب درویش نرسد و اگرچه ده هزار درهم با آن به صدقه بدهد.

رسول درویشان بازگشت و پیغام به درویشان برسانید. گفتند: «رَضِینا، رَضِینا یا رَبّ.» هان ای درویش! هر که دنیا طلبد از عقبی برآید و هر که مولی طلبد، دنیا و عقبی به خدمت او آیند که: «مَنْ کانَ لَنا، کُنّا لَهُ.»

طاووس یمانی گوید: سالی به حج شدم. [خواستم که سعی کنم میان صفا و مروه. چون در کوه صفا شدم]۲ جوانی را دیدم با جامه‌ای کهنه۳ پوشیده، آثار صالحان در روی او مشاهده کردم. چون [بر درجه‌های صفا شد]۴ چشمش بر کعبه

۱. *بحارالانوار*، ۴۸/۷۲ (با اندک تفاوت).
۲. د ندارد.
۳. م ندارد.
۴. د: ندارد.

افتاد، رو به آسمان کرد و گفت: «اَنَا عُرْیانٌ کَما تَریٰ، [اَنا جائعٌ کَما تَریٰ][۱] فِیما تَریٰ یا مَنْ یَریٰ و لا یُریٰ.»[۲] [لرزه بر اعضای من افتاد] نگاه کردم، دو طبق[۳] دیدم که از آسمان فرود آمد: دو بُرد بر زِبَر آن نهاده. طبقها در پیش وی نهاده شد. میوه‌ها دیدم بر آن طبقها که مثل آن هرگزندیده بودم. وی به من نگریست و گفت: یا طاووس! گفتم: لبَّیک یا سیّدی! و تعجّبم[۴] زیادت شد از آنکه وی مرا بشناخت. گفت: ترا بدین حاجت هست؟ گفتم: به جامه‌ام حاجت نیست امّا بدانچه در طبق است، آری. وی مشتی دو از آن به من داد. من آن را بر طرف جامهٔ احرام خود بستم. آنگه وی آن بردها یکی را ردای خود ساخت و یکی را ازار خود کرد و آن کهنه که داشت به صدقه بداد و روی به مروه نهاد. [و می‌گفت: «رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ و تَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمُ اِنّكَ اَنْتَ الْاَعزُّ الْاَکْرَمُ.[۵]»][۶] من در عقب وی برفتم. زحمت و انبوه خلق[۷] میان و من او جدایی افکند. یکی را از صالحان دیدم و وی را از آن جوان پرسیدم. گفت: یا طاووس! تو او را نمی‌شناسی؟! او آدم دویم است، او راهب عرب است، او مولانا زین‌العابدین علی‌بن الحسین است. پس در فراق وی بودم [و حسرت می خوردم][۸] تا به خدمت وی رسیدم و از وی نفع بسیار بگرفتم.

از امام محمّد باقر(ع) روایت کرده‌اند که گفت: عبدالملک مروان آن سزاوار هاویهٔ نیران، طواف خانه می‌کرد [و پدرم در پیش وی طواف می‌کرد.][۹] گفت: این کیست که در پیش من افتاده؟ گفتند: امام زین‌العابدین علی‌بن الحسین است. گفت: وی را بازگردانید. بازگردانیدند. گفت: ای علی‌بن الحسین! من کشندهٔ پدرت نیستم. پس چه چیز ترا منع می‌کند که به نزدیک من آیی؟ امام زین‌العابدین(ع) گفت: به درستی که کشندهٔ پدرم بدانچه کرد دنیای خود بر خود تباه کرد و پدرم آخرت بر وی

---

۱. م: فیا تری. ۲. *حدیقة‌الشیعه*، ۵۱۸. ۳. د: طبقی.
۴. د: اشتیاق من. ۵. *روض‌الجنان*، ۲/۲۵۶؛ *المحجّة‌البیضاء*، ۲/۱۷۹.
۶. د ندارد. ۷. د: انبوه مردم. ۸. د ندارد.
۹. م ندارد.

تباه گردانید. اگر می‌خواهی چنان باش. گفت: نمی‌خواهم امّا پیش ما می‌آی تا از دنیای ما چیزی یابی. امام زین‌العابدین(ع) چون این سخن شنید، بنشست و ردای خود بگسترانید و گفت: خداوندا! حرمت دوستان نزدیک خود به وی نمای. چون باز نگریستند آن ردای وی را پر از دُرها دیدند که نور آن در بصرها اثر می‌کرد. گفت: کسی را که حرمت وی نزدیک خدای چنین باشد به دنیای تو چه حاجت دارد؟ آنگه گفت: خدایا فرا گیر که مرا بدین حاجت نیست. چون باز نگریستند هیچ ندیدند. باذن اللّه تعالی و تقدّس.[۱]

* * *

۱. فقط در م.

فصل یازدهم

[در فضیلت قناعت]

رُوِیَ عَنِ النَّبِی صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِه اَنَّه قالَ: **مَنْ اَصْبَحَ مُعافاً فِی بَدَنِه آمِناً فی سَرْبِه و عِنْدَهُ قُوتُ یَوْمِهِ فَکَاَنَما حِیْزَتْ لَهُ الدُّنْیا بِحَذافِیرِها.**[1] (صدقَ رسولُ‌اللّه)

مناجات

ای مصوّر بی‌قلم! و ای مقدّر بی‌ستم! و ای مدبّر خزان و بهار! و ای مقلّب دوران لیل و نهار! آن پادشاهی که به عزّت ازلی و حشمت لم‌یزلی[2] بر همهٔ ملوک جبّار و سلاطین قهّار و پادشاهان روزگار پادشاه است؛ آن علیمی که به کمال علم بی نقصان از اسرار سالکان صادق و مؤمنان موافق و مخالفان منافق آگاه است؛ آن رحیمی که چون دریای رحمت بیکرانش موج مغفرت زند نیکوکنندهٔ کارهای تباه است؛ آن حکیمی که درگاه بی‌نیازش سالکان صادق را رازگاه و مشتاقان عاشق را ناله‌گاه[3] است. خوشا صاحب دولتی که در سحرگاهان که هنگام وصال محبّ به محبوب و عاشق به معشوق است، او را به درگاه لایزالش راه است، و وای بر آن جاهل که

---

۱. *روض‌الجنان*، ۱۲۵/۶؛ *مصباح‌الشریعه*، ۱۱۵ (با اندک تفاوت).

۲. م: آن پادشاهی را می‌گویم که به عنایت ازلی و حکمت لم‌یزلی.

۳. ق: نازگاه، م: نمازگاه.

سرمست شراب شهوت و غرقه دریای جرم و گناه است؛ شعر:

گفتم ملکی که نام او اللّه است / از سوز[1] دل بندهٔ خود آگاه است

هر بنده که با درگه او رو آرد / غفّار گناه و رهنمای راه است[2]

پادشاها! از دلهای ما سوختگان و مستمندان آگاهی. بیت:

دلهای خسته را به کرم مرهمی فرست

ای اسم[3] اعظمت در گنجینهٔ شفا

یا ربّ به لطف خویش گناهان ما بپوش[4]

روزی که رازها فتد از پرده برملا

در آن ساعت که تا ماییم و اویی

ز بخشایش فرو مگذار مویی

کرامت کن لقای خویش ما را

ببخشا از عطای خویش ما را[5]

پادشاها! در آن حالت درماندگی و فرو ماندگی که امید از خلایق [منقطع گردد. امید ما را از کرم خود][6] منقطع مگردان [یا اله العالمین! و یا خیر الناصرین!][7]

روایت است از آن مدرّس صفهٔ رسالت[8] و مهندس حجرهٔ جلالت، فهرست مکارم اخلاق، سلطان سروران آفاق، خواجهٔ فراز و پَست، لطیفهٔ عهد الست، مدار پرگار افلاک، برگزیدهٔ ساکنان خاک، عبارت سرّ: **اِنّٰا اَرْسَلْنٰاکَ**[9] شاه رقعهٔ نبوّت، ماه بقعهٔ فتوّت، سیّد انبیا و سرور اصفیا، محمّد مصطفی(ص)؛ این خواجه‌ای که شمه‌ای از مناقب او به‌گوشت رسانیدم، می‌فرماید که هر که بامداد برخیزد و تندرست باشد و ایمن[10] و قُوت یک روزه دارد، گویی که همهٔ دنیا وی را جمع شده

---

۱. د: حال.
۲. فقط در ق.
۳. ق: و م: نام.
۴. م: این مصراع را ندارد.
۵. دو بیت آخر فقط در م.
۶. ق ندارد. د: ما را از رحمت خود.
۷. م ندارد.
۸. م: مهندس صفه صفا رسالت.
۹. بقره، ۱۱۹؛ فاطر، ۲۴؛ فتح، ۸.
۱۰. د ندارد.

است. بیت:

هر کو به سلامت است و نانی دارد　　وز بهر نشستن آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی　　گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

این نعمتها است که هیچ چیز در مقابل وی نیاید امّا تو قدر این نعمتها نمی‌دانی و شکرش چنانکه می‌باید نمی‌گزاری. اگر روزی تنت بیمار شود یا خوف نفس و مال و اهل و عیالت بود، لذّت حیاتت نماند. اگر دولتت مساعدت نکند، محتاج همچون خودی گردی، نانت ندهد و آبت ببرد.[۱] پس قدر این نعمتها را بشناس و به شکر حق قیام نمای [و با فضل حق راه خطا مرو. او][۲] از کمال فضل و لطف پادشاهی تو را بزرگ و گرامی گردانیده است و به بسیاری از مخلوقات خود تفضیل نهاده به عقل و نطق تمیز و علم و حکمت و صورت نیکو و قامت راست و تدبیر امر معاش. چنانکه فرمود:

لَقَدْ کرَّمْنا بَنی آدمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی البَرِّ و البَحْرِ و رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ وَ فَضَّلْناهُم عَلیٰ کَثیرٍ مِمَّنْ خَلَقنا تَفْضیلاً.[۳]

پس چنانکه او تو را بزرگ و گرامی آفرید، تو نیز خود را بزرگ و گرامی دار. اگر عقل و تمیز و علم و حکمت راکار فرمایی، به درجهٔ جبرئیل و میکائیل برسی و اگر در راه جهل و جهالت[۴] قدم زنی، از جملهٔ بهایمت شمرند بلکه کمتر و گمراه‌تر:[۵] **اُوْلٰئِکَ کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ.**[۶] پس چون زمام اختیار در دست تو است، رضای او حاصل کن، گرد هوای نفس به فرجام خود مگرد که هوای تو بلای تو است. وفای او طلب کن که نفس تو رهزن تو است. دستمال شیطان مشو. تقوا را زاد خود کن و بر مرکب شوق سوار شو. با نفس امّاره و شیطان مکّاره جهاد کن. دیده و گوش و زبان را مسمار برزن. از شهوات و شبهات و امانی دو جهانی درگذر و عاشق‌وار لبّیک طلب

---

۱. د: نانت ندهند و آبرویت ببرند.　۲. د ندارد.
۳. اسرا، ۷۰.　۴. د ندارد.　۵. د ندارد.
۶. اعراف، ۱۷۹.

برزن تا مگر نالهٔ دل تو بشنود، بواسطهٔ آن سعید ابدگردی و از مکر دشمنان بجهی. از محنت و ندامت خلاص یابی، با دوستان در بوستان و چمن قدس شراب انس بچشی. اگر امروز به هوای نفس زندگانی گذرانی، فردا در رنج گران بمانی و اگر امروز رنج کشی و زحمت بری، فردا [تو را] به باغ و بستان فرستد که: ای رنج کشیدهٔ دنیا! تماشا کن، ای طالب رضای ما! طرب کن:

فِيها مٰا تَشْتَهِيهِ الْاَنْفُسُ و تَلَذُّ الْاَعْيُنُ.[1]

امام جعفر صادق(ع) گفت: ای دون همّت! تو خود را نمی‌شناسی، نگر تا خود را جز به بهشت نفروشی. بهای تو بهشت است که:

اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوالَهُم بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ.[2]

می‌فرماید که حق تعالی بخرید نفسها و مالهای مؤمنان را به بهشت. در بیع، بایع و مشتری و بها و دلّال باید. در این بیع مشتری، خدای جبّار است. دلّال، محمّد مختار(ص) است و بایع مؤمن دیندار است. بهای بهشت، دارالقرار است. «نِعْمَ الْمُشْتَرِي، الرَبُّ الرَّحِيمُ وَ نِعْمَ الدَلّالُ، الرَّسُولُ الْكَرِيمُ وَ نِعْمَ الثَّمَنُ الْجَنَّةُ.»[3] نگفت که بهشت می‌فروشم. گفت که بنده می‌خرم به بهشت که اگر گفتی بهشت می‌فروشم که را زَهره بودی که گفتی: من می‌خرم. ناخریده ماندی و بنده از این خیر بریده. پس یأس پدید آمدی و افلاس پیدا گشتی و گفت: این مبایعت مرا با مؤمنان است از آنکه کافران مرا نشناسند و هر که کسی را نشناسد، چیزی قیمتی از او به بهای اندک نتواند خرید و نیز کافران را از آن منزلت ننهند که با ایشان مبایعت کنند. تا از تو متابعت نبود از او مبایعت نبود. مبایعت در سرای شرع می‌رود. شارع خود در این میانه دلّال است. باز هر که با دلّال آشنا نشود او را کی رسد که مبایع ما باشد. مبایع ما نشود تا مبایع رسول(ص) نگردد. بگو ای محمّد: **فَاتَّبِعُوْنِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰه،**[4] دعوی دوستی او

---

۱. زخرف، ۷۱.
۲. توبه، ۱۱۱.
۳. *روض الجنان*، ۴۴/۱۰ (با اندک تفاوت).
۴. آل‌عمران، ۳۱.

می‌کنی، کمر خدمت ما در میان بند تا از او جزای محبّت یابی. هر که چیزی بها می‌دارد به دلّال دهد تا آن را عرضه کند تا که را درخور باشد. کافر را جان و مال بهایی نیست. لاجرم بدین درگاهش راهی نیست. هر چیزی که بهایی دارد، در این درگاه نیز بها دارد. پس اوّل از تو معرفت باید تا از دلّال شفقت بود: **وَ کٰانَ بِالْمُؤْمِنٖینَ رَحٖیماً** تا از مشتریت شفقت بود که: **اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنٖینَ اَنْفُسَهُمْ**،[1] تا تو بیگانه باشی او را چه کرا کند که با تو شرا کند و چون آشنا شدی او را چه منع کند که با تو بیع کند. پس اوّل قدم در نِه و دست به بیعت ده تا به نوبت دویم دست بر صفقهٔ بیع بر دست زند. پای در نِه و دست و جان و مال از دست بده تا چو مالت نباشد و جانت نباشد، جان و جنانت باشد و چون از ملک خود پیدا شدی به ملک من در آی. فردا مالک را با ملک من کاری نباشد و بر مملوکان من راه نبود: «ما عَلَى الْمُحْسِنینَ مِنْ سبیلٍ.» بیت:

تا تو از خویشتن سفر نکنی　　به سر کوی ما گذر نکنی
تا نبندی غلام‌وار کمر　　دست با عشق درکمر نکنی

شعر:

اِنْ کُنْتَ تَطْلُبُ اَنْ تَفُوزَ بِوَصْلِنا　　فَاتْرُکْ تَطَلُّبَ غَیْرِ تَحْظىٰ بِنا
اَوْ کُنْتَ ذا وَلَهٍ بِنَشْوَةٍ حُبِّنا　　فَامْلأْ کُؤُسَكَ مِنْ لذیذِ شَرابِنا
هٰذا وَ ما کُشِفَ الْغِطاءُ وَ کَیْفَ لَوْ　　نَظَرُوا اِلَیْنا عِنْدَ کَشْفِ حِجابِنا[2]

بیت:

تا در طلب مات همی گام بود　　هر دم که برون ز ما نهی دام بود
کان دل که درو عشق دلارام بود　　گر زندگی از جان طلبد خام بود

عزیز مصر، یوسف را بخرید و خواص و اهلش را به خدمت وی مشغول گردانید.

---

۱. توبه، ۱۱۱.

۲. د: از: پس چون زمام اختیار در دست تو است... تا اینجا را ندارد. ق، نیز افتادگیهای فراوان دارد.

اهلش را گفت: **اَکْرِمِی مَثْوٰاهُ**[۱]؛ حق تعالی تو را[۲] بخرید و ملایکه ملکوت را فرمود تا بعضی حافظان تو باشند که: **وَ اِنَّ عَلَیْکُمْ لَحٰافِظِین**[۳]؛ و بعضی دبیران تو باشند: **وَ کِراماً کٰاتِبِین**[۴]؛ بعضی وکیل‌داران و عذرخواهان تو باشند: **وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْاَرْضِ.**[۵]

زلیخا، یوسف را بخرید و دل بدو داد و به منزلت کرامتش فرود آورد، آنگه در زندانش کرد. بعد از آن مملکت و پادشاهی به وی افتاد. حق تعالی تو را خرید و به اعزاز و اکرامت مخصوص گردانید: **وَ لَقَدْ کَرَّمْنٰا بَنِی آدَمَ.**[۶] آنگه در زندان دنیایت باز داشت که: «الدُّنْیا سِجْنُ الْمُؤمِنِ وَ جَنَّةُ الْکافِرِ.»[۷] آنکه [در زندان از سر ناز با تو راز آغاز نهاد که: «مَنْ دَعانِی اَجَبْتُهُ وَ مَنْ سَأَلَنی اَعْطَیْتُهُ و مَنْ اَطاعَنی شَکَرْتُهُ و مَنْ عَصانی سَتَرْتُهُ و مَنْ اَحَبَّنی اَحْبَبْتُهُ و مَنْ اَحْبَبْتُهُ قَتَلْتُهُ و مَنْ قَتَلْتُه فَعلَیّ دِیَتُه و مَن عَلیّ دِیَتُه فَاناْ دِیَتُهُ.[۸]][۹] هر که مرا بخواند اجابتش کنم و هر که طاعت من دارد، شکرش گویم و هر که در من عاصی شود بازش پوشانم و هر که مرا بشناسد، متحیّرش گردانم و هر که مرا دوست دارد، به بلایش مبتلا کنم. [و هر که را دوست دارم، وی را بکشم و هر که را بکشم، وی را دیت دهم و هر که وی را دیت کنم، دیت او من باشم. شعر:

«وَ لَقَدْ هَمَمْتُ بِقَتْلِها فِی حُبِّها　　کَیْما یَکونُ خَصِیمَتی فِی الْمَحْشَرِ.»
حَتّیٰ یَطُولَ عَلی الصِّراطِ وُقُوفُنا　　فَتَلَذَّ عَیْنی مِنْ لَذیذِ الْمَنْظَرِ
فَنکوَن اَوّلَ عاشِقَیْنِ تَحاکَما　　یَوْمَ الْقِیامةِ وَ الْخَلائقُ حُضَّر][۱۰]

بیت:

با درد بساز چون دوای تو منم　　بر کس منگر که آشنای تو منم
ورکشته شوی بر سر کوی عشقم　　شکرانه بده که خون بهای تو منم

---

۱. یوسف، ۲۱.　۲. د: مؤمن را.　۳. انفطار، ۱۰.
۴. انفطار، ۱۱.　۵. شوری، ۵.　۶. اسراء، ۷۰.
۷. *تحف‌العقول*، ۵۳؛ *عوالی اللئالی*، ۹۵/۱.
۸. *جلاءالاذهان*، ۱۳۰/۴؛ *منهج الصادقین*، ۳۲۱/۴.　۹. د ندارد.
۱۰. د ندارد.

آنگه پس از حبس و قتل، مُلک و پادشاهی به تو دهد: **وَ اِذا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيماً وَ مُلْكاً كَبِيراً.**[۱]

عبدالواحد رازی گوید: سالی با جماعتی به سفر دریا شدیم. چون به میان دریا رسیدیم بادی برآمد و کشتی را به جزیره‌ای انداخت. در آن جزیره غلامی[۲] سیاه دیدم نشسته بود و صنمی در پیش داشت، منحوتی را معبود ساخته و معبود را ضایع گذاشته؛ گفتم: ای غلام! این را معبودی نشاید. گفت: پس معبود کدام است؟ گفتم: خدای آسمان و زمین و عرش و کرسی. گفت: آخر این معبود را نامی بود؟ گفتم: **هُوَ اللّهُ الَّذي لا اِلٰه اِلّا هُوَ المَلِكُ القدُّوسُ السَّلامُ المُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ العَزِيزُ الجَبّارُ المُتَكَبِّرُ**[۳]؛ من این آیت می‌خواندم و غلام می‌گریست. آنگه اسلام بر وی عرضه کردم. قبول کرد و با ما در کشتی نشست و همهٔ روز به عبادت مشغول بود. چون شب در آمد، [و ما هر یک از ادای فرایض فارغ شدیم و][۴] روی به خوابگاه آوردیم غلام به تعجّب بر ما نگاه کرد وگفت: ای قوم! مگر[۵] خدای شما خسبید؟ گفتم: کلاّ و حاشا، **لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ**[۶]؛ گفت: «بِئْسَ الْعَبْدُ اَنْتُمْ تنامُونَ وَ مَوْلٰيكُمْ لا يَنامُ. فَأَيْنَ اَنْتُمْ مِن خِدْمَةِ مَوْلٰيكُمْ.»][۷] انصاف بده کی روا باشد که خواجه بیدار باشد و بنده در خواب؟! همه شب در تضرّع و زاری بود. چون صبح صادق سر از دریچهٔ مشرق برآورد حال بر غلام بگردید، [در تَأَيِ مرگ افتاد، در زَعْزَ والنّازعات گرفتار شد.][۸] زورق حیاتش در غرقاب: **قُلْ يَتَوَفّيكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ**[۹]؛ غرق شد و جان عزیز به حق تسلیم کرد. به کار وی قیام کردم. شبانه وی را در خواب دیدم در بهشت که در کوشکی از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و هزار[۱۰] ملایک در پیش وی صف زده و روی سیاه غلام چون ماه شب چهارده شده به من نگریست. در وی نگاه

---

۱. انسان، ۲۰. ۲. م غلامکی. ۳. حشر، ۲۳.
۴. د ندارد. ۵. د ندارد. ۶. بقره، ۲۵۵.
۷. د ندارد. ۸. م ندارد. ۹. سجده، ۱۱.
۱۰. م: و آن ده هزار.

کردم، این آیت می‌خواند: **وَ الْمَلائِکَةُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَیْکُم بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّارِ.**[1]

هرکه بنده‌ای خَرد و به عیب او عالم بُوَد، رد نکند.[2] پادشاه عالم ترا بخرید و به گناهان تو عالم بود، ترا رد نکند مادام که در بندگی وی باشی و این بندگی تو از آزادی دیگران بهتر است. بیت:

آزاد مکن ز بندگی هیچ مرا　　　کین بندگی از هزار آزادی به

ای بنده ما! ما قدر تو از ملوک برگذرانیم. تو قدر خود ندانسته به درگاه دیگری مرو که خوار گردی و نومید بازگردی. کیست در همهٔ عالم که اگر ما دری دربندیم، تواند که بگشاید و اگر ما دری بگشاییم تواند که دربندد. **ما یَفْتَحُ اللّٰهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها.**[3]

شبلی مجلسی می‌داشت. جمعی حاضر بودند. درویشی برخاست و گفت: ای شیخ! از برای من سؤالی بر این قوم کن. شیخ گفت: ای درویش سورهٔ اخلاص دانی؟ گفت: دانم. گفت: یک بار برخوان. برخواند. گفت: ثواب این سوره به ده درهم فروختی؟ گفت: نه. گفت: به بیست درهم فروختی؟ گفت: نه. گفت: همچنین زیاده می‌کرد تا به هزار دینار رسید. گفت: نه. شبلی گفت: چون چنین مایه داشتی چرا دعوی افلاس کردی؟ درویش برخاست و روی به خانه نهاد. در راه ابری برآمد و باران نوبهاری باریدن گرفت. درویش از ترس آنکه جامه‌اش تر شود، در دهلیز خانه‌ای رفت. شخصی را دید جامهٔ سبز پوشیده. گفت: ای درویش! تو بودی که ثواب سورهٔ اخلاص به هزار دینار نفروختی؟ گفت: ای واللّه. دست در آستین کرد و هزار دینار زر بیرون آورد و گفت: بستان این هزار دینار زر را و نفقهٔ عیال خود [کن] و ثواب آخرت باقی است: «مَنْ کانَ لِلّٰهِ کانَ اللّٰهُ لَه».

---

۱. رعد، ۲۳-۲۴.
۲. م: به عیب او عالِم نبود، رد کند.
۳. فاطر، ۲.

اِنَّ اللّهَ اشْتَریٰ مِنَ الْمُؤْمِنینَ اَنْفُسَهُم وَ اَمْوالَهُم بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ.[۱]

هر که بنده‌ای بخرد و او را کاری فرماید، مزدش ندهد. پادشاه عالم بندهٔ خود را به مال خود بخرید و کار خود فرمود، مزدش نیز وعده داد: **اِنّا لاٰ نُضیعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً.**[۲]

بنده را اگر مالی بود از آن خواجه بود. حق تعالی گفت: ای بندهٔ من! مال تو تراست: **وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَیْرٍ فَلاَنْفُسِکُم**[۳] هر که از کسی قرض خواهد از برای مصلحتی خواهد. حق تعالی از برای مصلحت تو از تو قرض خواست. چون دانست که روزی ترا بدان احتیاج خواهد بود تا از برای تو ذخیره‌ای نهد که: **وَ ما تُقَدِّمُوْا لِاَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَاللّهِ.**[۴] هرچه از پیش بفرستید فردا دستگیر شما باشد.[۵]

مردانی بوده‌اند که هرچه بدیشان رسیده است در راه خدا نفقه کرده‌اند. لاجرم تا به قیامت نام ایشان بمانده است .... حاتم طایی را مال دادند، سخاوت نفقه کرد تا در حدیث معراج آمده که خواجه فرموده که چون بهشت و دوزخ را بر من عرض کردند، در دوزخ تابوتی دیدم در او فرش اخضر گسترده[۶] برنایی بر آن خفته و چهار فرشته بر راست و چپ او ایستاده، آتش را از وی دور می‌کردند. جبرئیل را گفتم: این کیست؟ گفت: کافری است نام او حاتم طایی در دنیا سخاوت داشته [امّا کافر بود.][۷] حکم حق تعالی چنان است که هیچ کافر را در بهشت نکنند امّا به سبب وی این فرشتگان را فرموده است تا آتش از وی دور کنند و وی را عذاب نکنند.

خواجه فرموده است که: «تَجاوَزُوا عَنْ ذَنْبِ السَّخیِّ فَاِنَّ اللّهَ آخِذٌ بِیَدِهِ کُلَّما عَثَر.»[۸] از گناهان جوانمردان درگذرید که حق تعالی دستگیر جوانمردان است.

آورده‌اند که چون رسول(ص) از جنگ احد فارغ شد، جابربن عبداللّه پدر خود

---

۱. توبه، ۱۱۱. ۲. کهف، ۳۰. ۳. بقره، ۲۷۲.
۴. همان، ۱۱۰. ۵. د: از: ما یفتح اللّه للناس... تا از اینجا را ندارد.
۶. م: فرو کرده، د: فرو گرفته. ۷. د ندارد.
۸. *نزهة‌الناظر*، ۱۲.

را می‌جست. [گفتند: وی را در حربگاه دیدیم. جابر کوزه‌ای آب برگرفت و در میان کشتگان[1] می‌گشت و پدر خود را می‌جست.][2] از جایی آواز بر آمد که: العطش، العطش؛ جابر گفت: اوّل این تشنهٔ مجروح را آب دهم و بعد از آن پدر خود را باز جویم. کوزهٔ آب به وی داد. آن تشنهٔ مجروح خواست که آب بیاشامد که از جانب دیگر آواز آمد که: العطش، العطش. [بدان جانب اشارت کرد که اوّل آب به وی دهید. شاید او از من تشنه‌تر باشد. آب پیش وی بردم. وی نیز خواست که آب بیاشامد که از جانب دیگر آواز بر آمد که: العطش، العطش][3] وی نیز بدان جانب اشارت کرد همچنین تا به بالین هفت تشنهٔ مجروح رسیدم که هر یکی به دیگری اشارت کرد و آب نمی‌آشامید. چون به بالین تشنهٔ اوّلین[4] بازآمدم جان به حق تسلیم کرده بود. همچنین تا به بالین هر هفت [نفر] بازگشتم جان به جان‌آفرین سپرده بودند و هیچکدام آب نیاشامیدند.

جوانمردان بسیاری بوده‌اند امّا هیچ جوانمردی چون شاه مردان و شیر یزدان نبوده که جان در راه حق بذل کرد تا در حق وی این آیت آمد که: **وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّهِ.**[5]

و آن چنان بود که مشرکان قصد رسول(ص) کردند. جبرئیل آمد که یا رسول‌اللّه! حق تعالی می‌فرماید که امشب علی را به جای خود بخوابان و خود برو که مشرکان قصد تو دارند. خواجه، شاه‌مردان را بخواند و حال باز گفت. امیرالمؤمنین گفت: هزار جان من فدای تو باد، کاشکی که مرا هزار جان بودی تا همه فدای تو کردمی. پس چون شب در آمد، رسول امیر را در جای خود خوابانید و خود از سرای بیرون آمد. جماعت مشرکان را دید پیرامن سرای خفته، باره‌ای خاک برگرفت و بر سر ایشان ریخت و این آیت بخواند: **وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيهِمْ سَدّاً و مِنْ خَلْفِهِم سَدّاً**

---

۱. د ندارد. ۲. ق ندارد. ۳. د ندارد.
۴. م پدر. ۵. بقره، ۲۰۷.

فَاَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ[۱]؛ و برفت. چون از خواب در آمدند بر سر خود خاک دیدند. گفتند: این خاک که بر سر ما کرده است؟ [کاری که اوّلش بر سر خاک بود، آخرش در دست باد بود.][۲] پس جمله روی به خانهٔ رسول نهادند. **امیرالمؤمنین** خفته بود و روی خود را پوشیده و پاهای خود را ظاهر کرده که پای وی مانند پای **رسول** بود تا ایشان پندارند که حضرت خواجه است بدو مشغول شوند [و آنچه توانند بکنند][۳] چون در آمدند هر یکی دیگری را می‌گفت: تو ابتدا کن. امیرالمؤمنین برجست که شما را چه بوده است؟ گفتند: محمّد کجا شد؟ گفت: من نگاهبان او نبودم تا بدانم که او کجا شد. ایشان خایب و خاسر بازگشتند.

[از امام جعفر صادق(ع) روایت است که حق تعالی در آن شب میان فرشتگان آسمان برادری داد، میان جبرئیل و میکائیل، و گفت: کدام یکی از شما جان خود فدای برادر خود می‌کند؟ هر یک از ایشان توقّف می‌کرد. گفت: علی از شما جوانمردتر است که جان خود فدای برادر خود کرده است. بروید و وی را از دشمن نگاه دارید. فرشتگان بیامدند و می‌گفتند: «مَنْ مِثْلُكَ يا ابْنَ اَبى طالِبٍ سَبَقْتَ الْمَلائِكَةَ الْمُقَرَّبينَ.» کیست مانند تو که بر فرشتگان مقرّب سبقت گرفتی و [چگونه چنین نباشد؟! خواجه شاه مردان را گفت: «يا عليّ! لَوْ وُضِعَ اِيمانُ الْخَلائقِ وَ اَعْمالُهُمْ فِى كِفَّةِ ميزانٍ و وُضِعَ عَمَلُكَ يَوْمَ اُحُدٍ لَرَجَحَ عَمَلُكَ يَوْمَ اُحُدٍ عَلىٰ عَمَلِ الْخلائقِ»[۴]][۵] اگر ایمان جملهٔ خلایق و عملهای ایشان در یک پلهٔ ترازو نهند و عمل تو را که در روز احد کردی در یک پله، عمل تو راجح آید بر ایمان [و جملهٔ عملهای][۶] خلایق و گفت: «سمعت اللّه عزّ و جلّ يقولُ: عليّ بنُ ابى طالبٍ حُجّتى عَلى خَلْقى وَ نُورى فى بِلادِى وَ اَمِينى عَلىٰ عِلْمى، لا اُدْخِلُ النّارَ مَنْ عَرَفَهُ وَ اِنْ عَصانى وَ لا اُدْخِلُ الْجَنّةَ مَنْ اَنْكَرَه وَ اِنْ اَطاعَنى.»[۷] شب معراج پادشاه عالم گفت:

---

۱. یس، ۹.
۲. م: کاری که آخرش در دست باد بود. د ندارد.
۳. م ندارد.
۴. *بحارالانوار*، ۲۱۶/۲۰ و ۲۵۶ (با اندک تفاوت).
۵. د ندارد.
۶. م ندارد.
۷. *غایةالمرام*، ۵۱۲/۱.

علی‌بن ابی‌طالب حجّت من است بر خلقان من، [نور من است در شهرهای من][1] امین من است در علم من. در دوزخ نبرم کسی که علی را بشناسد و اگر در من عاصی شده باشد و در بهشت نبرم کسی را که انکار وی کند و اگرچه طاعت من داشته باشد.

* * *

۱. د ندارد. متن عربی روایت را هم ندارد.

فصل دوازدهم

[درفضیلت‌نماز]

رُوِیَ عَنْ عَبداللّه بن عبَّاس انَّه قال: **صَلّیٰ بِنا رَسُولُ‌اللّهِ ـ صَلّی اللّهُ عَلَیه و آلهِ و سَلّم ـ صَلٰوةَ الْعَصْرِ ثُمَّ قامَ عَلیٰ قَدَمَیْهِ فقال: [مَنْ کانَ] مُحبّی وَ مُحبَّ اَهْل بیْتی فَیَتّبعُنی فَاتَّبَعْناه بِاَجْمَعِنا حَتّیٰ اَتیٰ مَنْزِلَ فاطِمَةَ فَقَرَعَ الْبابَ قَرْعاً خَفِیفاً فَخَرجَ اِلَیه عَلیّ بنُ اَبی‌طالب.** (صدقَ رسولُ‌اللّه)

عبداللّه عبّاس گفت: روزی خواجهٔ کونین و فخر عالمین از نماز دیگر فارغ شد و گفت: هرکه مرا دوست می‌دارد و اهل بیت پاک مرا، [باید که متابعت من کند و][1] در عقب من بیاید. ما همه در عقب او روان شدیم تا برسیدیم به منزلی [از آن زهرهٔ فلک نبوّت و نقطهٔ خطبهٔ رسالت، چراغ اهل بیت مصطفی][2] فاطمهٔ زهرا ـ علیهاالسّلام ـ خواجه دست بر حلقهٔ در نهاد و آهسته حلقه بر در زد. تاجدار سورهٔ **هل اتی**، شهسوار میدان **لافتی**، [مشرّف به شرف **اِنّما**، مخصوص به عنایت **قُلْ لاٰ اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبیٰ**][3] امیرالمؤمنین علی مرتضی ـ علیه‌الصّلوة والسّلام ـ بیرون آمد [گلیمی بر خود پیچیده و دستهای مبارک گل‌آلود کرده.][4] مهتر عالم فرمود: یا علی! حَدِّثِ النّاسَ [بِما رَأَیْتَهُ اَمْسِ][5]؛ حدیث کن مردم را بدانچه دیروز مشاهده کردی و معاینه دیدی. گفت: یا رسول‌اللّه! [پدر و مادرم فدای تو

---

۱. د ندارد.　۲. د ندارد.　۳. د ندارد.
۴. د ندارد.　۵. م ندارد.

باد!][1] دی در وقت نماز پیشین خواستم که طهارتی کنم و فرض ایزدی به جای آورم. آب نبود، روی بدان دو درّ دریای عصمت، دو گوهر کان حکمت، دو نازش کونین، حسن و حسین آوردم و ایشان را به طلب آب فرستادم. ساعتی تأخیر افتاد. آوازی شنیدم که یا اباالحسن! به جانب راست خود نگاه کن. نظر کردم، سطلی دیدم از زر معلّق در هوا، در وی آبی بود سفیدتر از برف و شیرین‌تر از عسل، بوی گل از آن به مشام من رسید. از آن آب وضو کردم و جرعه‌ای چند بیاشامیدم. پس قطره‌ای آب بر سرم چکید که خنکی آن آب به دلم رسید. مهتر عالم گفت: یا علی! [می‌دانی که آن سطل از کجا بود؟ گفت: خدا و رسولش بدان عالمترند. رسول(ص) گفت:][2] آن سطل از سطلهای بهشت بود و آن آب از زیر درخت طوبی بود و آن قطره‌ای که بر سرت چکید از زیر عرش بود. پس مصطفی، مرتضی را به سینهٔ خود باز نهاد و میان هر دو چشم او را بوسه داد و گفت: حبیب من و روشنی چشم من آن کسی است که دیروز خادم او و جبرئیل امین بوده است.

زهی بزرگوار بنده‌ای که گاه جبرئیل امین را به خادمی‌اش می‌فرستد و گاه رسول ربّ‌العالمین را می‌فرماید که اگر فضایل وی به خلقان نرسانی، فرمان به جای نیاورده باشی: **یٰا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مٰا اُنزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمٰا بَلَّغْتَ رِسٰالَتَه**[3]؛ بگو ای محمّد و از دشمنان مترس که ما نگاهدار توایم: **وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاس**[4]؛ و اگر فاسقی با علی مفاخرت کند این آیت بر وی خوان که: **اَفَمَنْ کٰانَ مُؤمِناً کَمَنْ کٰانَ فٰاسِقاً لاٰ یَسْتَوُوْنَ**،[5] و اگر ترسایان با تو مباهله کنند علی و فاطمه و حسن و حسین را با خود ببر که: **قُلْ تَعٰالَوْا نَدْعُ اَبْنٰاءَنٰا وَ اَبْنٰاءَکُمْ وَ نِساءَنٰا وَ نِسٰاءَکُمْ وَ اَنْفُسَنٰا وَ اَنْفُسَکم**[6]؛ [و اگر کسی از صحابه گوید که چرا ما را با خود نبردی، وی را بگو که میراث‌دار من اوست: **ثُمَّ اَوْرَثْنٰا الْکِتٰابَ الَّذینَ اصْطَفَیْنٰا مِن عِبٰادِنٰا**[7]؛ اگر کفّار انکار تو کنند گواه تو منم و

---

۱. د ندارد.
۲. د ندارد.
۳. مائده، ۶۷.
۴. همان.
۵. سجده، ۱۸.
۶. آل عمران، ۶۱.
۷. فاطر، ۳۲.

معجزهٔ تو علی: **قُلْ كَفىٰ بِاللّٰهِ شَهيداً بَيْني وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتٰابِ.**[۱]][۲]

طاعت علی بر خلقان فریضه کن: **اَطيعُوا اللّٰهَ وَ اَطيعُوا الرَّسُوْلَ وَ اُولِى الْاَمْرِ مِنْكُم**[۳]؛ دوستی او بر خلقان واجب گردان: **قُلْ لاٰ اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبىٰ**[۴]؛ بگو که فردا در قیامت بر صراط از دوستی علی خواهند پرسید: **وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُوْلُوْنَ.**[۵] شیعهٔ علی را تاج کرامت بر سر نِه: **كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخرِجَتْ لِلنّاس.**[۶] بگو که علم او فراگیرند که علم جملهٔ کتابها به نزدیک او است، راسخ در علم است و یازده فرزند معصوم او که: **وَ الرّاسِخُونَ فِى الْعِلْمِ.**[۷]

هبیرةبن عبدالرحمن گوید: پیش امیرالمؤمنین شدم در کوفه. آن حضرت به من نگریست و گفت: دلت با اهل و عیال است که در مدینه‌اند؟ گفتم: آری. فرمود: چون نماز خفتن بگزاریم، پیش من آی در بام سرای من. گفت: پیش وی رفتم. گفت: چشم بر هم نه. بر هم نهادم. گفت: بازگشای. بگشادم. گفت: کجایی؟ گفتم: بر بام سرای خود در مدینه. گفت: برو به نزدیک اهل و عیال خود و عهد تازه کن. برفتم و ایشان را بدیدم و برون آمدم. گفت: چشم بر هم نه. بر هم نهادم. گفت: بگشا. گشادم، باز در کوفه بودم. گفت: یا هبیره! نه عامّه دعوی می‌کنند که زنی ساحره به یک شب از زمین عراق به زمین هند می‌رود؟ گفتم: آری. گفت: اگر وی به کفر خود بدان قادر است، ما به ایمان خود بدان قادرتر باشیم. یا هبیره! [می‌دانی که من کیستم؟ من علی‌بن ابی‌طالبم و وصی مصطفی‌ام.][۸] به نزدیک آصف برخیا یکْ علم بود از کتاب، وی قادر بود که تخت بلقیس را از یک ماهه راه به یک طرفةالعین پیش سلیمان آرد. به نزدیک من است علم جملهٔ کتابها. پس من قادر باشم بدانچه خواهم. [گفتم: باشی یا امیرَالمؤمنین! و یا وارِثَ التَّوْراةِ و الاِنْجیلِ و الزَّبُورِ و الفُرقانِ وَ الْحِكَمَ الَّتی لانَعْقِلُ.][۹]

---

۱. رعد، ۴۳.
۲. د ندارد.
۳. نساء، ۵۹.
۴. شوری، ۲۳.
۵. صافات، ۲۴.
۶. آل‌عمران، ۱۱۰.
۷. همان، ۷.
۸. د ندارد.
۹. د ندارد.

آورده‌اند که چون حق تعالی موسی را فرمود که از خضر علم آموز در آن وقت که از پیش خضر بازگشت، هارون گفت که از عجایبها چه دیدی؟ گفت: با خضر در کنار دریا نشسته بودیم، مرغی از هوا در آمد و منقاری آب برگرفت و به سوی مشرق انداخت و یک منقار برگرفت و به سوی مغرب انداخت و یکی به سوی آسمان انداخت و یکی به سوی زمین و بپرید. ما از آن متعجّب گشتیم و متحیّر فرو ماندیم. فرشته‌ای آمد، [فرمود: چرا متحیّر فرو مانده‌اید؟ گفتم: از کار این مرغ.][1] گفت: معنی آنست که بدان خدای که مشرق را مشرق گردانید و مغرب را مغرب و آسمان را برداشت و زمین را بگسترانید که بعد ار شما پیغمبری برون آید نام وی محمّد و وی را وصیّ‌ای بود نام وی علی. علم شما به نسبت با علم وی چون قطره‌ای بود از دریا. چون از علمش شمّه‌ای شنیدی مستمع باش و از شجاعتش نیز بشنو.

خواجهٔ کونین و فخر عالمین چون به حرب خیبر رفت، چشم آن چشمهٔ شجاعت درد می‌کرد و در میان صحابه نبود. رسول گفت: مبارز دارالاسلام[2] کجاست که کار حرب او سازد و دل عدوّ به قهر او گدازد؟ گفتند: او به درد چشم مبتلاست و رنج و بلا. خواجه رایت به یکی از بزرگان صحابه داد و به حرب فرستاد. آن بزرگ برفت و بی‌فتح باز آمد. رایت به دیگری داد. او نیز بی‌ظفر بازگشت. خیبر، حیدر می‌جست، حصار مرد کار می‌طلبید! خواجه گفت:

«لَأُعْطِیَنَّ الرّایةَ غَداً رَجُلاً یُحِبُّ اللّٰهَ و رَسُولَهُ وَ یُحِبُّهُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ.»[3] یعنی: فردا رایت را به دست کسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و نگریزد و باز نگردد تا خیبر را نگشاید. منافقان گفتند: باری از علی فارغیم. دیگر روز مصطفی، مرتضی را بخواند و گفت: تو را چه رسیده است؟ گفت: درد چشم دارم. مراکحل شفقت تو می‌باید. دیده‌ام دردمند است. سرمهٔ راحت تو

---

۱. د ندارد. ۲. د: دارالسلام.

۳. سیرهٔ *ابن‌هشام*، ۳۴۹/۳؛ *سیرهٔ حلبی*، ۴۳/۲ به نقلِ: فروغ ابدیت، ۲۴۹؛ *اعلام‌الوری*، ۹۹؛ *التبیان*، ۵۵۶/۳.

می‌طلبد. گفت: بیا که آب دهن من شفای جمله دردهاست. خواجه سر مبارک شاه مردان را در کنار گرفت و یک میل از لعاب دهن مبارک خود در چشم وی کشید. چون خواجه جهان، نوش داروی امان از مکحلهٔ دهان در چشم امیر مؤمنان کشید، در حال صحت یافت. رنج به راحت بدل شد. شاه مردان گفت: بعد از آن هرگز درد چشم ندیدم.

و در معجزات رسول آورده‌اند که در حرب احد طعنه بر یک چشم قتادهٔ انصاری زدند. حدقهٔ وی بیرون افتاد. وی آن را بر دست گرفت و به خدمت رسول آمد. حضرت آن حدقه را در چشم وی نهاد و آب دهن خود بر وی زد، درست شد و روشن‌تر و خوبتر از چشم دیگر شد.

پس خواجه رایت به دست حیدر داد و به خیبر فرستاد و فردا که روز محشر است هم رایت‌دار او خواهد بود[1] و امروز خلقان را به ولای او فرموده‌اند و فردا لوا به دست او خواهد بود. هر که امروز به ولای او بود، فردا زیر لوای او بود. القصّه شاه مردان چون به نزدیک خیبر رسید، مرحب از حصن بیرون آمد و بر شاه مردان حمله کرد. شاه مردان ضربت وی را رد کرد و بر او ضربتی زد که چون خیارش به دو نیم کرد. عامر بیرون آمد. بالای وی پنج گز بود. امیرالمؤمنین ضربت بر ساق پای وی زد [چنانکه آن ملعون از پای درآمد و بیفتاد و به لعنت خدای رسید.][2] دیگران به هزیمت شدند.

آورده‌اند که بر بام حصار منجّمی بود. هر کس بدانجا می‌رسید نام و نسبش معلوم می‌کرد و می‌گفت که تو نه آنی. چون شاه مردان بدانجا رسید، نام و نسبش معلوم کرد و گفت: این است گیرندهٔ خیبر و خود را از بالای حصار در افکند. شاه مردان وی را در هوا بگرفت و آهسته بر زمین نهاد، چنانکه آزرده نشد و اسلام بر وی عرضه کرد. منجّم مسلمان شد. چون شاه مردان از کار منجّم بپرداخت و آهنگ دَرِ

---

۱. د: از اینجا تا آخر فصل را ندارد.
۲. ق ندارد.

خیبر کرد، علی درِ حق بود، آهنگ درِ باطل کرد. زلزله در وی افتاد. حلقهٔ در بگرفت و چنان بجنبانید که جملهٔ حصار بلرزید، به قوّت ربّانی درِ حصار را از جای کند و چهل گام بینداخت.

آورده‌اند که چهل مرد خواستند که آن در را بازگردانند، نتوانستند. حیدر آن در را به مردی برکند و به آزاد مردی بینداخت و به جوانمردی بر دوش گرفت تا جملهٔ صحابه بر وی بگذشتند یعنی: گذر همه بر من است که: «من اراد العلم فلیأت الباب [وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوابِها.][1] یکی گفت: یا رسول‌اللّه! تعجّب می‌کنم از دست و دوش علی که آن در را نگاه می‌دارد که خلقان به وی می‌گذرند. خواجه گفت: از دستش تعجّب مکن. از پایش تعجّب کن. نگاه کرد امیرالمؤمنین را دید در میان خندق در هوا ایستاده. خواجه گفت: ای علی! اگر نه آنست که می‌ترسم که طایفه‌ای در حق تو آن گویند که در حقّ عیسای مریم گفتند، من امروز در حقّ تو آن گفتمی که هر جا که خاک قدم تو بودی، گرفتندی و تبرّک جستندی و لیکن ترا این بس است که تو از من و من از توام. «اَنْتَ مِنّی وَ اَنَا مِنْكَ، نَفْسُكَ نَفْسِی و لَحْمُكَ لَحْمِی وَ دَمُكَ دَمِی.»[2]

عبداللّه مسعود گفت: از رسول‌اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ شنیدم که: «اِنَّ لِلْشَّمْسِ وَجْهانِ وَجْهٌ یُضِیءُ لِاَهْلِ السَّماء وَ وَجْهٌ یُضِیءُ لِاَهْلِ الْاَرْضِ وَ عَلَی الْوَجْهَیْن کِتابةٌ ثُمَّ قالَ: اَتَدْرُونَ مَا الکتابةُ؟ قلنا: اللّهُ وَ رَسُولُه اَعْلَمُ. فقال: الکِتابة الّتی تَلِی اَهْلَ السَّماء: اللّهُ نُورُ السَّمواتِ وَالاَرْضِ وَالکِتابةُ الّتی تَلِی اَهْلَ الْاَرْضِ: عَلیٌّ نُورُ الْاَرَضِینَ.»[3]

گفت: آفتاب را دو رو است: یک روی اهل آسمان را روشنی دهد و یک روی، اهل زمین را. آن روی که به آسمان دارد، بر او نوشته است: اللّهُ نورُ السّمٰوات و الارض و آن روی که با زمین دارد، بر او نوشته است که: عَلیٌّ نُورُ الاَرَضِینَ.

---

۱. ق ندارد.
۲. *جامع‌الاسرار*، ۲۵۱؛ *کامل بهایی*، ۷۸/۱.
۳. *مائة منقبة*، ۷۷؛ *مشارق انوارالیقین*، ۱۳۹.

زهی بزرگی و بزرگواری علی![1]

از عجایب قصّهٔ خیبر یکی آن بود که پیش از فتح خیبر دختر حُیَیّ بن اخطب به خواب دید که ماه آسمان درکنارش افتاد. از خواب درجست. شوهرش گفت: تو را چه رسید؟ شوهر را حکایت کرد. شوهرش طپانچه‌ای سخت بر روی زن خود زد چنانکه رخسارش کبود شد. گفت: هنوز خیبر را نگشوده دعوی دوستی محمّد(ص) می‌کنی؟! ندانی که ماه آسمان پیغمبر آخرالزمان باشد.

القصّه چون شاه مردان خیبر را بگشاد، چشمش بر صفیّه افتاد. چادر صفا بر روی وی افکند و وی را به حرم مصطفی(ص) فرستاد. خواجه وی را قبول کرد و از نشان روی وی پرسید. وی را حیا مانع شد که احوال عرضه کند. جبرئیل آمد و گفت: یا رسول‌اللّه! این ضربت به دوستی تو خورده است و این رنج از برای تو کشیده است و رسول را از احوال وی خبر داد.

هان ای بنده! از برای ما رنج دنیا بکش، محنت دنیا بکش که چون زخم خوردهٔ پنجهٔ اجل شوی و به لحد تنگ و تاریک درآیی، چون آن دو فرشتهٔ مقرّب در آیند و گویند: «مَنْ رَبُّكَ وَ مَنْ نَبِیُّكَ؟» از جواب عاجز آیی. چنانکه از برای صفیّه جبرئیل را فرستادیم که جواب وی با رسول(ص) بگفت از برای تو مبشّر و بشیر فرستیم تا جواب به صواب تو را تلقین کند. پروردگار رنج هیچ نکوکار ضایع نکند که:

اِنّا لا نُضیعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً.[2] (صدق اللّه).

* * *

---

۱. ق: چند شعر عربی مشوّش دارد که به دلیل ناخوانا بودن و افتادگیهایی چند آورده نشد.

۲. کهف، ۳۰.

فصل سیزدهم

[در فضیلت حج و زکات و روزه]

رُوِیَ عَنِ النَبیّ (ص) اَنّه قالَ: صَلُّوا خَمْسَکُمْ وَ صُومُوا شَهْرَکُمْ وَ اَدُّوا زَکوٰةَ مالِکُمْ و حِجُّوا بَیْتَکمْ تَدْخُلُوا جَنّةَ رَبِّکُمْ.[1] (صدقَ رسولُ اللّه)

مناجات

ای دستگیر درماندگان و فریادرس بیچارگان! ای مونس غریبان و سرمایهٔ مفلسان! ای طبیب بیماران و راحت جراحت‌رسیدگان! بیت:

ای مهر تو در دلم چراغ افروزان
وی یاد توام ابجد عشق آموزان
نوری ز تجلّیِ جمالت بفرست
زان هرچه منی و ماست در هم سوزان

پادشاها! ابواب رحمت و مغفرت بر همه گشاده گردان، مدد توفیق بر مزید دار، حلاوت ذکر خود همه را بچشان و به ذوق معرفت[2] برسان، آنچه نشاید، از وقت ما دور دار و ما را به حضرت خود نزدیک گردان، به انوار لطایف ایمان، همه را[3] به

---

۱. جلاءالاذهان، ۲/۸۶؛ *منهج‌الصادقین*، ۲/۲۸۴؛ *مستدرک‌الوسائل*، ۸/۱۱.

۲. د: مغفرت. م: معرفتت، ق ندارد.

۳. د ندارد.

دارالسّلام جمع گردان. یا الهالعالمین! و یا خیرالناصرین!

روایت است از آن درّ درج طٰهٰ، بدر برج بطحا، شمع جمع الهی، صدف الطاف نامتناهی، رونق بازار آب و خاک، خلاصهٔ جان و دل، سیّد سادات، منبع سعادات، محمّد مصطفی -علیه افضل الصّلوات و التّحیّات- می‌فرماید که نماز پنجگانه را بر پای دارید و روزهٔ ماه رمضان بدارید و زکات مال بدهید و حجّ خانهٔ کعبه کنید تا به بهشت خداوند خود روید.

معنی حدیث این است امّا حقیقت وی بشنو: فرمود که نماز را بپای دارید. و نماز را مقدّم باید داشت. زیرا که سر جملهٔ طاعتها و عبادتها نماز است. نماز، تطهیر ایمان است. نماز، رکن ایمان است. نماز، اعتقاد ایمان است. نماز، جمال ایمان است. نماز، دلیل ایمان است. نماز، فرق میان کفر و ایمان است. نماز، نور و برهان است. نماز، قربت قربیان است. نماز، کفارهٔ گناهان است. نماز، شفای بیماران است. [نماز، درجات بندگان است. نماز، نجات درماندگان است.][1] نماز، مناجات رحمان است. نماز، عبادت بندگان است. نماز، عیادت نیکان و فرشتگان است. نماز، میراث پیغمبران است.

خواجه فرمود که [اِنَّ اَوَّلَ الْفَرائِضِ بَعْدَ مَعْرِفَةِ اللّٰهِ تَعالیٰ الصَّلٰوةُ و اَوَّلُ ما یُحاسَبُ بِهِ العَبْدُ الصَّلوةُ فاِن قُبِلَتْ، قُبِلَ ما سِواها وَ اِنْ رُدَّتْ، رُدَّ ما سِواها.[2] یعنی:][3] اوّلین چیزی که بعد از معرفت حق تعالی بر بنده فرض است، نماز است و اوّل چیزی که بنده را حساب کنند، نماز است، اگر قبول افتد طاعتهای دیگرش قبول کنند و اگر نمازش قبول نیفتد، هیچ طاعتی از طاعتهای او قبول نکنند. فرق میان مسلمانی و کافری ترک نماز است. نشانهٔ ایمان نماز است که: «الصَّلٰوةُ، عَلَمُ الْاِیمانِ.»[4] نماز ستون دین است که: «الصَّلٰوةُ عِمادُ الدّین.»[5] خانهٔ بی‌ستون خراب

---

۱. م ندارد.
۲. *بحارالانوار*، ۲۵/۸۳، ۲۶۷/۷ و ۲۰۷/۸۲.
۳. د ندارد.
۴. *روض‌الجنان*، ۲۹۵/۱۹ (با اندک تفاوت)
۵. *کنزالعمال*، خ ۱۸۸۶۹، به نقل: *میزان‌الحکمه*، ۳۷۰/۵.

باشد. خانهٔ رکن[۱] مسلمانی خود به بی‌نمازی [وکاهل نمازی][۲] خراب مکن. فردا در قیامت دوزخیان را سؤال کنند که: **مٰا سَلَکَکُمْ فِی سَقَرَ**[۳]؛ چه چیز شما را بـه دوزخ رسانید؟ جواب دهند که: **قٰالُوا لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّینَ**[۴]؛ نماز نمی‌کردیم. لاجرم به دوزخ گرفتار شدیم.

خواجه (ص) فرمود که هر که نماز گزارد حق تعالی از وی راضی شود، فرشتگان وی را دوست دارند، عملهای وی را به محل قبول رسانند. نماز شفیع وی باشد و روز قیامت تاجی بود بر سر وی [و سپری باشد میان وی و مـیان دوزخ.][۵] کـلید بهشت نماز است و نماز مثل جوی آبی است که بر در خانهٔ یکی بود و آن شخص در روزی پنج بار در آن آب رود و خود را بشوید و هیچ وَسَخی[۶] و پلیدی بر اعضای وی نماند. هر که نماز گزارد، نماز وی را از کفر و شرک پاک و پاکیزه گردانـد و از شیطان دور و به حضرت رحمان نزدیک و چون نماز گزاری شرایط و ارکان نماز به تمامی به جای آور و خاضع و خاشع باش تا نمازت به محل قبول افتد.

آورده‌اند که هرگاه امام زین‌العابدین(ع) خواستی که وضـو سـازد[۷] رنگ رویش بگردیدی، لرزه بر اعضای وی افتادی، و اشک از چشمهایش روان شدی. وی را از آن سؤال کردند. گفت: ساز آن می‌کنم که پیش خداوند خود بایستم و با وی مناجات کنم. و چون به در مسجد آمدی، سر برداشتی و گفتی: «اِلٰهی عَبْدُكَ بِبابِكَ. یا مُحْسِنُ قَدْ اَتاكَ الْمُسیءُ وَ قَدْ اَمَرْتَ الْمُحْسِنَ اَنْ یَتَجاوَزَ عَنِ الْمُسیءِ اَنْتَ الْمُحْسِنُ و اَنَا الْمُسیءُ فَتَجاوَزْ عَنْ قَبیحِ ما تَعْلَمُ مِنّی.»[۸]

خداوندا! بنده‌ات به درگاه تو آمده است. ای نیکوکارا! گناهکار بدکار به در تـو آمده است. خداوندا! تو فرموده‌ای که نیکوکاران از سر گناهکاران برخیزند. ای در

---

۱. م ندارد. ۲. م ندارد. ۳. مدثّر، ۴۲.
۴. همان، ۴۳. ۵. د ندارد. ۶. د ندارد.
۷. م: وضو تازه کند.
۸. *عوالم‌السّلام*، ۱۳۰/۱۶؛ *بحارالانوار*، ۳۹۹/۴۳ (با اندک تفاوت).

گذرندهٔ گناه! از سر گناه من برخیز.

معصومی که هرگز گناه نکرد و طرفة‌العینی در خدای خود عاصی نشد و معروف و مشهور است که یازده سال به وضوی شام نماز بامداد گزارد و هفت پوست از مواضع سجودش بیفتاد از بسیاری نماز. و مولایی از آنِ وی گفت: روزی امام را دیدم در صحرا بر سنگی درشت سجود کرده می‌گریست و می‌گفت:

«لا اِلٰهَ اِلّا اللّه حَقّاً حقاً لا اِلٰه اِلّا اللّه[1] تَعَبُّداً وَرِقّاً لا اِله الاّ اللّه اِيماناً وَ تَصْديقاً.»[2]

وی می‌گفت و من می‌شمردم تا هزار بار تمام شد. سر برداشت، محاسن مبارکش در آب چشم غرق شده بود و با آن همه [طاعت و عبادت][3] خود را مقصّر می‌دانست و بهِ مقام گناهکاران فرود می‌آورد و می‌گفت؛ بیت:

ای عفو تو بخشنده گناه چو منی و ای لطف تو باز داده راه چو منی

هستم به یقین که رحمت شامل تو[4] موقوف نگردد به گناه چو منی

ابوالدرداء گفت: شبی در صحرا بودم. آوازی حزین به گوش من رسید که یکی می‌گفت: خدایا! اگر عمرم در نافرمانی تو دراز شد و گناهم در صحف عظیم گشت، ره جز آمرزش تو نمی‌پویم و جز رحمت تو امید ندارم.[5] برفتم تا بنگرم که کیست. امیرالمؤمنین بود. خود را پنهان داشتم تا وی چه می‌کند.[6] نماز می‌گزارد و هرچند رکعت که گزاردی، گریه و زاری آغاز نهادی و می‌گفت: خداوندا! چون در عفو تو نظر می‌کنم، گناه بر من خوار می‌نماید؛ باز از سخت گرفتن تو می‌ترسم، بلای من عظیم می‌آید. گفت: آه! آه! اگر من در صحیفهٔ اعمال سیه نگرم که آن را فراموش کرده باشم و تو آن را دانسته. آنگه اگر فرمایی که بگیرند آن را، آه! آه! از آن گرفته‌ای که

---

۱. ق: از: نماز، نظیر ایمان است، تا اینجا را ندارد.

۲. من لایحضره‌الفقیه، ۳۰۶/۱؛ المصباح، ۸۲.

۳. د ندارد.

۴. م: شامل رحمت تو.

۵. ق: جز از رحمت تو امیدی ندارم. د: جز آمرزش و رحمت تو امید ندارم.

۶. د: می‌گوید.

خویشانش وی را نجات نتوانند داد. قبیلهٔ وی، وی را نفع نتوانند رسانید. [و اهل جمع را بر وی رحمت آید.][1] آه! از آتش زبانه زننده. آنگه ساعتی اضطراب کرد و ساکن شد. گفتم: مگر در خواب شد که همه شب بی‌خوابی کرده است، بروم و وی را از برای نماز بامداد بیدار کنم. برفتم و وی را دیدم بر زمین افتاده. وی را بجنبانیدم، برنخاست.[2] گفتم: آه! که امیرالمؤمنین وفات کرد. به درِ خانهٔ فاطمه شدم و حال با وی گفتم. گفت: یا اباالدرداء! آن بی‌هوشی از ترس خدای تعالی است.[3] پس به نزدیک امیرالمؤمنین آمدم و قدری آب بر وی زدم. چشم باز کرد و مرا دید که می‌گریستم. گفت: یا اباالدرداء! چون بودی که [اگر مرا دیدی که به حسابگاهم می‌بردندی و][4] فرشتگان غلاظ و شداد گرد من گرفته، دوستان مرا فرو گذاشته، [اهل جمع را بر من رحمت آمدی.][5] آنجا رحمت تو بیشتر بودی. [ابوالدرداء گفت: آنچه از علی دیدم از هیچ کس ندیدم با آنکه وی را یقین بود که بعد از رسول(ص) هیچ کس را آن مقام و منزلت نخواهد بود که او را بهشت و دوزخ در حکم وی خواهد بود.][6]

ای عزیزان![7] بنگرید که طاعت و عبادت و مناجات و دلسوزی وی چگونه بوده است! [دعوی دوستی او مکنید. دوستی او در متابعت و پیروی او است. از خدا بترسید.][8] و نمازی که به لهو و طرب گذاشته‌اید، آن را قضا کنید که:

[روایت کرده‌اند که][9] در آن وقت که امام اعظم، امام جعفر صادق(ع) از دار فنا به دار بقا رحلت خواست کرد،[10] خویشان خود را جمع کرد و گفت: شما را وصیّت می‌کنم به نماز. هر که فردای قیامت به ما رسد و نماز در گردن وی باشد، ما وی را

١. د ندارد.
٢. م: بیدار نشد. ق: نجنبید.
٣. د: از بی‌هوشی است، از ترس خدای تعالی.
۴. د ندارد.
۵. د ندارد.
۶. د ندارد.
٧. م ندارد.
٨. د ندارد.
٩. م ندارد.
١٠. م: خواست کردن، د: خواهست نمود.

شفاعت نکنیم. و نماز به جماعت گزارید که هر که نماز به جماعت گزارد، پنج خصلتش کرامت کنند: روزی بر وی فراخ گردانند و عذاب گور از وی بردارند و نامهٔ اعمالش به دست راست دهند و بر صراطش بگذرانند «کالبرق الخاطف و الریح العاصف» و بی حسابش به بهشت فرمایند.

و در حدیث آمده است که هر که نماز به جماعت نگزارد و بدان اعتقادش نبود، [حق تعالی وی را][۱] به دوازده خصلتش عقوبت کند: سه در دنیا و سه در وقت مرگ و سه در گور و سه در قیامت. آن سه که در دنیا بود: برکت از کسبش بردارند، سیمای رویش ببرند، مردمان وی را دوست ندارند. و آن سه که در وقت مرگ بود: تشنه میرد و [گرسنه میرد و][۲] و جان کندنش دشوار بود. و آن سه که در گور بود: [تنگی گورش بود و][۳] تاریکی گور و هول منکر و نکیر، و آن سه که در قیامت بود: حسابش دشوار بود و ترسش بی‌شمار[۴] و خشم خدای جبّار. خواجه فرموده است که: «مَنْ تَشبَّه بقَوْمٍ فَهُو مِنْهُم.»[۵]

شاه مردان و شیر یزدان فرمود که حق تعالی فرشتگانی آفریده است که بعضی در سجودند که هرگز سر از سجود بر نیارند و بعضی در رکوع که هرگز سر راست نمی‌کنند و بعضی در صف ایستاده‌اند که از صف خود پراکنده نمی‌شوند. [منهم سُجُودٌ لا یَرْکَعُونَ وَ رُکُوعٌ لا یَنْتَصِبُونَ و صافّونَ لا یتزاءَلُون.][۶] پس نماز جماعت کنندگان در حال قیام با فرشتگانی مانند که در قیام‌اند، و در حال رکوع با فرشتگانی که در رکوعند و در حال سجود با فرشتگانی که در سجودند. پس اگر می‌خواهی که از ثواب فرشتگان نصیب یابی نمازگزار به جماعت و فرو مگذار.[۷]

خواجه فرمود که: «وأَدُّوا زکوٰةَ مالِکُمْ.» زکات مال بدهید که هر که زکات بدهد

---

۱. د ندارد. ۲. د ندارد. ۳. د ندارد.
۴. م: پرسش بی‌شمار، ق: پرسش بسیار.
۵. به همین مضمون در: *نهج‌البلاغه*، حکمت ۲۰۷. ۶. د ندارد.
۷. م: افعال این عبارت با صیغه جمع آمده است.

مالش را از تلف نگاه دارد. «حَصِّنُوا اَمْوالَکُمْ بالزَّکوٰة.»

در نه چیز زکات واجب است: در زر و نقره، و شتر و گاو و گوسفند و گندم و جو و مویز و خرما. امّا محقّقان گفته‌اند که هر چیزی را در خورد وی زکات واجب است. زکات مال، مواسات با درویشان است. زکات عزّت، تواضع و احسان است. زکات شرف، نصرت ضعیفان است. زکات فرزندان، نواختن یتیمان است. زکات وطن، آوردن مهمان است. زکات علم، آموختن به[1] دیگران است. زکات صحّت، پرهیز از گناهان است. زکات قوّت، جهاد با کافران است. زکات آواز خوش، خواندن قرآن است. [زکات تن، پاک کردن از عصیان است. زکات زبان، ناگفتن بهتان است.][2] زکات چشم نادیدن[3] بیگانگان است. زکات دل، تعظیم[4] ایمان است.

امام محمّد باقر(ع) فرمود که هر که زکات مال بدهد، حق تعالی از وی خشنود شود و اگر زکات مال ندهد، روز قیامت مالش را ماران گردانند و در گردنش همچو طوق بیاویزند و مغز سرش می‌خورند تا که مردمان از حساب فارغ شوند. بیانش:

سَیُطَوَّقُوْنَ مٰا بَخِلُوْا بِهِ یَوْمَ القِیٰامَةِ.[5]

و هر که گنج نهد و زکات از آنجا برون نکند، روز قیامت آن درهم و دینارها را آتشی گردانند و پیشانی و پشت و پهلوی او را داغ کنند:

اَلَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لاٰ یُنْفِقُوْنَهٰا فِی سَبیلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذٰابٍ اَلیمٍ یَوْمَ یُحْمٰی عَلَیْهٰا فِی نٰارِ جَهَنَّمَ فَتُکْویٰ بِهٰا جِبٰاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُوْرُهُمْ.[6]

عبداللّه مسعود[7] گفت: پوستهای ایشان را فراخ گردانند تا هر درهم و دیناری را داغگاهی بود. تخصیص پیشانی و پشت و پهلو از برای چیست؟ دو قول گفته‌اند: یکی آنکه سائلی راکه می‌دیده است گره بر پیشانی زده است و پهلو از وی تهی کرده و پشت بر وی گردانیده و قولی دیگر آنست که بدان مال گشاده پیشانی و قوی پشت

---

۱. ق: تعلیم. ۲. د ندارد. ۳. م: نا نگریستن.
۴. د: تعلیم. ۵. آل‌عمران، ۱۸۰. ۶. توبه، ۳۴-۳۵.
۷. د: از اینجا دیگر خواجه فرمود که صوموا شهرکم، ندارد.

و پهلو بوده است. عزیزا! اگر درویشی بهتر نبودی انبیا و اولیا درویشی اختیار نکردندی.

آورده‌اند که در عهد رسول(ص) مردی بود نام وی ثعلبه. رسول(ص) را گفت: یا رسول‌اللّه! از حق تعالی درخواه تا مرا مال کرامت کند. گفت: برو قناعت کن که اندکی [که] آن را شکر کنند بهتر باشد از بسیاری که شکر نکنند. گفت: یا رسول‌اللّه! من حق خدای بگزارم و خیرات کنم و صلهٔ رحم بجای آورم. خواجه گفت: خداوندا! ثعلبه را مال بده. گوسفندی چند داشت. حق تعالی بر آن برکت داد. به اندک روزگار چندان شد که مال وی را در مدینه جای نماند. گوسفند را بیرون برد و پیش از آن پنج وقت نماز در عقب رسول(ص) گزاردی. چون گوسفند بیرون بردی، نماز پیشین آمدی و با رسول(ص) نمازگزاردی و دیگر نمازها بیرون شهرگزاردی تا گوسفندان چندان شدند که آنجا هم جای نماند. به وادی شد و هر روز جمعه بیامدی و نماز جمعه بگزاردی و برفتی. از بسیاری مال از جمعه نیز باز ماند. چون آیت زکات فرود آمد، رسول(ص) دو کس را پیش وی فرستاد تا زکات بستانند. ایشان آیت زکات بر وی خواندند. گفت: این جزیه است که از ما می‌خواهند. شما جای دیگر روید تا من در این کار اندیشه کنم. ایشان پیش مردی که صاحب شتر بود رفتند و نامهٔ رسول(ص) بر وی خواندند. گفت: سَمْعاً و طاعَةً و در میان شتران شد و شتری که نیکوتر بود، بیرون کرد و بدیشان داد. ایشان دیگر پیش ثعلبه آمدند. همان سخن گفت که این جزیه است که از ما می‌خواهند. جای دیگر روید که من در این کار رأی زنم. ایشان پیش رسول(ص) آمدند و حال بازگفتند. رسول(ص) گفت: وای بر ثعلبه. فی الحال جبرئیل آمد و این آیت آورد که:

وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللّهَ لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُوْنَنَّ مِن الصّالِحِينَ فَلَمّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوْا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُوْنَ.[۱]

---

۱. توبه، ۷۵-۷۶.

خبر به ثعلبه رسید. بیامد و گفت: یا رسول‌اللّه! هرچه خواهی بدهم. گفت: حق تعالی مرا فرمود که صدقه و زکات [تو] قبول نکنم. ثعلبه بیرون شد و خاک بر سر می‌کرد و می‌گفت: وای بر من! وای بر من! رسول(ص) گفت که ترا گفتم که قناعت کن، قناعت نکردی. لاجرم به خشم خدا گرفتار شدی.

دیگر خواجه(ص) فرمود که: «صُومُوا شَهْرَکُمْ.» روزهٔ ماه رمضان بدارید. زهی بزرگوار ماهی که ماه رمضان است. بزرگان [این ماه رمضان را به بهار][1] تشبیه کرده‌اند که چون بهار آید، ابر در هوا شود، باران فرو بارد، نباتها برویاند، سبزه برماند، گلها بشکفاند، صحرا را بساط عبقری گستراند، کوه را حلّهٔ رنگین در سر کشد، درختان را عِقدهای مروارید ببندد. همچنین چون ماه رمضان در آید، مسجدها منوّر گردد. [دلها به نشاط آید، قندیلها بفروزند،][2] منبرها بیارایند، جماعتها انبوه شوند، مجلسها ساخته گردد، خایفان [در هرب آیند، راجیان][3] در طلب آیند، عارفان در طرب آیند، مشتاقان در شعف آیند، عاصیان به راه آیند، گریختگان به درگاه آیند، جوانان از دیده اشک بارند، پیران موی سفید در خاک مالند:

«اِنَّ لِلّهِ عَزَّ و جَلّ فی کُلّ یَوْمٍ منْ شَهْرِ رَمَضانَ اَلْف اَلْف عْتقٍ مِنَ النّار فَاذِاکاَن یَوْم الْجُمُعةِ وَ لَیْلة الْجُمُعةِ اَعْتَقَ اللّه فِی کُلِّ ساعَةٍ اَلْفَ اَلْف کُلّهم قَدِ اسْتَوْجَبُوا النّارَ.»

خواجه فرمود که پادشاه عالم در هر روزی از ماه رمضان هزار هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد گرداند و چون شب جمعه و روز جمعه باشد، در هر ساعتی چندان آزاد گرداند که در هر روزی آزاد گردانیده باشد.

ماه رمضان بحری است که هر که آلودهٔ نجاست معصیت باشد، چون به وی در آید پاک و پاکیزه گردد، سلطانی است که هر که در سایهٔ چتر او آید، از همه عالم بر سر آید: [هر که در ماه رمضان خلعت سعادت توبه نیافت در کدام ماه خواهد

---

۱. د ندارد. ۲. د ندارد. ۳. د ندارد.

یافت؟][1] هر که را در این ماه عنوان آزادی ندادند، در کدام ماه خواهند داد؟[2] هر که را در این ماه نیامرزند در کدام ماه خواهند آمرزید؟

ماه رمضان را دو حرمت است: حرمت رمضان و حرمت قرآن: **شَهْرُ رَمَضانَ الَّذي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآن**[3]؛ و وی را دو عصمت است: عصمتی از شیطان و عصمتی از نیران. [یُصْفَدُ فِیه مَرَدَةُ الشَّیْطانِ وَ یُغْلَقُ فِیه اَبْوابُ النِّیرانِ.][4] دیوان را در بند کنند و درهای دوزخ در بندند. دو نعمت است: «فتح الجنان و روح الجنان.» درهای بهشت را بگشایند و دلها را راحت دهند؛ دو برکت است؛ برکت نور و برکت سحور: «تَسَحَّرُوا فَانَّ فی السُّحُورِ بَرکةٌ.» دو هدیه است: یکی آنکه خواب را در او به عبادت برابر گیرند و خاموشی را به تسبیح که: «نَوْمُ الصّائِمِ عِبادَةٌ و صَمْتُهُ تَسْبیحٌ.» دو فرح است: یکی به نزدیک افطار و یکی به نزدیک لقاء ملک جبّار که: «لِلصّائمِ فَرْحَتانِ: فَرْحَةٌ عِنْدَ الْاِفْطارِ و فَرْحَةٌ عِنْدَ لِقاءِ الْمَلِكِ الجَبّارِ.»

دیگر خواجه فرمود که: «وَ حِجُّوا بَیْتَکُمْ...» حجّ خانهٔ کعبه کنید تا به بهشت [خداوند خود روید. و گفت: هر که حاجتی ظاهر یا سلطانی قاهر یا بیماری جالس باز ندارد از حج، و وی حج نکند، خواه جهود میرد و خواه ترسا، و هر که حج کند با شرایطش][5] از آتش دوزخ ایمن شود. خواجه(ص) فرمود: یک رکعت[6] در مکّه برابر است با صد هزار رکعت بر جای دیگر. و یک صدقه در مکّه برابر است با صد هزار در شهری دیگر. و گفت: به هر گامی که حاجیان بردارند، هفتصد حسنه از حسنات حرم در دیوان ایشان بنویسند.[7] گفتند: یا رسول‌اللّه! حسنات حرم چه باشد؟ گفت: یک حسنه به صد هزار حسنه. و در هر روزی و شبی صد و بیست رحمت به خانهٔ کعبه[8] فرود آید: شصت از برای طواف کنندگان و چهل از برای نمازگزاران و بیست

---

۱. م ندارد.
۲. د: نخواهد داد، در کدام ماه می‌دهند؟.
۳. بقره، ۱۸۵.
۴. د ندارد.
۵. د ندارد.
۶. م ندارد.
۷. م: هفتاد هزار حسنات در دیوان ایشان بنویسند.
۸. م ندارد.

از برای کسی که در خانه نظر کند. نظر درکعبه عبادت است و نظر در روی علی(ع) عبادت است که: «النَظَرُ الیٰ وَجْهِ عَليٍّ عِبادةٌ.»

و در حدیث آمده که هر که در فضیلتی نگرد از فضایل علی، هر گناه که به چشم کرده باشد حق تعالی بیامرزد و هر که گوش فرا فضیلتی از فضایل علی(ع) دهد و بشنود، هر گناه که به گوش کرده باشد حق تعالی بیامرزد و هر که فضیلت وی انکار نماید یا در وی زبان طعن دراز کند، از دنیا بیرون نرود تا به بلایی مبتلا نشود.

مردی را دیدند در شام که یک نیمهٔ روی سیاه شده بود. وی را از آن پرسیدند. گفت: بر علی طعن بسیار می‌کردم. شبی در خواب دیدم که شخصی آمد و گفت: تویی که بر علی طعن می‌کنی و طپانچه بر روی من زد، رویم سیاه شد چنین که می‌بینی.

«حِجُّوا بَيْتَكُمْ تَدْخُلوا جَنَّةَ رَبِّكُمْ.»

حق تعالی ابراهیم و اسماعیل را فرمود که مرا خانه‌ای بپا کنید از سنگ **بِوادٍ غَيْرِ ذي زَرْعٍ**،[1] از یک جانب او بیابانی بی‌نهایت و از یک جانب دریایی بی‌غایت و نظاره کنید تا عشق بازی عاشقان ما بینید که آن سنگهای مغناطیس دلها است. مشتی سنگ به هزار فرسنگ بر هم نهاده و صد هزار اعرابی جلف[2] بر راه نشسته و آتش عشق عشاق هر روز زیادتر و تیزتر می‌شود.[3]

[ابوالقاسم بشربن][4] محمّدبن یاسر گوید: مردی کهل[5] را دیدم در طواف روی زرد شده و رنج سفر بر وی پیدا. مرا پرسید که از خانهٔ تو تا اینجا راه[6] چند است؟ گفتم: دو ماهه راه. گفت: پس تو همسایهٔ خانه‌ای هر سال به زیارت آیی. گفتم: از خانهٔ تو تا اینجا راه چند است؟ گفت: پنج ساله راه. زهی طاعتی نیکو و محبّتی صادق![7] وی بخندید و این بیتها بگفت؛ شعر:

---

۱. ابراهیم، ۳۷.
۲. م: اعرابی خلق.
۳. فقط در م.
۴. د ندارد.
۵. م: دو مرد کهل.
۶. فقط در م.
۷. د ندارد.

[اُزْرُمَنْ هَوِیْتَ وَ اِنْ شَطَّتْ بِكَ‌الدّارُ وَ حالَ مِنْ دوُنِهِ حُجُبٌ وَاَسْتارُ
لایَمْنَعَنَّكَ بُعدٌ مِنْ زیارَته اِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ یَهْواهُ زَوّارُ]
هر که نهد در ره تو گام را کی نگرد رنج سرانجام را
قبله اگر ساخته‌اند ناکسان سنگ و گِل و آتش و اصنام را
نقش کنم[1] نام تو بر جان خویش[2] سجده برم روز و شب آن نام را

مرد که به کعبه رود [اوّل احرام باید گرفت.][3] احرام چیست؟ آنکه اوّل غِسل بیارد، عمامهٔ خواجگی از سر بنهد، لباس رعنایی و تکبّر از سر برکشد، ازاری و ردایی در خود پیچد و روی به مقصد آرد، لبّیک می‌زند. این قصد حجّ است. قصد احرام باطن است از جملهٔ اغیار. در این احرام ازاری از نیاز و زاری باید بست، ردایی از وفا و بردباری باید افکند و در عالم صدق لبّیک عشق باید زد، روی در بادیهٔ فردانیّت باید نهاد و [از سر شوق][4] این نعره باید زد که؛ بیت:

نام تو شمع است و دل[5] پروانه‌ای نام تو گنج است و دل ویرانه‌ای
تا شراب ناب تو[6] نوشم زشوق بایدم از جان و دل پیمانه‌ای
هر خسی را زین قدح رنگی کجاست این قدح مردی خورد مردانه‌ای
آشنای نام تو دانی که کیست زین جهان و زان جهان بیگانه‌ای
هوشیار ای هوشیار آن کس بود کو بود نزدیک تو دیوانه‌ای

ابراهیم خلیل در ظاهر کعبه‌ای بنا کرد. جبّار جلیل در باطن کعبه‌ای بنا کرد. دلها در سینه‌ها بر مثال کعبه است. کعبهٔ ابراهیم خلیل از احجار[7] و کعبهٔ جبّار جلیل از اسرار؛ آن کعبه مطاف اصناف خلایق است، این کعبه مطاف الطاف[8] خالق؛ آن کعبه قبلهٔ خلق، این کعبه منظور نظر حق؛ آنجا مسجد حرام، اینجا مشهد کرام؛ آنجا

---

۱. انس کنم.
۲. م: جای خویش.
۳. م ندارد.
۴. د ندارد.
۵. د: من.
۶. د: تا شراب عشق تو، م: تا شراب نام تو.
۷. د: اشجار.
۸. م: اعطاف.

عرفات، اینجا تحیّات و کرامات؛[۱] آنجا مقام خلیل، اینجا مقام انعام[۲] جلیل؛ آنجا چشمهٔ زمزم، اینجا قدح الطاف دمادم؛ آنجا رکن یمانی، اینجا کنوز معانی. سرّ عالم صورت، حرم است و سرّ حرم، مکّه و سرّ مکّه، کعبه. سرّ عالم حقیقت، قرآن است و سرّ قرآن، کلمه و سرّ کلمه، اللّه. بادیهٔ لا اله بباید برید و در بادیهٔ الّا بباید رفت و از سر شوق، این بادیه را به سر بباید برد تا به کعبهٔ اللّه برسی. آنگه مجرّدوار، طوافی از سر رجا و خوف بباید آورد و نفس خود را پیش وقت خود، قربان باید کرد امّا این کار هر کسی نیست. این را مردانی باید که سر به کونین فرو نیارند. بیت:

آنها که در این راه کمالی دارند[۳] — از مایهٔ کونین ملالی دارند
مشتاق لقای جان فزایند ولیک — از قال گذشته‌اند و حالی دارند



۱. م ندارد. ۲. م: لطف. ۳. د: آنان که... .

فصل چهاردهم

[در ترک دنیا]

رُوِیَ عَنِ النَّبی(ص) اَنّه قالَ: **یا بَنی هاشَم! اِنَّ اَوْلیائی مِنْکُمُ الْمُتَّقُونَ، یا بَنی هاشِم! لا اَلْفینَّکُمْ یأتُونی بالدُّنْیا تَحْمِلُونَها علیٰ ظُهُورِکُمْ وَ یأتُونَ النّاسُ بِالْآخرةِ.**[1] (صدق رسولُ اللّه)

مناجات

خداوندا! هدف دل[2] ما را از تیرهای وسواس ابلیس پرتلبیس نگاه‌دار، لوح ضمیر ما را به نقوش و رقوم معرفت خود آراسته گردان، دیدهٔ ما را به مطالعهٔ جریدهٔ[3] اعتبار گشاده گردان،[4] قارورهٔ سمع ما را پیش از ندای بشارت: **اَلّا تَخافُوْا وَ لاتَحْزَنُوا وَ اَبْشِرُوا بِالجَنَّةِ،**[5] از پنبهٔ غفلت خالی دار، متجرّعان کأس مرض را از داروخانهٔ رحمت خود شربت شفا فرست، سالکان مسلک آخرت را که مقام در مطمورهٔ لحد دارند از مایدهٔ مغفرت خود زلّه‌ای فرست، مقاصد و مطالب همه را بر نهج خیر برآورده گردان. یا الهَ العالمین! و یا خیرَ الناصرین!

روایت است از آن چشمهٔ خورشید رسالت، گوهر کان طهارت، سفیر آب و خاک،

---

۱. *آداب النفس*، ۱۲۳/۲ (با تفاوت اندک).
۲. د ندارد.
۳. م ندارد.
۴. د: بینا گردان.
۵. فصّلت، ۳۰.

امیر «لَوْلاكَ لَما خَلَقْتُ الْافَلْاكَ»، رهبر شاهراه ایمان، بدرقهٔ قافلهٔ دو جهان، شمع جمع انبیا، چراغ باغ اصفیا، **محمّد مصطفی**(ص)، این مهتری که شمّه‌ای از مناقب او به گوشت رسانیدم [نزدیکان خود را پند می‌دهد تا از بندشان خلاص دهد،][۱] می‌فرماید که ای سالکان صلب **بنی‌هاشم** که با من از یک پشتید، اگر همپشتی من شما را می‌باید و می‌خواهید که پشت شما به من گرم باشد، بارگناه از پشت بنهید و لباچهٔ تقوی فرا پشت کنید و اگر بر طریق تقوی نروید، با من همراه [ان پشتاپشت][۲] نباشید.[۳] می‌بینم که شما می‌آیید فردای قیامت و اوزار[۴] دنیا بر پشت نهاده و دیگران روی به آخرت آورده.

اوّل کسی که دعوتش را اجابت کرد، شاه مردان و **شیر یزدان علی**(ع) بود. گفت: یا رسول‌اللّه! کمر خدمتت بر میان بسته‌ام تا هرچه فرمایی به جان بدان قیام کنم. [بیت:

من کمر بستم به جان استاده‌ام من منتظر

تا چه فرمایی مرا تو تا به جان من آن کنم

اوّل نیز چنین بود که روز دوشنبه[۵] خواجه آمد که من پیغمبرم و روز سه‌شنبه علی آمد که من ولیّ‌ام.][۶] بیت:

جانا اگرم هزار جان خواهد بود فرمان تو بر جمله روان خواهد بود

نه پیرم و نه برنا، نام من در جریدهٔ اطفال است. هنوز تجربهٔ روزگار نکرده‌ام امّا، بیت:

زان پیش که آب و گل ما ساخته‌اند جان و دل ما به عشق پرداخته‌اند

عشّاق تو پیش از گل و دل با رخ تو بی‌زحمت خویش عشقها باخته‌اند

چون[۷] در ایمان بر همه کس سابق آمد که، شعر:

سَبَقْتُكُمْ اِلَی الْاِسلامِ طُرّاً غُلاماً ما بَلَغْتُ اَوانَ حُلْمِی

---

۱. د ندارد. ۲. د ندارد. ۳. ق: باشید.
۴. م: یکی زاد. ق: داد از. ۵. م: روز شنبه. ۶. د ندارد.
۷. د: از اینجا تا آورده‌اند که چون آیه تحریم خمر ...، را ندارد.

لاجرم ولایتش بر همه کس واجب گردانید. شعر:

وَ اَوْجَبَ لِی ولایَتَهُ عَـلَیْکُمْ رَسُولُ اللّهِ یَـوْمَ غَـدیرِ خُـمِّ

وای بر کسی که انکار ولایتش کند. شعر:

فَـوَیْلٌ ثُـمَّ وَیْـلٌ ثُـمَّ وَیْـلٌ لِجاحِدِ طاعَتِی مِنْ غَیْرِ جُرْمِ

[یا علی! لا یَتَقَدَّمكَ بَعْدي اِلّاكافِرٌ و لا یَتَخلّفُ عَنْك اِلّاكافر وَ اِنّ اهل السّمٰواتِ یُسَمُّونك اَمیرَالمُؤمنینَ.[1]][2]

بعد از هفت سال که با رسول(ص) نمازگزارده بود و هیچ کس دیگر از مردان[3] ایمان نیاورده بودند، جماعتی درویشان و سوختگان از اطراف عالم روی به حضرت رسالت(ص) آوردند، بلال از حبشه روی به راه آورد و صهیب از روم در تک و پوی افتاد و سلمان از فارس، عاشق‌وار کمر خدمت بر میان بست. چون در رسیدند و بر سفره نشستند، آن دولت دست بر هم داد و آفتاب سعادت ارادت به کمال رسید و صنادید قریش بی‌دولتی خود بدیدند، خواستند که ایشان را از آن سفره برانگیزند، گفتند: یا رسول‌اللّه! ما را عار می‌آید که با ایشان هم سفرگی کنیم. ایشان را برانگیز تا ما بنشینیم. شوری در شهر نبوّت افتاد. خواجه از غایت حرص که داشت بر ایمان ایشان، خواست که در وقت آمدن ایشان، رفتن اینان باشد. خطاب عزّت در رسید که:

وَ لاٰ تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰاةِ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللّٰهِ.[4]

ای محمّد(ص) گرد آزار دل درویشان نگرد. کریمان را عادت نبود که[5] گدایان را از سفره برانگیزانند، با ایشان باش و ایشان را از خود دور مگردان: **وَ لاٰ تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ**[6] تا این دولت ایشان از کجا یافتند؟ از آنجا که قدم در راه نهادند، به عشق نهادند. لاجرم آنها که بعد از ایشان به تیغ ایشان بر ایمان آمدند، هرگز به مرتبهٔ ایشان

۱. *اثبات‌الهداة*، ۲۱۷/۲؛ *مشارق انوارالیقین*، ۵۴ (هر دو با عبارت لایتقدّمك).
۲. فقط در ق.
۳. م: دیگران.
۴. انعام، ۵۲.
۵. م: است.
۶. کهف، ۲۸.

نرسیدند. ایشان شکستگان بودند. قدم بر قدم خواجه می‌نهادند. دست در فتراک دولت او می‌زدند و بامداد که خواجه از خانه بیرون آمدی آن سوختگان را دیدی با رویهای زرد و لبهای خشک و دیده‌های تر؛ می‌گریستند که ای خواجه! جبرئیل هیچ سخن می‌آورده است و حدیث می‌کرده؟ خواجه گفتی: دل مشغول مدارید که حق تعالی با شما به عنایت است. حق تعالی فرموده که: «اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرة قُلُوُبُهِمْ.» به نزدیک شکسته دلانم. پادشاه عالم این آیت فرستاد:

وَ اِذٰا جٰاءَکَ الَّذیٖنَ یُؤْمِنُوْنَ بِآیٰاتِنٰا فَقُلْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلیٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ[1]

ای محمّد! چون مؤمنان و سوختگان پیش تو آیند و ایشان را بینی بگو که سلام بر شما باد، از همهٔ آفتهاتان سلامت باد. خوشا کسانی را که تو ایشان را سلام کنی. بیت:

روزی که ز تو سلام باشد ما را آن روز فلک غلام باشد ما را
از تو نکنم توقّع پرسیدن اندیشهٔ تو تمام باشد ما را

* * *

من کِیَم کاندیشهٔ تو هم نفس باشد مرا
یا تمنّای وصال چون تو کس باشد مرا
هر نفس کان را به یاد روزگار تو زنم
جملهٔ عالم طفیل آن نفس باشد مرا
هر زمان دل را به امید وصالت خوش کنم
بازگویم نه چه جای این هوس باشد مرا
چون خیال خاک پای تو نبیند چشم من
بر وصال تو چگونه دسترس باشد مرا

کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلیٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ[2]؛ حق تعالی رحمت بر خود نوشته است از برای

۱. انعام، ۵۴. ۲. همان.

شما. نویسندگان چهارند: کِراماً کاتبین‌اند که اعمال تو می‌نویسند، حَفَظه‌اند که احوال تو می‌نویسند، حقّ است که رحمت با کمال برای تو می‌نویسد، آنچه به قلم نویسند، آن را محو بود که:

یَمْحُواللّٰهُ مٰایَشٰاءُ و یُثْبِتُ.[۱]

آنچه کراماً کاتبین و حفظه نویسند آن را بَدَل بود:

فَاُوْلٰئِکَ یُبدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئٰاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ.[۲]

آنچه حق نویسد کسی آن را محو نکند و تبدیل و تغیّر به وی راه نیابد که:

مٰا یُبدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ وَ مٰا اَنَا بِظَلّامٍ لِلْعَبِیدِ.[۳]

گفتم: آنچه کراماً کاتبین و حفظه نویسند، آن را بدل بود، چگونه باشد؟ مستمع باش و بشنو: هرگاه که بنده‌ای از گناه توبه کند و کار خود به اصلاح آرد، حق تعالی گناهان وی را به حسنات بدل کند.

آورده‌اند که چون آیهٔ تحریم خمر فرود آمد، خواجه منادی فرمود که خمر نخورید. روزی خواجه به کوچه‌ای می‌رفت. از سر کوچه یکی در آمد، قرابهٔ خمر در دست. آن مرد چون رسول(ص) را بدید، بترسید، توبه کرد و گفت: خداوندا! قبول کردم که دیگر هرگز[۴] نخورم، بر من پوشیده گردان. چون به نزدیک رسول(ص) رسید آن حضرت فرمود: چیست در این قرابه؟ گفت: سرکه است یا رسول‌اللّه. گفت: قدری بر دست من ریز. بر دست خواجه ریخت سرکه بود. مرد گفت: یا رسول‌اللّه! بدان خدای که ترا به راستی به خلقان فرستاده که این [سرکه نبود][۵] خمر بود امّا من ترسیدم و توبه کردم. حق تعالی خمر را سرکه گردانید. رسول(ص) گفت: چنین باشد، هر که توبه کند حق تعالی سیّئات او به حسنات بدل گرداند:

اُوْلٰئِکَ یُبدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئٰاتِهِم حَسَنٰاتٍ.[۶]

---

۱. رعد، ۳۹. ۲. فرقان، ۷۰. ۳. ق، ۲۹.
۴. د: ندارد. ۵. د ندارد. ۶. فرقان، ۷۰.

آورده‌اند که زنی کیسه‌ای به حضرت رسالت آورد و گفت: یا **رسول‌اللّه!** این سیصد درم است به درویشی ده. درویشی حاضر بود. خواجه گفت: بستان این سیصد دینار زر. زن گفت: یا رسول‌اللّه! زر نیست نقره است. خواجه در خشم رفت و گفت: حق تعالی تصدیق من می‌کند و تو تکذیب من می‌کنی؟ کیسه برگرفت و فرو ریخت. زر بود. [زن گفت: یا رسول‌اللّه! من درهمی چند نقره در این کیسه کرده بودم. گفت: راست می‌گویی امّا چون بر زبان من رفت که آن زر است، حق تعالی آن را زر گردانید.][1] پس هرگاه که به موافقت گفتار رسول نقره را زر می‌گرداند، اگر از برای موافقت گفتار خود که گفته است: **أُوْلٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئٰاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ**. گناهان ما را به حسنات بدل کند، هیچ غریب و عجیب نباشد.

حق تعالی را با مؤمنان عنایتی است و مؤمن را با ذات مقدس خود و عنصر پاک[2] انبیا در سلک عزّت کشیده است: **وَ لِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ.**[3]

هر که در مذلّت و خواری مؤمن کوشد با حق تعالی به مضادّت و منازعت بیرون آمده باشد.

[امام جعفر صادق(ع) گفت: «مَنْ مِثْلِي وَ رَبُّ الْعَرْشِ مَعْبُودِي!» مانند من که باشد و خداوند عرش معبود من باشد. «مَنْ مِثْلِي وَ اَنْتَ لي![4]» مانند من که باشد و تو مرا باشی. یعنی: تو که پروردگار و آفریدگار منی، مرا باشی.

امام حسین علی(ع) را گفتند که مردمان می‌گویند که در تو تکبُّری هست. گفت: این تکبّر نیست که عزّت است: **وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُوْلِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لٰكِنَّ الْمُنٰافِقِينَ لاٰيَعْلَمُوْنَ**[5]، لَيْسَ لِلْمُؤْمِنِ أنْ يُذِلَّ نَفْسَهُ.][6]

مردان را ه و گزیدگان درگاهش را دو دیده داده‌اند که به یک دیده صفات آفات نفسانی بینند و به یک دیده صفات کرامات یزدانی. گاه عرش و کرسی را به شِراک

---

۱. د ندارد. ۲. د: لطیف. ۳. منافقین، ۸.

۴. *روض‌الجنان*، ۳۳۳/۱۹؛ *منهج‌الصادقین*، ۲۹۷/۹. ۵. منافقون، ۸.

۶. د ندارد.

نعلین خود بندند و گاه ملایکهٔ علوی و مرکز سفلی را بـه خـاک اَخْمَص خـود برنگیرند.

حالتی دیگرشان در آید که همه کس را از خود بهتر دانند و بر خود درجه نهند. ابراهیم ادهم به مکّه می‌شد، در پیش کاروان می‌رفت تا کسی وی را نشناسد. پیران قوم خبر یافتند به پیش وی باز رفتند. وی را نشناختند. گفتند: ابراهیم ادهم کجا رسیده است؟ گفت: چه می‌خواهید از آن زندیق. ایشان وی را جفا کردند و بسیاری سیلی زدند که چگونه ابراهیم ادهم را زندیق خوانی؟ ابراهیم ادهم گفت: هان ای نفس! خواستی که خلقان استقبال تو کنند، باری به نقد سیلی خوردی. الحمدللّه که به کام دلت ندیدم.[1] مردان راه حق چنین بوده‌اند. زیرا که مقصد ایشان درگاه اللّه است. دست صدقشان از کونین کوتاه است، پای عشقشان همیشه در راه است، دلشان در قبضه عشق اللّه است. بیت:

بـیاد حـق از خـلق بگـریخته　　چـنان مست ساقی کـه مـی ریـخته
الست از ازل همچنان شان به گوش　　بـه فـریاد قـالوا بـلی در خـروش
بـه یک نـعره کـوهی زجـا بـر کـنند　　بـه یک نـاله شـهری بـهم بـر زنـند
سـحرها بگـریند چـندان کـه آب　　فرو شوید از دیده‌شان کحل خـواب

ایشان به زخارف دنیا مغرور نگردند و به زیور او مسرور نشوند، جز حق را ندانند، جز حق را نخوانند. [که اَلْحَقُّ وَ الْخَلْقُ لا یَجْتَمِعانِ][2] عزیزی از عزیزان گفت: سر پوشیده‌ای را به نکاح خود آوردم. ما را فرزندی پدید آمد. شبی در خواب دیدم که قیامت برخاسته، عَلَمها دیدم در زیر هر عَلَمی جماعتی. گفتم: این عَلَمهای کیست؟ گفتند: از آن زاهدان و عابدان و صادقان. علمی دیگر دیدم در سایهٔ او جمعی[3] به انبوه. گفتم: این علم کیست؟ گفتند: از آن محبّان. خود را در میان ایشان افکندم. دستم گرفتند از میان خود بیرون انداختند. گفتم: من نیز از محبّانم. گفتند:

---

۱. م و ق: بدیدم.　۲. د ندارد. ق: ناقص است.　۳. م: خلقی.

بودی امّا چون دلت به آن فرزند میل کرد نامت از جریدهٔ ایشان محو کردند. گفتم: خداوندا! چون فرزند مانع راه است جانش بردار. در ساعت خروشِ زنان به گوشم رسید. از خواب در جستم. گفتم: چه بود؟ گفتند: کودک از بام افتاد و جان بداد.

[گفتم: **اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُوْنَ.**[1] شعر:

اِذَا اشْتَغَلَ السّاهُونَ عَنْکَ بِشُغْلِهِم — جَعَلْتُکَ اَشْغالی یا مُنْتَهٰی شُغْلی

وَصْلُکَ رَوْحِی وَ رَیْحانی — یا جَنَّتِی فِی الْهَویٰ وَ بُسْتانی

لِلنّاسِ شَأنٌ بَغِیَّةٍ وَ مُنیً — وَ اَنْتَ یا غایَةَ الْمُنیٰ شانی][2]

جان و دل من فدای خاک[3] در تو — گر فرمایی به دیده آیم بر تو

وصلت گوید که تو نداری سر ما — بی سر بادا هر که او ندارد سر تو

یکی از بزرگان طریقت شبی می‌گذشت. روشنایی از روزنی بیرون می‌آمد و آواز زنی شنید که با شوهر می‌گفت: اگر نان و آبم ندهی شاید و اگر بزنی و برنجانی شاید امّا اگر دیگری را بر من بدل کنی و روی از من بگردانی از این در نگذرم. آن بزرگ نعره‌ای بزد و بیفتاد و بی‌هوش شد. چون باهوش آمد، گفتند: ترا چه رسیده است؟ گفت: به گوش هوش من فرو خواندند که اگر هزار گناه کنی بیامرزیم و عفو کنیم امّا اگر به درگاه غیری رَوِی از تو نپسندیم و نیامرزیم که:

اِنَّ اللّٰهَ لا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِه وَ یَغْفِرُ ما دُوْنَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشاءُ.[4]

مردان راه حق در این راه قدم به غفلت ننهاده‌اند به محبّت نهاده‌اند. طاعت از بهر طمع بهشت نکرده‌اند. از بهر رضا و قربت حق کرده‌اند که **بهشت** را با ما شغلی نیست. دوزخ را با ما کاری نیست. زیراکه شادی ما جز به پادشاه[5] و خداوند نیست. این سخن بلندهمّتان است. این گفتار محبّان و عاشقان است. ایشان به دنیا و اهل دنیا التفات نکنند.[6] گوهر وجود ایشان از کان دیگر است. بیت:

---

۱. بقره، ۱۵۶. ۲. د ندارد. ۳. م ندارد.
۴. نساء، ۴۸. ۵. د ندارد.
۶. د: از اینجا تا بیت آخر فصل را ندارد.

عشق را گوهر برون از کون و کان دیگر است
کشتگان وصل را از وصل جان دیگر است
عشق بی‌عین است و بی‌شین است و بی‌قاف
عاشق عشق اینچنین هم از جهان دیگر است
دانهٔ عشق جمالش چینهٔ هر مرغ نیست
مرغ آن دانه پریده ز آشیان دیگر است
آن گدایانی که دم از عشق رویش می‌زنند
هر یکی چون بنگری صاحبقران دیگر است
بر سر هر کوچه هر کس داستانی می‌زنند
داستان عاشقان خود داستان دیگر است
بی‌زبانان را که با وی در سحر گویند راز
جز زجسمانی و روحانی زبان دیگر است

نشان محبّت و شوق آنست که چون کارها بر مراد بود و روزگار مساعد و یار موافق، تو را آرزوی رفتن کند به حضرت عزّت. یوسف(ع) را در چاه افکندند و نگفت: توفّنی. به هیجده درهم بفروختند، نگفت: توفّنی. در زندانش کردند، نگفت: توفّنی. چون ملک مصر خاص شد و دولت نظام گرفت، گفت: **تَوَفَّنِي مُسْلِماً.**[1] بار خدایا! اکنون به حضرت خود بر که نعمت تمام شد و شادی با کمال رسید. این مرتبهٔ مقرّبان است، پایهٔ محبّان است که طعام قربت چشیده‌اند و شراب محبّت نوشیده. شراب محبّت، شرابی است که در قدح فرح ریخته و احباب را بی‌واسطه داده: «فَإذا شَرِبُوا، طَلَبُوا؛ وَ إذا طَلَبُوا، طَرِبُوا؛ وَ إذا طَرِبُوا، طارُوا؛ وَ إذا طارُوا، وَصَلُوا؛ وَ إذا وَصَلُوا، انْفَصَلُوا؛ وَ إذا انْفَصَلُوا، اتَّصَلُوا؛ وَ إذا اتَّصَلُوا، خَلَصُوا.»[2]

چون دوستان حق در بوستان لطف این شراب نوش کنند، در طلب آیند. چون در

---

۱. یوسف، ۱۰۱.　۲. *العلیة*، ۳۱۹.

طلب آیند، در طرب آیند و چون در طرب آیند، از قفس کونین بر پرند. آنگه برسند و چون برسند، خود راگم یابند و او را یابند. بیت:

ما را خواهی زخویشتن دست بشـوی خود را یله کن پس آنگهی ما را جوی

* * *

فصل پانزدهم

[در فضیلت محبّت و امیدواری به درگاه خداوند]

رُوِیَ عَنِ النَّبی(ص) اَنَّهُ قالَ: **مَنْ خَصَّهُ اللّهُ بِمَحَبَّتِهِ آمَنَهُ مِنْ بَطْشِهِ وَ نَقْمَتِه فَاِنَّ المُحِبَّ لا یُعذِّبُ مَحْبُوبَهُ.** (صدقَ رسولُ‌اللّه)

خواجۀ کونین و فخر عالمین (ص) می‌فرماید که هر که محبوب حضرت حق شد از سخط و عذابش ایمن گشت. زیرا که محبّ، محبوب خود را عذاب نکند امّا بنده وقتی محبوب حضرت حق شود که صد هزار [رحای عنا][1] و آسیای بلا بر دل و جگرش بگردانند، اگر زهرش دهند بنوشد و اگر قهرش کنند نخروشد. هر که را بویی از گلزار این حدیث به مشام جان رسید صد هزار جام بلا و ساغر قهر و قدح محنت نوش کرد که کس ندانست که آن جام قهر بود یا جام لطف و در مذاق او از قند شیرین‌تر بود و می‌گوید: هرچه از دست تو آید، خوش بود، خواهی شفا، خواهی اَلَمْ.

آورده‌اند که موسی(ع) به کوه طور می‌شد. برهنه‌ای را دید که عبادت می‌کرد. گفت: یا کلیم‌اللّه! حق تعالی را از من سلام برسان و بگو که مرا چندان کهنه فرستد که عورت پوش خود کنم. موسی(ع) [بعد از مناجات][2] پیغامها برسانید. خطاب عزّت رسید که برهنه را بگوی که کهنه‌ات نمی‌دهم و نخواهم داد. در روز ازل قسمت [و

---

۱. م ندارد.　　۲. م ندارد.

نصیب][1] تو دوستی می‌بوده است. اگر دوستی ما نمی‌خواهی کهنه‌ات فرستیم. موسی(ع) باز آمد و پیغام رسانید. برهنه روی بر خاک نهاد و گفت: [اِلٰهی لَوْ تَقَرَّضْتَنی بالْمَقاریضِ ما ازْدَدْتُ اِلّا حُبَّكَ.][2] اگر به مقراض پاره پاره‌ام کنی[3] جز دوستی تو نیفزایم. بیت:

ای جان جهان چه جای ناساختن است
جای طرب و شکر برانداختن است

با عابدان و زاهدان و صایمان و قایمان محاباست و با هیچ درد زده‌ای[4] محابا نیست. حق را با دردزدگان کارها است: گاه در بوتهٔ ابتلایشان می‌گدازد، گاه در مسند عطایشان می‌نشاند. عاشقان از حیات آنگه لذّت یابند که به تیغ او کشته شوند، از جان و دل آنگاه برخورند که جان و دل[5] در راه او در بازند. بیت:

تا مرد به تیغ عشق بی‌سر نشود
در حضرت معشوق مطهّر نشود
هم عشق[6] طلب کنی و هم سر خواهی
آری خواهی ولی میسّر نشود

همهٔ جهان طالب رضای اویند امّا عاشقان درگاهش آنانند که اگر کونَیْن و عالَمیْن را بر ایشان عرضه کنند، به هیچ روی سر فرو نیارند. گویند: مقصود ما دیگر است. بیت:

هر کسی را سر چیزی و تمنّای کسی است
ما برون از تو نداریم تمنّای دگر

[ایشان کیستند؟ «اُولئِكَ الْاَقَلّونَ عَدداً وَ الْاَعْظَمُونَ قَدْراً.» عددشان اندک است و قدرشان عظیم. شاه مردان(ع) صفت ایشان کرده است و در آخر گفته: «اُولئِكَ

۱. د ندارد. ۲. م ندارد.
۳. م: به ناخن بلا اعضای مرا پاره کنی. ق: به ناخن پاره پاره‌ام کنی.
۴. م: و با درد و محنت رسیده.
۵. م: و دل برخورند که خان و مان دربازند. ۶. د: ندارد.

خُلَفاءُ اللّهِ فِی اَرْضِهِ وَ الدُّعاةُ اِلی دِینِه. آه! آه! شَوْقاً اِلی رُؤْیَتِهِمْ.»[۱] ایشان خلفاء خدایند در زمین و خوانندگان با دینش. آه! آه! از آرزویی که مراست به دیدار ایشان.][۲] خدا را دوست دارند و خدا ایشان را دوست دارد.

ثابت یمانی گفت: با جماعتی عُبّاد بصره چون ایّوب سجستانی و صالح مرئی [کذا] و حبیب فارسی و مالک دینار به حج رفته بودیم. اهل مکّه پناه به ما دادند و گفتند: استسقا کنید که امسال باران نیامده است، باشد که حق تعالی به برکت شما باران فرستد. طواف کردیم و نماز گزاردیم و دعا کردیم، هیچ باران نیامد. جوانی را دیدیم که می‌آمد، آثار صالحان در وی مشاهده کردیم. یک یک را به نام بخواند و گفت: در میان شما کسی نیست که خدای را دوست دارد؟ گفتیم: ای جوانمرد بر ما دعاست و بر وی اجابت. گفت: دور شوید. ما دور شدیم. وی روی بر خاک نهاد و گفت: خداوندا! به حق دوستی تو مرا که ایشان را باران فرستی. فی‌الحال باران باریدن گرفت[۳] چنانکه رودخانه‌ها روان شد.[۴] پرسیدیم که این جوان کیست؟ گفتند: زین‌العابدین علی‌بن الحسین. وی برخاست و می‌گفت؛ شعر:

مَنْ عَرَفَ الرَّبَّ فَلَمْ یغنه مَعْرِفَة الرّبِّ بهٰذا الشقی
ماخرَّ فی الطّاعَةِ مانالَهُ فی طاعَةِ اللّهِ ما ذا تقی
ما یضع العبد بعزّ الغنی و العزّ کلّ العزّ للمتّقیٰ
قَلْبی بِذِکْرِكَ مَشْغُولٌ عَنِ الْبَشَرِ وَ لَسْتُ اَنْساكَ یا سَمْعِی وَ یا بَصَرِی
لَوْ اَنَّ عَیْنی اِلَیْكَ الدَّهْرَ ناظِرَةٌ حَتّی الْوَفاتِ فَلَمْ یَشْبَعْ عَنِ النَّظَرِ[۵]
احرام درش گیر و دلا فرمان کن و اندر عرصات نیستی جولان کن
خواهی که ترا کعبه کند استقبال مائی و منی و یمنی قربان کن

هر کس بدین پایه برسد. این مرتبه مقرّبان است [امّا باید که چون مرد خود را به

۱. بحارالانوار، ۴۷/۲۳. ۲. د ندارد.
۳. د: باران بنیاد شد؛ ق: باران فرستاد.
۴. م و ق: آب از سر مشکها روان شد. ۵. د: اشعار عربی را ندارد.

صفت مؤمن آشکارا کرد و زیور ایمان در گردن روزگار خود بست و دست در عروهٔ وُثقای توحید زد که در تصدیق به نهایت تحقیق برسد و در حدایق ایمان به اقدام صدق و ایقان بخرامد، توتیای توبه و انابت در دیدهٔ دین کشد گوشوار خشوع و خضوع در گوش یقین کند به تیغ قرآن سر غوغای هوا بیندازد تا در دعوی مؤمنی، صادق آید و][1] به این همه باید که از کید شیطان ایمن نباشد که بسا پیر مناجاتی که هفتاد سال در طاعت به قدم استطاعت بسر برده باشد، چون رشتهٔ عمرش باریک شود و روز امیدش تاریک گردد: **و بَدٰا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مٰا لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُوْنَ.**[2] و بسا رند خراباتی که حَدَث شیطان در وی مالیده و درخت وجودش به خمر و زمر پرورده، ناگاه رسول قبول به صلح در آمده و گفته که: «اَلْحَبیبُ یُقْرِئُكَ السَّلاٰمَ وَ یَقولُ لِی مَعَكَ الْكَلاٰمُ.»[3]

آورده‌اند که مؤذّنی بود چند سال بانگ نماز گفته بود و شرایع **اسلام** [به پای داشته،][4] ناگاه نظرش بر جمال زنی ترسا افتاد، دلش از دست برفت. به در سرای [آن زن][5] ترسا رفت و قصّه با وی بگفت. زن گفت: اگر در دعوی صادقی زنّار برباید بست که در محبّت موافقت شرط است. مؤذّن زنّار بر بست و خمر بخورد. مست شد. قصد زن کرد. زن از پیش وی بگریخت و در ببست. آن خاکسار بر بام رفت تا خود را به حیله در خانه اندازد. از بام در افتاد و هلاک شد. چندین سال مؤذّنی کرده و شرایع اسلام ورزیده[6] و عاقبت کافر مرده و به مقصود[7] نرسیده. بیت:

بسا پیر مناجاتی که با مرکب فرو مانَد بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد

حکایت پیر مناجاتی شنیدی. رند خراباتی را نیز بشنو: مالک دینار گفت: در جوار من جوانی بود فاسق و فاجر، روز و شب به ارتکاب فواحش[8] مشغول.

---

۱. د ندارد. ۲. زمر، ۴۷.
۳. م: و یقول معك السلام. ق: عبارت عربی را ندارد. ۴. د ندارد.
۵. م ندارد. ۶. د ندارد. ۷. م: به مقصد صدق.
۸. د: با حرکات لایعنی؛ ق: با حرکات حرامین.

محلّتیان در رنج فساد او مانده. روزی محلّتیان به شکایت او پیش من آمدند. کس فرستادم و او را حاضر کردم و گفتم: همسایگان از تو شکایت می‌کنند باید که از محلّه بیرون روی. گفت: خانه، خانهٔ من است. از خانهٔ خود به در نمی‌روم. گفتم: بفروش. گفت: ملک خود نمی‌فروشم. گفتم: شکایت تو با سلطان کنم. گفت: سلطان جانب من بهتر مراعات کند. گفتم: دعای بدت کنم. گفت: [خدای تعالی][1] به من مهربانتر است از شما. گفت: مرا این کلمات وی ناخوش آمد. در شب که به نماز [برخاستم،][2] خواستم که او را دعای بد کنم، هاتفی آواز داد که: ای مالک! گرد آن جوان مگرد که او است از اولیای خدا و دعای بدش مکن. برخاستم و به در حجرهٔ آن جوان آمدم. وی گمان برد که آمده‌ام که [تا از محلّتش بیرون کنم. بر سبیل عذر کلمه‌ای بگفت: گفتم: ای جوان! آگاه باش که من نه از بهر آن آمده‌ام که تو گمان می‌بری. وی را از احوال خواب او اعلام کردم.][3] جوان در گریه آمد و گفت: چون لطف حق با ما اینست بر دست تو توبه کردم و به خدای بازگشتم و ترک غیر او کردم. روز دیگرش دیدم با گریه و زاری که از شهر بیرون رفت. دیگرش ندیدم تا که به حج رفتم. جوان را دیدم در مسجدالحرام ضعیف و نحیف، زار و نزار گشته جماعتی از گرد وی در آمده ناگاه آوازی بر آمد که مَضَی الشّابُّ. جوان درگذشت و جان عزیز به حق تسلیم کرد. طالب به مطلوب رسید و عاشق به معشوق.

مَنْ یَعْمَلْ سُوْءً اَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِاللّٰهَ یَجِدِاللّٰهَ غَفُوراً رَحیماً.[4] هر که بدی از وی در وجود آید یا بر نفس خود ظلم و ستم کند، بعد از آن پشیمان شود و به درگاه حق رجوع کند و استغفار [و آمرزش][5] خواهد، خدا را غفور و رحیم یابد.

آورده‌اند که در زمان پیشین مردی گناهی کرد. به نزدیک پیغمبر آن زمان شد و گفت: گناه کرده‌ام. از حق تعالی در خواه تا عفو کند. آن پیغمبر درخواست نمود.

---

۱. د ندارد. ۲. م ندارد. ۳. د ندارد.
۴. نساء، ۱۱۰؛ د: آیه را ندارد. ۵. م ندارد.

[باری دیگر آمد که گناهی کرده‌ام درخواه تا عفو کند. درخواست کرد عفو نمود.][۱] بار سیم آمد که گناه دگر کرده‌ام. باز درخواست نمود. بار چهارم آمد. پیغمبر روی از وی بگردانید و گفت: مرا شرم می‌آید از حضرت عزّت که سه بار درخواستم و حق تعالی عفو کرد. [دیگر باره درخواست نکنم.][۲] مرد روی به صحرا نهاد و دوگانه‌ای بگزارد و روی بر خاک نهاد و گفت: خداوندا! مرا نمی‌باید که گناه کنم امّا شیطان و هوای نفس مرا بدان می‌دارند. خداوندا! اگر مرا نیامرزی، من نیز گناه کنم][۳] [و گناه از من در وجود آید.][۴] حق تعالی فرشته‌ای را بفرستاد و تا در مقابل وی ایستاد و می‌گفت: ما نیز بیامرزیدیم. حق تعالی توبه‌کنندگان را دوست می‌دارد. **اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ.**[۵] از گناه توبه کنید و با درگاه حق رجوع کنید[۶] تا خلعت محبّت یابید. حق تعالی [به داوود وحی فرستاد که: «یا داوُودُ! ذِکْرِی لِلذّاکِرینَ وَ جَنّتی لِلْمُطیعینَ و زِیارَتِی لِلْمُشْتاقیَن وَ اَنَا خاصَّةٌ لِلْمحبّین.» ذکر من ذاکران راست، بهشت من مطیعان را، زیارت من مشتاقان را، من خاص محبّان را. بیت:

[چون من از آن تو شدم پس تو ازآن‌کیستی؟
در عجبم به جان تو تا تو از آن کیستی؟
چرا نعره‌ای شوق آمیز شورانگیز نیاری و نگویی که:
من که باشم که زنم لاف هواداری تو
حیف باشد چو تو معشوقی و من عاشق تو][۷]

پادشاه عالم داوود را گفت:][۸] بنی‌اسرائیل را بگو که چرا خود را به غیر من مشغول می‌کنید و به درگاه این و آن می‌روید و دل در عمرو و زید می‌بندید و من مشتاق شما صد هزار اصناف کرم و انواع نعم آشکار کردم و هشت بهشت بیاراستم و ملک مخلّد و نعم مؤبّد به شما وعده کردم. [آخر به آنان هیچ آرزو نَه، تاکی از این

---

۱. م ندارد
۲. م ندارد.
۳. د ندارد.
۴. م ندارد.
۵. بقره، ۲۲۲.
۶. د: با درگاه او اندازید.
۷. فقط در م.
۸. ق ندارد.

جفای آخرالزمان شرم نه.][۱]

عزیزا! جهد کن تا ملازم درگاه حق باشی و به غیر وی التفات نکنی تا مقرّب حضرت گردی.

آورده‌اند که سلطان محمود روزی به عزم شکار به صحرا برون رفته بود با لشکر بسیار. ناگاه همایی از طرف هوا پیدا شد. جماعت حشم را چشم بر صورت هما افتاد، طربی در باطنشان شد، [طلبی از ظاهرشان برخاست.][۲] گفتند: برویم و خود را از سایهٔ او پایه‌ای حاصل کنیم. سلطان نگاه کرد. جماعتی را دید که مسارعت می‌نمودند و خود را در سایهٔ آن مرغ می‌انداختند و ایاز از جای نمی‌جنبید. سلطان گفت: ای **ایاز!** چرا نمی‌روی تا هما، سایه بر سرت اندازد تا سعادتت حاصل شود. از آنجاکه عقل وکیاست غلام بود، روی بر زمین نهاد وگفت: کدام سعادت یابم بهتر از آنکه خود را در سایهٔ سُم سمند پادشاه عالم افکنده‌ام. سلطان چون ادب و مراقبت غلام بدید، شفقتی در باطنش[۳] پدید آمد، مهری در دلش پیدا شد، به اندک روزگاری او را متصرّف مملکت خود گردانید.

به جلال ذو الجلال که اگر ترک غیر او کنی و قدم در میدان بندگی نهی سعادتت حاصل شود که هرگز به شقاوت مبدّل نگردد، لطف خود را بدرقهٔ راه سازد: **وَ هُوَ مَعَكُمْ اَیْنَما كُنتُم**[۴]؛ بر صراط آسان بگذرانند: «اَلْـمُؤمِنُ يَـمُرُّ عَـلَى الصِّـراطِ كَـالْبَرْقِ اللّامع.»[۵] درِ هشت **بهشت** را بر تو بگشایند: **حَتّٰى اِذٰا جٰاؤُوْهٰا فُتِحَتْ اَبْوابُها**[۶]؛ جفتت حور عین کنند: **كَاَمْثٰالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُوْنِ**[۷]؛ امروز از خبیثات دنیا برکناره باش تا فردا طیّبات هشت بهشت درکنارت نهند: **الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ**.[۸]



۱. ق: آخر به آنان هیچ آرزو نه، را ندارد؛ د، هر دو جمله را ندارد.
۲. م ندارد.
۳. د ندارد.
۴. حدید، ۴.
۵. *شواهدالربوبیة*، ۲۹۳.
۶. زمر، ۷۱.
۷. واقعه، ۲۳.
۸. نور، ۲۶.

فصل شانزدهم

[در یادکردن مرگ و صفت آن]

رُوِیَ عَنِ‌النبّی(ص) انّه قالَ: **کُنْ فِی الدُّنْیا کَاَنَّکَ غَرِیبٌ اَوْ عابِرُ سَبیلٍ وَ عُدَّ نَفْسَکَ مِنْ اَصْحابِ الْقبُورِ.**[1] (صدقَ رسولُ‌اللّه)

مناجات

پادشاها! دلهای ما از بیم سطوات قهرت خراب[2] شد، جگرهای ما از عمل بد خود کباب شد، رحمان و رحیم! از رحمتت نومید نه‌ایم؛ به کمال قدرتت بیافریدی، به فضل و رحمتت ببخشای، ما بیچارگان و درماندگان را دست گیر و از ما بر دست مگیر. بیت:

از فضل تو هیچ بنده نومید نشد — مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت به کدام ذرّه پیوست دمی — کان ذرّه به از هزار خورشید نشد

پادشاها! از بحار زخّار فضایل و انعام خود قطره‌ای در کام ما چکان و اغراض و آمال همه را به حصول موصول گردان. یا الهالعالمین! و یا خیرالناصرین!.

روایت است از آن شمس فلک رسالت، سرو چمن جلالت، سلطان بارگاه نبوّت، والی خطّهٔ فتوّت، مردم دیدهٔ آدم، جمال چهرهٔ عالم، مقتدای انبیا، پیشوای اصفیا،

---

۱. *روضة‌الواعظین*، ۴۴۸؛ *اخلاق محتشمی*، ۱۴۷.

۲. م: هلاک.

محمّد مصطفی(ص)، می‌فرماید که در دنیا چنان باش که غریبان باشند یا چنانکه رهگذران و خویشتن را از جملهٔ مردگان شمار.[۱]

بزرگی را پرسیدند که غربت چیست[۲] که خواجه فرمود [کذا] گفت: ترک الوطن؛ وطن و مسکن فرو گذاشتن، یعنی: دنیا وطن و مسکن تو نیست.[۳] دنیا فرو گذار، دست از لذّات و راحات و آسایش او بدار، دل در نعمت [و حرمت و حشمت][۴] و زر و سیم و تجمّل و زینت او مبند و بدان که نهایت هر آفریده‌ای، مردن است و حاصل هر آمده‌ای رفتن؛ و شربت مرگ شربتی است که هر زنده‌ای را بباید چشید؛ ضربت مرگ ضربتی است که هر آفریده‌ای را بخواهد رسید. [سلطنت سلطان، ضربت او را دافع نه و حرمت و حشمت مَلِکان، خدنگ او را مانع نه.][۵]

اگر بر چرخ برین جای سازی، طپانچهٔ قهر مرگ نگونسارت دراندازد و اگر در زیر هفتم زمین حصار آهنین و رویین[۶] سازی، صرصر مرگ برون آرد که: **اَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ**[۷]؛ پس چون حال چنین است و مرجع و مآل همین، صواب آنست که اقتدا به انبیا کنی و محنت دنیا بکشی و نامرادی دنیا بچشی که این محنت به سر آید و راحت و آسایش به در آید، در وقتی که سماع و سلام[۸] باری به گوش هوش تو رسد که: **سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحیمٍ**[۹]؛

محقّقان گفته‌اند که چون مؤمن به در مرگ رسد و **عزرائیل** به قبضهٔ قهر جان را به سینه آرد، جان از سینه که محلّ معرفت است، برتر نیاید. خطاب عزّت در رسد که این جان را سلام ما کشد [و سماع لطف ما بیرون آرد]:[۱۰] فیقول اللّه تعالی: **یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعی اِلیٰ رَبِّكِ راضِیَةً مَرضِیَّةً**.[۱۱]

---

۱. م: شمارید، ق: شمااید، د: شمارند.
۲. م: غریب کیست؟ ق: غریب چیست؟.
۳. د و ق: تو است.
۴. م ندارد.
۵. د ندارد.
۶. د ندارد.
۷. نساء، ۷۸.
۸. م ندارد.
۹. یس، ۵۸.
۱۰. م ندارد.
۱۱. فجر، ۲۷-۲۸

جان مؤمن چون سلام حق بشنود، چنانکه مرغ از قفس بیرون پرد، از قفس قالب برون آید. چون روز قیامت باشد که جانها به قالبها باز آیند، تن با روح گوید که چون رفتی مرا حیات نماند، مرا از صحرای دنیا به زندان گور آوردند و در لحد تنگ و تاریکم فرو خوابانیدند. عیال مهربان من، مرا بی تو در خانه نگذاشت [و به ناز و نعمت پروردهٔ من یک لحظه با من الفت نگرفت.][۱] روح گوید: چون از تو جدا شدم از زمین به آسمان شدم. از آنجا به افق اعلی شدم در فضای جنّت پریدم در مراتع نعیم چریدم امّا بی تو و وجود تو یک لحظه قرارم نبود، بی‌وصل تو یک ساعت آرامم نبود. هر دو با یکدیگر غم دل گویند، چنانکه عاشق با معشوق [(غم دل گوید)[۲] یا یعقوب غم زده در پیش یوسف، احوال هجران و محنت بیت‌الاحزان گوید.][۳]

عزیزا! تقدیر حکایت حال تو است تا بازنگری، روح تو را از قفس قالب برون آرند، جان جهانگیر تو را به عالم بالا برند، قالب فرسوده را در زیر خاک پنهان کنند. تو امل دراز در پیش گرفته‌ای و خطبهٔ ازل و ابد بر خود می‌خوانی! بنگر تا آدم صفی با چندان صفوت و کرامت کجا باشد؟ نوح که نوحه‌گر [دهر بود][۴] و واعظ عصر، کجا رفت؟ خلیل صاحب کرامت و حکیم صاحب رسالت و یعقوب مایدهٔ محنت و ایّوب مادهٔ بلیّت کجا رفتند؟ پادشاهان دهر و جبّاران عصر کجا شدند و [آثارشان نماند:][۵] **«اَیْنَ الاَ کاسِرة وَ الْجَبابرةُ الْاُولیٰ کَنَزُوا الْکُنُوزَ فَما بَقینَ وَ لا بَقُوا. اُنْظُرُوا الیٰ الْأُمم الماضِیة و المُلوك الفانیة، کَیْفَ انْتسَفَتْهُم[۶] الاَیّامُ وَ وافاهُمُ الحَمامُ و انْمَحَتْ فِی الدُّنیاَ آثارُهُم و بَقِیتْ فیها اَخبارُهُم فاصْبَحوا رَمیماً فی التُّراب.»** شعر:

فافقرتْ مجالسُ مِنهُم عُطِّلت مَقاصِرُ　　وَ حَلّوا بِدُورٍ لاتَزاوُرَ بَیْنَهُم
وَ انّیٰ لِسکّانِ القُبورِ تَزاوُرُ　　فما ان تری الّا جثّی قد ثوابها
مسمّنةً تسقی علیها الأعاصر[۷]

---

۱. م ندارد.　۲. م ندارد.　۳. ق ندارد.
۴. د ندارد.　۵. م ندارد.　۶. م: انتعنتهم.
۷. متن عربی و اشعار فقط در م آمده و بهمین صورت است.

آدم صفی که پسندیده و برگزیدهٔ حضرت حق بود، [در اوّل خلقت یافته مسجود ملایکه بود، اطراف و اکناف بهشت در تصرّف آورده، نقش **ثُمَّ اجْتَبٰهُ رَبُّهُ**،[1] به نوک قلم کرمِ **کَرَّمْنا**[2] بر منشور ظلمات کشیده، **اِصْطَفَیْنٰا مِنْ عِبٰادنا**،[3] طراز لباس فرزندان او کرده، صد هزار و اندی هزار نقطهٔ مطهّر نبوّت در صلب او ودیعت نهاده، آخر][4] از سکرات مرگ نارسته، کأس یأس مرگ به دست قوت نوش کرده آن دم که تب بر نهاد آدم مستولی شد ضعف در منزل قوّت او رخت اقامت بنهاد، عجز خیمه در صحرای ذاتِ او بزد، لرزه بر اعضای آدم افتاد. گفت: ای جبرئیل! همه محنتهای فراق فردوس اعلی چشیدم، جدایی دوست خود حوّا کشیدم، دویست سال بر سر کوه سراندیب گریستم، [عمری ناله‌ها کردم،][5] **رَبَّنٰا ظَلَمْنٰا اَنْفُسَنٰا**[6] از عرش مجید در گذرانیدم با این همه هیچ دردی و رنجی به این درد نرسیده است. این را چه خوانند و به چه کارش فرستاده‌اند؟ جبرئیل گفت: ای آدم! این رسول مرگ است. این نشان فنا است . این موگَّل درِ سرای بقا است. آدم گفت: مرگ چه باشد؟ گفت: [مرگ موکّلی باشد][7] جان را برد و عقل را غارت کند و حواس را بند نهد، تن از خدمت و حرکت فرو ماند. گیرایی از دست برود و روایی در پا نماند.

هان ای عزیزان! یاد کنید آن ساعتی را که اشک حسرت از دیده باریدن گیرد، عرق ندامت از پیشانی روان شود، مرگ گشاده چشم به فرزندان می‌نگرد، امکان سخن گفتن نه، سامان آرزو خواستن نه، مادر در گوشه‌ای [گریه می‌کند، زن در کناره‌ای چشم بر دیگری نهاده][8] شهقه می‌زند، فرزندان در زاویه‌ای فریاد می‌دارند، برادران حیران و سرگردان شده، یاران دل حزین و بریان گشته.[9] بیت:

زان پیش که از جام اجل مست شوی زیـــر لگـــد حـادثه‌ها پست شـوی
ســرمایه بــدست آر دریـن ره کـانجا سودی نکنی اگر تـهی دست شـوی

۱. طه، ۱۲۲.
۲. اسراء، ۷۰.
۳. فاطر، ۳۲.
۴. فقط در م.
۵. م ندارد.
۶. اعراف، ۲۳.
۷. م ندارد.
۸. فقط در م.
۹. د: یاران دل بریان.

گـر کـاخ تـو بـر گـنبد اعـظم[1] سـازند ور کار تو چون[2] سلسله بر هم سـازند
هـم عـاقبت ایـن حـجرهٔ فـانی تـرا تـرکان اجـل سـرای مـاتم سـازند

آدم گفت: خداوندا! من از مرگ می‌ترسم، مرگ را به من نمای. گفت: ای آدم! مرگ به انواع است امّا من در نیکوترین صورتی وی را به تو نمایم. حضرت حق فرمود که ای جبرئیل! و ای میکائیل! بروید و آدم را یاری دهید بـر دیـدن مـرگ. فرشتگان بیامدند و مرگ را به آدم نمودند بر صورت کَبش املح [پرها بازگشاده یکی به مشرق و یکی به مغرب،][3] دهن و چشم بازکرده، دنیا در پیش وی چون دانه‌ای در بیابان. آدم بترسید و بیفتاد و بی‌هوش شد. چون به هوش باز آمد، ملک‌الموت را دید که قبض روح وی می‌کرد. گفت: یا ملک‌الموت! همه فرزندان مرا این باید دید؟ گفت: این آسانتر است. بر عاصیان فرزندان تو هفتاد بار بدتر از این باشد. آدم گفت: خداوندا! جان دادن بر من و فرزندان من آسان گردان.

آورده‌اند که موسی پیغمبر(ع) روزی ملک‌الـموت را دیـد، گـفت: بـه چـه کـار آمده‌ای، به زیارت یا به قبض روح؟ گفت: به قبض روح. گفت: چندان امانم ده که [مادر و][4] عیال را وداع کنم. گفت: مهلت نیست. گفت: چندان که خدای را سجده کنم. دستوری یافت. در سجده گفت: خداوندا! ملک‌الموت را بگو که چندان مهلتم دهد که مادر و عیال را وداع کنم. ندا آمد که مهلت دهد. موسی به در خانهٔ مادر آمد. [گفت: ای جان مادرا!][5] سفر دورم در پیش است. گفت: ای فرزند چه سفر است؟ گفت: سفر قیامت. مادر به گریه آمد. به در خانهٔ عیال و اطفال[6] آمد و ایشان را وداع کرد. کودکی خرد داشت دست زد و دامن موسی گرفت و می‌گریست. موسی نیز به گریه در آمد. خطاب عزّت رسید که ای موسی! به درگاه ما می‌آیی، این گریه و زاری [از بهر][7] چیست؟ گفت: خداوندا! بر این کودکانم رحم مـی‌آید. نـدا آمـد کـه ای

۱. م: اخفر. ۲. د ندارد. ۳. م ندارد.
۴. م ندارد. ۵. د ندارد. ۶. م ندارد.
۷. د ندارد.

موسی دل فارغ دارکه من ایشان را نیکو دارم [و به نیّات حسنه‌شان بپرورم.][۱] موسی با ملک‌الموت گفت: ازکدام عضو جان بیرون خواهی کرد؟ [گفت: از دهان.][۲] گفت: از دهانی که بی‌واسطه با خدای سخن گفته‌ام یا [از دستی که بدان الواح تورات گرفته‌ام یا][۳] از پایی که بدان به طور به مناجات رفته‌ام؟ ملک‌الموت تُرنجی به وی داد تا ببویید و به یک بوییدن روح وی را قبض کرد. [چنانکه حضرت مولانا جلال‌الدین رومی ـ قدس‌الله سرّه‌العزیز ـ گوید:

سیب را بو کرد موسی جان بداد　　باز گو تا سیب از بستان کیست؟][۴]

فرشتگان گفتند: «یا اَهْوَنَ الأنبیاءِ مَوْتاً کَیْفَ وَجَدْتَ الْمَوْتَ؟ قال: کَشاةٍ تُسْلَخُ و هِیَ حَیَّة.»

آورده‌اند که عیسی(ع) با مادر درکوه[۵] بودند و روزه می‌داشتند و ازگیاه کوه افطار می‌کردند. عیسی شبی به طلب گیاه رفت. مریم برای نماز برخاست. ملک‌الموت بر وی سلام کرد. گفت: تو کیستی که درین شب تاریک بر من سلام می‌کنی [که دلم از تو ترسید؟][۶] گفت: ملک‌الموتم. گفت: به چه کار آمده‌ای؟ گفت: به قبض روح تو. گفت: چندانم مهلت ده که پسرم عیسی باز آید. [گفت: مهلت نیست. گفت: چندان مهلت ده که ماه برآید تا خود را دیگر باره به روشنای ماه ببینم.][۷] گفت: مهلت نیست. روح وی را قبض کرد. عیسی باز آمد. مادر را دید افتاده. پنداشت که خفته است. بر بالین او بنشست تا وقت افطار بگذشت. آواز داد که ای مادر برخیز تا روزه بگشاییم. از بالای سر خود آوازی شنید که ای عیسی! با مرده سخن می‌گویی؟ خدایت مزد دهاد به مرگ مادر. عیسی به کار وی قیام کرد. چون وی را دفن کرد بر سر خاک مادر بنشست و می‌گریست. از بالای سر خود آوازی شنید. نگاه کرد، مادر را دید در بهشت [در]کوشکی از یاقوت سرخ بر تختی از زمرّد سبز. گفت: ای مادر

---

۱. د ندارد.　۲. م ندارد.　۳. م ندارد.
۴. د ندارد.　۵. کوفه.　۶. د ندارد.
۷. د ندارد.

سخت اندوهگینم از نادیدن تو[۱] گفت: ای فرزند! مونس خود[۲] خدای را دان تا هرگز غمناک نگردی. گفت: ای مادر! روزه ناگشاده از دنیا برون شدی. گفت: خدای تعالی مرا روزه گشادنی فرستاد که بر خاطر هیچ آدمی نگذرد. گفت: ای مادر! هیچ آرزویی داری. گفت: آری. آرزوی من آنست که دیگر بار به دنیا آیم تا یک روز روزه دارم و یک شب نماز بپای دارم. ای پسر! اکنون که می‌توانی و زمام اختیار در دست تو است، عمل کن پیش از آنکه به چنگال مرگ گرفتار شوی. [که: «اَلْیَوْم عَمَلٌ وَ لا حِسابٌ وَ غَداً حِسابٌ وَ لا عَمَلٌ»[۳]][۴] پس چون حال دنیا چنین است که با کس وفا نکرده است با تو نیز نکند. دل بر دنیا منه و به دنیای غدّار ناپایدار فریفته مشو که او عاشقان بسیار را گذاشته است[۵] و مبارزان بی‌شمار را کشته.[۶] دنیا حریفی است [که جز شطرنج و نرد در نبازد؛ ظریفی است][۷] که جز خیل خیال و جمل امل نتازد؛ خیمه‌ای است بی‌عماد؛ سُرادقی است بی‌اوتاد؛ بستانی است بی‌نبات؛ نباتی است بی‌ثبات؛ بازاری است بس کساد؛ سودایی است بس فاسد؛ خاکی است ظلمانی؛ بادی است در سرگردانی؛ [آتشی است بی‌قرار؛ آبی است ناپایدار.][۸] بیت:

ای خداوندان طاق و طمطراق — صحبت دنیا نمی‌ارزد فراق
اندک اندک خان و مان آراستن — بس به یکبار از سرش برخاستن

خواجه را پرسیدند که بهترین مردمان کدامند؟ گفت: «اَزْهَدُکُمْ فی الدُّنْیا اَرْغَبُکُمْ فِی الآخِرَة.» آنها که روی از دنیا گردانیده و دست در عقبی زده‌اند.

سلمان فارسی ـ رحمة اللّٰه علیه ـ در آن حال که به جوار حق انتقال می‌کرد می‌گریست. وی را [از آن][۹] پرسیدند. گفت: گردن وجودم گرانبار است. می ترسم که به خواجه نرسم [که او فرموده است که: «مَنْ اَرادَ اَنْ یَلْحَقَنی فَلْیَکُنْ زادُهُ کَزادِ

---

۱. د: به دیدار تو.
۲. د ندارد.
۳. بحارالانوار، ۳۵۵/۳۲.
۴. د ندارد.
۵. م: کشته است.
۶. م: تلف کرده است.
۷. م ندارد.
۸. م ندارد.
۹. م ندارد.

الرّاکِبِ»][1] چون در گذشت هرچه داشت، قیمت کردند به شانزده درم سیم بیش برنیامد. بدین قدر محقّر خود را گران بار می‌دانست. و حق با وی بود که **شاه مردان** گفته است که دنیا و عقبی با هم جمع نیاید و [دنیا و آخرت را مثلی زده است و گفته:

«اِنَّ الدُّنیا وَ الآخِرةَ عَدُوّانِ مُتَفاوِتانِ وَ سَبیلانِ مُخْتَلِفان فَمَنْ اَحَبَّ الدُّنیا وَ تولّیٰها اَبْغَضَ الآخِرةَ و عاداها وَ هُما بِمَنزلةِ المَشْرِقِ وَ المغرِبِ وَ ماشٍ بَیْنَهُما، کلّما قَرُبَ مِنْ واحِدٍ بَعُدَ مِنَ الآخَرِ.»][2]

فرمود که دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت[3]اند و دو راه مختلفند. هر که دنیا را دوست دارد، آخرت را دشمن داشته باشد. و دنیا و آخرت به منزلهٔ مشرق و مغرب است و روندهٔ در میان ایشان. هرگاه که آن رونده روی به مشرق آرد چندان که به وی نزدیک می‌شود، هر آینه از مغرب دور ماند و اگر روی به مغرب آرد از شرق دور ماند.

آورده‌اند که پادشاه عالم موسی را گفت: دوستی از دوستان من در ویرانه‌ای وفات کرده برو کار وی بساز. موسی بدان ویرانه شد. مردی را دید وفات کرده و خشتی در زیر سر نهاده و پاره‌ای پلاس در عورتِ خود پوشیده، موسی بگریست و گفت: خداوندا! دوست خود را چنین می‌داری. دشمن خود را چون خواهی داشت. خطاب عزّت رسید که ای موسی! به عزّ عزّت ما و جلال قدرت ما[4] که این دوستی است از دوستان ما. فردا در قیامت که برخیزد نگذارم که قدم از قدم بردارد تا از عهدهٔ آن خشت و پلاس بیرون نیاید. موسی برفت و جماعتی از **بنی‌اسرائیل** را حاضر کرد تا سنّت وی به جای آوردند. چون بدان ویرانه در آمد، آن شخص را ندید. گفت: خداوندا! دوست تو کجا شد مگر بر زمین فرو شد یا به آسمان رفت یا

---

۱. فقط در م. ۲. فقط در م. ۳. م ندارد.

۴. ق: به عزّت و جلال ما؛ د: به عزّ عزّت ما و قدر جلال ما.

سباع وی را بخورد؟ ندا آمد که دوستان ما را سباع نخورد و به زمین فرو نشـوند. دوست کجا باشد؟ جز به نزدیک دوست: **فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیكٍ مُقْتَدِرٍ.**[۱]

* * *

۱. قمر، ۵۵.

فصل هفدهم

[در صفت خاصّان خدا]

رُوِیَ عَنِ النَّبِّی(ص) اَنَّهُ قالَ: **لَوْ کانَتِ الدُّنْیا تَزِنُ عِنْدَاللّهِ جَناحَ بَعُوضَةٍ لَما سَقیٰ کافِراً مِنْها شَرْبَةَ ماءٍ.**[1] (صدق رسولُ اللّه)

خواجهٔ کونین و فخر عالمین (ص) می‌فرماید که ای امّتان من! و ای دوستان! من بدانید که دنیا به حضرت حق هیچ قدری و منزلتی نیست که اگر به مقدار پرّ پشه‌ای قدر داشتی، هیچ کافر را شربتی آب ندادی.

پادشاه عالم حال دنیا را و قِلّت نفع و سرعت زوال وی را به گیاه تشبیه کرده است. در یک آیت فرمود که: **مَثَلُ الحَیٰوةِ الدُّنیا کَماءٍ اَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ فَاخْتَلطَ بِهِ نَباتُ الْاَرض**[2]؛ و در آیت دیگر: **اَنَّما الْحَیٰوةُ الدّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زینَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَ تَکٰاثُرٌ فِی الْاَمْوٰالِ وَ الْاَوْلٰادِ کَمَثَلِ غَیْثٍ**[3]؛ می‌فرماید که حیات دنیا و زندگانی در وی چون[4] بازی کودکان است و [لهو و طرب][5] و بیگاری جوانان است، زینت و آرایش و گلگونهٔ زنان است، [شادی و نازش اقران و همسران است،][6] تفاخر و تکاثر توانگران است به مال و فرزند، و آنگه فرمود: [کَمَثَلِ غَیْثٍ، چون بارانی است][7] که ببارد. از او گیاه و نبات بروید با نضارت[8] و طراوت چنانکه برزگران را به شگفت آرد.

---

۱. *بحارالانوار*، ۵۴/۷۷ از *امالی صدوق* (با تفاوت اندک).
۲. یونس، ۲۴.
۳. حدید، ۲۰.
۴. د ندارد.
۵. د ندارد.
۶. د ندارد.
۷. م ندارد.
۸. م ندارد.

[آنگه روزی چند بر آید، آن گیاه خشک شود و ریزیده گردد و باد آن را در عالم پراکنده گرداند][1] چنانکه از وی اثر نماند. مال دنیا نیز روزی چند سبزی کند. آنگه به حرارت آفتاب آفاق خشک و ریزه گردد و به باد حوادث متلاشی شود. حال مردمان نیز چنین است. مردی را بینی که بر سر عیش و عشرت و کامرانی و مال بسیار و اَحشام و حشم بی‌شمار کارها ساخته و مراد حاصل کرده ناگاه در نگری کار او برگردد و نعمت به محنت[2] بدل شود، شادی به غم، توانگری به درویشی، تندرستی به بیماری، زندگانی به مرگ تا هرچه دیده باشی به خلاف آن بینی، مال، وبال گردد و تخت، تابوت و کوشک، گور گردد. [شعر:

تَـاللّهِ رَبِّكَ كَـمْ مَـرَرْت بِـهِ   قَـدْ كـانَ يَـعْمُرُ بِـاللَّذاتِ وَ الطَّرَبِ
طارَتْ عُقابُ الْـمَنايا فِـى جَـوانِـبِه   فَصارَ مِنْ بَعْدِها لِلْوَيْلِ وَ الْخَربِ][3]

خالدبن ولید، دختر نعمان‌بن منذر را پرسید که حال شما چگونه بدینجا رسید؟ گفت: مجمل گویم یا مفصّل؟ گفت: مجمل بگوی. گفت: روزی آفتاب بر آمد هر که در خور تن و سر بود، همه زیردست ما بودند. همان روز آفتاب فرو نرفت تا چنان شدیم که زیر دستان ما را بر ما رحمت آمد.

پس چون بر دولت و اقبال دنیا اعتماد نیست در طلب او حرص منمای،[4] بیش از کفاف طلب مکن، در طلب رضا و مغفرت کوش: **سٰابِقُوا اِلىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّمٰاءِ وَ الْاَرْضِ.**[5] اگر به دنیا و جمع مال دنیا مشغول شوی از طاعت و عمل باز مانی، از بهشتی که پهنای او چند آسمان و زمین است محروم مانی و از نعمتهایی که هیچ چشم چنان ندیده و هیچ گوش چنان نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته بی‌بهره گردی.

عبدالله سنان گفت: از امام صادق ـ علیه‌السّلام ـ پرسیدم از حوض کوثر.[6] گفت:

---

۱. م ندارد.   ۲. م: زحمت.   ۳. فقط در م.
۴. م: در ظلمت او سعی منمای.
۵. حدید، ۲۱؛ ق: از کوشک، گور گردد، تا اینجا را ندارد.   ۶. م: بهشت.

می‌خواهی که آن را ببینی؟ گفتم: آری. دست من گرفت و مرا بیرون مدینه برد و پای بر زمین زد. جویی دیدم که کناره‌های آن پیدا نبود. از یک جانب آبی دیدم سفیدتر از برف و دیگر جانب شیری در غایت سفیدی و در میان آن خمری چون یاقوت سرخ. گفتم: یابن رسول‌اللّٰه! این جویها از کجا می‌آید؟ گفت: این آنست که در قرآن حق تعالی یاد کرده است و بر کنارهٔ جوی درختان دیدم و زیر آن درختان کنیزکان که از آن نیکوتر ندیده باشد و در دست هر یک اناری که هیچ بیننده‌ای مثل آن ندیده. امام صادق(ع) به یکی اشارت کرد و آب خواست. وی برفت[۱] و آب برداشت و به امام(ع) داد. امام(ع) بیاشامید و به من داد. من بیاشامیدم. هرگز از آن خوشتر و خوشبوتر هیچ چیز نیاشامیده بودم.[۲] گفتم: یابن رسول‌اللّٰه! مرا ظن نبود که کار چنین است. گفت: این کمترین چیزی است که حق تعالی برای شیعهٔ ما آفریده است. مؤمن چون وفات کند روح وی را بدینجا آرند و از این شراب می‌دهند و دشمن ما چون وفات کند روح وی را به وادی برهوت برند و حمیم و زقّومش دهند.[۳] حق تعالی بهشت را برای دوستان ما آفریده است و دوزخ را برای دشمنان. شعر:

فی الأَصْل کُنّا نُجُوماً یُسْتَضاءُ بِنا ... وَ فی البَرِیّةِ نَحْنُ الْیَوْمَ بُرْهانُ
نَحْنُ الْبُحُوَر الّتی فِیها لِغائِصِها ... دُرٌّ ثَمِینٌ و یاقُوتٌ وَ مَرْجانُ
مَنازِل الخُلْدِ وَ الْفِردوس نَمْلِکُها ... فَنَحْن لِلْخُلْدِ و الِفرْدَوس خُزّانُ
مَنْ شَدَّ عَنّا فَبَرْهُوتٌ مَنازِلُه ... وَ مَنْ أنابَ فجَنّاتٌ وَ وِلْدانُ[۴]

امّا در آن کوش که ازین نعمتها محروم نمانی و زندگانی چنان کن که فردای قیامت [از معصومان و مطهّران شرمت نیاید،][۵] از حضرت رسالت خجالت نبری و در حضرت عزّت شرمسار نگردی.

امام محمّدباقر ـ علیه‌السّلام ـ گفت: [«کونوا لَنا زَیْناً و لا تکونوا علینا شَیْناً.»][۶] ما را

---

۱. د و ق ندارد.
۲. د: نیاشامیدم.
۳. ق: از اینجا تا فردای قیامت یکی را از شیعهٔ ما، ندارد.
۴. اشعار عربی فقط در م.
۵. فقط در م.
۶. کافی، ۷۷/۲.

زینت و آرایش باشید، بر ما عیب و عار مباشید. بخداکه حیای ما ازگناهان ایشان، فردای قیامت، یکی را از شیعهٔ ما بیشتر باشد از آنکه حیای ایشان ازگناهان ایشان.][۱] فردای قیامت یکی را از شیعهٔ ما به نزدیک ترازو در آرند با نامهٔ سیاه [و حال تباه،][۲] از خجالت و شرمساری سر در پیش افکنده، ناگاه به جانب راست نگرد، حضرت مصطفی(ص) را بیند. آن حضرت گوید: بد امّتی بودی مرا. به جانب چپ نگرد، مرتضی(ع) را بیند. گوید: بد شیعه‌ای بودی ما را. معصومان و مطهّران را از کردهٔ تو شرم آید و ترا ازکردهٔ خود شرم نمی‌آید. آه! از آن ساعتی که مجرمان را از خجالت سر در پیش بماند. **وَ لَوْ تَریٰ اِذِ الْمُجْرِمُوْنَ نٰاکِسُوْا رُؤُوْسِهِمْ.**[۳] آه! از آن ساعتی که پیش خداوندشان بدارند از برای حکم قاضی‌ای که رشوت نستاند، گواهانی که میل نکنند، حسابی که در او غلطی نباشد، محاسبی که او را سهو نباشد. [خطایی که در او لغو نباشد. نقد معاملهٔ هر یکی را بر محک امتحان زنند و در صحرای ظهور نهند که: **یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ فَمٰا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ و لاٰ ناصِرٍ.**[۴]][۵] دفتر حساب هر یک می‌گشایند: **و اِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ**[۶]؛ دخل و خرج مدّت عمر هر یک بدان رقاع نسخ کرده و در پیش دیده‌شان آورده که: **هٰذا کِتٰابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ.**[۷] بعضی از آن صحیفهٔ پر گناه بیش نخوانده باشند که دموعشان به خون دل ممزوج شود، فریاد و ناله بر آرند که: **یٰا وَیْلَتَنٰا مٰا لِهٰذَا الْکِتٰابِ لاٰ یُغٰادِرُ صَغیرَةً وَ لاٰ کَبیرَةً اِلاّٰ اَحْصیٰها.**[۸] هان! اگر نجات و خلاص می‌طلبی ازگناهان توبه کن و در نیم شبان روی به درگاه او آر و قطره‌ای چند از دیده ببار. بیت:

اشکی بده آلوده و گنجی بر گیر
آهی بکن آهسته و ملکی بستان

---

۱. فقط در م.
۲. م ندارد.
۳. سجده، ۱۲.
۴. طارق، ۹-۱۰.
۵. فقط در م.
۶. تکویر، ۱۰.
۷. جاثیه، ۲۹.
۸. کهف، ۴۹.

بر گذر است کاروان زاد سفر چه می‌کنی؟
دیدهٔ تر روا بود دامن تر چه می‌بری؟
بر در دوستان شدن دست تهی خطا بود
تحفهٔ شب چه ساختی نقل سفر چه می‌بری؟

عزیزا! به کدام [قوّت، بار گناه بر پشت می‌گیری][۱] و به کدام سر پنجه عصای عصیان بر مشت می‌گیری؟ کتاب خدای را پس پشت انداخته‌ای. فردا کتاب تو هم از پس پشت تو در آید که: **وَ اَمّٰا مَنْ اُوْتِیَ کِتٰابَهُ وَرٰاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ یَدْعُوْا ثُبُوْراً وَ یَصْلیٰ سَعیراً.**[۲] فریاد و واویلاه برآری و به عذاب سعیر و خشم خدای خبیر بصیر در مانی. [هان! نجات خود را چه نهاده‌ای؟ خلاص خود را چه ساخته‌ای؟][۳] بیت:

ای مسلمانان چه دارید روز رستاخیز را
چون فرو کوبند ناگه طبل خیزا خیز را
چون سحر گه عابدان منشور دولت بستدند
جز غم و حسرت چه باشد مرد بیگه‌خیزرا[۴]

و به حقیقت بدان که هواپرستی با خداپرستی راست نیاید، بندگی با خواجگی همبر نباشد؛ به یکدل با دو تن عشق نتوان باخت: **مٰا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فِی جَوْفِه،**[۵] به ظاهر دعوی محبّت مولا و در باطن عشق و لذّت دنیا، به صورت در مسجد و به معنی در کلیسا، هر که را در باطن محبّت اللّه بود باید که ظاهرش در موافقت فرمان اللّه بود و چنان مستغرق حضرت اللّه بود که کونین و عالمین را فراموش کند. نشنیده‌ای که شاه مردان و شیر یزدان را تیری بر ساق پا آمده بود و پیکان در استخوان مانده و نمی‌توانستند که بیرون کنند که [شاه مردان علی(ع)][۶] طاقت نمی‌داشت. امام حسن(ع) گفت: شما را این وقت میسّر نشود. چون وی در

۱. د ندارد.
۲. انشقاق، ۱۰-۱۲.
۳. د ندارد.
۴. ق: بیت دوم را ندارد.
۵. احزاب، ۴.
۶. فقط در م.

نماز بود در آن وقت چنان مستغرق حضرت صمد می‌گردد که از خود بی‌خبر می‌شود. پس چون آن حضرت در نماز ایستاد، پیکان را بیرون کردند. اصلاً وی را خبر نشد. چون از نماز بپرداخت، وی را خبر کردند. گفت: بدان خدای که جان پسر ابوطالب به فرمان او است که مرا از بیرون کردن پیکان خبر نبود. نماز اینچنین گزارند بندگان حق که شاه مردان گزارد نه آنچنان که دعوی دوستی کنند و خلاف فرمان حق به جای آرند. شعر:

تَعْصِی الْاِلٰهَ وَ اَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ   هٰذا مُحالٌ فِی الْقِیاسِ بَدِیعُ
لَوْ کانَ حُبّکَ صادِقاً لاطَعْتَهُ   اِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ یُحِبّ مُطِیعُ[۱]

آورده‌اند که شبی امیرالمؤمنین را مهمانی رسید. طعامی در پیش وی نهاد. چون فارغ شد جامهٔ خواب از برای وی حاضر کرد. مرد غافل‌وار تا به روز در جامهٔ خواب خفته و حضرت شاه مردان در محراب روی به حضرت حق آورده. چون روز شد مرد برخاست و گفت: [«ماکانَتْ لی لَیْلَةٌ مِثْل لَیْلَتِك فِی التَیقُّظِ وَ الْعِبادَة.» یعنی: هرگز مرا شبی نبوده چون [شب] تو در طاعت و عبادت. شاه مردان گفت:][۲] مرا نیز هرگز شبی نبوده است چون شب تو در غفلت و بطالت. شعر:

نَهارُكَ یا مَغْرورُ سَهْوٌ وَ غَفْلَةٌ   وَ لَیْلُكَ نَوْمٌ وَ الرَّدیٰ لَكَ لازِمُ
وَ سَعْیُكَ فِیها سَوْفَ تَکْرَه غِبَّهُ   کَذلكَ فِی الدُّنْیا یَعِیشُ الْبَهائمُ[۳]

بیت:

شب رفت و نگشته‌ایم بیدار هنوز   وز غفلت و سهو بر سر کار هنوز
خورشید بقا بر سر دیوار رسید   ما بر در بامداد بیدار هنوز

[مَنْ طَلَبَنی وَجَدنی و مَن طَلَب غَیْرِی لَمْ یَجِدْنی. کَذَبَ مَنِ ادّعیٰ مَحبّتی، فَاِذا جَنَّهُ اللَّیْلُ نامَ.[۴]][۵]

---

۱. ق و د: عزیزا! نماز اینست و دوستی اینست نه آنکه دعوی دوستی می‌کنی و خلاف فرمان می‌کنی. اشعار عربی را هم ندارد..
۲. فقط در م.
۳. فقط در م.
۴. مسکّن‌الفؤاد، ۲۷؛ بحارالانوار، ۲۶/۷۰.
۵. فقط در م.

فرمان معبود کارساز و مقصود بنده‌نواز به داوود پیغمبر بر آن جمله است که هر که مرا جوید مرا یابد. هر که را روی به قبلهٔ رضای ما بود، طلب وی عین وجود گردد و غیبت وی محض شهود[1] شود. دروغ گوید هر که دعوی دوستی ما کند و شب بخسبد. دوستان ما را با خواب و خور چه کار؟ ای داوود! من دل دوستان خود می‌بینم؛ شوق مشتاقان می‌دانم؛ مرا بندگانی اند که چون شب آید نفس ایشان آسمان را نور دهد؛ اندیشه ایشان ارواح مقرّبان را سرور بخشد؛ [چشمها از نادیدنی بردوزند، هزار شمع شوق و محبّت بر دلها برافروزند. ضربت بلا چون شربت عطا نوش کنند. ضرر بی‌واسطه به از لذّات با واسطه.][2] هزار جام قهر و قَدَح زهر بنوشند و هرگز نخروشند.

شنیده‌ای قصهٔ ایّوب؟! مستمع باش تا بعضی از آن با تو تقریر کنم. ایّوب پیش از محنت، چهل سال در نعمت و دولت بود. چهارصد غلام، شبان و ساربان داشت. جبرئیل روزی بیامد که ای ایّوب! چهل سال است که در نعمتی. نعمت به محنت بدل خواهد گردید. توانگری به درویشی، تندرستی به بیماری [قرار خواهد یافت.][3] ایّوب گفت: باکی نبود. ما تن در قضا دهیم. آنچه رضای او باشد، چنان بود. بیت:

گر پاره کنی زفرق سر تا به قدم
موجود شوم ز عشق تو من ز عدم
جانی دارم فدای تو گردانم
خواهیش به شادی کش و خواهیش به غم

ایّوب چند سال[4] منتظر بلا می‌بود. روزی نماز بامداد بگزارد و پشت به محراب رسالت باز نهاد. ناگاه فریادی برآمد. نگاه کرد شبان را دید که می‌آید فریاد و

---

۱. د ندارد. ۲. د ندارد. ۳. م ندارد.
۴. م: چند گاه؛ ق: چند گاهی.

زاری‌کنان و گفت: سیلی از دامن کوهسار فرود آمد و گله را به دریا راند. شبان درین حکایت بود که ساربان آمد جامه چاک کرده و خاک بر سر ریخته، گفت: سمومی در آمد که اگر بر کوه زدی صحرا گردی و اگر سوی خورشید زدی ثریا گردی، بر شتران زد و همه را هلاک کرد. ناگاه باغبان در آمد نوحه‌کنان که ای ایّوب! صاعقه‌ای در آمد و جملهٔ درختان را بسوخت. ایّوب این حکایت می‌شنید و تسبیح می‌کرد. ناگه اتابک [فرزندان در آمد، سنگ][۱] بر سینه‌زنان و فریادکنان که ای ایّوب! دوازده پسرت به مهمان برادر مهین بودند. سقف خانه بر سر ایشان افتاد. بعضی لقمه را در دهان و بعضی را دست در کاسه، ایشان به طعام خوردن[۲] مشغول؛ قضا ایشان را لقمه در دهن فنا کرد که یکی از ایشان زنده نماند. ایّوب پشت به محراب باز نهاده گریه بر وی زور آورد. در حال خود را دریافت و به سجده افتاد و گفت: باکی نبود. چون تو را دارم همه چیز دارم. بیت:

گر مرا هیچ نباشد نه به دنیا نه به عقبی
چون ترا دارم همه دارم دگرم هیچ مباد[۳]

چون مال و فرزندانش برفت. انواع بیماری و بلا روی به وی نهاد. او سینه[۴] را سپر کرد و دل را هدف گردانید. جان را جام ساخت، [زهر قهر بلا نوش می‌کرد تا شخص سلامتش دام ملامت شد.][۵] نکتهٔ عطا، نقطهٔ بلاگشت [و به قوّت نبوّت صبر کرد.][۶] چون زخم متواتر شد دزدان بلا شبیخون کردند و رخنه در دیوار قالبش افکندند. یکی از ایشان قصد گنج خانهٔ معرفت او کرد که دل است. او فریاد **أَنّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ**[۷] برآورد، گفت: خدایا! تا طلسم جسم می‌شکستند صبر می‌کردم که حق من بود. اکنون که قصد خزانهٔ معرفت و خانهٔ محبّت تو کرده‌اند، خزانهٔ خود را به تاراج مده. بیت:

---

۱. د ندارد.؛ ق: اتابک پسران در آمد بر سینه...
۲. ق و د: به لقمه.
۳. د: ... و نه به آخرت. چون تو را دارم همه دارم.
۴. ق و د: شخص خود.
۵. م ندارد.
۶. م ندارد.
۷. انبیاء، ۸۳.

چون تو در جانی بجز جان جمله را تأخیر کن

تـا بـجز جـانان مـن کس را نـبیند جـان مـن

در گفتار «مسّنی الضّر» که ایّوب گفته است قولهای دیگر گفته‌اند. یکی آن است که چون ایّوب ایّام بلیّتش دراز شد، شیطان کوته‌اندیش خام طمع، ایّوب را گفت: اگر می‌خواهی که از بلا برهی «فَاسْجُدْ لِي سَجْدَةً» مرا یک سجده کن. ایّوب بانگ بر وی زد و وی را براند. آن ملعون چون از ایّوب نا‌امید شد زنش رحمه را وسوسه کردن گرفت. دل ایّوب ز [غیرت بسوخت. گفت: از بلا ننالم امّا از طمع خام اعدا نالم. قولی دیگر آنست که از بلا ننالید. از کشفِ][1] بلا بنالید. زیرا که ایّوب را وحی رسیده بود که ای ایّوب! هفتاد کس از انبیا و رسل این بلا از ما التماس کردند. ما به لطف خود این بلا را به کلبهٔ عزیز تو فرستادیم. چون بلا قصد رفتن کرد، ایّوب از فراقش بنالید، گفت: **اَنّي مَسَّنِيَ الضُّرّ**،[2] لاجرم پادشاه عالم خلعتِ **اِنّا وَجَدْناهُ صابِراً**[3] در وی پوشانید.

القصّه چون مدّت محنت بسر آمد، جبرئیل آمد و گفت: ای ایّوب! پای بر زمین زن. چون پای بر زمین زد، دو چشمه آب روان گشاده شد: یکی سرد و یکی گرم. و گفته‌اند که چشمه یکی بود، در وقت آشامیدن سرد بود و در وقت غسل کردن گرم. ایّوب پاره‌ای بر خود ریخت و شربتی بیاشامید. علّت ظاهر و باطن برفت، جوانی و صورت نیکو نیکو به وی باز آمد. جبرئیل حلّه‌ای به وی پوشانید و تاجی بر سرش نهاد. زنش رحمه غایب بود. چون باز آمد، ایّوب را نشناخت؛ در صحرا می‌گشت و ایّوب را می‌جست و می‌گریست و نوحه می‌کرد. ایّوب آواز داد که ای ضعیفه! که را می‌طلبی؟ گفت: بیماری داشتم که مونس من بیچاره بود، وی را گم کرده‌ام و [هرچند می‌طلبم،][4] نمی‌یابم. بیت:

---

۱. د ندارد. ۲. انبیاء، ۸۳. ۳. ص، ۴۴.

۴. د و ق: ندارد.

گـم کـرده‌ام آرام دل خـود را از آن گـم کـرده‌ام
وز خویشتن سیرم که من پیوند جان گم کـرده‌ام

ایّوب گفت: بیمار تو با که مانستی؟ گـفت: در وقت صـحّت و جـوانـی بـه تـو مانست. گفت: چه نام داشت؟ گفت: ایّوب. گفت: بیا که ایّوب منم. رنج به راحت بدل شد [و محنت به دولت]. حق تعالی مال و فـرزندان دو چـندان بـه وی داد. چنانکه فرمود:

و وَهَبْنا لَهُ اَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنّا و ذِکْریٰ لِاُولِی الْاَلْبابِ.[۱]

* * *

۱. ص، ۴۳.

فصل هیجدهم

[در فضیلت علم]

رُوِیَ عَنِ النَّبیِّ(ص) اَنّه قالَ: **اَلْعِلْمُ خَلیلُ الْمؤمنِ و الْحِلْمُ وَزیرُه وَ الْعَقلُ دَلیلُه و الْعَملُ قائِدُه و الرِّفقُ والِدُهُ وَ الْبرُّ اَخُوه وَ الصَّبْرُ امیرُ جُنودِه.**[1] (صدقَ رسولُ اللّه)

مناجات

پادشاها! برکات کلمات[2] سیّد رسل به روزگار اهل ایمان در رسان، هر که را جاذبهٔ حق بدین مکان[3] جمع کرد از تفرقه نگاه دار، بر جادّهٔ حق و صراط مستقیم همه را ثابت دار و در فرادیس جنان با مصطفی و مرتضی و فرزندان ایشان جمع گردان. یا الهالعالمین! و یا خیرالناصرین!

روایت است از آن مهتر سپهر اصطفا، درّ دریای اجتبا، ساکن صومعهٔ صفا، مرکز دایرهٔ وفا، شهسوار **سُبْحَانَ الَّذي اَسْریٰ**[4]، مقرّب مقام **دَنَیٰ فَتَدَلّیٰ**،[5] خواجهٔ هر دو سرا، محمّد مصطفی(ص)، می‌فرماید که علم دوست مؤمن است و حلم وزیر او است و عقل دلیل و راهبر او است، عمل و کردار پیشرو او است، نرمی و خوشخویی پدر او

---

۱. *تحف‌العقول*، ۵۵ (با تفاوت و جابجایی عبارات)؛ *بحارالانوار*، ۴۰/۷۸.

۲. م ندارد. ۳. م مقام. ۴. اسرا، ۱.

۵. نجم، ۸.

است، نیکوکاری و کم‌آزاری برادر او است، صبر و شکیبایی امیر لشکرهای او است.

ظاهر حدیث این است امّا در این هفت اشارت [، هفت بشارت][1] است که موجب هشت بهشت است. فرمود که «العلمُ خلیلُ المؤمنِ.» علم دوست مؤمن است. از آنجاست که اگر مؤمن را عزیمت به‌کاری و اندیشهٔ خدا آزاری افتد، علم [نصیحت و][2] عاقبت‌اندیشی پیش آرد و او را از آن اندیشه بازدارد که: **اِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ.**[3] هیچ مرتبه‌ای نیست از علم شریفتر، هیچ درجه‌ای نیست از علم و طلب دانش رفیعتر. [خُیِّرَ داوُودُ بَیْنَ الْعِلْمِ و الْمُلْکِ فاخْتارَ الْعِلْمَ فَاَعْطاهُ اللّهُ الْمُلْکَ تَبَعاً][4] داوود را جهان‌بانی و دانستن معانی کتب آسمانی اختیار دادند، منبر شریعت و مسند سلطنت به وی نمودند. داوود(ع) در نگریست [از یک جانب صورت مُلک را دید تاج سلطنت بر سر و دوّاج مملکت در بر، لذّات و مرادات دنیوی در نظر امّا موکّل عزل نیز بر در. به جانب دگر نگریست][5] علم را دید عمامهٔ وفا در سر و درّاعهٔ بها در بر، مبشّر [بقا بر][6] درجات دو جهانی. داوود را علم در نظر خوشتر آمد. عمامهٔ علم را بر تاج ملک اختیارکرد و درّاعهٔ فراخ آستین را بر قبای پر چین دولت برگزید.

[«وَ کَمْ اَبْصَرْتُ مِنْ حُسْنٍ وَ لٰکِنْ عَلَیْکَ مِنَ الْوَرىٰ تُرِکَ اخْتِیاری

بیت:

بسیار نگه کرد چپ و راست دلم چپ داد بتان را و ترا خواست دلم

چون اختیار داوود بر علم قرار گرفت،][7] پادشاه عالم به برکت علم، ملک و پادشاهی به وی داد. آوازهٔ خطبهٔ خلافت او به مسامع مجامع اهل عالم رسانید که: **یٰا دٰاوُدُ اِنّٰا جَعَلْنٰاکَ خَلیفَةً فِی‌الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّٰاسِ بِالْحَقِّ.**[8] تا عالمیان را معلوم شود که ملک تابع علم است.

---

۱. د ندارد. ۲. م ندارد. ۳. فاطر، ۲۸.
۴. فقط در م. ۵. د ندارد. ۶. فقط در د.
۷. فقط در م. ۸. ص، ۲۶.

حضرت رسول (ص) فرمود که یک ساعت که عالمی بر بستر خود تکیه کند [و در علم خود می‌نگرد،][۱] بهتر است از عبادت عابدی که هفتاد سال خدای را پرستد. و گفت: علم بیاموزید که آموختن علم حسنه است و درس او تسبیح و بحث او جهاد و آموختن کسی را که نداند، صدقه است و فرشتگان در نماز استغفار می‌خوانند از برای عالمان و هر تری و خشکی که هست تا ماهیان دریا و سباع زمین آمرزش می‌خواهند از برای عالمان.

«و الحلمُ وزیرُه.» حلم وزیر مؤمن است. یعنی: چون نفس در ولایت باطن سرکشی دارد، خواهد که خشمی براند. حلم چون وزیرِ ناصح، زبان نصیحت برگشاید و گوید که اگر توقّفی نماید قهر فَوت نشود و اگر خشم برانی فرصت عفو در گذرد. پس حلم که وزیر است بر نیکوترین وجهی وی را از آن باز دارد. خوشا عالمی که با علمش حلم بود. حلیمی پایهٔ منبر پیغمبری دارد که: «کادَ الحلمُ ان یکونَ نبیّاً.»[۲]

آورده‌اند که موسی‌بن جعفر(ع) را دشمنی بود که هرگاه امام موسی(ع) را بدیدی دشنام دادی و لعنت کردی او را و پدران او را. موالیانش گفتند: ما را اجازت ده تا آن ملعون را بکشیم. گفت: نه، عالمان حلیمان و رحیمان باشند، صبر کنید. روزی آن مرد به مزرعهٔ خود رفته بود، امام موسی‌بن جعفر(ع) سیصد دینار زر سرخ برگرفت و بدان مزرعه شد و بر وی سلام کرد و گفت: این مبلغ را بستان و پدران مرا ببخش و ایشان را دشنام مده و لعنت مکن. وی دست و پای امام را بوسه داد و گفت: زهی کریمی و حلیمی تو. گواهی می‌دهم که از اهل بیت نبوّتی و معدن رسالت. بعد از آن هرگاه امام را دیدی تعظیم و توقیر کردی. عالم چنین باید که به علم عطاپاش باشد و به حلم خطاپوش.

دیگر فرمود که «العقلُ دلِیلُه»؛ عقل راهبر مؤمن است، راه خطا از صواب باز می‌نماید، درجات از درکات جدا می‌کند. عقل با علم موافقت دارد و علم با عقل.

---

۱. م ندارد.
۲. *بحارالانوار*، ۴۳/۷۰ (الحلیم).

در دلایل توحید و حدوث عالم [و اثبات صانع، عقل در پیش ایستاده است و علم بر اثر وی می‌رود و در احکام شرعی][1] و اوامر و نواهی، علم در پیش ایستاده است و عقل بر اثر وی می‌رود تا بدانی که در میان عقل و علم هیچ خصومتی نیست. هر جا خصومتی باشد از جهل باشد یا از جنون. هرچند که عقل راهبر است امّا نفس مقلد درین راه نابینا است، نابینا را دست کشی باید تا به مقصودش رساند.

«والعملُ قائِدُه»؛ عمل دست کش و پیشرو مؤمن است. بنگر که عملت کجا می‌رود، تو را بدانجا خواهد برد. تو را سه دوست است: مال و فرزند و عمل. چون وفات کنی مالت برود و حقّ دیگری شود و فرزندان تا لب گور بیایند و بازگردند. عمل با تو است که همیشه با تو خواهد بود. بیت:

دوستان آمدند تا لب گور   قدمی چند و باز گردیدند
وانکه زو دوست‌تر نمیٔ‌داری   مال و ملک و قباله برد و کلید
وانکه پیوسته با تو خواهد بود   عمل تست و نفس پاک و پلید

و دیگر فرمود که: «وَالرِّفقُ والده»؛ اشارت است بدانکه چنانکه مرد را فخر به پدر باشد، باید که مؤمن را فخر به نرمی و خوشخویی بود. شنیده‌ای که روزی صحابه هرکسی تقریر نسب و حسب خود می‌کردند. سلمان را گفتند: تو نیز تقریر کن. گفت: «اَنَا ابْنُ الْاِسْلام.» من پسر اسلام و مسلمانی‌ام، نسبت من به دین اسلام است. خواجه چون بشنید خلعت: «سلمانُ مِنّا (اهل‌البیت)»[2] در وی پوشید تا بدانی که اصل، پرهیزگاری و پارسایی است که: **اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللّٰهِ اَتْقیٰکُم.**[3]

دیگر فرمود: «وَ البِرُّ اَخوهُ»؛ نیکوکاری و کم آزاری برادر مؤمن است. مؤمن باید که نیکوکار و قوی پشت باشد و به کم آزاری دلاور. هرکه نیکوکار بود مقامش بهشت و دارالقرار بود که: **اِنَّ الْاَبْرارَ لَفي نَعیمٍ.**[4] حشرش با ابرار بود که: **اِنَّ الْاَبْرارَ یَشْرَبُوْنَ مِنْ**

۱. م ندارد.
۲. *مجمع‌البیان*، ۱/۴۲۷، ۴/۳۴۱؛ *بحارالانوار*، ۱۷/۷۰.
۳. حجرات، ۱۳.
۴. انفطار، ۱۳.

کَأْسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً.[۱]

و فرمود: «وَ الصَّبْرُ امیرُ جنودِه»؛ صبر امیر همهٔ[۲] لشکرهای مؤمن است. از علم، بی‌صبر بر نتوان خورد [و خشم بی‌صبر فرو نتوان خورد.][۳] صبر، دل سخت را نرم کند و مرکب مراد را گرم. بی‌صبری توانگر را در معصیت اندازد و درویش را در کفر. خواجه فرمود که: «الایمانُ نصفان نصفُه صبرٌ و نصفُه شکرٌ.»[۴] ایمان به دو قسم است: یک نیمه از صبر و یک نیمه شکر. و صبر را مقدّم داشته‌اند و [گفته‌اند: تقدیم صبر بر شکر دلیل تفضیل صبر است. و]گفته‌اند: به پنج وجه صبر را تفضیل است بر شکر:

اوّل، آنکه عبادت شاکر برای حفظ نفس خود است تا نعمت عاجل را قید کند و نعمت آجل را صید، و عبادت صابر برای محبّت پروردگار است و رضاجویی ملک قهّار.[۵]

دویم، آنکه بر ذمّت شاکر دیون مولاست که: «شکر المنعم واجبٌ.» و صابر را دیونی است نزد مولا که: **سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّار**[۶]؛

سیم، آنکه پادشاه عالم شاکر را زیادتی نعمت دنیا وعده داده است که: **لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ**[۷]؛ و صابر را مزد بی‌حساب در عقبی که: **إِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ**[۸].

چهارم، آنکه شاکر اعتماد بر نعمت دارد که: «ما دامتِ النِّعمةُ فلا اُبالی.» و صابر اعتماد بر حضرت احدیت دارد که: «ما دام الرّبُّ مَعِی فلا اُبالی.»

پنجم، آنکه اکثر انبیا و اولیا از نعمت و راحت دنیا روی گردانیده‌اند و محنت و مصیبت را به جان و دل خریداری کرده [اند]، بلا و محنت بهر دوستان است. نبینی که چه بلاها و محنتها به خلیل‌اللّه و حبیب‌اللّه رسید؟ خلیل‌اللّه روزی در اسماعیل

---

۱. انسان، ۵.
۲. م ندارد.
۳. م ندارد.
۴. مجمع *البیان*، ۳۲۳/۴.
۵. م: جبّار.
۶. رعد، ۲۴.
۷. ابراهیم، ۷.
۸. زمر، ۱۰.

نگاه کرد که از شکار باز آمده بود با قدی چون سرو خرامان و روی چون ماه تابان [و رخساری چون مرجان رنگین][1] و [گفتاری چون جان شیرین][2] ابراهیم را مهر پدری بجنبید. محبّت پدید آمد. محنت گفت: اینک من نیز در عقب می‌رسم. بیت:

فَـلَمّا اَضـاءَ الصُّـبْحُ فَرَّقَ بَیْنَنا وَ اَیُّ نَـعیمٍ لا یُکَـدِّرُه الدَّهْـرُ[3]

هر دم فلک از طرب زوالی دهدم هر لحظه نه بر مراد حالی دهـدم

بـا هر کـه بـیایدم فـراقی فکـند با هر کـه نـبایدم وصـالی دهـدم

آن شب ابراهیم در خواب دید که اسماعیل را قربان کن. چون روز آمد اندیشه می‌کرد که تا امری است از رحمان یا وسوسه‌ای است از شیطان. آن روز را روز ترویه نام نهادند. چون دیگر شب در خواب دید، بدانست که آن حق است. آن شب را شب عرفه و روز را روز عرفه خوانند. ابراهیم خلیل به فرمان جبّار جلیل با مـادر اسماعیل گفت: ای هاجر! این فرزند دلبند مرا جامهٔ نیکو درپوش و سرش شانه کن [تارک مبارکش بر آر][4] که وی را به نزدیک دوستی می‌برم. هاجر جامه‌اش در پوشید و سرش را شانه زد و وی را در برگرفت و بوسه داد و گـفت: چـه کـنم کـه از دلم برنمی‌آید که تو را از خود جدا کنم. بیت:

ای بر دل من غمت به خروار مرو رحـم آر بـدین دلشـدهٔ زار مـرو

گر مرگ من از رفتن خود می‌طلبی مـن پـیش تـو مـی‌میرم زنـهار مـرو

خلیل‌اللّه گفت: ای هاجر! کاردی و رسنی به من ده. هاجر گفت: یا خلیل‌اللّه! به زیارت دوست می‌روی، کارد و رسن چه می‌کنی؟ گفت: شاید گـوسفندی بـیابم. ابلیس پرتلبیس خبر یافت، گفت: وقت آن است که مکری سازم و خاندان خلّت براندازم. پیش هاجر آمد و گفت: می‌دانی که ابراهیم، اسماعیل را به کجا می‌برد؟ گفت: به زیارت دوست. گفت: می‌برد تا بکشد. هاجر گفت: کدام پدر، پسر را کشته

---

۱. د ندارد. ۲. ق ندارد. ۳. فقط در م.

۴. د ندارد.

است؟ ابلیس گفت: می‌گوید که مرا خدای فرموده. هاجر گفت: هزار جان شیرین هاجر و فرزندش اسماعیل فدای نام حق و رهروان راه او باد. بیت:

چون هست او را به جان من فرمانی اندر ره وصل او چه باشد جانی

ابلیس لعین چون از هاجر نومید شد، گفت: ابراهیم را بگویم، شاید که پشیمان شود. پیش ابراهیم آمد و گفت: یا خلیل‌اللّه! فرزند خود مکش که آن خواب تو را شیطان نموده است. ابراهیم بانگ بر وی زد که ای ملعون! دور شو که شیطان تویی. خواب انبیا رحمانی بود نه شیطانی. گفت: آخر دلت می‌دهد که جگرگوشهٔ خود را به دست خود بکشی. گفت: بدان خدای که جان خلیل به فرمان اوست که اگر مرا از شرق عالم تا به غرب عالم فرزندان بود و دوست فرماید که همه را قربانی کن، کنم و هیچ اندیشه نکنم. بیت:

شوریده نباشد آنکه از سر ترسد عاشق نبود آنکه زخنجر ترسد

تا چند ز سر بریدنم ترسانی آن را که سر تو باشد از سر ترسد؟

ابلیس لعین چون از خلیل نومید شد رو به سوی اسماعیل نهاد وگفت: پدر تو را می‌برد تا بکشد. اسماعیل گفت: سبب کشتن من چیست؟ گفت پدرت[1] می‌گوید که خدا امر فرموده است. گفت: حکم حق را گردن باید نهاد، هرچه فرماید [ما را][2] فتوح بود. بیت:

دلدار مرا گفت که خونت ریزم گفتم که فتوح است از آن نگریزم

یک دل چه بود هزار جان می‌باید تا چون بکشی[3] بار دگر برخیزم

اسماعیل بدانست که شیطان است. سنگ برگرفت و به وی انداخت و آن سگ را به سنگ دور کرد. در آن موضع که وی سنگ انداخت حق تعالی واجب کرد که حاجیان سنگ اندازند. اسماعیل پدر را آواز کرد که ای پدرا! توقّف کن تا من در پیش روم که شیطان در پس من است و مرا وسوسه می‌کند اگرچه من نمی‌ترسم و از کشتن

---

۱. د ندارد. ۲. فقط در د. ۳. م: تا می‌کشیم.

باک ندارم. بیت:

بـــر سـر بـازار عشـق آزاد نـتوان آمـدن
بـنده بـاید بـودن و در بـیع جانان آمـدن
نیم شب پنهان به کوی دوست گمنامان روند[۱]
شـهره نـامان را مسلّم نـیست پـنهان آمـدن
عاشقان را سر بریدن بهر جانان سنّت است[۲]
بـر سـر نـطع مـلامت پـای‌کوبان آمـدن

چون به منی رسیدند ابراهیم، اسماعیل را خبر داد و گفت: **یٰا بُنَیَّ اِنّی اَریٰ فِی الْمَنٰامِ اَنّی اَذْبَحُکَ**[۳]؛ گفت: ای پسر! در خواب دیده‌ام که ترا قربان کنم. گفت: **یٰا اَبَتِ افْعَلْ مٰا تُؤْمَر**[۴]؛ ای پدر بکن آنچه را فرموده‌اند. [ابراهیم گفت: تو چگونه صبر کنی؟ گفت: **سَتَجِدُنی اِنْ شٰاءَاللّٰهُ مِنَ الصّٰابِرینَ**][۵] اکنون ای پدر سه وصیّت دارم به وصیّتهای من قیام نمای.

اوّل، آنکه دست و پایم ببندی که [که گل آنگاه خوبتر است که دسته بـندند. ابراهیم گفت: ای پسر! جزع می‌کنی که به حضرت دوست می‌روی؟ گفت: نه، امّا از آن][۶] می‌ترسم که چون تیزی کارد به حلق من رسد، حرکتی کنم که جامهٔ تو پرخون شود و من عاصی شوم به درگاه تو. بیت:

گـفتی بکشـم تـرا از آن نگـریزم　　آلوده شـود دسـتت از آن پـرهیزم
تـعجیل مکـن بـریز خـونم تـا مـن　　از دیده به آهستگی خون مـی‌ریزم
[تعجیل مکـن بـریز خـونم تـا مـن　　من زنده شوم زمـردگی بـرخـیزم][۷]

دویم، آنست که چون به خانه باز روی سلام و خدمت بی‌شمار به مادر دل‌افگار من رسانی و در صباح و رواح که هنگام گریستن او باشد، با او مدارا کنی.

---

۱. م: بدنامان روند.　۲. م: عاشقان را سر بریدن اندرین ره واجب است.
۳. صافّات، ۱۰۲.　۴. همان.　۵. د ندارد.؛ صافّات، ۱۰۲.
۶. د ندارد.　۷. د ندارد.؛ ق: دو بیت آخر را ندارد.

سیم، آنکه رفیقان و دوستان و یاران مرا گویی که در وقت گل و لاله چون به گلزار و لاله‌زار[1] روید از گل رخسار من یاد کنید و مرا فراموش مکنید. ابراهیم گفت: ای جان پدر! یاران تو بی‌تو به گلزار و لاله‌زار نروند. [بیت:

این منم بی تو که پروای تماشا دارم   کافرم گر سر باغ و دل صحرا دارم
بر گلستان گذرم بی تو و شرمم ناید   بر ریاحین نگرم بی تو و یارا دارم][2]

آنگه اسماعیل گفت: ای پدر زود باش و امر حق بجای آر تا عاصی نشویم. ابراهیم [به دل قوی][3] دست و پای اسماعیل را بر بست. خروش از ملایکه برخاست که زهی بزرگوار بنده‌ای که از برای خدا وی را در آتش انداختند و در چنان وقتی پناه با جبرئیل نداد و این ساعت از برای رضای تو فرزند خود را به دست خود قربانی می‌کند. پادشاه عالم فرمود که ساکن باشید که او خلیل من است، پسندیده و برگزیدهٔ من است. پس ابراهیم چندان که کارد بر حلق اسماعیل می‌مالید و قوّت می‌کرد، نمی‌برید. اسماعیل گفت: [زود باش ای پدر و فرمان خدای بجای آر. گفت: هرچند قوّت می‌کنم کارد برمی‌گردد و نمی‌برد. گفت:][4] ای پدر در روی من نگاه می‌کنی و شفقت پدریت نمی‌گذارد که قوّت کنی، روی من بر خاک نه و کارد بر قفای سرم نه و به قوّت بکش.[5] آنگه روی اسماعیل را بر خاک نهاد و کارد بر قفای سر وی مالید و هرچند قوت می‌کرد [کارد برمی‌گردید. تیزی بر بالا می‌شد و کندی به سوی اسماعیل. ابراهیم گفت: ای فرزند! هرچند قوّت می‌کنم کارد نمی‌برد و برمی‌گردد.][6] اسماعیل گفت: ای پدر؟ طعنه کن و سر کارد به حلق من فرو کن. چون ابراهیم خواست که سر کارد به حلق اسماعیل فرو برد آواز آمد که: **یَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا**[7]؛ خواب خود راست کردی، دست از اسماعیل بدار و این گوسفند را به جای وی قربان کن. چون ابراهیم نگاه کرد، جبرئیل آمد و گوسفندی آورد. چون

---

۱. د ندارد.
۲. ق ندارد.
۳. د ندارد.
۴. د ندارد.
۵. م: کارد بر قفا نه.
۶. د ندارد.
۷. صافّات، ۱۰۵.

گوسفند بر زمین نهاد، ابراهیم خواست که گوسفند را بگیرد، گوسفند بجست. ابراهیم در عقب وی رفت و وی را بگرفت. چون باز آمد، اسماعیل را گشاده دید. گفت: ای فرزند که ترا بگشاد؟ گفت: آن که از کشتن خلاص داد، از بستن نجات داد. جبرئیل گفت: ای ابراهیم! اسماعیل را بگوی تا دعا کند که هر دعا که این ساعت کند البته مستجاب شود. اسماعیل گفت: خداوندا! از امروز تا به قیامت هر که تو را یکی داند و یکی خواند و بر رسولان تو ایمان آورد، بر وی رحمت کن و وی را بیامرز. پادشاه عالم گفت: رحمت کردم و آمرزیدم.

[فضل‌بن شاذان][1] روایت کرد از جگر گوشهٔ مصطفی و مرتضی، علی‌بن موسی‌الرّضا(ع) که چون حق تعالی گوسفندی فرستاد از برای فدای اسماعیل، و ابراهیم آن را ذبح کرد به خاطرش بگذشت که اگر فرزند خود را به دست خود قربان کردمی ثواب عظیم و درجهٔ رفیع حاصل شدی. پادشاه عالم به وی وحی فرستاد که ای ابراهیم! از جملهٔ خلقان که را دوست می‌داری؟ گفت: محمّد که حبیب تو است و به نزدیک تو دوست‌تر از وی کسی نیست. گفت: محمّد را دوست‌تر می‌داری یا نفس خود را؟ گفت: محمّد را. گفت: فرزندان او را دوست‌تر می‌داری یا فرزندان خود را؟ گفت: فرزندان او را. پادشاه عالم گفت: فرزند او را که نامش حسین باشد، گروهی از ظالمان، وی را بکشند به خواری و زاری هرچه تمامتر[2] و فرزندان وی را در پیش وی بعضی را به تیغ بکشند و بعضی را به تشنگی هلاک کنند. پس ابراهیم بگریست. پادشاه عالم وحی فرستاد که این گریستن تو بر حسین بود و المی که به تو رسید از حکایت واقعهٔ وی بود، در مقابل آن نهادیم که فرزند خود به دست خود قربان کرده باشی و ثواب و درجهٔ آن قربانت کرامت کردیم. عزیزان! بنگرید که ثواب گریستن بر مصیبت حسین(ع) چگونه است؟

---

۱. د ندارد.
۲. د: هرچه تمامتر را ندارد و م: خواری، را.

در تفسیر امام حسن عسکری(ع) آورده‌اند که چون این آیه با[1] تهدید و وعید آمد در حق جهودان کـه: **أُولٰئِكَ الَّذينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنيا بِـالآخِرَةِ فَـلاٰ يُـخَفَّفُ عَـنْهُمُ الْعَذٰابُ وَ لاٰ هُمْ يُنْصَرُونَ**[2]؛ رسول(ص) گفت: «اَلا اُنبِّئُكُمْ بِمَنْ يُضاهِيهِمْ مِنْ يَهُودِ هٰذِهِ الْاُمَّةِ.» شما را خبر دهم به کسانی که مانند ایشانند از جهودان این امّت؟ [گفتند: یا رسول‌اللّه! جهود این امّت][3] که باشند؟ گفت: آنان که فرزندان مرا بکشند. گفتند: یا رسول‌اللّه! فرزندان تو را کسی کشد؟ گفت: جگرگوشه‌ام حسن را زهر دهند تا هفتاد پاره جگر از وی جدا شود و نور دیده‌ام حسین را با فرزندان وی به خواری و زاری بکشند. وای بر کشندگان حسین [از عذاب خدای! و گفت: بدانید که حق تـعالی لعنت کرده است بر کشندگان حسین و بر دوستداران ایشان و بر آنان که لعنت بر ایشان روا نمی‌دارند و خدای از ایشان بیزار است و چگونه نباشد آنچه آن ظالمان و کافران کرده‌اند با جگرگوشگان رسول و نور دیدگان بتول.][4]

آورده‌اند که نابینایی را دیدند که دستها و پایها بریده، می‌گفت: خداوندا! مرا از آتش دوزخ خلاص ده. گفتند: هیچ عقوبت نمانده است که با تو نکرده‌اند و با این همه از آتش نجات می‌طلبی؟ گفت: من با آن جماعت بودم که حسین(ع) را شهید کردند. من نگاه کردم حسین(ع) زیر جـامه‌ای داشت، بـندی نـیکو در وی بـود، خواستم که بند بیرون کنم، وی دست راست برآورد و بند را محکم بگرفت، مـن دست وی را ببریدم. خواستم که بند بیرون کنم دست چپ برآورد و بند بگرفت، دست چپش نیز ببریدم. هوا تاریک شد و رعد و برق برخاست و لرزه‌ای بـر مـن افتاد.[5] من بترسیدم و خود را در میان کشتگان افکندم. خواب بر مـن غـلبه کـرد. مصطفی و مرتضی و فاطمهٔ زهرا را دیدم که برگرد حسین(ع) نشسته بودند و نوحه و زاری می‌کردند. حسین ـ علیه‌السّلام ـ مادر را گفت: ای مادر! شمر سرم را ببرید و

---

۱. د: آورده‌اند که چون آیهٔ... . ۲. بقره، ۸۶. ۳. م ندارد.
۴. م ندارد. ۵. م: زلزله پیدا آمد.

این ملعون که اینجا خسبیده، دستهایم ببرید. بس فاطمه به من نگریست، گفت: خدایت کور کناد و دستها و پایهایت ببراد و در آتش دوزخت کناد. پس از خواب درجستم، دستها و پایها بریده و به دو چشم کور شده بودم. از دعای فاطمه هیچ باقی نمانده الّا آتش دوزخ.



فصل نوزدهم

[در فضیلت خاصّان درگاه الهی]

رُوِیَ عَنِ النَّبیّ(ص) اَنّه قالَ: **تَقَبَّلوُا مِنّی سِتّاً اَتَقَبّلْ لَکُمُ الْجَنَّة اِذا حَدَّثْتُمْ فَلا تَکْذِبُوا وَ اِذا وَعَدْتُمْ فلا تُخْلِفوا وَ اِذا ائْتُمِنْتُمْ فَلا تَخُونُوا، غُضّوا اَبْصارَکُمْ و احْفَظُوا فُروجَکُم و کُفّوا اَیْدِیَکُمْ.**[1] (صدقَ رسولُ اللّه)

مناجات

پادشاها! به نادانی ما دانایی و به حاجت ما بینایی، از گناه ما درگذر و پرده از روی کار ما برمدار و به نظر رحمت بر ما بنگر و آبروی ما مبر. امید به تو داریم، از آتش دوزخمان نجات ده و به باد بی‌نیازیمان بر مده، خاک پاشان کوی توییم، خاکسار خسرالدّنیا و الآخرة‌مان مگردان و به نعیم مقیم‌مان برسان. یا اله‌العالمین! و یا خیرالناصرین!

روایت است از آن چشمهٔ خورشید رسالت، گوهرکان طهارت، سفیر آب و خاک، امیر «لَوْلاکَ لَما خَلَقْتُ الْاَفلاکَ»، رهبر شاهراه ایمان، قافله سالار دو جهان،[2] شمع جمع انبیا، چراغ باغ اصفیا، محمّد مصطفی(ص). این مهتری که شمّه‌ای از نعت او به گوشت رسانیدم، می‌فرماید که ای جماعتی که به یگانگی حق اقرار آورده‌اید در

---

۱. *امالی*، ۸۲/۱؛ *روضة‌الواعظین*، ۴۶۷.

۲. ق و د: بدرقهٔ قافلهٔ هر دو جهان.

این دو سه روزه عمر اعتماد بر چهار عنصر بُنیت خود مکنید. پیش از آنکه پنج حسّ شما از کار باز ماند بر اقامت شش خصلت قیام نمایید تا من متقبّل باشم که هفت دوزخ را بر شما حرام و هشت بهشت را جای شما کنند.

اوّل، آنکه در سخن گفتن [چون صبح صادق][1] هر دَم که زنید از دل صافی و روشن زنید تا نام صادق یابید.

دویم، هر وعده که دهید دل در آنجا بندید تا به بی‌وفایی معروف و مشهور نشوید.

سیم، هر که شما را در امانت امین شمرد، شرط دیانت بجای آرید تا روح الامین به هر دعایی که کنید دعاگوی شما باشد.

چهارم، روشنایی چشم خود را در آن دانید که چشم از حرام بر هم نهید که از حلال و حرام اثری نبینید.

پنجم، فَرَح خود در حفظ فَرْج خود شناسید که «وَاحْفَظُوا فُروجَکم.»

ششم، دست خود را از لقمهٔ حرام کشیده و به نفقه کردن حلال فرمایید تا فردا نورِ «الصّدقةُ نورُ المؤمنِ»، بر یمین و یسار شما بود که **یَسْعیٰ نُوْرُهُمْ بَیْنَ اَیْدیهِمْ وَ بِاَیْمانِهِمْ**[2]؛ اصحاب الیمین را باز جویید و ایشان درویشانند که هر چه[3] از یسار شما به یمین ایشان رسد، ضایع نباشد. امروز که دست شما راست، دستگیری ایشان کنید تا فردا که روز دولت ایشان بود شما را دست گیرند. [«وَ اتّخِذُوا مِنْهُمْ الاَیادِی فَاِنَّ لَهُمْ دَوْلَةً»، گفتند: یا رسول‌اللّٰه! «وَ ما دولتُهم»؟ آن چه دولت است که ایشان را خواهد بود؟ آن صاحب دولت به حقیقت، زبان برگشاد که جمعی‌اند که امروز نیکبختی ایشان را بهذوی[4] این درگاه، مبارک باد گفته است، لا جرم به نام مقبلی پیروز گشته‌اند، بندگان به حقیقت حق‌اند که: **وَ عِبادُ الرَّحْمٰنِ الَّذینَ یَمْشُونَ عَلَی**

۱. د ندارد. ۲. حدید، ۱۲. ۳. د ندارد.
۴. در متن چنین آمده است.

الْاَرْضِ هُوناً...[۱] تا فردای قیامت را فرمان بردار ایشان گردانند تا به هر که نظر کنند، دولتی به وی فرستد.][۲] چون امروز ایشان از لذّات دنیا دست کشیده‌اند، فردا همه دست ایشان را بود. خطاب بدیشان رسد که برخیزید و هر که شما را دست گرفته است در دنیا، او را دست گیرید و هر که نان پاره‌ای بر دست شما نهاده است [ولایت هشت بهشت را به اقطاع چون پاره‌ای بر دست او نهید،][۳] هر که به شربتی آب ساقی شما بوده ساقیانِ: **وَ یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدانٌ مُخَلَّدُونَ**[۴] را بفرمایید تا جامِ: **وَ یُسْقَوْنَ فیها کَأْساً**[۵] بر دست او نهند و هر که شما را جامه‌ای پوشانیده است رضوان را بفرمایید تا به جامه‌داری ایشان برخیزند و [از جامه‌خانهٔ: **وَ فیها ما تَشْتَهیهِ الْاَنْفُسُ وَ تَلَذُّالْاَعْیُنُ وَ اَنْتُمْ فیها خالِدُوْنَ**][۶] خلعتهای حریر و استبرق که: **عالِیَهُمْ ثِیابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَ اِسْتَبْرَقٌ**،[۷] در پوشانند. دست درویش دستی است که هرچه امروز بر دست او نهید، فرداکه همهٔ دستها فروبندند که: **یَوْمَ لا تَمْلِکُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ و الْمُلْکُ یَوْمَئِذٍ لِلّٰه**[۸]؛ خود را از آن دست، دستی بینی در مملکت فردوس نهاده. **وَ اِذا رَأَیْتَ ثَمَّ رَأَیْتَ نَعیماً و مُلْکاً کَبیراً**،[۹] زنهار که به چشم حقارت در مردان راه او نگاه نکنی که اگر هزار فسق و فجور از تو در وجود آید در دین تو چندان نقصان و خلل در نیاید که نظر حقارت به درویشان کنی.

یکی از بزرگان راه حق گفت که مدتی در شهر واسط بودم. جوانی ترک‌چهرهٔ عجمی‌زبانی را دیدم که در هفته‌ای یک روز به مزدورگاه آمدی و کار طلبیدی و تا هفتهٔ دیگر نیامدی. در وی نگاه کردم، مهابت ابنای ملوک از ناصیهٔ شریف او می‌تافت، آثار احترام [و دلایل احتشام][۱۰] از جبین مبین او لمعان می‌زد. هفته‌ای دیگر بگذشت که او را ندیدم. شوق دیدار او در دل من جای گرفت. مواضعی که

---

۱. فرقان، ۶۳.
۲. د ندارد.
۳. م ندارد.
۴. واقعه، ۱۷.
۵. انسان، ۱۷.
۶. د ندارد. آیه: زخرف، ۷۱.
۷. انسان، ۲۱؛ د، آیه مبارکه را ندارد.
۸. انفطار، ۱۹.
۹. انسان، ۲۰.
۱۰. م ندارد.

منازل غریبان بود به قدم طلب پیمودم تا از حدود آن بگذشتم. به خرابه‌ای رسیدم، ناله‌ای به سمع من رسید. بر اثر آن ناله رفتم. جوان را دیدم بر خاک مذلّت خفته؛ ناتوانی بر وی مستولی شده، چهرهٔ ارغوانی، زعفرانی گشته؛ قدّ صنوبری، خیز رانی شده؛ دیدهٔ نرگسینش از آب حسرت پر شده؛ [لبان لطیفش از باد سرد خشک گشته][1] و غریب و بی‌مونس و بی‌یار در آن گوشهٔ خرابه منتظر حکم الهی و مترصّد قضای سماوی گشته. بر وی سلام کردم. جواب سلام داد و تیز در من نگاه کرد. [خوشدل شدم که هنوز قفس قالبش از مرغ جان خالی نشده است مگر وصیّتی کند تا بجای آرم و آرزویی خواهد که بدان قیام نمایم.][2] گفتم: ای جوان! هیچ آرزو داری؟ گفت: رضای او. گفتم: از دنیا می‌گویم. گفت: من دل از آرزوی دنیا بر داشته‌ام. گفتم: هیچ وصیّت داری؟ گفت: آری، مهره‌ای بر بازوی من بسته نامی بر وی نوشته، آن مهره از بازوی من بگشای و بعد از وفات من به والی ماوراءالنهر، به نوح بن منصور برسان و بگو که خدایت از خداوند این مزد دهاد. دیگر وصیّت من آنست که در پس این خرابه گودی است که هر شب مهتر وحوش آنجا طلب قوت می‌کند، چون روح از تنم مفارقت کند، پایم بگیر و نگونسار در آن گود انداز که می‌ترسم که خاکم قبول نکند تا به زخم دندان دَد و دام متلاشی شوم و ازخجلت خاک ایمن شوم. چون وصیّتش تمام شد، آفتاب عمرش به مغرب فنا فرو شد وجان عزیز به حضرت حق جلّ و علا تسلیم کرد به حکم وصیّت مهره از بازوی وی باز کردم. یاقوتی بود نام نوح‌بن منصور بر وی نوشته. پس وی را برگرفتم و به کنار گود بردم تا وصیّت دیگرش بجای آورم. آوازی آمد که: «دَعْهُ اَما عَلِمتَ اَنَّ اَولیاءَ اللّه لایُهانون.» دست از وی بدار. ندانسته‌ای که دوستان خدای خواری نکنند با خاصّانِ درگاه او! هزار جان شیرین فدای خاک پای کسی که بر درگاه کبریا این شرف دارد. [هزار شادی بر روی درویشی که در بارگاه جبروت چندین احتشام دارد.][3] مدعیانِ

---

۱. فقط در د.

۲. د ندارد.

۳. فقط در د.

طلب حدیث بسیارند، به رنگ و بوی صادقان[1] پیدا می‌شوند و ازین معنی خبر ندارند و می‌خواهند که به تکلّف بر خود بندند و نمی‌دانند که بر خود بندند بر خود خندند و نمی‌دانند که [دعوی بی‌معنی سودی ندارد.][2]

دعویِّ عشق جانان در هر دهان نگنجد
وصف جمال رویش در هر زبان نگنجد
نور کمال حسنش در هر نظر نیاید
[شرح صفات ذاتش در هر بیان نگنجد
عزِّ جلال وصفش جبریل در نیابد][3]
منجوق کبریایش در لا مکان نگنجد
عکسی ز تاب نورش آفاق برنتابد
فیضی ز فضل جودش در بحر وکان نگنجد
سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون بر آید
مرغی است کاشیانش در جسم و جان نگنجد
یک ذرّه بار حکمش کونَیْن بر نتابد
یک نکته راز عشقش در دو جهان نگنجد
یک شعله نارِ قهرش هفتم سقر بسوزد
یک لمعه نور لطفش در هشت[4] جان نگنجد
خوناب عاشقانش روی زمین بگیرد
افغان بیدلانش درآسمان نگنجد
آن را که بار یابد در بارگاه وصلش
در هر زمان نیابی در هر مکان نگنجد

---

۱. فقط در د.
۲. م: محققّان گفته‌اند.
۳. فقط در م.
۴. م: ثبت.

نـــجما حـــدیث وصـــلش زنـــهار تـــا نگـــویی
کـــان عـــقل در نـــیابد و انـــدر دهـــان نگـــنجد

آنان که در جست و جوی این حدیث به گفت و گویی قانع شده‌اند بر ساحل این بحر چون دریا خشک لب می‌باید بود. بیت:

بـــدبخت اگـــر بـــر لب دریـــا بـــود   جز با لب خشک همچو دریا نبود

در قعر بحر محیط معرفت: «کنتُ کنزاً مخفیّاً.»[1] جز غوّاصان جان باز عاشق پیشه نمی‌رسند. عاشق راهش در هرچه نظر کند او را بیند و هرچه گوید با او گوید.[2] اگر نه آنستی که جانهای دوستان در کالبدشان من نگـاه مـی‌دارم، هـیچ جـانی در وقت مناجات ما که نسیم قرب ما یافت [و لذّت انس قرب ما یافت و لذّت انس ما حاصل کرد،][3] در تن قرار نگرفتی.

شیخ ابوالحسن ثوری روزی با یاران خود به صحرا رفته بود. از دور جوانی ماه دیداری پدید آمد، سر و پای برهنه، کهنه پوشیده، شراب محنت نوشیده، سلام کرد و گفت: ای شیخ! مرا آبی پاک می‌باید و جایی پاک تا غسلی بیارم و رازی بگویم و جان تسلیم کنم که آرزو از حد درگذشت.[4] ابوالحسن گفت: بر سر آن بالا آب پاکی است و جای پاک. وی برفت. چون ساعتی بگذشت برفتم تـا بـنگرم کـه حـالش چیست؟ غسل آورده بود و نماز گزارده و سر به سجده نهاده و جان به حق تسلیم کرده. کار وی بساختم. چون وی را دفـن کـردم، رویش بـر خـاک نـهادم و گـفتم: خداوندا! بی‌کس و غریب است، بر وی رحمت کن. جوان گفت: تو خوارم می‌کنی، وی عزیزم می‌دارد. گفتم: ای جوان! بعد از مرگ سخن می‌گویی؟! گفت: «اِنَّ اَحبّاؤَهُ لا یَمُوتُونَ بَلْ یَنْتَقِلُونَ من دارٍ الیٰ دارٍ.» دوستان وی[5] نمی‌میرند ولیکن از سرایی به سرایی نقل کنند و در ریاض انس و خلوت خانهٔ لحد راز گویند. بیت:

---

۱. *احقاق‌الحق*، ۴۳۱/۱؛ *کلمات مکنونه*، ۳۳؛ *کامل بهائی*، ۵/۱.

۲. در م به صیغه جمع غایب آمده است.

۳. م ندارد.

۴. چند بیت شعر عربی در م آمده که بسیار درهم آمیخته است.

۵. د ندارد.

بی عشق مباش تا نباشی مرده   در عشق بمیر تا بمانی زنده

اگر کسی را همّت آن بود که به عالم عِلْوی عشق رسد باید که قوّت آنش بود که بر زمین محنت گامی چند برود. زیرا که عاشقی مرتبه و درجهٔ بلند دارد. هر کسی را قوّت آن نباشد که بدانجا رسد. مرد چون در عاشقی درست آید درِ دروازهٔ بلا و محنت بر وی بگشایند. کاروان غم را به خانهٔ دل وی فرستند، دلش بی‌قرار شود، دیده‌اش دُر بار گردد امّا چون به کمال رسد هرچند ضربت قهر بیشتر خورد لذّت بیشتر یابد [و اگر غذای بلا و قوتِ ابتلا از وی منقطع شود همهٔ جهان پر ناله و زاری گذرد][1] بیت:

گر سوز توام یک نفس آهسته شود
از دود دلم راه نفس بسته شود
در دیدهٔ من آب از آن می‌گذرد[2]
تا هرچه نه نقش تست از آن شسته شود

آورده‌اند که یکی به عیادت درویشی رفت. وی را در سکرات مرگ[3] دید. گفت: ای درویش! صبر کن که هر که در رنج دوست صبر نکند در دوستی[4] صادق نبود. آن درویش قطرات حسرت در آفاق آماق بگردانید و گفت: دریغا که غلط کردی. هر که از ضربت معشوق لذّت نیابد در عشق مدّعی و کذّاب است. [بیت:

هر که در راه عشق صادق نیست   جز مُرائی و جز منافق نیست][5]

عاشقان سه طایفه‌اند: عاشقان دنیا و عاشقان عقبیٰ و عاشقان مولیٰ. عاشقان دنیا آنانند که همّت ایشان همه دنیا باشد و جاه و منصب دنیا باشد و هیچ کار آخرت نسازند. اینان اصحاب الشمالند که نامهٔ اعمالشان به دست چپ دهند و [به جانب دست چپشان][6] به دوزخ برند. عاشقان عقبیٰ آنانند که عمل از برای طمع بهشت

---

۱. م ندارد.   ۲. م: در دیدهٔ من آب از آن بسته شود.
۳. د ندارد.   ۴. د: درویش.   ۵. فقط در م.
۶. م ندارد.

کنند و از خوف دوزخ [ایمن باشند.][1] ایشان اصحاب الیمین‌اند.

چنانکه در بصره بازرگانی بود با امانت و دیانت[2] و مال بسیار داشت و یک پسر بیش نداشت و آن پسر در غایت جمال و کمال و بلاغت[3] و فصاحت بود. چون آن مرد وفات کرد و پسر به حدّ بلاغت رسید، بزرگان بصره به دامادی او رغبت کردند. [مادرش گفت: مرا عروس پسر همچو پسر خوب می‌باید در کمال و جمال و کیاست و فصاحت و بلاغت.][4] تا روزی اتّفاق افتاد که مادر این پسر به کوچه می‌رفت. گذرش بر مجلس منصُور عمّار افتاد. منصور تفسیر این آیه می‌کرد که: **وَ حُورٌ عِینٌ کَاَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُوْنِ**[5] صفت قدّ و خدّ و ضیاء و جمال حوران می‌کرد. زن آواز داد که ای شیخ! این چنین حوری به که دهند؟ گفت: به کسی که کابین بدهد، گفت: کابین ایشان چه باشد؟ گفت: نماز شب و روزه و صدقه و جان در راه حق فدا کردن. گفت: اگر این جمله قبول کنم تو قبول می‌کنی که یکی ازین به پسرم دهند. گفت: آری. پیره زن به خانه رفت و هزار دینار زر برگرفت و پیش شیخ آورد و گفت: بستان این هزار دینار شکر بهاست، به درویشان ده. روزی چند برآمد خبر در شهر افتاد که کفّار قصد مسلمانان کردند. مسلمانان بیرون رفتند. پیره زن پسر را بر مرکبی نشاند با سلاح تمام و به میدان فرستاد و گفت: ای جان مادر! جهد کن تا به عروس خود برسی. پس چون حرب پیوستند، آن جوان به معرکه آمد و حرب می‌کرد و دشمن می‌کشت و هر ساعت رو سوی آسمان می‌کرد، می خندید و به نشاط [هرچه تمامتر][6] می‌رفت. بیت:

گفتم: آخر به وقت جان دادن — این چه خندیدن است و استادن[7]

گفت: خوبان چو پرده بر گیرند — عاشقان پیش شان چنین میرند

منصور عمّار گفت: ای جوان! مراسم حرب ندانی، دلیری مکن تا چشم بد در

---

۱. م ندارد. ۲. م ندارد. ۳. م ندارد.

۴. د ندارد. ۵. واقعه، ۲۲-۲۳. ۶. فقط در م.

۷. گفت: آخر... چیست این خنده و خوش استادن.

کارت نرسد.[۱] گفت: ای شیخ! آنچه می‌بینم اگر تو بینی سعی زیادت کنی. ناگاه در آن کوشش زخمی بر جوان آمد و شربت شهادت نوش کرد. منصور گفت: در آن میان کشتگان می‌گشتم، جوان را دیدم که خون از جراحتش می‌رفت و نور از رخسارش می‌درخشید. وی را دفن کردم. چون به شهر باز آمدم مادرش را خبر کردم. گفت: در آن شب پسر را در خواب دیدم که در بهشت بود. گفتم: به عروس خود رسیدی یا نه؟ گفت: ای مادر! در آن ساعت که زخم به من رسید، فرمان آمد تا حوری از فردوس پیش من آمد. پیش از آنکه بر خاک افتادمی در کنار وی افتادم. این عاشقی عقبیٰ بود.

عاشقان مولیٰ کیستند؟ سابقان که مقربان حضرتند که: **اَلسّابِقُوْنَ السّابِقُوْنَ اُوْلٰئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ**[۲]؛ عمل از برای رضای حق کنند، روح ایشان سابق ارواح بود، به تخصیص «**یُحِبُّهُم**»، مخصوص [و مشرَّف][۳] گشته تاج کرامت **یُحِبُّونَهُ**[۴] بر سر ایشان نهاده صد هزار تیر بلا از جعبهٔ قضا بر دل و جگر ایشان زده ایشان روی گشاده ولب خندان پیش آمده وکأسات زهر نوشیده و آهی نکرده، اگر این مقالت را تصدیقی و تحقیقی می‌طلبی، در احوال و مقامات انبیا و اولیا نظری کن تا حسرت آدم بینی، فریاد **نوح** شنوی، ارّه بر فرق زکریّا و سر در[۵] طشت بریدن یحیی بینی، جگر سوخته و دل کباب محمّد مصطفی(ص) بینی و تیغ بر فرق علی مرتضی(ع) بینی[۶] و جگر پارهٔ حسن بینی، حلق بریده وسینهٔ شکسته و فرزندان به غارت بردهٔ حسین شهید کربلا بینی که: «اَلْبلاءُ مُوَكَّلٌ بالْأَنبیاء ثُمَّ بالاَوْلیاء ثُمَّ بالْاَمْثَلِ فَالْاَمْثَلِ.»[۷]

حسین علی ـ علیه‌السّلام ـ به درجه‌ای رسید که از آن رفیعتر نباشد و به ثوابی که از آن عظیمتر نیست. امّا وای بر آن ظالمان وگمراهان از عذاب خدای تعالی. اگرچه روزی چند دنیا مر آن طُغات و بُغات را صافی شد و اسباب دنیوی مر آن کلاب النّار

---

۱. م: به روزگارت.
۲. واقعه، ۱۰.
۳. م ندارد.
۴. مائده، ۵۴.
۵. د ندارد.
۶. د: بر فرق مرتضی.
۷. *بحارالانوار*، ۱۹۵/۸۰؛ *اعلام‌الدین*، ۴۳۵ (با تفاوت).

را منتظم گشت، بر عباد و بلاد مدتی مسلّط شدند، امّا هیچ یکی از ایشان از دنیا بیرون نشدند تا به بلایی مبتلا نگشتند و بعد از آن به عذاب وبیل و عویل[1] طویل درماندند. **اِنَّ وَرٰاءَهُمْ یَوْماً ثَقیلاً.**[2] «یَوْمَ لاٰ یَنْفَعُ فیهِ خَلیلٌ وَ لاٰ یُغْنی فَتیلاً».

آورده‌اند که نابینایی را دیدند که مردمان را خبر می‌داد از نابینایی خود. گفت: من با آن جماعت بودم که حسین علی را شهید می‌کردند. ما ده کس بودیم و من خود هیچ بر وی نزدم. در همان شب به خواب دیدم که یکی پیش من آمد و گفت: رسول خدای را اجابت کن. گفتم: مرا با وی چه کار؟ آن شخص گریبان من بگرفت و مرا به صحرا برون برد. رسول را دیدم نشسته[3] و حربه‌ای در دست داشت و [نطعی فرو کرده و آن نه کس را دیدم به زانو در آمده و فرشته‌ای بالای سر ایشان ایستاده وتیغ آتشین در دست و][4] ایشان را می‌کشت. هرگاه که تیغ بر یکی زدی، آتش دروی افتادی و بسوختی. چون نوبت به من رسید، گفتم: یا رسول‌اللّه! من هیچ بر حسین نزده‌ام. گفت: راست گفتی امّا با ایشان بودی و انبوه ایشان را زیادت کردی. پیش من آی. چون پیش رسول(ص) رفتم، طشتی دیدم پر از خون. گفت: این خون جگر گوشهٔ من حسین است. میلی بر آن خون زد و در چشم من کشید. من از خواب در جستم، به هر دو چشم نابینا بودم.

آورده‌اند که امام رضا ـ علیه‌السّلام ـ گفت که[5] واقعهٔ حسین و آنچه بدو رسیده یاد کنید تا سوزی به دل رسانید و قطره‌ای آب از دیده ببارید که هر که بر مصیبت حسین(ع) بگرید، هر گناه که کرده باشد حق تعالی بیامرزد و هر که را به خاطر بگذرد که کاشکی من آن روز بودم تا پیش حسین(ع) جان فدا کردمی مثل ثواب کسی باشد که در خدمت آن حضرت شهید شده باشد و در دیوان اعمال[6] او بنویسند.

شنیده‌ای که در نهج‌البلاغه است که چون امیرالمؤمنین علی(ع) از حرب جمل

---

۱. م ندارد. ۲. انسان، ۲۳. ۳. م ندارد.
۴. د ندارد. ۵. م: در عیون *اخبار الرضا*(ع) آورده که.
۶. د ندارد.

فارغ شد، یکی گفت: کاشکی برادر من فلان حاضر بودی تا بدیدی که حق تعالی تو را چه نصرت داد بر دشمنان. امیرالمؤمنین فرمود: برادرت دوست ماست؟ گفت: آری. گفت: پس او حاضر بود. بعد از آن [به قسم مؤکّد گردانید، گفت: «لَقدْ شَهِدَنا فِی عَسْکَرِنا هذا اَقْوامٌ فی اَصْلابِ الرِّجالِ و اَرْحامِ النِّساء سَیَرْعَفُ بِهِمُ الزّمانُ و یَقْویٰ بِهِمُ الْاِیمانُ.»[۱]][۲] گفت: به خدای که بودند در این لشکر ما قومی که در صُلبهای پدرانند و رحمهای مادران که بعد ازین ظاهر شوند و ایمان بدیشان قوی گردد. پس اگر می‌خواهید که بدین کرامت رسید و از ثواب شهیدان نصیب یابید تمنّای آن خاک کنید و جهد کنید تا قطره‌ای چند از دیده ببارید. [و اللّه که حقّ رسول بر امّت آن بودی که خاک قدم او را تعظیم کردی بلکه خاک قدم خادمی از خادمان او را][۳] و آن ظالمان و گمراهان روا داشتند که با جگرگوشگان رسول [و نور دیدگان **بتول** این جَوْر و] بیداد کردند. بیت:

چه گویند آن لعینان روز محشر | که خصمی‌شان کند زهرا و حیدر
شفیع امّتان بخروشد آنروز | که شبّیر مرا کشتند و شبّر
دل و جانم حسن را زهر دادند | زدند بر ران آن معصوم خنجر
به الماسش جگر کردند پاره | چه گویم من از آن قوم ستمگر
حسینم را ندادند شربت آب | بریدند حلق آن ساقی کوثر
رخ چون ماه او کردند مجروح | شکستند سینهٔ آن خوب منظر
خداوندا! تو بستان دادم امروز | تو خصمی کن ایا قهّار اکبر

* * *

۱. *نهج‌البلاغه*، خطبهٔ ۱۲. ۲. د ندارد. ۳. د ندارد.

فصل بیستم

[در فضایل حیدر کرّار...]

رُوِی عَنِ النّبیّ(ص) انّهُ قالَ: **اِذا کان یَوْمُ الْقِیامَة یَقْعُدُ علیُّ بنُ اَبی‌طالبٍ عَلَی الْفِردَوسِ و هُو جَبلٌ قَدْ علا علَی الجنّةِ و فَوْقَه عَرشُ ربِّ العالَمین وَ مِنْ سَفْحِهِ یَتفجّرُ اَنهارُ الْجنّةِ و یَتعرّقُ فِی الجِنانِ و هُو جالِس علیٰ کُرسیٍّ مِن نُور یَجْری بَیْنَ یَدَیْهِ التَّسنیمُ، لا یَجوزُ احدٌ الصِّراطَ اِلّا و مَعهُ بَرائة بِولایَتهِ وَ ولایةِ اَهْلِ بیتِهِ مُشْرِفٌ علی الْجنّةِ فَیُدْخِلُ مُحبّیه الْجنّةَ و مُبْغِضیه النّارَ.**[1] (صدقَ رسولُ‌اللّه)

مناجات

ای قادر بر کمال! و ای صانع ذوالجلال! ای مبدع بی‌علّت! و ای صانع بی آلت! ای حسبی‌اللّه درماندگان! و ای نعم‌الوکیل بیچارگان! ای کارسازی که صفتت اینست که: **نِعْمَ الْمَوْلیٰ وَ نِعْمَ النَّصیرُ**[2] ای بی‌نیازی که نعتت اینکه: **لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیرُ**[3]؛ بیت:

ای عقل نبرده سوی عرفان تو راه — علم تو زسرّ سرّ فکرت آگاه
هر پشّه بر انتقام قهر تو دلیل — هر ذرّه بر انتظام[4] لطف تو گواه

---

۱. *مجالس‌المؤمنین*، ۲۴/۱؛ *کشف‌الغمّه*، ۱۰۳/۱.
۲. انفال، ۴۰؛ حجّ: ۷۸.
۳. شوری، ۱۱.
۴. د: انتظار.

پروردگارا به جود و جلالت و به وجود بی‌زوالت و به ذات بی‌نشانت و به صفات بی پایانت که نور ایمان را که در دلهای ما ثبت کرده‌ای که: **أُولٰئِكَ كَتَبَ فِی قُلُوْبِهِمُ الْإِيمٰانَ،**[1] از ظلمت کفر ایمن گردان، توفیق خود را رفیق حال ما گردان، با ما آن مکن که از عدل تو سزد اگرچه مستحقّ آن هستیم؛ [با ما آن کن که از فضل تو سزد، اگرچه مستحقّ آن نیستیم.][2] یا الهالعالمین! و یا خیرالناصرین!

روایت است از سلطان عالم رسالت، صاحب‌قران جهان جلالت، دُرِّ آفریدهٔ کاینات، شاه بیت قصیدهٔ موجودات[3]، بلیغ مکتب ادب **وَ عَلَّمَكَ مٰا لَمْ تَكُنْ تَعْلَم،**[4] فصیح محفل «اَنا افصحُ العربِ و العجمِ»، خطیب انجمنِ اِذْ اَوْحىٰ، عندلیب گلشن اَمرٍ و نَهیٰ، صدر صفّهٔ اصفیا، محمد مصطفی(ص) فرمود که چون روز قیامت باشد، شاه‌مردان شاهوار در فردوس بنشیند و آن کوهی است به بالای بهشت درآمده، جویهای بهشت از آنجا آید و در بهشت پراکنده شود و در حدیث آمده است که در بهشت صد درجه است. از درجه‌ای تا درجهٔ دیگر چندان است که از زمین تا آسمان، بلندترین درجه‌های بهشت،[5] فردوس است و بالای آن عرش است و فردوس جای مقرّبان حضرت اوست و بالای آن درجات علّیّین است که: **كَلّاٰ اِنَّ كِتٰابَ الْأَبْرٰارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَ مٰا اَدْرٰاكَ مٰا عِلِّيُّونَ، كِتٰابٌ مَرْقُوْمٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُوْنَ.**[6]

حکایت آورده‌اند که یکی از اهل علّیّین به سر اهل بهشت فرو نگرد از نورِ وی هشت[7] بهشت روشن شود. مردم بدانند که نور اهل علّیّین است.

خواجه فرمود که علی‌بن ابی‌طالب(ع) در فردوس که بالای درجات علّیّین است بر کرسی‌ای از نور نشسته باشد و در پیش وی تسنیم می‌رود، تسنیم شراب مقرّبان است: **و مِزٰاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْناً يَشْرَبُ بِهَاالْمُقَرَّبُوْنَ،**[8] شاه‌مردان از آنجا به عرصات

---

۱. مجادله، ۲۲. ۲. م ندارد.

۳. ق: برگزیدهٔ موجودات؛ د: شاه، را ندارد. ۴. نساء، ۱۱۳.

۵. فقط در م. ۶. مطفّفین، ۱۸ ـ ۲۱. ۷. فقط در م.

۸. مطفّفین، ۲۷ ـ ۲۸.

می‌نگرد، هر که را با وی دوستی او و دوستی اهل بیت او بود، بفرماید تا به صراطش بگذرانند و به بهشتش رسانند و اگر برات دوستی نداشته باشد به دوزخش[۱] فرماید که: «فیُدْخِلُ مُحبّیه الجنّةَ وَ مُبْغِضِیه النّارَ.» زهی بزرگی وبزرگواری علی(ع).

واقدی گفت: روزی به نزد هارون الرشید شدم. شافعی و محمّد یوسف، و محمّد اسحاق حاضر بودند. هارون الرشید شافعی را گفت: چندی از فضایل علی یاد می‌کنی؟ گفت: چهار صد یا پانصد. محمّد یوسف [را گفت: تو چند روایت می‌کنی؟ گفت: هزار زیادت. محمّد اسحق را گفت : تو چند یاد می‌کنی؟][۲] گفت: فضایل وی نزدیک ما بسیار است، اگر خوف و ترس نبودی. گفت: خوف از کیست؟ گفت: از تو و عمّال تو. گفت: تو ایمنی. محمّد اسحاق گفت: پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسَل و گفت: من شما را خبر دهم از فضیلتی که به چشم دیده‌ام و به شما نیز نمایم. [بهتر از آنچه یاد دارید؟][۳] گفت: بفرمای. گفت: عامل دمشق به من نامه‌ای نوشت که این جا خطیبی هست که علی را دشنام می‌دهد و لعنت می‌کند. گفتم: وی را بند کن و پیش من فرست. چون وی را بفرستاد، گفتم: چرا علی را دشنام می‌دهی؟ گفت: زیرا که پدران ما را کشته است. گفتم: وَیلك! هر که را علی کشت به حکم خدا و رسول کشت. گفت: اگر چنین باشد وی را دشمن می‌دارم و دشنامش می‌دهم. جلّاد را فرمودم تا وی را صد تازیانه زد و در خانه انداخت و درِ خانه قفل بزد. چون شب در آمد، اندیشه می‌کردم که وی را چگونه کشم: به تیغ کشم یا [به آبش غرق کنم یا][۴] به آتش بسوزم. در این اندیشه به خواب شدم، دیدم که درِ آسمان گشاده شد و رسول فرود آمد، پنج حلّه پوشیده و [علی فرود آمد سه حلّه پوشید،][۵] و حسن و حسین(ع) فرود آمدند. هر یک دو حلّه پوشیده و جبرئیل را دیدم که کاسه‌ای در دست داشت، آب صافی در وی. رسول از وی بستد و در سرای من پنج هزار خلق بودند.[۶] رسول(ص) گفت: هر که شیعهٔ علی

---

۱. د ندارد. ۲. م ندارد. ۳. د ندارد.
۴. د ندارد. ۵. د ندارد. ۶. م: قرب پنج هزار مرد.

است باید که برخیزد. دیدم که چهل کس برخاستند و من ایشان را می‌دانم. رسول(ص) ایشان را آب داد و گفت: آن دمشقی را بیاورید. وی را از آن خانه بیرون آوردند. شاه‌مردان را چشم بر وی افتاد. گفت: یا رسول‌اللّٰه! این ملعون بی‌جرم مرا دشنام داد. رسول گفت: ای ملعون! [چرا علی را دشنام می‌دهی؟ خدایا! وی را مسخ کن و صورتش بگردان.][1] در حال سگی شد. بفرمود تا وی را در آن خانه کردند. من از خواب درآمدم. گفتم: درِ خانه باز کنید و دمشقی را بیارید. چون در خانه باز کردند، سگی شده بود و اکنون در آن خانه است. بفرمود تا بیاوردند. سگی بود امّا گوشش به گوش آدمی می‌ماند. وی را گفتند: چون دیدی عذاب خدای؟ وی سر در پیش افکند و آب از چشمش روان شد. [شافعی گفت: وی را از اینجا فراتر برید که مسخ است. از عذاب خدا ایمن نتوان بود. وی را باز در آن خانه کردند. صاعقه در آن خانه افتاد و آن سگ و هرچه در آن خانه بود، بسوخت و آن ملعون در دنیا مسخ و سوخته شد و در آخرت به عذاب گرفتار شود.][2]

حق تعالی دوزخ را از برای دشمنان علی آفریده است و بهشت را از برای دوستان وی. چنانکه فرمود که: «لَواجتَمَعَ النّاسُ عَلیٰ حُبِّ عَلیِّ بنِ اَبی‌طالبٍ لَما خَلَقَ اللّٰهُ النّارَ.»[3] یعنی: اگر جملهٔ خلقان بر دوستی علی جمع شدندی، حق تعالی آتش دوزخ را نیافریدی.

بیت:

اِنَّ عَلیَّ بنَ اَبی‌طالبٍ — خَیْرُ الْوَرَیٰ و الطّالب الغالب
یا طالباً مِثْلَ عَلیٍّ وهَلْ — فِی الْخَلق مِثْلٌ لِفَتی الطالب
فَتْوی رسُولِ اللّٰهِ اَنْ لافَتیٰ — اِلّا عَلیّ‌بن ابی‌طالبِ

[عَلیٌ خَیْرُ الْبَشَر وَ مَنْ اَبی فَقَد کَفَر.[4]][5] علی بهترین خلقان است و هر که مسلّم ندارد

---

۱. م ندارد.   ۲. د ندارد.

۳. *بشارة‌المصطفی*، ۷۵؛ امالی، ۵۲۲/۱ (با تفاوت اندک).

۴. *مائة منقبه* /۱۳۸؛ ر.ک: *رجال نجاشی*، ۶۹.   ۵. د: ندارد.

از کافران است.

علی، [به اتّفاق، رسول بهترین خلقان است][1] و رسول نفس علی را نفس خود خوانده است که: «یا علیُّ نَفْسُکَ نَفْسی و دَمُکَ دَمِی وَ لَحْمُکَ لَحْمی.» و در آیهٔ مباهله حق تعالی نفسِ علی را نفس رسول خواند. پس علی بهترین خلقان باشد. و قصّهٔ مباهله آنست که ترسایان نجران که احبار و رؤسای ایشان را عاقب و سیّد و عبدالمسیح می‌گفتند، پیش رسول(ص) آمدند و ایشان سی تن بودند. گفتند: «یا محمّد ما تَقُول فی عیسیٰ؟ قال: عبدٌ اصْطَفیٰه اللّٰهُ.» چه گویی در حق عیسی؟ گفت: بنده‌ای بود که حق تعالی وی را برگزیده بود. گفتند: پدر او که بود؟ گفت: حق تعالی او را بی‌پدر بیافرید. گفتند: هیچ مخلوقی را دیدی که او را پدر نباشد؟ حق تعالی این آیه فرستاد که: **اِنَّ مَثَلَ عیسیٰ عِنْدَاللّٰهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ.**[2] این عجب نباشد که عیسی را پدر نباشد که آدم را پدر و مادر نبود. حق تعالی او را از خاک آفرید. مَثَل عیسی نزدیک حق تعالی، مَثَل آدم است. گفتند: ما این قبول نکنیم [و ترا باور نداریم.][3] حق تعالی آیه فرستاد که: **فَمَنْ حٰاجَّکَ فیهِ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعٰالَوْا نَدْعُ اَبْنٰاءَنٰا وَ اَبْنٰاءَکُمْ وَ نِسٰاءَنا وَ نِسٰاءَکُمْ وَ اَنْفُسَنٰا وَ اَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَی الْکٰاذِبینَ.**[4] ای محمّد! هر که خصومت کند با تو در کار عیسی [پس از آنکه علم الیقین به تو آمد،][5] بگو بیایید تا ما پسران خود را بخوانیم و شما پسران خود را، و ما زنان خود را، شما زنان خود را، و ما نفسهای خود را و شما نفسهای خود را. [یعنی: کسانی را که حکم ایشان حکم نفس ما بود و این کنایت است از غایت اختصاص و محبّت چنانکه دو دوست در غایت دوستی به جایی رسیده باشند که ایشان متّحد شده باشند، اگرچه به صورت دواند، به معنی یکی‌اند. شعر:

اَنَا مَنْ اَهْوَیٰ وَ مَنْ اَهْویٰ اَنَا　　　نَحْنُ رُوحانِ حَلَلْنا بَدَنا

---

۱. د ندارد.　۲. آل‌عمران، ۵۹.　۳. م ندارد.
۴. آل‌عمران، ۶۱.　۵. د ندارد.

فَـــاِذا اَبْـــصَرَنی اَبْـصَرْتُهُ وَ اِذا اَبْـــصَرْتُهُ کـــانَ اَنَـــا

ثُمَّ نبتهل:][1] پس خدای را به تضرّع و زاری بخوانیم و لعنت کنیم دروغزن را از ما و شما، هر که دروغزن باشد عذاب به وی آید. پس چون برین مقرّر کردند که هر دو طایفه با قوم خود دیگر روز به صحرا روند و مباهله کنند. اسقف ترسایان قوم خود را گفت: اگر فردا محمّد با عامّهٔ صحابه بیرون آید با وی مباهله کنید و هیچ اندیشه مدارید که وی بر حق نیست و اگر با خاصّان خود آید مباهله مکنید و مصالحه کنید. پس دیگر روز صحابه بر در مسجد جمع شدند هر یکی به طمع آنکه رسول وی را با خود ببرد. خواجه گفت: حق تعالی مرا فرموده است که با خاصّان خود رَوَم. علی را بر دست راست خود بداشت و حسن و حسین را در پیش خود و فاطمه را در پس سرِ خود و روی به صحرا نهاد [و گفت: نخواهم که یکی از صحابه با من بیاید.][2] اسقف چون از دور ایشان را بدید، گفت: آنان کیستند که با محمّد می‌آیند؟ گفتند: آنکه بر دست راست وی است داماد وپسر عمّ وی است. آنکه در پس سر او است دختر او است و آن دو کودک دو نوادهٔ اویند. اسقف گفت: زنهار که مباهله مکنید و مصالحه کنید که من رویهایی می‌بینم که اگر از حق تعالی در خواهند که کوهها را زایل کند، مستجاب شود و یک ترسا بر روی زمین نماند. جمله پیش رسول آمدند و صلح کردند [بر آنکه هر سال هزار حلّه بدهند و سی زره پسندیده تسلیم مسلمانان نمایند. بدین منوال صلحنامه‌ای نوشته به منازل خود باز گشتند.][3] و پیغمبر(ص) فرمود که اگر صلح نکردندی [و مباهله کردی][4] [خدای تعالی ایشان را مسخ گردانیده][5] آتشی بیامدی و همه را بسوختی و بر روی زمین یک ترسا نماندی. پس اگر نجات و رستگاری می طلبی تولاّ بدیشان کن و از دشمنان ایشان تبرّا کن که بی تولاّ و تبرّا طاعت تو قبول نیست. شعر:

خَـمْسُ صَـلاةٍ هِـیَ مَـرْدُودَةٌ اِلّا بِـحُبِّ الْـخَمْسَةِ الطّاهِرَةِ

---

۱. فقط در م. ۲. د ندارد. ۳. فقط در د.
۴. د ندارد. ۵. فقط در د.

اَلْمُصْطَفیٰ وَ الْمُرتَضیٰ حَیْدَر　　اِبْناهُما وَ الزُّهْرَةِ الزّاهِرَةَ

بیت:

پنج نمازت نپذیرد خدای　　تا که نگروی بدین پنج تن[۱]
احمد مرسل پس از آن مرتضی　　فاطمه آنگاه حسین و حسن

این پنج تن، آن پنج تن‌اند که ششم ایشان[۲] جبرئیل بود. اینانند که اهل بیت رسولند، ایشان را آل عبا خوانند.

روایت است از امّ‌سلمه که گفت: روزی رسول(ص) در خانهٔ من بود. فاطمه ـ صلوات اللّه علیها ـ بیامد و طعامی برای رسول(ص) بیاورد. رسول(ص) گفت: علی و حسن و حسین را بخوانید. بخواندند. رسول با ایشان طعام تناول کرد. چون فارغ شدند، رسول بر سرِ گلیمی خیبری نشسته بود، آن را بر ایشان افکند و گفت:

«اللّهمَّ هؤلاءِ اهلُ بیتی فَاَذْهِبْ عنهمالرِّجْسَ و طهّرهُمْ تطهیراً.»[۳]

خداوندا! اینها اهل بیت من‌اند، رجس از ایشان ببر و ایشان را پاک گردان.

امّ سلمه گفت که من بر در بودم. گفتم: یا رسول‌اللّه! من از ایشانم؟ گفت: تو با خیری امّا اهل بیت من ایشانند. در حال جبرئیل آمد و این آیت آورد که:

اِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً.[۴]

و خود را در میان ایشان تعبیه کرد و گفت: یا رسول‌اللّه! من نیز از شمایم. از آن روز باز جبرئیل خود را از آل عبا می‌شمارد. شعر:

اَهْلُ الْکِساءِ رَسُولُاللّه وَ ابْنَتُهُ　　وَ بَعْلُها وَ بَنُوها خَمْسَةٌ جُمِعُوا
جَبْرئیلُ سادِسُهُمْ وَاللّهُ سابِعُهُمْ　　یَوْمَ الْعَباءِ وَ لَوْلا اللّه ماسُبِقوا

و دوستی و مودّت ایشان از اصول دین است و ارکان مسلمانی. نمی‌شنوی:

---

۱. م و ق: تا به نگویی تو بدین پنج تن.　۲. د ندارد.
۳. صحیح مسلم، ۱۵/۱۷۶؛ مستدرک حاکم، ۲/۱۵۰-۱۵۲؛ صحیح ترمذی، ۵/۳۱ ح ۳۲۵۸، ح ۳۸۷۵، ح ۳۹۶۳؛ *شواهدالتنزیل*، ۱/۱۲۴، ح ۱۷۲ و ۲/۱۶، ح ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۷۰ و منابع فراوان دیگر. ر.ک: *المراجعات*، قسمت دوم، ص ۳۸-۴۱. ۴. احزاب، ۳۳.

قُلْ لاٰ اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُربیٰ[۱]؛ بگو ای محمّد! که من بر ادای رسالت از شما مزدی نمی‌خواهم الّا آنکه خویشان مرا دوست دارید.

از عبداللّه عبّاس[۲] روایت است که چون این آیت فرود آمد گفتند: یا رسول‌اللّه! خویشان تو کیستند که حق تعالی ما را به دوستی ایشان می‌فرماید؟ گفت: علی‌بن ابی‌طالب و فاطمه و حسن و حسین و فرزندان ایشان. هر که بر دوستی ایشان بمیرد بهشت وی را واجب شود. [از جریربن عبداللّه البجلی روایت است که رسول(ص) گفت:

«مَنْ ماتَ علیٰ حُبِّ آلِ محمّدٍ ماتَ شَهیداً؛ اَلا وَ مَنْ ماتَ علیٰ حُبِّ آل محمّدٍ ماتَ مَغْفُوراً؛ اَلا وَ مَنْ ماتَ علیٰ حُبِّ آلِ محمّدٍ ماتَ مُؤمناً مُسْتَکْمِلَ الایْمان؛ اَلا و مَن ماتَ علیٰ حُبّ آل محمّدٍ بَشَّرُه مَلَکُ الْمَوْتِ بِالْجنّةِ ثُمَّ مُنْکَرٌ وَ نَکیرٌ؛ اَلا و مَنْ ماتَ علیٰ حُبِّ آلِ محمّدٍ فَتَحَ اللّه لهُ مِنْ قَبْرِه بابانِ اِلَی الْجَنّة؛ الا وَ مَنْ ماتَ علیٰ حُبّ آل محمّدٍ ماتَ عَلَی السُّنَّة و الْجَماعَة؛ اَلا و مَنْ ماتَ علیٰ بُغْضِ آلِ محمّدٍ ماتَ کافِراً؛ اَلاٰ و مَنْ ماتَ علیٰ بُغْضِ آلِ محمّدٍ لَنْ یَشُمَّ رائحةَ الجنّةِ.»[۳]

یعنی: رسول(ص) فرمود که هر که بر دوستی آل محمّد میرد، شهید مرده باشد و هر که بر دوستی آل محمّد میرد، آمرزیده مرده باشد و هر که بر دوستی آل محمّد میرد، بر توبه مرده باشد و هر که بر دوستی آل محمّد میرد بر ایمان مرده باشد.][۴] هر که بر دوستی آل محمّد میرد، ملک‌الموت و منکر و نکیر وی را بشارت دهند به بهشت و هر که بر دوستی آل محمّد میرد، درِ بهشت بر وی گشایند و هر که بر دوستی آل محمّد میرد بر سنّت و جماعت میرد [و هر که بر دشمنی آل محمّد میرد فردا در قیامت می‌آید و بر پیشانی وی نوشته که نومید است از رحمت خدای و هر

---

۱. شوری، ۲۳.	۲. فقط در م.

۳. *روض‌الجنان*، ۱۲۶/۱۷؛ *بشارة‌المصطفی*، ۱۹۷؛ *فرائدالسمطین*، ۲۵۵/۲ ح ۵۲۴؛ *ینابیع‌المودّة*، ۲۷، ۲۶۳ و ۳۶۹؛ *نورالابصار*، ۱۰۴-۱۰۵، *الکشاف*، ۲۲۰/۴-۲۲۱، ۴۰۳/۳ به نقل: *سبیل‌النجاة فی تتمة‌المراجعات*، ۳۲ چاپ شده با *المراجعات*.	۴. فقط در م.

که بر دشمنی آل محمّد برخیزد کافر میرد و][1] هر که بر دشمنی آل محمّد میرد هرگز بوی بهشت نشنود.

وای بر آن بدبختان وظالمان که بر آل محمّد چندان ظلم و بیداد کردند علی‌الخصوص بر جگرگوشهٔ مصطفی و مرتضی و نور دیدگان فاطمهٔ زهرا، حسین شهید کربلا که سیصد جراحت بر اعضای نازنینش رسانیدند. [شعر:

فَیالَكَ مَقْتُولاً تَهَدَّمَتِ الْعُلیٰ وَ ثُلَّتْ بِهِ اَرکانُ عَرْشِ الْمَفاخِرِ
وَ یا حَسْرَتا اِذْلَمْ اَکُنْ فِی اَوائلٍ مِنَ الْقَوْمِ تُبلیٰ فَضْلُهم فی الاَواخِرِ][2]

آورده‌اند که حضرت رسول(ص) از سفری می‌آمد به خیمهٔ امّ‌معبد[3] فرود آمد. در پهلوی خیمه درختی عَوْسَجْ بود. رسول در زیر آن درخت به وضو ساختن بنشست و چون مضمضه کرد آب دهن خود بر آن درخت ریخت. دیگر روز آن درخت را دیدند که بزرگ شده بود باطراوتی هرچه تمامتر و هر روز بزرگتر می‌شد تا درخت عظیم میوه‌دار شد؛ میوه‌ای خوشبوتر از مشک و شیرین‌تر از عسل که اگر گرسنه خوردی سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب شدی و اگر بیمار خوردی، تندرست شدی و اگر درویش خوردی، توانگر شدی؛ ما آن را شجرهٔ مبارکه خواندیم.[4] اهل بادیه در سایهٔ او آمدندی. همچنین بود تا روزی بامداد آمدیم، درخت میوه فرو ریخته بود و برگش زرد شده ما جَزَع و فَزَع کردیم و غمناک [و اندوهناک][5] شدیم. بسی برنیامد که خبر وفات رسول به ما رسید. بعد از آن، درخت میوه آوردی امّا اندکی، بعد از سی‌سال روزی بامداد آمدیم، درخت خارناك شده بود و میوه فرو ریخته و برگ زرد شده. گفتم: آه! حادثه‌ای دیگر افتاده است. خبر شهادت شاه مردان به ما رسید. به ماتم و مصیبت او نشستیم. دیگر آن درخت میوه نیاوردی امّا به برگ او تبرّک می‌جستیم و بیماران و دردمندان از آن شفا می‌یافتند تا روزی دیگر بامداد آمدیم، از جملهٔ شاخها و برگهای آن درخت خون می‌چکید.

---

۱. فقط در د.
۲. فقط در د.
۳. م: ام سعید، د: ام معید.
۴. د: امّا آن را... خوانند.
۵. فقط در د.

گفتم: آه! حادثه‌ای دیگر[۱] افتاده است. چون شب در آمد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت می‌شنودیم و کسی را نمی‌دیدیم. در تفحّص افتادیم تا چه حادثه افتاده است؟ خبر شهادت امام حسین(ع) به ما رسید. به مصیبت او بنشستیم و به ماتم او قیام نمودیم و خون از دیده‌ها روان کردیم و مؤمن نبود که بر مصیبت او نگرید و مسلمان نباشد هر که در ماتم او ننالد.

هاتِ الدُّمُوع بِواکفٍ مِدْرارٍ بَعْدَ الْحُسَیْنِ وَلاتَ حِیْن قَرارِ
قَتَلُوا الْحُسَیْنَ وَابْنَهُ وَ رِجالَهُ وَ سَبَوا جَمیعَ نِسائهِ وَ جَوارِ
هٰذی بَناتُ مُحمّدٍ سَبِیَّةٌ یبرّزن فِی الْبُلدانِ لِلنُّظّارِ
هٰذی رُؤُوسُ بَنی‌علیٍّ رُفِّعَتْ فَوْقَ الرِّماحِ تُدارُ فِی الْاَمْصارِ[۲]

آورده‌اند که روزی کعب الاحبار اهل مدینه را از ملاحم و فتنه‌ها خبر می‌داد و گفت: عظیم‌ترین واقعه و بزرگترین ملحمه کشتن حسین(ع) خواهد بود. چنین خوانده‌ام که آن روز که حسین را شهید کنند، فرشتگان هفت آسمان بگریند و از آسمان خون ببارد و در شبانگاه[۳] آن روز سرخی در آسمان پیدا شود که تا قیامت بماند. گفتند: یا اباإسحاق! پیغمبران و رسولان بسیار کشته‌اند، از برای هیچ کس از آسمان خون نباریده است و بر کسی نگریسته؟ گفت: «وَیْلَکُمْ اِنَّ قَتْلَ الْحُسَینِ اَمرٌ عَظیمٌ.» وای بر شما! کشتن حسین علی، کار بزرگی است. پسر خاتم پیامبران است، پسر سیّد رسولان است، پسر سیّد اوصیاست، پنجم آل عباست، نور دیدهٔ[۴] فاطمهٔ زهراست. بدان خدای که جان کعب الاحبار به دست قدرت اوست که خوانده‌ام که آن روزی که حسین(ع) را شهید کنند، گروهی از فرشتگان بر سر خاک او بایستند و می‌گریند تا به قیامت که هرگز از گریه باز نایستند و در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر خاک حسین(ع) نوحه و زاری کنند و فضل او را یاد کنند و

---

۱. د: حادثه‌ای عظیم. ۲. فقط در م.
۳. ق: از در حال جبرئیل آمد، تا اینجا را ندارد.
۴. م: از اینجا تا«ام‌سلمه گفت: روزی سه کس از مشرکان... در فصل بیست و یکم،» را ندارد.

بروند و اهل آسمان او را عبداللّه مقتول خوانند و فرشتگان زمین حسین مـذبوح خوانند و فرشتگان دریا او را حسین مظلوم خوانند وبدانید که آن روز که حسین را شهید کنند آفـتاب و مـاه سـه شـبانه‌روز گـرفته بـاشد و جـهان تـاریک شـود ودر بیت‌المقدس هر سنگی که بردارند در زیر آن خون تازه بینند. واللّه اعلم.

* * *

فصل بیست و یکم

[در فضیلت رسول بر انبیای دیگر]

رُوِیَ عَنِ النّبیّ(ص) أنّه قالَ: **إنَّ اللّهَ اصْطَفیٰ مِنَ النّاسِ الْأنْبیاءَ و مِنَ الْأنبیاءِ الرُّسُلَ و مِنَ الرُّسُلِ أنا، وَ مِنَ الشُّهُورِ شَهْرَ رَمَضانَ، وَ مِنَ الأیّامِ الْجُمُعَةَ، وَ مِنَ اللّیالِی لَیْلَةَ الْقَدْرِ فَجَعَلها خَیْراً مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ لِلْعامِلِ فیها.**[1] (صدقَ رسولُ‌اللّه)

مناجات

ای دانای ملک ادوار! و ای دانای مدارک افکار! ای قادر پیشوای قصور! و ای باعث بی‌نفخهٔ صور! و ای صانع بی‌اعتراض! و ای دایم بی‌انقراض! و ای عالم بی‌رؤیت! و ای فاعل بی‌تأنیث و تذکیر! بیت:

ای آنکه دوای دردمندان دانی　　　درمان علاج مستمندان دانی
هرچ از دل ریش خویش گویم با تو　　　ناگفته تو صد هزار چندان دانی

پادشاها! به سر مویی طاعت نداریم و نه روی آنکه از درگاهت روی بگردانیم امّا چشم آن داریم که [بدین آیت که فرموده‌ای: **لاٰ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ**،[2] با ما کار کنی و][3] ندای بشارت: **اَلاّ تَخافُوا وَ لاٰ تَحْزَنُوا و اَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ.**[4] به گوش ما برسانی؛ کریما!

---

۱. *غایة‌المرام*، ۸۸/۱؛ *بحارالانوار*، ۲۶۲/۲۵ (با تفاوت اندک).　　۲. زمر، ۵۳.
۳. فقط در ق.　　۴. فصّلت، ۳۰.

بر تهی‌دستی ما رحم کن و از ما بر دست مگیر ودر معصیت ما منگر. رحیما! اگرچه ارکان مسلمانی بر پای نداشتیم و پای نیز از حدّ خود فراتر نهادیم امّا محبّت رسول و اهل بیت(ع) وسیلهٔ خود ساختیم، دست در آیتِ **اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُالذُّنُوبَ جَمیعاً**[1] زدیم. پادشاها! به جان محمّد و آل محمّد که ما را از رحمت و مغفرت خود بی‌نصیب مگردان. یا الهالعالمین! و یا خیرالناصرین!

روایت است از مهتر انبیا، برگزیدهٔ خدا، راکب مرکبِ **سُبْحٰانَ الَّذی اَسْریٰ**،[2] خواجهٔ هر دو سرا، محمّد مصطفی(ص) که پادشاه عالم از آدمیان، پیغمبران را برگزیده و اختیار کردو از پیغمبران، رسولان را و از رسولان، مرا که محمّدم، و از ماهها، ماه رمضان را برگزیده و از روزها، روز آدینه و از شبها، شب قدر را واین شب را از هزار شب و از هزار ماه فاضلتر گردانیده آن کس راکه در این شب طاعت کند. ظاهر حدیث این است بر سبیل اجمال. مستمع باش و تفصیل وی بشنو.

بدانکه پادشاه عالم اوّل آدم را که ابوالبشر است، برگزیده و نوح را که شیخ انبیاست که: **اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفیٰ آدَمَ وَ نُوْحاً**[3]؛ نوح از جملهٔ اولواالعزمان است. حق تعالی رسولان را فرمود که: **فَاصْبِر کَمٰا صَبَرَ اُولُوْاالْعَزْمِ مِنَ‌الرُّسُل**،[4] و ایشان هجده پیغمبر بوده‌اند که در سورهٔ انعام ذکر ایشان و رسول را فرمود: **فَبِهُدٰیهُمُ اقْتَدِهْ**[5]، و از ایشان پنج صاحب شریعت بودند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمّد ـ صلوات اللّه علیهم ـ و شریعت هر یکی ناسخ شریعت پیشین بودند و به شریعت مصطفی(ص) شریعتها همه منسوخ شد و هر معجزاتی که حق تعالی جملهٔ انبیا را داده بود به حضرت محمّد(ص) داد و آنچه او را داد، دیگر پیغمبران را نداد.

امّ‌سلمه گفت: روزی سه کس از مشرکان[6] نزد خواجهٔ دو جهان آمدند. یکی گفت: ای محمّد! تو دعوی کرده‌ای که از ابراهیم فاضلتری. ابراهیم خلیل بود و تو

---

۱. زمر، ۵۳. ۲. اسراء، ۱. ۳. آل‌عمران، ۳۳.
۴. احقاف، ۳۵. ۵. انعام، ۹۰.
۶. د: آورده‌اند که روزی سه مشرک.

خلیل نه‌ای . خواجه گفت: ابراهیم خلیل بود و من حبیب وصفیّ‌ام و حبیب وصفیّ بهتر باشد. دیگری گفت: تو گفتی که از موسی بهترم. موسی کلیم بود و با حق تعالی سخن گفت و تو با حق سخن نگفتی. گفت: موسی سخن گفت در زمین و «مِنْ وراءِالحِجابِ»، و من بر بالای هفت آسمان بر سُرادق عرش با حق سخن گفتم [بی حجاب].[۱] دیگری گفت: تو گفتی که من از عیسی بهترم. عیسی مرده زنده کرد و تو نکردی. خواجه دست بر هم زد و گفت: یا علی! یا علی! در حال علی از در درآمد. گفت: ای علی! کجا بودی؟ گفت: در فلان خرماستان، آواز تو به من رسید، بیامدم. گفت: بیا و این پیراهن نبوّت من در پوش و با این سه تن به گور یوسف‌بن کعب شو و او را از بهر ایشان زنده کن تا علامت نبوّت و کرامت امامت ببینند. امیرالمؤمنین پیراهن در پوشید و با ایشان رفت. امّ‌سلمه گفت: من نیز از رسول اجازت خواستم و برفتم. شاه مردان درگورستان بقیع در سرِ گورِ مدروس مطموس بایستاد و کلمه‌ای بگفت و گفت: ای صاحب گور برخیز. به فرمان حق تعالی و تصدیق دعوی رسول کن![۲] گور در جنبش آمد. بار دیگر بگفت: گور شکافته شد. پیری برخاست و خاک از سر خود دور می‌کرد. شاه مردان گفت: تو کیستی؟ گفت: من یوسف‌بن کعب صاحب‌الاخدود، و سیصد سال است تا بمُردم. این ساعت آوازی شنیدم که ای یوسف‌بن کعب برخیز از برای تصدیق دعوی سیّد اوّلین و آخرین، آن مشرکان به یکدیگر نگریستند و گفتند: مبادا که قریش بدانند که به سبب خواست ما محمّد را، چنین معجز ظاهر شد.[۳] گفتند: ای علی! بگو تا به مقام خود رود. امیرالمؤمنین بفرمود در زمان به گور خود رفت و گور بر وی راست شد.

پادشاه عالم آدم و نوح را برگزید از بهر نبوّت که: **اِنّ اللّهَ اصْطَفیٰ آدَمَ وَ نُوْحاً و آلَ اِبراهیمَ وَ آلَ عِمرانَ عَلَی‌العالَمینَ.**[۴] [آل‌ابراهیم کیست؟][۵] آل‌ابراهیم، محمّد است

---

۱. فقط در دان.
۲. د: به فرمان حق تعالی، تصدیق دعوی رسول، گور... .
۳. د: خواست ما، معجز چنین ظاهر شد؛ ق: محمد معجزه چنین ظاهر کرد.
۴. آل‌عمران، ۳۳.
۵. د: ندارد.

بی‌خلاف. آل‌عمران کیست؟ جماعتی مفسّران گفتند: موسی و هارون است. حسن بصری گفت: عیسی است که مادرش دختر عمران بود و در تفسیر اهل بیت است [که آن علی‌بن ابی‌طالب است که ابوطالب را عمران نام بود در تورات و دلیل بر این، حدیث رسول است که: «ما بالُ قُوْمٍ اِذا ذُکِرَ آلُ اِبراهیمَ اسْتَبْشَرُوا وَ اِذا ذُکِرَ آلُ عِمْرانَ اشْمَئَزَّتْ قُلوبُهم فَوَالَّذی بَعَثَنی بالحقّ لو أنّ الرَّجُلَ مِنْکم لَقِیَ اللّهَ بعَمل سَبْعینَ نَبیّاً ما نَفَعهُ ذلكَ حَتّی یَلْقاهُ بِولایَتی وَ ولایةِ اَهلِ بَیْتی وَ مَودّتی وَ مَوَدّةِ اَهْلِ بَیْتی.»[1] گفت:][2] چیست حال قومی که چون در پیش ایشان ذکر آل‌ابراهیم می‌کنند شاد و خرم می‌شوند، و چون ذکر آل‌عمران می‌کنند، دلهای ایشان نفور و پرخشم و اندوهگین می‌شود چنانچه اثر آن بر بشرهٔ ایشان ظاهر می‌گردد؟ و بدان خدای که مرا به حق به خلق فرستاد که اگر مردی از شما به عمل هفتاد پیغمبر با خدای رسد، بی ولایت و دوستی من و اهل بیت من وی را از عملها هیچ نفعی نکند و از وی قبول نکند.

پادشاه عالم در ابتدای کار عالم، آدم را برگزید از برای خلافت که: **اِنّي جاعِلٌ فِي‌الْأَرْضِ خَلیفَةً**،[3] و ملایکه را سجود او فرمود تا مطیع از عاصی و مخلص از منافق پیدا شود. اینجا نیز در آخر کار علی را برگزید، از برای خلافت و امامت تا مخلصان از دیگران ممتاز شوند: [**اِنَّ اللّهَ اصْطَفیٰ آدَمَ**،[4] آدم صفیّ اللّه است. هر یکی از آل عمران نیز صفیّ اللّه‌اند.][5]

خواجه گفت: «دَخَلْتُ الْجَنَّة رَأَیتُ عَلیٰ بابها مَکْتُوباً بِالذَّهَبِ: لا اِلٰه الاّ اللّهُ، مُحمّدٌ حَبیبُ‌اللّهِ، علیُّ بنُ اَبی‌طالب ولیُّ اللّه، فاطمةُ اَمَةُ اللّه، والحَسنُ والحُسینُ صَفْوةُاللّه، علیٰ مُحبّیهم رَحْمةُاللّه و علیٰ مُبْغِضیهمْ لعنةُاللّه.»[6]

[روزی امام حسن(ع)][7] بر سر منبر می‌گفت: اگر مٰا خواهیم، حق تعالی برای ما

---

۱. کنزالدقائق، ۳/۷۷؛ *النوادر*، ۱۹۴.
۲. د ندارد.
۳. بقره، ۳۰.
۴. آل‌عمران، ۳۳.
۵. م ندارد.
۶. *کنزالفوائد*، ۱/۱۴۹؛ *مدینةالمعاجز*، ۱/۱۴۹.
۷. د دیگر.

شام را عراق گرداند و عراق را شام، و زن را مرد گرداند و مرد را زن. مردی بر پای خاست و گفت: این کی تواند بود؟! حسن علی(ع) بانگ بر وی زد و گفت: شرم نداری که در میان مردان سخن گویی. تو زن شده‌ای و زنت مرد شد و شما به شام روید و در راه با یکدیگر جمع شوید. تو را فرزندی خنثی در وجود آید. چنان شد که وی خبر داد. بعد از آن پیش وی آمدند و تضرّع و زاری کردند. آن حضرت دعا کرد تا با حالت اوّل شدند. زنهار تا ایشان را از دیگران نشمری و با هرکس برابر نکنی و به چشم ظاهر در ایشان نظر نکنی. بیت:

ما را به چشم سر مبین، ما را به چشم سِرّ ببین
آخر صدف من نیستم، من دُرّ شهوار آمدم
از نور پاکم ای پسر، نه مشت خاکم مختصر
آنجا بیا ما را ببین، کاینجا سبکبار آمدم

اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفیٰ آدَمَ[۱]؛ هرچند آدم برگزیدهٔ حضرت حق بود امّا قبول توبه‌اش به محمّد و آل محمّد بود. چنان که روایت است از امام جعفر صادق(ع) که گفت: آدم در بهشت کوشکی دید بنای وی خشتی از زر و خشتی از نقره. کنگره‌ای از زمرّد سبز و در آن قصر تختی از یاقوت سرخ نهاده و بر آن تخت قبّه‌ای از نور و در آن قبّه صورتی در غایت خوبی، بر سرش تاجی از نور، در گردنش قلاده‌ای از نور، در گوشش دو گوشواره از لؤلؤ. آدم به تعجّب فرو ماند و گفت: «یا رَبِّ ما هٰذِهِ الصُّورةُ؟ فقالَ: یا آدَمُ هٰذِه فاطِمةُ بنتُ مُحمّدٍ. قالَ: یا رَبِّ ما هٰذِه التّاجُ عَلیٰ رأسِها؟ قال: اَبُوها وَ فَخْرُها.»[۲] گفت: خداوندا! این صورت چیست؟ گفت: فاطمه است دختر محمّد گفت: پادشاها! این تاج چیست که بر سر وی است؟ گفت: پدر او است و فخر اوست. گفت: خداوندا! این گردن بند چیست؟ قال: «زَوْجُها و قَرِینُها عَلیُّ بن

۱. آل‌عمران، ۳۳.
۲. بحارالانوار، ۶/۲۵ (با تفاوت).

ابی‌طالب.» [این شوهر و قرین اوست علی‌بن ابی‌طالب، آدم][1] گفت: پادشاها! این گوشواره‌ها چیست؟ [قال: وَلَداهَا الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ سَیِّدا شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّة،][2] این فرزندان وی حسن و حسین‌اند که سیّدان جوانان اهل بهشت‌اند. آدم بر بالای قبّه پنج نور دید. بر یکی نوشته که: «اَنَا الْمَحْمُود وَ هٰذا مُحمّد»، و بر دیگری: «اَنَا الْعلِیُّ الْاَعْلیٰ و هٰذا عَلیٌّ»، و بر دیگری: «اَنَا الْفاطِرُ وَ هذه فاطِمَة»، و بر دیگری: «اَنَا الْمُحْسِنُ و هٰذا حَسَنٌ» و بر دیگری: «وَ مِنِیّ الاِحْسانُ و هٰذا حُسَیْن.» جبرئیل گفت: ای آدم! این نامها را یادگیر باشد که تو را روزی به کار آید. آدم یادگرفت. پس چون آدم را بر زمین فرستادند سیصد سال می‌گریست. جبرئیل آمد که ای آدم! آن نامها فراموش کردی؟ سر بر آر و بنگر. وی سر برداشت، آن پنج نور را دید و به سجود افتاد و گفت:

«اِلٰهی بحقِّ محمَّدٍ وَ علیٍّ و فاطِمةَ و الحَسَنِ و الحُسَینِ [اِلّا تُبْتَ عَلیَّ فَتابَ عَلَیه.]»[3] حق تعالی به حرمت این نامها توبهٔ وی قبول گردانید. این است که: **فَتَلَقّیٰ آدمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمٰاتٍ**. بیت:

وَلِیُّ النَّبیِّ الْمُصْطَفیٰ وَ وَصِیُّهُ　　عَلیٌّ وَ سِبْطاهُ جَمیعاً وَ فاطِمُ
هُمُ الْکَلِمات الطَّیِّباتُ الّتی بها　　دَعا فَنَجا بَعْدَ الْخَطیئةِ آدَمُ

نوح را برگزید: **اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفیٰ آدم وَ نُوْحاً**،[4] **نوح** راکشتی نجات بود، هرکه در آن کشتی نشست از طوفان خلاص یافت و دوستی آل محمّد نیزکشتی نجات است که: «مَثَلُ اَهْلِ بَیْتی کَمَثَلِ سَفینةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَ فیها نَجا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ»[5]، هرکه پناه به این کشتی دهد از دوزخ خلاص و از عذاب نجات یابد. آنجاکه کافران نوح را برنجانیدند و بر وی ظلم کردند ما طوفان فرستادیم و همه را از میان برداشتیم که: **فَتَحْنا اَبْوابَ السَّمٰاءِ بِمٰاءٍ مُنْهَمِرٍ وَ فَجَّرْنَا الْاَرضَ عُیوناً**[6]؛ گفتیم: ای آسمان آب ببار و

---

۱. فقط د.　۲. فقط د.　۳. م ندارد.
۴. آل‌عمران، ۳۳.　۵. کفایة‌الطالب، ۳۷۸؛ ینابیع‌المودة، ۲۸ و ۲۹۸؛ به نقل: سبیل‌النّجاة، ۳۳.
۶. قمر، ۱۱-۱۲.

ای زمین! آب برآر، ای نوح! کشتی بساز، ای طوفان! عَلَم زن، و ای دشمن! هلاک شو، و ای نوح! به سلامت بگذر؛ اینجا نیز که بر اهل بیت رسول(ص) ظلم کردند در دنیا [به بلاشان مبتلا کردیم، در آخرت گوییم: ای فرشتگان! بگیرید ایشان را. ای زبانیه! بند][1]شان برنهید. ای مالک! آتش را برافروز! ای دوزخ! این ظالمان را بسوز، ای مؤمن! به سلامت بگذر و به نعیم مقیم رو. بیت:

اَرْجُو النَّجاةَ مِنَ الْمَهالِكِ كُلِّها — حَتّیٰ اَصِیرَ الیٰ نَعیمٍ دائمِ
بِمُحمَّدٍ وَ وَصِیِّهِ وَ ابْنَیهما — وَ بَعبّادِ وَ الصّادِقَیْنِ والکاظِمِ
ثُمَّ الرِّضا وَ مُحمّد ثُمَّ ابْنه — والْعَسْکریّ المُتّقی والْقائِمِ

وای بر آنان که کشتیِ «مَثَلُ اَهْلِ بَیْتی کَمَثَلِ سَفینةِ نُوحٍ»، را خراب کردند و صاحب کشتی را در غرقاب خون غرق کردند وحرمت رسول نگاه نداشتند [و وصیّت وی در حق فرزندان وی ضایع گذاشتند مگر به خدا و رسول ایمان نداشتند][2] یا آیتِ: **فَلاٰتَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلاً عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُوْنَ**[3]؛ نخوانده بودند یا اخبار واحادیث رسول در حق فرزندان وی نشنیده بودند. واللّه که خوانده بودند و شنیده بودند ولیکن از برای دو سه روزه جاه و منصب دنیا خود را به دوزخ و عذاب الیم گرفتار کردند.

. دیگر خواجه فرمود که: «وَ مِنَ الشُّهّورِ شَهْرَ رَمضانَ.» از ماهها، ماه رمضان را برگزید. رمضان را از رَمَض گرفته‌اند و آن سنگهای تافته بود، یعنی: در رمضان دلها تافته شود از ترس خدا [و به سبب آن گناهان سوخته گردد. خلیل احمد گفت: اشتقاق رمضان از رَمْض است و رمض باران خریف بود که عالم را از گرد تابستان بشوید. روزه نیز بنده را از گناهان بشوید و پاکیزه گرداند.][4] خواجه فرمود که هر که ماه رمضان روزه دارد، هر گناه که کرده باشد حق تعالی بیامرزد و هر روزی که روزه

۱. فقط م. ۲. م ندارد. ۳. ابراهیم، ۴۲.
۴. د ندارد.

می‌دارد، هفتاد هزار فرشته از برای وی استغفار می‌کنند و هر شبی که نماز کند و نافلهٔ رمضان بگزارد، هزار و هفتصد حسنه در دیوان او بنویسند و در بهشت خانه‌ای بنا کنند وی را از یاقوت سرخ.

«وَ مِنَ الاَیّام، یَوْمَ الجُمُعةِ.» و از روزها، روز جمعه را برگزید. خواجه فرمود: در شب معراج در زیر عرش هفتاد هزار شهرستان دیدم[1] پر از فرشتگان [که] به تسبیح و تهلیل حضرت حق مشغول بودند و می‌گفتند: خدایا! بیامرز آن را که غسل آدینه کند و به نماز جمعه حاضر آید. و گفت: حق تعالی در روز جمعه سه[2] نظر کند به بندگان خود. در هر نظری شصت هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد کند. و اهل بهشت این روز را روز مزید خوانند. گفتند: یا رسول‌اللّه! مزید چه باشد؟ گفت: در بهشت وادی‌ای هست که خاک وی از مشک اذْفر است. چون روز جمعه شود، حق تعالی بفرماید تا در آن وادی منبرها بنهند از نور و پیغمبران بر آن منبرها روند و پیرامُن آن کرسیها بنهند از زر و شهیدان و مؤمنان بدان کرسیها نشینند. پادشاه عالم گوید: بخواهید از من هرچه خواهید. گویند: خداوندا! رضای تو می‌طلبیم. گوید: از شما راضی شدم و بدهد آنچه ایشان را باید، چیزی که هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده باشد و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته و گفت: در بهشت جوهری است که هیچ پیغمبر مرسل و هیچ فرشتهٔ مقرَّب آن را ندیده باشد. چون روز جمعه شود، حق تعالی بفرماید که سخن گوی. گوید که: «قَدْ اَفْلَحَ المُؤمِنُونَ مِنْ امّةِ محمّدٍ الْمُعْتکِفونَ عَلیٰ ذِکْر اللّه الْمُؤدّونَ فرائِضَهُ.» فلاح و ظفر یافتند مؤمنان امّت محمّد که بر ذکر خدا مقیم باشند و فرایض او گزارند. پس اگر فلاح و رستگاری می‌طلبی ذاکر ذکر حق می‌باش و فرایض او فرو مگذار. بیت:

خود را نفسی ز ذکر خاموش مکن　　در ذکر حدیث غیر در گوش مکن
در یاد خدا هستی خود را بشناس　　و آنگه چو شناختی فراموش مکن

---

۱. م: در زیر عرش شهرستانی دیدم.　۲. م ندارد.

«وَ مِنَ اللَّیالِی لَیْلَةَ الْقَدْرِ.» و از شبها، شب قدر را برگزید. و شب قدر را برای آن شب قدر گویند که آنچه خواهد بود در سال از آجال و ارزاق و اقسام همه در این شب[۱] تقدیر کنند. ابوبکر ورّاق گفت که[۲] از برای آن شب قدرش خوانند که بی‌قدری که درو طاعت کند و شب زنده دارد، با قدر و منزلت گردد.

آورده‌اند که شب قدر پادشاه عالم جبرئیل را فرمان دهد تا با صد هزار[۳] فرشته از عالم بالا بدین خاکدان دنیا آیند با ایشان چهار عَلَم بود: یک عَلَم بر بام بیت‌المقدس زنند و یک عَلَم بر بام مسجدالحرام، و یک [عَلَم] بر بام روضهٔ رسول و یکی بر طور سینا، طراز این عَلَمها این بود که: «امّة مذنبةٌ و ربٌّ غفورٌ.» و فرشتگان در مساجد و مقام مؤمنان در روند و با مؤمنان نماز گزارند و بر ایشان سلام کنند و در خانه‌ای که درو خمر بود یا سگ یا صورت بود، نروند. چون صبح برآید، جبرئیل ندای الرَّحیل در دهد. ملایکه جمع شوند، گویند: ای جبرئیل! حق تعالی با امّت محمّد چه کرد؟ گوید: مطیعان را بیامرزید و [عاصیان را بدیشان بخشید الّا چهار گروه را که ایشان را نیامرزید: اوّل][۴] کسی که مصرّ است بر خمر خوردن و آن که عاقّ است بر پدر و مادر و آن که کین دارد در دل از برادر مؤمن و آن که قطع رحم می‌کند و وی را به صلهٔ رحم فرموده‌اند تا قاطع رحم را خدای لعنت کرده است خاصّه آنان را که قطع رحم رسول ـ صلّی اللّه علیه و آله ـ کردند.

آورده‌اند که پسر احمد حنبل پدر را گفت: مردمان ما را بـه ولاء یـزید نسـبت می‌کنند و می‌گویند که ایشان یزید را دوست می‌دارند. گفت: ای پسر! هر که ایمان داشته باشد به خدای و به رسول، به یزید تولّا نکند. گفت: یزید را لعنت می‌کنی؟ گفت: خدای لعنت کرده است چگونه من وی را لعنت نکنم. حق تعالی فرمود که:

فَهَلْ عَسَیْتُم اِنْ تَوَلَّیْتُم اَنْ تُفْسِدُوا فِی الْاَرضِ وَ تُقَطِّعُوْا اَرْحامَکُم اُولٰئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ

---

۱. د ندارد. ۲. د: دیگر گفته‌اند. ۳. ق و د: تا پانصد هزار.
۴. د ندارد.

اللّٰهُ فَاَصَمَّهُمْ وَ اَعْمىٰ اَبْصارَهُمْ[1]؛ یعنی: هیچ شاید اگر شما والی شوید و مستولی گردید و فساد کنید در زمین و خون به ناحق ریزید و قطع رحم کنید. آنها که چنین کرده‌اند، آنهایند که خدا ایشان را لعنت کرده است [و بر وجه خذلان کور گردانیده.][2] پس یزید قطع رحم کرد و فسادی که وی کرد، هیچ[3] کس نکرد و در مدینه چندان خلق را بکشت که خون به مسجد رسول درآمد و بفرمود که حسین علی را که جگرگوشهٔ مصطفی و مرتضی بود با فرزندان و خویشان وی به خواری و زاری بکشتند و حرم او را چو بردگان و اسیران بر شتران بی‌پالان افکندند و در شهرها بگردانیدند. سر حسین و فرزندان او را بر سر نیزه کردند و اسب بر سینهٔ مبارک آن معصوم براندند، استخوانهای سینه‌اش بهم در شکستند.

آورده‌اند که چون حسین علی را شهید کردند و عمرسعد پرحیله ـ علیه‌اللعنة ـ فرمود که حرم امام حسین(ع) را بر قتلگاه گذر دادند، ایشان چون آن تنهای بی سر را دیدند، فریاد برآوردند و زاری درگرفتند. زینب می‌گفت: [یا محمّداه! صَلّىٰ عَلیكَ مَلائِكَةُ السَّماء هذا حُسَینٌ بالْعَراء، مُرَمَّلٌ بالدِّماء مُقَطَّعُ الاعْضاءِ، یا مُحمّداه! بناتُكَ فی الْعَسْكَرِ سَبایا.[4]][5] وا محمّداه! این سر [حسین توست که سرش باز بریده‌اند و تن پاره پاره کرده و بر خاک انداخته‌اند وا محمداه! این جگرگوشهٔ توست که][6] سرش بر نیزه کرده‌اند و این دختران توست که هرگز هیچ نامحرمی قد و بالای ایشان را ندیده است که چون اسیران می‌برند. راوی گوید که به خدا که از گفتار وی دوست و دشمن درگریه آمدند و اشکها از چشمهای ایشان روان می‌شد [و آه و واویلاه از نهاد ایشان برمی‌آمد.][7]

❊ ❊ ❊

---

۱. محمّد، ۲۲-۲۳.
۲. م ندارد.
۳. د ندارد.
۴. *بحارالانوار*، ۵۸/۴۵.
۵. د ندارد.
۶. م ندارد.
۷. م ندارد.

فصل بیست و دویم

[درمعجزات پیغمبر(ص)وفرزندان‌وی]

رُوِیَ عَنِ النَّبیّ(ص) اَنّه قـالَ: **اَعْطانِی اللّهُ خَمْساً وَ اَعْطَیٰ عَـلیّاً خَـمْساً. اَعْـطانی جَوامعَ الْکَلِم وَ اَعْطَی عَلیّاً جَوامعَ الْعِلْم، وَ جَعَلَنی نَبیّاً و جَعَل عَلیّاً وَصیّاً، و اَعْـطانی الْکَوْثَرَ و اَعْطیٰ عَلیّاً السَّلْسَبیلَ، وَ اَعْطانی الْوَحْیَ وَ اَعْطیٰ عَلیّاً الْاِلْهامَ وَ اُسْرِی بی اِلَیْهِ وَ فُتِحَتْ لَهُ اَبْوابُ السَّماءِ حَتّٰی رَأی ما رَأیْتُ.**[1] (صدقَ رسولُ‌اللّه)

مناجات

ای پادشاهی که پنجهٔ ادراک اوهام انام را به ذروهٔ جـلال مـتعالیت راه نـه، ای یگانه‌ای که اسرار ابرارکه راکبان مراکب افکارند از آستان[2]کمال لایزالت آگاه نه، ای قیّومی که دیدهٔ عقل و ادراک غبار سُمّ سَمَند کمال جمالت نبیند، ای قدّوسی که غبارتِ تغییر بر اذیال خیام جلال افضالت ننشیند. بیت:

نی عقل به کنه لایـزال تـو رسـد   نی فهم خلایق به جلال تو رسد
گر جملهٔ ذرّات جهان دیده شود   ممکن نبود که به کمال تـو رسـد

ملکا! معبودا! پادشاها! پروردگارا! درکیسهٔ طاعت جز قلب شکسته نداریم لیکن

---

۱. *امالی*، ۱۰۲/۱؛ *مناقب آل ابی‌طالب*، ۲۶۱/۳-۲۶۲ (با اندک تفاوت)؛ *بشارةالمصطفی*، ۴۱.

۲. م: استار.

تو فرموده‌ای که: «اَنا عندَالْمُنکَسِرةِ قلوبُهم.» بدان امید آمده‌ایم، توفیق طاعت ده تا از جملهٔ نیکان گردیم [و اگرچه بدان آمده‌ایم][1] پادشاها! غباری که بر دل دوستان نشانده‌ایم بر خاسته گردان، دُخانی که از معصیت انگیخته‌ایم بنشانده گردان، ما را چنان دار که مستحقّ جنان تو گردیم و زبان ما را از گفتن[2] آنچه زیان بود صیانتی گردان، سینهٔ ما را از کدورت بغض و کینه صافی دار. یا الهالعالمین! و یا خیر الناصرین!

روایت است از آن صاحب دعوتِ: **اُدْعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَة،**[3] تحفهٔ انوار حقایق، چشمهٔ اسرار دقایق، ماه عالم، شاه بنی‌آدم، واسطهٔ عقد اصطفا، **محمّد** مصطفی(ص). این مهتری که شمّه‌ای از مناقب او به‌گوشت رسانیدم، می‌فرماید که پادشاه عالم مرا پنج چیز داد و علی راپنج چیز. مرا جوامع کلام داد و علی را جوامع علم، و مرا نبوّت داد و علی را امامت، مراکوثر داد و علی را سلسبیل، و مرا وحی داد و علی را الهام، و مرا به‌آسمان بردند و ملکوت آسمان را به من نمودند، درهای آسمان را بگشادند تا علی بدید آنچه من دیدم و [بنگریست بدانچه من نگریستم.][4] پادشاه عالم مراگفت: به علی نگاه کن. من نگاه‌کردم، حجابها دیدم منحرف شده و علی سر برداشته با من سخن گفت و من با وی سخن گفتم. پادشاه عالم مرا گفت: ای محمّد! علی را وصیّ توکردم و وزیر و خلیفهٔ توکردم، وی را اعلام کن. من وی را اعلام‌کردم در آن وقت که در پیش حضرت الهیّت بودم. وی گفت: قبول‌کردم. حق تعالی ملایکه را فرمود تا بر علی سلام کردند.

عبداللّه عباس گفت: تا این حدیث شنیدم از رسول، دوستی علی با گوشت و خون من آمیخته شد و هرگز در وی عاصی نشدم و خلاف نکردم. [همهٔ دوستان وی چنان بودند.][5]

---

۱. م ندارد. ۲. فقط در م. ۳. نحل، ۱۲۵.
۴. د ندارد. ۵. فقط در م.

روایت است که سیاهی را به حضرت شاه مردان آوردند که دزدی کرده بود. امیرالمؤمنین(ع) گفت: یا اسود! تو دزدی؟ گفت: آری یا امیرالمؤمنین! گفت: قیمت آنچه دزدیدی به دانگی و نیم زر می‌رسد؟ گفت: رسد یا امیرالمؤمنین! گفت: یک بار دیگر از تو بپرسم، اگر اعتراف آوردی دست ترا ببرم. گفت: چنان کن یا امیرالمؤمنین! شاه مردان [بار دیگر][1] از وی بپرسید. اعتراف آورد. امیرالمؤمنین دست راستش ببرید. آن سیاه دست بریده را در دست چپ گرفت و بیرون رفت. خون از وی می‌چکید. ابن کرّار به وی رسید، گفت: یا اسود! دست تو را که برید؟ گفت: امیرالمؤمنین، پیشرو سفیدرویان [و سفید دستان و پایان،][2] مولای من و مولای جملهٔ خلقان و وصیّ بهترین پیغمبران. ابن کرّار گفت: او دست تو را بریده است و تو مدح و ثنای او می‌گویی؟ گفت: چگونه نگویم که دوستی او با گوشت و پوست[3] و خون من آمیخته است. وی دست من به حق برید نه به باطل. ابن کرّار پیش امیرالمؤمنین آمد و آنچه شنیده بود باز گفت: امیرالمؤمنین گفت: ما را دوستان باشند که اگر به ناخن[4] پاره پاره‌شان کنیم جز در دوستی نیفزایند [و دشمنان نیز باشند که اگر عسل در گلویشان کنیم، جز دشمنی نیفزایند.][5] امیرالمؤمنین حسن(ع) را فرمود که آن سیاه را باز آورد. شاه مردان گفت: ای اسود! من دست تو را ببریدم، تو مدح و ثنای من می‌کنی؟ گفت: یا امیرالمؤمنین! حق تعالی مدح و ثنای تو فرموده، من که باشم که ثنای تو کنم. شاه مردان دست او بر جای خود نهاد و ردای مبارک خود بر وی افکند و دعایی بر آنجا خواند. گفته‌اند که آن فاتحه بود. در حال دست وی درست شد چنانکه گویی هرگز نبریده‌اند. [این معجز از وی غریب و عجیب نباشد][6]

میثم گفت: روزی در پیش مولای خود بودم در کوفه. جماعتی نزد وی بودند.

---

۱. د ندارد. ۲. د ندارد. ۳. م ندارد.
۴. م: بناحق. ۵. م ندارد. ۶. د ندارد.

مردی بیامد قبای سبز[1] پوشیده و عمامهٔ زرد بر سر نهاده و شمشیری قلاده حمایل[2] کرده گفت: کدام یکی است از شما که در مجلس شجاعت، حیات ساخته است و عمامه براعت و کمال فصاحت در بسته است؟ کدام یک است از شما که ولادتش در حرم کعبه بوده است و در اخلاق پسندیده به محلّ اعلا رسیده و کرم، صفت لازم وی شده؟ کدام است از شما که محمّد را نصرت کرد و سلطانی محمّد برو عزیز شد و کارش برو عظیم گشت؟ کدام است از شما که عمرو را اسیر گرفت؟ شاه مردان گفت: منم یا سعدبن الفضل بن فضیل بن ربیع. [بپرس از هرچه خواهی. منم پناه اندوهناکان، منم موصوف][3] به معروف، منم که بلاهای عظیم بر من گمارد و تحمّل و مقاسات[4] آن کنم، منم که در جملهٔ کتابها صفت من کرده‌اند، منم: **ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ**،[5] منم **نبأ عظیم**، منم صراط مستقیم، منم علی برادر رسول خدای. [اعرابی گفت: به ما رسیده که تو معجز رسول خدایی و امام اولیای خدایی و حکم زمین بعد از رسول(ص) تو را باشد، چنین است؟ امیر گفت: آری. بپرس از آنچه خواهی.][6] اعرابی گفت: من رسولم به نزد تو از نزدیک شصت هزار مردم که ایشان را عقیمه خوانند، کشته‌ای آورده‌ام که در کشتن او خلاف افتاده است. اگر تو وی را زنده گردانی، بدانیم که تو حجّت خدایی و درین دعوی صادقی. [و اگر نه، از خود ظاهر می‌کنی چیزی را که ندانی.][7] میثم گفت: شاه مردان مرا گفت: بر اشتر نشین و در کوچه‌ها و محله‌های کوفه بگرد و ندا در ده که هر که می‌خواهد که بیند آنچه حق تعالی علی‌بن ابی‌طالب را داده است، باید که فردا به نجف آید. میثم گوید: ندا در دادم [و به حضرت شاه مردان آمدم. گفت: اعرابی را به خانه بر و جنازه‌ای که با خود آورده است، بیار. به خانه بردم.][8] دیگر روز شاه مردان، چون نماز بگزارد، روی

---

۱. م: خز، ق: حریر.
۲. م و ق ندارد.
۳. م ندارد.
۴. م: مواسات.
۵. ق، ۱.
۶. د ندارد.
۷. د ندارد.
۸. د ندارد.

به صحرا نهاد و اهل کوفه به یکبار روی[1] به صحرا نهادند. شاه مردان بفرمود تا اعرابی و جنازه را حاضر کردند. سر جنازه برداشت، جوانی بود سرش از گوش تا گوش بریده. شاه مردان فرمود که چندگاه است که وی را کشته‌اند؟ اعرابی گفت: چهل ویک روز است. گفت: کیست که طلب خون وی می‌کند؟ گفت: پنجاه کس‌اند از قوم وی. شاه مردان و شیر یزدان و امیر همهٔ مؤمنان فرمود که عمّش وی را کشته است، حدیث بن حسّان که دختری به وی داده بود و وی دختر عمّ [خود] را رها کرده بود و زنی دیگر خواسته. اعرابی گفت: من بدین راضی نشوم تا که وی را زنده گردانی. شاه مردان روی به اهل کوفه کرد و گفت: [ای اهل کوفه!][2] بقرهٔ بنی‌اسرائیل نزدیک حق تعالی بزرگتر نیست از سخن[3] علی بن ابی‌طالب که برادر رسول است. پاره‌ای از آن بقره بر کشته زدند که هفت روز بر آمده بود از کشتن وی. حق تعالی او را زنده گردانید. من نیز بعضی از خود برین مرده می‌زنم که بعضی از من فاضلتر است از آن و پای راست[4] بر وی زد و گفت: برخیز یا مدرکة‌بن [حنظلة‌بن][5] حسّان! جوان باز نشست و گفت: لبّیک لبّیک [یا حُجّةَ اللّهِ فی الاَنام وَ الْمُنفرد بالْفَضْلِ وَالْاِنْعام.][6] حضرت امیر فرمود که تو را که کشت؟ گفت: عممّ حدیث بن حسّان! گفت: برو نزدیک قوم خود و ایشان را خبر ده. گفت: یا امیرالمؤمنین! نمی‌خواهم و می‌ترسم که بار دیگرم بکشند و تو حاضر نباشی که زنده‌ام کنی. اعرابی را گفت: تو برو. گفت: من نیز می‌خواهم که در خدمت تو باشم. پس هر دو در خدمت شاه مردان بودند تا در صفّین شهید شدند. امیرالمؤمنین گفت: فردای قیامت با ما باشند و در درجهٔ ما. پس دوستی با او کن تا حشرت با او کنند. دست در کسی زن که پا بر جا بود. [در پی کسی چه روی که فردا سر تو ندارد. تولاّ به کسی چگونه کنی که فردا از تو تبرّا کند؟][7] **اِذْ تَبرَّأَ الَّذینَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذینَ اتَّبَعُوا**[8]؛ تولاّ به کسی کن که کمال دین و تمامت نعمت

---

۱. م: اهل کوفه، صالح و فاجر روی...
۲. د ندارد.
۳. د ندارد.
۴. م ندارد.
۵. د ندارد.
۶. م ندارد.
۷. م ندارد.
۸. بقره، ۱۶۶.

[واسلام پسندیده][1] به امامت و ولایت اوست که: **اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ.**[2]

و چون بدو تولّا کردی از دشمنانش تبرّا کن چنانکه دوستان وی کرده‌اند.

آورده‌اند که بعد از وفات آن حضرت، معاویه ملعون می‌خواست که دوستان او را از دوستی او بگرداند. هر کسی را تحفه‌ای و هدیه‌ای می‌فرستاد. روزی ابوالاسود الدُّئَلی را انواع حلواها فرستاد. [و میان آن شهد مُزَعْفَر.][3] ابوالاسود دخترکی داشت پنج شش ساله، بدوید و از آن شهد[4] پاره‌ای در دهن نهاد. پدرش گفت: دور انداز که آن زهر است. گفت: ای پدر! مزعفر[5] چگونه زهر باشد؟ گفت: نمی‌دانی که پسر هند فرستاده است تا ما را از دوستی شاه مردان بگرداند. دخترک آن شهد را از دهان بیفکند. شعر:

أبِالشَّهد المزعفر یابن هند　　علیك تبیع احساناً و دیناً
مَعاذَ اللّهِ لَیْسَ یَکُونُ هٰذا　　وَ مَوْلانا اَمیرُالْمُؤمِنینا

آورده‌اند که شاه مردان با جماعت یاران در کوفه می‌رفت. به خرماستانی رسیدند. در زیر درخت بنشستند و خرما می‌خوردند. رشید هجری گفت: نیکو خرمایی است! شاه مردان گفت: یا رشید! تو را بر چوب این درخت بردار کنند. رشید گفت: بعد از وفات امیرالمؤمنین هر روز می‌رفتم و آن درخت را غمخواری می‌کردم. روزی به آنجا شدم. درخت پژمرده شده بود. گفتم: اجلم نزدیک آمده. روزی دیگر برفتم نیمی از آن درخت بریده بودند و ستون چرخ چاهی کرده. دیگر روز یکی بیامد که امیر عبیداللّه تو را می‌خواند. برفتم. چون به در کوشک رسیدم، آن دیگر نیمهٔ درخت دیدم آنجا افکنده پای فرا وی زدم و گفتم: مرا برای تو آورده‌اند. پس مرا پیش پسر زیاد بردند. آن ملعون گفت: بیا و [از] آن دروغهای صاحبت بگو. گفتم: به خدای که وی هرگز دروغ نگفته است. مرا خبر داده که تو

---

۱. م ندارد.　۲. مائده، ۳.　۳. د ندارد.
۴. د: حلوا.　۵. د ندارد.

دست و پای و زبانم ببری و بر دار کنی. گفت: وی را دروغ زن گردانم. دست و پایت ببرم و زبانت بگذارم. پس بفرمود تا دست و پایش ببریدند و وی را بردار کردند. رشید حدیثهای عظیم روایت می‌کرد در حق اهل بیت و دوستان و دشمنان ایشان و می‌گفت: بنویسید این حدیثها را پیش از آنکه زبانم ببرند [که مولای من خبر داده است.][1] یکی پیش پسر زیاد ملعون شد و وی را خبر داد. گفت: زبانش ببرند. بیامدند که زبانش ببرند. گفت: دعوی کرد آن ملعون که صاحبم را دروغزن کند. زبان برون کرد. زبانش بریدند. رشید شهید شد و سعید گشت و به سعادتی رسید که هرگز به شقاوت مبدّل نگردد: **وَ لاٰ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوْا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ اَمْوٰاتاً بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرزَقُوْنَ**[2]؛ [مپندار که آنان را که در راه حق شهید کرده‌اند مردگانند بلکه زندگانند نزدیک خدای تعالی و روزی می‌دهد ایشان را و شادمانه‌اند بدانچه خدای می‌دهد ایشان را از فضل و نعمت خویش.][3] آنان که ایشان را حقیقت حال معلوم شده بود، ایشان را از مرگ اندیشه‌ای نبود بلکه تمنّای شهادت می‌کردند. چنان که شاه مردان گفت: «وَاللّٰهِ لَابْنُ اَبی‌طالبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ اُمِّه.» به خدای که انس پسر ابوطالب با مرگ بیشتر است از انس کودک شیرخواره به پستان مادر مهربان خود.[4]

و حسین علی(ع) روزی که به کربلا رسید گفت: «وَاللّٰهِ اِنّی لَاَ شْوَقُ اِلیٰ جَدّی وَ اَبی و اُمّی وَ اَخی و اَسْلافی مِنْ یَعْقوب اِلیٰ یُوسُفَ وَلِی مَصْرَعٌ اَنَا مُلاقِیه.»[5] گفت: به خدای که من مشتاقترم به جدّ خود و پدر و مادر و برادر خود و اسلاف خود از یعقوب به یوسف و مرا قتلگاهی است که بدان خواهم رسید. گویی که در اعضای خود می‌نگرم پاره پاره کرده و در صحرا افکنده امّا اعضای من، اعضای رسول است، در حظیرهٔ قدس مجموع باشند به حیثیّتی که چشم رسول بدان روشن شود و

---

۱. د ندارد.
۲. آل عمران، ۱۶۹.
۳. فقط در د.
۴. م ندارد.
۵. *بحارالانوار*، ۳۶۶/۴۴ (با اندک تفاوت).

دلش شاد. و گفت: روزی به حضرت جدّ خویش شدم. گفت: «مَرْحَباً بِكَ یا زینَ السَّمٰوات والأَرضْ.» ابیّ کعب حاضر بود، گفت: یا رسول‌اللّه! به جز تو کسی زینت آسمان و زمین باشد؟ گفت: بدان خدای که مرا به رسالت به خلقان فرستاد که حسین علی در آسمان بزرگتر[۱] از آن است که در زمین. دیدم که بر راست عرش نوشته که او چراغ راه نماینده و کشتی نجات است و امام خلقان است. [او را عزّ است و فخر و علم. در صلب او نطفهٔ پاک، حق تعالی ترکیب کرده است پیش از آن که در صلب آباء و ارحام مخلوقی پدید آید و پیش از آنکه روز و شب را آفریند.][۲] زهی بزرگواری حسن(ع) و حسین(ع).

در خبر آمده است که پادشاه عالم چون بهشت را بیافرید، بهشت گفت: «رَبِّ لِمَ جَعَلْتَنی مَسْکَنَ الضُّعَفاءِ و الْمَساکینِ.»[۳] خداوندا! چرا مرا جای مسکینان و ضعیفان کردی؟ حق تعالی گفت: تو راضی نیستی که ارکان تو را به حسن و حسین آراسته گردانم؟ بهشت از این مژده بخرامید چنانکه عروس از شادی بخرامد. اگر بهشت است آراسته به حسن و حسین است و اگر عرش خدای تعالی است، حسن و حسین(ع) دو گوشوار عرش خواهند بود.[۴]

در خبر است که فردای قیامت حق تعالی بفرماید تا منبری از نور بر راست عرش نهند و دیگری بر چپ عرش. بر یکی حسن نشیند و بریکی حسین و عرش بدیشان آراسته شود. چنانکه عروس به گوشوار. بر چنین بزرگانی که مقرّبان حضرت و خاصگیان درگاه ربوبیّت باشند کسی چندان ظلم و بیداد[۵] کند [و از حق تعالی نترسد؟!][۶]

امیرالمؤمنین علی(ع) گفت: روزی رسول(ص) به حجرهٔ ما در آمد. ما طعامی ساخته بودیم. در پیش وی نهادیم. چون از طعام فارغ شد در ما نگریست و

---

۱. د: بهتر. ۲. د ندارد. ۳. *العلیه*، ۳۲.
۴. د: آراسته به حسن و حسین خواهد بود. ۵. م ندارد.
۶. م ندارد.

بگریست. گفتم: یا رسول‌اللّه! چه چیز تو را بگریانید؟ (گفت) آنچه بعد از من به شما خواهند کرد. گوییا می‌نگرم به آن ضربت که بر فرق تو زنند و محاسن تو را از خون سر تو خضاب کنند و بدان شهید شوی و پسرم حسن را طعنه بر ران زنند و بعد از آن زهرش دهند تا جگر وی پاره پاره شود و حسینم را در صحرای کربلا غریب و تنها [بگذارند بعد از آنکه فرزندان و خویشان وی را][1] بکشته باشند به خواری و زاری و حرم او را به غارت برند و حرمت من نگاه ندارند. وای بر ظالمان طاغیان از عذاب خدای تعالی و خدای از ایشان بیزار است و من از ایشان بیزارم و جای ایشان در دوزخ، درک‌الاسفل باشد که هرگز از آن نجات و خلاص نیابند. و گفت: هر که زیارت شما کند و [بر مصیبت شما بگرید][2] [یا شعری بگوید که دیگری را بگریاند،][3] فردا در قیامت دستش بگیرم و از اهوال قیامتش بیرون آرم و به نعیم مقیمش برسانم. [امام صادق(ع) گفت: هر که بر مصیبت **حسین**(ع) بگرید یا شعری بگوید که دیگران را بگریاند، بهشت وی را واجب شود.][4] [پس یاد کنید احوال ایشان را و جهد کنید تا قطره‌ای آب از دیده ببارید تا بدین نعمت و کرامت رسید.][5]

در عیون اخبارالرضا(ع) آمده که پسر دعبل خزاعی گفت: چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت؛ بترسیدم، از خود و از مذهب خود نومید شدم. چون وفات کرد وی را به خواب دیدم. گفتم: ای پدر! حق تعالی با تو چه کرد؟ گفت: آن سیاهی روی من و گرفتگی زبان من بود که در دنیا خمر می‌خوردم. همچنان رویم سیاه و زبانم گرفته بود تا مرا به گور نهادند. بعد از آن رسول بیامد و گفت: دعبل تویی؟ گفتم: بلی یا رسول‌اللّه! گفت: بر خوان آن مرثیه‌ای که در حق فرزندان من گفته‌ای. در حال برخواندم که؛ شعر:

لا اَضْحَكَ اللّهُ سِنَّ الدَّهْرِ اِنْ ضَحِكَتْ وَ آل مُحَمّدٍ مَظْلُومُونَ قَدْ قُهِرُوا

---

۱. د ندارد. ۲. م ندارد. ۳. د ندارد.
۴. د ندارد. ۵. فقط در د.

مشَـــرَّدُون نُـفُوا عَـنْ عُـقْرِ دارِهِـمُ   کَأنَّـهُمْ قَـدْ جَـنَوْا مـا لَـیْسَ یُـغْتَفَرُ

رسول(ص) بگریست و گفت: نیکو گفته‌ای. مرا شفاعت کرد [تا ببخشیدند.][1] و این جامهٔ رسول(ص) است که از تن خود بیرون کرد و در من پوشانید.[2]

[راست گفته بود. آل محمّد مظلومان بوده‌اند، مقهوران بوده‌اند، و به خواری و زاری‌شان کشته بودند.][3]

* * *

۱. د ندارد.
۲. د:...که بر من داد که پوشیده‌ام.
۳. فقط در د.

فصل بیست و سیم

[دربیان روز قیامت]

رُوِیَ عَنِ النَّبی (ص) انّه قالَ: **اِنَّ اَدْنیٰ اَهْلِ النّارِ عَذاباً یَوْمَ القِیامَة لَرَجُلٌ عَلَیْهِ نَعْلانِ مِنْ نارٍ تَغْلِی مِنْها دِماغُه کَاَنّه مِرْجَلٌ مَسامِعهُ جَمَرٌ وَ اَشْفارُه لَهبٌ مِنَ النّارِ و یَخْرُجِ اَحْشاءُ بَطْنِه مِنْ قَدَمَیْهِ وَ انّه لَیری اَنّه اَشدَّ اَهْلِ النّارِ عَذاباً.**[1] (صدق رسولُ اللّه)

مناجات

ای ملک ابد! و ای حیّ صمد! و ای خدای به حق! و ای معبود مطلق! ای زندهٔ همیشه! و ای پادشاه بی‌اندیشه! و ای مدبّر اسرار سخن! و ای مقدّر پرگارکن! و ای خالق بی چه و چون! و ای نقش بندکن فیکون! ای عالم بی‌خواندن و تکرار! و ای نقاش بی‌راندن پرگار به حقّ سالکان راهت و به حرمت برگزیدگان درگاهت، به سرّ[2] سینهٔ انبیا و به سوز دل اتقیا، به آه[3] سحرگاه عاشقان درگاهت، و به قدم صدق سالکان راهت؛ بیت:

به وردی کز نو آموزی برآید | به سوزی کز سر سوزی برآید
به دور افتادگان از خان و مانها | به واپس‌ماندگان از کاروانها

---

۱. *المحجّةالبیضاء*، ۳۵۶/۸ (با تفاوت).
۲. م: سین.
۳. م: ندارد.

بــه آب دیـدهٔ طـفلان مـحروم　　　بــه ســوز سینهٔ پیران مـظلوم

که اندر این وقت و این ساعت قفلِ غفلت [را به مفتاح عنایت خود از دل ما بیچارگان یک به یک بردار، همه را از خواب غفلت][1] بـیداری بـخش، هـمه را از مستی شراب شهوت هوشیار [ی کرامت][2] کن. پروردگارا! کردهٔ ما را بر ما مگیر، عذری [که آریم][3] از سر عجز، به لطف خویش از ما بپذیر، ما را آن ده کـه آن بـه خطوات اهل مجلس ما را سبب رفع درجات و موجب کـفّارت خـطیئات ایشـان گردان، به هرگامی که برداشته‌اند، گامی درکـنار ایشـان نِـه. یـا الهالعـالمین! و یـا خیرالناصرین!

روایت است از آن دُرّ دریای فتوّت و نبوّت [که دُرّی بود که هرچند زخارف دنیا بر وی عرض می‌کردند چون دُر از همه بر سر می‌آمد که: «الفقر فخری»؛ دریایی بود که هرکه را آرزوی آبی حاصل می‌آمد، چون ابر درگریه می‌آمد: **تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عرَفُوا مِنَ الْـحَقِّ**؛[4]][5] رسـول ثـقلین، فـخر عـالمین، بـرگزیدهٔ حـضرت اله، مـحمّد رسول‌اللّٰه. این خواجه‌ای که شمّه‌ای از نعتِ او شنیدی می‌فرماید که فردا در قیامت که خلایق را در موقف حساب بر پای دارند که: **وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُوْلُوْنَ**[6]؛ و از هیبت آن مقام جمله در زانو درآیند که: **ترَىٰ كُلَّ اُمَّةٍ جاثِيَةً**[7]؛ هرکه پای بر سر نفس هـوا پرست نهاده باشد و ارکان مسلمانی بر پای داشته و پای از حدّ خود فراتر ننهاده آن روز پای در بُراق کرامت آرد و بهشت فردوس را به انواع کرامت پای مزد و نُزل راه او گردانند که: **اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا و عَمِلُوا الصّالِحاتِ كانَتْ لَهُم جَنّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً**[8]؛ هرکه کار دین بر پای انداخته باشد و دست درگردن عروس دنیا آورده و روی از عقبی بگردانیده و پشت بر طاعت مولی کرده آن روز که کار بر مجرمان و مشرکان سخت

۱. م ندارد.　۲. د ندارد.　۳. د ندارد.
۴. مائده، ۸۳.　۵. فقط در د.　۶. صافّات، ۲۴.
۷. جاثیه، ۲۸.　۸. کهف، ۱۰۷.

گردد،[۱] سست‌ترین عذاب، بر این شخص آن بود که نعلین آتشین در پایش کنند، چنانکه مغز سرش در جوش آید، مسامع و اضراسش، جمرات آتشین بود، اهلاب و اشفارش لهب نار بود، حشو اندرونش بیرون آید، ریسمان امعایش، بند پایش گردد. وی گمان برد که عذاب وی سخت‌تر از عذاب دوزخیان است، حال آنکه آسانترین عذاب دوزخ است. آسانترین این است. بنگر که دشوارترین چگونه باشد؟!

هان! ای درویش[۲] در راه دین قدمی در پیش ننهاده‌ای اندیشه کن از آن ساعت که قدم در عرصات نهی که: **یَوْمَ یُنْفَخُ فِی‌الصُّوْرِ فَتَأْتُونَ اَفْواجاً**[۳]؛ می‌فرماید که روزی که صور دردمد شما بیائید از گورها گروه گروه، جوق جوق.

معاذ جبل[۴] گفت: در خانهٔ ابو ایّوب انصاری بودیم. رسول را از این آیت پرسیدم. سخت بگریست و گفت: ازکاری عظیم[۵] سؤال کردی. روز قیامت گناهکاران را بَردَه نوع حشر کنند: بعضی را بر صورت خوکان و بعضی را بر صورت بوزینگان و بعضی [را زبان از دهان بیرون آمده باشد و بر سینه افتاده، زبان خود را می‌خایند و بعضی را دستها و] پایها بریده و [بعضی کور باشند و بعضی کر و بعضی را زبان از دهن برون آمده باشد و بر سینه افتاده و زبانهای خود می‌خایند و بعضی را دستها بریده و بعضی را لباس قطران در پوشیده و بعضی را بر درختان آتشین کرده و][۶] از بعضی از ایشان بوی گندی آید همچون مردار. گفتند: یا رسول‌اللّه! اینها کیستند و این عذابها از برای چیست؟ گفت: آنها که بر صورت خوکانند حرامخواران و رشوه‌ستانندگانند و آنها که بر صورت بوزینگان‌اند، سخن‌چینانند و آنها که سرنگون باشند رباخوارگانند، آنها که کورانند، قاضیانند که حکم بناحق کرده باشند. آنها که گنگانند و کرانند، آنهایند که مُعجب باشند. آنها که زبان خود می‌خایند عالمانند که بر آنچه گفته باشند کار نکرده باشند. آنها که دست و پای بریده باشند کسانی‌اند که

---

۱. م: که کار بر مجرمان تنگ باشد. ۲. م ندارد.
۳. نبأ، ۲۸. ۴. د: عبداللّه. ۵. د: ندارد.
۶. م: ندارد.

همسایگان را رنجانیده باشند. آنها که بر درختان آتشین باشند، غمّازان و سخن‌چینا]نند[1] آنها که با لباس قطرانند، متکبّرانند، آنها که از ایشان بوی مردار می‌آید، کسانی‌اند که به شهوات و لذّات حرام[2] مشغولند.

هان ای عاصیان! هان ای مجرمان! هان ای جوانان پرگناه! و ای پیران نامه‌سیاه! چه اندیشه کرده‌اید و چه عذر آورید: **اِنّ لَدَیْنا اَنْکالاً وَ جَحیماً وَ طَعاماً ذاغُصَّةٍ و عَذاباً اَلیماً**[3] می‌فرماید که ساخته و نهاده‌ایم از برای دوزخیان بندهای آهنین و زنجیرهای آتشین که بر دست و پای ایشان نهند. دوزخی است تافته، آتشی است افروخته، طعامی است با غصّه، طعامهای ایشان چه باشد؟ زقُّوم و ضریع و غِسْلِین و غَسّاق. غسلین و غسّاق چه باشد؟ خون و ریمی و زرد آبی که از تن دوزخیان فرو می‌رود. و در خبر است که چون این آیت فرود آمد، رسول بیفتاد و بی‌هوش شد. چون باهوش آمد، گفت: ای امّتانِ من! ازگناه ظاهر و باطن دور باشید، [وَ ذَرُوا ظاهِرَ الْاِثْمِ و باطِنَه. فِی تَرْکِ الذُّنوب الظاهرةِ خلاصُ النُّفوس مِنْ عَذاب النّیْرانِ و فی تَرْکِ الذُّنُوب الباطِنة خَلاصُ الْقلُوب مِن عَذاب الهِجْران.[4]][5] ترک گناه ظاهر، خلاص تنهاست از عذاب نیران، و ترک گناه باطن، خلاص دلهاست از عذاب هجران. بیت:

اِلٰهی اَنْتَ ذُومَنٍّ وَ فَضْلٍ — وَ اِنّی ذُوالْخَطایا فَاعْفُ عَنّی
وَ ظَنّی فِیکَ یا ربِّ جَمیلٌ — فَحقِّقْ یا اِلٰهی حُسْنَ ظَنّی

بیت:

الهی گناهان بسی کرده‌ام — به فضل تو نعمت بسی خورده‌ام
رهِ آرزو رفته‌ام بی‌شمار — درِ شرع پیوسته در بسته‌ام
تهی دستم از طاعت بی‌ریا — به اخلاص چیزی نیاورده‌ام
ولیکن تو دانی که هرگز به قصد — به کُنْهِ تو شرکت نیاورده‌ام[6]

---

۱. د ندارد. ۲. د ندارد. ۳. مزمّل، ۱۲.
۴. *العلیه*، ۳۵۴. ۵. فقط در م.
۶. ق از: عذاب هجران تا اینجا را ندارد.

در خبر است که در قیامت جانوری از دوزخ بیرون آید کژ دمی باشد [از کژدمان دوزخ][1] «رأسُهُ فی السَّماء السابِعة وَ ذَنَبُهُ فی الْاَرضِ السُّفْلی و فَمُهُ مِنَ الْمَشْرِق اِلَی الْمَغرِبِ»،[2] که سرش به آسمان هفتم رسیده باشد و دنبالش در زیر هفتم زمین و دهنش از مشرق تا مغرب. **جبرئیل** گوید: ای عقرب! که را می‌طلبی؟ گوید: پنج گروه را:

اوّل، کسانی که در نماز تقصیر کرده‌اند.

[**دویم،** کسانی که زکات مال نداده‌اند.

سیم، کسانی که در مسجد حدیث دنیا کرده‌اند.

چهارم، کسانی که ربا خورده‌اند.][3]

پنجم، کسانی که خمر خورده‌اند و بی توبه از دنیا بیرون شده‌اند.

در خبر است که بر خمر خواره سلام مکنید و اگر از شما قرض خواهد بدو مدهید و اگر زن خواهد بدو مدهید و اگر بیمار شد به عیادتش مروید و اگر بمیرد، به جنازه‌اش حاضر مشوید و در گورستان مسلمانانش دفن مکنید.

[و در شرع آمده است که هر که یک بار خمر بخورد هشتاد تازیانه‌اش بزنند و اگر بار دیگر بخورد، هشتاد دیگر بزنند. چون سیم بار بخورد بباید کشتن. و در قولی چهارم بار][4] خواجه فرمود که هر کس شربتی خمر بخورد، بر خدای واجب بود که او را شربتی دهند از «طینةالجبال.» گفتند: یا رسول‌اللّه! «طینةالجبال» چه باشد؟ گفت: آنچه از تن دوزخیان فرو می‌آید. و هر که خمر خورد وبی‌توبه از دنیا برون شود، در وقت مردن به جای آنکه کلمهٔ ایمان باید گفت، کلمهٔ کفر گوید، اگرچه شما آن را نشنوید.

آورده‌اند که یکی نزدیک بیماری شد. وی را در حالت نزع یافت. گفت: بگو:

---

۱. فقط در د. ۲. *بحارالانوار*، ۱۸۳/۸۷. ۳. م ندارد.

۴. م ندارد.

«اَشهد اَنْ لا الهَ الّا اللّه.» گفت: نمی‌گویم و نمی توانم گفت و نخواهم گفت و پشیمانم بدانکه شصت سال گفته‌ام. این بگفت و جان به حق تسلیم کرد. از عیالش پرسیدم که[۱] عملش چه بود؟ گفت: نماز کردی و روزه داشتی امّا هر شب تا قدحی خمر نخوردی، نخفتی. گفت: معلوم شد که به شومی خمر بوده که کافر مرد و از دنیا برون رفت.

ای عزیزان! از کبایر اجتناب کنید تا صغایر بشما بخشند: **اِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ،**[۲] با آنکه گناه خورد را به شما می‌بخشند می فرماید: **وَ نُدْخِلْکُمْ مُدْخَلاً کَریماً.**[۳] در جای بزرگوارتان دادیم که آن بهشت است. یکی از گناه بزرگ، زناست.

رسول ـ علیه‌السّلام ـ فرمود که هر که زنا کند و بی توبه از دنیا برون رود، درهایی از دوزخ در گور وی گشایند و ماران وکژدمانِ دوزخ را بر وی مسلّط گردانند و تا قیامت در عذاب بُوَد و در دوزخ وی را عذابی بود که اهل دوزخ از آن عذاب پناه به خدای دهند و به هر کلمه‌ای که میان زنا کنندگان رفته باشد هزار سالشان در[۴] عذاب باز دارند.

و ربا [نیز از کبایر است. حسین علی(ع) فرمود که یک درهم ربا] نزدیک حق تعالی عظیمتر است از هفتاد بار زنا کردن با مادر و خواهر. و در حدیث معراج است که خواجه گفت: شب معراج جماعتی را دیدم که شکمهای ایشان بر آماهیده و بر رهگذار فرعونیان انداخته و فرعونیان را بر آتش عرض می‌کردند. هر بامداد و شبانگاه که: **اَلنّارُ یُعْرَضُوْنَ عَلَیْها غُدُوّاً وَ عَشِیّاً**[۵]؛ فرعونیان چون شتران مست پا بر سرایشان می‌نهادند و می‌رفتند. گفتم: ای جبرئیل! اینها کیستند؟ گفت: رباخورندگانند. و جماعتی دیگر را دیدم که شکمهای ایشان پر مار و کژدم بود.

---

۱. ق: پرسیدند؛ م: ابن عباس پرسید.
۲. نساء، ۳۱.
۳. همان.
۴. د: سالی هزار، م: هزار سالش
۵. غافر، ۴۶.

چنانکه از بیرون می‌توانست دید. گفتم: اینها کیستند؟ گفت: ایشان[۱] نیز ربا خورندگانند.

هان ای عزیزان! اگر غافلی به غفلت در این گناهان افتاده باید که بیرون آید و توبه کند و با درگاه حق رجوع کند.[۲] اکنون که زمام اختیار در دست دارد پیش‌تر از آنکه به چنگ مرگ گرفتار شود و حالت اضطرار پیدا شود که در آن وقت توبه قبول نباشد که: **وَ لَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ حَتّٰی اِذٰا حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قٰالَ اِنّی تُبْتُ الْآنَ**،[۳] و چون توبه قبول نباشد، به خشم و عذاب خدای گرفتار شود و کس را طاقت خشم و عقوبت وی نباشد و طاقت زبانیه و ضربت وی نباشد و طاقت سلاسل و اغلال نباشد.

اما در حدیث آمده است که روز قیامت زبانیه را خطاب رسد که این عاصی را [بگیرید و][۴] بند بر نهید که: **خُذُوْهُ فَغُلُّوْهُ**،[۵] [به یکبار][۶] بگیرند وی را چنانکه در دست ایشان پاره پاره شود. حق تعالی او را زنده گرداند و بفرماید که: غُل آتشین بر گردنش نهند. پس گوید: **ثُمَّ الْجَحیمَ صَلُّوْهُ ثُمَّ فی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهٰا سَبْعُونَ ذِراعاً فَاسْلُکُوْهُ**[۷]؛ او را در آتش دوزخ برید و در زنجیرهای آتشین کشید هر زنجیری هفتاد گز.

آورده‌اند که اگر حلقه‌ای از آن زنجیرها بر کوهی از کوههای دنیا نهند، گداخته شود و آب گردد. پس خلاص و نجات ازین عذابها[۸] ترک گناه است و رسیدن به نعیم مقیم ترس خدا و پابر سر نفس نهادن که: **وَ اَمّٰا مَنْ خٰافَ مَقٰامَ رَبِّه وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَویٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْویٰ**.[۹]

سلمان فارسی گوید[۱۰] که در زمان پیشین زنی بود در غایت جمال چنانکه هر که

---

۱. د ندارد.
۲. د: با صیغه مخاطب مفرد آورده است.
۳. نساء، ۱۸.
۴. م ندارد.
۵. حاقّه، ۳۰.
۶. م ندارد.
۷. حاقّه، ۳۱-۳۲.
۸. م ندارد.
۹. نازعات، ۴۰-۴۱.
۱۰. د: حکایت: راوی گوید.

را نظر بر وی افتادی عاشق زار وی شدی و مال بسیار خرج بایستی کردن تا به وی رسند. روزی عابدی را چشم بر وی افتاد. دلش به وی میل کرد. هرچه داشت بفروخت و به وی فرستاد تا پیش وی راه یافت. زن بر تخت نشسته بود. گفت: ای عابد! بیا بر تخت. چون بر تخت رفت لرزه بر اعضای وی افتاد. زن گفت: تو را چه بود؟ گفت: از خدای می‌ترسم. من مال به تو بخشیدم. مرا دستوری ده تا بازگردم. زن وی را دستوری داد. عابد برفت. زن با خود گفت: آه! این مرد معصوم هرگز گناه نکرده به یک گناه که خواست کرد، چنین می‌ترسد. وای بر من با این همه گناهان که مراست. در حال توبه کرد و رو به صومعه نهاد وگفت: باشد که مرا در نکاح خود آوَرَد. عابد را چون چشم بر وی افتاد، نعره‌ای بزد و جان بداد. زن گفت: خداوندا! من توبه کرده‌ام از جملهٔ گناهها، زندگانی دنیا نمی‌خواهم، مرا نیز به وی رسان. بیفتاد و جان به حق تسلیم کرد. سلمان گفت: [ایشان را در خواب دیدم در بهشت بر تخت نشسته و دست درگردن یکدیگر آورده، گفتند: ای سلمان! هر که ترک گناه کند و از خدا ترسد][1] در بهشت بر تخت نشیند، بهشت از برای متقیان و پرهیزگاران است.

در حدیث آمده است که پادشاه عالم فرمود که: «اَعْدَدْتُ لِعِبادی الصّالِحینَ فِی الْجَنّةِ ما لا عَیْنٌ رأتْ وَ لا اُذُنٌ سَمِعَتْ و لا خَطر عَلیٰ قَلْبِ بَشَرٍ.»[2] از برای بندگان صالح خود ساخته‌ام در بهشت آنچه هیچ چشمی چنان ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته.

رسول(ص) را گفتند: یا رسول‌الله! ما را صفت بهشت کن. آن حضرت فرمود که بهشت در صفت نیاید امّا اینقدر[3] بدانید که بنای وی خشتی از زر سرخ و خشتی از نقره است. سنگریزهٔ وی لؤلؤ و یاقوت است. درختان وی از اصل ساق[4] تا به سرِ شاخ پر میوه، هر میوه‌ای که از وی بازکنند، دو چندان از وی برون آید و مؤمن[5] بر

---

۱. د ندارد.
۲. مجمع‌البیان، ۳۳۱/۴؛ جامع‌الاسرار، ۱۴/۶.
۳. د این
۴. م ندارد.
۵. د: مردم، افعال هم جمع آمده است.

تخت نشسته باشد یا خفته یا تکیه زده، اگر میوه خواهد درخت سر فرود آرد تا وی میوه باز کند که: **وذُلِّلَتْ قُطوفُها تَذليلاً**،[1] در بهشت جویهای آب، روان است و جویهای شیر وجویهای می و جویهای عسل مصفّا که: **فيها اَنهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِآسِنٍ و اَنْهارٌ مِن لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ اَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٌ لِلشّارِبينَ وَ اَنهارٌ مِن عَسَلٍ مُصَفًّى**[2]؛ مرغان در هوای بهشت می‌پرند. مؤمن اگر خواهد که یکی بریان بود تا از وی تناول کند، در حال بادی بوزد و سر مرغ را بیندازد. آن مرغ بریان پیش مؤمن فرود آید تا چندانکه خواهد تناول کند که: **وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمّا يَشْتَهونَ**.[3] در بهشت حورانی‌اند و در صفای لون چون دانه‌های مروارید که: **وَ حُوْرٌ عِيْنٌ كَاَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُوْنِ**[4]؛ هر مؤمنی را هفتاد حور بدهند. چگونه حورانی!! [خاتونانی که از تتق عصمت برون نیامده و][5] آفتاب و ماه سایه بر سر ایشان نیفکنده که: **حُوْرٌ مَقْصُوْراتٌ فِي الْخِيامِ**.[6] دست نقص از دامن ایشان کوتاه است. پرتوی از نور ایشان مهر و ماه است. از مشک و عنبر، گِل ایشان سرشته‌اند. وفا بر لوح دل ایشان نوشته‌اند. [با بویشان بازار مشک شکسته، با رویشان خورشید آب روی ریخته.][7] بیت:

آن نه روی است ماه تابان است | آن نه قدّ است سرو بستان است
پیش رویش گر آفتاب منیر | ارزند لاف حسن تاوان است
هر که بیند جمال او گوید | این نه جسم است صورت جان است[8]

این همه هست امّا هیچیک از این خیل خوبان به هیچ نا اهل نخواهند داد تا تو امروز برگنده پیر دنیا شیفته شده‌ای و به زینت [دنیای ناپایدار][9] فریفته گشته‌ای، می‌خواهی که فردا با این خاتونان جنان عقد وصال بندی. زهی تمنّای باطل و آرزوی محال! بیت:

۱. انسان، ۱۴. ۲. محمّد، ۱۵. ۳. واقعه، ۲۱.
۴. واقعه، ۲۲-۲۳. ق: از این جا تا: طاووس یمانی گفت را ندارد. ۵. م ندارد.
۶. رحمن، ۷۲. ۷. م ندارد. ۸. د، بیت آخر را ندارد.
۹. د ندارد.

از جــان بسر نـیامده جـانانت آرزوست
ز نّـــار نـــا بـــریده و ایــمانت آرزوست
بر درگهی کـه نـوبت طـبلی هـمی زنـند
موری نه‌ای و مـلک سـلیمانت آرزوست
چون کودکان که دامن خود اسب کرده‌اند
دامـن سـوار کـرده و مـیدانت آرزوست[1]
فـرعون وار لاف خـدایـی هـمی زنـی
و آنگاه قرب موسی عـمرانت آرزوست[2]

هان بگو تا عروسان حور[3] را چه تحفه ساخته‌ای، مخدّرات بهشت را چه هدیه نهاده‌ای، دیگران تحفهٔ طاعت و هدیهٔ عبادت فرستاده‌اند.

طاووس یمانی گفت:[4] روزی در ماه رمضان به زیارت پیشوای عابدان، سرور متّقیان، امام زین العابدین(ع) شدم. گفتند: وی در نماز است. دستوری خواستم و در رفتم. وی را دیدم در سجود [و مناجاتهای دلسوز مـی‌گفت و مـی‌گریست کـه از بسیاری گریه][5] گرد بر گرد روی مبارکش از آب دیده گِل بر خاسته مـی‌گریست و می‌گفت: «بِذُلّی وَ خُضُوعی اِلاّ رحِمْتَ عبَدكَ. اِلهی! عَبْدُكَ ببابِك وَ فقيرُك ببابِك. اَسيرُكَ بِفِنائك. يَرْجُوا ثَوابَك و يَخْشىٰ عِقابَك.»[6] شعر:

یـا مَـنْ یُـجیبُ اَنِـینَ الْـعَبْدِ بـالنَّدَمِ　　یـا مَـنْ اِلَـیْهِ دَواءُ الدّاء وَ السَّـقَمِ
لا تَـقْطَعَنَّ رَجـائی فِـیكَ یـا سَـنَدی　　یـا غـافِر الذَّنْب لِـلرّاجـینَ بـالْكَرَم.[7]
در بـــارگه جـلالت ای عــذر پـذیر　　بر خاک درت فـتاده‌ام خـوار و حـقیر
از تو همه نعمت است و از من تقصیر　　من هیچ نـیم هـمه تـویی دسـتم گـیر.

---

۱. م این بیت را ندارد.　۲. د این بیت را ندارد.　۳. د: عروس خود.
۴. د: آورده‌اند که مؤمنی گفت.　۵. م ندارد.
۶. *مناقب آل ابی‌طالب*، ۱۴۸/۴ (با تفاوت)؛ *عوالم‌العلوم*، ۱۲۱/۱۸.
۷. مناجات امام سّجاد(ع) و شعر عربی فقط در م آمده است.

عزیزا! بنگر که هرگز گردِ زَلّت بر دامن عصمت این معصوم ننشسته، عبادت و طاعت وی و مناجات و دلسوزی وی[۱] چگونه است و تو عمر[ی] در ملاهی و مناهی بسر می‌بری و از پس هوای نفس می‌روی و از حق شرم نمی‌داری و طمع حور و قصور می‌داری. بیت:

حق تعالی به فضل و نعمت خویش　　وعده کرده تو را به حور و قصور
تو همه نفس را کنی خدمت　　تو همه دیو را شوی مزدور

با چنین غفلت و چنین تقصیر[۲] [اگر بهشت و حور و قصور می‌خواهی، خود را از شیطان و غرور وی نگه دار که تو را سه حصار پدیده کرده‌اند که:] «حُصُونُ الْمؤمنِ ثَلاثٌ الْمَسْجِدُ وَ تلاوةُ القُرآن و ذکرُ اللّه تعالی.» [یعنی: حصار مؤمن][۳] مسجد است و قرآن خواندن و ذکر حق تعالی. پناه با این حصارها ده [و چون در مسجد آمدی، جز به عبادت مشغول مباش و زود از مسجد بیرون مرو.][۴]

آورده‌اند که در زمان پیشین پیغمبری از پیغمبران، روزی از مسجد بیرون آمد ابلیس را دید بر در مسجد نشسته و عَلَمی در دست و طبلی در گردن و تیری در میان فرو کرده، گفت: ای ملعون! اینجا چه می‌کنی و اینها از برای چیست؟ گفت: من هر روز [بدین صفت][۵] به در مسجد می‌روم و یکی را از اتباع خود بر در مسجد [می] فرستم.[۶] چون مردمان سلام نماز بدهند من دوال تزیین بر طبل وسوسه زنم. از وی سه آواز بیرون آید: آواز اوّل این بُوَد که: «الطمع، الطمع.» چون به گوش کسانی رسد که به مخلوقان طمع دارند، گویند: اگر در مسجد توقف کنیم مخدومان ما از ما بیازارند و تشریف از ما بازگیرند. زود از مسجد بیرون آیند به وسوسه من و در زیر عَلَم جمع آیند. اگر بر همین بمانند چون به در مرگ رسند این تیر زهر آلود بر جگر ایشان زنم تا [در شکّ و شبهه افتند][۷] بی‌ایمان از دنیا بیرون

---

۱. د ندارد.
۲. م: تو همه دیو را شدی مأمور، با چنین غفلت و چنان تقصیر.
۳. فقط در م.
۴. د ندارد.
۵. م ندارد.
۶. د: و دیگران از اتباع خود به در مسجدها فرستم.
۷. د ندارد.

روند. و این حکایت موافق حدیث رسول است که:

[هر که توانگری را از برای توانگری او تواضع کند بهره از دین وی برود. از برای آنکه آدمی را سه چیز است: دل و زبان و کالبد. هرگاه که به زبان و کالبد تواضع کرد بهرهٔ دینش برفت و اگر دل نیز با آن یار گردد بهرهٔ بیشتر برود. و گفت که][۱] آواز دویم که از طبل من برآید این بُوَد که: «الحرص، الحرص.» تا هر که را حرص دنیا در دل بود، چون این آواز به وی رسد گوید که اگر من این جا توقّف کنم و دیگران بیع و شرا کنند [و سود ببرند][۲] و من محروم مانم. زود از مسجد بیرون آیند و به زیر عَلَم من در آیند. [آواز سیم این بُوَد: «المنع، المنع.» چون این آواز به گوش بخیلان رسد، گویند: این ساعت درویشان و سائلان سؤال کنند، ما را چیزی به درویشان باید داد. زود برخیزند و از مسجد بیرون روند و در زیر عَلَم من در آیند.][۳]

چون این سه گروه را بیرون آرم، اهل ذکر و طاعت بمانند. گویم که من خیل خود را بردم. شما خیل خدایید و بندگان مخلص اویید که: **اِلاّ عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِین**،[۴]

هان ای درویشان نیکو بشنوید، پیوسته ذاکر ذکر حق باشید و تا ضرورتی نبود از مسجد بیرون مروید که مسجد خانهٔ متقیان و پرهیزگاران است که: «المسجدُ بیتُ کلِّ تقیٍّ.»[۵]

آورده‌اند که در عهد خلافت عمر جوانی بود به نماز در مسجد آمدی و چون سلام نماز بدادی در حال برخاستی [و برفتی. بارها چنین کردی. روزی سلام نماز بداد و برخاست.][۶] عمر بانگ بر وی زد و گفت: چرا ادب نگاه نمی‌داری و به تعقیب [و دعوات][۷] مشغول نمی‌شوی؟ جوان چشم پر آب کرد و گفت: ای عمر! بانگ بر شکستگان مزن، بر بیچارگان ببخشای. تو چه دانی که احوال دردمندان و بیچارگان چگونه می‌رود؟ [تو چه دانی که بینوایان و بی‌برگان چگونه بسر می‌برند؟][۸] بیت:

---

۱. م ندارد. ۲. م ندارد. ۳. د ندارد.
۴. حجر، ۴. ۵. *العلیه*، ۵۹؛ شرح *شهاب‌الاخبار*، ۲۳.
۶. فقط در د. ۷. فقط در م. ۸. فقط در د.

تو را شب به عیش و طرب می‌رود   چه دانی که بر ما چه شب می‌رود

[عمر گفت: ای جوان! از احوال خود خبر ده. گفت:][1] درویشی ما بدانجا رسیده است که من و عیال هر دو یک پیراهن داریم. اگر وی پوشد من برهنه می‌مانم و اگر من پوشم وی برهنه می‌ماند. هر روز بامداد من پیراهن در پوشم و بیایم و نماز بگزارم و زود بروم تا وی در پوشد و نماز بگزارد. پس عمر و صحابه بگریستند و عمر از بیت‌المال هشتاد[2] درهم نقره بیرون آورد و گفت: بستان و خرج عیال خود کن. جوان بستد و به خانه آورد و حال و قصّه با عیال بگفت. عیالش گفت: ای بی‌همّت راز خود با عمر بگفتی و سّر خود آشکارا کردی و درویشی به مال دنیا فروختی؟! به عزّت حق که اگر این مال باز ندهی یک روز دیگر با تو نباشم. من محنت دنیا از آن اختیار کردم تا از سعادت عقبی باز نمانم. جوان برفت و آن درهم باز داد. چون شب در آمد عیالش برخاست رکعتی چند نماز بگزارد و جوان را آواز داد که ای مرد برخیز و طهارت کن. جوان برخاست و طهارت کرد. زن گفت: ای جوان ما را به درویشی خود خوش[3] بود تا به اکنون که کسی از حال ما آگاه نبود و چون آشکارا شد، من بیش از این زندگانی دنیا نمی‌خواهم. از حق تعالی می‌خواهم تا روح مرا قبض کند. تو نیز با من موافقت می‌کنی؟ گفت: می‌کنم. گفت: سر به سجده نِه. هر دو سر به سجده نهادند و ساعتی با حق مناجات کردند و جان را به جان‌آفرین تسلیم کردند.



۱. د ندارد.   ۲. م: هفتاد.   ۳. د ندارد.

فصل بیست و چهارم

[در فضیلت حال و کمال درویشان]

رُوِیَ عَنِ النَّبیّ(ص) انَّه قالَ: **اَتَدْرُونَ مَنْ اَوَّلُ مَنْ یَدْخُلُ الْجَنَّة؟ قالُوا: اللّهُ و رَسولُه اَعلم. فقالَ: اِنَّ اوّلَ مَنْ یَدْخُلُ الْجَنَّة فُقَراءُ الْمُهاجِرینَ الَّذینَ یُسَدُّ بِهِمُ الثُّغُورُ وَ یُنْفیٰ بِهِمُ الْمکَارِه، یَمُوتُ اَحَدٌ مِنْهُم وَ حاجَتهُ فِی صَدْرِه لا یَسْتطیع بها قضاء.**[1] (صدق رسول‌اللّه)

خواجه فرمود که می‌دانید که اوّلین کسی که به بهشت رود، که باشد؟ گفتند: خدا و رسولش عالمترند. گفت: درویشان مهاجر که ثغرهای مسلمانان به دعای ایشان استوار باشد و بلاها از خلقان به برکات ایشان دفع گردد. یکی را از ایشان آرزویی که در دل آید، از دنیا برود بدان آرزو نارسیده. ایشان آنانند که به حقیقت یقین رسیده‌اند و مرد چون به حقیقت یقین رسد بلا و محنت نزدیک او راحت و نعمت باشد. و راحت و نعمت، بلا [و محنت][2] که: «اذا بلغ العبدُ حقائقَ الیقینِ البلاءُ عندَه نعمةٌ و الرخاءُ مصیبةٌ.»

نشنیده‌ای که خواجهٔ کونین و فخر عالمین شاه مردان را خبر می‌داد از آنچه بر وی خواهد رفت. خبر شهادتش نیز داد و گفت: «کیفَ اذاً صبرُكَ.» صبر تو در آن وقت چگونه باشد؟ گفت: «یا رسولَ‌اللّه! لیسَ هذا فی مواطنِ الصَّبْرِ بل هو من

---

۱. تفسیر فرات، ۴۵۶ (با تفاوت).

۲. فقط در م.

مواطنِ الشّکر.»[۱] گفت: آن مقام صبر نیست که مقام شکر است. [یعنی: من آن بلاها و محنتها را نعمتی و دولتی می‌دانم که شکر آن بر من واجب است...][۲] پس آن درویشان که بعد از وی بلا و محنت را نعمت و دولت می‌دانستند [و می‌گفتند: نایافتن مرادها، دولتِ ماست؛][۳] اقتدا بدو کرده بودند.

آورده‌اند که ابراهیم ادهم مدتی در بصره بود. وی را آرزوی خرما بود. آنقدر سیم نداشت که چندان خرما بخرد [که وایهٔ خود حاصل کند.][۴] نعلین از پای برون کرد و نزد خرما فروش برد و گفت: بگیر این نعلین و خرمایی چند به من ده. تمّار نگاه کرد. نعلین کهنه بود، بینداخت. ابراهیم نعلین برگرفت و روان شد. یکی آن حال مشاهده کرد. تمّار را گفت: مگر وی را نشناختی. او ابراهیم ادهم بود، زاهد زمانه [و عابد یگانه.][۵] تمّار پشیمان شد. طبق خرما برگرفت و در عقب وی دوان شد و می‌گریست و می‌گفت: ای ابراهیم! توقّف کن تا خرما خوری. ابراهیم روی باز پس کرد و گفت: باز گرد که من دین را به خرما و انجیر نفروشم. زنهار تا هر فقیری را گدا نخوانی و هر گدا را فقیر. [فقیر دگر است و گدا دگر.][۶] فقیر آنست که ترک دنیا کرده است و گدا آنکه دنیا ترک او آورده.

بزرگی گوید: وقتی درویشی به خانقاه آمد و از من حلوا خواست آن حال بر من پوشیده شد و فراموش کردم. شبانه رسول(ص) را دیدم با سیصد و سیزده پیغمبر مرسل، هر یکی طبقی بر دست. پرسیدم که کجا می‌روند؟ گفتند: به نزدیک آن درویش که حلوا خواسته است که دوستی است از دوستان حق. گفت: از خواب در جستم و در حال حلوا کردم و پیش درویش نهادم. درویش سر به زانو نهاده بود، سر برداشت و گفت: هرگاه درویشی را آرزویی در دل آید سیصد و سیزده پیغمبر مرسل از کجا آرد تا شفیع سازد. این بگفت و قدم از خانقاه بیرون نهاد. درویش چندان قدح

۱. *بحارالانوار*، ۴۱/۳۲ و ۷/۴۱.
۲. فقط در د.
۳. م ندارد.
۴. م ندارد.
۵. م ندارد.
۶. فقط در د.

شراب محبّت نوشیده بود[۱] که به حلوایش میلی نمانده بود. [دوستان وی از جگر بــریان خــود چــندان لذّت یــابند کــه از هــزار مــرغ بــریان حــاصل نشــود.]

بیت:

مردان رهش میل به هستی نکنند　　خود بینی و خویشتن‌پرستی نکنند
هر نیم شبی که در خرابات آیند　　خم خانه تهی کنند و مستی نکنند

شعر:

[یَــقُولُونَ بِــاللّهِ هَــلْ اَنْتَ عــاشِقٌ　　فَقُلْتُ وَ هَلْ یَوْماً خَلَوْتُ مِنَ الْعِشْقِ
شَرِبْتُ بُکاءَ الحُبِّ فِی الْمَهْدِ شَرْبَةً　　حَــلاوَتُها حَتَّی الْقِیامَةِ فِی الْحَلْقِ

کیست که از شربت محبّت او مست نیست؟ کیست که در زیر جلال اثقال او پست نیست و در هرگوشه‌ای او را صد هزار طریح و جریح و قتیل و شهید نیست؟

بیت:

کو سر که درو شورش سودای تو نیست　　کو دل که درو غایت غوغای تو نیست
تــرک ســر و دل بگــوی جــانی بــنمای　　کو فتنه روی که عــالم آرای تــو نــیست

اَلْحُبُّ اَوَّلُه خَتلٌ و آخِرهٌ قَتْلٌ، اَوّلُه حَیاتٌ وَ آخِرُه مَماتٌ، اَوّلُه کَرامَةٌ و آخِرُه غَرامَةٌ
بلا در محبت در آید چنانکه نمک در دیگ][۲]

امّا چشمی باید که جز به حق ننگرد، دلی باید که جز به حق مشغول نشود تا هر کاروانی آراسته که از شهر قهر در می‌رسد به روی گشاده و لب خندان استقبال کند[۳] و گوید:

بیت:

گر قصد هلاک من شفای دل تست　　مقصود من ازجهان رضای دل تست
بابنده بگو هرچه هوای دل تست　　تا با تو چنان زِیَد که رای دل تست

---

۱. د: درویش چندان شربت محبت نوش کرده بود.　　۲. د ندارد.
۳. د: در رسد بر وی گشاده قدمی چند کند.

آورده‌اند که پادشاه زاده‌ای بود در غایت جمال و کمال، هر که را نظر بر رخسار وی افتادی به هزار دل عاشق زار وی شدی. وقتی کمند عشق او در حلق سوخته‌ای افتاد، درویش سوخته، درمان کار و چارهٔ حال خود آن دید که در موضعی که پادشاهزاده تیر انداختی خود را در زیر آن خاک پنهان کرده سینه را هدف ساخت. شاهزاده به تیر انداختن آمد. تیر اوّل که بزد بر سینهٔ درویش آمد. آوازی از درویش بر آمد. پادشاهزاده به تعجیل بدانجا دوید و آن حال مشاهده کرد. بگریست و گفت: ای درویش! این کار چرا کردی؟ گفت: تا از لفظ دُرَر بار تو بشنوم که گویی این چرا کردی؟ بیت:

گفت از آن این کار کردم بر یقین
تا توام گویی چرا کردی چنین
تیر چون از دست تو آید برون
گو بریز از سینهٔ من جوی خون
هرچه از دست تو آید خوش بود
گر همه دریای پر آتش بود
کاشکی من صاحب صد جان بُدی
تا همه بر تیر تو افشاندمی[1]
چون بگفت این راز را خوش جان بداد[2]
جان گران بخریده بود ارزان بداد

از برای عشق مجازی مرد جان فدا می‌کند تا سخن مخلوقی شنود، آنجاکه عشق حقیقی بود چه عجب باشد اگر جان فدا کند. بیت:

تا مرد به تیغ عشق بی‌سر نشود — در حضرت معشوق مطهّر نشود
هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی — آری خواهی ولی میسّر نشود

---

۱. د:...جان بدی...استادمی. ۲. م: چون بگفت او را و خوش خوش جان بداد.

آورده‌اند که روز قیامت جماعت[1] غازیان راکه در دار دنیا به تیغ **کفّار** شهید شده باشند به بهشت فرمایند. ایشان چون به در بهشت رسند جماعتی را بینند در صدر جنّت نشسته. گویند: خداوندا! فرزندان را یتیم کردیم، زنان را بیوه و جان از برای تو بذل کردیم، اینها کیستند که پیش از ما به **بهشت** رسیده‌اند؟ خطاب عزّت در رسد که ایشان درویشان[2] **امّت محمّد**ند. گویند: الهی! این فضیلت به چه یافته‌اند؟ گوید: شما به عمری یک بار به تیغ کفّار شهادت یافته‌اید و ایشان روزی صد بار به تیغ اشتیاق ما کشته شده‌اند. شهادت شما دیگر بود و شهادت ایشان دیگر. بیت:

عاشق به سیه چاه غم دوست فروست
غازی به غزای دشمن اندر تک و پوست
چون کشته شوند آن چو این کی باشد
کان کشتهٔ دشمن است و این کشتهٔ دوست

درویشان نواختگان فضل اویند و برکشیدگان لطف اویند، [به سکّین تسکین و حسام انتقام سر نفس کبر بی قدر بریده‌اند.][3] لاجرم خیّاط لطف ازل به سوزن فضل[4] لم یزل این کسوت بر قد و بالای ایشان دوخته است که: **یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبّونَهُ**[5]؛ زنهار تا به دلق کهنه و خرقهٔ ژنده ننگری. بدان جانهای زنده و دلهای شکسته نگر که خزانهٔ پادشاه است که نقد محبّت را در وی به ودیعت نهاده است و این ندا در عالم در داده که: «اَنا عندَ المنکسرةِ قلوبُهم و المندرسةِ قبورُهم.»[6] بازرگانان که در راه روند آنچه نقد بود در جامه‌های دریده پنهان کنند تا دزدان دست زحمت خویش بازدارند. بیت:

دین ز درویشان طلب زیرا که شاهان را مقیم
رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن

---

۱. فقط در م.
۲. فقط در م.
۳. فقط در م.
۴. فقط در م.
۵. مائده، ۵۴.
۶. *القبسات*، ۴۷۷؛ *تفسیر القرآن الکریم*، ۳۹.

هان ای درویش! تو مسافر بضاعتی، گوهر محبّت ما را از خانه به منزل گور می‌باید بردن و از آنجا به منزل قیامت. اگر محافظت این امانت نیکو کنی چون به سر منزل رسی نُزُلت من فرستم که: **نُزُلاً مِنْ غَفُورٍ رَحیم**[۱]؛ مقرّبان را خدمتت فرستم که: **وَالْمَلائِکَةُ یَدْخُلُوْنَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُم فَنِعْمَ عُقْبَی‌الدّار**[۲]؛ به مقعد صدقت رسانم که: **فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ**[۳]؛ سلامت کنم که: **سَلامٌ قَوْلاً مِنْ ربٍّ رَحیمٍ.**[۴]

زهی خوش حالتی که قاصد به مقصود رسیده، نسیم اقبال از مَهَبِّ افضال بِوَزیده، طغرای عزّت بر منشور دولت کشیده، روزگار فراق بسر آمده، معشوق عاشق را به سلام آمده و این ندا در عالم در داده که: «عَزَّ عَلَیَّ ما یَتَحَمّلُ المتحمِّلون مِنّ اَجْلی.» ای دوستان رنجتان رسیده، دشوار بود بر من آنچه به شما رسیده، امروز مراد شما بدهم. اگر سرا خواهید اینک بهشت، اگر باغ خواهید اینک فردوس اعلا، اگر کنیزکان می‌باید، اینک [کنیز حوران][۵] اگر فرّاش خواهید اینک غلمان، اگر خاتون[۶] خواهید اینک رضوان، اگر جای نشستگاه خواهید[۷] اینک سریر، اگر جامه خواهید اینک حریر، [اگر وصیفتان باید اینک حور، اگر باده خواهید اینک «شراباً طَهوراً»، اگر ساقی خواهید اینک غفور.] بیت:

یا بندهٔ موحد یا مؤمن شکور
گر جای ناز خواهی اینک سرای نور
گر تکیه‌گاه خواهی اینک سریر و تخت
ور یار و جفت خواهی اینک لطیف حور
مأوا سرای خلد و مقامت به زیر عرش
همسایه نوح و هود و خلیل و کلیمِ طور[۸]

---

۱. فصّلت، ۳۲.
۲. رعد، ۲۳-۲۴.
۳. قمر، ۵۵.
۴. یس، ۵۸.
۵. د: حور.
۶. م: خوازن.
۷. د: باید.
۸. م: ... خلیل‌اند و کوه طور.

نزدیک گشته شادی و نزدیک گشته عزّ[1]
غمّ و بلا و محنت و اندوه گشته دور
نه بیم مرگ باشد و نه بیم رستخیز
نه بیم هول و نه زندان نه ویل و نه ثبور[2]
در روضهٔ وصال به فرمان ذوالجلال
داوود برکشیده به الحان خوش زبور
حوران گرفته‌اند به کف جامهای می
مؤمن نهاده بر لب خود بادهٔ طهور[3]
بی واسطه ندای خداوند آمده
ساقی منم شراب خور ای بندهٔ صبور

عزیزا! اگر درویشی بهتر نبودی خواجهٔ کونین و فخر عالمین ندای «الفقرُ فَخری.»[4] در عالم ندادی، «واللّهمّ اَحْیِنی مِسْکیناً و اَمِتْنی مِسْکیناً و احْشُرْنی فی زُمْرةِ المَساکین.»[5] را ورد خود نساختی.[6]

آورده‌اند که هرگاه که خواجه عالم از سفری باز آمدی [به رسم و عادت خود][7] اوّل پیش فاطمه(س) شدی و فحص احوال اوکردی. روزی از سفر باز آمد. به رسم عادت خود به خانهٔ فاطمه شد و سلام گفت: فاطمه جواب باز داد و برنخاست. چون خواجه(ص) نزدیک رسید و سخن گفت، فاطمه از جای بجست و گریان شد و گفت: ای پدر بزرگوار [مهربان][8] من! ای صدر و بدر هر دو عالم! معذورم دار که از گرسنگی چشم من[9] خیره شده، ترا نشناختم، پنداشتم کسی دیگر است. اگر در

---

۱. د: غم. ۲. د: تنور. ۳. این بیت فقط در م.
۴. جامع‌الاخبار، ۱۱۱؛ اخلاق محتشمی، ۲۰۱؛ عوالی اللئالی، ۳۹.
۵. التبیان، ۸/۳۳۴؛ روضة‌الواعظین، ۴۵۴؛ روض‌الجنان، ۱۴/۵۱۰.
۶. د: در عالم ندادی. ۷. فقط در م. ۸. فقط در م.
۹. فقط در م.

تعظیم و توقیر تو تقصیری رفت، از آن بود. خواجه گریان شد و گفت: ای جان پدر! به شکم گرسنه پدر خود نگاه کن و پیراهن از شکم خود برداشت. فاطمه نگاه کرد. شکم پدر را دید با پشت افتاده، بگریست. خواجه گفت: ای فاطمه! صبر کن بر درویشی دنیا و همچو من باش.[۱] گرسنه زی‌ایم و گرسنه میریم و روز قیامت میان دربندیم. من مردان گناهکار را شفاعت کنم و تو زنان گناهکار را تا حق تعالی همه را به ما بخشد. زنهار تا نپنداری که ایشان دنیا خواسته‌اند و با ایشان نداده‌اند.

آورده‌اند که روزی امیرالمؤمنین(ع) در مسجد کوفه بود. یکی گفت که یا امیر! تعجّب می‌کنم ازین دنیا که در دست دیگران است و به نزدیک شما نیست. امیرالمؤمنین(ع) گفت: می‌پنداری که ما دنیا می‌خواهیم و به ما نمی‌دهند؟! دست دراز کرد و مشتی ریگ برگرفت. در زمان در دست مبارک وی گوهرها شد، از نیکوترین گوهرها. گفت: اگر دنیا خواستمی برای من چنین بودی و از دست فرو ریخت. همان سنگریزه شد تا بدانی که درویشی را ایشان اختیار کرده بودند. پس اگر درویش نتوانی بود، باری جهد کن تا دست گیری درویشان و درماندگان کنی که هیچ طاعتی و عبادتی چون دستگیری و پایمردی[۲] درویشان و درماندگان نیست.

آورده‌اند که بزرگی به حج می‌شد، نامش عبدالجبّار مستوفی.[۳] هزار دینار زر بر میان داشت. روزی به کوچه‌های کوفه می‌گذشت. اتّفاقاً به خرابه‌ای در شد. عورتی را دید که گرد خرابه برمی‌آمد و چیزی می‌جست. ناگاه درگوشه‌ای مرغی مرده‌ای را دید. آن را در زیر چادر گرفت و برفت. عبدالجبّار با خود گفت: همانا این عورت درویش است [و نهفت نیاز می‌نماید][۴] بنگرم که حال وی چیست؟ در عقب وی برفت. زن به خانه در شد. کودکان پیش وی باز آمدند که ای مادر! ما را چه آورده‌ای که از گرسنگی هلاک شدیم. زن گفت: مرغکی آورده‌ام، جهت شما بریان کنم.

---

۱. د: همچنین می‌باش. ۲. فقط در د. ۳. م ندارد.
۴. د ندارد.

عبدالجبّار چون این سخن بشنید، بگریست و از همسایگانش احوال وی پرسید. گفتند: زن عبداللّه‌بن زید علوی است. شوهرش را حجّاج بکشت و کودکان یتیم دارد. مروّت خاندان رسالت وی را نمی‌گذارد که از کسی چیزی طلبد، عبدالجبّار با خود گفت: اگر حج خواهی کرد، حجِّ تو این است. آن هزار دینارزر از میان بازکرد و بدان درِ خانه شد و بدان عورت داد و بازگشت و آن سال درکوفه به سقّایی مشغول شد و به حج نرفت. چون حاجیان مراجعت کردند و به کوفه نزدیک رسیدند، مردمان به استقبال رفتند. عبدالجبّار نیز برفت. چون نزدیک قافله رسید، شترسواری[1] در پیش می‌آمد. بر وی سلام کرد وگفت: ای خواجه عبدالجبّار! از آن روز بازکه هزار دینار به من سپرده‌ای تو را می جویم. بستان زر خود و ده هزار دینار به وی انداخت و ناپیدا شد و آواز بر آمد که ای عبدالجبّار! هزار دینار در راه ما بذل کردی، ده هزار دینارت فرستادیم و فرشته‌ای رابه صورت تو فرمودیم تااز برای تو حج گزارد و [هرساله جهت توحج گزارد تازنده باشی تابندگان را معلوم ومحقّق شود که رنج هیچ نکوکاری به درگاه ما ضایع نیست][2] که: إِنَّا لاٰ نُضیعُ اَجْرَ مَنْ اَحسَنَ عَمَلاً.[3]



---

۱. استرسواری.

۲. م: هرساله حج مقبول در دیوان تو ثبت کنیم.

۳. کهف، ۳۰.

فصل بیست و پنجم

[در مُهْلِکات و مُنْجِیات]

رُوِیَ عَنِ النَّبیّ(ص) انّه قالَ: **ثَلاثٌ مُهلکاتٌ وَ ثَلاثٌ مُنْجیاتٌ فالثَّلاثُ الْمُهلِکاتُ: شُحٌّ مُطاعٌ وَ هَوَیً مُتَّبَعٌ و اِعْجابُ الْمَرْءِ بنَفْسِه و الثّلاثُ الْمُنْجِیاتُ: خَشْیَةُ اللّه تعالیٰ فی السِّرِّ و الْعَلانِیَةِ و القَصْدُ فِی الْفَقْرِ وَ الْغِنیٰ وَالْعَدْلُ فِی الغَضبِ و الرِّضا.**[1] (صدق رسولُ اللّه)

مناجات

ای پادشاهی که شقّهٔ سراپردهٔ عزّتت فراخ پهنای ازلیّت است! و ای بی‌نیازی که طاق ایوان عظمتت بلند بالای ابدیّت است! ای نُه[2] فلک در دارالملک قدرتت آسیایی! و ای ملک بر سرکوی قُدست آشنایی! و ای هفت آسمان از بستان سرای[3] عظمتت گلزاری! و ای هفت زمین از میدان فطرتت غباری! و ای هشت بهشت از هدایت ثوابت غمزه‌ای! و ای هفت دوزخ از آیت عذابت همزه‌ای! ای در هوای صمدیّتت شاهبازان جان و پر سوخته! و ای در فضای احدیّتت حدقهٔ عقل بر دوخته! ای دیدهٔ وهم کنگره جمالت ندیده! و ای پای مرکب طبع به کُنه کمالت نرسیده! بیت :

---

۱. روض الجنان، ۲۳۲/۱۷؛ خصال، ۸۴ (با تفاوت).

۲. فقط در م.

۳. فقط در م.

ای حکم تو بر کلِّ ممالک مالک وی گرم روان راه[1] عشقت سالک
در وصف جلال تو چنین می‌گویند اَنْتَ الباقِی وَ کُلُّ شیْءٍ هالِک

ملکا! معبودا! به حقّ آلاء و نعمای تو و به حرمت عظمت و کبریای تو که صد هزار تحف تحیّات و برکات و صلوات بر روح پاک مهتر عالم، سیّد ولد آدم، مصطفی معلّی مزکّیٰ در رسان، صدهزاران انواع بشارت و اصناف عاطفت به ارواح ائمۀ معصومین در رسان، پروردگارا! توفیق گفتن و شنیدن و کار بستن بر ما ارزانی دار، بر زبان ما صدق و صواب ران، اغراض و آمال همه را عاجلاً و آجلاً به حصول موصول دار. یا اله العالمین! و یا خیرالنّاصرین!

روایت است از آن پیشوای «صَلّوا کَما رأیتمونی اُصلّی»، مقتدای: **قُلْ اِنْ کُنتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونی**،[2] رهنمای طریقت مُثْلیٰ، خواجۀ هر دو سرا، مصطفی معلّی مزکّیٰ می‌فرماید که ای امتّان من! اگر می‌خواهید که از عذاب الیم و درد جحیم خلاص یابید و به نعیم مقیم برسید از سه خصلت هلاک‌کننده حذر کنید و به سه خصلت نجات‌دهنده قیام نمایید. آنچه هلاک‌کننده است:

یکی، بخل است. خواجه فرمود که: «اِتَّقُوا الشُّحَّ فَانَّهُ اَهْلَکَ مَنْ کان قَبْلَکُمْ.» از بخل پرهیز کنید که بخل هلاک کرد آنان را که پیش از شما بودند. [آورده‌اند که کسری از وزیران خود پرسید که چه چیز است که فرزند آدم را از آن زیان کارتر چیزی نیست؟ گفتند: درویشی. گفت: نه، بخل است. درویش چون مال یابد فراخ دست شود و بخیل هرگز فراخ دل نشود.][3]

در حدیث است که: «الجنّةُ دارُ الْاَسْخیاء.»[4] یعنی: بهشت سرای جوانمردان است. و هم رسول(ص) فرمود که: «السَّخیّ قَریبٌ مِنَ اللّه و قَریبٌ مِنَ النّاس وَ قریبٌ مِنَ الجَنّة و بَعِیدٌ مِنَ النّارِ و البَخیلُ بَعیدٌ مِنَ اللّهِ و بَعیدٌ مِنَ النّاسِ و بَعِیدٌ مِنَ الجنّةِ و

---

۱. م: کوی. ۲. آل‌عمران، ۳۱. ۳. د ندارد.
۴. *جامع‌الاحادیث*، ۷۰؛ *مجمع‌البیان*، ۱/۵۰۵.

قَرِیبٌ مِنَ النّار.»[1] جوانمرد نزدیک است به خدا و نزدیک است به مردمان ونزدیک است به بهشت و دور است از آتش دوزخ، و بخیل دور است از خدا و دور است از دل مردمان و دور است از بهشت و نزدیک است به دوزخ.

شاه مردان فرمود که: «بشّرْ مالَ البخیلِ بحادثٍ او وارثٍ.»[2] بشارت ده مال بخیل را به حادثی و یا وارثی. یعنی: بخیل مال صرف نکند تا حادثه‌ای افتد که بدان حادثه از دست برود یا بمیرد و وارث آن را بردارد و صرف کند.

آورده‌اند که مردی بود بخیل، نام وی شدّاد. مال بسیار جمع کرده بود ویک لقمه به خوشدلی نمی‌خورد. چون وفات کرد زنش شوهری کرد. آن شوهر دست در نهاد و مال شدّاد به اسراف خرج می‌کرد. روزی زن آب در چشم بگردانید و گفت: شدّاد این مال جمع کرده بود و یک لقمه به خوشدلی نخورد. شوهرش گفت: نوشش مباد آنچه خورد. کاشکی آنچه خورد، نخوردی و از برای ما بگذاشتی. شدّاد را شریکی بود. او نیز بخیل بود. خبر به وی رسید. دست در نهاد و مال را صرف می‌کرد و هر روز دعوتی می‌ساخت و می‌گفت: «کُلُوا قَبْلَ اَنْ یَأکُلَ بَعْلُ زَوْجَةِ شَدّاد.» بخورید پیش از آنکه شوهر زن شدّاد بخورد.][3]

آورده‌اند که بخیلی دیگر بود. روزی با عیال طعام می‌خورد. سائلی بر در آمد. زن خواست که سائل را طعام دهد. از شوهرش می‌ترسید. به بهانه‌ای به درِ خانه شد و نیم نانی در زیر جامه گرفت و به سائل داد. شوهر خبر یافت. وی را طلاق داد. روزگاری بر آمد. زن شوهر دیگری کرد. روزی با این شوهر نیز طعام می‌خورد. سائلی دیگر بر در آمد. خواست که وی را طعام دهد. گفت: مبادا این شوهر خوی شوهر پیشین داشته باشد. از وی [دستوری خواهم.][4] دستوری خواست. گفت: همچنین مایدهٔ طعام بردار و به وی ده. زن طعام برداشت و درِ سرای بازکرد. شوهر

---

۱. *کافی*، ۴/۴۰؛ *مصباح الشریعه*، ۸۳.

۲. *جاویدان خرد*، ۱۰۶؛ *جلاءالاذهان*، ۱۶۱/۲.

۳. م ندارد.

۴. د ندارد.

پیشین خود را دید. فریادی از آن زن برآمد. شوهرش از خانه بیرون دوید که تو را چه رسیده است؟ گفت: این سائل که می‌بینی شوهر من بود و مال بسیار داشت امّا بخل عظیم بر وی مستولی بود. به سبب بخل، مالش از دست رفته است و محتاج خلقان شده. مرد گفت: بهتر از این بشنو. آن درویشی که به در خانهٔ شما آمد که وی را نیم نان دادی که بدان سبب این مرد تو را طلاق داد، من بودم. درویش و محتاج خلقان بودم امّا سخی و جوانمرد بودم. حق تعالی به سبب جوانمردی مرا توانگر گردانید و او را [به سبب بخل وی][1] درویش گردانید.

دویم، از آن سه خصلت هلاک کننده متابعت هوای نفس است. شاه مردان گفت که بر شما از هیچ نمی‌ترسم مگر از هوای نفس و درازی امید: «اِنَّ اَخْوَفَ ما اَخافُ عَلَیْکُمْ اِثْنانِ: اِتّباعُ الْهَویٰ وَ طُولُ الْاَمَل.»[2] فرمود که متابعت هوا [مؤمن را][3] از حق باز می‌دارد و درازی امید آخرت را فراموش کند.

بزرگی گفته است که هرگاه تو را دو کار پیش آید و ندانی که کدام بهتر است، بنگر تا کدام از هوا دورتر است، آن [را اختیار][4] کن.

سیم، عُجْب است. عجب طاعت را باطل گرداند. امام اعظم، امام جعفر صادق(ع) گفت که معصیت با عذر بهتر است از طاعت با عُجب. نبینی که ابلیس به طاعت خود مُعْجَب گشت. گفت: طاعت کردم. خطاب آمد که لعنت کردم. و آدم ترک سنّت کرد. گفت: خداوندا! بد کردم. خطاب آمد که عفو کردم. به خلقان نمود که معصیت با عُذر بهتر است از طاعت با عُجب.

آورده‌اند که در زمان پیشین زاهدی بود که ششصد سال بر سر کوهی عبادت کرده و به طرفةالعینی عاصی شد و حق تعالی او را درختی انار داده بود و چشمه‌ای آب. از آن انار می‌خورد و ازآن آب می‌آشامید و طهارت می‌کرد. از حق تعالی در

---

۱. م ندارد.
۲. *نهج‌البلاغه*، خطبهٔ ۲۸ و ۴۲؛ *غررالحکم*، ۳۳۲/۲.
۳. د ندارد.
۴. م ندارد.

خواست تا قبض روح او را در سجده کند تا فردای قیامت از سجده برخیزد. [حق تعالی اجابت کرد و جبرئیل رسول(ص) را خبر داد و گفت: در لوح محفوظ دیدم که فردای قیامت چون از سجده برخیزد،][۱] پادشاه عالم فرماید که به رحمت من در بهشت رو. گوید: خداوندا! ششصد سالهٔ عبادت من کجا شد که مرا به رحمت در بهشت باید شد؟ پادشاه عالم فرماید که فرشتگان حساب وی بکنید. چون حسابش بکنند ششصد ساله عبادت وی در مقابل اناری نیاید که خورده باشد. پادشاه عالم گوید: شکر نعمتهای دیگر کو؟ او از خجالت سر در پیش افکند. خطاب عزّت در رسد که او را به دوزخ برید. آن بنده فریاد برآرد که خداوندا! بد کردم؛ با من فضل کن و مرا به رحمت خود در بهشت بر. پادشاه عالم بر وی رحمت کند و وی را به بهشت فرماید تا بدانی که بر طاعت اعتماد نباید کرد [و مُعْجَب نباید بود][۲] و از رحمت او نیز نومید نباید شد. بیت:

گر چه با طاعتی از هیبت او لاتَأمَنْ گر چه[۳] با معصیتی از درِ اولاتَیأسْ

[امروز در دل، هر یکی سودایی دارد و در دماغ پنداری. باش تا سُرادقات استحقاق ربوبیّت بازکشند. انبیا و رسل را بینی با کمال و جلال و ارتفاع حال می‌آیند و حدیث علم در باقی کرده که: **لا عِلْمَ لَنا الّا ما عَلَّمْتَنا اِنّکَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحَکیمُ.**[۴] فرشتگان می‌آیند خرمنهای تسبیح به باد بی‌نیازی برداده که: «و ما عَبَدْناكَ حَقَّ عِبادَتِك»[۵]، عارفان و موحّدان می‌آیند که: «ما عَرَفْناكَ حَقَّ مَعْرِفَتك.»[۶]][۷] بیت:

کُنهِ خِرَدَم در خور اثبات تو نیست آسایش جان به جز مناجات تو نیست
من ذات تو را به واجبی کی دانم دانندهٔ ذات تو به جز ذات تو نیست

«والثّلاث المُنْجیات: خَشْیَة اللّهِ فی السّرِّ والعلانیة.» از آن سه نجات دهنده، یکی ترس حقّ است در نهان و آشکارا که هیچ عبادتی و طاعتی چون ترس حقّ نیست.

---

۱. م ندارد. ۲. م ندارد. ۳. م: ور.
۴. بقره، ۳۲. ۵. *خلاصة المنهج*، ۳۷۴/۲ (با تفاوت)؛ *بحارالانوار*، ۲۳/۷۱.
۶. *عوالی اللئالی*، ۱۳۲/۴؛ *بحارالانوار*، ۲۹۲/۶۹. ۷. د ندارد.

آورده‌اند که در ایّام مالک دینار مردی بود عمر در خرابات بسر آورده، [هرگز روزی روی به اقامت خیری نیاورده و هرگز شبی اندیشهٔ پیری ناکرده. پاکان وقت][1] از صحبت او حذر کرده و دوری جسته. ناگاه موکّل قضا بدو رسیده و دست مطالبت به دامن او درازکرد، دانست که وقت رحلت است. در جراید اعمالِ [خود نظر کرد. خطّ که رقم هوا داشتن بود، ندید.][2] به جویبار عمل خود فرو نگریست. شاخی که دست امید در و تواند زد، نیافت. آهی از میان جان برآورد و گفت: «یا مَنْ لَهُ الدُّنْیا و الآخِرةُ اِرْحَمْ عَلیٰ مَنْ لَیْسَ لَهُ الدُّنیا و الآخِرةُ.» ای پادشاه دنیا و آخرت! رحم کن بر کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت. این بگفت و جان بداد. اهل ولایت از وفات وی شادی کردند واز رفتن وی خوشدلی نمودند. او را در مزبله‌ای انداختند تا سگان محلّت به زخم دندان متلاشی کنند. شبانه مالک دینار به خواب دید که فلان را در مزبله‌ای گذاشته‌اند و بر خاک مذلّت افتاده، او را از آنجا بردار و کار وی بساز و در جای پاکان و منزل نیکانش دفن کن. گفت: خداوندا! او در میان خلق به بدکاری و بدنامی مشهور است.[3] او چه چیز بدان حضرت آورده که لایق چنین کرامتی شده. گفت: آوازی آمد که [ای مالک! آن بنده][4] چون به حالت نزع رسید، به جراید اعمال خود نظر کرد، [همه خطا دید. مفلس‌وار به درگاه ما بنالید. عاجزوار به حضرت ما اضطراب کرده][5] و دست بر فضل ما زده دستش گرفتیم. طمع بر رحمت ما بست، بر وی رحمت کردیم و از عذاب الیم نجات دادیم و به نعیم مقیمش رسانیدیم. کدام درد زده‌ای برین درگاه بنالید که شربت شفایش ندادند؟ کدام غمگین از این حضرت خلاص طلبید که خلعت شادکامی در وی نپوشیدند؟ اگر عمر به باد داده‌ای عفو از او طلب؛ اگر نامه سیاه کرده‌ای، مغفرت از او خواه که رحمت او بسیار است و فضل و کرم او بیشمار. [بیت:

---

۱. م ندارد، مردم همه وقت. ۲. م ندارد.
۳. م: مشغول بوده است. ۴. م ندارد. ۵. م ندارد.

لطف او لطفی است بیرون از عدد فضل او فضلی است بیرون از شمار][1]

شکستهٔ درگاه او باش، سوختهٔ راه او گرد که جز شکسته بودن در این راه درست نیاید.[2] کار شکستگان دارند، کار سوختگان دارند، کار خایفان دارند.[3]

آورده‌اند که مردی فاسق فاجر بود. چون به در مرگ رسید، وصیّت کرد که چون وفات کند، وی را بسوزند و خاکسترش نیمی در دریا ریزند و نیمی در بیابان به باد دهند. چون وفات کرد، چنان کردند. پادشاه عالم حکم کرد باد و آب را تا ذرات و اجزای او را جمع کردند و به کمال قدرت خود او را زنده گردانید و گفت: ای بندهٔ من! این وصیّت برای چه کردی؟ گوید: خداوندا! از ترس تو کردم. گفتم: باشد که مرا زنده نکنی و عذاب نفرمایی. گفت: از من ترسیدی؟ گوید: آری. پادشاه عالم گفت: من بر خود واجب کرده‌ام که هر که از من بترسد در دنیا، من وی را ایمن گردانم در عقبی. برو که بر تو رحمت کردم و از دوزخت آزاد کردم.

دویم، از آن سه خصلت نجات‌دهنده: «وَالْقَصْد فِی الْفَقْرِ وَالْغِنیٰ.» میانه نگاه داشتن است در درویشی و توانگری. این صفت مؤمنان است: **وَ الَّذینَ اِذٰا اَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُروا وَ کانَ بَیْنَ ذٰلِكَ قَوٰاماً**[4]؛ چون نفقه کنند اسراف نکنند و عیال را نیز گرسنه و برهنه ندارند. بزرگی گفته که اگر به مقدار کوه احد زر در راه حق صرف کنی، اسراف نباشد [و اگر مُدّی طعام در معصیت صرف کنی، اسراف باشد.][5]

سیم، «وَالْعَدْل فِی الْغَضَبِ وَ الرِّضا.» عدل است در حالت غضب و رضا. آنان که عدل کردند [نام نیک ایشان در دنیا باقی ماند و در عقبی از دوزخ خلاص یافتند و به نعیم مقیم برسیدند][6] و آنان که برای دنیا ظلم کرده‌اند، دنیا برایشان نماند و در عقبی به عذاب الیم و آتش جحیم گرفتار شوند.

آورده‌اند که حجّاج بن یوسف ـ علیه اللعنة ـ سعید جبیر را بر دار کرده بود. گفت:

---

۱. م ندارد. ۲. ق: از بیت تا اینجا را ندارد.

۳. م: در این راه دری نیست. کار شکستگان دیگر است. کار سوختگان و خائفان دان.

۴. فرقان، ۶۷. ۵. د ندارد. ۶. م ندارد.

ای شقی! خود را چگونه می‌بینی در این دار؟ گفت: شقی تویی نه من. من در چهار نعمتم که شکر آن بر من واجب است:

اوّل آنکه شکر می‌کنم که ظالم تویی و مظلوم من.[1]

دویم آنکه تو را بر جان من دست است و بر ایمان من دست نیست.

سیم آنکه یک بارت بر حال من دست بیش نیست.[2]

چهارم آنکه چون روحم از تن مفارقت کند به بهشت روم. حجّاج چون به **دوزخ** رفت، وی را به خواب دیدند. گفتند: خدا با تو چه کرد؟ گفت: هر کسی را که بکشتم یک بارم بکشتند.

آورده‌اند که وقتی پیرزنی بود درویش و در جوار پادشاهی بود. پادشاه را همسایگی او لایق نمی‌افتاد. روزی پیرزن غایب شد. پادشاه خانهٔ وی خراب کرد و در کوشک خود افزود. چون پیر زن باز آمد و آن حال را مشاهده کرد، صبر کرد تا وقت سحر که نوبت بار مظلومان است. [بیت:

فریاد پیر زن که برآید ز سوز دل
کی تن برد ز جملهٔ مردان کارزار[3]
هَمّت هزار باره از آن سخت‌تر زند
ضربت که شیر شرزه و شمشیر آبدار

پیرزن روی به خاک نهاد و گفت: پادشاها! اگر من غایب بودم تو حاضر بودی، بگذاشتی که خانهٔ مرا خراب کردند؟! در ساعت آن مقدار که کوشک در عرصهٔ ملک پیرزن بود، بافرش و اوانی به زمین فرو شد و در زمان در زیر سجّادهٔ پیرزن بدرهٔ زر[4] پیدا شد و بر آنجا نوشته بود که این قیمت خانهٔ توست. ما جهانیان را با نقصان قوت ایشان به عدل و احسان [می‌فرماییم، ما با کمال قدرت خود هرگز عدل و احسان]

---

۱. د: ظالمی چون تو نیم و مظلومم.

۲. م: یک بار تو را بر من دست نیست.

۳. ق ندارد. م: کی بهتر بود ز جملهٔ مردان کارزار.

۴. م: صرهٔ زر.

فرو نگذاریم. آن خَسْف و خانه به زمین فرو بردن، عدل بود و این عوض فرمودن و قیمت خانه دادن احسان که: **إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسٰانِ**.[۱] **شاه مردان** را از این آیت پرسیدند. گفت: [داد مظلومان بده تا از دست ظالمان خلاص یابی،][۲] و برگ بینوایان بساز تا از محنت شدّت نجات یابی.

آورده‌اند که [خواجه امام رضی‌الدّین نیشابوری ـ رحمةاللّه علیه ـ در کتاب مکارم‌الاخلاق آورده است که][۳] سلطان ملک شاه بن الپ ارسلان به اصفهان از شکار باز می‌گشت.[۴] شب در مرغزار دهی فرود آمد، چند تن از غلامان او در حوالی آن دیه، گاوی یافتند که آن گاو را حافظی نبود. گاو را کشتند و پاره‌ای از گوشت او خوردند و آن فراخْ شاخ ملکِ پیرزن تنگدستی بود که او را با یتیمان وجه معاش از شیر آن گاو بود. از این واقعه خبر یافت از خود بی‌خبر شد و به غایت شکسته دل و غمگین گشت. از غایت رنجوری در دل شب دیجوری به سر پل زاینده رود آمد که بامداد گذار سلطان ملکشاه آنجا بود. بنشست و منتظر می‌بود تا روز شد و ارکان دولت سلطان رسید، برخاست و گفت: ای پسر الپ ارسلان! اگر داد من به سر پل زاینده رود ندهی به جلال آفریدگار عزّ و جلّ که بر سر پل صراط تا داد خویش از تو نستانم، دست خصومت از دامن و گریبان تو کوتاه نکنم. نیک‌اندیش از این دو سر پل کدام اختیار می‌کنی؟ چون سخن پیر زن از درد دل و سوز بود، مؤثر افتاد. باطن ملکشاه مستغرق این سخن شد. [بیت:

ملک شه کز شهان دستش قوی بود   سزای تاج و تخت خسروی بود
اگرچه برتر از مه رایت افراخت   سپر در پیش مظلومی بینداخت]

سلطان از سیاست سخن پیاده شد و گفت: داد تو در این سر پل بدهم که مرا طاقت آن سر پل نیست. پیر زن حال عرضه داشت. سلطان به عوض یک گوساله

---

۱. نحل، ۹۰.
۲. م: داد مظلوم ستادن عدل است و مراد محرومان دادن احسان.
۳. د و ق ندارد.
۴. د: و ق: ندارد.

بفرمود تا چند سر گاو به وی دادند و از وی حلالی خواست. روزی چند برآمد. سلطان درگذشت. چون وی را دفن کردند، خدم و حشم و دوستان نواله و حریفان پیاله از سر خاک وی بازگشتند. پیر زن به سر خاک وی رفت و بنشست و گفت: خداوندا! عاجز بودم وی بر من رحمت کرد، اکنون عاجز شده است تو بر وی رحمت کن؛ بیچاره بودم بر من بخشید، اکنون بیچاره شده است بر وی ببخشای؛ درمانده بودم دستم گرفت، اکنون درمانده است دستش گیر. آن شب یکی از بزرگان وی را به خواب دید. پرسید که حالت چیست؟ گفت: اگر حمایت و شفقت آن ضعیفه نبودی، دمار از من برآمده بود. عدل ما، ما را دست گرفت، احسان ما، ما را نجات داد. هان ای بزرگان! عدل کنید. هان ای خواجگان! فرو مگذارید. بیت:

دریاب کنون که دولتت هست به دست
کین دولت و ملک می‌رود دست بدست

پادشاه عالم چون به عدل و احسان فرمود [در عقب آن][1] به صلهٔ رحم و تفقّد اقربا و خویشان فرمود: **و ایتاءِ ذِی الْقُربیٰ**[2]؛ خویشان را عطا ده و تفقّد حال ایشان کن و شادی به دل ایشان در رسان.

آورده‌اند که شبی از شبهای رمضان شاه مردان و شیر یزدان از حضرت رسالت(ص) التماس کرد که یا رسول‌اللّٰه! چه باشد که به قدمی که بر عرش تشریف دادی، خانهٔ علی را مشرّف گردانی. خواجه اجابت کردو آن شب در خانهٔ علی(ع) افطار کرد. خواست که بیرون آید. خاتون هشت جنّت فاطمهٔ زهرا(س) التماس کرد، گفت: ای پدر بزرگوار من! امشب مهمان علی بودی. فردا شب مهمان من باش. خواجه اجابت کرد و شب دویم از برای دل فاطمه به خانهٔ ایشان شد. چون خواست که برون رود امام حسن(ع) گفت: ای جدّ بزرگوار! [دو شب مهمان پدرم و مادرم بودی][3] چه باشد که فردا شب از برای دل من، مرا به نور خود منوّر گردانی.

---

۱. م ندارد.　۲. نحل، ۹۰.　۳. م ندارد.

خواجه اجابت کرد. امام حسین(ع) نیز التماس کرد و از برای دل او برفت. فضّه که خادمهٔ فاطمهٔ زهرا(ص) بود در عقب رسول بدوید وگفت: ای خواجهٔ کونین و فخر عالمین مهمان خواجگان بودی، مهمان بندگان نمی‌باشی؟ آزادان را شاد کردی، بندگان را شاد نمی‌کنی؟ خواجه نیز وی را وعده داد. چون شب در آمد، خواجه را از خاطر برفت. به حجرهٔ رسالت آمد، خواست که افطار کند. جبرئیل امین آمد که یا رسول‌اللّه! آن سوخته منتظر است. آن شکسته را امیدوار کردی، ناامیدش مگردان. خواجه روی به حجرهٔ فاطمه نهاد. ایشان از این حال خبر نداشتند، طعامی نساخته بودند. رسول در آمد وگفت: السّلامُ علیکُمْ؛ مهمان خواهید؟گفتند: خواهیم و جان فدا کنیم. بیت:

آمد بر من یار که مهمان خواهی
گفتم خواهم اگر ز من جان خواهی
خوش خوش خندید وگفت: من دانستم
کین یک دمه وصل ما تو ارزان خواهی

گفت: به مهمانی شما نیامده‌ام. فضّه مرا خوانده است. گفتند: ای فضّه! چرا ما را خبر ندادی تا طعامی بسازیم؟ گفت: من به برکات شما طعامی بیارم. فضّه در خانه رفت و روی بر خاک نهاد وگفت: ای اَحَد![1] احمد را به مهمانی آورده‌ام، مرا شرمسار مگردان. پادشاه عالم، رضوان را فرمان داد که مایده‌ای از بهشت بردار و پیش آن شکستهٔ درگاه ما و سوختهٔ راه ما بر که می‌خواهد دوست ما را و برکشیده و برگزیدهٔ ما را مهمانی کند. در حال، رضوان خوان آراسته در پیش فضّه نهاد. فضّه آن را برداشته در پیش مخدومان خود نهاد. بنگر که فضّه این کرامت از کجا یافت؟ از آنجا که خدمت خاندان مصطفی از سر اخلاص می‌کرد و نیاز صادق داشت تا بدانی که در این راه نیاز صادق باید طلبید: **وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لاٰ يَمُوْتُ.**[2] توکّل بر زنده‌ای

---

۱. فقط در م.   ۲. فرقان، ۵۸.

کن که هرگز نمیرد. هر که توکّل به غیر او کرد، داغ خسارت بر رخسار خود نهاد و در هاویهٔ خسران و حرمان افتاد. شنیده‌ای که در خدمت مهمان بودن چه ثوابی است بیشمار. بشنو.



فصل بیست و ششم

[در فضیلت ضیافت و گرامی داشتن مهمان]

رُوِیَ عَن النَّبیِّ(ص) اَنّه قالَ: **الضَّیْفُ اِذا دَخَلَ بَیْتَ اَخیهِ الْمُؤمن دَخَلَ مَعَهُ اَلْفُ رَحْمَةٍ وَ اَلْفُ بَرَکَةٍ وَ غَفَرَ اللّهُ تَعالیٰ ذُنُوبَ اَهْل ذلكَ الْبَیْتِ وَ اِنْ کانَتْ ذُنُوبُهُمْ اَکْثَرَ مِنْ کَفِ الْبَحْرِ وَ ورقِ الْاَشْجَارِ وَ اَعْطاهُمُ اللّهُ تعالیٰ ثوابَ اَلْفِ شَهیدٍ وَ کَتَبَ اللّهُ تعالیٰ بِکُلِّ لُقْمَةٍ یأکُلُها الضَّیْفُ حَجَّةً وَ عُمْرةً مُتَقَبَّلَةً وَ بَنیٰ لَهُمْ مَدِینةً فِی الجَنّةِ وَ مَنْ اَکْرَم الضَّیفَ اَکْرمَ سَبْعِین نبیّاً.** (صدق رسول اللّه)

مناجات

مهتر عالم (ص) می‌فرماید که چون مهمان به خانهٔ برادر مؤمن خود در رود با وی هزار رحمت و هزار برکت در آن خانه رود و حق تعالی گناهان اهل خانه را بیامرزد اگر چه گناهان ایشان بیشتر از کف دریا و برگ درختان بود، و ثواب هزار شهید در جریدهٔ اعمال[1] وی بنویسند و [به لقمه‌ای که مهمان از طعام ایشان بردارد ثواب حجّی مقبول و عمره‌ای معمور[2] در دیوان ایشان ثبت کنند و][3] در بهشت شهرستانی به نام او و به نام ایشان[4] بنا کنند و هر که مهمان را گرامی دارد چنان باشد که هفتاد

---

۱. د: در اعمال جراید.

۲. م: حجی مبرور و عمره‌ای مقبول.

۳. ق ندارد.

۴. م: به نام او و ق: به نام ایشان را ندارد.

پیغمبر را گرامی داشته باشد.

و دیگر حدیثی فرمود که: «مَنْ کانَ یُؤمِنُ باللّهِ و الْیَوْمِ الْآخِرِ فَلْیُکْرِمِ الضَّیْفَ.[۱]» هر که ایمان دارد به خدا و به روز باز پسین باید که مهمان را گرامی دارد.

آورده‌اند که ابراهیم پیغمبر را عادت بودی که بی‌مهمان طعام نخوردی. اتّفاقاً سه روز بگذشت و او را مهمانی نیامد. روز چهارم بر سر راهی رفت تا مگر کسی یابد. هفتاد گبر را دید که می‌آمدند، بیلها بر دوشها نهاده تا به مزدوری روند. گفت: بیایید و مهمان من باشید. گفتند: ما به مزدوری می‌رویم که عیالان ما بی‌برگ بینوایند. گفت: بیایید که من مزد شما نیز بدهم. ایشان را به خانه برد و سه روز نگاه داشت و مزد سه روزه نیز بداد. ایشان بر وی آفرین کردند و گفتند: ما را کاری فرمای. گفت: مرا کار از برای رضای خدا باید کرد. اگر راست می‌گویید، خدای را سجده کنید. گفتند: ای ابراهیم! این از دین ما نیست. گفت: بروید که بر شما حرجی نیست. ایشان با یکدیگر گفتند که دریغ باشد اینچنین مردی را اینقدر[۲] سرباز زنیم و شاید که دین وی حق باشد و ما راه یابیم. به سجود در افتادند. ابراهیم رو سوی آسمان کردو گفت: خداوندا! آنچه بر من بود به جای آوردم، باقی نصیب[۳] توست. حق تعالی به نظر رحمت در دلهای ایشان نگاه‌کرد. چون در طلب بودند جمله سر از سجود برآوردند و کلمهٔ شهادت بر زبان راندند و مسلمان شدند.

آورده‌اند که درویشی از بادیه‌ای بر آمد، سوخته و کوفته و نالان. اندیشه کرد که از کسی چیزی خواهد. یادش آمد که رسول خدا(ص) فرموده است که: «اُطْلُب الخیرَ عندَ حِسانِ الوجوهِ»[۴] حاجت بر نیکرویان عرضه دارید. درویش می‌گشت. طبیبی ترسا را دید که نیکو روی بود و جماعتی به گرد وی در آمده گفت: هر چند بیگانه است اما نکو روی است. حاجت بر وی عرضه دارم. دست فراپیش وی داشت و

---

۱. *بحارالانوار*، ۲۹۲/۶۲؛ *شرح شهاب‌الاخبار*، ۱۹۲؛ *روض‌الجنان*، ۳۱۵/۲.

۲. د ندارد. ۳. د ندارد.

۴. *شرح شهاب‌الاخبار*، ۳۱۴؛ *تفسیر القرآن الکریم*، ۱۳۰/۱ (با تفاوت اندک).

گفت: ای استاد! ببین تا مرا چیست؟ طبیب دست بر رگ وی نهاد و گفت: درویش! بنشین. طبیب غلام را گفت: درویش را به خانه بر و بگو تا مزعفری [در غایت تکلّف جهت او مهیّا][1] سازند و وی را از آن سیر گردانند. غلام درویش را به خانه برد و آنچه طبیب[2] فرموده بود به جای آورد. طبیب نیز باز آمد. درویش خواست که بیرون رود. گفت: ای درویش! بنشین. در خانه رفت و صُرّه‌ای زر بیرون آورد و گفت: این سی دینار زر است. بستان که دردِ تو را دوا این است. درویش زر بستد و بیرون آمد. دست در حلقهٔ در زده رو سوی آسمان کرد و گفت: خداوندا! مرا دردی بود که دوای آن به نزدیک این مرد بود، از من دریغ نداشت، اگر چه دشمن من بود. وی را نیز دردی است و آن کفر و بیگانگی است. دوای آن ایمان و معرفت است. از وی دریغ مدار. طبیب بیرون آمد و گفت: ای درویش! دست از حلقهٔ در بدار که درد مرا دوا فرستاد و گفت: «اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد انَّ محمّداً رسول‌اللّه و اشهد انّ علیّاً ولیُّ اللّه.» بیت:

وقت آن شد کز خطا سوی ثواب آری مرا
و ز شراب شوق حق مست و خراب آری مرا
چون بحار رحمت او می‌زند هر لحظه موج
با یکی پیغام رحمت با ثواب آری مرا
فخر من این بس خداوندا که در روز حساب
کمترین از بندگانی در حساب آری مرا
پادشاها لطف خود همراه این بیچاره کن
اندر آن ساعت که پای اندر رکاب آری مرا

آورده‌اند که مردی بود از صحابه که هرگز مهمان به خانه نبردی. روزی رسول(ص) با وی عتاب کرد. او گفت: یا رسول‌اللّه! زنی دارم که اگر وقتی مهمانی

---

۱. فقط در د. ۲. د: خواجه.

می‌برم تا مدّت یک سال با من خصومت می‌کند. رسول(ص) فرمود که برو طعامی مهیّا کن که امشب من به خانهٔ شما می‌آیم. مرد به خانه شد و زن را اعلام کرد. زن گفت: ای مرد! رسول خدای را مهمان خواهی کرد، شاید که چیزی نباشد که لایق آن حضرت باشد، به وقت دیگر افکن. گفت: نتوانم که رسول فرموده است که امشب به خانهٔ شما می‌آیم. میان مرد و زن ملاقات بسیار برفت. زن سوگند خورد که طعام نسازم. مرد به دست خود طعامی مهیاکرد و چون شب درآمد، رسول(ص) به خانهٔ ایشان آمد و طعام تناول فرمود و بیرون شد. زن گفت: ای مرد! شکایت با رسول کرده‌ای! گفت: نکرده‌ام. [گفت: کرده‌ای][۱] گفت: از کجا می‌گویی؟ گفت: از آنجا که رسول از طعام ما هیچ نخورد. گفت: خورد. زن گفت: عجایبی دیدم که چون رسول‌اللّه(ص) به خانهٔ ما در آمد، گرده‌های نان از دامن وی درآویخته بود و چون برون رفت، مار و کژدم و مثل اینها دیدم که از ردای وی در آویخته بود. مرد گفت: من از اینها ندیدم. برخاستند و به اتّفاق پیش رسول آمدند و حال عرضه داشتند.[۲] خواجه گفت: راست می‌گوید. آن گرده‌های نان روزی من بود که با من می‌آمد و آن ماران و کژدمان که از خانهٔ شما بیرون بردم، گناهان شما بود که شما را از گناه پاک کردم که مهمان چون بیاید با روزی خود آید و چون بیرون رود گناه اهل خانه را بیرون برد که: «الضَّیْفُ اِذا جاءَ جاءَ بِرِزْقِه وَ اِذا ارْتَحلَ ارتَحَل بذُنوب اَهْلِ الْبَیْتِ.[۳]»

شاه مردان و **شیر یزدان** و امیر همهٔ مؤمنان فرموده‌اند که: «حُبّبَ اِلیَّ مِنْ دُنیاکُمْ ثَلاثةٌ: الصَّوْمُ فِی الصَّیْف و الضَّرْبُ بالسَّیْفِ و اِطْعامُ الضَّیْفِ.[۴]» در دنیا سه چیز است که آن را دوست می‌دارم:

اوّل، در تابستان که هوا گرم باشد روزه داشتن.

دویم، در راه خدای تعالی تیغ زدن.

---

۱. فقط در د ۲. د: حال این صورت عرضه داشتند.

۳. *کافی*، ۲۸۴/۶؛ *بحارالانوار*، ۴۶۱/۷۵ (با تفاوت اندک).

۴. *روض‌الجنان*، ۴۴۵/۲ (با تفاوت اندک).

سیم، مهمان را اطعام دادن.

و از دوستی طعام دادن بود که خود نمی‌خورد و به مهمان می‌داد تا در حقّ وی آمد که: **وَ یُطْعِمُوْنَ الطَّعٰامَ عَلیٰ حُبِّه مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ اَسیراً.**[۱]

[ثعلبی که مفسّر است و امام اصحاب حدیث، به چند روایت آورده است از مجاهد و عبداللّه عبّاس و غیر ایشان که امام حسن و امام حسین ـ علیهماالسّلام ـ بیمار شدند. جدّ ایشان محمّد مصطفی(ص) به عیادت ایشان آمد. شاه مردان را گفت: از خدا پذیرفتم که اگر فرزندان مرا خدای تعالی شفا دهد سه روز، روزه بدارم.][۲] شاه مردان گفت: نذر کردم که اگر فرزندان من شفا یابند سه روز، روزه بدارم و فاطمه و حسن و حسین و فضّه نیز همین نذر کردند. چون حق تعالی ایشان را شفا داد، شاه مردان فاطمه را گفت: وقت آنست که به نذر خود وفا کنیم. و نزد آل محمّد از قلیل و کثیر هیچ طعامی نبود. ایشان را همسایه‌ای بود نام او شمعون. در خانه رفت و پاره‌ای پشم بیرون آورد و سه صاع جو و گفت: این پشم به زنان ده تا بریسند و این جو مزد این است. امیرالمؤمنین بستد و به خانه آورد. فاطمه از آن جو صاعی را آرد کرد و پنج قرص بپخت. هر یکی را قرصی داد. چون نماز بگزاردند طعام در پیش نهادند. [خواستند تا تناول کنند][۳] هنوز دست در طعام نیاورده سائلی بر در آمد و گفت: مسکینی‌ام از مسکینان مسلمانان. مرا طعامی دهید تا خدای شما را از طعامهای بهشت کرامت کند. امیرالمؤمنین روی به فاطمه آورد و گفت؛ شعر:

فـاطمةُ ذاتُ الْـمَجْدِ وَ الْـیَقینِ — یـا بِـنْتَ خَـیْرِ النّـاسِ اَجْـمَعین
اَمـا تَـرَیْنَ الْـبائِسَ الْـمِسْکین — یَشْکُو اِلَـیْنا الْـجائِعُ الْـمِسْکین[۴]
ای دخـــتر بـــهترین خـلقان — ای درد مـــرا هـــزار درمـــان
این مسکین را که بر در ماست — زیـن نـان جـوینه سیر گـردان

---

۱. انسان، ۸. ۲. فقط در م و ق. ۳. د ندارد.
۴. فقط در م.

فاطمه (س) گفت:

فـرمانت را شـنیدم از جـان — ای شیر خـدا و شـمع ایـمان
امشب نخورم بـه وی رسـانم — از حصّهٔ خویشتن من این نان

امیرالمؤمنین قرص خود را ایثارکرد. فاطمه نیز موافقت کرد. حسن و حسین[۱] نیز موافقت کردند. فضّه نیز موافقت کرد. همه طعام خود بدادند و آن شب به آب روزه گشادند.[۲] روز دویم صاعی دیگر جو آس کردند و پنج قرص بپختند و به وقت افطار پیش آوردند. یتیمی بر در آمد و گفت: «السَّلام عَلَیْکُم یا اهلَ بیْتِ النّبُوّةِ وَ مَنبْعَ الرِّسالَةِ.» یتیمی‌ام از فرزندان مهاجران. روز عقبه پدرم را شهید کردند [و من تـنها مانده‌ام.][۳] اگر مرا طعامی دهید خدای تعالی شما را از طعامهای بهشت طعام دهاد.
[شاه مردان روی به فاطمه کرد و گفت؛ بیت:

ای فـاطمه بـر درم یـتیم است — در گرسنگی و رنج و بیم است
هـر کـو نـخورد و را خـورانـد — نـزدیک خـدای او کـریم است

فاطمه فرمود:

ابن عـمّ مـصطفی او جـانم — من نان نخورم به او رسانم
تـا گـردانـد مـرا خـداونـد — در حشر شـفیع مـجرمانم][۴]

آن شب نیز جمله طعام بدادند [و به آب خالص روزه گشادند.][۵] شب سیم از باقی جو طعام ساختند. چون وقت افطار شد خواستند که تناول کنند، سائلی بر در آمد که اسیری‌ام از اسیران شما. [مرا به اسیری بـرده‌انـد][۶] و طـعامم نـمی‌دهند.
[حضرت امیرالمؤمنین گفت؛ بیت:

ای فـاطمهٔ خـجسته بـنگر — آمـد بـر در اسـیر مـضطر
از گـرسنگی و بـینوایـی — نالان و غمین و زار و غمخور

---

۱. د: شاهزاده‌ها.
۲. د: به آب تنها افطار کردند.
۳. فقط در د.
۴. ق ندارد.
۵. م ندارد.
۶. د ندارد.

فاطمه (س) فرمود:

ای شـهرهٔ شـهر عـلم را دَر — شـبیر بـه روزه است و شبّر
از گـرسنگی رخـان ایشـان — اندر زردی شدست چـون زر
با این همه طعمه کـردم ایـثار — از بـهر ثـواب روز محشر][1]

آن شب نیز جمله طعام بدادند [و به آب افطار کردند.][2] امیرالمؤمنین روز چهارم به یک دست حسن را گرفت و به یک دست حسین را و ایشان را به خدمت حضرت رسول آورد و ایشان از ضعف می‌لرزیدند که از بیماری برخاسته بودند و سه روز روزه داشته و هیچ طعام نخورده. رسول(ص) چون ایشان را بدید، بگریست و گفت: بیایید تا به حجرهٔ فاطمه رویم. چون در آمدند، فاطمه را دید در محراب ایستاده از گرسنگی شکم بـا پشت افـتاده [و چشـم در مـغاک رفـته.][3] در ایـن حـالت دل رسول(ص) طاقت نیاورد و گفت: «واغوثاه! واغوثاه! باللّه اهل بیت محمّد یموتون من الجوع.» کار اهل بیت بدینجا رسیده که از گرسنگی می‌میرند. در حال جبرئیل آمد و این آیت آورد که: **یُوْفُوْنَ بِالنَّذْرِ وَ یَخافُوْنَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً** [تا آنجا که: **وَ کانَ سَعْیُکُم مَشْکُوْراً.**[4] آن ابرار][5] وفا می‌کنند به نذری که کردند و می‌ترسند از روزی که شرّ آن روز فاش باشد و عام.[6] **وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّه مِسْکیناً وَ یَتیماً و اَسیراً.**[7] و بر دوستی خدا طعام می‌دهند مسکین و یتیم و اسیر را با اینکه خود محتاج‌اند. از خود باز می‌گیرند و دیگران را بر خود ایثار می‌کنند و می‌گویند که شما را از برای رضای خدای تعالی طعام می‌دهیم [و از شما شکـر و جـزا نـمی‌خواهـیم کـه مـا می‌ترسیم از خدای خود، روزی که از سختی آن روز مردمان به غایت تـرش‌روی باشند. ایشان چون از این روز ترسند، حق تعالی ایشان را ایمن گـردانـید و روی ایشان را نورانی گردانید و دل ایشان را شاد و خرم گردانید که: **فَوَقیٰهُمُ اللّهُ شَرَّ ذلكَ**

---

۱. ق ندارد.
۲. فقط در د.
۳. م ندارد.
۴. انسان، ۷-۲۲.
۵. د ندارد.
۶. فقط در د.
۷. انسان، ۸.

الْيَوْمِ و لَقّٰيهُمْ نَضْرَةً و سُرُوْراً و جَزٰاهُمْ بِمٰا صَبَرُوا جَنَّةً و حَرِيراً[۱]؛ و بـر آن مـحنتها و مشقّتها که کشیده‌اند و روزه داشتند و بر گرسنگی صبر کردند و به دیگران دادند، جزا داد ایشان را بهشتی که در او انواع طعامهای گوارنده و میوه‌های لطیف باشد و آنچه به خود نپوشیده‌اند و دیگران را پوشانیدند جزا داد ایشان را حریر[۲] بهشت و بر تختهای آراسته تکیه کرده باشند چون پادشاهان[۳] و همهٔ مرادها حاصل. بنگرید که جزای دستگیری درماندگان چگونه است؟![۴]

در تفسیر امام حسـن عسکـری(ع) آورده‌انـد کـه روزی رسـول(ص) بـه یـاران نگریست و گفت: کدام یکی از شما دوش هزار و هفتصد درم قرض بـرادر مـؤمن گزارده است؟ شاه مردان گفت: من، یا رسول‌اللّه! گفت: دانستم و جبرئیل مرا خبر داده است،[۵] یاران را خبر ده بر آنچه کردی. گفت: یا رسول‌اللّه! دوش مـی‌گذشتم فلان مؤمن را دیدم که فلان منافق او را می‌رنجانید. آن مؤمن را چون نظر بر من افتاد، گفت: یاامیرا! به فریاد رس مرا که این مرد هزار و هفتصد درم نزد مـن دارد و مـن درویشم و هیچ ندارم که به وی دهم. از وی درخواه تا مهلت دهد [تا که حق تعالی مرا روزی بدهد ادا نمایم.][۶] گفتم: من خود را از آن بزرگتر دارم که از وی درخواهم و او را بر من منتی باشد. من از مالک الملوک درخواهم تا کار تـو بسـازد. رو سـوی آسمان کردم و گفتم: خداوندا! به حقّ محمّد و آل محمّد که دَیْن این بنده را گزارده گردان. دیدم که در آسمان گشاده شد و آواز آمد که یا ابوالحسن! بفرمای این بنده را تا دست بر زمین برد، هر چه بر دست وی آید از سنگ و کلوخ آن را برگیرد که حق تعالی از برای تو زر گرداند. بفرمودم. وی دست بزد و چندان کلوخ و سنگ پـاره برگرفت. حق تعالی آن را زر گردانید [همه زرهای سرخ.][۷] گفتم: قرض خود بگزار و باقی تو راست. خواجه گفت: ای علی! جبرئیل مرا خبر داد که هزار و هفتصد را که

---

۱. انسان، ۱۱-۱۲.
۲. م: جامه‌های.
۳. د: خوشدل.
۴. ق ندارد.
۵. ق و م ندارد.
۶. ق و د ندارد.
۷. م و ق ندارد.

در هزار و هفتصد ضرب کنند هزار نوبت عدد آن، جز خدای نداند. حق تعالی تو را بدان عدد کوشکها و مقامها در بهشت کرامت کرد، [و اضعاف آن عبید و خدم و][1] آنچه هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته باشد.

* * *

۱. د ندارد.

فصل بیست و هفتم

[در توکّل کردن و محافظت ایمان]

رُوِیَ عَن النَّبیِّ(ص) اَنّه قالَ لِعَبداللّه بن العَبّاس: **اَلا اُعَلِّمُكَ بکَلِماتٍ تُنفَعُ بهنّ؟ قال: بلیٰ، یا رسولَ اللّه! قال: اِحْفَظِ اللّهَ یَحْفَظْكَ، احفَظِ اللّهَ تَجِدْهُ اَمامَكَ، تعرف اللّه فِی الرَّخاءِ یعرفك فی الشِّدةِ وَ اذا سَأَلتَ فاسْأَلِ اللّهَ و اِذا اسْتَعَنْتَ فاسْتَعِنْ باللّهِ و اعْلَمْ انّ النَّصْر مَعَ الصَّبْرِ و انَّ الفرَجَ مَعَ الکرب وَ انّ مَعَ العُسْرِ یُسْراً.** (صدقَ رسولُ اللّه)

مناجات

پادشاها! برکات اوقات خلوات و برکات زَفَرات نادمان [و برکات لبّیک حاجیان و برکات قرآن و قرآن خوانان][1] و برکات صد و بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوّت، اوّل آدم و آخر محمّد مصطفی(ص) و برکات دعای عالمان و آمین فرشتگان به روزگار جملهٔ مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات از شرق عالم تا غرب عالم در رسان، همه را خاطری جمع و چشمی پر دمع و کرداری شایسته و گفتاری بایسته و علمی کافی و عملی وافی [و رغبتی در دین و سینه‌ای بی‌کین و فعلی با نیاز و قولی دور از مجاز][2] و خاطری حق جوی و زبانی حقّ گوی و قدمی ثابت و فهمی ساکت به

---

۱. م ندارد.

۲. م و ق ندارد.

ارزانی دار. یا اله‌العالمین! و یا خیرالناصرین!

روایت است از آن چشم و چراغ آفرینش، ماه روی والضُّحَی، سیاه موی وَاللیل اذا یغشی، کدخدای ملک خدای، مدرّس درس طه، **ابوالقاسم محمّد مصطفی**(ص). این خواجه‌ای که شمّه‌ای از مناقب[۱] او به گوشَت رسانیدم، حبر امّت و بحر حکمت، **عبداللّه عباس** راگفت: تو را تعلیم دهم و بیاموزم کلماتی که در نعمت[۲] تو را نافع باشد و در بلیّت تو را دافع؟ گفت: بلی، یا رسول‌اللّه! گفت: «**احفظ اللّه یحفظك**»، خدای را نگاه دار تا تو را نگه دارد. یعنی: در امتثال اوامر[۳] و اجتناب نواهی او محافظت کن و در نگاه داشتن جانب دوستان و بندگان او مبالغه نمای که [به نگهداشت او از زوال نعمت و وقوع بلیّت محفوظ مانی و][۴] به نظر عنایت او ملحوظ گردی. بیت:

جانب حق نگاه دار به صدق تا تو را از بلا نگهدارد

پا چو از معصیت کشیده کنی او به دست بلات نسپارد

با آنکه از معصیت او دور باشی و به طاعت اونزدیک، به مقربان حضرت و خاصگان درگاهش قربتی و وسیلتی باید جست تا به مراد برسی که: **يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ ابْتَغُوا اِلَيْهِ الْوَسيلَةَ**[۵]؛ خواجه گفت: میان بنده و خدا حجابی است. [یعنی: میان بنده و ثواب و رحمت خدا][۶] آن حجاب، علی‌بن ابی‌طالب است تا بنده بدو توسّل نکند و تقرّب نجوید هرگز به ثواب و رحمت حق نرسد.

و سلمان فارسی روایت کرد از رسول(ص) که پادشاه عالم فرمود که گرامی‌ترین خلقان بر من[۷] محمّد است و برادرش علی و بعد از وی امامان از فرزندان وی. هر که را از شما حاجتی پدید آید گو توسّل کن به محمّد و آل او تا حاجتش رواکنم و بلا از وی دفع کنم و اگر بنده را در طاعت و عبادتش تقصیری رفته باشد چون به علی تولّا

۱. د و ق: نعمت. ۲. م: نقمت. ۳. د ندارد.
۴. م ندارد. ۵. مائده، ۳۵. ۶. م ندارد.
۷. فقط در م.

کند و از دشمنانش تبرّا کند، وی را بیامرزم و بر وی رحمت کنم [و اگر **علی** را دشمن دارد و از دشمنانش تبّرا نکند، هرگز بر وی رحمت نکنم.][۱]

آورده‌اند که یکی از عبّاد بصره گفت: شبی در خواب دیدم که قیامت برخاسته‌است. [و حضرت رسول(ص) را دیدم که با علی و حسن و حسین(ع) که در کنارهٔ حوضی بودند و خلقان را آب می‌دادند][۲] و تشنگی عظیم بر من غالب بود. پیش ایشان دویدم و آب خواستم. رسول(ص) گفت: وی را آب مدهید. گفتم: چرا یا رسول‌اللّٰه؟! گفت: زیرا که در جوار همسایگی تو فلان علی را دشنام داده تو منعش نمی‌کنی گفتم: یا رسول‌اللّٰه! نمی‌توانستم. رسول دست بزد و کاردی برکشید و گفت: بستان این کارد را و برو و سرش از تن جدا کن. من کارد بستدم و به خانهٔ او شدم و وی بر بستر خفته بود. سرش از تن جدا کردم و باز پیش رسول آمدم. رسول(ص) گفت: وی را آب دهید. مرا آب دادند. چون بیدار شدم طهارت ساختم و رکعتی نماز گزاردم. فریاد واویلاه از خانهٔ همسایه برآمد. گفتم: چیست؟ گفتند: فلان را بر بستر سرش از تن جدا کرده‌اند. گفتم: سبحان‌اللّٰه! این خوابی بود که من دیدم و حق تعالی او را محقّق گردانید. پس جماعتی را متّهم گردانیدند و پیش حاکم شهر بردند و می‌رنجانیدند. من برفتم و گفتم: ایشان را در این گناهی نیست وحال و قصّه بازگفتم. ایشان را رها کردند و گفتند: تو را نیز گناهی نیست، گناه وی بوده است که علی را دشنام داده است. [شعر:

بُغْضُ اَخِی النَّبیِّ عَلامةٌ   وُسِمَتْ بها وَجَناتُ اَوْلادِ الزِّنا
مَنْ لَمْ یُوالِ مِنَ الْاَم وصیّةٌ   سِیّانِ عِنْدَاللّٰهِ صَلّیٰ اَمْ زَنا][۳]

دیگر فرمود که: «احفظ اللّٰه تجده امامك»، خدا را نگاه دار تا [اورا]در پیش خویشتن بینی. یعنی: پیروی امر او کن تا رحمت و عصمت او در پیش تو بود که:

---

۱. م ندارد. ۲. ق ندارد. ۳. فقط در م.

اَیْنَما تَوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ[1]؛ در موقف طاعت باز پس مایست تا لطف و کرمش در پیش بینی، در مقام تولّا و تبرّا کم مباش تا نعمت و دولت بیش یابی، در وسیلت و قربت جستن به دوستانش تقصیر مکن تا از شرّ دشمنانش ایمن گردی.

آورده‌اند که مولایی از آن امام حسن(ع) پیش وی آمد و شکایت کرد از همسایه‌ای که وی را می‌رنجانید. گفت: یابن رسول‌اللّه! دعا کن تا حق تعالی شرّ وی دفع کند که دشمن است اهل بیت رسول را. امام حسن(ع) لب بجنبانید و گفت: برو که شرّ وی دفع کرد. گفت: بدان خانه شدم، هیچ آوازی نمی‌آمد. در بزدم. زنش گفت: ما را واقعه‌ای پیش آمد. من و شوهر طعام می‌خوردیم. اضطرابی در وی پدید آمد. شنیدم که می‌گفت: ای علی! از من چه می‌خواهی؟ آوازی شنیدم که: «النّار اولیٰ بِك.» وی بیفتاد و جان بداد. هر که با ایشان عناد کند، چنین باشد.

و حضرت رسول(ص) در حق حسین(ع) فرموده است که: «اَلا وَاِنَّ الحُسَیْنَ بابٌ مِنْ اَبوابِ الجَنَّةِ مَنْ عانَدَهُ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلیهِ رِیحَ الْجَنَّة.[2]» حسین دری است از درهای بهشت، هر که با وی عناد کند حق تعالی بوی بهشت بر وی حرام گرداند. وای بر آن ظالمان و بی‌دینان که بر وی چندان ظلم و بیدادی کردند، لاجرم در دنیا هر یکی به بلایی مبتلا شدند و در آخرت به عذاب الیم گرفتارند.

سدّی[3] گفت: که به تجارت به سواد کوفه شدم. شبانگه به خانه‌ای که نزول کردم سخن قاتلان امام حسین(ع) می‌رفت. گفتم: الحمدللّه که قاتلان وی هر یک به نوعی مبتلا و هلاک شدند و از ایشان هیچ کس نماند. آن ملعون که در خانهٔ وی بودم گفت: من از آن جماعتم که به حرب حسین رفته بودند، به سلامت می‌زیم و مرا هیچ نکبت نرسید. این بگفت و چراغ تاریک شد. برخاست تا چراغ را اصلاح دهد. آتش در انگشت وی افتاد. [هر چند حیله کرد تا بکشد، نتوانست تا آتش در همه اعضای

---

۱. بقره، ۱۱۵. ۲. *بحارالانوار*، ۴۰۵/۳۵. ۳. د و ق: سیّدی.

وی افتاد.][1] خود را در آب انداخت. آتش بر بالای سر وی می‌گردید. هرگاه که سر از آب برآوردی، آتش در وی افتادی تا چند نوبت این صورت واقع شد تا در میان آب و آتش بسوخت و به دوزخ شد.

دیگر خواجه فرمود: «تعرف اللّه فی الرّخا یعرفك فی الشّدّة.» معرفت جوی خدا را در [راحت تا معرفت جوید با تو در شدّت وبلا][2] و بشناس او را در سرّاء تا بشناسد تو را در ضرّاء، و در دولت و نعمت شکرش گوی تا در شدّت و محنت به فریاد تو رسد؛ [آشنایی جو با دوستانش در حالت خوشدلی و شادمانی تا آشنایی کند با تو در حالت ناکامی و نامرادی.][3]

زهری گفت: بیمار شدم. بیماری‌ای که به هلاکت نزدیک بود. گفتم: مرا به خدا وسیلتی باید جست یا به کسی که حق تعالی مرا به شفاعت او شفا دهد. در عهد خود از سرور متقیان و پیشوای عابدان امام زین العابدین علی‌بن الحسین(ع) فاضلتر نمی‌شناختم. پیش وی شدم و گفتم: یابن رسول‌اللّه! حال من می‌بینی که به چه رسیده است. دعایی در کارم کن. امام دست برداشت و گفت: خداوندا! پسر شهاب با من گریخته و وسیله می‌سازد مرا [و پدران مرا][4] به تو. خداوندا! به حقّ آن اخلاصی که از پدران من می‌دانی که او را شفا دهی و روزی بر او فراخ گردانی و قدر او در علم[5] رفیع گردانی. زهری گفت: بدان خدای که جانها به فرمان او است که در حال شفا یافتم و بعد از آن هرگز بیمار نشدم و دست تنگی و سختی به من نرسید و امید دارم که به برکت دعای وی خدای بر من رحمت کند و مرا بیامرزد.

از امام محمّد باقر(ع) خود چه گویم که منبع علم و فضل و شرع و زهد و ورع بود. آورده‌اند که هرگاه جابربن یزید الجعفی از وی روایتی کردی، گفتی: حدیث کرد مرا وصیّ الاوصیا، وارث علوم‌الانبیا. عبّادبن کثیر گفت: باقر(ع) را گفتم: حقّ مؤمن

---

۱. م ندارد.
۲. د ندارد.
۳. م ندارد.
۴. فقط در د.
۵. م: عالم.

بر خدا چیست؟ وی روی بگردانید. بار دیگر سؤال کردم. گفت: حقّ مؤمن بر خدا آنست که آن درخت را گوید بیا، بیاید. گفت: آن درخت را دیدم که در رفتن آمد. گفت: باز گرد که تو را نخواستم. درخت باز گردید و با جای خود شد. هر معجزاتی که جملهٔ انبیا را بود، رسول ما را بود و از رسول(ص) میراث به ائمّه رسیده و ایشان بودند وارثان رسول(ص).

حسن‌بن زید[1] گفت: صادق را ـ علیه‌السّلام ـ گفتم: یابن رسول‌اللّه! خبر ده مرا از آنچه حق تعالی ابراهیم راگفت: **اَوَلَمْ تُؤْمِنْ؟ قالَ بَلیٰ وَ لٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِي**[2]؛ گفت: می‌خواهی که مثل آن تو را نمایم؟ گفتم: آری. صادق(ع) گفت: یا باز! یا غراب! یا طاووس! یا حمامه! چهار مرغ پیش وی جمع شدند. ایشان را ذبح کرد و پاره پاره کرد وگوشتهاشان بهم بر آمیخت و به چهار جزو بنهاد و گفت: یا باز! یا غراب! یا طاووس! یا حمامه! گوشتها از جای بر خاستند. از آن با این می‌شد واز این با آن تا چهار مرغ جمع شدند و بپریدند. صادق(ع) گفت: آن نیست که بر ما حسد می‌برند. در حق ماست: **اَمْ یَحْسُدُوْنَ النّٰاسَ عَلیٰ مٰا آتٰاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ**[3]؛ ماییم آل ابراهیم که ما را ملک عظیم دادند که:.... **وَ آتَیْنٰاهُمْ مُلْکاً عَظِیماً**[4]؛ اگر نجات و رستگاری می‌طلبی، ایشان را بشناس، به دل و زبان ایشان را دوست بدار، خلاف فرمان ایشان مکن [تا به دوزخ گرفتار نشوی.][5] بیت:

گر ز خطّ بندگیشان پای دل بنهی برون
روز حشرت از جهنم خطّ آزادی چراست[6]
ورهمی بی‌مهر ایشان دعوی طاعت کنی
دعویت یکسر محال و طاعتت جمله هباست

«و اذا سَئَلْتَ فاسئل اللّهَ و اذا استَعَنْتَ فاستَعِنْ باللّهِ»، چون سؤال خواهی کرد [و

۱. م: حسن‌بن زبیر.
۲. بقره، ۲۶۰.
۳. نساء، ۵۴.
۴. همان.
۵. فقط در م.
۶. د: ... ننهی برون... آزادی سزاست.

ازکسی چیزی خواهی خواست،][1] از خدا خواه که هیچ سائلی از درگاه او خایب و بی‌نصیب باز نگردد. [بیت:

حاجت خویش پیش هر مخلوق / عرضه کم کن از آنکه خوار شوی

با خدا گو غم دلت که ازو / بی گمان زود شادوار شوی][2]

هرگاه که استعانت و یاری خواهی از خدا خواه، خدا معین و نصیر و یار و دستگیر تو است. [شعر:

مِنَ اللّهِ اسْتَعِنْ فِی کُلِّ اَمْر / فَاِنَّ اللّهَ للدّاعِی مُجِیبُ

هُوَ الْمَوْلیٰ یُجِیبُ لِمَنْ دَعاهُ / وَ مَنْ یَرْجُوا سِوی الْمَولیٰ یَخِیبُ][3]

ابوطلحه گفت: در بعضی غزوات با رسول(ص) بودم. چون کار سخت شد و کارزار گرم گشت، رسول گفت: «یا مالك یوم الدین ایّاك نعبد و ایّاك نستعین.» سرها دیدم که از تنها می‌افتاد و کسی را نمی‌دیدم که تیغ می‌زد. کافران به هزیمت شدند. گفتم: یا رسول‌اللّه! تیغ که می‌زد؟ گفت: فرشتگان. چون کار بر تو سخت گردد، بگو: «ایّاك نعبد و ایّاك نستعین.[4]» اما دعای تو دیگر [است] و دعای رسول دیگر. تو را شفیعی باید تا کار تو برآید. **یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوْا اتَّقُوا اللّهَ وَ ابْتَغُوْا اِلَیْهِ الْوَسِیلَةَ.**[5]

علی بن المسیّب گفت: مرا و مولای من، موسی‌بن جعفر(ع) را از مدینه به بغداد آوردند و محبوس کردند [و مدت حبس درازا کشید.] مشتاق اهل بیت و عیال شدم. موسی‌بن جعفر(ع) بدانست، گفت: دلت با اهل و عیال است که در مدینه‌اند؟ گفتم: بلی. یابن رسول‌اللّه! گفت: [در آن پوشش رو و][6] غسل کن و پیش من آی. چنان کردم. برخاست و دو رکعت نماز بگزارد و گفت: بگو: بسم‌اللّه و دست به من ده وچشم برهم نِه. چنان کردم. گفت: چشم باز کن. باز کردم. بر سر تربت حسین(ع) بودم. گفت: این تربت جدم حسین است. نماز کرد و من نماز کردم. گفت: چشم بر

---

۱. فقط در د. ۲. ق ندارد. ۳. فقط در م.

۴. *روض‌الجنان*، ۸۳/۱؛ *منهج‌الصادقین*، ۱۱۴/۱. ۵. مائده، ۳۵.

۶. د ندارد.

هم نه. بر هم نهادم. گفت: بگشا. بگشادم. بر سر تربت امیرالمؤمنین علی‌بن **ابی‌طالب**(ع) بودم. گفت: چشم بر هم نه. چشم بر هم نهادم. گفت: بگشا. بگشادم. بر سر تربت رسول(ص) بودم. گفت: تربت جدّم رسول(ص) است. اینک سرای تو برو و عهد تازه کن. در رفتم و ایشان را ملاقات کردم و به تعجیل با پیش وی آمدم. گفت: دست به من ده و چشم بر هم نه. چنان کردم. گفت: بگشا. بگشادم. خود را به سر کوه دیدم که از آسمان آب بدان کوه ریخته می‌شد. بدان آب وضو کردیم و آن حضرت بانگ نماز بگفت و در نماز ایستاد. چهل مرد دیدم که در عقب سر وی نماز می‌کردند. چون نماز بگزاردم، گفت: کوه قاف است و اینان اولیا و اصفیااند. از حق تعالی درخواسته‌اند تا میان من و ایشان ملاقات شود. پس آن قوم را وداع کردیم و مرا گفت: چشم بر هم نه. چنان کردم. گفت: باز کن. باز کردم. در زندان بغداد بودم. دوستی وی در دل من ثابت شد. شعر:

اِنّـی بِـحُبِّهِمُ یـا رَبِّ مُـعْتَصِمٌ   فَاغْفِرْ بِحُرْمَتِهِمْ یَوْمَ القِیامةِ لی

مانند این از امام علی‌بن موسی الرضا ـ علیه‌السّلام ـ روایت کرده‌اند. نوفل گفت: رضا ـ علیه‌السّلام ـ از مأمون اجازت خواست که دارو می‌خورم و به چشمهٔ آب گرم می‌روم. مرا هفت روز معاف دار و رسولان تو به من نیایند. مأمون وی را اجازت داد. رضا ـ علیه‌السّلام ـ به سر چشمه رفت و آنجا خیمه بزد. مأمون روز می‌شمرد. روز هشتم بر نشست و به سر چشمه رفت. امام رضا(ع) آنجا بود. وی را پرسید و باز آمد. بسی بر نیامد که از مدینه پیکی رسید که رضا در فلان روز به اینجا رسید و از اینجا به مکّه شد. عامل مکّه نیز نامه نوشت که رضا(ع) اینجاست. همین ساعت که رسید من تو را اعلام کردم. مأمون نامه‌ها بدید، تعجّب کرد. برخاست و پیش رضا(ع) رفت و گفت: از من درخواستی که دارو می‌خورم و به آب گرم می‌روم و به مدینه و مکّه شدی؟! حق تعالی تو را علمی عظیم داده است، [من برادر و پسر عمّ

توام][1] از آن حرفی به من آموز که بدان نفع گیرم. رضا(ع) گفت: اگر من خضر بودمی بدان قادر نبودمی. مأمون ملعون بخندید و گفت: به خدای که رفتی و باز آمدی و تو حجّت خدایی و ولیّ این امّت.

دیگر خواجه فرمود که: «و اعْلَم انّ النَّصْر مَع الصَّبر و انّ الفَرجَ معَ الکَرْبِ و انّ مَع الْعُسر یُسْراً.[2]» بدانکه نصرت با صبر است، فَرَج با غم، دولت و نعمت در عقب رنج [و محنت است. یُسر قرین عُسر است.][3] پس اگر رنج و محنت و بلایی و مصیبتی به تو رسید، صبور باش و یاری از خدا خواه تا تو را از این محنت و بلیّت فرجی ارزانی دارد. بیت:

صبور باش که در کارها صبوری به　　به صبر هر چه شود بسته زود بگشاید

روایت کرد محمّدبن سادات الغزونی از محمّد بن حسّان از علی خالد که گفت: من به عسکر بودم. گفتند که مردی اینجا محبوس است از شامش آوردند که دعوی پیغمبری کرده است. گفتم: بروم و او را ببینم. بدان زندان شدم. وی را دیدم با فهم و کیاست. گفتم: حال و قصهٔ توچیست؟ گفت: دروغ گفته‌اند که من دعوی پیغمبری کرده‌ام که در **شام** عبادت می‌کردم در موضعی که آن را مشهد رأس الحسین خوانند. من در عبادت بودم. شخصی بیامد و مرا گفت: برخیز. من برخاستم. خود را در مسجد کوفه دیدم. گفت: این مسجد را می‌شناسی؟ گفتم: آری، این مسجد کوفه است. وی نماز کرد و من نیز در عقب وی نماز کردم. چون باز نگریستم خود را در مسجد رسول(ص) دیدم. بر رسول سلام کرد و صلوات داد و نماز کرد. من نیز صلوات دادم ونماز کردم. بعد از آن باز نگریستم. خود را به شام در موضع عبادت خود دیدم. دگر سال نیز چنین کرد. چون خواست که از من جدا شود، گفتم: به حقّ آن کس که تو را بدین قادر گردانیده است که مرا خبر ده که تو کسیتی؟ گفت: منم

---

۱. د ندارد.

۲. *الفرج بعدالشدة*، ۲۷؛ شرح *شهاب‌الاخبار*، ۳۲۸؛ *کنزالدقائق*، ۳۳۶/۱۴.

۳. د ندارد.

محمّدبن علی‌بن موسی‌الرضا(ع) پس چون این خبر به محمّد بن عبدالملک رسید بفرمود تا مرا بند بر نهادند و در زندان کردند. گفتم: قصّه را بنویس تا به پیش محمّدبن عبدالملك برم. چون نامه بردم، آن ملعون گفت: بگو تا آن کس که تو را از شام به کوفه وازکوفه به مدینه و از مدینه به مکّه برد؛ بگوی تا تو را از زندان برون برد. علی‌بن خالد گفت: من از این غمناک شدم و وی را به صبر فرمودم. چون روزی دیگر بر در زندان شدم، خلقی را دیدم جمع شده، گفتم: چه بوده است؟ گفتند: آن مرد راکه از شام آورده بودند، گم یافتند. نمی‌دانند که به زمین فروشد یا به آسمان رفت. گفتم: اهل بیت رسول کشتی نجاتند، هر که پناه به ایشان دهد، از بلای دنیا و عذاب آخرت خلاص و نجات یابد.

سعید جعفر گفت: متوکّل مرا فرمود که ناگاه به سرای علی نقی(ع) رو و بنگر که چه می‌کند؟ وی را بگیر. گفت: در شدم. علی نقی(ع) در نماز بود. چون نماز تمام کرد، گفت: یا سعید جعفر! متوکّل ترک من نمی‌کند تاکه پاره پاره‌اش کنند. به دست اشارت کرد و گفت: دور شو. ترسی عظیم از وی در دل من آمد. برون شدم. آواز فریاد شنیدم که از سرای متوکّل بر آمد که وی راکشتند. ایشان اولیای خدا بودند، [اصفیای خدا بودند. مؤیّد][1] به تأیید خدا، منصور بودند به نصرت خدای، عالم بودند به ضمیرها، عارف بودند به لغتها.

[ابوحمزه گوید: حسن عسکری با ترکان و رومیان و هندیان به زبان ایشان سخن می‌گفت. من تعجب کردم و با خود گفتم که این زبانها وی ازکجا آموخته است؟ وی به من نگریست و گفت: اگر حجّت خدای این نداند، میان وی و دیگران چه فرق باشد؟ بیت:

گفتا به صورت ار چه ز اولاد آدمم — از وی به مرتبه به همه حال برترم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار — ذرّات کاینات اگر گشت مظهرم][2]



۱. د: ندارد. ۲. م ندارد.

فصل بیست و هشتم

[درمناقب‌شاه‌ولایت‌پناه‌وائمه‌هدی(ع)]

رُوِیَ عَنِ النّبیّ(ص) اَنّه قال لعلیٍّ(ع): یا عَلیُّ! اَنتَ اَمیرُالمُؤمنینَ و اِمامُ المتّقین. یا علیّ! اَنتَ سیّدُ الوَصیّینَ و وارِث علمِ النبیّینَ و خیرُ الصّدّیقینَ وَ اَفضَل السّابقینَ. یا علیّ! اَنتَ زوجُ سیّدةِ نِساءالعالَمین و خلیفةُ خَیرِ المُرسلین. یا علیُّ! انتَ مَوْلَی المُؤمنین. یا علیُّ! انتَ الحُجّةُ بَعْدِی عَلَی النّاس اَجمعین، اِسْتوجَبَ الجنّة مَنْ تَولاّك و اسْتحقَّ دخولَ النّارِ مَن عاداكَ و الّذی بَعَثنی بالنُّبوّةِ و اصْطفانی علیٰ جَمیع البریّةِ لو أن عَبْداً عَبَداللّه اَلْفَ عام ما قَبِلَ اللّهُ لَه الاّ بِولایتكَ وَ ولایةِ الائمّةِ مِنْ وُلْدِك وَ انّ ولایتك لا یتقبّل اللّه الاّ بالبَرائة مِن اَعدائكَ و اَعداء الائمّة مِنْ وُلْدِك، بذلكَ اَخبرنی جَبرئیل فَمَن شاءَ فلیؤمنْ و مَن شاء فَلیکفُرْ. (صدقَ رسولُ‌اللّه)

مناجات

روایت است از سید رسل، نسیم کلّ توکلّ، مأمور به امر قُل، صدر ایوان کاینات، بدر آسمان موجودات، مشتری برج سعادت، خورشید فلک رسالت، خواجهٔ هر دو سرا، شفیع روز جزا، محمّد مصطفی ـ علیه افضل‌الصّلواة و اکمل‌التّحیات ـ این مهتری که شمّه‌ای از مناقب او به گوشت رسانیدم، می‌فرماید که شاه مردان و شیر

یزدان و امیر همهٔ مؤمنان را گفت: ای علی! تو امیر مؤمنانی و امام متّقیانی و وارث علم پیغمبرانی و بهترین صِدّیقانی و فاضلترین سابقانی. یا علی! تو شوهر سیدهٔ زنان عالمیانی و خلیفهٔ بهترین پیغمبرانی و مولای جملهٔ مؤمنانی. ای علی! تو حجّتی بعد از من بر جملهٔ مردمان، بهشت واجب شود آن را که تو را [دوست دارد و مستحقّ دوزخ شود آنکه تو را دشمن دارد. بدان خدایی که مرا به رسالت به خلقان فرستاد و][1] از جملهٔ خلقان مرا برگزیده، اگر بنده‌ای هزار سال خدای را اطاعت کند، از وی نپذیرد مگر به ولایت و دوستی تو و امامان از فرزندان تو و این نیز مقبول نباشد تا از دشمنان شما تبرّا کنند. جبرئیل مرا خبر داد که هر که می‌خواهد مؤمن باشد، گو دوستی کن با خدا و پیغمبر و علی و یازده فرزند وی و اهل البیت.[2]

از امام محمّدباقر ـ علیه‌السّلام ـ روایت است که وی روایت می‌کند از پدران خود از رسول(ص) که گفت: شب معراج پادشاه عالم مرا گفت: ای محمّد! علی اوّل است و آخر، و ظاهر است و باطن، و بر جملهٔ چیزها عالم است. گفتم: خداوندا! این نه صفات کمال تو خداوند ذوالجلال است؟ گفت: «ای محمّد! اَنا اللّٰهُ لا الهَ الّا انا الاوّلُ الخالقُ البارِئُ المُصوِّر لَه الاَسْماءُ الحُسْنیٰ یُسبِّحُ له ما فی السَّمٰواتِ و الاَرْضِ و هُو العزیزُ الحکیمُ. یا محمّد! اناالاوّلُ لا شَیْءَ قبلی و انا الآخِرُ لا شَیْءَ بَعدی و انا الظاهر لا شَیْءَ فَوْقی و اَنا الباطنُ لا شَیْءَ دونی.»[3] منم آن خدای که جز از من خدای نیست، آفریدگار خلقانم، صورت کنندهٔ ایشانم، نامهای خوب و نیکو مراست، تسبیح من می‌کنند هر چه در آسمان و زمین است. عزیز و حکیم و قاهر و غالب منم، آنچه کنم و فرمایم بر وفق صواب بود. اوّلم به ازلیّت و آخرم به ابدیّت، ظاهرم به احدیّت و باطنم به صمدیّت.

---

۱. د ندارد.

۲. د: جبرئیل مرا بدین خبر داده است هر که می‌خواهد گو مؤمن شو و هر که می‌خواهد گو کافر شو. م: جبرئیل مرا خبر داده است. هر که خواهد گو مؤمن باش و گو کافر.

۳. *بحارالانوار*، ۹۴/۱۸۰–۱۸۱ (با تفاوت اندک).

«یا محمّد! علیٌّ الاوّلُ مَنْ اَخَذتُ مِیثاقَهُ مِنَ الاَوصیاء و علیٌّ آخِرُ من قَبَضْتُ رُوَحه مِنَ الاَوْصیاء.»[۱] علی اوّل است بدان معنی که اوّل کسی که عهد و میثاق وی فراگرفته‌ام از اوصیا، علی است و علی آخر است، بدان معنی که آخر کسی که قبض روح وی کنم از اوصیا، علی باشد. «علیٌّ ظاهرٌ اَظْهرتُه علیٰ جَمیعِ ما اَوْحَیت الیك فَلیسَ لكَ اَن تَكْتمه شَیْئاً.»[۲] علی ظاهر است بدان معنی که هر وحی که به تو فرستادم آن بر علی ظاهر کرده‌ام، هیچ از وی پوشیده مدار.

«علیٌّ باطنٌ اَبْطنتهُ سِرَّ الّذی اُشرِقُ بهِ الیكَ فلیسَ فیما بَیْنی و بَیْنَك سِرٌّ دُونَهُ.»[۳] علی باطن است بدان معنی که سرّی که میان من و توست با او در میان نهادم.

«علیٌّ علیمٌ بكلِّ ما اَنْزلتُ مِنَ الحَلالِ و الحَرامِ و الفَرائضِ و الاَحْكامِ و التأويلِ و التنْزيلِ.»[۴] علی عالم است به هر چه من فرو فرستادم از حلال و حرام و فرایض و احکام و تأویل و تنزیل. زهی بزرگی و بزرگواری علی. [شعر:

لَوْ انَّ المُـرْتَضیٰ اَبْـدیٰ مَـحلَّهْ   لَاَضْحَی الْخَلقُ طُرّاً سُجَّداً لَهْ
كَفیٰ فِـی فَـضْلِ مَـولانا عَـلِیٍّ   وُقُـوعُ الشكِّ فـیهِ اَنّـه اللّـهْ][۵]

آورده‌اند که مردی و زنی به خصومت نزد امیرالمؤمنین(ع) آمدند. مرد خارجی بود، آواز بلندتر گردانید. امیرالمؤمنین بانگ بر وی زد، درحال سگی شد. یکی گفت: یک بانگ بر این مرد زدی سگی شد. پس چه چیز تو را مانع شد از معاویه و دفع وی؟ گفت: ویحک، اگر من خواستمی که معاویه را بر تخت یا بر جنازه پیش من آوردندی، هیچ توقّف نرفتی ولیکن ما خازنان خداییم نه به زر و سیم بلکه به اسرار وی. بر آنچه در آن سرّی بود، اعتراض نکنیم. چنانکه حق تعالی فرمود: **عِبٰادٌ مُکْرَمُوْنَ لاٰ یَسبِقُوْنَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه یَعْمَلُوْنَ.**[۶]

آورده‌اند که در آن وقت که شاه مردان را ضربت زده بودند، صعصعة‌بن صوحان

---

۱. *مدینة‌المعاجز*، ۱۸۲/۱. ۲. *بحارالانوار*، ۱۸۱/۹۴.
۳. *بحارالانوار*، ۱۸۱/۹۴ (با تفاوت اندک). ۴. همان.
۵. فقط در م. ۶. انبیاء، ۲۶-۲۷.

پیش وی آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! مدّتی است که مسائلی چند در خاطر من می‌گردد. من خواستم که از حضرتت سؤال کنم، هیبت تو مرا مانع شد. اگر اجازت فرمایی بپرسم؟ گفت: بپرس. گفت: یا امیر! تو فاضلتری یا آدم؟[۱] گفت: «یا صعصعة! تزکیةُالمرء نفَسه قبیحٌ.»[۲] یعنی: قبیح است که مرد خود را بستاید اما چون می‌پرسی: آدم را از یک چیز نهی کردند، وی بدان نزدیک شد [و بخورد. یعنی گندم.] و بسیار چیزها بر من مباح کردند و [من آن نکردم و گرد آن نگشتم][۳] و بدان نزدیک نشدم. گفت: تو فاضلتری یا نوح؟ گفت: نوح بر قوم خود دعای بد کرد و من نکردم و پسر نوح کافر بود و پسران من سیّدان جوانان اهل بهشتند. گفت: تو فاضلتری یا ابراهیم؟ گفت: ابراهیم گفت: **رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوتیٰ.**[۴] و من گفتم: «لَوْ كُشِفَ الغِطاءُ ما ازدَدْتُ یقیناً.»[۵] گفت: تو فاضلتری یا موسی؟ گفت: حق تعالی وی را بـه رسـالت فرستاد پیش فرعون، گفت: من می‌ترسم که مرا بکشند کـه مـن یکـی را از ایشـان کشته‌ام. برادرم هارون را با من بفرست و چون رسول(ص) مرا فرمود که سورهٔ برائت بر اهل مکّه خوانم و من صنادید قریش را کشته بودم، نترسیدم و برفتم و بر ایشان خواندم و تهدید و وعیدشان کردم. گفت: تو فاضلتری یا عیسی؟ گفت: مـریم در بیت المقدس بود، چون وضع‌حملش شد، آواز آمد که برون رو که این خانهٔ عبادت است نه خانهٔ ولادت، و مادر مرا چون وضع حمل شد برون کعبه، آواز آمد که به اندرون کعبه آی و من در انـدرون کـعبه در وجـود آمـدم. گـفت: راست گـفتی یـا امیرالمؤمنین. [شعر:

اَشْـــــهَدُ بـــاللّهِ وَ بـــالآیة شَـــهادةً بِـــالْحَقِّ لا بِـالْمِریٰ
اَنَّ عَـــــلیَّ‌بْنَ اَبـــی طالبٍ خَیْرُ الْبَشَر مِنْ بَعْدِ خَیْرِ الوَریٰ[۶]

---

۱. د: فاضلترین بودی. ۲. *الانوارالنعمانیه*، ۲۸/۱. ۳. د ندارد.
۴. بقره، ۲۶۰.
۵. *غررالحکم*، ۱۰۸/۵؛ *مناقب آل ابی‌طالب*؛ ۳۸/۲؛ *کشف‌الغمّه*، ۱۷۰/۱؛ *بحارالانوار*، ۱۳۵/۴۶.
۶. بقره، ۲۶۰.

آورده‌اند که [امّ‌سلمه که حرم رسول(ص) بود،][1] زنی بود تورات و انجیل خوانده و اوصیای پیغمبران را دانسته، پیش رسول(ص) آمد و گفت: یا رسول‌اللّه! هر پیغمبری را دو خلیفه بوده: یکی در حال حیات و یکی بعد از وفات. خلیفهٔ موسی در حال حیات هارون بود و بعد از وفات یوشع‌بن نون، و خلیفهٔ عیسی در حال حیات کالب بن یوحنا، در حال ممات شمعون بن حمون بود. و چنین خوانده‌ام که تو را یک وصیّ و خلیفه بیش نبود، در حال حیات و بعد از وفات. مرا بیان فرمای که وصیّ تو کیست؟ گفت: سنگ‌پاره‌ای به من ده. امّ‌سلمه سنگ پاره‌ای به رسول(ص) داد. بر کف دست نهاد و بمالید. [همچون آرد کرد و آن را سرشت و همچون یاقوت سرخ گردانید و انگشتری بر وی نهاد.][2] نقش پدید آمد. دست راست بر سقف خانه زد و دست چپ بر زمین بی آنکه پشت دوتا کند. گفت: هر که چنین تواند کرد، وصیّ من است در حال حیات و در حال ممات. گفت: سلمان مرا به علی (ع) اشارت کرد و من صفت وی [در انجیل][3] خوانده بودم و از آن فرزندان وی. پیش وی رفتم و گفتم: تو وصیّ رسولی؟ گفت: آری. پاره‌ای سنگ بیار. پاره‌ای سنگ به وی دادم. بر کف نهاد و بمالید و آرد کرد و بسرشت و یاقوت سرخ گردانید و انگشتری[4] بر وی نهاد، نقش پدید آمد و یک دست بر زمین زد و یک دست در سقف خانه بی‌آنکه پشت دوتا کند. امّ‌سلمه گفت: حسن(ع) را دیدم در پیش وی ایستاده، او کودک بود. گفتم: وصیّ پدر تو کیست؟ گفت: سنگ پاره‌ای به من ده. بدادم. او نیز چنان کرد. به حسین (ع) دادم: او نیز چنان کرد. گفت: دیگر چه می‌خواهی؟ گفتم: معجزه‌ای به من نمای. برخاست و دست راست برداشت. من عمودی دیدم از نور در هوا برداشته شد. بیفتادم و بیهوش شدم. وی شاخ مورد بر بینی من داشت، باهوش آمدم و آن مورد خشک نشده است و پژمرده نگردیده

---

۱. د: امّ‌سلیم، ق: امّ‌سلمه. ۲. م ندارد. ۳. د ندارد.
۴. م: انگشتی.

وصیّت کرده‌ام که آن را درکفن من نهند و حق تعالی مرا عمر داد تا زین العابدین را دریافتم. او نیز دو معجزه به من نمود. بصیرت و یقینم زیادت شد و دوستی ایشان با گوشت و خونم آمیخته شد.

اِنّــی بِــحُبِّهِمُ یــا رَبِّ مُـعْتَصِمٌ فَاغْفِرْ بِحُرْمَتِهِمْ یَوْمَ الْقیامةِ لی

بشارتی بشنو، امام محمّد باقر(ع) گفت: هرکه ما را دوست دارد و از شیعهٔ ما بود، اگر گناهکار بود، روز قیامت وی را در موقف حساب بدارند، حق تعالی وی را به گناهش عارف گرداند. چون معترف شود حق تعالی آن سیّئات را با حسنات بَدَل گرداند. او حسنات خود را فرا مردمان نماید تا گویند که این بنده را یک سیّئه نبود. بعد از آن حق تعالی او را به بهشت فرماید [و این آنست: **أُوْلٰئِكَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئٰاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ**[1]؛][2] پس اگر می‌خواهید که بدین کرامت رسید، تولّا به ما کنید و طاعت ما دارید؛ ماییم آن اولواالامری که حق تعالی طاعت ما [به طاعت خود و][3] طاعت رسول قرین گردانیده است که: **اَطیعُوا اللّٰهَ وَ اَطیعُوْا الرَّسُوْلَ وَ اُولِی‌الْاَمْرِ مِنْکُمْ**.[4]

آورده‌اند که جوانی زاهد از اهل شام به نزدیک ابوجعفر محمّدباقر ـ علیه‌السّلام ـ بسیار نشستی. روزی گفت: من به نزدیک تو نه از دوستی تو می‌نشینم بلکه از تفضّل و فصاحت تو می‌نشینم. امام(ع) تبسمّی کرد و هیچ نگفت. روزی چند برآمد، آن جوان نیامد. امام محمّد باقر(ع) از احوال وی پرسید. گفتند: بیمار است. یکی آمد که آن جوان درگذشت و وصیّت کرده است که تو بر وی نمازکنی. گفت: بروید وکار وی بسازید و وی را بشویید و همچنان بر سریرش بگذارید تا من بیایم. پس برخاست و دو رکعت نماز بگزارد و ردای رسول(ص) بر دوش افکند و بدان خانه شد و آواز داد که ای جوان! برخیز که خدا تو را زنده گردانید. جوان گفت: «لبّیك یابن رسول‌اللّه» و بازنشست. امام محمّد باقر(ع) گفت: حالت چون است؟ گفت: روحم

---

۱. فرقان، ۷۰. ۲. م ندارد. ۳. م ندارد.
۴. نساء، ۵۹.

قبض کردند و این ساعت آوازی شنیدم که با وی دهید که محمّدبن علی وی را از ما درخواسته. زهی بزرگی امام محمّد باقر(ع) و زهی بزرگی امام جعفر صادق(ع).

مفضّل‌بن عمر گفت: نزدیک مولای خود، ابوعبداللّه صادق(ع) بودم. امام به صحن سرای آمد. وی را سایه ندیدم. از آن تعجّب کردم. امام(ع) آواز داد: یا مفضّل! ما نوریم، نور را سایه نباشد. هر که تسلیم کند ما را، با ما در بهشت باشد.

آورده‌اند که مردی از اهل خراسان مال و نعمت بسیار داشت و دوستدار[1] اهل بیت بود. هر سال به حج شدی و بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار به امام جعفرصادق(ع) رسانیدی. یک سال عیالش گفت: مرا نیز به حج بر تا من نیز حج گزارم و اولاد رسول(ص) را ببینم و از مال خود ایشان را تحفه و هدیه‌ای برم. مرد اجابت کرد و وی را با خود ببرد و آن هزار دینارکه از برای امام می‌برد، در دُرجی که تعلّق به عیال او داشت، نهاد و قفل بزد. چون به مدینه رسید، درج برگرفت و بگشاد، هیچ زر نبود. مرد متحیّر فرو ماند. از زن پرسید، گفت: نمی‌دانم با ما کسی نبود که به خیانت متّهم باشد. زرینهٔ زن در رهن کرد و هزار دینار بستاند و پیش امام برد. امام(ع) گفت: این زر باز پس ده که آن زر که در درج بود، ما را احتیاجی آمد، بفرمودیم تا آن را پیش ما آوردند. مرد را بصیرت زیاد شد و آن زر باز داد و دیگر روز به خانه شد، زن را در حالت نزع دید. گفتند: درد دلی به دلش در آمد و بیفتاد. مرد بر بالین وی بنشست تا که درگذشت، چشمش فروگرفت و دهنش بر هم نهاد و وی را در جامه پوشید و پیش امام(ع) برد و خواست تاچون کارش ساخته شود، حضرت امام(ع) بر وی نماز کند. امام برخاست و دوگانه‌ای بگزارد و گفت: ای مرد! برو با خانه خود که عیالت زنده است. مرد با خانه شد، زن را زنده دید. القصّه به حج شدند و در طوافگاه صادق(ع) را دید که مردمان گرد وی آمده بودند. زن گفت: این مرد کیست؟ گفت: آن مولای ما ابو عبداللّه الصّادق(ع). زن گفت: به خدای که این

---

۱. د: دوستار.

مرد است که دست بر ساق عرش زده بود و شفاعت می‌کرد تا روح مرا به من دادند. این معجز از ایشان غریب و عجیب نیست. زیرا کـه هـنوز از غـنچهٔ مشیّت، گـل حکمت خلقت نشکفته بود و دبیر تقدیر منشور خلافت ننوشته بود که نور وجود ایشان در خانقاه قدم سبحهٔ ثنا به انملهٔ وفا می‌گردانید. هر که از کتم عدم، به صحرای وجود آمد از آدم و عالم و لوح و قلم و عرش و کرسی، و جنّ و انس، همه طفیل وجود ایشان بود.

چون امام جعفر صادق(ع) درگذشت، پسرش عبداللّه بن جعفر دعوی امامت کرد. [و این عبداللّه پسر مهتر بود و موسی بن جعفر پسر کهتر.][1] موسی بن جعفر کَوی بکند و آتش برافروخت و نفط در وی ریخت و عبداللّه راگفت: ای برادر! اگر تو امامی دست در زیر آتش کن. وی نتوانست. موسی‌بن جعفر(ع) دست در آنجا کرد و آن آتش را به دست بسود.

عمّاربن زید گفت: در صحبت امام معصوم علی‌بن موسی الرّضـا(ع) بـه مکّـه می‌رفتم. غلامم در راه رنجور شد و انگور خواست. گفتم: اینجا انگور از کجا بود! رضا(ع) به من کس فرستاد که غلامت را انگور آرزو است. به مقابل خود بنگر. چون نگریستم باغی دیدم در وی درختان انار و انگور. در رفتم و انگور باز کردم و پیش غلام آوردم و قدری زاد برگرفتم. چون به بغداد آمدم لیث بن سعید و ابراهیم بن سعید جوهری را حکایت کردم. ایشان پیش امام رضا(ع) شدند و باز گفتند. گفت: بنگرید. نگریستند، بوستانی دیدند همه نوع میوه در وی. گفتند: گواهی می‌دهیم که تو فرزند رسول خدایی و بهتری خلقانی بعد از پدر و جد.

[ابونواس را گفتند: تو فاضلترین مردمان باشی به شعر و سخن و بدیهه. چرا از مدح رضا(ع) چیزی نگویی؟ گفت: کجا قوّت و استطاعت آن بود که مدح کسی گویم که جبرئیل امین خادم پدرش بوده باشد.][2]

---

۱. د ندارد. ۲. د ندارد.

محمّدبن سنان گفت: مرا درد چشم پدید آمد. چنانکه به نابینایی نزدیک بود. پیش مولای خود ابوالحسن علی بن موسی‌الرّضا(ع) شدم و گفتم: یابنَ رسول‌اللّه! بر من رحمت کن که بی‌طاقت و مضطرب شدم. رقعه‌ای نوشت و گفت: پیش پسرم ابو جعفر محمّد برو و خود را در وی مال و از وی در خواه تا تو را دعا کند و آن حضرت آن روز یک سال و چهار ماه بیش نبود. نزد وی شدم و رقعه به وی دادم. رقعه بستد و نگاه کرد و دست برداشت و دعا فرمود و دست و روی از آسمان نگردانید تا چشمم باز شد و روشن گشت، چنانکه پنداری هرگز درد نبوده است.

صالح‌بن سعید گفت: نزدیک ابوالحسن علی النّقی(ع) شدم و او را در خانه[1] صعالیک[2] بازداشته بودند. گفتم: یابن رسول‌اللّه! در همه کارها خواستند که تو را فرو نشانند و از بی‌حرمتی و کم داشتی هیچ باقی نگذاشتند تا در خان صعالیک فرود آوردند. وی به دست اشارت کرد و گفت: بنگر، بنگریستم: مرغزاری دیدم در غایت خوشی و زنانی در آنجا که هیچ کس مثل ایشان ندیده باشد. غلامان همچون لؤلؤ مکنون و در او جویهای آب روان، بصرم متحیّر شد و چشمم خیره گشت. گفت: این از برای ما ساخته‌اند، هر کجا که باشیم با ما باشد. ما در خان صعالیک نیستیم. بیت:

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
ای نسیم سحری بوی نگارم بمن آر
تا من از شوق قفس را همه در هم شکنم
گاهِ آنست که پرواز کنم تا بر دوست
به هوای سر کویش پر و بالی بزنم.

آورده‌اند که متوکّل خلیفه در مجلس شراب بود. کس فرستاد تا امام علی‌النّقی(ع)[3] را آوردند. وی را در پهلوی خود بنشاند و قدحی خمر پیش وی

---

۱. د و ق: خان. ۲. ق: سعالیک. ۳. د: حسن عسکری(ع).

داشت. گفت: معاذاللّه، این خمر بود و هرگز با گوشت و پوست من آمیخته نشود. مرا از این معاف دار. گفت: معاف داشتم ولیکن مرا صوتی بشنوان. حضرت امام به آواز این آیت بخواند که: **كَمْ تَرَكُوْا مِنْ جَنّاتٍ وَ عُيونٍ وَ زُرُوْعٍ وَ مَقامٍ كَرِيمٍ و نَعْمَةٍ كانُوا فِيها فاكِهِينَ كَذٰلِكَ وَ اَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِينَ.**[1]

حکایت حال فرعونیان است. گفت: بسا باغ و بستان و کشتزار و چشمه‌های آب روان و مقامهای بزرگوار از کوشکها و منظرها بگذاشتند و برفتند و نعمتها که در او خوش‌عیش و خوش‌منش بودند، همه فروگذاشتند و ما آن را به میراث به قومی دیگر دادیم. متوکّل ملعون گفت: از اشعار مرا چیزی بشنوان. امام **علی النّقی**(ع) مناسب معنی این آیت گفت؛ شعر:

باتُوا عَلىٰ قُلَلِ الْجِبالِ تَحْرُسُهُمْ غُلْبُ الرِّجال فَما اَغْنَتْهُمُ الْقُلَلُ
وَ اسْتُنْزِلوا بَعْد عِزٍّ عَنْ مَعاقِلِهِمْ اِلىٰ مَقابِرِهِمْ يابِئْسَ ما نَزَلُوا
ناداهُمُ صارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفنِهِمُ اَيْنَ الاَساوِرُ و التّيجانُ وَ الحلَلُ
اَيْنَ الْوجُوهُ الّتى كانَتْ مُنَعّمَةً مِنْ دُونِهاتُضْرِبُ الاَسْتارُ و الْكِلَلُ[2]

معنی اینست: کسانی که مقام ایشان بر سر کوهها بودی در حصارهای استوار، حارسانشان، شجاعان روزگار و مردان کارزار بودند، چون مرگ آمد نه کوهها مانع شد و نه حارسان دافع. از تخت مرادشان به تختهٔ گور آوردند و منادی از پس دفن ایشان آواز داد که کجا شد آن مال و نعمت؟ کجا شد آن زر و زیور شما؟ کجا شد آن حلّه‌ها و تاجهای مرصّع شما؟ چگونه است حال آن رویهای شما که در پس پرده‌ها بودید که آفتاب و ماه را بدان رشک آمدی؟ از گور به زبان حال آواز آید که بیا و حال ما ببین که به چه رسیده است آن رویهای ماهین و تنهای سیمین و بلورین که، خانه‌های کرمان و طعمهٔ موران و ماران و کژدمان شده است. شعر:

[فَاَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ عِنْدَ ما سُئِلوا تِلْكَ الْوجُوهُ عَلَيْها الدُّوْدُ تَقْتَتِلُ][3]

---

۱. دخان، ۲۵-۲۸. ۲. فقط در م. ۳. فقط در د.

[ای دیده اگر کور نه‌ای گور ببین — وین عالم پر فتنه و پرشور ببین
شاهان جهان و سروران عالم — در زیر لحد در دهن مور ببین][۱]
بیدار کنون باش که در گور نه‌ای — رفتند بسی به گور اگر کور نه‌ای
گیرم که زخواجگی به افلاک رسی — جز طعمهٔ مار و خوردهٔ مور نه‌ای

آورده‌اند که چون مرده را در گور دفن کنند و یک هفته برآید، روح دستوری خواهد تا تن را ببیند. بیاید، چشم و گوش را ببیند گشاده و تن عزیز در خوناب و زرد آب غرقه شده. روح گریان بازگردد. بعد از یک هفتهٔ دیگر بیاید. اعضا را ببیند کرم درافتاده و دهن و زبان ببیند پرکرم شده، روح به نوحه و زاری در آید که کجایند عیال مهربانت؟ کجایند آن فرزندان و خویشانت؟ کجایند دوستان و رفیقانت که عمر در سر کار ایشان کرده‌ای و حرام و حلال کردی و بدیشان بگذاشتی. من تو را چنین نمی‌توانم دید. من برفتم بدرود باش تا به قیامت که به یکدیگر رسیم.

آورده‌اند که عیسی ـ علیه‌السّلام ـ پیرزنی را دید بر سر گوری نشسته و زار زار می‌گریست. عیسی(ع) پرسید که صاحب این گور تو را چه می‌شود؟ گفت: پسر من. گفت: می‌خواهی تا دعا کنم که زنده شود. گفت: خواهم. عیسی(ع) دعا کرد. شخصی از گور برآمد با روی زرد و موی سفید و پشت دوتا. پس پیرزن گفت: این پسر من نیست که پسر من جوان بود با روی چون ماه و موی سیاه و بالا چون سرو روان. آن شخص گفت: من پسر توام امّا زردی روی من از تاریکی گور است، کجی پشت من از تنگی لحد و سفیدی موی من از هول منکر و نکیر. حال گور اینست که اوّل منزل است از منازل آخرت که: «القبرُ اوّلُ منزلٍ من منازلِ الآخرةِ.»[۲] بنگر که حال قیامت چگونه باشد. آه از آن ساعت که خلقان ازگور برخیزند مدهوش و متحیّر که: **وَ تَرَی النّاسَ سُکاریٰ**.[۳] آه از آن ساعت که ترازو را نصب کنند و اعمال را وزن. آه از آن

---

۱. فقط در م.
۲. *بحارالانوار*، ۱۷۳/۸۲؛ *شرح شهاب الاخبار*، ۷۹.
۳. حج، ۲.

ساعتی که نامه‌ها پرّان شوند. آه از آن ساعتی که بر سر دو راهشان برند که: **فَرِیقٌ فِی الجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعیرِ.**[1]

* * *

۱. شوری، ۷.

فصل بیست و نهم

[در فضیلت نمازهای پنجگانه]

رُوِیَ عَنِ النَّبیِّ(ص) اَنّه قالَ: **حافِظُوا عَلَی الصَّلواتِ الْخَمْسِ فَانَّ اللّهَ عزَّ و جلَّ اذا کانَ یوَمْ الْقیامةِ یَدْعُوا بالْعَبْدِ فاَوّلُ شَییءٍ یَسْئَل عَنه الصَلوةُ فَاِنْ جاءَ بها تامّةً وَ اِلّا زُجَّ به فی النّار.**[1] (صدقَ رسولُ اللّه)

مناجات

پادشاها! بندگانت به درگاه تو حاضر آمده‌اند و فرمان **اقیمواالصّلوةَ**[2]، را به گوش جان استماع نموده وکمر انقیاد و امتثال بر میان جان بسته و شکسته بسته به جای آورده؛ ای منزّه از نیاز و حاجت! طاعتِ این مشتی اصحاب حاجت را به جدّ قبول و اجابت رسانیده گردان و بیچارگی و درد و نیاز که به حضرت بی‌نیاز عرضه داشته‌اند، بر رقم اجابت و استجابت توقیع گردان و شوق و ذوق ادای فرایض در اوقات خویش در اندرون ما مستقیم گردان، همه را از خواب غفلت بیدارگردان. یا الهالعالمین! و یا خیرالناصرین!

روایت است از آن خلاصهٔ موجودات، مهترین و بهترین کاینات، مفخر سادات و منبع سعادات، شفیع سیّئات، خواجهٔ جملهٔ مخلوقات، محمّد مصطفی(ص)

---

۱. *جامع‌الاخبار*، ۷۴؛ *بحارالانوار*، ۳۶۹/۱۰؛ *صحیفة الامام الرضا(ع)*، ۱۵۱.

۲. بقره، ۴۳، ۱۱۰.

می‌فرماید که مواظبت و مداومت نمایید بر نمازهای پنجگانه و به جای آرید آن را به ارکان و شرایط، و مواقیت و حدود آن را مراعات کنید که چون روز قیامت باشد، اوّل چیزی که بنده را از آن سؤال کنند، نماز باشد. اگر از عهدهٔ نماز بیرون آمد، سلامت یافت و اگر نه به آتش دوزخ بسوزانند و چون نمازگزاری، به خضوع و خشوع گزار تا فلاح و ظفر یابی و به مراد و مقصود برسی که: **قد اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذینَ هُمْ فی صَلاتِهِمْ خٰاشِعُوْنَ.**[1]

خشوع در نماز چیست؟ مجاهد گفت: خاشع در نماز آن باشد که چشم بر هم نهد از ترس خدای تعالی و قولی دیگر آنست که چشم بر جایگاه سجده دارد و به جای دیگر ننگرد که از رسول خدا(ص) روایت است که چون بنده در نماز ایستد حق تعالی به وی نگرد، چون بنده به جای دیگر نگرد، حق تعالی گوید: من به تو می‌نگرم، تو به که می‌نگری؟ به کسی می‌نگری که تو را از من بهتر است؟ روی به من آر که تو را از من بهتر کسی نیست.

آورده‌اند که رسول(ص) مردی را دید که نماز می‌کرد و دست فرا محاسن خود می‌زد. گفت: اگر این مرد خاشع بودی، اعضای وی نیز خاشع بودی. و فرمود که چون بنده روی به نماز آرد، رحمت حق روی به وی آرد. نباید که با سنگ‌ریزهٔ مسجد بازی کند و خود را به غیر حق مشغول گرداند.

گفته‌اند: خشوع در نماز آنست که به همهٔ همّت[2] در نماز بود نه آنکه به تن در نماز بود و به دل در بازار. ابوالعباس جوالیقی جوال به کسی داد و فراموش کرد. هرچند اندیشید با یادش نیامد. روزی به نماز رفت، در نماز با یادش آمد. چون به خانه رفت، شاگرد را [گفت: مرا یاد آمد که جوال را به که داده‌ام. گفت: چگونه؟ گفت: در نمازم با یادم آمد.][3] گفت: ای استاد! تو به نماز کردن بودی یا به جوال جستن؟

---

۱. مؤمنون، ۱-۲.

۲. م: وقت، ق: خضوع در نماز... به همهٔ اعضا.

۳. فقط در ق.

ابوالعباس را حالتی پیدا شد. خود را دریافت و به طلب علم برخاست تا که مفسّری شد. ابوبکر واسطی گفت:][1] خشوع در نماز آن باشد که نماز خاص و خالص از برای حق کنند و از وی عوض، طمع ندارند.

سلمةبن دینار گفت: در خدمت امام زین العابدین(ع) نشسته بودم. مردی در آمد و او را گفت: نماز دانی؟ من خواستم تا وی را برنجانم و جفا کنم. امام فرمود: «مهلاً یا ابا حازم! فان العُلماءَ هم الحُلَمٰاءُ.»[2] ساکن باش که عالمان حلیم و رحیم باشند و روی به سائل کرد و گفت: آری نماز را دانم. گفت: پیش از نماز فریضه بر تو چیست؟ گفت: هفت چیز:[3] نیّت، طهارت کردن، و عورت را پوشیدن و جای سجده پاک کردن و وقت شناختن و جامه پاک کردن و روی به قبله آوردن. گفت: به چه نیّت از خانه بیرون آیی؟ گفت: به نیّت زیارت. گفت: به چه نیّت در مسجد شوی؟ گفت: به نیّت عبادت. گفت: به چه نیّت قیام کنی؟ گفت: به نیّت خدمت و عبودیّت و مُقرّ و معترف باشی خدای را به وحدانیّت. گفت: به چه روی به قبله آری؟ گفت: [سه فریضه و یک سنّت. گفت: آن سه فریضه کدام است؟ گفت:][4] توجه به قبله فریضه است و نیّت و تکبیر احرام، و جهت تکبیر، دست برداشتن، سنّت است. گفت: تکبیرات چند است؟ گفت: تکبیرات نود است امّا پنج از آن فرض است و باقی سنّت. گفت: [به چه در نماز روی؟ گفت: تکبیر. گفت: برهان نماز چیست؟ گفت: نظر در جای سجده کردن. گفت: تحریم نماز چیست؟ گفت: تکبیرش. گفت: تحلیلش چیست؟ گفت: سلامش. گفت: جوهرش چیست؟ گفت: تسبیحش. گفت: شعارش چیست؟ گفت: تعقیب است.][5] گفت: تمام نماز چیست؟ گفت: صلوات بر

---

۱. د ندارد.

۲. *روض‌الجنان*، ۱۹/۵؛ *مناقب آل ابی‌طالب*، ۱۳۰/۴؛ *بحارالانوار*، ۲۴۴/۸۴.

۳. ق: ده چیز، طهارت و وضو و قبله و عدد رکعات دانستن و پاک داشتن جامه و تن پاک داشتن و جای نماز پاک و آب پاک و حلال بودن آب و بخود وضو کردن.

۴. د ندارد.

۵. ق ندارد.

محمّد و آل محمّد(ص). گفت: سبب قبولش چیست؟ گفت: ولایت ما و بیزار شدن از دشمنان ما. [آن مرد گفت: هیچ حجّت رها نکردی کس را بر خود. آنگه امام برخاست و گفت: **اللّهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ.**[1] پس اگر تولّا به اهل بیت رسول(ص) کنی و تبرّا از دشمنان، نمازت قبول کنند و مقبول حضرت حق گردی و اگر خلاف این باشی مردود حضرت باشی.][2]

در حدیث آمده است که رسول(ص) گفت: مردی را شهید کردند در راه حق. فرشتگان که بر وی موکّل بودند، گفتند: عجب شهیدی بود این مرد که از برای روح وی در بهشت را نگشادند و حوران استقبال وی نکردند. حق تعالی بدان فرشتگان وحی فرستاد که بنگرید. چون نگریستند روی زمین را دیدند پر از طاعت و خیرات وی. آن فرشتگان که بر طاعت و خیرات او موکّل بودند، گفتند: خداوندا! چرا در آسمان را نمی‌گشایند از برای عملهای وی؟ پادشاه عالم فرمود تا در آسمان بگشایند و ایشان را گفت: بردارید این عملها اگر می‌توانید. پادشاه عالم گوید که طاعت و عبادت بنده را مرکبی است تا آن مرکب نباشد، به محل قبول نرسد و آن تولّای علی است و فرزندان وی، و تبرّا از دشمنان ایشان. فرشتگان بنگرند. وی را مرکب نباشد. گویند: خداوندا! او را این مرکب نیست. گوید: شما این عملها بگذارید و به مقام خود باز روید. ایشان بروند. زبانیه را فرماید آن عملهای وی به دوزخ اندازند و آن بنده را به دوزخ برند تا بدانی که بی تولّای علی و فرزندانش طاعت قبول نیست و نباشد. پس هرگاه با تولّای ایشان نمازگزاردی و شرایط و ارکان وی را تمامی به جای آری، دانی که ثواب تو چیست.

انس‌بن مالک از رسول(ص) روایت کرد که چون بنده برای نماز برخیزد و تکبیر احرام بگوید از گناه به در آید چنانکه آن روز که از مادر در وجود آمده باشد و چون «اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم» بگوید، به هر مویی که بر تن او باشد حق تعالی وی

---

۱. انعام، ۱۲۴. ۲. فقط در م.

را عبادت یک ساله بنویسد و چون فاتحه و سوره بخواند، چنان باشد که حج و عمره کرده باشد و چون به رکوع شود، چنان بود که هم سنگ خود زر به صدقه داده باشد و چون گوید: «سبحان ربی‌العظیم و بحمده» چنان باشد که هر کتابی که حق تعالی از آسمان فرستاده، خوانده باشد و چون «سمع‌اللّه لمن حمده» گوید، حق تعالی به نظر رحمت بر او نگرد و چون به سجده شود، پادشاه عالم به عدد هر شیطانی وجنّی وی را حسنه بنویسد و چون گوید: «سبحان ربی‌الاعلی و بحمده»، چنان باشد که به هر حرفی بنده‌ای آزاد کرده باشد. چون به تشهد نشیند، ثواب صابرانش بدهد و چون سلام دهد، درهای بهشت بر وی بگشایند و حق تعالی گوید: ای بندهٔ من! به هر درکه می‌خواهی در رو در بهشت. ای عزیزان! بنگرید که به اندک تکلیفی بندگان را چه تشریف می‌دهند. بیت:

لطف او لطفی است بیرون از عدد　　فضل او فضلی است بیرون از شمار
[اگر به هر مویی زبانی بایدت　　شکر یک نعمت نگویی از هزار][1]

هرگاه که گناهی از تو در وجود آید، چون برخیزی و نمازگزاری آن گناه را از تو عفو کند که: **إِنَّ الْحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئٰاتِ**.[2]

معاذ جبل گوید که مردی نزد رسول(ص) آمد و گفت: یا رسول‌اللّه! چه گویی که مردی با زنی نامحرم در خلوت رود و هرچه در میان مردان و زنان رود مگر مواقعه که آن نرود؟ حق تعالی این آیت فرستاد: **اَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ زُلَفاً مِنَ اللَّيْلِ اِنَّ الحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئٰاتِ**.[3] گفت: باید که برخیزد و وضو کند و دو رکعت نماز بگزارد تا کفّارت گناه وی بود. بعضی از صحابه گفتند: یا رسول‌اللّه! این او راست خاص یا جملهٔ امت را عام است. گفت: جملهٔ مؤمنان راست.[4] هرگه که دردی و رنجی و بیماری به تو رسد، نمازگزار تا شفا یابی. حضرت خواجه(ص) سلمان را

---

۱. فقط در ق.　　۲. هود، ۱۱۴.　　۳. همان.

۴. ر. ک: *روض‌الجنان و روح‌الجنان فی تفسیرالقرآن*، ابوالفتوح حسین‌بن علی راضی نیشابوری، ج ۱۰، ص ۳۴۷.

دید که به روی در افتاده بود ازدرد شکم. گفت: «یا سلمان! قُمْ فَصلِّ رکعتین.»[1] برخیز و دو رکعت نماز کن تا شفا یابی. سلمان برخاست و دو رکعت نماز بگزارد، شفا یافت. در نماز صدق محبّت است، از برای آنکه گفته‌اند که صدق محبّت در چهار چیز است: «المُناجاتُ مَعَ الحَبیبِ [وَ القیامُ بینَ یَدَیِ الْحَبیب][2] و التّضرّعُ الی الحَبیبِ و التَّقرُّب بالحَبیبِ.» راز گفتن با دوست، ایستادن در پیش دوست، تقرّب جستن با دوست. پس چون نماز راز است با دوست، نیکو نبود که در میان راز با دوست به غیر وی التفات کنی و به دیگری بازنگری.

آورده‌اند که سر پوشیده‌ای در طواف بود. مردی چشم به وی کشید. گفت: ای نادان! اگر بدانی که این ساعت از که بازمانده‌ای، به نظر حرام نپردازی. بیت:

اندر همه عمر من شبی وقت نماز آمد بر من خیال معشوق فراز
برداشت نقاب از رخ و گفت از سرناز باری بنگر که می‌مانی باز[3]

ای گدای عاصی! روزی سیصد و شصت نظر ربانی به دلت فرو فرستد و تو به دیگری می‌نگری و دوستی دیگری در دل جای می‌دهی، اگر فردا خطاب کند که ما آمده بودیم به خانهٔ تو و تو در خانه نبودی، از شرمساری رویت سیاه شود. اگر عزّت می‌طلبی از درگاه او طلب، اگر دولت می‌جویی از بارگاه او جوی، چنانکه ذاتش دایم است که زوال بدو راه نیست، عزّتش نیز دایم است که انتقال بر او روا نیست. [مَنِ اعْتزَّ باللّهِ فَهُو عَزیزٌ فی الدّارَیْنِ وَ مَنِ اعتزّ بغَیْرِ اللّهِ فَهُوَ ذَلیلٌ فی الدّارَیْنِ.»[4] عزّت ربّ العزّة، عزّت ربوبیّت است، عزّت جبروت و قدرت است، عزّت فضل و رحمت است.][5] بنگر که انبیا و اولیا چه عزّت یافته‌اند: **اِنَّ اللّهَ اصْطَفىٰ آدمَ وَ نُوْحاً وَ آلَ اِبْراهیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمینَ.**[6] تاج اجتبا و اصطفا بر سر آدم و نوح و آل ابراهیم و

---

۱. مکارم‌الاخلاق، ۳۹۷؛ روض‌الجنان، ۲۵۸/۱؛ مستدرک‌الوسائل، ۱۹۰/۶ (با تفاوت).
۲. فقط در م.
۳. ق: این دو بیت را ندارد.
۴. غررالحکم، ۲۴۳/۵ (من اعتزّ بغیراللّه ذلّ).
۵. د ندارد.
۶. آل‌عمران، ۳۳.

آل‌عمران نهاد. **تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ.**[۱] آن رسولان را بعضی بر بعضی تفضیل نهادیم و هر یکی را چیزی دیگر دادیم. آدم را صفوت دادیم، ادریس را رفعت، نوح را اجابت دعوت، ابراهیم را خلّت، داوود را حکمت، سلیمان را مملکت، موسی را درجهٔ مناجات، عیسی را انواع معجزات، محمّد را محبّت دادیم، دیگران را ندادیم. از حضیض سفلی به اوج علوّش رسانیدیم، از مسجد حرام به مسجد اقصی و از آنجا به سدرة المنتهی؛ **سُبْحٰانَ الَّذي اَسْرىٰ بِعَبْدِه لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصَى الَّذي بارَكْنٰا حَوْلَهُ،**[۲] چرا بردیم؟ **لِنُرِيَهُ مِنْ آيٰاتِنٰا،**[۳] تا به وی نماییم آیات و دلایل[۴] خود را. ای سیّد عالمیان! چون عالم خاک را مطالعه کردی، عالم پاک را مطالبه کن، زمین را به انوار جمال خود بیاراستی، آسمان را به اسرار خود بیارای، ای صدو بیست و چهار هزار[۵] نقطهٔ نبوّت و مرکز رسالت در خلعت قربت، طفیل تو بودند، ملائکهٔ ملکوت و ساکنان حضرت جبروت در آرزوی دیدار تواند، عرش مشتاق جمال تو است، کرسی سوختهٔ فراق تو است. بیت:

ای همه شاهان جهانت غلام — وی همه خوبان زمانت رهی
ماه برد سجده تو را بی‌گمان — چون قدم از حجره برون می‌نهی

چون خواجهٔ کونین و فخر عالمین را از سدره بگذرانیدند و به عرش رسانیدند و خلعت قربتِ: **قٰابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنىٰ**[۶] اش پوشانیدند و بر بساط قدس شراب انسش چشانیدند و به صدهزار اسرار بی‌زحمت اغیار با وی در میان آوردند و با تاج لَعَمْرکَ و دواج لَوْلاکَش باز گردانیدند، در وقت مراجعت به موسی عمران رسید. موسی گفت: ای سیّد عالمیان! و خواجهٔ هر دو سرا! بگو تا کجا بودی [و از کجا می‌آیی، چه بردی و چه آوردی][۷]

۱. بقره، ۲۵۳. ۲. اسراء، ۱. ۳. همان.
۴. د: ولایات، م: دلالت. ۵. م: صد هزاروانند، د: صدهزار.
۶. نجم، ۹. ۷. فقط در م.

ماه رویا راست گو تا خود کجا بودی تو دوش؟
کز رخت بوی گل آید و زلبانت بوی نوش
در بهشت عدن بودی یا به بستان اِرم
زنجبیل صرف خوردی یا شراب نیم جوش[۱]

حضرت خواجه(ص) فرمود: [دوست کجا رود جز به نزدیک دوست، یار نباشد مگر پیش یار.][۲] بیت:

منزلگه من دوش بر جانان بود راز دلم از جهانیان پنهان بود
اندیشه در آن میانه سرگردان بود تن بی تن و دل بی‌دل و جان بی جان بود

[هان ای خواجه! مرا خبر ده که چه کردی و چه بردی و چه آوردی؟ گفت: نیاز بردم و ناز کردم و راز گفتم و نماز آوردم. ای مهتر و بهتر!][۳] چند نماز آورده‌ای؟ خواجه وی را از کمّیّت اعداد نماز خبر داد. موسی(ع) گفت: ای مهتر! اگر تخفیفی طلب کنی، بهتر باشد که امّتان تو ضعیف‌اند و طاقت این بارگران ندارند. خواجه در بارگاه گردید و حاجت به بارگاه برداشت. تخفیف آمد. چون موسی را خبر داد، گفت: دیگر تخفیف خواه. هنوز خواجه تخفیف می‌خواست تا بر نماز پنجگانه قرار افتاد. پس اَی بندهٔ مؤمن! بر این پنج نماز مداومت و مواظبت نمای و تقصیری روا مدار و چون وقت نماز درآید، هر مهمّی که تراست دست از آن بدار و روی به نماز آر که در حدیث آمده است که چون بنده در اوّل وقت نماز، ترک کار دنیا کند و روی به حضرت مولا آرد، مهمّات وی را کفایت کند و در دنیا شرّ اشرار از وی باز دارد و در آخرت به مساکن ابرارش فرود آورد.

[آورده‌اند که مؤمنه‌ای بود پارسا. روزی به نزدیک رسول(ص) آمد، گفت: یا رسول‌اللّه! دعا کن تا خدای مرا بهشت بدهد. گفت: حق را بسیار سجده کن.][۴]

---

۱. د: زنجبیل خام خوردی یا کباب نیم‌جوش.
۲. فقط در م.
۳. د ندارد.
۴. فقط در د.

آورده‌اند که آن مؤمنه تنور بتافت تا نان پزد. وقت نماز در آمد و کودکش نیز فرا گریستن آمد و شیر می‌خواست. گفت: مرا سه کار پیش آمده است. هیچ بهتر از آن نیست که نمازگزارم که رضای حق تعالی در آن است. در نماز ایستاد. شیطان فریاد برآورد. عفاریت بر وی جمع شدند که ترا چه رسیده است؟ گفت: «اُمِرْتُ بِالسُّجُودِ فَاَبَیْتُ و اُمِرَتْ هٰذِه فَاَطاعَتْ.» مرا سجود فرمودند ابا کردم. این زن را سجود فرمودند، طاعت می‌دارد. گفتند: ما را چه فرمایی؟ گفت: کودک وی را در تنور اندازید. کودکش را در تنور انداختند. کودک فریاد کرد. آواز به گوش مادرش رسید. آتش در دلش افتاد امّا توفیق آمد که واجب نبود که ازپیش خدا بازگردی و فرمان وی را به نیمه بگذاری، نماز بریده و کودک سوخته. به دل قوی نمازکرد و چون به سر تنور آمد، کودک خود را دید در میان آتش بازی می‌کند. چون وی فرمان خدای را نگاه داشت، حق تعالی فرزند وی را نگاه داشت که: «مَنْ کان للّه کان اللّه له.»[1]

آورده‌اند که ابوذر به حضرت رسالت آمد و گفت: یا رسول‌اللّه! گوسفندی چند دارم، اگر خود به صحرا می‌برم از خدمت تو محروم می‌مانم واگر به دیگری می‌دهم، می‌ترسم که بر ایشان ظلم کند. خواجه گفت: خود، ایشان را به صحرا بر. ابوذر گوسفندان را به صحرا برد و در نماز ایستاد. گرگی پیدا شد و روی به گوسفندان وی نهاد. ابوذر گفت: شیطان مرا وسوسه کرد که این ساعت گوسفندان تو را تباه کند و تو را سبب معاش نماند. گفتم: باکی نیست، مرا توحید خدا و ایمان به مصطفی و تولّای به علیّ مرتضی و فرزندان و تبرّا از دشمنان بماند، بهتر از دنیا و هر چه در دنیا بود. گرگ برفت و گوسفند برگرفت. شیری در آمد و گرگ را به دو نیم کرد و گوسفند را سر با گله داد و گفت: یا ابوذر! تو نماز می‌کن و دل مشغول مدار که حق تعالی مرا موکّل گوسفندان تو کرده است تا از نماز فارغ شوی. هر که را با نماز صدق و اخلاص باشد و یقین درست، چنین باشد که هر که برین درگاه مخلص‌تر است،

۱. *منهج‌الصادقین*، ۴۵/۶؛ *تفسیر القرآن الکریم*، ۷۶/۱؛ *مسالك‌الافهام*، ۱۳۲/۱.

نزدیکتر است و هر که نزدیکتر است، خطر او بیشتر است که: «اَلمُخْلِصُونَ عَلیٰ خَطَرٍ عَظیمٍ.»[1] بیت:

نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی

* * *

۱. روضة‌المتقین، ۱۲/۱۴۶؛ شرح‌الکافیه، ۱/۲۴۷.

فصل سی‌ام

[در صدق و اخلاص]

رُوِیَ عَنِ النَّبیِّ(ص) انّه قالَ: **مَنْ اَخْلَصَ لِلّهِ تَعالیٰ اَرْبَعِینَ صَباحاً ظَهَرَتْ یَنابِیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلبِه عَلیٰ لِسانِه**[1]. (صدقَ رسولُ‌اللّه)

مناجات

مهتر عالم (ص) فرمود که هر که چهل صباح از برای رضای حق برخیزد و بساط ریای خلق در نوردد و حجاب اعجاب از پیش بردارد و مرکب طاعت در میدان اخلاص جولان دهد، به حدایق حقایق برسد و چشمه‌های حکمت از دل او به زبان او روان شود. [اما اخلاص آنست که خلق را از راه برداری و صدق آنست که خود را از میانه برگیری و خود را ذرّه‌ای محل و رتبت و جاه و منزلت اثبات نکنی که هر که افعال و اقوال خود را به قیمت نهد، هرگز حلاوت طاعت به مذاق وقت او نرسد. مقرّبان حضرت هر یکی باتاجی از عصمت و کمری از طاعت، عبادت می‌کردند که: **لایَعْصُونَ اللّٰهَ ما اَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُوْنَ ما یُؤْمَرُونَ.**[2] چون نوبت دولت **آدم** در آمد و دوال جلال و عظمت او بر کوس عزت زدند، ایشان از سر طهارت خویش آواز دادند که: **اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها،**[3] و به نظر رضا در اعمال خود نگاه کردند: **وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ**

---

۱. *المحجّةالبیضاء*، ۱۲۶/۸ (با اندکی تفاوت)، *عیون اخبار الرّضا(ع)*، ۶۹/۲؛ *جامع الاخبار*، ۹۴؛ *اخلاق محتشمی*، ۵.
۲. تحریم، ۶.
۳. بقره، ۳۰.

بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ[1]، لاجرم سلطان امر از ارادت در آمد که: **أُسْجُدُوْا لِآدَمَ**،[2] این مشتی گل را سجده کنید تا قدر سجود شما از پیش دیدهٔ شما برخیزد تا ایشان از کجا گفتند که: **اَتَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها**[3]. محقّقان گفته‌اند که ایشان به ظاهر نگریستند و حق به سرایر، و ایشان به کدورت بشرّیت نگاه کردند. حق تعالی به لطف ربوبیّت لاجرم جواب باز داد که: **اِنّي اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُوْنَ**،[4] ای فرشتگان! شما به آلایش ظاهر می‌نگرید و من به آرایش باطن، شما را بر اسرار الهیّت ما اطّلاع نیست و بر الطاف ربوبیّت ما وقوف نه. اگر شما جفای ظاهر ایشان می‌نگرید، من صفای باطن ایشان می‌نگرم، اگر شما در سدرهٔ طاعتید، ایشان در حلقهٔ معرفتند؛ اگر شما دست به عصمت خود زده‌اید، عصمت شما را چه خطر اگر قبول ما نبود. ایشان را از معصیت چه حذر چون عفو ما بود.][5]

هان ای عزیزان! دست به عنایت ازلی و سابق لطف لم یزلی زنید [که پیش از آب و گل بوده است که آن روز که دایرهٔ تکوین بدین شخص گلین می‌کشید، خطاب کرد که شخصی می‌آفرینم که هرگز چنان کسی نیافریدم. [نه آنکه بر قدرتم مستحیل بود لیکن غیرت عنان قدرت باز کشید، خواستم که سرّ محبت بی‌کیفیّت او را بود...][6]

آورده‌اند که بزرگی پسری داشت که او را به غایت دوست داشتی. گفتند: پسر خود را تا چه غایت دوست داری؟ گفت: تا به حدّی که نمی‌خواهم که مرا فرزندی دیگر بود تا در محبّت او شریک نگردد.[7]

القصّه چون آدم را بیافرید ملایکه را در پیش سریر سروری او به سجود فرمودند که: «أُسْجُدُوا لِآدَمَ.» در این سجده خلاف کردند. یک قول آنست که سجده خدای را بود و آدم قبله بود. و یک قول آنست که سجدهٔ اِجلال و تعظیم بود محمّد و آلش را که صلب آدم مشتمل بود بر انوار ایشان. تشریفی که انبیا یافتند، از ایشان یافتند،

---

۱. همان. ۲. بقره، ۳۴. ۳. بقره، ۳۰.
۴. بقره، ۳۰. ۵. د ندارد. ۶. ق ندارد.
۷. د ندارد.

معجزاتی که انبیا را بود، از ایشان بوْد.[۱]

آورده‌اند که منصور دوانیقی کس فرستاد و هفتاد کس را از ساحران بابل بخواند و گفت: جعفربن محمّد ساحر است. اگر شما سحری کنید که او را در مجلس من خجل کنید و شرمسار گردانید، من شما را مال عظیم بدهم. پس آن ساحران صورتهای سباع ساختند و در پهلوی خود بنشاندند و منصور بر تخت نشست و کس فرستاد و صادق را بخواند. چون درآمد، ساحران و صورتها را بدید. گفت: وای بر شما، مرا می‌شناسید که من کیستم؟ منم آن حجّت خدای که سحر پدران شما را باطل کردم در عهد موسی عمران. آنگه بر آن صورتها نگریست، گفت: بگیرید هر یک صاحب خود را و فرو برید. به فرمان خدای تعالی آن صورتها در جستند و هر یکی صاحب خود را فرو بردند. منصور از ترس بیهوش شد و ازتخت در افتاد. چون باهوش آمده گفت: یا ابا عبداللّه! توبه کردم، بر من عفو کن و در گذار. گفت: عفوت کردم. گفت: صورتها را بفرمای تا آن مردمان را رد کنند. گفت: هیهات! هیهات! اگر عصای موسی(ع) سحرهای فرعون را رد کردی، این سباع نیز رد کنند و تو هرگز ایشان را نبینی. زهی بزرگواری امام جعفر صادق(ع).

چون حق تعالی ملایکه را به سجود آدم فرمود: **فَسَجَدُوْا اِلّا اِبْلیسَ اَبیٰ وَ اسْتَکْبَرَ وَ کٰانَ مِنَ الْکٰافِرینَ**،[۲] همه سجده کردند الّا ابلیس که گردن کشی کرد و از جملهٔ کافران بود. در ابلیس خلاف کردند که فرشته بود یا نه؟ یک روایت عبداللّه عباس [آنست که فرشته بود و پیش از نافرمانی نامش عزازیل بود. و قول دیگر][۳] آنست که فرشته نبود، از جنّ بود: «وَکانَ مِنَ الْجِنِّ»، دیگر فرشتگان از نورند و وی از آتش. فرشتگان طعام و شراب نخورند و میان ایشان مَناکح نرود و ابلیس بر خلاف این است و او منافق بود. عبادتی که می‌کرد بر و جه نفاق بود و فرشتگان نمی‌دانستند. حق تعالی به امتحان سجده کشف سرّ وی کرد تا فرشتگان را معلوم شود که او منافق بوده

---

۱. ق ندارد. ۲. بقره، ۳۴. ۳. م ندارد.

است و متکبّر.

سهل‌بن عبداللّه گفت: درین راه به نظر بصیرت نظر کردم و نظر را بر حقایق گماشتم، هیچ راه نزدیکتر از نیاز ندیدم و هیچ راه ستبرتر از دعوی نیافتم. به راه ابلیس نگر تا همه دعوی بینی، به راه آدم نگر تا همه نیاز بینی. [با آنکه مسجود ملایکه‌اش گردانیدند و بر تخت خلافتش نشاندند و هشت بهشت را اقطاع وی کردند و این توقیع روان کردند که: **وَ کُلٰا مِنْهٰا رَغَداً حَیْثُ شِئْتُمٰا**،[1] ذرّه‌ای از نیاز او کم نشد.][2] لاجرم چون با بندگی افکندگی داشت، هنوز گندم نخورده بود که تاج «**فَاجْتَبَیْنٰاهُ**»، از برای او ساخته بودند و ابلیس چون نفاق و کبر و منی داشت، هنوز سرباز نزده بود که تیر لعنت را به زهر قهر آب داده بودند تا بدانی که در این راه بندگی و افکندگی باید وکبر و منی نشاید. [ابلیس گوید که مرا سجده فرمودی و نکردم، آدم را فرمودی که گندم مخور و خورد. یکی به یکی باشد. هان ای طرید درگاه! غلط کردی. آدم مخلص بود و تو منافق، او دوست بود و تو دشمن. ندانی که زلّت دوستان در حساب نیارند و طاعت دشمنان به چیزی برنگیرند][3]

مرا با دوست ای دشمن وصالست   ترا گر دل نخواهد دیده بر دوز

زنهار تا نگویی که آدم گناه کرد که آدم معصوم بود ازگناه صغیره وکبیره آنچه حق تعالی فرمود که: **وَ عَصیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ**[4]؛ این نه آن عصیان است که فعل قبیح باشد. آدم را ترک تناول شجره، مندوب بود. اگر ترک تناول کردی مستحقّ ثواب شدی. چون نکرد مستحقّ ثواب نگشت. و غَویٰ به معنی خابَ است. یعنی از آن ثواب بی‌بهره ماند. دیگر آنکه ندب در بهشت از وی در وجود آمد و بهشت سرای تکلیف نبود. حق تعالی آدم را بیافرید برای خلافت زمین که: **اِنّی جٰاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً**.[5] و چون به زمین فرستاد رقمِ: **ثُمَّ اجْتَبٰاهُ**[6] در وی کشید و تاجِ: **اِنَّ اللّهَ اصْطَفیٰ آدَمَ**[7]؛ بر

۱. بقره، ۳۵. ۲. د ندارد. ۳. م ندارد.
۴. طه، ۱۲۱. ۵. بقره، ۳۰. ۶. طه، ۱۲۲.
۷. آل‌عمران، ۳۳.

سر نهاد. انبیا، دوستان حق بودند. اگر اعتقاد تو در حقّ دوستان او نیکو بُوَد، نام تو در جریدهٔ دوستان او ثبت کنند. زیرا که دوست دوست بود و چون نامت در جریدهٔ محبّت ثبت کنند، اگر زَلّتی افتد، درگذارند.

آورده‌اند که یکی با یکی صحبت داشت. چون وقت وداع آمد، عذری خواست. گویند که ابراهیم ادهم بوده است. گفت: دل فارغ دار که ما را با تو صحبت به محبّت بوده است و دوست از دوست هیچ بد نبیند. عزیزا! تو، هم دوستی و هم بنده. بنده‌ای که بر ظاهرت امر و فرمان است، دوستی که در باطنت نثار لطف دوستان است امّا تا امتثال اوامر و اجتناب نواهی او نکنی و بساط ظلم و قبیح درننوردی، نامت در جریدهٔ دوستان ثبت نکنند. پادشاه عالم می‌فرماید که ای بندهٔ من! اگر ظلم کنی از محبّت من محروم مانی که: **وَاللّٰهُ لا یُحِبُّ الظّالِمِینَ**[1] و به لعنت من گرفتار شوی که: **اَلا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظّالِمِینَ**[2] ظلم بر انواع است. زشت‌ترین ظلمها آن است که مسلمانی را بی‌جان کنی [یا قصد خاندان مسلمانی کنی][3] یا دلها بریان و دیده‌ها گریان کنی. بعد از آن نیز ظلم است که پا از حدّ شرع بیرون نهی و خلاف فرمان کنی که: **وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ**،[4] این نیز ظلم است که یک حکم به خلاف قرآن کنی که: **وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما اَنْزَلَ اللّٰهُ، فَاُولٰئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ**،[5] این نیز ظلم است که توبه نکنی، چون عصیان کنی که: **فَمَنْ لَمْ یَتُبْ فَاُولٰئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ**،[6] و چون ظالم نباشی، یار ظالم نیز مباش که هر که یار ظالمان باشد با ظالمانش حشر کنند که: **اُحْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ اَزْواجَهُمْ**.[7]

آورده‌اند که یحیی برمکی را گفتند که فلان کس قلم نیکو می‌تراشد که هر که خط بدان قلم نویسد، نیکو برآید. فرمود تا وی را حاضر کردند و دو قلم به وی داد که بتراشید. یحیی بدان قلمها نام خود نوشت، بفرمود تا وی را خلعتی دادند. مرد

---

۱. آل‌عمران، ۵۷ و ۱۴۰. ۲. هود، ۱۸. ۳. م ندارد.
۴. طلاق، ۱. ۵. مائده، ۴۵. ۶. حجرات، ۱۱.
۷. صافّات، ۲۲.

برخاست. چون به در سرای رسید، بازگشت و گفت: ای امیر! قلمها به من ده که بر آن صنعتی فراموش کرده‌ام. قلمها به وی داد. سر قلم بینداخت و در پیش وی نهاد. گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: به در سرای که رسیدم پنداری که یکی مرا گفت: اما تذکّر قول اللّه سبحانه: **اُحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوْا وَ اَزْوٰاجَهُمْ**،[1] ترسیدم که بدین قلمها چیزی بر کسی نویسی و من تو را یاری داده باشم، مرا با تو حشر کنند. بیت:

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد   دریغ سود ندارد که رفت کار از دست

روز قیامت فرشتگان را خطاب رسد که حشر کنید ظالمان را و اشباه و امثال ایشان را و آنان که ایشان را بر ظلم یاری داده باشند، ظالمان را با ظالمان، زانیان را با زانیان، خمّاران را با خمّاران؛ آه آن روز چه روزی باشد. ای عزیزان! از آن روز غافل مباشید.

آورده‌اند که یکی از مردان راه حق در بازار می‌رفت. نابینایی گفت که به حقّ آن روز بزرگ که مرا چیزی دهید. آن بزرگ نعره‌ای زد و بیفتاد و بی‌هوش شد. چون باهوش آمد، گفتند: ای شیخ! ترا چه افتاد؟ گفت: نام روز بزرگ شنیدم و مردمان از آن روز بی‌خبرند، یکی به قباهی و کلاهی فرود آمده و دیگری به دستار و درّاعهٔ، همه به دنیا فریفته. بیت:

ای که پی حرص و هوی می‌روی   راه نه این است خطا می‌روی
راه‌روان زان ره دیگر شدند   پس تو بدین ره به کجا می‌روی
حاصل خود بین که پس از چند سال   بر چه صفت پیش خدا می‌روی

در آن روز بزرگ بسیار عزیزان که خوار و ذلیل شوند، بسیار امیران که اسیر شوند. جملهٔ انبیا و اولیا را بینی که از سیاست آن روز به زانو درآمده و فریاد نَفْسی نَفْسی برآورده که ما را طاقت سیاست تو نیست و با امّتان کاری نیست امّا بشارتی بشنو. در آن میانه شهسوار **سُبْحٰانَ الَّذِي اَسْرىٰ**[2] به میدان قیامت درآید امّتی، امّتی گویان که

---

۱. صافّات، ۲۲.   ۲. اسراء، ۱.

خداوندا! امّتان مرا ببخشای و با من هر چه خواهی کن. خطاب عزّت در رسد که ای محمّد! تو دوست منی و امّتان تو، دوستان تواند. هرآینه ایشان را از برای تو دوست باید داشت. عزیزا! شرط دوستی اینست که هر که را دوست داری، دوست او را نیز دوست داری. یکی مجنون عامری را دید که با سگی همسایگی می‌کرد. گفت: ای دیوانه! با سگی همسایگی می‌کنی؟! گفت: ای نادان! سگ کوی لیلی است. از آن با وی همسایگی می‌کنم. بیت:

مجنون روزی سگی بدید اندر دشت
نانش می‌داد و گرد آن سگ می‌گشت
گفتم: مجنون عشق تو با این سگ چیست؟
گفتا: روزی به کوی لیلی می‌گشت[1]
من کی گفتم که عاشق روی توام
من خاک کف پای سگ کوی توام[2]

ای که دعوی عشق و محبّت کرده‌ای و درست نامده‌ای، راه محبّت به زبان بیان‌کردن آسان است امّا به شرایط محبّت قیام کردن کار مردان است. اگر کسی خواهد که قدم در راه محبّت حق تعالی نهد، ظاهر بر شریعت وقف باید کرد و باطن به حقیقت؛ روز و شب را مرکب عمل خود باید ساخت و بساط اغیار بر باید انداخت و از سر جان و جهان بر باید خاست.[3]

آورده‌اند که پادشاهی بود جمال باکمالی داشت. روزی با وزیر گفت: این چنین جمالی که مراست هیچ جا سوخته‌ای نیست که به جان و دل دوستداری ما نمی‌کند.[4] وزیر گفت: ای پادشاه! ترا دوستان بسیارند لیکن از همه صادق‌تر درویشی است که از مجاز درگذشته است و به حقیقت رسیده. پادشاه گفت: آن

---

۱. این دو بیت را فقط ق دارد. ۲. این بیت را م ندارد.
۳. د: بساط اعتبار... بر باید ساخت.
۴. ق: ... نیست که به جان و دل بیاید و داد خواهد. م: ... نیست که به جان بایستد و دادی کند.

درویش را به من بنمای. گفت: فردا چون به میدان روی، درویشی را بینی ایستاده و نظر در جمال سلطان افکنده. پادشاه دگر روز پگاه‌تر برخاست و انواع تکلّف زیادت کرد. زن پادشاه گفت: چیست که امروز تکلّف زیاده‌تر می‌کنی؟ گفت: هر روز به صید وحوش می‌شدم، امروز به صید قلوب می‌روم. چون پادشاه به میدان درآمد، گوی در خم‌چوگان درآورده از سر میدان در نگریست، درویش سوخته را دید در کنارهٔ میدان ایستاده، اُنْمُلهٔ حیرت در دندان گرفته. پادشاه اسب براند و پیش درویش آمد. درویش سر برآورد تا جمال دوست نگرد. پادشاه گفت: سلامٌ علیک، ای درویش گوی به من ده. هنوز سلام معشوق به سمعش نرسیده بود که آوازی از درویش برآمد و گوی با جان بهم داد. بیت:

تا روی ترا بدیدم ای سرو سیاه[1] سرگشته شدم ز عشق و گم کردم راه
روزی بینی کز غم عشقت ناگاه گویند: فلان بسر شد انّا للّه[2]

عشق مجازی شنیدی، عشق حقیقی نیز بشنو. آورده‌اند که حق تعالی به موسی وحی فرستاد که در مصر در فلان محلّه در فلان سرای، ما را بنده‌ای است که با ما بیگانگی می‌کند. او را به درگاه ما دعوت کن و هر جور و جفا که از او بینی، از برای ما درگذار. موسی(ع) رفت بدان درِ سرا. پیری بیرون آمد که دویست سال فرعون را پرستیده بود و متابعت شیطان کرده و ایّام جوانی در کفر و عصیان به پیری رسانیده وی را دعوت کرد. پیر موسی را جفا کرد و ناسزا گفت. موسی تحمّل کرد و گفت: ای پیر! چند سال است که فرعون را می‌پرستی؟ گفت: دویست سال. گفت: دویست سال وی را خدمت کرده‌ای، نه نعمت دنیا داری و نه دولت عُقبی. اگر روی به حضرت خداوند آری و یک کلمهٔ توحید بر زبان رانی، نعمت دنیایت بخشد و دولت عُقبایت کرامت کند. پیر ساعتی تفکر کرد. دلش را از هوی مصفّا گردانید و سینه‌اش را به هُدی مُجلّیٰ کرد و باطنش را از برای باطن حقّ مهیّا. و از اینجاست که

---

۱. م: سروِ در راه.
۲. ق: این دو بیت را ندارد.

خواجه فرمود: «تفکّرُ ساعةٍ خیرٌ من عبادةِ سبعین سنةٍ.»[۱] تفکّر یک ساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال. پیر سر برآورد و کلمهٔ شهادت بر زبان راند. موسی را خطاب آمد که پیر را بگوی که گنجی در آستانهٔ درت نهاده است، بردار. موسی(ع) بگفت. پیر بفرمود تا زمین را بکاویدند. زر پیدا شد. پیر گفت: ای موسی! من هنوز کمر خدمتش بر میان نبسته‌ام، مرا خلعت می‌فرستد. دریغ که عمر ضایع کرده‌ام. شوق اسلام، وی را در طرب آوردی، روی به بازار نهاد و کلمهٔ توحید بر زبان می‌راند. خبر به فرعون رسید. بفرمود تا دیگ بزرگ بیاوردند و روغن در وی کردند و آتش کردند تا به جوش آمد. پیر را بیاوردند. گفت: از دین موسی برگرد وگرنه بفرمایم که در دیگت اندازند. پیر گفت: تنی که ترا خدمت کرده باشد و ترا پرستیده باشد، به از این نیرزد. هر چه خواهی کن. ما از برای دوست از جان و جهان برخاستیم. بیت:

چه جای سرکشی باشد به حکم وی که در رویش
چو شمع آنگاه خوش خندم که در گردن زدن باشم[۲]

خواستند که وی را در دیگ اندازند. جبرئیل او را در ربود و پیش موسی آورد. پیر سرمست، شراب شوق خورده بود، نعره می‌زد که فرعون و شیطان را مپرستید، خداوند رحمان و رحیم را پرستید. گفتند: خاموش باش که هلاکت کنند. گفت: غلط کرده‌اید: «لا یَجِدُ الْمَرْء حَلاوَةَ الایمانِ حتّیٰ یأتِیَهُ البَلاءُ فِی کُلِّ مکانٍ.» حلاوت ایمان و شربت عشق نیابد مرد تا هدف تیر بلا نگردد. بیت:

ممکن نبود که هر زمانی   رنجی نرسد به جان عاشق
عاشق چو بیافت بوی معشوق   گردون نکشد کمان عاشق

وی را بگرفتند و پیش فرعون آوردند. خواستند که در دیگش اندازند. بار دیگر جبرئیل وی را در ربود و پیش موسی آورد. پیر همچنان نعره می‌زد که فرعون و

---

۱. *اوصاف الاشراف*، ۴۷؛ *خلاصة‌المنهج*، ۸۵/۳؛ *بحارالانوار*، ۳۲۶/۷۱-۳۲۷ (عبادة سنة). ق و م: من عبادة و سنة... عبادت یک سال.
۲. فقط در د.

شیطان را مپرستید، خدای رحمان و رحیم را پرستید. بیت:

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد تهی مرا و پر کرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت
نامی است ز من بر من و باقی همه اوست

دگرباره وی را بگرفتند. رو سوی موسی کرد و گفت: یاکلیم‌اللّه! باکی نبود. اگر ما جانی دربازیم ما را از برای دوست در دیگ بلا بجوشانند. پس آن عاشق صادق را در دیگ انداختند. آهی نکرد و جان به حق تسلیم کرد. موسی(ع) به گریه درآمد. خطاب عزّت به موسی رسید که بنگر موسی بنگریست، درهای بهشت دید گشاده و آن مؤمن به بهشت در رسیده و حورالعین بر کنگره‌های بهشت آمدند و بر وی نثار می‌کردند و شادی می‌نمودند. موسی(ع) چون او را چنان دید، خوشدل شد. چنین باشد هر که از سر جان برخیزد، جانان چنان یابد. و اللّه اعلم.



فصل سی و یکم

[مناجات سیدکاینات باقاضی الحاجات]

رُوِیَ عَنِ النَّبیّ(ص) اَنّه قالَ فی مُناجاته: **اِلهی! اصْطَفَیْتَ آدَمَ وَ کَرَّمْتَهُ وَ اتَّخَذْتَ اِبْراهیمَ خَلیلاً وَ کلَّمْتَ مُوسیٰ تَکْلیماً وَ جَعَلْتَ عِیسیٰ رُوحاً.** قالَ اللّهُ تعالیٰ: **یا مُحمَّدُ! اصْطَفَیْتُ آدَمَ لِاَنّك کُنْتَ فی صُلْبِهِ و اتَّخَذْتُ اِبراهِیم خَلیلاً لانَّكَ کُنْتَ مِنْ نَسْلِه وَ کَلَّمْتُ مُوسیٰ تَکْلیماً بِذِکْرِ نُعُوتِكَ وَ صِفاتِكَ وَ جَعَلْتُ عِیسیٰ رُوحاً لِتَبْشیرِ الْخَلْقِ بِسُرْعَةِ ظُهُورِكَ.** (صدقَ رسولُ اللّه)

مناجات

پادشاها! صفحات طوامیر سیاه شدهٔ ما را به زلال الطاف و افضال خود سفید گردان؛ باران انعام و احسان از غَمام غفران بر فرق ما گناهکاران بباران؛ همه را در فرادیس جنان با مصطفی و مرتضی و فرزندان ایشان بر مایدهٔ رضوان بنشان. یا الهالعالمین! و یا خیرالناصرین!

راویان اخبار نبوی و مقرّبان آثار مصطفوی از ستارگان فلک دین و معصومان طیّبین و طاهرین روایت کرده‌اند که خواجهٔ کونین و فخر عالمین در مناجات گفت: خداوندا! آدم را برگزیدی و به خلعت خلافتش مکرّم گردانیدی و تاج اصطفا و اجتبا بر سرش نهادی و ابراهیم راحلّهٔ خلّت پوشانیدی و رداء شرف بر کتف جاهش افکندی و آوازهٔ دوستی او به اقطار عالم رسانیدی و موسی عمران را از میان اهل

طغیان و عصیان بیرون آوردی و صاحب اسرار مجلس طور و محرم راز بساط نورش گردانیدی و مقام عیسی مریم بر طارم چهارم بساختی و ریحان لقبِ روحی، در ریاض عصمت او بشکفانیدی. ... راست که چون من به حضرت بی‌نیاز تو راز می‌کنم، درجه و منزلت ایشان با من شرح دادی، نصیب من چه فرمایی؟ خطاب آمد که محمّد! دل خوش دار که ما ایشان را برای تو آفریدیم و ترا برای خود، مقصود همهٔ کاینات تویی، سرور جملهٔ موجودات تویی، آدم که تشریف یافت از آن بود که صدفِ درّ عصمتِ تو بود و شکوفهٔ ثمرهٔ طهارت تو، «لِاَنَّكَ كُنْتَ فِی صُلْبِه.» ابراهیم را که حلّهٔ خلّت پوشانیدیم و آوازهٔ دوستی او به اقطار عالم رسانیدیم، از آن بود که صلب او سراپردهٔ نور نبوّت و گوهر حکمت تو بود: «لِاَنَّكَ كُنْتَ مِنْ نَسْلِه.» اگر با موسی عمران در دامن تتق نور بر اوج غرفهٔ طور کلمه‌ای چند رفت، ما به موسی، مناقب تو می‌گفتیم و شاهنامهٔ محامد تو می‌خواندیم. اگر عیسی را کوتوال[۱] قلعهٔ اعظم کردیم و خیمه و خرگاهش بر طارم چهارم زدیم، از آن بود که مبشّر قدوم تو بود که: «جَعَلْتُ عِیسیٰ رُوحاً لِتَبْشیرِ الْخَلْقِ بِسُرعَةِ ظُهُورِكَ.» حضرت جلّت از عنایت بی‌علّت، خواجه را از آدم و آدمیان منقطع می‌گردانید که: **مٰا مُحَمَّدٌ اَبٰا اَحَدٍ مِنْ رِجٰالِكُمْ وَ لٰكِنْ رَسولَ اللّٰهِ وَ خٰاتَمَ النَّبِیّینَ**[۲]؛ همه عالم را از نور او روشنایی است، او را به آب و گل چه آشنایی است. آدم طفیل محمّد(ص) بود. تو مپندار که محمّد(ص) طفیل آدم بود. بیت:

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم   کاندم که نبود آدمَ آن دم بودیم

«كُنْتُ نبیّاً و آدَمُ بَیْنَ الْماء و الطِّینِ.»[۳] خواجه گفت که «اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّٰهُ نُورِی.»[۴] اوّل چیزی که حق تعالی بیافرید، نور مرا آفرید و گفت: «خلقنی اللّٰه و علیّاً من نورٍ

---

۱. نگهبان قلعه، قلعه‌بیگی، قلعه‌دار، دژبان. (فرهنگ معین ۳۱۱۲/۳).

۲. احزاب، ۴۰.

۳. *آغاز و انجام*، ۱۸؛ *کامل بهائی*، ۳/۱؛ *مشارق انوارالیقین*، ۱۲۲.

۴. *معتقدالامامیّة*، ۷۶؛ *مشارق انوارالیقین*، ۲۹؛ *جامع‌الاسرار*، ۱۴۴.

واحِدٍ.»[1] مرا و علی را از یک نور آفرید. و در حدیث دیگر فرمود که مرا و علی را پیش از عالم و آدم آفرید به پانصد هزار سال، ما به تقدیس و تسبیح او مشغول بودیم در وقتی که هیچ مسبِّحی و مقدِّسی نبود. حق تعالی آدم را بیافرید و نورِ ما در صلب وی نهاد. آدم در بهشت بود و ما در صلب وی بودیم و نوح در کشتی نشست و ما در صلب او بودیم. حق تعالی ما را از صلبهای پاک به رحمهای پاک نقل می‌کرد تا به صلب عبدالمطّلب رسانید. پس آن نور را دو نیمه کرد: نور مرا در صلب عبداللّه نهاد و نور علی را در صلب ابوطالب، مرا نبوّت داد و علی را امامت و دو نام از نامهای خود برای ما اشتقاق کرد. خداوند عرش محمود است و من محمّدم و او علیّ اعلاست و این علی است.

زهی خواجه [ای] که چون به دعوی برخاست، جهانیان را به معجز عاجز گردانید. گاه سوسمار را به کلید معجز، قفلِ نطق می‌گشود تا به رسالت او گواهی می‌داد، گاه چشمهٔ سلسبیل از میان انگشتان خود روان می‌کرد که: «نَبَعَ الْماءُ مِنْ اَطْرافِ اَصابِعِه.» هر معجزه که جملهٔ انبیا را بود، محمّد مصطفی(ص) را بود. **موسی** عصا بر سنگ زد. دوازده چشمه از وی روان شد که: **فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشَرَةَ عَيْناً**[2] حضرت مصطفی(ص) از سر ده انگشت، ده چشمه روان کرد.

چنان که روایت است از جابربن عبداللّه؛ گفت: با رسول‌اللّه(ص) در سفری بودم. رسول آب خواست. گفتند: یا رسول‌اللّه! با ما آب نمانده است. در مشکی قطره‌ای آب است که یک شربت بیش نباشد. گفت: آن را و کاسهٔ بزرگ بیاورید. بیاوردند. رسول(ص) دستهای مبارک در کاسه نهاد و انگشتان را از هم باز کرد و گفت: یا جابر! بسم اللّه بگو و از آن آب قطره‌ای در کاسه ریز. جابر گفت: از آن آب در کاسه ریختم. آب از میان انگشتان رسول می‌جوشید تا کاسه پر آب شد. رسول گفت: آب بیاشامید و بردارید آنچه می‌خواهید. مردمان آمدند و آب می‌آشامیدند و

---

۱. *اثبات‌الهداة*، ۲۵۸/۲؛ *بحارالانوار*، ۹۷/۱۶.
۲. بقره، ۶۰.

آنچه می‌خواستند، برمی‌داشتند تا همه سیراب شدند. رسول دست از کاسه برآورد. کاسه همچنان پر آب بود.

موسی عصا بر دریا زد، دریا بشکافت. مصطفی به اشارت انگشت ماه آسمان را بشکافت. [و آن چنان بود که جمعی سرگشتگان سودای ضلالت و گم‌شدگان بَیْدای جهالت که نقش توحید را به دست شرک از تختهٔ دل سترده بودند و در تیه تحیّر راه گم کرده بودند، به حضرت رسالت(ص) آمدند که محمّدا! دبدبهٔ پیغمبری تو را در آفاق می‌زنند و ما آن سراپردهٔ راز تو را چون حلقه بردریم. بر مصداق قول خود، معجزه‌ای بنمای و این معجزه که در زمین می‌نمایی، ما را گمان چنان است که تو آن کار را به لباس تلبیس می‌پوشانی. یک راه اینجا به آسمان افکن و این طبق ما را بر هم افکن تا ما را این خیال به هزیمت شود و خاشاک شُبهت یک ره از بصر بصیرت ما برخیزد. چون این سخن بشنید گفت: خداوندا! این گمراهان به سر چه کارند؟ اگر مصلحت است مرا قوّتی ده که به مقراض انگشت قراضه‌ای از دامن ماه ببرم تا باشد که این معجزه توتیایی شود که آن کوردیدگان بدان بینا شوند. خطاب عزّت در رسید که کسی را با تو این مضایقه نیست. تو اشارتی کن که ماه اسیر بنان تو است، جوزا کمر بسته به نام تو است. خواجه نگاه کرد، ماه را دید که از زیر دامن شفق سر بر گریبان افق آورده بود و به نور خود عالم را منوّر کرده. آفتاب رسالت که شعشعهٔ انوار او بر نور آفتاب و ماه غالب بود، ذرّه‌ای از شعاع انگشت خود بر میان ماه زد. ماه را به دو نیم کرد، چنانکه نیمه‌ای از جانب جنوب و نیمه‌ای از جانب شمال.][1] بیت:

آن کز از بنان او سپر ماه شق گرفت   خورشید از خجالت رویش عرق گرفت
طاووس باغ سدره که در علم منتهاست   از منتهی بیامد و از وی سبق گرفت

در حدیث آمده است که فردا در قیامت، منادی از حضرت عزّت ندا کند که هر که را نام محمّد است، گو برخیز و بی‌حساب در بهشت رو، از برای کرامت محمّد. و

۱. د ندارد.

گفت: بنده‌ای به قیامت آورند نام محمّد، گناهان بسیار کرده باشد. خطاب آید که بندهٔ من شرم نداشتی که هم نام دوست من بودی و گناهان بسیار کردی؛ ما از شرم تو را عذاب نکنیم. برو که بر تو رحمت کردم. زهی بزرگی محمّد(ص) و بزرگواری او. آن خورشید فلک سعادت و ماه آسمان سیادت، با آن همه بزرگی و جلالت، خاک راه تواضع و تذلُّل بر دهان کبر و فخر ریخت. لاجرم در قبّهٔ قرب **قٰابَ قَوْسَیْنِ اَوْاَدنیٰ**[1] اش بنشاندند و صد هزاران الطاف بر فرق همّت او افشاندند و جملهٔ موجودات را فرمودند تا سر بر خط و فرمان او نهادند.

[جابر گوید: با رسول‌اللّه(ص) در سفری بودم. رسول خواست که به قضای حاجتی رود. برکنار رودی دو درخت بود از یکدیگر دور، اشارت کرد درختان را که به یکدیگر نزدیک شوند. درختان هر دو روی به یکدیگر نهادند و در زمین می‌بریدند و می‌رفتند تا هر دو بر یکدیگر بایستادند. رسول(ص) در پس درختان رفت و طهارت کرد. چون بیرون آمد، اشارت کرد که هر یکی به جای خود روید، با جای خود شدند، مثلِ این از شاه مردان روایت کرده‌اند.

در تفسیر امام حسن عسکری(ع) آمده است][2] که امیرالمؤمنین علی(ع) به صفّین می‌رفت، در صحرایی فرود آمدند. خواست که به طهارت رود. منافقان با یکدیگر گفتند: برویم و در عورت وی نگریم که او با رسول مانندگی می‌کند. از آنجا که ولایت شاه مردان بود، بدانست. دو درخت بود از یکدیگر دور به مقدار یک فرسخ. قنبر را گفت: آن دو درخت را آواز ده که وصیّ محمّد(ص) می‌فرماید که به یکدیگر نزدیک شوید. قنبر گفت: آواز من چگونه بدان درختان رسد. امیرالمؤمنین(ع) گفت: خدا بدیشان رساند. قنبر آواز داد. درختان روی به یکدیگر آوردند، چون دو دوست که مدّتی باشد که یکدیگر را ندیده باشند و به تعجیل می‌رفتند تا به یکدیگر رسیدند. شاه مردان خواست که در پس درختان رود، منافقان

---

۱. نجم، ۹.
۲. ق ندارد.

به یکدیگر گفتند. ما برگرد درخت گردیم و وی را ببینیم. شاه مردان بدانست. قنبر را گفت: مرا پوشش درختان احتیاج نیست، بگوی تا به جای خود روند. قنبر بگفت. هر یکی به مقام خود رفتند. شاه مردان در میان صحرا بنشست به طهارتگاه. منافقان می‌خواستند که بدان جانب نگرند چشمهایشان کور می‌شد و چون روی از آن می‌گردانیدند چشمشان روشن می‌شد تا شاه مردان فارغ شد. این غریب و عجیب نیست که شاه مردان را معجزات بود چنان‌که رسول را؛ که نفس علی، نفس نبی بود، که: «یا علیُّ! نَفْسُكَ نَفْسی وَ لَحْمُكَ لَحْمی وَ دَمُكَ دَمِی.»[1]

و حق تعالی هر دو را از یک نور آفرید. جملهٔ نورها از نور ایشان است و نور ایشان از نور حق که: **اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُوْرِهِ كَمِشْكٰوةٍ فيهٰا مِصْبٰاحٌ.**[2]

امام محمّدباقر(ع) گفت: مصباح، نور علم است در سینهٔ رسول و زجاجه سینهٔ علی‌بن ابی‌طالب است که رسول(ص) علم خود را به ودیعت در سینهٔ وی نهاد که: **يَكٰادُ زَيْتُهٰا يُضِيءُ**،[3] نزدیک است که عالم از آل محمّد سخن گوید با آن علم پیش از آنکه از او بپرسند. نور علی، نور امامی است مؤیّد به نور علم و حکمت از اثر امامی از آل محمّد؛ تا به قیامت حق تعالی به این نور هدایت کند و راه نماید آن را که خواهد. یعنی: لطف کند. چون داند که صلاحیت آن دارد و آن به همه چیز عالم و دانا است. پادشاه عالم این نور که در سر دوستان تعبیه کرد؛ نوری است که شرق او راکسوف نیست، اشراق او را محاق نیست، طلوع او را غروب نیست. از کدام شمع افروخته؟ از شمع آسمان‌افروزِ زمین‌سوز که: «اللّٰه نور السّموات و الارض.» [بیت:

دودی به من آمد آتشی در من زد   زان شمع که آفتاب پروانهٔ او است][4]

اگر می‌خواهی که از این نور منوّر گردی و فردا در قیامت در پیش تو نور بود و بر راست و چپ تو نور بود، که: **يَسْعىٰ نُوْرُهُمْ بَيْنَ اَيْديهِمْ وَ بِاَيْمٰانِهِمْ**،[5] بدیشان اقتدا کن

۱. جامع‌الاسرار، ۲۵۱؛ *کامل بهائی*، ۱/۷۸.
۲. نور، ۳۵.
۳. همان.
۴. ق ندارد.
۵. حدید، ۱۲.

و امتثال اوامر و نواهی او کن. زبانت را بگوی تا از فواحش و غیبت گنگ باشد، گوشت را بگوی تا از سماع لهو و لعب کر باشد، چشمت را بگو تا از نظر حرام کور باشد، سینه‌ات را بگو تا از کینهٔ برادر مسلمان بر حذر باشد، تنت را بگو تا هدف تیر قضا باشد، دلت را بگو تا یگانهٔ درگاه خدا باشد، اگر تیر بلا آید، هدف شود، اگر جوهر وفا آید، صدف گردد، اگر مصباح نور آینه آید، مشکات باشد تا تجلّی عزّت وحدانیّت بینی، به بندگی او را باش و در بلا صابر تا به درجهٔ صدّیقان تو را برساند و فردای قیامت با صِدّیقانت حشر کنند و به بهشتت رسانند.



فصل سی و دویم

[دربیان صبر دربلاو شکر بسیار کردن]

رُوِیَ عَنِ النَّبیّ(ص) اَنّه قالَ: **قالَ اللّهُ عزَّوجلَّ: مَنِ اسْتَسْلَمَ لِقَضائی وَ صَبَرَ علیٰ بَلائی وَ شکرَ علیٰ نَعْمائی، کَتَبْتُهُ صِدّیقاً وَ بَعَثْتُهُ یَوْمَ القِیامةِ مَعَ الصِّدّیقین.**[1] (صدق رسول‌اللّه)

مناجات

خواجهٔ کاینات و سرور موجودات، محمّد مصطفی(ص)، چنین فرمود که پادشاه عالم می‌فرماید که هر آن بنده‌ای که حکم و قضای مراگردن نهد و بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر کند، من که پادشاه عالمم، وی را در زمرهٔ صدّیقان نویسم و فردای قیامت با صدّیقانش حشر کنم.

پس اگر می‌خواهی که بدین درجه و پایه برسی، [صبوری را][2] در شداید پیرایه‌ساز و شکیبایی را در نامرادی سرمایه گردان که صابر در همه حال بر مراد قادر باشد و صبور به نصرت ایزدی منصور شود. عون و نصرت و یاری و قوّت در همه حال از وی خواه تا به مراد برسی. بیت:

از خدا خواه نصرت و یاری   تا شوی بر مراد دل منصور

---

۱. شرح شهاب *الاخبار*، ۵۶ (با تفاوت).

۲. د ندارد.

ور بود حاجتی هم از وی خواه تا به ادراک وی شوی مسرور

یقین دان که هر که در نامرادی شکیبایی نماید، عاقبت بر مراد پادشاهی کند که شادی در پی غم است و داد بر اثر ستم. با هر رنجی، راحتی است و با هر دشواری، آسانی و با هر بیماری، تندرستی و با هر درویشی، توانگری. امّا بنده باید که در وقت بلیّت و محنت پناه با حضرت حق دهد و توبه و پرهیزگاری را دثار و شعار خود سازد تا نجات و رستگاری یابد.

آورده‌اند که سه شخص از بنی‌اسرائیل در طریقی با هم رفیق بودند، راهی سخت و مقصدی دور فرا پیش گرفته بودند. ناگاه ابری برآمد و بادی سخت سرد، برخاست و باران درایستاد. ایشان پناه با غاری دادند و [التجا به کهفی کردند.][1] ندانستند که به سبک پایی از قضا نتوان گریخت و به گران دستی با قدر نتوان آویخت: «لا مَردّ منْ قضاءِ اللّه و لا مفرَّ من قَدَره.» القصّه در آن غار هنوز از حرکت ساکن نشده بودند و از باران و زحمت او نیاسوده که زلزله‌ای درکوه افتاد و سنگها فرا افتادن گرفت. ناگاه از آن سنگها یکی بر در غار نشست چنانکه مخرج غار بر ایشان بسته شد و درِ محنت گشاده گشت. هر چند اندیشیدند جز فضل حق تعالی دستاویزی و جز رحمت ایزدی جای گریزی، ندانستند. گفتند: این آن ساعت است که جز اخلاص در دعا، موجب خلاص نشود و جز وسیلت به محمّد و آلش(ع) از این ورطه نرهاند که موسی‌بن عمران وصیّت کرده است که هرگاه داهیه‌ای به شما رسد، حق تعالی را به اخلاص بخوانید و محمّد و آلش را به شفیع آرید تا خلاص و نجات یابید. پس بیایید تا هر یکی خدای را به تضرّع و استکانت و خضوع و خشوع بخوانیم و فاضلترین طاعتی و با اخلاص‌ترین عملی که در مدّت عمر بدان قیام نموده‌ایم، وسیلت استجابت دعوات خود سازیم و آن بزرگان را شفیع آریم. باشد که به خلاص و نجات، راه یابیم.

---

۱. م و ق ندارد.

پس یکی از ایشان گفت: خداوندا! تو می‌دانی که مرا دختر عمّی بود و مدّتها عاشق جمال با کمال او بودم و مال بسیار بدان صرف کردم، روزگاری در مشقّت گذرانیدم و روزی بر مراد خود قادر گشتم و او را تنها در موضعی بی‌زحمت اغیار یافتم. خواستم که مراد خود از وی حاصل کنم و خانهٔ بسته را در بگشایم و کیسهٔ مختوم را مُهر بیندازم. آن دختر گفت: ای پسر عمّ! از خدا بترس و بدمِهری مکن و مُهر مرا بر مگیر. چون گفت: از خدایْ بترس، من از خدای بترسیدم و از سرِ آن مردانه برخاستم و پا بر سر هوای نفس نهادم و از آن معصیت دست کوتاه کردم. خدایا اگر می‌دانی که آن ترک معصیت، «خشیةً منك و ابتغاءً لمرضاتِك» بوده است، به حقّ محمّد افضلِ اکرم که سیّد اوّلین و آخرین است و آل او که بهترین آل پیغمبران است، که ما را از این تاریکی، فرجی و از این ورطه، مخرجی به ارزانی دار. هنوز این سخن در دهان داشت که پاره‌ای از آن سنگ بیفتاد و منفذی در آن سنگ پیدا شد.

شخص دویم گفت: خداوندا! تو می‌دانی که پدر و مادری داشتم به غایت پیر شده و از کسب بازمانده و از حرکت عاجز گشته، من شب و روز به خدمت ایشان مشغول بودمی و از آن خایف که مبادا که برکات وجود ایشان را زوالی باشد، طعمهٔ شام و چاشت ایشان خود به خدمت بردمی. یک شب طعام[1] بیگاه‌تر مرتّب شد، چون به خدمت ایشان شدم به آسایش مشغول شده بودند، نخواستم که خواب بر ایشان مشوّش گردانم و آن بی‌ادبی از من نپسندند و دلم نمی‌داد که بازگردم که مبادا از خواب بیدار شوند و محتاج قوتی باشند و چون معدّ نباشد، آثم و بزه‌مند شوم. آن شب تا به روز آن غذای ایشان بر دست گرفته پیش ایشان بایستادم تا که بیدار گشتند. خداوندا! اگر می‌دانی که این خدمت خاص برای تو کردم، به حقّ محمّد [افضلِ اکرم که سیّد اوّلین و آخرین است،][2] و آل او [که بهترین آل پیغمبران است][3] که این در بسته بر ما گشاده گردان. در حال ثلثی دیگر از آن سنگ بیفتاد.

---

۱. م: وظیفه. ۲. د ندارد. ۳. د ندارد.

شخص سیم گفت: من اجیری[1] داشتم. چون مدّت اجارتش منقضی شد، اجرتش می‌دادم. گفت: اجرت عمل من بیشتر از این است، قبول نکردم و او گفت: «بَیْنی وَ بَیْنَكَ یَوْم یُؤْخَذُ لِلْمَظْلومِ مِنَ الظّالِم.» گفت: میان من و تو روزی خواهد بود که حق مظلومان از ظالمان بستانند. این بگفت و برفت. من از خدا بترسیدم و با آن اجرت گوسفندی خریدم و رعایت و محافظت آن به جای آوردم تا در مدتِ اندک بسیار گشت. بعد از مدّتی آن شخص بیامد و گفت: از خدا بترس و آن حق به من ده. اشارت بدان گله کردم و گفتم: حقّ تو این است، فرا پیش گیر. آن را استهزا و افسوس پنداشت. [گفت: ای مرد! از حق امتناع می‌کنی، کفایت نیست که استهزا و سخریه به آن بار می‌کنی؟][2] گفتم: ظنّ بد مبر و یقین دان که تمامت این گوسفندان توراست. حال با وی بگفتم و تسلیم وی کردم. خدایا! اگر می‌دانی که این سخن صدق است و نیّت من در این عمل و عقیدت از ریا پاک بوده است، به حقّ محمّد و آل او که ما را از این شدّت، فرجی و از این مضیق، مخرجی ارزانی دار. تمامت آن سنگ از مخرج غار برخاست و ایشان را از آن ورطه مخرجی حاصل آمد تا بدانی که هیچ دست‌گیری در وقت بلیّت و محنت، بهتر از نیّت خالص و عمل صالح و وسیلت جستن به محمّد و آل محمد(ع) نیست. پس هرگاه که داهیه و حادثه‌ای روی به تو آرد، پناه با حضرت حق دِه و اهل بیت رسول را به شفیع آر تا خلاص و نجات یابی.

آورده‌اند که دو برادر بودند از اهل کوفه، به زیارت می‌شدند. چون به میان بیابان رسیدند، یکی از تشنگی وفات کرد و یکی دیگر بر بالین وی بنشست و متحیّر بماند و نمی‌دانست که چه کند؟ پناه به حضرت حق جلّ‌وعلا داد و با اهل بیت رسول(ص) وسیلت می‌جست و یک‌یک را می‌خواند تا که به امام جعفر صادق(ع) رسید. او را می‌خواند و بدو وسیلت می‌جست و این حکایت در عهد صادق(ع) بود. پس نگاه کرد، مردی را دید در پیش وی ایستاده. گفت: حالت چیست؟ گفت:

---

۱. د: اجره‌ای.

۲. د ندارد.

اینکه برادرم وفات کرد و من نمی‌دانم که در این بیابان چه کنم؟ آن مرد پاره‌ای عود به وی داد و گفت: این را در میان دو لب وی نِه. چون چنان کرد، در حال به فرمان حق تعالی زنده شد. برادر از وی پرسید که تشنه هستی؟ گفت: نه. پس با کوفه شدند. بعد از آن برادر که دعا می‌کرد، اتّفاق افتاد که به مدینه شد پیش صادق(ع). صادق(ع) را چون چشم بر وی افتاد، گفت: برادرت چون است؟ گفت: به سلامت است. گفت: آن پارهٔ عود چه کردی؟ گفت: یابن رَسول اللّه! چون برادرم زنده شد، من از شادی آن را فراموش کردم. گفت: آن وقت که تو دعا می‌کردی، برادرم خضر پیش من بود. وی را به پیش تو فرستادم با پاره‌ای عود از ساق عرش و آن عود به ما رسید. زهی بزرگی و بزرگواری ایشان. شعر:

کِرامٌ لَهُمْ عِزٌّ وَ جاهٌ وَ رِفْعَةٌ وَ لا جَزْرَ فِی بَحْرِ الزَّمانِ لِمَدِّهِمْ
وَ قَد کبُروا عَنْ طَوْقِ مَدْحِی وَ مَنْطِقِی وَ اَمْدحُ مَنْ جبریلُ خادمُ جَدِّهِمْ[1]

بیت:

بزرگانی که خاصان خدایند دریـن درگاه با قدر و بهایند
اگر خواهی که ایشان را بدانی حقیقت دان که آل مصطفایند[2]

در تفسیر امام حسن عسکری(ع) آمده است که فرعونیان، بنی‌اسرائیل را کارهای سخت می‌فرمودند، چنانکه حق تعالی خبر داد که: **یَسُوْمُوْنَکُمْ سُوْءَ العَذابِ**،[3] بناهای بلند از برای ایشان می‌ساختند و گل و سنگ و خشت در پشت نقل می‌کردند و بسیار بودی که یکی ا ز بام درافتادی و بمردی و یا دست و پا شکستی و بر جای بماندی. ایشان با موسی شکایت کردند. موسی(ع) با حضرت حق تعالی مناجات کرد. خطاب عزّت در رسید که بگو ایشان را تا در ابتدای هر کاری بر محمّد و آل محمّد(ع) صلوات دهند تا آن کار دشوار بر ایشان آسان گردد و از بلاها ایمن شوند. پس ایشان در ابتدای هر کاری صلوات بر محمّد و آل

---

۱. د: این دو بیت را ندارد. ۲. فقط در د. ۳. بقره، ۴۹.

محمّد(ص) می‌دادند و آن کارهای دشوار، بر ایشان آسان می‌شد.

چون فرعون گفت که هر پسری که از بنی‌اسرائیل در وجود آید، بکشند و دختران را زنده بگذارند. چنانکه حق تعالی خبر داد که: **یُذَبِّحُونَ اَبْناءَکُمْ وَ یَسْتَحْیُوْنَ نِسٰاءَکُم**،[1] زن بودی که پسر آوردی و در شب به کوه بردی و در غار نهادی و ده بار بر محمّد و آل او(ع) صلوات فرستادی و بازگشتی. حق تعالی در انگشتان وی شیر و طعام پدید کردی و غذای آن کودک بودی. و فرعونیان چون بر بنی‌اسرائیل غالب بودند، دست به دختران ایشان دراز می‌کردند. ایشان با موسی شکایت کردند. موسی با حق تعالی مناجات کرد. پادشاه عالم فرمود که بگو دختران بنی‌اسرائیل را که هرگاه از آن جماعت کسی روی به شما آرد، صلوات دهید بر محمّد و آل او. پس چون یکی از ایشان قصد دختران کردی، او صلوات دادی. آن کس به دردی و علّتی گرفتار شدی که با او نپرداختی به برکات صلوات بر محمّد و آل او. [بیت:

هر که امروز از سر اخلاص — به دل و جان بدان قیام کند
بی‌شک و شبهه‌ای مراد دلش — حق به احسان خود تمام کند][2]

خواجه فرمود که: [اِسْئَلُوا اللّهَ مِنْ فَضْلِه فَانَّهُ یُحِبُّ اَنْ یُسْأل.][3] حاجت از خدا خواهید، نیاز بر بی‌نیاز عرضه دارید که او خواهش خواهندگان [را] دوست دارد و نیاز دردمندان را خریدار است.][4]

پادشاه عالم بنده را به بلا مبتلا گرداند به جهت آنکه او را دوست می‌دارد تا ناله و زاری او بشنود و تضرّع و استکانت او بیند.

بزرگی گوید: در بادیه‌ای می‌رفتم. جوانی را دیدم پشمینه پوشیده و کلاهی بر سر نهاده و با روی زرد و دل پر درد و چشم پر آب و جانی از آتشِ عشق کباب، در زیر لب چیزی می‌گفت و نوحه می‌کرد. گفت: گوش بر لب او داشتم، این معنی

---

۱. همان.
۲. ق، این دو بیت را ندارد.
۳. مجمع‌البیان، ۲/۴۰؛ *المحجّة‌البیضاء*، ۲/۲۸۳.
۴. ق ندارد.

می‌گفت؛ بیت:

جویان ترا همیشه با غم بینم   خواهان ترا دیدهٔ پر نَم بینم
آسوده و رسته از غمت کم بینم   درکشتن دوستانت محکم بینم

گفتم: ای جوان! ازکجا [می‌آیی]؟ گفت: از رَحِم مادر. گفتم: کجا می‌روی؟ گفت: به شکم زمین. گفتم: سواری یا پیاده؟ گفت: سوار بر پنج مرکب نشسته و پنج جنیبت در دست گرفته:

اوّل، برگردن قضا نشسته‌ام و جنیبت رضا در دست گرفته‌ام؛

دویم، بر مرکب بلا نشسته‌ام و جنیبت صبر در دست گرفته‌ام؛

سیوم، بر مرکب نعمت نشسته‌ام و جنیبت شکر در دست گرفته‌ام؛

چهارم، بر مرکب خوف نشسته‌ام و جنیبت ترک گناه به دست گرفته‌ام؛

پنجم، بر مرکب رجا نشسته‌ام و جنیبت عبادت و دعا به دست گرفته‌ام.

مردان راه و عاشقان درگاه چنین رفته‌اند. اگر از مردان راهی گام بردار و اگر با عاصیانی[1] ناله بردار. «اَنِینُ المُذْنِبینَ اَحبُّ اِلیَّ مِنْ زَجَلِ الْمُسَبِّحینَ.»[2] نالهٔ گناهکاران دوست داشته‌تر است به من از آواز تسبیح‌کنندگان. «ما مِنْ مُؤمنٍ یَبْکِی مِنْ خَشْیَةِ اللّهِ الّا غَفَر اللّهُ ذنوبَه.»[3] هیچ مؤمنی نباشد که از ترس خدای تعالی بگرید الّا که حق تعالی گناه وی را بیامرزد.

کشت طاعت به آب دیده شود. قطرات آب چشم هفت درکهٔ دوزخ را سرد گرداند. کدام آب چشم؟ آب چشم عاصیان، آب چشم گناهکاران، آب چشم پشیمانان، آب چشم یتیمان، آب چشم مظلومان، آب چشم محرومان، آب چشم غریبان. هان ای عزیزان! اگر از این حکایت آب چشمتان نمی‌آید، براندیشید از آن روزی که نامه‌ها پرّان شود، بعضی را به دست راست دهند و بعضی را به دست

---

۱. د: عصیان و گناهی.   ۲. *منهج الصادقین*، ۳۸۱/۷، تفسیر *القرآن الکریم*، ۵۷/۳.

۳. *جامع الاخبار*، ۹۷؛ *مستدرک الوسائل*، ۲۴۴/۱۱.

چپ و فرمان رسد که: «اِقْرَءْ کتابَك.» ای عاصی! نامه‌ات بخوان. ای جوان فاسق! نامه‌ات بخوان. ای عالم بی‌عمل! نامه‌ات بخوان. ای زاهد با ریا(ی بی‌زهد)! نامه‌ات بخوان. ای روزه‌دار با غیبت! نامه‌ات بخوان. ای فرزند مادر و پدر آزار! نامه‌ات بخوان. ای در حرم مسلمانان خیانت کرده! نامه‌ات بخوان. بندهٔ بیچاره نامه[1] می‌خواند، به هر گناهی که رسد، اگر خواهد که منکر شود، دست و پا و اعضا و جوارح گواهی دهند. آه از آن نامه‌های سیاه، آه از آن صحیفه‌های پرگناه. عزیزا! چه تدبیر ساخته و چه اندیشه کرده‌ای؟ هیچ نیندیشی؟ بیت:

نیندیشی از آن روزی که گویندت بیا بر خوان
سواد نامهٔ عمری که سرتاسر خطا باشد
اگر اعمال خیر است این که ما امروز می‌آریم[2]
بسا رسوا بیا بر ما که فردا هم ز ما باشد

اما بنده‌ای نیز باشد که نامهٔ اعمال به وی دهند و گویند: آهسته بخوان تا دیگران آواز گناهت نشنوند. وی برخواند، همه گناه بیند، هیچ طاعت نه. گوید: خداوندا! وقتی نیز طاعتی کرده‌ام، به جمعه و جماعت حاضر شده‌ام، تسبیح و تهلیلی گفته‌ام، از آن هیچ نمی‌بینم. گویند: بر دیگر طرف نوشته‌ایم.[3] تو این گناهان[4] همه را برخوان. وی برخواند. سر در پیش افکند. خطاب آید که: «غفرتُ لك.» تو را بیامرزیدیم از برای تولاّ ی تو به اهل بیت رسول(ص) و [دستگیری تو درماندگان را و بیچارگان را].[5] نامه را برگردان و بر خلقان خوان. وی نامه را برگرداند. گوید: **هٰاؤُمُ اِقْرَءُوا کِتابِیَه،**[6] ای دوستان من بیایید و نامهٔ کردار من بخوانید، عمل خیر مرا مشاهده کنید. غم به شادی بدل شد و محنت به راحت. بیت:

کار اگر بد بود گشایش یافت — عیش اگر زهر بود شکر شد

---

۱. م، تا چه.
۲. م: اگر اعمال این چیز است ما امروز آوردیم.
۳. م: نزدیک طرفی نشسته‌ایم.
۴. د: کتابتها.
۵. د ندارد.
۶. حاقّه، ۱۹.

هان ای عزیزان! اگر می‌خواهید که در آن روز با شدت، کار سخت بر شما آسان شود و رنج و محنت به راحت آسایش بدل شود، داد مظلومان بدهید، مراد محرومان حاصل کنید، برگ بینوایان سازید و درماندگان را دست گیرید.

آورده‌اند که مردی را بیست هزار درم وام بود و در دست چیزی نداشت. غریمش تقاضای سخت کرد. مرد گریان روی به کلبهٔ احزان خود نهاد. همسایه‌ای جهود داشت. در راه پیش وی باز آمد. گفت: حالت چیست؟ گفت: خیر است. جهود گفت: [به حق دین مسلمانی که مرا از حال خود خبر ده. جهود را خبر داد. گفت:][1] ساعتی اینجا توقّف کن. در خانه رفت و بیست هزار درم بیرون آورد و گفت: هر چند که بیگانه‌ام امّا همسایه‌ام، نیکو نبود که مرا در خانه سیم باشد و همسایه‌ام در رنج و بیم بود.

هان ای مسلمانان! شرم دارید و کمتر از جهود مباشید. آن مرد صالح بیست هزار درم بستد و به نزدیک غریم آورد. مرد پرسید که این مال بدین زودی از کجا آوردی؟ حال بازگفت. مرد گفت: بنشین. به خدای که من کمتر از جهودی نباشم. در خانه رفت و قبالهٔ دَیْن وی بیرون آورد و گفت: بستان قباله که من مال به تو بخشیدم. شبانه در خواب دید که قیامت برخاسته است و نامه‌ها پرّان شده، بعضی را به دست راست می‌دهند و بعضی را به دست چپ. نامهٔ وی را به دست راست وی دادند و گفتند: بی‌حساب در بهشت رو. گفت: چگونه است که مرا بی‌حساب به بهشت می‌فرمایند؟ ندا از حضرت قدس در رسید که تو با لئیمی خود، قباله باز می‌دهی، ما با کریمی خود نامه بازندهیم؟ چنانکه تو با وی حساب نکردی ما نیز با تو حساب نکنیم؛ چنانکه تو وی را بخشیدی، ما نیز تو را بخشیدیم تا بدانی که هر که نیکی کند با خود کرده باشد که: **إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ**.[2]



---

۱. م ندارد.

۲. اسراء، ۷.

فصل سی و سیم

[دربیان توحید و ذکر حیّ مجید و فضیلت آن]

رُوِیَ عَنِ النّبیّ(ص) انّه قالَ: **قالَ اللّهُ عَزّوجلَّ: إذا کانَ الْغالِبُ عَلیٰ قَلْبِ عَبْدِی ذِکْرِی، تَولَّیْتُ اُمُورَهُ وَ کُنْتُ جَلِیسَهُ وَ اَنیسَهُ وَ مُحدِّثَهُ.**[1] (صدقَ رسولُ اللّه)

مناجات

مهتر عالم(ص) فرمود که پادشاه عالم می‌فرماید که هر گاه که دل بندهٔ من در بیشتر احوال به ذکر عزّوجلّ و شکر نعمت باکمال من مشغول باشد، وعدهٔ او این است که: «تَولّیتُ امورَه.» کار او را با هیچ غیری حواله نکنم و در هیچ مقامی او را با او نگذارم، همه مرادات و حاجات او را به کرم خود برآرم تا آثار فضل خود را همنشین او گردانم، انوار لطف خود را رفیق و قرین او سازم و اگر در خلوت خانهٔ محبّت ما سخن گوید، چنان سازم که جواب آن هاتف غیبی بدو رساند و چشم و دل او را ناظر نور جلال احدیّت خود گردانم، جوار لطف خود را منزل قرار او سازم. بنده چون [با یاد ما][2] انس گیرد، همهٔ مراد و کار او بسازیم، از بند اغیارش آزاد کنیم، به خلعت قربت حضرتِ خودش شاد کنیم. رحمت بر صاحب همّتی[3] باد که یاد

---

۱. *العلیه*، ۱۱۷. ۲. م: ندارد. ۳. م: نعمتی. ق: محبتی.

حق را ورد زبان[۱] خود سازد تا به حکم این حدیث، آفتاب عنایت، سایه به روزگار او اندازد؛ نور هدایت حلقهٔ در دلش را بجنباند. هر که را توفیق دوام ذکر او دادند، درِ محبّت بر وی گشادند.[۲] امّا صاحب دولت به حقیقت آن‌کس است که طرفة‌العینی از ذکر حق تعالی خالی نباشد و چنان مستغرق ذکر حق باشد که کونین را فراموش کند که سالکان راه و مقیمان[۳] درگاهش چنین گفته‌اند که: «اُذْکُروا اللّٰهَ بِنِسْیانِ ماسِواهُ.»[۴] حق تعالی را یاد کنید امّا به شرطی که کاینات را فراموش کنید.

[آخر، دیوانه در لاف محبّت لیلی ناقص‌الجمال چنان به کمال بود که از وی سؤالی کردند؟ گفت: لیلی. شرط محبّت اینست.][۵] بیت:

ما را خواهی خطی به عالم درکش   کاندر یک دل دو دوستی ناید خوش

[سرّ کلمهٔ شهادت که سر همه شهادتها[۶]ست، اینست که: لا اله، اشارت است به نسیان ما سوی اللّٰه؛ والّا اللّٰه، اشارت است به ذکر اللّٰه. چنانکه عالم توحید شرکت نمی‌پذیرد، عالم ذکر که نتیجهٔ محبّت است که: «مَنْ اَحبَّ شَیْئاً اکثر ذِکرَه.»[۷] هم شرکت نمی‌پذیرد. خود را فراموش کنی تا به دیگری چه رسد.][۸]

گر مراد خویش خواهی ترک وصل ما مگوی
ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را

یکی، بزرگی را گفت: مرا پندی ده. گفت: «کُنْ فَرْداً لِفَرْدٍ.» یگانه را یگانه باش که سر فقر این است.

آورده‌اند که مردی زنی را در عقد نکاح خود آورد. چون جهازش نقل می‌کردند، در آن میان گربه‌ای دید آراسته. پرسید که این چیست؟ گفتند: عروس این را دوست می‌دارد. گفت: جهاز و گربه را به پیش وی برید و بگویید که همانجا می‌باش و گربه

---

۱. م: حال. د: باید که ذکر حق را اوراد جان.
۲. م: دوام ذکر گرداند و دَرِ محبّت بر وی بگشاید.
۳. م: مقربان.
۴. *العلیه*، ۱۱۸.
۵. د: ندارد.
۶. م: سعادتها
۷. *خلاصة‌المنهج*، ۳۰۴/۴؛ *منهج‌الصادقین*، ۳۳۵/۷.
۸. د: ندارد.

را دوست می‌دار. بیت:

ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی   خود را یله کن پس آنگهی ما را جوی
تـا مشـعلهٔ عشـق تـو افـروخته شـد   جان و دل عشّـاق هـمه سـوخته شـد
آن را که دلش به وصلت افروخته شد   از هر دو سرای چشم او دوخته شد

آورده‌اند که امیرالمؤمنین علی(ع) پسر خود، عبّاس، را و دختر خود، زینب، را یکی را بر ران راست بنشاند و یکی را بر ران چپ. عبّاس را گفت: «قل: واحد»، یعنی: بگو: یکی. گفت: یکی. گفت: بگو: دو. گفت: ای پدر! شرم دارم که به زبانی که یکی گفته باشم، [بگویم: دو. امیرالمؤمنین را خوش آمد و وی را بوسه زد. زینب گفت: ای پدر! ما را دوست می‌داری؟ گفت: آری.][1] گفت: ای پدر! دو دوستی در یک دل جمع نشود مگر دوستی خالص خدای را بود و بر ما شفقت و مهربانی بود.

بنگر که کودکان او چگونه عارفان بودند. عزیزا! اگر طالب دنیا باشی، طالب حق نتوانی بود و طالب حق کسی بود که دنیا و عقبی را فراموش کند. بیت:

می صاف[2] وحدت کسی نوش کرد   کـه دنـیا و عـقبی فـراموش کـرد

پس چون ترک دنیا کردی و طالب حقّی،[3] یقین دان که بی‌واسطهٔ رسول و ائمّه به حق نتوانی رسید. اوّل قدم در شهر شریعت باید نهاد و از در شهر در باید رفت. درِ شهر شریعت کدام است؟ آنکه خواجه فرمود که: «اَنَا مدینةُ العلمِ و علیٌّ بابُها.»[4] از علی فرا گیر و از فرزندان معصوم وی و بر طریقت ایشان رو تا به حقیقت رسی. [به راست و چپ میل مکن که: «الیمینُ و الشمالُ مَضلّة و الطّریقُ الوسطیٰ هِیَ الجادَّةُ[5]»][6] و چون قدم در راه ایشان نهادی مردانه باش و اگر نفس تو در طاعت کاهلی کند، ادبش فرمای.

بایزید بسطامی را گفتند که عظیم‌ترین زخمی که نفس را [زده‌ای در راه دین، ما را

---

۱. م ندارد.   ۲. م: صرت. ق: صرف.   ۳. د: گناه کردی و طالبی.
۴. تفسیرقمی، ۱/۶۸؛ *عیون اخبار الرضا(ع)*، ۲/۶۶؛ *تنزیه‌الانبیاء*، ۱۶۱.
۵. *نهج‌البلاغه*، خطبه ۱۶.   ۶. د ندارد.

خبر ده. گفت: شما طاقت آن ندارید. کمترین زخمی که نفس را][1] زده‌ام آنست که: «دَعَوتُ نَفْسی اِلیٰ شَیْءٍ مِن الطّاعاتِ فَلَمْ تُجِبْ فَمَنْعتُها الماءَ سَنةً.» یعنی: با طاعتی از طاعات نفس خود را دعوت کرده‌ام، اجابت نکرد، یک سال آبش ندادم. گفتم: چون در خدمت کاهلی کنی، آب بر تو حرام باشد تا جان از تشنگی بدهی یا تن در طاعت دهی: **وَ جاهِدُوْا فِی اللّهِ حَقَّ جِهادِهِ.**[2] هوای خود را در بساط مجاهدت قمع کنید و دل را در مشاهده جمع کنید، ترک غیر او کنید، هیچ چیز از شما، عزیزتر از جان نیست. اگر برگ حدیث خدا دارید اوّل لگد بر فرق جان زنید.[3]

در دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست
یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن[4]

پس ای درویش! جهد کن تا به درگاه این و آن نروی، دل در عمرو و زید نبندی، وجود خود را که خلعت پادشاه عالم است، دستمال خدمت هر مخلوقی نگردانی. آورده‌اند که شیخ شبلی اوّل امیر دماوند بود. خلیفه وی را و امیر ری را خلعت پوشانید. روزی امیر ری را عطسه آمد. آب دهن[5] را به جامهٔ خلعت پاک کرد. به خلیفه رسانیدند که وی خلعت تو استخفاف کرد. بفرمود تا خلعت را از تنش بدر کشیدند و وی را از امیری ری[6] معزول کردند. خبر به شبلی رسید. [گفت: کسی که با خلعت مخلوقی استخفاف می‌کند، مستحقّ عزل می‌شود. بنگر که چگونه بود حال کسی که خلعت پادشاه عالم را دستمال حدیث شیطان کرده باشد.][7] در حال خلعت بیرون کرد و به پیش خلیفه فرستاد و هر چه داشت همه صرف کرد و روی از دنیا و عقبی بگردانید و به طلب مولی برخاست و بر سر کوی محبّت خیمه بزد و روز تا شب و شب تا روز می‌گریست و نعره می‌زد و می‌گفت: اللّه، اللّه، اللّه. [بیت:

---

۱. د ندارد.
۲. حجّ، ۷۸.
۳. م: اوّل بر فرق جان نرسند.
۴. د: این بیت را ندارد.
۵. د: لب دهان.
۶. م: ری را ندارد.
۷. د: ندارد.

دانی که نه شیب است و نه بالاست، کجاست؟
گنجی که نه بی ماست و نه با ماست کجاست؟
اینجا و انجا مگو بگو راست، کجاست؟
عالم همه اوست آنکه پیداست، کجاست؟

شعر:

وَصْلُک رُوحی وَ اَنْتَ رَیْحانِی
یا جَنَّتی فِی الْهَویٰ و بُسْتانی
لِلنّاس شَأنٌ وَ بُغْیَةٌ وَ مُنیً
وَ اَنْتَ غایَةُ الْمُنیٰ شأنی][1]

به کجا جویم ای دل که ز غایت کمالت
چو به وصف تو درآیم تو به وصف درنیایی
وطن تو از که جویم که تو در وطن نگنجی
خبر تو از که پرسم که تو در خبر نیایی
گهری عجب‌تر از تو نشنیدم و ندیدم
که به بحر در نگنجی و ز قعر برنیایی

«العبدُ عبدان: طالبُ الدّنیا و طالبُ المولی. فمن طلبَ الدّنیا اِشْمأزّتْ عن المولی و من طلب المولی فَرَّ من الدّنیا.»[2]

دنیاجویان با ذکر حق انس نگیرند: **وَ اِذا ذُکِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوْبُ الَّذِینَ لایُؤْمِنُوْنَ،**[3] امّا حق‌جویان طرفةالعینی از ذکر حق تعالی خالی نباشند که: **الَّذِینَ آمَنُوا و تَطْمَئِنُّ قُلُوْبُهُمْ بِذِکْرِ اللّٰهِ،**[4] دل ایشان فتنهٔ نام اوست، جان ایشان بستهٔ دام اوست، گاه بیقرار باشند و گاه خسته و دل‌افگار، گاه صرّافان بازار باشند و گاه آویختگان

---

۱. د ندارد. ۲. د و ق ندارد. ۳. زمر، ۴۵.
۴. رعد، ۲۸.

سرِدار، گاه در جمع «مُسْتَغفرین بالاَسْحار» باشند، به روز در نماز باشند و به شب در نیاز: **تَتَجافیٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ‌الْمَضٰاجِعِ یَدْعُونَ ربَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً**،[1] گاه غم را پای باشند و بزم را دست، گاه بحر را حوت باشند و صیّاد را شست، گاه در بوستان رضا باشند، گاه در خوف و رجا باشند و خود را تسلیم کنند و گویند: خداوندا! نمازگزاردیم، اگر ما را ثواب فرستی «فَلَکَ الْحُکْمُ» و اگر به زندان عذاب فرستی «فَلَکَ الْاَمْرُ.»[2] بیت:

گـر بسـوزانـی خـداونـدا جـزای فـعل مـاست
ور ببخشی رحمتت عام است و احسانت قدیم

آورده‌اند که روزی نادانی[3] محاسن ابراهیم ادهم بگرفت و وی را بـرنجانید [و استخفاف عظیم کرد با وی].[4] ابراهیم تـبسّم‌کنان روی بـه قـبله آورد و دعـا کـرد. جوانمردی گفت: گوش فرا داشتم که چه می‌گوید؟ گفت: خداوندا! این اگر امتحان است که بر سر من می‌زنند، اگر هفت طبق آسمان را چون سنگ آسیا بر سر مـن گردانند، های هوی‌کنان به حضرت تو می‌آیم و می‌گویم. بیت:

در بیع توام به هـر بـهایی کـه کـنی　　در حکم توام به هر قضایی که کنی

فردا به گفتِ زبانیه به دوزخ نروم تا بی‌واسطه از تو نشنوم که راه دوزخ گیر و در قعر دوزخ قرار گیر. [اگر من به لذّات نامت هزار بهشت نسازم من پسر ادهم نباشم.][5] بیت:

با یاد تو در سقر، نـعیم انگـارم　　بی‌یاد تو خلد را جحیم انگـارم

عزیزا! بندهٔ خاص او باش تا حجابت نبود که غلام خـاص را بـا سـلطان هـیچ حجابی نیست امّا ندیم و وزیر را صد هزار[6] حجاب است. غلام خاص را به بدرقهٔ حاجب حاجت نیست و حاجب را به نزدیک سلطان بدرقه احتیاج بود به غـلام خاص. هر چه از پیش است از پیش بردار تا به روضهٔ رضا و حدیقهٔ حقیقت رسی،

---

۱. سجده، ۱۶.　۲. ق از العبد عبدان تا اینجا ندارد.
۳. د ندارد.　۴. د ندارد.　۵. م ندارد.
۶. د صد هزار را ندارد.

دنیا را از پیش بردار به حکم ناآرامیدن در وی، عقبیٰ را از پیش بردار به حکم نانگریستن به وی، نفس را از پیش بردار به حکم متابعت نکردن به وی، دل را از پیش بردار به حکم سرمایه جستن از وی. هر گاه که این طریقت سپری و بدین راه روی، شایستهٔ طعام قربت و شراب محبّت گردی.[۱] شراب محبّت، شرابی است که هیچ موجود را قوّت آن نبود که آن را بنوشد که: **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمٰانَةَ عَلَى السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ فَأَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَها،**[۲] همه عذر خواستند که ما حوصلهٔ این شراب نداریم. اگر این شراب نوش کنیم، از هم فروریزیم که: **لَوْ اَنْزَلْنٰا هٰذا الْقُرْآنَ عَلىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خٰاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ،**[۳] ولیکن هرکه این شراب نوش کند، ما چاکروار پیش او بایستیم و کمر خدمتش بر میان بندیم. گوهر نبوّت چون از طینت پاک آدم سر برزد، گفت: کجاست آن شربت تا ما نوش کنیم؟ چون نوش کرد، ملایکه کمر خدمت بر میان بستند و پیش وی به چاکری بایستادند. بیت:

دل بندگی ترا بـه جـان بست کـمر بـنهاد ز سـر هـمه هـوسهای دگـر
دل بر سر کوی تست تا باشد جان سر بر کف پای تست تا باشد سـر

[چگونه بود که آدم را قوّت این شراب بود و دیگران را نبود. زیرا که آدم سوخته‌ای بود.] نبینی که اگر پاره‌ای سوخته با جامهٔ نو بنهی و آهن بر سنگ زنی، آتش در سوخته افتد. ای آتش! چیست که قصد سوخته می‌کنی؟ گفت: آری، سوختهٔ ماست و بلازدهٔ ماست. به اوّلش بسوزیم و به آخرش با وی بسازیم. آدم چون سوختهٔ محبّت بود و موجودات دیگر را از سرّ محبّت خبر نبود، لاجرم چون سنگ امر سلطانی بر آهن حکم یزدانی، زدند، آتش بی‌نیازی جز در سوختهٔ عهد، درنگرفت و حکم فرزندان سوختگانش نیز همین است. امّا آن خاصّی که خود را در میان سوختگان افکند و به تکلیف حامل امانت شد و خیانت روا داشت و از ادا

---

۱. ق: از فردا به گفتِ تا اینجا را ندارد. ۲. احزاب، ۷۲.
۳. حشر، ۲۱.

ناکردن[1] نترسید، پرده از روی کارش برداشتند که: **اِنَّهُ کٰانَ ظَلُوْماً جَهُوْلاً**،[2] تا بدانی که کار سوختگان دگر است [وکار پختگان دیگر است وکار عاقلان دیگر است][3] وکار عاشقان دیگر است. بیت:

واله و آشـفته را بـا کـفر و بـا ایـمان چـه کـار؟
مردم دیـوانـه را بـا شـحنه و سـلطان چـه کـار؟
هـر کـه در بـحر عـمیق افـتاد درکـام نـهنگ
دیگرش با قوم نوح و دعوت طـوفان چـه کـار؟
زاهدان را وعدهٔ حور است و فـردوس و قـصور
عاشقان را با بهشت و حور و با رضوان چه کار؟
بـلبلان گـر راز دل گـویند بـا گـل در سـحر
کوف را با ارغـوان و نـرگس خـندان چـه کـار؟
گر شراب وصـل مـی‌نوشند رنـدان در صـلاح[4]
عـابدان را بـا شـراب و نـعرهٔ مسـتان چـه کـار؟
در حسـاب هـر کـه مـجری شـد بـرات نـیستی
در دو عالم دیگرش با دفتر و دیـوان چـه کـار؟
عـاقلان دانـند بـرهان، هـر فـقیهی نکـته‌ای
بیدلان را با فقیه و عـقل و بـا بـرهان چـه کـار؟
سـعدیا تـا چـند گـویی درد بـی‌درمان مکـن
کشتگان عشق را بـا درد و بـا درمـان چـه کـار؟

معرفتی حاصل کن که بزرگان گفته‌اند: روندهٔ بی‌معرفت، مرغ بی‌پر است و زاهد بی‌علم، خانهٔ بی‌دَر. اگر کافری عارف شود و بمیرد، نـجات یـابد و اگـر عـابدی

---

۱. م: از اداکردن. ۲. احزاب، ۷۲. ۳. د ندارد.
۴. م: گر صباح وصل می‌نوشند رندان در صبوح.

بی‌معرفت صد سال عمل کند، از وی نپذیرند. شاه مردان، کمیل‌بن زیاد را گفت: «العلمُ خَیْرٌ من المالِ، العلمُ یَحْرُسُكَ و انتَ تَحرسُ المالَ.»[1] علم بهتر است از مال. از بهر آنکه علم تو را نگاه دارد و تو مال را نگاه باید داشت. به سبب مال، دوستان دشمن شوند و به سبب علم، دشمنان دوست گردند. پس اوّل از تو علم باید تا عملت درست باشد و چون علم حاصل شد و خواهی که در میدان بندگی درآیی، خضوع و خشوع را سرمایهٔ خود ساز و بر هیچ معصیت اقدام منمای. اگر وقتی گردی بر چهرهٔ آینه نشسته است، به آستین توبه آن گرد را زایل گردان. به سر مویی از طریق شرع که «ادقّ مِنَ الشَّعر» است ـ مجنب که تا سر مویی با تو حساب خواهد رفت و تو از این غافلی که: **فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ**[2]؛ هر گاه که بر این طریق روی، شاید که به حقیقت برسی نه به صورت حال و کهنهٔ دلق.

بزرگی را از طریقت درویشان[3] پرسیدند. گفت: ده چیز حاصل باید کرد تا مرد درویش بود: علم، و عمل، و صبر، و نیکی، و بذل، و قناعت، و توحید، و توکّل، و تسلیم، و تحمّل؛ هر که بدین صفت موصوف است، درویش است و گرچه در قباست و آن هرزه‌گردی بی‌نمازی هواپرستی، هوس‌بازی که روزها به شب آرد در بند شهوت و شبها به روز آرد به خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید، رند است اگرچه در خرقه[4] است. بیت:

صورت حال عارفان دلق است | این قدر بس که روی در خلق است
در عمل کوش و هر چه خواهی پوش | تاج بر سر نه و علم بر دوش
ترک دنیا و شهوت است و هوس | پارسایی نه ترک جامه و بس[5]

آورده‌اند که روزی خواجهٔ کونین و فخر عالمین به خانهٔ فاطمه آمد و گفت: ای

---

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷.
۲. زلزال، ۸.
۳. م ندارد.
۴. م: عبا.
۵. ق: از اگر وقتی گردی بر آینه تا اینجا را ندارد.

روشنایی چشم من! به چه شغل مشغولی و چه کار می‌کنی؟ گفت: ای پدر مهربان من! اعضا و جوارحم[1] را به خدمت مشغول کرده‌ام: به چشم، عبرت می‌بینم؛ به گوش، حکمت می‌شنوم؛ به زبان، ذکر می‌گویم؛ به دل، در آلا و نعما فکر می‌کنم؛ به دست، آس می‌کنم[2]؛ به پای، گهواره می‌جنبانم؛ خواجه گفت: ای جان پدر! بر همین می‌باش تا فردای قیامت میان دربندیم، من مردان گناهکار را شفاعت کنم و تو زنان گناهکار را.

روایت است از سلمان فارسی ـرحمة اللّه علیه ـگفت: روزی به در خانهٔ فاطمه(ع) رسیدم. نالهٔ فاطمه به گوش من رسید که گفت: از درد سر و گرسنگی و آرد کردن جو، بی‌طاقت شدم. چون این بشنیدم، دلم بسوخت، آب از چشمم روان شد. آواز دادم که می‌خواهم درآیم. فضّه گفت: سیّدهٔ زنان عالمیان را جامه تمام نیست که خود را از تو پوشیده گرداند. گلیم خود به فضّه دادم تا فاطمه در خود پیچید. در رفتم. فاطمه دستاس می‌کرد و دست مبارکش مجروح شده بود و خون بر سنگ چکیده، گفتم: ای سیّده زنان عالمیان! وای مخدومهٔ هر دو جهان! چرا فضّه را نمی‌فرمایی که دستاس کند که دست مبارکت مجروح شده است؟ گفت: پدرم فرموده است: روزی من خدمت خانه کنم و روزی فضّه. امروز نوبت من است. در این حکایت بودیم که حسین در گهواره بگریستن آمد. گفتم: ای سیّده! مرا از دو کار یکی فرما که تا به جای آورم: یا گهواره جنبانیدن یا دستاس کردن. گفت: تو دستاس کن که من حسین را خاموش کنم. سلمان گفت: من دستاس می‌کردم. بانگ نماز برآمد، برخاستم و به مسجد شدم و نماز کردم. امیرالمؤمنین علی را گفتم: تو اینجا نشسته‌ای و فاطمه را از دستاس کردن، دست مجروح شده است. امیرالمؤمنین را آب در دیده افتاد. برخاست و برفت و زود باز آمد شادان و خندان. رسول(ص) گفت: یا علی! گریان رفتی و خندان بازآمدی. گفت: یا رسول‌اللّه! فاطمه از بسیاری

۱. ق و د: ای پدر مهربان! من هفت اعضا و جوارح را.

۲. م: آس می‌کشم.

دستاس کشیدن خفته بود و دستاس می‌گردید بی‌آنکه کسی او را بگرداند. حضرت فرمود: یا علی! حق تعالی فرشتگان را آفریده است از برای خدمت محمّد و آل محمّد(ص). [حق تعالی بر ضعف فاطمه ببخشود، فرشته را بفرمود که برکار وی، وی را یاری دهد و خدمت کند.][1]

* * *

۱. د ندارد.

فصل سی و چهارم

[در مناقب و امامت ائمهٔ معصومین (ع)]

رُوِیَ عَنِ النّبیّ(ص) اَنّه قالَ: **فاطِمَةُ بَهْجَةُ قَلْبی وَ ابْناها ثَمَرَةُ فُؤادِی وَ بَعْلُها نُورُ بَصَری وَ الْائمّةُ مِنْ وُلْدِها اُمَناءُ ربّی وَ حَبْلُهُ الْمَمْدودُ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقه، مِنْ اعْتَصَم به نَجا و مَنْ تَخلّف عَنه هَوی.**[1] (صدقَ رسولُ‌اللّه)

مناجات

خواجهٔ کونین و فخر عالمین (ص) فرمود که فاطمه شادی دل من است و پسران وی میوهٔ دل من‌اند و شوی وی نور چشم من است و امامان و فرزندان وی، امینان خدای من‌اند و حبل ممدود خدایند که هر که دست در ایشان زند، نجات یابد و هر که از ایشان باز پس ایستد، در دوزخ افتد.

پس اگر امروز شربت محبّت ایشان نوش کنی، فردا شراب طهورت دهند از خمخانهٔ: **مِنْ رَحیقٍ مَخْتُومٍ خِتامُهُ مِسْكٌ**،[2] در مجلس انس: **في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیكٍ مُقْتَدِرٍ**،[3] در سرابستانِ: **في جَنَّةٍ عالِيَةٍ**،[4] در زیر گلستان و درختانِ: **وَ حَدائِقَ وَ اَعْناباً**،[5]

---

۱. *ارشادالقلوب*، ۴۲۳؛ *الطرائف*، ۱۱۸.
۲. مطفّفین، ۲۵-۲۶.
۳. قمر، ۵۵.
۴. حاقّة، ۲۲.
۵. نبأ، ۳۲.

با دلبران نارپستانِ: **وَ كَواعِبَ اَتْراباً**،[1] از قدحِ: **كَأْساً دِهاقاً**،[2] از دست ساقیِ: **وَ سَقیٰهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوْراً**،[3] اگر می‌خواهی که بدین نعمتها و کرامتها برسی، دست در حبل اللّه زن: **وَاعْتَصِمُوْا بِحَبْلِ اللّهِ جَميعاً**،[4] کیست که خدای ایشان را دوست دارد؟ **يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ**،[5] اوّل ایشان کیست؟ علی، سرور ایشان کیست؟ علی، مهتر ایشان کیست؟ علی، «ما لِعلیٍّ ولدی اشباه، لا و الّذی لا اله الّا هو.»[6]

حسین علی ـ علیه السّلام ـ گفت: پدرم بر کنار فرات بود. پیراهن بیرون کرد و در آب شد تا غسلی کند. موجی برآمد و پیراهن را ببرد. چون از آبِ بیرون آمد، آوازی شنید که: «یا اَباالحَسنِ! اُنْظُرْ عَنْ یمَینِك و خُذْ ما تَریٰ.» به جانب راست نگر و فراگیر آنچه می‌بینی. امیرالمؤمنین نگاه کرد، پیراهنی دید در ردایی پیچیده، فراگرفت. رقعه‌ای ازگریبان وی بیفتاد. بر آنجا نوشته: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، هدیةٌ من اللّهِ العزیزِ الحکیمِ الی علیِّ‌بن ابی‌طالب، هذا قمیصُ هارونَ‌بن عمران و اورثناها قوماً آخرینَ.»[7] این هدیه‌ای است از خدای عزیز حکیم. این پیراهن هارون‌بن عمران است که به میراث به قوم دیگر رسانیدیم. شعر:

عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّهِ والِی عِبادِه ... عَلِیٌّ عَلِیُّ الْقَدْرِ عالِی الْمَراتِبِ
اِذا کانَ بَیْنَ المقانب ضارباً ... بِصَمْصامِه اَبْدیٰ ضروبَ الْمَناقِبِ
وَ ما مِثْلُهُ فِی النّاس بَعْدَ مُحمَّدٍ ... کَریمٌ شَریفُ الْمُنْتَهیٰ و الْمناسبِ
کَذٰلِكَ حُکْمُ اللّهِ فیه برَغْمِ مَنْ ... یُخالِفهُ مِنْ خارِجیٍّ و ناصِبِ

بعد از علی، حبل اللّه کیست؟ جگرگوشگان رسول، نور دیدگان بتول، سیّدان جوانان اهل بهشت، حسن و حسین(ع).

آورده‌اند که روزی سیّدالمرسلین با جبرئیل امین در حدیث بود و حسن و حسین

---

۱. همان، ۳۳. ۲. همان، ۳۴. ۳. انسان، ۲۱.
۴. آل‌عمران، ۱۰۳. ۵. مائده، ۵۴.
۶. *بحارالانوار*، ۲۸۳/۴۵ (با تفاوت).
۷. *مناقب آل ابی‌طالب*، ۲۲۹/۲؛ *مدینة‌المعاجز*، ۱۶/۱.

کودک بودند، از در آمدند. جبرئیل را به صورت دحیةالکلبی دیدند، گستاخ‌وار پیش وی شدند و از گرد وی درآمدند. جبرئیل گفت: یا رسول‌اللّه! چه می‌طلبند؟ گفت: ایشان تو را به صورت دحیه می‌پندارند و دحیه هرگاه که پیش ایشان آمدی، جهت ایشان تحفه و هدیه آوردی. جبرئیل در حال از بهشت سیبی و اناری و بِهی[1] فراگرفت و به ایشان داد. [ایشان شادی نمودند].[2] رسول(ص) گفت: این میوه را پیش پدر و مادر برید و بخورید و از هر یکی چیزی بگذارید، همچنان کردند. دیگر روز با سر آن شدند، درست شده بود، چنانکه در اوّل بود. همچنان، هرگاه که از آن چیزی بخوردندی و باقی بگذاشتندی، چون با سر آن شدندی، درست شده بودی تا چون فاطمه(س) از دنیا بیرون شد، آن انار راکم یافتند و چون امیرالمؤمنین(ع) را شهید کردند، به نیز کم شد و سیب بماند. چون حسین را درکربلا از آب منع کردند، هرگاه که تشنگی بر وی غالب شدی، آن سیب را ببوییدی، تشنگی کمتر شدی و چون حسینِ‌علی(ع) را شهید کردند، آن سیب نیز کَم شد امّا آن بوی از تربت وی می‌شنیدندی.

از امام زین‌العابدین علی(ع) روایت است که هر آن مؤمنی که در موسم سیب، حسین را زیارت کند، بوی سیب از تربتش به مشامش رسد. تربت وی خود هزار بار خوشبوتر است از مشک و عنبر، صلّی اللّه علی روحه و جسده.

بعد از حسن و حسین حبل اللّه کیست؟ امام زین‌العابدین علی‌بن الحسین، آنکه یازده[3] سال به وضوی شام، نماز صبح گزارد و در ریاضت، و رنج، و زهد، و عبادت،[4] بی‌نظیر بود و در فتوّت و مروّت همتا نداشت، درکشف و بیان یگانهٔ زمان بود. معجزاتش بسیار بود وکراماتش بیشمار. حمّاد[5]بن حبیب‌الکوفی گفت: سالی به حجّ می‌شدم. از قافله بازافتادم و در بیابان سرگردان شدم. چون شب در آمد به

---

۱. م: بهی را ندارد. ۲. د ندارد. ۳. د: پانزده.
۴. د: طاعت. ۵. م: حمّال.

وادی رسیدم، درختی بود در آن وادی. پناه بدان درخت دادم. چون تاریک شد، جوانی را دیدم جامهٔ کهنهٔ سفید پوشیده از برای وی چشمهٔ آب پیدا شد، طهارت کرد و در نماز ایستاد. [دیدم که در پیش وی محراب بداشته شد. گفتم: این ولی [ای] است از اولیای خدا. من نیز در عقب وی نماز گزاردم.][1] چون از نماز فارغ شد به من نگریست و گفت: ای حمّاد! اگر توکّلت نیکو بودی، راه گم نمی‌کردی. پس دست من بگرفت و گفت: یا حمّاد! برو. من در عقب وی برفتم. مرا چنان می‌نمود که زمین را در زیر قدم من در می‌نوردند. چون صبح برآمد، گفت: اینک مکّه، برو. گفتم: بدان خدای که امید بر وی داری که بگو که تو کیستی؟ گفت: چون سوگند دادی، منم علی‌بن الحسین.

آورده‌اند که هشام‌بن عبدالملک در طواف بود. هرچند خواست که حَجَر را استلام کند، نتوانست از انبوهی خلق. زین‌العابدین به طوافگاه درآمد. خلقان وی را راه باز دادند و تعظیم و توقیرش کردند. هشام گفت: این کیست که خلقان وی را تعظیم و توقیر می‌کنند؟ فرزدق شاعر گفت: ای عجب! نمی‌دانی که این کیست؟ این، آن کس است که جملهٔ موجودات از حیوانات و جمادات وی را می‌شناسند، سنگریزه‌های بطحا که وی پای بر آنجا می‌نهد، وی را می‌شناسد.[2]

بعد از وی کیست؟ محمّد باقر(ع)، باقر علم‌الاوّلین و الآخرین. رسول(ص) او را باقر نام نهاد و در حدیث طویل است که به جابربن عبداللّه انصاری گفت: «انّه یبقر العلمَ بقراً و اذا اَدْرکتَه فاقرئه مِنّی السّلامَ.»[3] ای جابر! چون وی را دریابی سلام من به وی رسان. او یگانهٔ عالم بود در علوم ظاهر و باطن، فضایل و معجزات وی نه چندان است که آن را بر توان شمرد. ابوبصیر[4] گفت: پیش امام محمّد باقر(ع) رفتم و گفتم: شما وارثان رسول خدایید. رسول دانست آنچه جملهٔ انبیا دانستند. امام گفت:

---

۱. م ندارد.
۲. د، این روایت را ندارد.
۳. *نهج‌الحق و کشف الصدق*، ۲۵۷؛ *حدیقة‌الشیعة*، ۵۲۷.
۴. م، ابونصر.

آری. گفتم: شما قادر باشید بر آنکه مرده‌ای را زنده کنید و اکمه[۱] و ابرص را شفا بخشید؟ گفت: آری.[۲] به فرمان خدای عزّوجلّ. پیش من بیا. پیش وی رفتم. دست بر چشمانم بسود. هر دو چشمم روشن شد. گفت: می‌خواهی که همچنین باشی و ترا بُوَد آنچه مردمان را بود و بر تو بود آنچه بر ایشان بود یا چنان بُوَد که بودی و بی‌حساب به بهشت روی؟ گفتم: چنان شوم که بودم و بی‌حساب به بهشت روم. دست بر چشمم بسود، همچنان شد که بودم.

ابوبصیر[۳] گوید: در کوفه زنی را قرآن می‌آموختم. در خلوت با وی مزاحی کردم. چون به حضرتِ امام ابوجعفر محمّد باقر(ع) رسیدم، خشمناک در من نگاه کرد و گفت: هر که در خلوت گناه کند، حق تعالی باک ندارد که به چه نوع وی را هلاک کند.[۴] چه گفتی به آن زن؟ من از شرم روی بپوشیدم و گفتم: توبه کردم.

از پسرش امام جعفر صادق(ع) چه گویم؟ شعر:

مَناقِبُ الصّادِقِ مَشْهُورَةٌ ــ یَنْقُلُها صادِقٌ عَنْ صادِقٍ
وَ کُلُّ ذِی فَضْلٍ بِاِفْضالِهِ ــ وَ فَضْلِهِ مُعْتَرِفٌ ناطِقٌ
قَدْ فاقَ اَهْلَ الْاَرْضِ فِی عِلْمِه ــ وَ هوَ عَلیٰ مالاتَهُ فائقٌ[۵]

امام جعفر صادق(ع) قدوهٔ جملهٔ مشایخ بود، اهل ذوق را پیشرو بود، اهل عشق را پیشوا، عبّاد را مقدّم و زهّاد را مکرّم، صاحب تصنیف حقایق بود، در لطایف تفسیر و اسرار تنزیل بی‌نظیر بود. معجزات بسیار و کرامات بیشمار داشت.

آورده‌اند که منصور دوانیقی شبی پسر خود را گفت: برو و جعفر صادق را بیار تا وی را بکشم. وزیرش گفت: کسی که در گوشه‌ای نشسته باشد و عزلت گرفته و به عبادت مشغول شده و دست از مُلک دنیا کوتاه کرده، کشتن وی چه فایده دهد؟ هرچند که گفت، سودی نداشت. کسی به طلب وی فرستاد و غلامان را گفت: چون

---

۱. م، و د، امکه. ۲. م، ندارد. ۳. م: ابونصر.
۴. ق و د ندارد. و از خدای تعالی باک ندارد، وی را به نوعی هلاک کند.
۵. اشعار عربی فقط در ق.

وی درآید و با من سخن گوید، چون من عمامه از سر بردارم، شما در حال وی را بکشید. پس چون صادق(ع) را در آوردند، منصور از تخت فرو جست و پیش وی دوید و در صدرش نشاند و در پیش وی به زانو درآمد و گفت: مولای من! چرا زحمت کشیدی؟ گفت: مرا بخواندی. گفت: تو را بر من امروز فرمان است، به هرچه فرمایی. گفت: آن می‌خواهم که مرا نخوانی تا که من بیایم. گفت: سمیع و مطیعم. غلامان و وزیر تعجّب می‌کردند. صادق(ع) برخاست و رفت. لرزه بر اعضای منصور افتاد، دواج[1] بر سر کشید و بی‌هوش شد و بیفتاد تا نیم شب. چون به خود بازآمد، وزیر از حال وی پرسید. گفت: چون صادق درآمد، من قصر خود را دیدم که موج می‌زد چون کشتی در میان دریا و اژدهایی دیدم: یک لب به زیر صفّه نهاده و یکی بر بالای آن و گفت: ای منصور! اگر او را تعرّض رسانی و بیازاری، تو را با این قصر فرو برم. چون آن بدیدم و بشنیدم عقل از من برفت و بی‌هوش شدم. [وزیر گفت: آن سحر بود. منصور گفت: خاموش شو که امام جعفر صادق، حجّت خداست.][2] [آن ظالمان و طاغیان می‌دانستند که ائمّه حجّتان خدایند، معصومانند و مطهّرانند و][3] بهترین خلقانند امّا از حسد و از برای سه روزه جاه و منصب دنیا، عقبیٰ را از دست بدادند و دوزخ اختیار کردند.

هارون‌الرشید، موسی‌بن جعفر(ع) را [مدّتی دراز][4] در زندان کرده بود و بارها قصد کشتن وی کرد، میسّر نشد، عاقبت‌الامر سندی شاهک را فرمود تا وقتی که آن امام معصوم در نماز بود، در سجود سیماب به گوش وی فروکرد تا بدان سبب شهید شد.

آورده‌اند که روزی هارون‌الرشید بر بام کوشک بود، به زندان نگاه کرد. سفیدی بدید. زندانبان را بخواند و گفت: آن سفیدی چیست که در آن زندان می‌بینم؟

---

۱. دواج: لحاف، بالاپوش، نوعی جامه. (فرهنگ معین، ۱۵۶۸/۲).

۲. د ندارد. ۳. فقط در د. ۴. د ندارد.

زندانبان بگریست و گفت: آن موسی‌بن جعفر است. وی را دو سجده است که از دور آدم تا به امروز کس را نبوده و تا قیامت دانم که نبود. گفت: چگونه است؟ گفت: همه شب در قیام و رکوع و سجود است و چون نماز بامداد می‌گزارد ساعتی به تعقیب مشغول می‌شود و بعد از آن در سجده می‌افتد و در سجده است تا نماز پیشین و چون نماز پسین می‌گزارد، بعد از آن به سجود می‌شود تا به نماز شام.

عزیزا! بنگر که طاعت معصومان چگونه بوده است؟ [مقام عزیزان می‌طلبی، پایهٔ صِدّیقان و مرتبهٔ محبّان و از طاعت ایشان بی‌خبر بوده‌ای؟!][1] بیت:

یک دم نکنی آنچه ترا فرمودند   خواهی که چنان شوی که مردان بودند
تو راه نرفته‌ای که زان ننمودند   ورنه که زد این در که درش نگشودند

اگر چنان نمی‌توانی بود و کی توانی بود که آن مرتبهٔ مقرَّبان است، [از آنچه تو را نهی کرده‌اند، دور باش تا زاهدترین بندگان باشی][2] امّا باید که آنچه بر تو فریضه کرده‌اند، به جای آری.

پادشاه عالم فرموده است: «عَبْدی! اَدِّ ما افْتَرَضْتُ عَلیكَ تَكُنْ مِنْ اَعْبَدِ النّاسِ و انْتَهِ عَمّا نَهیتُکَ تکُنْ مِنْ اَزْهَدِ النّاسِ و ارضَ بِما قَسَمْتُ لكَ تَكُنْ مِنْ اَغْنَی النّاسِ.»[3] بندهٔ من آنچه بر تو واجب کرده‌ام به جای آر تا از عابدترین بندگان باشی و از آنچه تو را نهی کرده‌ام از آن، دور باش تا از زاهدترین مردمان باشی و آنچه تو را قسمت کرده‌ام، بدان رضا ده تا از توانگرترین بندگان باشی. سرّ عبودیت و اساس بندگی همین بیش نیست که امر حق را فرمان‌بردار باشی، و از نهی پرهیزگار و از قسمت حق راضی. هرگاه که بدین طریقت روی، به حقیقت رسی امّا به شرط آنکه دست در حبل اللّه زده باشی.

بعد از موسی‌بن جعفر، حبل اللّه کیست؟ جگرگوشهٔ مصطفی(ص)، علی‌بن موسی‌الرّضا(ع). خواجه فرمود: «سَتُدْفَنُ بِضْعةٌ مِنّی بِاَرْضِ خراسان لایَزورُها مُؤمنٌ

---

۱. م ندارد.   ۲. د ندارد.   ۳. مستدرک *الوسائل*، ۲۸۲/۱۱.

اِلاّ اَوجَبَ اللّهُ لَهُ الْجنّةَ وَ حَرّمَ جسَدهُ عَلَی النّار.» زود بود که جگرگوشهٔ مرا و پارهٔ دل مرا در زمین خراسان دفن کنند. زیارت وی نکند هیچ مؤمن الّاکه خدا وی را بهشت واجب گرداند و تن وی را بر آتش دوزخ حرام گرداند. و هم رسول(ص) فرمود: هر که او را زیارت کند، چنان باشد که هفت حج کرده باشد.[1] از امام موسی بن جعفر(ع) روایت است که گفت: هر که پسرم علی را زیارت کند، چنان باشد که هفت حج کرده باشد. یکی گفت: یابن رسول‌اللّه! چنان باشد که هفت حج کرده؟ گفت: چنان باشد که هفتاد حج کرده باشد، چنان باشد که هفتصد حج کرده باشد، هفتاد هزار حج کرده باشد. «قالَ: کَمَنْ زارَ اللّهَ فِی عَرْشِه»، گفت: چنان باشد که در عرش، خدا را زیارت کرده باشد. زهی سعادت که مجاوران و ملازمان او راست. شعر:

اِذا کُنْتَ تَأمُلُ أوْتَرْتَجی مِنَ اللّهِ فی حالَتَیْكَ الرِّضا
فَلازِمْ مَوَدّةَ آلِ الرَّسُولِ وَ جاوِرْ عَلیَّ بْنَ مُوسی الرِّضا[2]

در معجزات و کراماتش آورده‌اند که چون مأمون ـ علیه‌اللعنه ـ علی بن موسی‌الرّضا(ع) را ولیعهد خود کرد، روزی چند باران نمی‌آمد. مأمون، رضا(ع) را گفت: یابن رسول‌اللّه! به صحرا رو و نماز[3] استسقا کن و از حق تعالی درخواه شاید رحمتی فرستد. امام گفت: روز دوشنبه بروم. ان‌شاءاللّه تعالی. پس امام روز دوشنبه به صحرا رفت و خلق بسیار با وی بیرون شدند. چون نماز گزارد و دعا کرد، ابری برآمد. مردمان در جنبش آمدند. امام گفت: این ابر و باران از آنِ شما نیست. از برای فلان شهر است. همچنان تا ده وصله[4] ابر برآمد. چون یازدهم[5] برآمد، گفت: این ابر و باران از آنِ شماست و نبارد تا که شما به مقام و خانهٔ خود روید. پس چون خلقان به مقام و منزل خود رسیدند، باران درگرفت، بارانی بزرگ[6] که به یک ساعت رودخانه‌ها و حوضها و غدیرها پر آب گردید. مردمان زبان به مدح و ثنای وی

۱. د: حق تعالی ثواب هفت حج در دیوان اعمال او بنویسد.
۲. دو بیت فقط در م.
۳. ق و د ندارد.
۴. فقط در م.
۵. د ندارد.
۶. م: باران بزرگ قطره.

بگشودند. جماعتی منکران و حاسدان ولایتش پیش مأمون شدند و وی را ملامت کردند بر آنکه رضا را ولیعهد خود گردانیدی و گفتند: این چیست که کردی؟ این شرف و بزرگی و فخر عظیم[۱] که خلافت راست از خاندان عبّاس به خاندان علی نقل می‌کنی و این ساحر[۲] و ساحرزاده است، او را تربیت می‌فرمایی تا بازار خود تیز کند. مأمون گفت: [وی پنهان به خود دعوت می‌کرد، خواستم که دعوت وی با ما بود. بعد از این][۳] هر روز از مرتبهٔ وی چیزی کم کنم تا به صورتی وی را فرا خلقان نمایم که بدانند که وی مستحقّ این کار نیست. ملعونی نامش حمیدبن مهران، گفت: مرا دستوری فرما تا با وی بحث کنم و در پیش خلقان وی را خجل و شرمسار گردانم. گفت: چنان کن. پس مأمون بفرمود تا اشراف اطراف و علما و فضلا جمع شدند و رضا(ع) را حاضر کردند. حمید ملعون روی به رضا(ع) آورد و گفت: ای پسر موسی! تو عظیم از حدّ خود درگذشته‌ای و از قدر خود تجاوز کرده‌ای بـه سـبب بارانی که عادتست باریدن وی که با دعای تو اتفّاق افتاده است پنداری که معجزهٔ ابراهیم خلیل آوردی یا موسی کلیم.[۴] اگر راست می‌گویی که تو را معجزه و کرامتی هست اشارت کن بدین دو نقش که بر مسند مأمون کرده‌اند تا شیر شوند و ایشان را بر من مسلّط گردان تا مرا هلاک کنند و اگرنه از خود می‌کنی چیزی که آن را نتوانی. رضا(ع) در خشم شد و بانگ بر آن شیرها زد که فراگیرید این فاسق فاجر را و طعمهٔ خویش سازید. به فرمان خدای تعالی آن دو صورت، شیر شدند و آن ملعون را در هم شکستند و بخوردند، چنانکه از وی هیچ باقی نـماند و در حـضرتِ رضـا(ع) بایستادند و گفتند: ما را چه می‌فرمایی؟ با صاحبش هم این کنیم؟ گفت: نه، بروید با جای خود. ایشان با جای خود شدند و به همان صورت گشتند. مأمون که بی‌هوش افتاده بود، رضا(ع) بفرمود تا گلاب آوردند بر روی وی زد تا به هوش آمد.

---

۱. م ندارد. ۲. فقط در ق. ۳. ق ندارد.
۴. م ندارد.

بدانید ای عزیزان! که ایشان نور حق بودند، کس چون تواند که نور حق را فرونشاند: **یُرِیدُوْنَ لِیُطْفِئُوا نُوْرَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ یَأْبَی اللّٰهُ اِلّا اَنْ یُتِمَّ نُوْرَهُ وَ لَوْ کَرِهَ الْکٰافِرُوْنَ**،[1] اگر در ظاهر آن ظالمان و **کافران** غالب بوده‌اند امّا در حقیقت غلبه ائمّه را بود و به حجّت غالب بودند. [اگر حق ایشان را غصب کردند و ایشان را شهید کردند، آن دولت سعادت ایشان را بود.][2] مَثَل ایشان مَثَل ستارگان آسمان است که: «مَثَل اهلِ بیتی کمثلِ نُجومِ السَّماء.»[3] روندگان در بیابان به ستارگان راه برند و متحیّران در تیه ضلالت و جهالت بدیشان راه برند.[4] هرگاه که ستاه‌ای فرو رود، دیگری برآید و هرگاه که امامی درگذرد، دیگری به جای او بایستد.

بعد از امام رضا(ع)، امام محمّد تقی(ع) بود، کنیتش ابوجعفر، امّ‌الفضل دختر مأمون زنِ وی بود، گفت: ابوجعفر مرا رشک فرمودی گاه به زنی و گاه به کنیزکی تا شبی به خانهٔ وی در شدم. زنی را دیدم با جمال و کمال. گفتم: تو کیستی؟ گفت: من زن ابوجعفرم و من از فرزندان عمّار یاسرم. گفت: من چون این سخن شنیدم چندان رشک به من برآمد که خود را نگه نتوانستم داشت. پیش پدر شدم و گفتم: ابوجعفر تو را دشنام می‌دهد و عبّاسیان را جفا می‌کند و خبرها گفتم که از آن هیچ نبود. مأمون خمر خورده بود و مست بود، در خشم شد و تیغ برگرفت و گفت: این ساعت او را بدین تیغ پاره کنم و روی به حجرهٔ ابوجعفر نهاد. من از گفتن پشیمان شدم و در عقب وی برفتم و یاسر خادم نیز با من بود. مأمون به حجرهٔ وی درآمد، ابوجعفر خفته بود، تیغ بر وی نهاد و او را پاره پاره کرد و تیغ بر حلقش مالید و سرش از تن جدا کرد و چون شتر مست، کف بر دهان آورده بازگشت. من بیزار از آنجا بیرون شدم و تا به روز می‌گریستم و جزع و فزع می‌کردم. چون روز شد، پدر را گفتم: دانی که دوش چه کردی؟ گفت: چه کردم؟ گفتم: پیش پسر رضا شدی و وی را پاره پاره

---

۱. توبه، ۳۲. ۲. م ندارد.
۳. *جامع‌الاخبار*، ۱۷؛ *کمال‌الدین*، ۲۴۴؛ *غیبة نعمانی*، ۱۵۳. ۴. د: نبرند.

کردی. مأمون روی به یاسر کرد و پرسید که چنین است که این ملعونه می‌گوید. گفت: چنین بود. مأمون ملعون گفت: آه آه که هلاک شدم و دین و دنیا از من برفت. ای یاسر! برو و خبر باز آر. یاسر برفت و زود بازآمد و گفت: بشارت آوردم. برفتم و وی را دیدم مسواک به‌کار می‌داشت و بر وی هیچ نشانی ندیدم. خواستم که پیرهن برون کند تا بدانم که بر وی هیچ جراحت هست یا نه؟ گفتم: یابن‌رسول‌اللّه! می‌خواهم که این پیراهن به من بخشی. او مراد من بدانست. پیراهن برون کرد. به خدا که بر وی هیچ جراحت ندیدم. مأمون به سجده افتاد و یاسر را هزار دینار بخشید. این معنی و امثال این از ایشان عجیب و غریب[1] نیست. زیرا که ایشان وجه‌اللّه‌اند، جنب[2]اللّه‌اند، یداللّه‌اند، باب‌اللّه‌اند، حبل‌اللّه‌اند. [شعر:

هُمُ الکَلِماتُ الطَّیّباتُ الّتی بِها ... یُتابُ عَلَی الْخاطِی فَیَحْییٰ وَ یَزْلُفُ
هُمُ البَرَکاتُ النّازِلاتُ عَلی الوَریٰ ... تَعُمُّ جَمِیعَ الْمُسْلِمینَ و تکنفُ
هُمُ الباقِیاتُ الصّالحاتُ بِذکْرِها ... لِذاکرها خیْرُ الثّوابِ المُضَعَّفُ
هُمُ الحَرَمُ المأمونُ امن اهله ... وَ اعداؤه مِنْ حَوْلِهِ یتخطّفُ
هُمُ الوجْهُ وَجهُ اللّه و الْجنبُ جَنْبُه ... و هُمْ فُلْکُ نُوحٍ خابَ عَنْه المتخلّفُ
هُمُ البابُ بابُ اللّهِ وَ الحَبْلُ حَبْلُه ... وَ عُرْوَتُهُ الوثقیٰ تواری و تکشف.][3]

بعد از امام محمّد تقی(ع) حجّت خدا کیست؟ امام علی‌النّقی(ع). آورده‌اند که متوکّل خلیفه بود، در سرّ من رأی نود هزار مرد داشت. بفرمود تا با سلاح تمام همه بیرون آمدند. خود بر بالایی رفت و علی‌النّقی(ع) را آنجا برد و لشکر را بر وی عرضه کرد و غرضش آن بود که وی را شکسته گرداند از آنکه می‌ترسید که بر وی خروج کند. امام علی‌النّقی(ع) گفت: می‌خواهی که لشکر مرا ببینی؟ گفت: کجاست؟ گفت: به هوا بنگر. به هوا نگریست، از شرق تا مغرب سوار دید با سلاح تمام در هوا ایستاده. متوکّل مدهوش و متحیّر شد. امام گفت: ایمن باش که ما دست از دنیا

---

۱. د: بدیع بدیع. ۲. د: حبّ، ق: حبیب. ۳. د: اشعار عربی را ندارد.

بداشته‌ایم و ترک او کرده روی به حضرت مولا[1] آورده‌ایم. که هر که حلاوت طاعت و عبادت و ذکر حق یافت، کی به دنیا میل کند؟ شعر:

تَرَکْتُ لِلنّاسِ دُنْیاهُمْ وَ دِیْنَهُمُ   شُغلاً بِذِکْرِكَ یا دِینی وَ دُنْیایی[2]

بعد از او حجّت خدا، پسرش بود: حسن عسکری(ع). روزی امام علی‌النّقی(ع) در نماز بود. حسن عسکری(ع) کودک بود. در چاه آب[3] افتاد. زنان فریاد برآوردند. چون امام علی‌النّقی(ع) نماز بگزارد، گفت: جزع مکنید که وی را باکی نیست که وی حجّت خدای است بعد از من. بیایید و او را ببینید. بر سر چاه آمدند و او را دیدند که آب به سر چاه آورده و بر سر آب نشسته و با آب بازی می‌کند. شعر:

طَلْقُ الْمُحَیّا مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَیٰ   اَبْلَجُ مِثْلُ الْقَمَرِ الزّاهِرِ[4]

بعد از وی کیست؟ آن که اشارت به روز دولت او است به نصّ رسول(ص) که: «لَوْ لَمْ یَبْقَ مِنَ الدُّنیا الّا یَوْمٌ واحِدٌ لَطوّلَ اللّهُ ذلك الْیَوْمَ حتّیٰ یَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ اَهْلِ بَیْتی اسْمُه اسْمِی وَکنیتُه کُنْیَتی، یملأالارْضَ قِسْطاً و عَدْلاًکما مُلئَتْ جَوْراً و ظلْماً.»[5]

خواجه فرمود که اگر از دنیا نماند الّا یک روز، حق تعالی آن روز را دراز گرداند تا مردی از فرزندان من خروج کند که نام وی نام من باشد و کنیت وی، کنیت من باشد. جهان را پر از داد و عدل گرداند بعد از آنکه پر جور و ظلم شده باشد. شعر:

مَتیٰ تَطْلَعُ الشَّمْسُ الْمُنیرة لِلْهُدیٰ   فَتَتْرك عِرْنینَ الضلالَةَ اَجْدَعا
یروح بهِ الدِّینُ الْحنیفیُ غالِباً   وَ یُصْبحُ خَدُّ الظُّلمِ بالْعَدْلِ اَضْرعا

* * *

۱. م: رسول.
۲. ق: این بیت را ندارد.
۳. د ندارد.
۴. ق: این بیت را ندارد.
۵. *کمال‌الدین*، ۳۱۸؛ *کنزالفوائد*، ۱/۲۴۶؛ *الغیبة* طوسی، ۴۶.

فصل سی و پنجم

[در بیان شریعت و طریقت و حقیقت]

رُوِیَ عَن النّبیّ(ص) اَنّهُ قالَ: **الشَّریعةُ اَقْوالی وَ الطَّریقةُ اَفْعالی وَ الْحَقیقةُ اَحْوالی و الْمَعْرِفةُ رأسُ مالی، وَ الشَّوْقُ مَرْکَبی، وَ الْخَوْفُ رَفیقِی، وَ الْفَقْرُ فَخْری، وَ بِه اَفتخِرُ عَلیٰ سائرِ الاَنْبیاء.**[1] (صدقَ رسولُ اللّه)

مناجات

رسول ثقلین و فخر عالمین (ص) می‌فرماید که: شریعت اقوال من است، و طریقت افعال من است، و حقیقت احوال من است، و معرفت سرمایهٔ کار من است، و شوق مرکب من است، و خوف یار من است، و فقر فخر من است، و بر انبیا افتخار من است.

ظاهر حدیث این است. اگر می‌خواهی که بویی از گلزار این حدیث به مشام جانت رسد، اوّل قدم در شهر شریعت نه و آنچه بر تو واجب است بدان و در عمل آر، و بر طریقت رسول(ص) رو که «الطَّریقة اَفعالی.» و اگرچه کس را طاقت عمل رسول(ص) نباشد امّا آنچه بتوانی وجد و جهد باشد. زیراکه عملی[2] از عملهای وی

---

۱. *جامع‌الاسرار*، ۳۴۶؛ *العلیه*، ۱۵۲؛ *مستدرک‌الوسائل*، ۱۷۳/۱۱.

۲. د: اوّل عمل.

نماز بود و نماز وی در اوّل چنان بود که شب تا روز بر یک پای نمازگزاردی تا که آیت تخفیف فرود آمد که: **قُمِ اللَّیْلَ اِلّا قَلیلاً نِصْفَهُ اَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلیلاً**،[۱] و از بس که در مقام بندگی بر یک پای می‌ایستاد، پشت پای مبارکش ورم کرد تا مشرکان عرب و منافقان بی‌ادب گفتند: **محمّد** در کار خدای خود بدبخت شد. این آیت آمد **طه ما اَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْقُرآنَ لِتَشْقیٰ**،[۲] یعنی: «یا طاهِراً مِنَ الْعُیُوبِ و یا هادِیاً الیٰ عَلّامِ الْغُیُوبِ»، ای پاکیزهٔ از همه عیبها! و ای راه نمایندهٔ به دانندهٔ غیبها! و گفته‌اند: طا در حساب ابجد[۳] نه باشد و ها، پنج. یعنی: ای ماه شب چهارده ما! این قرآن را برای رنج تو نفرستاده‌ایم و هر دو پای بر زمین نِه و خود را رنجور مگردان.

دیگر عملش روزه بود. روزهٔ وی نه روزهٔ تن بود و بس، روزهٔ وی روزهٔ تن و دل و جان بود. روزه بر سه نوع است: روزه‌ای که از آن روزه، جز تشنگی و گرسنگی چیزی دیگر نیست و آن، آنست که دهان بربندی از خوردن و آشامیدن و نگویی آنچه نباید گفت و نشنوی آنچه نباید شنید و نبینی آنچه نباید دید. [نصیب تو از این روزه این باشد که]:[۴] «رُبَّ صائِمٍ لَیْسَ لَهُ مِنْ صِیامه اِلّا الجُوْع وَ الْعَطَش.»

آورده‌اند که در عهد رسول(ص) زنی روزه داشتی و غیبت مردمان کردی. روزی به حضرتِ رسالت‌پناه(ص) آمد و گفت: یا رسول‌اللّٰه! روزه دارم. خواجه گفت: تو روزه نداری، گرسنه‌ای. دو سه نوبت چنین [اتفّاق افتاد که][۵] می‌گفت: من روزه دارم و رسول(ص) گفت: تو روزه نداری، گرسنه‌ای. تا یک روز از خانه بیرون شد و غیبت مردم نکرد. شبانگاه به حضرتِ رسالت(ص) شد. خواجه گفت: امروز، روزه داشتی.

آورده‌اند که رسول(ص) شنید از زنی که کنیزکی را دشنام می‌داد و آن زن، روزه داشت. گفت: بیا طعام بخور. گفت: یا رسول‌اللّٰه! من روزه دارم. گفت: چگونه روزه

---

۱. مزمّل، ۲. ۲. طه، ۱-۲. ۳. فقط در د.
۴. م ندارد. ۵. د ندارد.

داری که کنیزک را دشنام دادی: «اِنَّ الصَّوْمَ لَیْسَ مِنَ الطَّعامِ وَ الشَّرابِ»،[۱] روزه نه از طعام و شراب است.

پس روزهٔ دیگر آنست که جملهٔ اعضا و جوارح را باز داری از آنچه تو را از آن نهی کرده‌اند و به خدمت و طاعت خدای تعالی مشغول گردانی. این چنین روزه سپری باشد از آتش دوزخ که «اَلصَّومُ جُنَّةٌ [من النّار].»[۲]

روزهٔ دیگر آنست که روزن دل را از نظر کردن به هرچه جز معبود است مسدود و بسته گردانی و افطار به جز لقاء ملک جبّار بر خوانِ: **قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُم**،[۳] نکنی. هرگاه که چنین روزه داری نصیب تو از این روزه این بود که «الصّومُ لیٖ و اَنَا اَجْزِی به.»[۴] [امّا هر کسی این روزه نتواند داشت. مردانی بوده‌اند که چنین روزه داشته‌اند و نماز چنین گزارده‌اند. لاجرم گوی دولت برده‌اند و یافتند آنچه خواستند و برسیدند بر آنچه طلبیدند.][۵] بیت:

عشّاق به عشق دست بردند و شدند خود را به غم عشق سپردند و شدند
نقش صفت از بقا سپردند و شدند در کوی کمال صرف[۶] مردند و شدند

اقتدا بدیشان کن. دل را از شکّ و شبهه پاک گردان تا به نور یقین رسی که بی‌نور یقین، حق را نتوان یافت. دل را یکتا کن که دل دو تا را نشاید.

بزرگی چون به نماز ایستادی گفتی: «لا اَدْرِی بِاَیِّ لِسانٍ اُنادِی، وَ لا اَدْرِی بِاَیِّ قَلْبٍ اُناجِی.» یعنی: نمی‌دانم که به کدام زبان با وی سخن گویم، نمی‌دانم با کدام دل با وی راز گویم. زبانی که غیر او را یاد کرده باشم چگونه به همان زبان یاد وی کنم؟ دلی که به هوی و هوس دوانیده باشم، چگونه پیش خدمتِ وی آرم؟ بیت:

---

۱. *النوادر*، ۲۴؛ *نورالثقلین*، ۲۳۲/۲.
۲. *بحارالانوار*، ۲۵۶/۹۶؛ *کافی (فروع)*، ۶۲/۴؛ من لایحضره‌الفقیه، ۴۴/۲ به نقلِ: *میزان‌الحکمه*، ۴۶۷/۵.
۳. انعام، ۹۱.
۴. *مکارم‌الاخلاق*، ۲۵۶؛ *کافی (فروع)*، ۶۳/۴؛ *من لایحضره‌الفقیه*، ۴۴/۲ به نقلِ: *میزان‌الحکمه*، ۴۶۵/۵.
۵. م ندارد.
۶. م: حرف.

ملامت است ملامت شبی که بی تو گذارم
غرامت است غرامت دمی که بی تو برآرم
جز دل به سر کوی تو خرّم نکنم
بی تو نظری به هر دو عالم نکنم
یک ذره ز دل مهر تو من کم نکنم
کس بر تو زیان نکرده، من هم نکنم

فرمود که: «الشّوقُ مرکبی.» شوق مرکب من است. شوق بر انواع است: شوق او شوق طاعت و عبادت بود. شوق او شوق راز بود با پادشاه بی‌نیاز و کریم بنده‌نواز. [«اِنَّ لی مَعَ اللّهِ وَقْتٌ لا یَسَعُنی فیهِ مَلَکٌ مُقرَّبٌ و لا نبیٌّ مُرسَلٌ»،[1] شوق راز او با اهل بیت و عترتش نیز رسید. چنانکه حسن بصری گفت: شبی وقت سحر به مسجدالحرام در شدم تا طواف کنم. جوانی را دیدم روی بر خاک نهاده می‌گفت؛ شعر:

یا ذَا الْمَعالِی عَلَیْكَ مُعْتَمَدِی طُوبیٰ لِعَبْدٍ تَکُونُ مَوْلاهُ
طُوبیٰ لِمَنْ کانَ خائِفاً وَجِلاً یَشْکُوا اِلیٰ ذِی الْجَلالِ بَلْواهُ
اِذا خَلا فِی الظَّلام مُبَتِّلاً اَکْرَمَه اللّهُ ثُمّ لَبّاهُ
فَما بِهِ عِلةٌ وَ لا سَقَمٌ اَکْثَرُ مِنْ حُبِّهِ لِمَوْلاهُ

گفت: هاتفی آواز داد که:

لَبَّیْك لَبَّیْكَ اَنْتَ فِی کَنَفِی فَکُلّ ما قُلْتَ قَدْ سَمِعْناهُ
صَوْتُكَ تَشْتاقُه مَلائِکتی وَ عُذْرَكَ اللَّیْلَ قَدْ قَبِلْناهُ
سَلْنی بِلا دَهْشةٍ و لا خَجَلٍ وَ لا تَخَفْ اِنّنی اَنا اللّهُ

گفت: از خوشی این کلمات بی‌هوش شدم. چون صبح برآمد، باهوش آمدم. نگاه کردم، آن جوان، جگرگوشهٔ مصطفی(ص)، نور دیدهٔ علی مرتضی(ع)، حسینِ

---

۱. *روضة‌المتقین*، ۱/۳۰۰؛ *بحارالانوار*، ۱۸/۳۶۰.

علی(ع) بود. دانستم که این چنین کرامت جز چنین بزرگواری را نبود. گفتم: «یابنَ رسول‌اللّه! مَعَ شَفاعةِ جَدّك وَجَب هذا الخوفُ و التّضرُّع مِنك؟ فالْوَیْل بنا، فقالَ یاحسن! قد قرأتُ: **فَإِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لا یَتَسائَلُونَ**[۱]؛ ذهَب الصَّبرُ و القَرارُ مِنّی.» گفت: تا این آیت خوانده‌ام که در قیامت از نسب نخواهند پرسید، صبر و قرار از من رفته است. بنگر که معصومان و مطهّران از کار آخرت و اهوال قیامت چگونه ترسان بوده‌اند؟! خواجه کونین و فخر عالمین(ص)][۲] فرمود در این حدیث: «الخوفُ رفیقی.» یعنی: خوف و خشیت رفیق من است که هرگز از من جدا نیست، خوف و خشیت را گناه حاجت نیست. هرچند طهارت و نزاهت بیشتر، خوف و خشیت بیشتر.[۳] خوف و خشیت خاص، نصیب انبیا است، نصیب اولواالعزمان است، خوف و خشیت به نسبت علم و معرفت است: **إِنَّما یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ**،[۴] **إِنَّ الَّذینَ مِنْ خَشْیَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ**.[۵] سالکان راه ما در خوف و خشیت‌اند، خاصگیان درگاه ما در خطر و حیرت[۶]‌اند، هر که اینجا ترسد، آنجا بشارتِ: **اَلّا تَخافُوْا وَ لا تَحْزَنُوا**،[۷] شنود. [ای: «لا تَخافُوا مِنْ فَواتِ النَّعیمِ و لا تَحْزَنُوا مِن عَذابِ الْجَحیمِ، وَ ابْشِرُوا بِثَوابِ ربٍّ کریمٍ لا تَخافُوا مِن فراقٍ و لا تَحْزَنُوا مِنَ الشّقاقِ و اَبْشِروا بالتَّلاق.» وای بر آن کس که در دنیا ترسان نبوده باشد که ندایِ لا بشریٰ شنود. گوید: مژده‌ات مباد که نعیم مقیمت نیست، مژده‌ات مباد که وصالت نیست، بشارتت مباد که جز جحیم و عذاب الیمت نیست.][۸] هان ای عزیزان! بترسید و از خجالت محشر باز اندیشید. می‌دانید که هرچه می‌کنید، او می‌داند، آه از خجالت و اگرچه درگذرد از ما. [بیت:

آزار تو چیست بنده از بی‌خبری — زان می‌گذرد از غمان تو نوحه‌گری
گیرم که تو از سر همه درگذری — آخر نه بر آنچه کرده‌ام دیده‌وری][۹]

---

۱. مؤمنون، ۱۰۱. ۲. د ندارد. ۳. د ندارد.
۴. فاطر، ۲۸. ۵. مؤمنون، ۵۷. ۶. م: هیبت.
۷. فصّلت، ۳۰. ۸. د ندارد. ۹. ق و د ندارد.

آورده‌اند که خلیفه را غلامی بود [در غایت جمال، خلیفه وی را][1] به غایت دوست داشتی. ناگاه بیمار شد. هرچند اطبّا دوا می‌کردند، شفا نمی‌یافت و هر روز سوخته‌تر و گداخته‌تر می‌بود. طبیبی بود حاذق، در خلوت وی را گفت: مرا خبر ده تا تو را چه افتاده است که ما رنج ظاهر نمی‌بینیم؟ گفت: مرا واقعه‌ای افتاده اِست و آن، آنست که من شراب‌دار خلیفه بودم، جماعتی دشمنان، مرا بفریفتند که خلیفه را زهر در شراب کن. زهر در شراب کردم. وی بدانست و بر من پیدا نکرد. من بدانستم که وی می‌داند. از آن سبب از شرم و خجالت پیش وی سر بر نمی‌توانم آورد و او هر روز عطا و نواختن می‌فرماید و خجالت و شرم من کم نمی‌شود و جانم بر سر این کار خواهد شد.

ای عزیزان! بدانید که حال و کار ما نیز همچنین است. هرچه می‌کنیم خدای تعالی می‌بیند و می‌داند. آه از خجالت، اگرچه پیدا نمی‌کند.

آورده‌اند که فردای قیامت بنده‌ای باشد که او را گویند: «اقرأ کتابك.» نامهٔ خود را بخوان تا بدانی که چه کرده‌ای که من خود می‌دانم. بنده چون خواندن گیرد، زشتیها و ناشایستها[2] بیند، گوید: خداوندا! مرا شرم می‌آید که بخوانم. حق تعالی گوید: ای بنده! بخوان. گوید: خداوندا! به دوزخم فرست و بسوزان و از خواندن این زشتیها و ناشایستها باز رهان. ای مالک! در دوزخ کجا عذاب سخت‌تر است؟ گوید: در سَقَر و سَعیر. گوید: ای مالک! مرا به دو نیمه کن، نیمی در سقر انداز و نیمی در سعیر، و باز رهان از خجالت و تشویر. بنده زار می‌نالد.

هان ای عزیزان! اکنون جهد کنید که می‌توانید. چون کار از دست برود، دریغ سود ندارد. امروز، روز توبه است، روز گریه و ناله است.

آورده‌اند که در بصره جوانی بود که شب و روز به فساد مشغول بودی. چون وفات کرد، کسی به نماز[3] و جنازهٔ[4] او رغبت نکرد. عیال وی مزدوری گرفت تا جنازهٔ

---

۱. م ندارد. ۲. م، ندارد. ۳. ق ندارد.

وی به صحرا برد و بنهاد. زاهدی بود درکُهساری، بیامد تا بر وی نمازکند. مردمان را خبر شد، گفتند: چرا آمدی که این مرد مفسد بود، هیچ مجلس فسق و فجور از وی خالی نبودی. گفت: مرا در خواب نمودند که بر وی نمازگزار که حق تعالی بر وی رحمت کرده است. مردمان چون بشنیدند، رغبت کردند به نماز بر وی و چون وی را دفن کردند، پیش عیال وی رفتند و گفتند: او را چه خصلت بود؟ گفت: هرچند که مفسد بود امّا خصلت نیکو داشت و آن، آن بود که در شب برخاستی و زار زار بگریستی و گفتی: خداوندا! این گنهکار را، این بدکار را، در کدام درکهٔ[5] از دوزخ عذاب خواهی کرد؟ خداوندا! بد می‌کنم و نفس بد دارم. با نفس بد برنمی‌آیم. این بگفتی و زار زار بگریستی.[6] زاهد گفت: به سبب آبهای دیده بود که رحمت خدا رسید. آب دیدهٔ عاصی به نزد حق تعالی قدر عظیم دارد. در نیم شبان برخیز و توبه بیار و قطره‌ای چند آب از دیده ببار و بگو. بیت:

یا ربّ تو به فضل خویش دلشادم کن گشتم ز گنه خراب، آبادم کن
بگریختم از درِ تو یک چند آخر بد کردم و باز آمدم، آزادم کن

دیگر خواجه فرمود که: «الفقرُ فَخْرِي.» فقر، فخر من است. فقر چیست؟ احتیاج بدو و استغنا از غیر. فقری که خواجه را بود،[7] هیچ کس را نبود. از اینجاست که بر انبیا فخر می‌کند. ارواح انبیا را در میدان معرفت افکندند، روح محمّد(ص) از پیش همه ارواح درآمد و به روضهٔ وصال رسید که: «نَحنُ الآخرونَ[8] السابقونَ.»[9] کونین را بر وی عرضه کردند، به هیچ یک التفات نکرد که من فارغم از هردو، مرا عشق تو بس.

گفته‌اند که فقر آنست که هرچند طاعت بیش کند، تقصیر بیش بیند. نبینی که خواجهٔ کونین و فخر عالمین(ص) با آن همه طاعتها، و عبادتها، و عصمت و طهارت

---

۴. م: نماز جنازه.
۵. ق و د: وادی.
۶. د: می‌گریست.
۷. د: فرمود.
۸. د: نحن الاولون.
۹. *مجمع البیان*، ۲۶۲/۵؛ *روض الجنان*، ۱۸۱/۳.

که داشت، می‌گفت که من در روزی هفتاد بار استغفار[۱] می‌کنم. استغفار وی از بَهرچه بود؟ از برای کسر[۲] نفس.

[جُنید را گفت: فقر چیست؟ گفت: فقر آنست که نفس و خلق را از پیش بردارد. گفت: این حجاب عام است، حجاب خاص، دیدن طاعت، و دیدن ثواب و کرامات است. هر که دست در عمل خود زد، قدمش از جای برفت و هر که دل در ثواب و کرامت بست، از او دور افتاد.][۳] هر که نیستی پیش آورد، او را یافت امّا تا دلی را صد هزار[۴] داغ هجران برننهادند، به خلعت وصال نیاراستند.

آورده‌اند که مؤمنه‌ای از ماوراءالنهر برخاست با شوهر و برادر تا بـه حـج رود. چون به بغداد رسید، شوهرش در دجله افتاد و هلاک شد. [و چون به بادیه رفتند، برادرش از شتر افتاد و هلاک شد.][۵] چون به میقات رسید و به احرام مشغول شد، دزدان مالش ببردند. چون به مکّه رسید و به در مسجدالحرام رسید، عذر زنانش افتاد. آن بیچاره آه از میان جان[۶] برکشید و گفت: خداوندا! در خانهٔ خود بودم، نگذاشتی و از خویش و تبارم جدا کردی. شوهرم غرق شد، برادرم هلاک شد، مالم دزدان ببردند. با این همه محنتها، به در خانهٔ تو آمدم، در بر من ببستی، حیرانم بگذاشتی؟! می خروشید و می نالید. آوازی شنید که شاد باش که چندین هزار لبَّیک حاجیان و یا ربِّ غریبان در هوا مانده بود، محلِّ آن نداشت که به درگاه قبول ما آید. آب دیدهٔ تو و آه جگرسوختهٔ تو، همه را به درگاه ما کشید. ما رنج ترا ضایع نکنیم که: **اِنّا لا نُضیعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلاً.**[۷]



۱. م: استغفراللّه.
۲. د: کبر.
۳. د: ندارد.
۴. د: صدهزاران.
۵. م: ندارد.
۶. م: ندارد.
۷. کهف، ۳۰.

فصل سی و ششم

[در بیان حقیقت درویشی و محبّت حضرت عزّت]

رُوِیَ عَنِ النّبیّ(ص) اَنّه قالَ: **اَلْفَقْرُ راحَةٌ وَ الْغِنیٰ عُقُوبةٌ و الظُّلْمُ نَدامةٌ و المَعْصیةُ مُصِیبةٌ و الضِّحْکُ هَلاکُ الْبَدَنِ و البُکاءُ مِنْ خَشْیةِ اللّهِ اَمانٌ مِنَ النّارِ.**[1] (صدقَ رسولُ اللّه)

مناجات

در این حدیث شریف و خبر بزرگوار خوشگوار، پنج گوهر شب‌افروز است که از کانِ رسالت تابان شده است. [پنج درّ گرانمایه است که از صدف بحر نبوّت ظاهر شده است][2] و غوّاصانِ دریای شریعت به بازارِ: **یَبْتَغُوْنَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ،**[3] آورده‌اند. پنج کلمهٔ جامعه است که صافیان صُفَّهٔ صفا و منظوران نظر رضا از راکب مرکبِ: **سُبْحٰانَ الَّذِي اَسْریٰ،**[4] صدر عالمین، خواجهٔ هر دو سرا، محمّد مصطفی(ص) روایت کرده‌اند.

اوّل اینست که: «الفقرُ راحةٌ و الغِنیٰ عُقُوبةٌ.» یعنی: فقر[5] راحت است و توانگری عقوبت. ظاهر این معنی خود معلوم است که توانگران را در دنیا بیم دزد و ترس سلطان است و در عقبیٰ رنج حساب و بیم عذاب. دیگر طغیان و عصیان خلقان از

---

۱. مستدرک‌الوسائل، ۱۱/۳۳۸ (با تفاوت).
۲. د: ندارد.
۳. مزمّل، ۲۰.
۴. اسرا، ۱.
۵. د: درویشی.

توانگری است که: **إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغىٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغنىٰ.**[۱] [شعر:

دَلیلُكَ اَنَّ الفَقْرَ خَيْرٌ مِنَ المالِ   وَ اَنَّ قَليلَ المالِ خَيْرٌ مِنَ الوَفْرِ
لِقاءُكَ مَخْلُوقاً عَصَى اللّهِ بالغِنىٰ   وَ لَمْ تَرَ مَخْلُوقاً عَصَى اللّهَ بِالْفَقْرِ][۲]

یعنی: نیستی دنیا همه راحت است. زیراکه راحت آخرت در پی است و اگر در هیجده هزار عالم از درویشیٰ ملکی عظیم‌تر بودی، سیّد ولد آدم آن اختیار کردی و نگفتی: «الفقرُ فخری.» و چون پادشاه عالم، رسول(ص) را می‌فرمود با درویشان بودن و با ایشان دوستی کردن، یک بار این آیت فرود آمد که: **وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذينَ يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ،**[۳] یک بار دیگر این آیت آمد که: **وَ لا تَطْرُدِ الَّذينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ،**[۴] گفت: خدایا این عزّ و دوستی ایشان از کجاست؟ گفت: از آنجا که قومی از ما دنیا خواستند و قومی عقبی، درویشان از هر دو کرانه جستند و [از ما، ما را خواستند: **يُريدُوْنَ وَجْهَ اللّهِ،**[۵]].[۶] ایشان را جز ارادت[۷] ما و عشق ما، و اشتیاق ما، چیز دیگری نیست. اگر خلق عالم، قدر[۸] درویشی بدانستی، درویشی را به هر دو کون بخریدندی. بیت:

یک ذرّه ز فقر گر به صحرا بودی   نه کفر و نه اسلام و نه ترسا بودی
گر دیدهٔ خلق جمله بینا بودی[۹]   آن رشته که آن دو تاست، یکتا بودی

اوّل مرتبه از مراتب فقر، معرفت است. ده خصلت حاصل باید کرد تا مرد را عارف خوانند. [این ده کدام است؟][۱۰] علم است، و عمل، و شکر، و صبر، و بذل، و قناعت، و توحید، و توکّل، و تسلیم و تحمّل است. یعنی:

اوّل، علم حاصل کند به شرعیّات؛

دویم، عمل کند به واجبات و مسنونات؛

---

۱. علق، ۶.
۲. د، ندارد.
۳. کهف، ۲۸.
۴. انعام، ۵۲.
۵. روم، ۳۸.
۶. د: ندارد.
۷. د: اشارت.
۸. م: ندارد.
۹. م: گر جملهٔ خلق دیده بینا بودی.
۱۰. د: ندارد.

سیم، شاکر باشد در نعمت؛

چهارم، صابر باشد بر بلیّت؛

پنجم، نعمتی که به وی رسد، بذل کند؛

ششم، به اندک قناعت کند؛

هفتم، خدای را یکی داند و به وی شرک نیارد؛

هشتم، توکّل و اعتماد بر کرم او کند؛

نهم، تکبّر و گردنکشی نکند؛

دهم، اگر بر او حیفی رود،[1] تحمّل کند.

هر که بدین صفات، موصوف است، عارف است[2] [و بعد از عرفان، مرتبهٔ محبّانش حاصل شود] و چون در محبّت به کمال رسد، عشق روی به وی آرد.

بزرگی را پرسیدند که عشق چیست؟ گفت: عشق، قفلی است بی‌مفتاح؛ شبی است بی‌مصباح؛ آتشی است بی‌دود؛ زیانی است بی‌سود. [قدم در نیستی نهادن است در هست، بستر عافیت بفروختن، بساط راحت در نوشتن،][3] درد بی‌درمان، راه بی‌سامان. اگر سرِ این داری، اینک میدان مردان و اگرنه، برو بازی کن با کودکان. بیت:

داری سر ما وگرنه دور از بر ما
ما دوست کُشیم و تو نداری سر ما

هر دلی کز درد عشق این حدیث آگاه نیست
عاشق خویش است و خود آگاه نیست

دوستی را یافت نتوان بی‌بلا از بهر آنک
راه دین راه کلاه و خواجگی و جاه نیست

---

۱. ق و د: کنند.
۲. د: موصوف شد، عارف گشت. ق: معروف شد، عارف گشت.
۳. د: ندارد.

دردمـــند عشـــق را و مســتمند شـوق را
داروی راحت به جز گفتار بسم اللّه نیست

شبلی را از محبّت پرسیدند. گفت: «اَلمَحبّةُ شَرابٌ صافٍ لا یَشْرَبُها الّا رَجلٌ وافٍ.» گفت: محبّت، شرابی است صافی، نیاشامد آن را الّا مرد وافی.

آورده‌اند که وقتی شبلی را محبّت حبیب حقیقی بر عالم دلش استیلا آورد، گفتند: دیوانه است، در بیمارستانش بردند. جماعتی اولیای او که مِنطقهٔ ولای[1] او بر میان جان بسته بودند، پیش وی شدند. شبلی روی به سوی ایشان کرد و گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما احبّا و اصدقای تو [هستیم]. شبلی امتحان وفا را سنگ جفا[2] بر ایشان انداختن، گرفت. [آن جماعت که اقرار ایشان بر او بود، بایستادند و][3] آن جماعت که قرارشان نبود، فرار را از وی واجب دیدند، جمله برمیدند. شبلی آواز برآورد که دروغ گفتید. اگر دعوت اینان در محبّت من صادق است، پس چرا از بلای من می‌گریزند؟ در این راه، مرد جانباز و سرانداز باید،[4] کار هر تردامنی نیست این بلا کشیدن و بر محنت صبر کردن. بیت:

بی‌مرگ به عمر جاودانی نرسی   نامرده به عالم معانی نرسی
تا همچو خلیل اندر آتش نشوی   چون خضر به آب زندگانی نرسی

سخن در این معانی بسیار است. خلاصه‌اش آنست که: بزرگی را پرسیدند که چگونه به حقیقت توان رسید؟ گفت: به طریقت علی مرتضی ـ علیه السّلام ـ که واضع[5] طریقت او است. هر که را از مشایخ صوفیه دولت رسید، از حضرت شاه مردان رسید و از فرزندان وی.

سلطان بایزید آنچه یافت، از امام جعفر صادق(ع) یافت و بُشرحافی از موسی بن

---

۱. م: والای.   ۲. م ندارد.
۳. م ندارد. د: آن جماعت که اقرار ایشان بدو بود، فرار از وی واجب دیدند.
۴. م: در این میدان، مرد سرانداز باید. د: در این راه مرد جانباز باید.
۵. ق و د: واضح.

جعفر(ع). آورده‌اند که موسی بن جعفر(ع) در بغداد می‌گشت. به در سرای بُشر رسید، آواز رود و سرود شنید. کنیزکی بیرون آمد. امام پرسید که صاحب این سرا بنده است یاآزاد؟ گفت: آزاد. گفت: راست گفتی. اگر بنده بودی از خدای خود ترسیدی. خبر به بشر رسید. پای برهنه از سرای بیرون جست و در عقب امام می‌دوید تاکه به امام رسیدو بر دست وی توبه کرد و به خدمت امام(ع) آمد و شد[1] می‌کرد تا یافت آنچه یافت.

معروف کرخی را پدر و مادر ترسا بودند و وی را در آن وقت که کودک بود، پیش معلم ترسا فرستادند. معلم وی را گفت: اعتقاد کن که خدای سه است. گفت: خدا یکی است. معلم وی را بزد. معروف از پیش او بگریخت و به خدمت جگر گوشه مصطفی، علی بن موسی الرّضا(ع) شد و به دست وی مسلمان شد و دین و اعتقاد درست از امام(ع) فراپذیرفت.

پس اگر می‌خواهی که به حقیقت رسی، بر طریقت اهل بیت [علیهم السّلام] رو و سر مویی خلاف شریعت مکن که اگر خلاف شریعت کنی، به حقیقت نرسی و ظلم کرده باشی، فردای قیامت شرمساری بری و پشیمانی خوری. چنانکه خواجه فرمود که: «الظّلمُ ندامةٌ.» زنهار تا از برای دو سه روزه جاه و منصب دنیا، ظلم نکنی و خود را در معرض خشم خدا نیاری. بترس از آن روز که مظلوم دست در دامن تو زند که: «یَوْمُ المَظْلُومِ علَی الظّالمِ اَشَدُّ مِنْ یَوْمِ الظّالمِ علَی الْمظلومِ.»[2] اگرچه ظالم را دنیا چنان[3] مغرور گردانیده است که نه از خدا می‌ترسد و نه از عذاب وی می‌اندیشد. بیت:

ای بندهٔ پر گنه ز اللّه بترس　　زان روز که سودت نکند جاه بترس
وی شه تو به جوشن و سپر غرّه مشو　　از تیر جگرسوز سحرگاه بترس

---

۱. م: خدمت.
۲. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۴۱؛ غررالحکم، ۴۷۷/۶.
۳. م و ق ندارد.

پس اگر ظلم کرده‌ای بترس و عذر بخواه، خصمان را خشنود کن، فرمان شیطان مبر، خلافِ امر خداوند جهان مکن که خلاف امر حق، عصیان است: «وَ الْمعصیةُ مُصیبةٌ.» خواجه گفت که معصیت، مصیبت است. کدام مصیبتی عظیم‌تر از آنکه محروم مانی از نعیم مقیم و گرفتار شوی به جحیم و عذاب الیم.

آورده‌اند که عفیفه‌ای بود در بلخ. پسری داشت [که به غایت وی را][1] دوست داشتی و آن پسر ظالم و بدکار و بی‌سامان کار بود.[2] هرچند مادر وی را نصیحت می‌کرد، نمی‌شنید. ناگاه قضا کمین برگشاد و وی را از روی زمین برداشت. مادر به ماتم او نشست. بعد از مدّتی گفت: خداوندا! صبر و قرارم نماند، از تو می‌خواهم که وی را در خواب به من نمایی تا ساعتی با خیل خیال [او آرام گیرم و لحظه‌ای از نمونهٔ جمالش آسایش یابم.][3] مادر فرزند خود را در خواب دید: غلّ آتشین بر گردن، زنجیر آتشین بر دست و پای، تن نازنینش سوخته، به عذاب [و عقاب گرفتار شده][4] پیرزن خروشید و از خواب درجست. فریاد و زاری درگرفت. شب و روز می‌گریست تا سوخته و گداخته شد. [گفتند: آخر تو را چه رسید که ضعیف و نحیف و سوخته و گداخته شده‌ای؟][5] گفت: ای مسلمانان! نمی‌توانم گفت آنچه دیده‌ام. شما بیدار و هشیار باشید تا به سببِ شهوات و لذّات دو روزه خود را سزاوار[6] دوزخ نکنید. شعر:

تَفْنَی اللّذاذَةُ مِمَّنْ نالَ شَهْوَتَها   مِنَ الْحَرامِ وَ یَبْقَی الْاِثْمُ وَ الْعارُ
تَبْقَی عَواقبُ سَوْءٍ فی مَغَبَّتها   لا خَیْرَ فی لَذّةٍ مِنْ بَعْدِها النّارُ

دیگر خواجه فرمود که: «اَلضّحکُ هلاکُ البدنِ.» یعنی: خنده هلاک تن است. زیرا که خنده از غفلت باشد و بی‌خبری از کار آخرت.

آورده‌اند که دو برادر بودند. روزی یکی بخندید. دیگر برادر گفت: هیچ جای

---

۱. م ندارد.
۲. د: و آن پسر بدکردار بود و ناسازگار.
۳. خیال، فرزند خود را رازی گویم.
۴. م و ق ندارد.
۵. م ندارد.
۶. م و ق: سزای.

خوانده‌ای که جملهٔ خلقان به **دوزخ** خواهند رفت؟ [گفت: خوانده‌ام][1]: **وَ اِنْ مِنْكُمْ اِلّا وٰارِدُهٰا كٰانَ عَلىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً.**[2] گفت: هیچ جای خوانده‌ای که جمله از دوزخ بیرون آیند؟ [گفت: نه امّا خوانده‌ام که متّقیان و پرهیزگاران بیرون آیند:][3] **ثُمَّ نُنَجِّي الَّذينَ اتَّقَوْا.**[4] پس چرا ایمنی و این خنده از برای چیست؟ آن مرد را دیگر هرگز خندان ندیدند تا که از دنیا برفت.

سعید جبیر را گفتند: چگونه است که هرگز تو را خندان نمی‌بینیم؟ گفت: تا دوزخ تافته، و آتش افروخته، و سلاسل و اغلال نهاده، و زبانیه مستعد ایستاده، کس را چگونه خنده برآید؟

ای عاقلان دنیا! وای غافلان عقبی! بپرهیزید از دوزخ و بترسید [از روز بزرگ، از آتشی که اگر شرر وی][5] در بیشهٔ دنیا افتد، نه دنیا بماند و نه آنچه در دنیاست. بر نفس ضعیف خود ببخشایید و خود را گرفتار چنین آتش مکنید. شاه مردان(ع) فرمود: «وَ اعْلَمُوا انَّه لَيْسَ لِهذا الْجِلْدِ الرَّقيقِ صَبْرٌ علَى النّارِ، فَارْحَمُوا نُفوسَكم. فانّكُم قَدْ جَرَّبْتمُوها فى مَصائبِ الدّنيا. أفَرأيتُمْ جَزعَ اَحدِكُم مِنَ الشَّوْكَةِ تُصِيبُه و العَثْرةِ تُدْمِيه و الرَمْضاءِ تُحْرِقُه؟ فَكيفَ اِذا كانَ بَيْنَ طابقَيْنِ مِنْ نارٍ، ضَجيعَ حَجَرٍ و قرينَ شَيْطانٍ. اَعَلِمتمْ اَنَّ مالِكاً اذا غَضبَ عَلى النّارِ حَطمَ بعضُها بعضاً لِغَضَبِه؛ و اِذا زجرَها تَوَثَّبَتْ بينَ اَبوابِها جَزَعاً مِنْ زَجْرَتِه؟»[6]

بدانید که پوست و گوشت ضعیف شما را طاقت آتش دوزخ نباشد. رحم کنید بر نفسهای خود. شما دانسته‌اید و تجربه کرده‌اید که اگر یکی از شما را خاری مجروح کند یا سر در آمدن خون آلوده کند یا قدم چند بر ریگ گرم برود، طاقت ندارید. پس چگونه طاقت دارید در میان دو طبق آتش که بالا آتش و زیر آتش باشد: سنگ آتشین و شیطان لعین قرین گردانیده. می‌دانید شما که چون مالک دوزخ خشم می‌گیرد،

---

۱. د ندارد. ۲. مریم، ۷۱. ۳. د ندارد.
۴. مریم، ۷۲. ۵. فقط در د، م: از آتش که یک شرری از آن.
۶. *نهج البلاغه*، خطبه ۱۸۳.

آتش بعضی بر بعضی می‌کوبد از خشم وی و اگر زجر می‌کند از زجر و ترس وی، آتش به درهای دوزخ بیرون می‌جهد.

پس بدانید که خلاص از این دوزخ و آتش او، و نجات از مالک و ترس او، گریستن است از[1] ترسِ خدای تعالی که: «البکاءُ مِنْ خَشْیَةِ اللّٰه تعالی امانٌ مِن النّار.»[2] پس جهد کنید تا قطره‌ای چند آب از چشم فرو ریزید[3] که قهر و خشمِ خدای را جز آب چشم فرو ننشاند:

«کُلُّ عَیْنٍ بَکتْ مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ لا تَمَسُّها النّارُ اَبَداً.»[4] حق تعالی دوست می‌دارد چشمهای گریان و دلهای بریان و سوزان [راکه: **فَلْیَضْحَکُوْا قَلیلاً وَ لْیَبْکُوْا کَثیراً.**[5]

هر چشم که او ز ترس حق گریان است — وان دل که ز خوف هجر او بریان است
از مغفرت عفو خدا مغفور است — وز اهل نعیم و روضهٔ رضوان است
ای بنده! اگر خدای را داری دوست — از کبر و منی پاک برون آی ز پوست
می‌نال و همی گریه و زاری می‌کن — کو نالهٔ زار عاشقان دارد دوست][6]



---

۱. م: نجات از مالک، ترس و گریستن است و از.
۲. *جامع‌الاحادیث*، ۶۴؛ *مستدرک‌الوسائل*، ۲۴۵/۱۱ (در هر دو منبع: نجاة *من‌النار*).
۳. د: از پیش فرستید. ق: از چشم از پیش فرستید.
۴. *جامع‌الاخبار*، ۹۷؛ *مستدرک‌الوسائل*، ۲۴۶/۱۱ (با تفاوت). ۵. توبه، ۸۲.
۶. ق و د ندارد.

فصل سی و هفتم

[در بیان دوستی حضرت عزّت با بندگان خاصّ خود]

رُوِیَ عَنِ النَّبیّ(ص)اَنّه قالَ: **اِنَّ اللّهَ تَعالیٰ اِذا اَحبَّ عَبْداً اَمَر جَبْرئیلَ وَ یَقُول اِنّی اَحْبَبتُ فلاناً فَاَحِبُّوه فَاَحَبَّه اَهلُ السَّماءِ ثُمَّ یُلْقِی مَحبَّتُه اِلیَ الْماء فَما شَرِبَه بَرٌّ و لا فاجِرٌ اِلاّ اَحبَّه.**[1] (صدق رسول‌اللّه)

خواجه (ص) فرمود که پادشاه عالم چون بنده را دوست دارد، مقرّبان حضرت را اعلام کند تا ایشان نیز او را دوست دارند. آنگه محبّت وی بر آب افکند تا هر نیک و بدی که بیاشامد، وی را دوست دارد. امّا وافی دلی و صافی سرّی[2] باید که دوستی حقّ را شاید، از آنکه بنده را تا اسرار ربوبیّت بر دل کشف نگردد، به حقیقت محبّت حق راه نیابد.

و علامت کشف اسرار ربوبیّت آنست که دلش جز با سخن او و امر و نهی او آرام نگیرد، و پیوسته منتظر امر و نهی او باشد از آنکه چون کسی را دوست دارد [دو چیز صفت او گردد: یکی آنکه چنان][3] خواهد که پیوسته حدیث او پیش وی گویند و دیگر خواهد تا خدمتی شایسته کند و هرچند خدمت بیش کند، [تقصیر بیش بیند و هرچند او را بیش یاد کند،] سوزش و شوقش بیشتر بود: **وَ اِذٰا سَمِعُوْا مٰا اُنْزِلَ اِلَی الرَّسُوْلِ تَریٰ اَعْیُنَهُمْ تَفیضُ مِنَ الدَّمْعِ**[4]؛ ما را دوستانی‌اند که چون کلام ما [را] که به

---

۱. بحارالانوار، ۳۷۱/۷۱ (با تفاوت).
۲. ق: صادقی دلی و راضی سرّی.
۳. د ندارد.
۴. مائده، ۸۳.

رسول (ص) فرستاده شده است، بشنوند، از غایت شوق آب از دیدگان ایشان روان گردد و سماع کلام دوست در دلهای ایشان اثر می‌کند، دلها [را] لرزان و دیده‌ها [را] گریان می‌کند.

سماع بر انواع است: سماعی است که تن کشد، و سماعی است که دل کشد و سماعی است که جان کشد. سماعی که تن کشد، سماع شیطانی است و آن رود و سرود و بانگ مطربان است. بزرگان دین از این سماع دوری گزیده‌اند و گفته‌اند؛ بیت:

ما را به جز از خود[1] تمیزی دگر است وین مصر خراب را عزیزی دگر است

برجستن و پا کوفتن و نعره زدن بازی باشد، سماع چیزی دگر است.

سماعی که دل کشد، سماع ذکر حق و خواندن قرآن است. سماعی که جان کشد، سماع خطاب خداوند رحیم و رحمان است. سماع شیطان به شبهات و شهوات و سیّئات کشد. سماع ذکر حق و خواندن قرآن، به کسب [حسنات و نیل][2] سعادات کشد. سماع خطاب رحمان به سوی بهشت و درجات و کرامات کشد. هر که خود را از سماع شیطان که بانگ سرود و رود و نعرهٔ مطربان است، منزّه داشته باشد، چون به در مرگ رسد، پادشاه عالم فرشتگان را فرماید: بروید و در پیش بندهٔ ما صف برکشید و نسیم فضل از بوستان معرفت به مشام اهتمام وی رسانید و ندای بشارت: **اَلّا تَخافُوْا وَ لا تَحْزَنُوْا وَ اَبْشِرُوْا بِالْجَنَّةِ**،[3] به گوش وی رسانید و بگویید که خداوند می‌فرماید که مترس و اندوه مدار که اگر گناهت بسیار است، پادشاه آمرزگار است و اگر عصیان فراوان است، خداوندت رحیم و رحمان است. خوشا کسانی که تو را با ایشان چندین لطف و کرامت باشد.[4] بیت:

غم از کرم تو شادمانی گردد[5] عمر از نظر تو جاودانی گردد

---

۱. ق: خویش. ۲. د ندارد. ۳. فصّلت، ۳۰.
۴. م: این لطف و این عتاب باشد.
۵. د: غم با لطفت به شادمانی گردد.

گر باد به دوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد[1]

چون عزرائیل جان او را به سینه آرد، جان از سینه، که محلِّ معرفت است، برتر نیاید. خطاب عزّت در رسد که این جان را سلام ماکشد و سماع ما بیرون آرد؛ فیقول اللّه تعالی: **یٰا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعی اِلیٰ رَبِّكِ رٰاضِیَةً مَرْضِیَّةً**[2]؛ مؤمن چون سماع لطف حق شنود، چنانکه مرغ از قفس بیرون پرد، از قفس قالب بیرون آید. چون کارش تمام شود و فرزندان و خویشان از گرد وی در آیند، فریاد و واویلاه برآرند، پادشاه عالم گوید: ای **فرشتگان!** دست به سر فرزندان یتیم فرود آرید و بگویید که اگر وی برفت، من ولی و ناصر و یار شمایم [و سازندهٔ کار شمایم]:[3] **نَحْنُ اَوْلِیٰاؤُکُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیٰا وَ فِی الْآخِرَةِ**[4]؛ اکنون مگریید و جزع و فزع مکنید و حضرت ما را از خود میازارید.

هان ای عزیزان! زنهار تا وقت مصیبت جزع و فزع مکنید [که جزع و فزع][5] آمدنی را رد نتوان کرد و آمدنی را باز نتوان داشت و خدای تعالی خشم می‌گیرد و فرشتگان نمی‌پسندند.

آورده‌اند که در آن وقت که فرزندان و خویشان جزع کنند، ملک‌الموت گوید: «ویلکم مِمّ الفَزَعُ و فِیما الجَزَعُ؟!» ای بیچارگان! که از عاقبت کار غافلید، خروش از که می‌کنید و فریاد و ناله از که می‌دارید؟ این جزع از بهر کیست؟ و این شَغَب[6] از دست کیست؟ نه از رزق او چیزی نقصان پذیرفت و نه از عمر وی چیزی خرابی[7] گرفت، نه آمدن من به استبداد و رأی من است، نه قبض جان او بی‌امر خدای من است، تا یکی از شما برپای است، آمدن من بر شما برجای است؛ تا از شما نام و نشان است، مرا به قبض جان فرمان است. «ما مِنْ بیتٍ الّا و مَلَكُ الموتِ یقفُ علی

---

۱. ق: بیت دوم را ندارد.
۲. فجر، ۲۷ ـ ۲۸.
۳. د و ق ندارد.
۴. فصّلت، ۳۱.
۵. م ندارد.
۶. شغب: شور و غوغا (فرهنگ معین، ۲۰ / ۲۰۵۰).
۷. م: هیچ خسرانی.

بابِه فی کلِّ یومٍ خمسَ مرّاتٍ.»[۱] ملک‌الموت روزی پنج بار به در سرای[۲] هر صاحب حیاتی گذر کند و در چهرهٔ هر شخصی نظر کند و بر در آستانهٔ هر یک بایستد تا وقتش در آید و اجلش تمام شود. کار او آنست که خانهٔ طرب را خراب کند، اطفال را از کنار مادران در رباید، غبار حسرت بر رخسار یتیمان فشاند، معشوق را از چشم عاشق پنهان کند، عاشق را از کعبهٔ وصال به بادیهٔ فراق اندازد. پس چون حال چنین است، دست از دنیا بدار و برگ عقبیٰ بساز. به مال و جمال دنیا غرّه مشو، [به علم و عمل صالح مشغول شو.][۳] بیت:

تا کی به جمال و مال دنیا نازی آمد گه آن که برگ عُقبیٰ سازی[۴]
ای دیر نشسته وقت آنست که جای یک چند به نوخاستگان پردازی

خواجهٔ عالم فرمود: «اَکْثروا ذِکْرَ هادِمَ اللذّاتِ.»[۵] مرگ را که خراب‌کننده و شکنندهٔ لذّات است و باطل کنندهٔ بنیاد حیات، بسیار یاد کنید. [و از یاد کردن غافل مباشید که هر که مرگ را بسیار یاد کند و][۶] از دنیا و مال دنیا به اندک راضی شود و به لقمه و خرقه‌ای قناعت کند، دوستی دنیا را در دل جای ندهد که دوستی دنیا سر جملهٔ گناهان است: «حُبّ الدّنیا رأسُ کلِّ خطیئةٍ.»[۷]

ای عزیزان! بدانید که مرگ واقعهٔ عظیم است [و راهی هولناک و وهمناک است.][۸] بیشترین انبیا و اولیا از این راه ترسان و هراسان بوده‌اند. یکی را از بزرگان دیدند که در حالت نزع می‌گریست. وی را از آن پرسیدند. گفت: «اَسْلُكُ طَریقاً لَمْ اَسْلُکْهُ اَبداً و اَسْکُنُ بَیْتاً لَمْ اَسْکُنْه اَبداً و اَقْدِمُ علیٰ ربٍّ لَمْ اَرَه اَبداً.» گفت: به راهی بخواهم رفت که هرگز بدان راه نرفته‌ام و در خانه‌ای ساکن خواهم شد که هرگز در او نرسیده‌ام و به حضرت خداوندی می‌روم که هرگز او را ندیده‌ام.

---

۱. *اعلام‌الدین*، ۳۴۵؛ *معالم‌الزلفی*، ۷/۱.
۲. فقط در ق.
۳. د ندارد.
۴. م: تو آمده‌ای که برگ عقبی سازی.
۵. *عیون اخبارالرضا(ع)*، ۷۰/۲؛ *تنبیه‌الخواطر*، ۳۶۸/۱.
۶. د ندارد.
۷. *اصول کافی*، ۱۳۱/۲؛ خصال، ۲۵؛ غررالحکم، ۳۹۵/۳.
۸. م ندارد.

دیگری را هم در آن حال گریان دیدند. از وی پرسیدند. گفت: آن از میان خوفها و بیمهای، بسیار. نمی‌دانم که فرشتگان عذاب روحم قبض خواهند کرد یا فرشتگان رحمت؟ نمی‌دانم که جواب منکر و نکیر به صواب خواهم گفت یا نه؟ نمی‌دانم [که عذاب گور و تنگی و تاریکی گور خواهد بود یا نه؟][۱] [نمی‌دانم که در قیامت که نامه‌ها پرّان شود، نامهٔ من به دست راست خواهند داد یا به دست چپ؟][۲] نمی‌دانم که ترازوی حسناتم گران‌بار خواهد بود یا سبکبار؟ نمی‌دانم که بر صراط آسان گذر خواهم کرد یا دشوار؟ نمی‌دانم که وقتی که بر سر دو راه رسم که: **فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ**[۳]؛ مرا به راه جنّت خواهند برد یا به راه سعیر؟ کسی را که چندین خوف و بیم بود، چگونه گریان و نالان نباشد.

آورده‌اند که پیغمبری از پیغمبران پیشین با طایفه‌ای از زهّاد و عبّاد امّت به گورستانی گذر کرد، آن جماعت از پیغمبر خود درخواستند که دعا کن که حق تعالی یکی را زنده گرداند تا ما را از کیفیّت مرارت مرگ خبر دهد. آن پیغمبر دوگانه‌ای بگزارد و دعا کرد. مردی سیاه سر از گور برآورد، به آواز فصیح می‌گفت: «یا هٰذا و اللّٰهِ لَقَدْمِتُّ مُنْذُ تِسْعین سَنةً فَما ذَهَبَتْ مَرارةُ الْمَوتِ مِنْ حَلْقی.» نود سال است که مرده‌ام، هنوز تلخی جان کندن از حلقم بیرون نشده است. [بنگر که چه شربتی است شربت مرگ که تلخی او][۴] نود سال بمانده است. اگر می‌خواهی سکرات مرگ بر تو آسان شود، از گناهان توبه کن، از طغیان و عصیان دور باش.

در خبر است که ملک‌الموت جان عاصی [را] چنان از گلو بیرون کشد که تمامت رگهای وی گسسته شود. هفت اندامش بند از بند جدا شود. آن بیچاره در غَمَرات موت و سَکَرات فوت[۵] گوید: توبه کردم. گویند: اکنون توبه می‌کنی که جان به حلق رسیده است. اکنون توبه قبول نمی‌کنند و عذر نمی‌پذیرند. آن بیچاره آهی از میان

---

۱. م ندارد. ۲. د ندارد. ۳. شوری، ۷.
۴. م ندارد. ۵. د: در غمرات مرگ.

جان[1] برآرد و گوید: **یا حَسْرَتیٰ عَلیٰ ما فرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللّٰهِ.**[2] دردا و حسرتا که تقصیر کردم در درگاه[3] خدا. آه چرا گناه کردم. [چرا نامهٔ خود سیاه کردم؟][4] چرا خود را به کام بدخواه کردم؟ بیت:

آه از آن عـــصیان مـــن آه از آن جرم و گناه بی‌سامان من[5]

بشــارتی بشــنو. حــارث هَـمْدانـی پـیش امـیرالمـؤمنین(ع) آمـد و گـفت: یـا امیرالمؤمنین! من از دو وقت می‌ترسم: یکی در حالت نَزْع و یکی از آن وقت که بر صراط گذر باید کرد. شاه مردان گفت: مترس که در این دو مقام دوستان من ایمن باشند. من حاضر باشم. ایشان مرا شناسند و من ایشان را، دوستان خود را بشارت دهم به بهشت و دشمنان خود را به دوزخ. و این بیتها بگفت. شعر:

یا حارِ هَمْدانَ! مَنْ یَمُتْ یَرَنی مِـنْ مُـؤمنٍ اَوْ مُـنافقٍ قُـبُلاً
یـــعرفنی طَـــرفُهُ وَ اَعْـرِفُهُ بِـنَعْتِهِ و اسْـمِهِ و مـا فَـعَلا
وَ اَنْتَ عَلی الصِّراط مُعْتَرِضی فَـلا تَـخَفْ عَـثْرةً و لاَزَلَـلا[6]

در تفسیر امام حسن عسکری(ع) آورده‌اند که هر آن مؤمنی که تولاّ به عـلی و فرزندان وی کرده باشد [و امتثال امر حق و اجتناب نواهی او کرده باشد][7] چون به در مــرگ رسـد، مـحمّد رسـول‌اللّـه(ص) را بـیند بـر دست راست خـود و عـلی مرتضی(ع) را بیند بر دست چپ خود و حسن و حسین را در پیش[8] خود و گرد بر گرد ایشان ائمّه(ع). آن مؤمن بر ایشان سلام کند و تحیّت گوید. و گوید: چه آرزومند دیدار شما بودم و چه شادی است مرا اکنون به دیدار شما! رسول(ص) ملک‌الموت را گوید: وصیّت خدای را به جای آر در قبض روح این مؤمن. ملک‌الموت گوید: یا

۱. م: سینه. ۲. زمر، ۵۶. ۳. م: راه، ق: گاه، د: کار.
۴. ق ندارد.
۵. د: عمرم کناره شد، مالم آواره شد، آه از درد و آه از حسرت، آه از عصیان، آه از جرم و گناه بی‌سامان.
۶. د: فقط مصراع اوّل و آخر این ابیات را دارد. ۷. ق ندارد.
۸. د و م: پایان.

رسول‌اللّه! بفرمای او را تا بنگرد بدانچه حق تعالی وی را ساخته است. رسول(ص) گوید: به بالا نگر. مؤمن در نگرد، مقام خود بیند و نعمتهاکه در وصف هیچ واصف نیاید. ملک‌الموت گوید: یا رسول‌اللّه! کسی را که مقام او آن بود که شما بزرگان زیارت کنندهٔ وی باشید چگونه بر وی آسان فرا نگیرم؟ پس آن مؤمن به مقام خود نگرد، رسول(ص) و امیرالمؤمنین [و ائمّه][1](ع) را آنجا بیند و مقام خود به نزدیک مقام ایشان، گوید: ای ملک‌الموت! زود باش روح مرا قبض کن تا به حضرت خداوندگاران خود روم که بی‌دیدار ایشان مرا صبر نمانده. ملک‌الموت روح او را به آسانی قبض کند و چون وی را دفن کنند، منکر و نکیر از برای سؤال پیش او آیند. آنجا نیز رسول(ص) و امیرالمؤمنین و ائمّه(ع) را بیند و به قوّت و مدد ایشان جواب به صواب گوید. حق تعالی گور وی را روضه‌ای از روضه‌های بهشت گرداند.

در حدیث آمده است که اوّل تحفه‌ای که حق تعالی به گور آن مؤمن فرستد، این بشارت باشد که: «غفرتُ لك و لجميعِ مَنْ صَلّی عَلَيْكَ.» ترا بیامرزیدم و هر که بر تو نمازگزارد.

[عزیزان! به نماز جنازه رغبت نمایید که در حدیث آمده است که هر که بر جنازهٔ مؤمنی نمازگزارد][2] [چون وفات کند، هفتاد هزار فرشته بر وی نمازگزارند و چون][3] بر سر خاک وی بایستد تا که وی را دفن کنند، به هر قدمی که برداشته باشد، وی را قیراطی زمرّد بدهند. [و القيراطُ مِثْل جَبَل اُحُدٍ، یعنی قیراطی مثل کوه احد است.][4]

آورده‌اند که نبّاشی گوری بشکافت و دست به کفن مرده برد تا از وی باز کند، مرده دست بر آورد و کفن از وی درکشید. مرد بی‌هوش شد. چون با خود آمد، بار دگر دست به کفن برد. مرده کفن از وی درکشید و گفت: عجب! آمرزیده‌ای آمده است تا کفن آمرزیده‌ای ببرد. نبّاش گفت: اگر تو را آمرزیده‌اند، چگونه مرا

---

۱. م ندارد. ۲. د ندارد. ۳. ق ندارد.
۴. ق ندارد.

آمرزیده‌اند؟ گفت: نه تو بر من نماز کردی. چون تو بر من نماز کردی، آواز آمد که بر تو رحمت کردیم و بر هر که بر تو نماز گزارد.

* * *

فصل سی و هشتم

[در عطا خواستن ارواح مردگان از فرزندان و اقربای خود و فضیلت خیرات کردن]

رُوِیَ عَن النَّبیّ (ص) اَنّه قالَ: **اِنَّ ارْواحَ الْمُؤْمنینَ یأْتُونَ فِی کلِّ لَیْلةِ الجُمُعَةِ فَیقُومونَ بِفِناءِ بُیوتِهِمْ ثُمَّ یُنادِی کلُّ واحِدٍ مِنْهُمْ بِصَوْتٍ حَزینٍ: یا اَهْلی و اَوْلادی! و یا اَقْرِبائی! اِعْطِفُوا عَلْینا بِصَدَقةٍ و اُذکُرونا و ارْحَمُوا عَلَینا فی غُرْبتِنا و قِلّة حیلَتنا.** (صدق رسول‌اللّه)

مهتر عالم (ص) می‌فرماید که ای مؤمنان و موحّدان بدانید که هر شب جمعه ارواح مؤمنان پیش درِ سراهای خود آیند و به هزار اندوه و حسرت فرزندان و خویشان و دوستان خود را بخوانند و گویند: ای فرزندان و عزیزان ما! ای خویشان و دوستان ما! بر ما شفقت و رحمت کنید که ما در زندان محکم استواریم، درمحنت و غم سخت گرفتاریم و اگر می‌توانید ما را هدیه فرستید و از برای ما صدقه بدهید. آنچه اکنون در دست شماست، بر دست ما بوده است. ما بر تن خود رحمت نکردیم و از برای درماندگی خود از پیش چیزی نفرستادیم. لاجرم اکنون محتاج شما شده‌ایم. ما را نومید مکنید تا حق تعالی شما را از رحمت خود نومید نگرداند. چون کسی برای ایشان خیری نکند، نومید بازگردند.

هان ای عزیزان! از برای پدران و مادران خویش، و از برای خویشان و دوستان

خویش، [و از برای زنان و فرزندان و شوهران خویش][1] خیری کنید و صدقه دهید و به دعا مددشان فرستید که ایشان از عمل بازمانده‌اند، عاجز و درمانده‌اند، محتاج صدقات و خیرات و دعوات شمایند. صالح مردی [نام وی احمدبن جنید][2] گفت: شب آدینه به مسجد جمعهٔ بصره می‌شدم. راه بر گورستان کردم. چون به میان گورستان رسیدم، ساعتی بنشستم. یک لحظه چشمم در خواب شد، دیدم که گورها شکافته شد و از هر یکی شخصی برآمد و دیدم که از برای هر یکی طبقی آوردند. هر یک طبق خود فراگرفتند و به گور فرو شدند. در آخر جوانی بماند جامه‌ای کهنه پوشیده، از برای وی هیچ طبقی فرود نیامد. چون به ناامیدی خواست که به گور خود فرو رود، گفتم: ای جوان! این طبقها چه بود که برای تو هیچ نبود؟ گفت: خیراتی که زندگان برای مردگان می‌کنند، حق تعالی ثواب آن، شب جمعه بدیشان می‌رساند. از برای من هیچ کس خیری نکرد[3] مرا هیچ فرو نیامد. [گفتم: هیچ کس داری؟][4] گفت: آری، من و مادر به حج می‌شدیم. بدینجا رسیدیم، من وفات کردم و مادر، شوهری کرد و هرگز از من یاد نمی‌کند. گفتم: مادرت کجاست؟ گفت: در فلان محلّه. صالح گفت: بامداد بدان محلّه شدم. پیش مادر آن جوان و آنچه دیده بودم، با وی بگفتم. پیرزن بگریست و در خانه شد و بدره‌ای[5] زر برون آورد و گفت: این را بستان و از برای وی صدقه بده. من قبول کردم که دیگر وی را فراموش نکنم. صالح گفت: از برای وی آن زر به صدقه دادم. دیگر شب جمعه به مسجد می‌شدم. چون به میان گورستان شدم، بنشستم. بار دیگر چشمم در خواب شد، دیدم که گورها شکافته شد و از هر گوری شخصی برآمد. دیدم که از آسمان طبقها فرود آمد و هر یکی طبق خود فراگرفتند. جوان را دیدم که جامهٔ سفید پوشیده و طبق خود فرا گرفته رو سوی من کرد و گفت: خدای از تو خشنود باد، چنانکه من از تو خشنودم.

---

۱. فقط در د. ۲. فقط در م. ۳. م: از برای من هیچ چیزی نکردند.
۴. د ندارد. ۵. م: صرّه‌ای، ق: صله‌ای.

این بگفت و روی به گورستان خود نهاد.

عزیزا! از برای خویش توشه‌ای از پیش فرست که دیگری از برای تو نفرستد، چندان از برای تو فرستند که تو از برای دیگران می‌فرستی. بیت:

برگ عیشی به گور خویش فرست — کس نیارد زپس تو پیش فرست
مُقْبِل امروز کند داروی درد دل ریش — که پس از مرگ میسّر نشود درمانش
هر که دانه نفشاند به زمستان در خاک — ناامیدی بود از دخل به تابستانش

شعر:

لِمَنْ یا اَیُّها الْمَغْرورُ تَحْوِی — مِنَ الْمالِ المُوفَّر و الاَثاثِ
سَتَمْضِی غَیْرَ مَحْمُودٍ فَرِیداً — وَ یَخْلوا بَعْلُ عِرْسِك بالتُّراثِ
وَ یَخْذلكَ الوَصِیُّ فَلا وَفاءٌ — وَ لا اِصْلاحُ اَمْرٍ ذِی انْتکاثِ[۱]

بیت:

بکوش امروز تا تخمی بپاشی — که فردا بر جوی قادر نباشی
تو خود بفرست برگ رفتن از پیش — که خویشان را نباشد جز غم خویش

آورده‌اند که زاهدی در بصره بیمار شده بود. چون به در مرگ رسید، خویشانش همه از گرد وی در نشستند و می‌گریستند. گفت: مرا باز نشانید. وی را باز نشانیدند. روی سوی پدر کرد و گفت: ای پدر! تو چرا می‌گریی؟ گفت: [چگونه نگریم که فرزندی چون تو بمیرد و پشت پدر بشکند. مادر را گفت: تو چرا می‌گریی؟ گفت:][۲] امید می‌داشتم که در پیری خدمت من کنی و در بیماری بر سر بالین من باشی. روی سوی فرزندان کرد و گفت: شما چرا می‌گریید؟ گفتند: زیرا که یتیم شدیم و خوار و ذلیل گشتیم. رو سوی عیال کرد و گفت: تو چرا می‌گریی؟ گفت: من چگونه دارم این یتیمان را؟ گفت: آه، آه. شما همه، برای خود می‌گریید، هیچکدام برای من نمی‌گریید که تا من چگونه چَشَم تلخی مرگ را و چه گویم جواب اعمال و کردار

---

۱. ق و د: این ابیات را ندارد.
۲. ق و د ندارد.

خویش را؟ این بگفت و بخروشید و جان به حق تسلیم کرد.

ای عزیزان! عمر عزیز خود را در لهو و لعب، و طرب و بازی بسر مبرید و با نفس امّاره و شیطان خون خواره، در مسازید و کار آخرت بسازید.

خواجهٔ کونین (ص) فرمود: «لَو تَعْلمونَ ما اَعْلم لَضَحِکْتم قَلیلاً و لَبَکَیْتم کَثیراً.»[۱] اگر بدانید آنچه را من می‌دانم از اهوال مرگ و قیامت، در این سرای فنا اندک بخندید و بسیار بگریید. دانید که روز قیامت خلقان را چگونه حشر خواهند کرد؟ پای برهنه، تن برهنه، لگام در دهن ایشان کرده! سوده گفت: یا رسول‌اللّٰه! چون برهنه باشند بر یکدیگر نگرند. گفت: خاموش باش که هر یکی به خود و کار خود چنان درمانده باشد که با دیگری نپردازد. **لِکُلِّ امْرِءٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنیه**[۲]؛ گفتند:[۳] یا رسول‌اللّٰه! آن زمان دوستان را از دوستان یاد آید؟ گفت: جملهٔ دوستیهای مجازی به دشمنی بدل شود که: **اَلْاَخِلّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدَوٌّ اِلَّا الْمُتَّقین**،[۴] مگر دوستی متّقیان و پرهیزگاران که طوق تقوا درگردن داشته باشند و فرمان خدا درگردن نهاده و فرمان شیطان را ترک کرده باشند. ایشان را نیز سه موضع از یکدیگر یاد نیاید:[۵]

اوّل، آن ساعت که حاکم را نصب کنند که: **وَ نَضَعُ الْمَوازینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیامَةِ**،[۶] نداند که گرانی پلّهٔ عملش، او را به سَبُک روحانی: **کَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَکْنُونٌ**[۷] خواهد رسانید که: **فَاَمّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازینُهُ فَهُوَ فی عیشَةٍ راضِیَةٍ**[۸] یا سبکی پلّهٔ عملش، او را به زندان هاویه خواهد کشید که: **وَ اَمّا مَنْ خَفَّتْ مَوازینُهُ فَاُمُّهُ هاوِیَةٌ**.[۹]

دویم، در آن ساعت که نامه‌ها بر مثال مرغان پرّان شوند، نداند که بازِ یُمْن و اقبال بر یمینش خواهد نشست و در حال مرغ: **وَ لَحْمِ طَیْرٍ مِمّا یَشْتَهُوْنَ**[۱۰] شکار وی خواهد شد یا غراب سیاه که از آشیانه بیسار پریده بود، هم با یسار خواهد آمد و به چنگال

---

۱. مجمع‌البیان، ۵۶/۳؛ روض‌الجنان، ۳۱۴/۹.
۲. عبس، ۳۷.
۳. م: عایشه گفت.
۴. زخرف، ۶۷.
۵. هر سه: می‌آید.
۶. انبیاء، ۴۷.
۷. طور، ۲۴.
۸. قارعه، ۶-۷.
۹. قارعه، ۸.
۱۰. واقعه، ۲۱.

عقاب عتابش باز خواهد داد که: **وَ اَمّا مَنْ اُوْتِیَ کِتٰابَهُ بِشِمٰالِهِ فَیَقُوْلُ یٰا لَیْتَنی لَمْ اُوْتَ کِتٰابِیَهْ وَ لَمْ اَدْرِ مٰا حِسابِیَه.**[1]

سیم، در آن ساعت که گردنی از آتش بیرون آید و آبروی همهٔ گردنکشان ببرد،[2] باد شقاوت برخیزد، خاک ندامت[3] بر سر گردنکشان ریزد، [ندا در عرصات افتد که کجایند گردنکشان دنیا تا با این گردن مقاومت کنند،][4] آوازی از آن گردن برآید که مرا فرستاده‌اند تا سه طایفه را گردن بسته به جهنّم فرستم، «وُکِّلتُ بِثَلاثٍ»:

یکی،آن ناتراشیده‌ای که تراشیدهٔ خود را معبود ساخته باشد و پادشاه بی‌همتا [و بی‌مانند را شریک و مانند گرفته]:[5] «وُکّلتُ بِمَنْ دعا مع اللّه اِلهاً آخر.»

دویم، آن متکبّر گردنکشی که خواهد گردن بر دوش هر کسی نشیند [و گردن ندهد که سری بر زبر او باشد][6] که: «و کلّ جبّارٍ عنیدٍ.»

سیم، آن شخصی که از روز حساب، حساب بر نگرفته باشد و [دفتر خود را از تقصیرها سیاه کرده]:[7] «وَ بِکلّ مَنْ لا یؤمن بِیوم الحِسٰابِ.» در این سه موضع دوستان را از یکدیگر یاد نیاید.

پس دوستی با حق دار تا در همهٔ موقفهات یاد دارد: «فَاذْکُرونی اَذْکرکُمْ، اُذْکرونی فی النِّعمةِ و الرّخاءِ، اَذْکرکم فِی الشِّدّةِ و البَلاٰءِ»: در نعمت و رخا یاد من کنید تا من در شدّت و بلا یاد شما کنم، «اُذْکرونی بِالْاِخلاصِ اذکرکم [بِالْخَلاص، اذکرونی بالقُلوبِ اَذْکُرکُم بِکَشْفِ الکُروبِ، اذکرونی بِالایمانِ، اذکرکم][8] بِالاَمانِ، اذکرونی بالاِسْلام، اذکرکم بِالِاکرامِ.»[9]

روی به درگاه ما آرید که درهای سرای وصل ماگشاده است و خان احسان نهاده، کجاست گرسنه‌ای تا در مایدهٔ کرمش نشانیم، کجاست تشنه‌ای تا قدح فرح در کَفَش

---

۱. حاقّه، ۲۶-۲۵.
۲. م و د: آب همهٔ گرد نان بریزد.
۳. د: ادبار.
۴. فقط در م.
۵. فقط در د.
۶. فقط در د.
۷. فقط در ق.
۸. د ندارد.
۹. *جلاءالاذهان*، ۱۷۶/۱؛ *روض الجنان*، ۲۳۱/۲.

نهیم، کجاست خسته‌ای که از بادیهٔ صفا و هاویهٔ هوا برآید تا در سرای وصل بر سریر سرور تکیه کند. کجایند حریفان مجلس انس؟ کجایند ظریفان خلوت قدس؟ **وَ اللّٰهُ يَدْعُوْا اِلىٰ دٰارِالسَّلاٰمِ**،[1] **وَ اللّٰهُ يَهْدي مَنْ يَشٰاءُ اِلىٰ صِراٰطٍ مُسْتَقيمٍ**.[2]

هان ای عزیزان! شاد باشید. ما خوانندگان لطفیم، بر کشیدگان فضلیم که **وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلىٰ دٰارِالسَّلاٰمِ**، خوانده را باز نگردانند، دوستان را رد نکنند.

آورده‌اند که در بغداد جوانی بود که مال بسیار به میراث بـه وی رسـیده بـود. جمعی بر وی گرد آمدند و مال وی تلف کردند. روزی از سر دلتنگی خواست که خود را در دجله اندازد. به کنار دجله آمد، پشیمان شد. ملّاح را آواز داد و در دجله نشست. ملّاح گفت: کجا خواهی رفت؟ گفت: نمی‌دانم. [گفت: از کـجا مـی‌آیی؟ گفت: نمی‌دانم.][3] ملّاح با خود گفت: مفلس است یا گرفتار؟ وی را گفت: حال خود با من بگوی. بگفت. گفت: تو را بدان سوی دجله برم. شاید فرجی پدید آید. بدان جانب برد. بر کنار شط مسجدی بود. در آن مسجد رفت. ساعتی ببود. قاضی شهر با جماعتی محتشمان در آمدند و بنشستند، خادمی آمد و گفت: خلیفه را اجابت کنید که شما را می‌طلبد. آن جماعت برخاستند. جوان نیز خود را در میان ایشان تعبیه کرد [و با ایشان همراه شد.][4] به سرای خلیفه رفتند و بنشستند. خادمی آمد که فلان زن را به فلان مرد عقد می‌باید بست. قاضی خطبه بخواند و عقد کرد و دیگران گواه شدند. خادمی دیگر بیامد و ده طبق زر بیاورد و در پیش هر یکی طبقی بنهاد. جوان را هیچ التفات نکردند. خلیفه را خبر دادند. گفت: نامها ننوشته بودید؟ گفت: نوشته بودیم. ما ده تن را خوانده بودیم، یازده تن آمده‌اند. گفت: آن جوان را پـیش مـن خوانید. جوان را پیش تخت خلیفه بردند. خلیفه گفت: چرا نخوانده در حـرم مـا آمده‌ای؟ جوان گفت: ناخوانده نیامده‌ام. گفت: تو را که خواند؟ جوان گفت: ایشان

---

۱. یونس، ۲۵. ۲. نور، ۴۶. ۳. د ندارد.
۴. فقط در د.

را که خواند؟ گفت: خدم ما. جوان گفت: ایشان را خدم شما خواند، مرا کرم شما. خلیفه را خوش آمد. به خط خویش وی را منشور ولایتی بنوشت و خادمی نیکو و مرکبی خاص فرمود و گفت: هر که را خدم ما خواند، صله چنان یابد و هر که را کرم ما خواند، عطا چنین بیند. پس مخلوقی به حکم مجاز مخلوقی را گوید که مرا کرم تو خواند، چندین عطا می یابد، بنگر که حال چگونه بود آنجا که ربّ العزّت به حکم خداوندی ما را بخواند که: **وَاللّٰهُ یَدْعُوْا اِلیٰ دٰارِالسَّلاٰمِ**[1] **و یَهْدي مَنْ یَشٰاءُ اِلیٰ صِرٰاطٍ مُسْتَقیم**[2] تا بهشت را چرا دارالسلام گفت؟ دو سه قول گفته‌اند: یکی آنکه اضافت با نام خود کرده است که سلام نام او است؛ و گفته‌اند: برای آنکه اهل او از مشقّت و زحمت و مکروه سلامت یافته‌اند. و گفته‌اند: برای آنکه به افشای سلام و اطعام طعام بدانجا رسند.

چنانکه رسول(ص) فرمود: «اَفْشُوا السّلامَ و اَطْعِمُوا الطّعامَ و صِلُوا الْاَرْحامَ و صَلّوا بِاللیلِ و النّاس نِیامٌ تَدْخُلوا الجنّةَ بِسَلامٍ.»[3] گفت: چهار چیز به جای آرید تا به سلامت به بهشت روید: سلام را فاش گردانید و به هر که رسید، سلام کنید. و در حدیث آمده است که میان سلام کننده و جواب دهنده، صد رحمت است: نود و نه، آن کسی راست که ابتدای سلام کند و یکی آن را که جواب دهد.

آورده‌اند که زایری به نزدیک عبداللّه جعفر آمد. عبداللّه وی را عطای نیکو داد. مرد را دست از مکافات آن کوتاه بود. روزی به عبداللّه جعفر رسید، روی از وی بگردانید. عبداللّه پیش وی رفت و بر وی سلام کرد و گفت: چرا روی از من بگردانیدی؟ گفت: از برای آنکه تا تو بر من سلام کنی تا نود و نه از خیر و ثواب تو را بود تا در مقابل عطای تو افتد که مرا قوّت مکافات عطای تو نیست.

دویم، طعام دادن است. روایت است از رسول(ص) که هر که مؤمنی را از طعام

---

۱. یونس، ۲۵. ۲. نور، ۴۶.

۳. *روض الجنان*، ۱۳۱/۱۰؛ *جلاءالاذهان*، ۱۶۸/۴؛ *بحارالانوار*، ۳۵۵/۷۱ (با تفاوت اندک).

سیر گرداند، حق تعالی میان وی و دوزخ هفت خندق پدید کند که از خندقی تا خندقی پانصد ساله راه باشد.

از امام محمّدباقر(ع) روایت است که هر که مؤمنی را از طعام سیر گرداند، به نزدیک من[1] دوست داشته‌تر است‌از آزاد کردن افقی مردمان. گفتند: افقی چند باشد؟ گفت: ده هزار.[2]

سیم، «وَ صِلُوا الْاَرْحامَ» صلهٔ رحم کنید. «صِلَةُ الرّحم تزید فِی الْعمرِ.»[3] صلهٔ رحم عمر را زیادت گرداند. و گفت: هر که برای صلهٔ رحم پیش خویشان رود، حق تعالی وی را بیامرزد و ثواب صد شهید به وی بدهد و به هر گامی چهل هزار حسنه در دیوان وی بنویسند و چهل هزار سیّئه محو کنند و چهل هزار درجه‌اش بردارند و چنان باشد که صد سال خدای را عبادت کرده باشد.

چهارم، «وَ صَلّوا بِالَّلیلِ وَ النّاسُ نِیامٌ.» نماز را به شب گزارید در وقتی که مردمان در خواب باشند. یکی امیرالمؤمنین(ع) را گفت: مرا از نماز شب محروم کرده‌اند. گفت: گناهان تو را بند برنهاده است. پس فرمود که از شیعهٔ مخلص ما نباشد کسی که نماز شب نگزارد. امام جعفر صادق(ع) گفت: بر شما باد به نماز شب که آن سنّت پیغمبر شماست و عادت صالحان که پیش از شما بوده‌اند. نماز شب درد را از تن ببرد و روی را سفید گرداند [و روزی را جمع کند.][4] و خانه‌هایی را که در آن نماز شب گزارند و قرآن خوانند، اهل آسمان را می‌درخشد،[5] چنانکه ستارگان آسمان، اهل زمین را.

پس اگر می‌خواهی که به سلامت در بهشت روی به این چهار خصلت قیام نمای. خواجه فرمود که در بهشت غرفه‌ای است از یک دانهٔ مروارید و آن را چهار در است و آن چهار از آن کس است که به این چهار خصلت قیام نماید، و آن را به زیادت

---

۱. خدای تعالی. ۲. د: ده هزار زر.
۳. *معانی‌الاخبار*، ۲۶۴؛ *الدعوات*، ۱۲۵؛ *عوالی‌اللئالی*، ۱/۴۶.
۴. م ندارد. ۵. د و م: درمی‌درخشد.

گرداند تا ثواب وی به وی دهند و این از آن زیادت است که فرمود: **لِلَّذینَ اَحْسَنُوا الْحُسْنی**، و زیادت [حسنی که در برابر احسان است و استحقاق و زیادت به تفضیل.[۱]][۲] پس جهد کنید تا دست از شهوات و لذّات فانی بدارید و روی به حضرت او آورید که لطف او در حق تو بسیار است و نعمت او در حقّ تو بیشمار است تا از ثواب [آن جهانی و نعمت][۳] باقی و بهشت لا یزالی محروم نمانی.

* * *

۱. یونس، ۲۶.　　۲. د ندارد.　　۳. م ندارد.

فصل سی و نهم

[درگزیدن اعمال و متابعت منهاج اهل بیت(ع)]

رُوِیَ عَنِ‌النَّبِیّ(ص) اَنَّهُ قَال: **خُذْ من الدّین ما صفیٰ و من العیش ما کفیٰ و من الاخوان ما وفیٰ و دَعِ الظُّلْمَ و الجفا فَاِنَّ الْعُمْرَ قَصِیرٌ و النّاقدَ بصیرٌ و الی اللّهِ المَرْجِعُ و المَصیرُ.** (صدقَ رسول اللّه)

خواجهٔ کونین و فخر عالمین(ص) می‌فرماید که از دین فراگیر آنچه [صافی‌تر است و][1] و بی‌شبهت‌تر است. یعنی: ادیان منسوخه و شرایع متروکه را دست بدار و ملازم دین حق باش [که دین محمّد(ص) است و چون امّت در دین اختلاف کرده‌اند، دین را از حافظان دین و سالکان راه یقین اعنی: اهل بیت طیّبین و طاهرین و ائمّهٔ معصومین(ع) فراگیر و][2] طریقت ایشان رو و راههای مختلفه را بگذار که: «اَلیَمینُ وَ الشِّمالُ مَضلّةٌ و الطّریقُ الوُسْطیٰ هِیِ الجادّةُ.»[3]

آورده‌اند که روزی رسول(ص) بر جانب راست و چپ خود خطها برکشید و گفت: این راهها [یی است که بر هر راهی][4] شیطانی است که با خود دعوت می‌کند. بدین راهها مروید و در پیش خود خطّی بکشید و گفت: این راه راست است. بدین راه بروید که راه من است و راه خدای من است: **وَ اَنَّ هٰذا صِراطی مُسْتَقِیماً فَاتَّبِعُوْهُ وَ لاٰ تَتَّبِعُوْا السُّبُلَ.**[5] و گفت: امّت برادرم موسی به هفتاد و یک گروه شدند: یکی ناجی

---

۱. د ندارد.
۲. د ندارد.
۳. *نهج‌البلاغه*، خطبهٔ ۱۶.
۴. م و ق: ندارد.
۵. انعام، ۱۵۳.

بود و دیگران هالک. و امّت برادرم عیسی به هفتاد و دو فرقه شدند: یکی ناجی بود و باقی هالک. فرمود: «وَ ستفترقُ امّتی علی ثلاثٍ و سبعینِ فرقةً الناجی مِنْهُمْ واحدٌ و الباقی هالكٌ.» زود بود که امّتان من به هفتاد و سه گروه شوند. یکی ناجی باشد و دیگران هالک. امیرالمؤمنین علی(ع) حاضر بود، گفت: یا رسول اللّه! ناجی از ایشان کدام گروه باشند؟ «قال: اَنتَ و شیعَتُك.» تو و شیعهٔ تو. «انتَ و شیعتُك هم المفلِحون و انت و شیعتُك هم الفائزون.»[1] یعنی: تو و شیعت تو از جملهٔ رستگاران و فیروزی یابندگانید و چون روز قیامت باشد هر قومی را با امام وی دعوت و حشر خواهند کرد که: **يَوْمَ نَدْعُوْ كُلَّ أُنٰاسٍ بِإِمٰامِهِمْ**[2] هر که تولّا بر اهل بیت رسول(ص) کرده باشد و بر سنّت و طریقهٔ ایشان رفته، فردا حشرش با ایشان بود. هیچ شکّی نیست که هر که را حشر با ایشان باشد، ناجی و رستگار باشد.

[محمّدبن مسلم روایت کرد از ابی عینه][3] که مردی از اهل شام پیش امام محمّد باقر(ع) آمد و گفت: من مردی‌ام شامی، تولّا به شما می‌کنم که از اهل بیت رسولید و پدرم تولّا به بنی‌امیّه کردی و مرا دشمن داشتی به سبب دوستی شما. و پدرم مال بسیار داشت و بجز من وارثی نداشت. چون وفات کرد مال وی طلب کردم، نیافتم. گمان من چنان است که آن را دفن کرده است. گفت: می‌خواهی که پدر خود را ببینی؟ گفت: آری. امام محمّد باقر(ع) نامه‌ای نوشت و گفت: این نامه را امشب به بقیع بر و چون به بقیع رسی آواز در ده: یا ذرجان! یا ذرجان![4] شخصی پیش تو آید. نامه به وی ده و بگو تا پدرت را به تو نماید. وی نامه بستد و برفت. ابی عینه گفت: دیگر روز برفتم تا ببینم که کار آن مرد کجا رسیده است. وی را دیدم بر دَر سرای ابو ـ جعفر محمّدباقر(ع) منتظر ایستاده بود تا دستوریش دهند. چون دستوری یافت، در رفتیم. مرد را چون چشم بر امام افتاد، گفت: **اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسٰالَتَهُ**[5]. حق تعالی

---

۱. *منهج‌الصادقین*، ۲۹۲/۲. ۲. اسراء، ۷۱.
۳. د: آورده‌اند. ۴. د: یاد زجان، ق: یاذ رخان.
۵. انعام، ۱۲۴.

می‌داند که زیور[1] نبوّت را که شاید، مهبط وحی را کدام دل باید. من دوش نامهٔ تو را به بقیع بردم و چون آواز در دادم که: یا ذرجان! شخصی پیش من آمد و گفت: ذرجان منم، چه می‌خواهی؟ گفتم: رسول محمّد باقرم، نامه فرستاد به تو. گفت: «مرحباً بك و بمن جئتَ من عنده.» نامه به وی دادم، برخواند و گفت: می‌خواهی که پدر خود را ببینی؟ گفتم: آری. گفت: ساعتی توقف کن .... برفت و باز آمد. مردی سیاه با وی همراه، رسن سیاه درگردن وی کرده گفت: این پدر تو است امّا دود جحیم و عذاب الیم او را از آن صورت بگردانیده است. گفتم: ویلك! تو پدر منی؟ گفت: آری. گفتم: چه چیز تو را بدینجا رسانیده است؟ گفت: تولّا به بنوامیّه. ایشان را دوست می‌داشتم و بر اهل بیت رسول(ص) فضل می‌نهادم. لاجرم به عذاب الیم گرفتار شدم. اکنون آن مال من صد و پنجاه هزار دینار است در فلان جای دفن کرده‌ام. آن را بردار و پنجاه هزار دینار به امام محمّدباقر(ع) ده و باقی تو راست. یابن رسول‌اللّٰه! می‌روم تا آن مال بردارم. برفت و سال آینده باز آمد و پنجاه هزار دینار آورد و در پیش امام محمّدباقر(ع) بنهاد و گفت: من همیشه دوستار شما بوده‌ام و اکنون دوستی به غایت رسیده است و خاص شده. پس سعی هرچند ممکن است در راه دین به جای آر و چون کار به دینار رسد سهل انگار و آسان شمار [تا بر مقتضی اشارت دوم رفته باشی][2] که:

«وَ مِنَ العَیْشِ ماکفیٰ.» اسباب معاش بدان مقدار که بسنده است، بسنده کن. [و ترک دنیا زیادت کن و از جمع کودکان برخورداری گیر و از برای راحت و آسایش نفس خود چیزی از پیش بفرست][3] که: «مالكُ ما قَدَّمتَ و مالُ وارثِك مٰا اَخّرتَ.» مال تو آنست که پیش بفرستی و مال وارث تو آنست که باز پس گذاشتی. هر که را دیدهٔ بصیرت به نور الهی منوّر است، او را گذاشتن جاه و مال فانی متصوّر است. باقیاتٌ صالحاتٌ که دستگیر و فریادرس مؤمن است، اعمال صالحهٔ بدنی و خیرات

---

۱. م: زبور. ۲. د ندارد. ۳. د ندارد.

باقیهٔ مالی است که: «اذا ماتَ الانسانُ انقطَع عملُه الاّ عَن ثلاثٍ: صدقةٍ جاريةٍ اَوْ علمٍ يُنتَفَع به اَو وَلَدٍ صالحٍ يدعوا له بالخير.»[1] خواجه(ص) فرمود که چون بنده از دنیا کناره کند، جملهٔ کردار و اعمال از وی منقطع شوند مگر این سه چیز [که] ثواب و ثمرهٔ آن بدو رسانند.

یکی، صدقهٔ جاریه، چون وقف بر ائمّه ـ علیهم‌السّلام ـ و سادات و صلحا و فقرا و بنای بقاع خیرات مانند: پل و رباط و مدرسه و خانقاه. چه دولت باشد شگرف‌تر از آنکه بنده‌ای در گور خفته و از اعمال فرو مانده و هر لحظه و هر ساعت، طبقهای رحمت و کرامت از حضرت عزّت فرشتگان مقرّب بدو می‌رسانند که این ثواب لقمه‌ای است که از مدرسه و خانقاه تو به فلان فقیر و درویش رسیده است یا ثواب آسایش و راحتی که از بقاع خیرات تو به بندگان خدا رسیده است که فلان بنده بر فلان پل بگذشت یا در فلان رباط ساکن شد یا در فلان مسجد دو رکعت نماز بگذاشت یا در فلان سایهٔ دیوار نشست. هیچ صاحب دولتی را در ایّام دولت خویش این سعادتها از خود دریغ نباید داشت.

دویم، از آن سه چیز که از بنده منقطع نشود: «و علم ینتفع به»، علمی است که از آن نفع گیرند، همچون تصنیف کتابی و نوشتن علمی و تعلیم متعلّمی.

سیم، فرزند صالح که او را به دعای خیر یاد کند.

عزیزان! زنهار که پدر و مادر را فراموش مکنید و به زیارت ایشان بروید و در حدیث آمده است که: «من زارَ قبرَ اَبويه يومَ الجمعةِ اَوْ اَحدهِما كتب له حجّةٌ مَبْرورةٌ.»[2] هر که روز آدینه گور پدر و مادر یا گور یکی از ایشان را زیارت کند، حجّی مبرور بهر وی بنویسند.

آورده‌اند که بزرگی عادت داشتی که هرگاه به گورستان گذر کردی، گور پدر و مادر

---

۱. *تذکرة‌الفقهاء*، ۲۷/۱؛ *عوالی‌اللئالی*، ۵۳/۲.

۲. *المحجّة‌البیضاء*، ۲۹۰/۸، *مستدرک‌الوسائل*، ۱۰۸/۲.

را زیارت کردی. روزی به تعجیل بگذشت و زیارت نکرد. آن شب پدر را به خواب دیدکه روی از وی بگردانید. پسر گفت: ای پدر! چه کرده‌ام؟ گفت: «اَما عَلمتَ اَنَّ المجاوزةَ بِقبر الوالدِ دونَ الزیارة عُقوقٌ.» نمی‌دانی که به گور پدر و مادر[۱] بگذشتن و زیارت نکردن عقوق باشد؟ به عزّت آفریدگار که هرگاه روی به گورستان می‌آری، چشم بر تو می‌دارم تا بیایی و مرا زیارت کنی. نه آنکه درگذری و [روا می‌داری که][۲] مرا نومید گردانی. بیت:

نومید مکن مرا و دلشادم کن — وز محنت انتظار آزادم کن
هرچند من از خیل فراموشانم[۳] — باری تو فراموش مکن یادم کن[۴]

دیگر خواجه (ص) فرمود: «وَ من الاخوانِ مَنْ وفیٰ.» [چون از دین فرا گرفتی آنچه صافی‌تر و بی‌شبهه‌تر است][۵] اگر یاری و مددکاری می‌خواهی، برادری در دین فرا گیر [که وفا کننده باشد و از][۶] دوست نواله و حریف پیاله، موافقت طریق و طریقت نتوان داشت. دوست بی‌وفا مگیر که یاری نکند. برادری باید که از علم[۷] شریعت با خبر بود و با علم، عملش بود و عفیف‌النفس باشد و از تکبّر و تفاخر و عُجْب و دعوی جاه و منصب دور باشد. [در میان تو و او مناسبتی و مشاکلتی باشد.][۸] خواجه میان صحابه برادری می‌داد و ذکر علی(ع) نکرد تا به آخر شاه مردان گفت: یا رسول‌اللّٰه! من چه کرده‌ام که مرا با کسی برادری ندادی؟ خواجه گفت: بدان خدای که مرا به رسالت به خلقان فرستادکه ترا از برای خود باز داشتم که تو مرا به منزلت هارونی از موسی. یعنی: همچنانکه هارون موسی را برادر بود، تو مرا برادری. هم برادر منی و هم وارث منی و هم خلیفهٔ منی بر امّت. پس علی(ع) را با خود برادری داد. و این دلیل است بر آنکه هیچکس از صحابه از علی(ع) فاضلتر

۱. فقط در د. ۲. فقط در د.
۳. د: هرچند که من از جملهٔ خاموشانم.
۴. ق: باری چو تو فرزند منی شادم کن. ۵. د ندارد.
۶. د ندارد. ۷. د: عالم. ۸. م ندارد.

نبود که اگر بودی، آن کس را با خود برادری دادی.

آورده‌اند که روزی امیرالمؤمنین علی(ع) در رحبه[1] نشسته بود، آواز برآورد که: «اَنَا عبدُاللّهِ و اَخُوْ رسولِ اللّهِ(ص)» یعنی: من بنده خدایم و برادر رسول خدایم و بجز از من هیچکس دعوی برادری رسول(ص) نتواند کرد که هر که کند، دروغزن و کذّاب بود. مردی برخاست و گفت: من نیز می‌گویم. در حال گلویش گرفته شد، بیفتاد و جان بداد.

و دیگر خواجه گفت: «ودَعِ الظّلمَ و الجفا فَاِنَّ العمرَ قَصیرٌ و الناقدَ بَصیرٌ.» دست از ظلم و جفا بدارید که لباس حیات کوتاه است. نقد معامله با عیار اخلاص آر که ناقد بس بصیر است، هرچه می‌کنی، می‌بیند و هرچه می‌اندیشی، می‌داند. هیچ چیز به نزدیک او از ظلم زشت‌تر نیست. [فردا رجوعت به حضرت او خواهد بود.][2] زنهار تا راه جور و بیداد نسپری و خود را در معرض خشم او نیاوری که از درجات نعیمت منع کند و به درکات جحیمت رساند و ظالم از دنیا بیرون نرود تا دیگری بر وی مسلّط نشود: **وَ كَذٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظّٰالِمِينَ بَعْضاً.**[3]

ظالمی را حکایت کنند که سنگی بر سر درویشی زد. درویش را مجال انتقام نبود. آن سنگ را برداشت و با خود نگاه می‌داشت تا که سلطان بر آن ظالم خشم گرفت و در چاهش کرد. درویش بیامد و آن سنگ را بر سر او کوفت. گفت: تو کیستی و این سنگ چرا بر من زدی؟ گفت: من فلانم و این سنگ، همان سنگ است که تو بر من زدی. گفت: ای شیره مرد! تا به اکنون کجا بودی؟ گفت: از جاهت می‌اندیشیدم، اکنون که در چاهت دیدم، فرصت غنیمت شمردم. بیت:

دلسوختگان همی سگالند مکن تا در دل شب از تو بنالند مکن
اقبال تو را در شب و هنگام سحر بر دست دعای بد بمالند مکن[4]

---

۱. م ندارد. ۲. م ندارد. ۳. انعام، ۱۲۹.

۴. م: این بیت را ندارد.

[هان ای عزیزان! از دعای بد پرهیز کنید و هیچ دلی میازارید.][1] بزرگی گوید: غلامی در مسجد می‌آمد و نمازی با خشوع و خضوع می‌گزارد و با هیچ کس سخن نمی‌گفت و می‌رفت. با خود گفتم: از این غلام بوی آشنایی می‌آید. گفتم: ای غلام! توقف کن تا ساعتی بر تو سخن و حدیث کنم. گفت: اجازه ندارم. از خواجه فردا اجازت خواهم. دیگر روز بیامد. گفتم: چنان دانم که تو را به نزدیک حق تعالی قدری و منزلتی باشد. هیچ خواسته‌ای که اِجابت کرده‌اند؟ گفت: آری. روزی در مناجات گفتم: «الهی! اَرِنی رجلاً مِنْ اهل النّار.» یکی از اهل دوزخ به من نمای. آواز آمد: ای فلان‌بن فلان،[2] بدان وادی رو. بدانجا شدم. شخصی دیدم سیاه، همهٔ اعضای وی آتش در گرفته، ماری عظیم بر وی پیچیده وی را می‌گزید و می‌دوانید. گفتم: تو کیستی؟ گفت: من حجّاج‌بن یوسفم. از برای هر ظلمی که کرده‌ام، نوع دیگر عذابم کردند و این عذاب امروز، از برای آنست که روزی عالمی پیش من آمد. بانگ بر وی زدم و وی را برنجانیدم. وی رنجیده از پیش من برخاست و مرا دعای بد کرد. [هان ای عزیزان! از دعای بد پرهیز کنید و هیچ دلی را میازارید.][3] بیت:

هان ای نهاده تیر جفا در کمان حکم[4] اندیشه کن زناوک دل دوز در کمین
گر تیر تو زجوشن فولاد بگذرد پیکان آه بگذرد از کوه آهنین[5]

تو نیز ای درویش! اگر ظالمی بر تو ظلم کند، میان خود و خدا به اصلاح آور و مکافات آن به حضرت او گذار که او خود داد تو بستاند و کینهٔ تو بکشد. رجوعت با حضرت او خواهد بود: «وَ اِلَی اللّٰهِ المَرْجِعُ و المَصیرُ.» کمر بندگیش بر میان جان می‌دار و ملازم فرمان او می‌باش تا فردا خجالت و شرمساری نبری [و به نعیم مقیم برسی.][6] بندگانی بودند که اگر به صلواتشان فرمودند بار حق بکشیدند و اگر به زکاتشان فرمودند، دست بر خلق گشادند و اگر به حجّشان فرمودند، قدم در بیابان

۱. ق و د ندارد. ۲. ق و د ندارد. ۳. م ندارد.
۴. د: بر کمان ظلم. ۵. م: این بیت را ندارد. ۶. د ندارد.

رضا نهادند و اگر به غزایشان فرمودند، سر در میدان غزا نهادند و اگر به صیامشان فرمودند، مهر او در میان جان نهادند. لاجرم در حق ایشان تشریف فرستادند که: **إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنىٰ أُولٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُون.**[۱] یعنی: کسانی که سبقت بردند و پیشی گرفتند برای ایشان از ما وعده نیکو و آن بهشت است که از دوزخ دور باشند و آواز او نشنوند و ایشان [در] نعیم و راحتی باشند، چنانکه آرزوی ایشان بود. [و هر مرادی که به خاطر ایشان بگذرد،در حال و ساعت بدیشان رسد:][۲] **لاٰ يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ.**[۳] فزع اکبر ایشان را اندوهگین نگرداند و در فزع اکبر سه قول گفته‌اند:

یکی آنکه چون اهل بهشت در بهشت قرارگیرند و اهل دوزخ در دوزخ، مرگ را بر صورت گوسفندی بیاورند و میان بهشت و دوزخ بدارند و گویند: ای اهل بهشت! و ای اهل دوزخ! سر بردارید و مرگ را ببینید. پس مرگ را بکشند و این ندا در دهند که: «یا اهل الجنّةِ و یا اهلَ النّار! خُلودٌ و لا موتٌ.»[۴] ای ساکنان هر دو سرا شما هرگز مرگ را نخواهید دید. این ندا بر اهل دوزخ از جملهٔ عذابها سخت‌تر باشد. فزع اکبر اینست. [امّا اهل بهشت را که در بهشت قرارگرفته باشند، از این هیچ ترس و اندوه نباشد بلکه خرّمی و شادی باشد از برای آنکه ایشان از محنت دنیا و عذاب جحیم خلاص یافته و به نعیم مقیم رسیده. قولی][۵] دیگر آنست که چون بعضی از اهل ایمان را از دوزخ بیرون آرند، پادشاه عالم فرماید که درِ دوزخ بر کافران و منافقان دربندید که: **إِنَّها عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ.**[۶] پس درِ دوزخ در بندند و عمودهای آتشین که زبانیه را طاقت برداشتن آن نباشد، بر آن درها افکنند، آوازی عظیم از آنجا بیرون آید، چنانکه دوزخیان از آن بترسند. گویند: چه آواز بود بدین عظیمی؟ به جواب گویند: درهای دوزخ را بر شما در بستند و طبقها فرو پوشیدند که هرگز دیگر نگشایند. ایشان فریاد واویلاه برآرند. فزع اکبر این است.

---

۱. انبیاء، ۱۰۱. ۲. م ندارد. ۳. انبیاء، ۱۰۳.
۴. *روض‌الجنان*، ۳۱۸/۹؛ *مشارق انوارالیقین*، ۱۸۸. ۵. د ندارد.
۶. همزه، ۹-۸.

پادشاه عالم می‌فرماید که مؤمنانی که بر جادهٔ شریعت محمّد(ص) رفته باشند و از خدای ترسیده، روز قیامت نترسند و از فزع اکبر ایمن باشند.

* * *

فصل چهلم

[در صفت ترسیدن از حضرت عزّت و توکّل بر کرم او]

روی عن النبی (ص) انّه قال: **مَنْ خافَ اللّهَ تَعالٰی خَوَّفَ اللّهُ کُلَّ شیءٍ مِنْه وَ مَنْ لَمْ یَخَفِ اللّهَ تعالٰی، خَوَّفه اللّهُ تعالٰی مِنْ کلِّ شیءٍ.**[1] (صدق رسول اللّه)

مهتر عالم (ص) می‌فرماید که ای مؤمنان و موحّدان! خوف حق تعالی را شعار و دثار خود سازید تا از جملهٔ آفتها و بلاها ایمن گردید و در نگاهداشت و حفظ حق باشید که هر که از حق تعالی بترسد، [حق تعالی جملهٔ چیزها را از او بترساند و هر که از حق تعالی نترسد، او را از جملهٔ چیزها بترساند.][2]

جمعی سرگشتگان سودای ضلالت و گم گشتگان بیدای جهالت، ابراهیم پیغمبر(ع) را گفتند: ای عجب که تو از خدایان ما نمی‌ترسی و از معبودان ما نمی‌اندیشی. ابراهیم گفت: **کَیْفَ اَخافُ ما اَشْرَکْتُمْ وَ لا تَخافُونَ اِنَّکُمْ اَشْرَکْتُمْ بِاللّهِ ما لَمْ یُنَزِّلْ بِه عَلَیْکُمْ سُلْطانا.**[3] گفت: چگونه ترسم از آنچه شما آن را شریک و انباز حق[4] کرده‌اید، آن چیزی است که از او نه نفع باشد و نه ضرر شما را. اولیٰ آنکه از حق بترسید. از بهر آنکه آنچه بدو شریک می‌آرید و انباز او می‌گردانید، [در پرستیدن آن بر شما هیچ سلطانی و بیّنتی فرو نفرستاده است: **فَاَیُّ الْفَریقَیْنِ اَحَقُّ بِالْاَمْنِ اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ.**[5]][6] پس بنگرید که از این دو فریق که ما و شماییم، کدامیک سزاوارتر است

---

۱. شرح *شهاب الاخبار*، ۱۷۵؛ *اخلاق محتشمی*، ۸۶.
۲. م ندارد.
۳. انعام، ۸۱.
۴. د: خود.
۵. انعام، ۸۱.
۶. ق ندارد.

که ایمن باشد،[1] اگر شما را عقل و دانشی هست. ایشان فرو ماندند و جواب نداشتند و در آن وقت نیز که در بتخانهٔ ایشان رفت و بتان را در هم شکست و تبر بر گردن بت مهین نهاد، چون ایشان به عیدگاه دور[2] شده بودند، باز آمدند و آن حال را مشاهده کردند، گمان بردند که ابراهیم کرده است، وی را بخواندند و گفتند: **أَ اَنْتَ فَعَلْتَ هٰذٰا بِآلِهَتِنٰا يٰا اِبْرٰاهِيمُ.**[3] تو کردی این فعل با خدایان ما که ایشان را بشکستی و تبر بر گردن مهین نهادی؟ او بر سبیل استهزاء گفت: از بت مهین بپرسید که این عمل بت مهین کرده است، اگر سخن تواند گفت، بپرسید از ایشان! کافران از خجالت سر در پیش افکندند و گفتند: **قَدْ عَلِمْتَ مٰا هٰؤُلاٰءِ يَنْطِقُوْنَ**[4] تو می‌دانی که ایشان سخن نمی‌توانند گفت [و از ایشان نفع و ضرر نباشد.][5] [ابراهیم گفت: اُف باد شما را و ننگ و عار باد در پرستیدن این بتان.][6] کافران چون از جواب عاجز آمدند، گفتند: **حَرِّقُوْهُ وَ انْصُرُوْا آلِهَتَكُمْ.**[7] بسوزانید ابراهیم را و نصرت کنید خدایان خود را. پس نمرود بفرمود تا حظیره‌ای بساختند. مدّت یک ماه هیزم در او افکندند تا از بالای حظیره مانند کوهی برآمد. پس آتش در وی زدند و ابراهیم را در منجنیق نهادند. فرشتگان به حضرت حق بنالیدند که خداوندا! تو را در زمین یک بندهٔ موحّد است، می‌گذاری تا وی را بسوزانند؟ خداوندا! ما را دستوری ده تا نصرت وی کنیم. حق تعالی گفت: بروید و از وی بپرسید، اگر از شما یاری خواهد، یاری وی کنید و اگر توکّل بر من کند، وی را به من گذارید. پس ابراهیم را بینداختند. در میان هوا که به آتش فرو خواست آمد، جبرئیل به وی رسید، گفت: «هَلْ لك حاجةٌ.» هیچ حاجتی داری؟ گفت: «اَمّا الیك فلا.» حاجت دارم امّا به تو ندارم. گفت: به کسی داری بخواه. گفت: «حَسْبی سُؤالی علمهُ بِحالي.» کسی که حاجت را می‌داند، عرض سؤال بدو حاجت نیست. چون حق تعالی [حاجت] مرا می‌داند چه حاجت خود عرضه کنم؟ بیت:

---

۱. د ندارد. ۲. ق ندارد، د: به عید. ۳. انبیاء، ۶۲.
۴. انبیاء، ۶۵. ۵. م ندارد. ۶. د ندارد.
۷. انبیاء، ۶۸.

او کــریم است و بـنده حـاجتمند   خود چه حاجت که حال عرضه کنم[۱]
از کسـی هـمچو خـود چـرا تـرسد   آنکــه او را خــدای کس بــاشد
گـر جـهان جـمله پـر ز فتنه شـود   رحــمت ایــزدیش بس بــاشد

پادشاه عالم در آن حال که ابراهیم پناه با جبرئیل نداد، او را خلیل خود خواند و به آتش خطاب کرد که: **یٰا نٰارُ کُونِي بَرْداً وَ سَلاٰماً.**[۲] یعنی: ای آتش! سرد با سلامت شو بر ابراهیم. عبداللّه عباس گفت: اگر نگفتی که: و سلاماً، آتش چنان سرد شدی که ابراهیم از سردی آتش هلاک شدی. پس فرشتگان را فرمود تا بازوی ابراهیم گرفتند و آهسته آهسته به میان آتش فرو آوردند و حق تعالی چشمه‌های آب در میان آتش پدید کرد و انواع ریاحین از گل و نسرین برویانید تا بدانید که پناه با خدا باید داد و عزّت از او باید طلبید. بیت:

التـجا گـر کسـی بَـرَد[۳] عـاقل   جـز بـه جـبّار غـیب دان نکـند
انس جان ساز ذکر او که دوات   او کند هیچ انس و جـان نکـند

نمرود از بالای کوشک نگاه کرد، گلستان و آب روان دید در میان آتش. تعجّب کرد و آواز داد که: ای ابراهیم! این مرغزار و آب روان در میان آتش از کجا پدید آمد؟ گفت: خدای من از برای من پدید آورد. نمرود گفت: شخصی را با تو می‌بینم. [آن کیست؟][۴] گفت: فرشتهٔ ظلّ است، خدای فرستاده است تا مرا با وی انس باشد. گفت: برگرد تو حصار آتشین است، بیرون نتوانی آمد. گفت: توانم. گفت: بیرون آی تا بنگرم. ابراهیم بیرون آمد. نمرود گفت: بزرگ خدای است خدای تو، یا ابراهیم. می خواهی که از برای تو قربانی کنم؟[۵] گفت: چه قربانی کنی؟ گفت: چهل هزار گاو.[۶] ابراهیم گفت: خدای من این قربانی از تو نپذیرد، مادام که بر آن دین باشی که هستی. نمرود گفت: هرگز دین و ملک خود رها نکنم. ابراهیم گفت: ای نمرود! دین باطل و

---

۱. ق: این یک بیت را ندارد.
۲. انبیاء، ۶۹.
۳. د و م: کند.
۴. م ندارد.
۵. د: می‌خواهم که از برای او قربانی کنم.
۶. د: چهل گاو.

ملک ناپایدار به تو نماند و تو جاوید در عذاب [بمانی. بدبخت نشنید. عاقبتش بشنو که چون شد؟][۱]

پادشاه عالم گفت: یا ابراهیم! نمرود را بگو که اگر ایمان آری، ملک و پادشاهی به تو گذارم و اگر ایمان نیاری، هلاکت کنم. ابراهیم پیغام برسانید. نمرود گفت: من بجز خویشتن کس دیگر را خدا نمی‌دانم. اگر خدای تو را لشکری هست گو بفرست تا حرب کنیم، هر که غالب آید، ملک او را باشد که عادت ملوک اینست. ابراهیم گفت: خداوندا! می‌دانی که این ملعون چه می‌گوید؟ پادشاه عالم گفت: ای ابراهیم! نمرود را بگو تا لشکر خود جمع کند. نمرود لشکری عظیم جمع کرد و به صحرا بیرون شد. پادشاه عالم لشکر پشه را فرمان داد که از جملهٔ مخلوقات، ضعیفتر است و بر ایشان فرستاد، چنانکه چشمهٔ آفتاب را بپوشانیدند. به یک لحظه گوشت و خون ایشان بخوردند، چنانکه از آن لشکر و چهارپایان ایشان بجز استخوان نماند. نمرود بدیشان می‌نگریست. ایشان تعرّض به او نمی‌رسانیدند.[۲] ابراهیم گفت: هان ای نمرود! ایمان می‌آوری. نمرود گفت: نه. پادشاه عالم یک پشه را فرمان داد تا لبهای نمرود را بگزید و به بینی وی در رفت و در دماغ وی جای کرد و مغز وی می‌خورد. [تا به بزرگی موشی شد و][۳] از آن دردی عظیم [و درد مقیم][۴] به وی می‌رسید. هرگاه هر چیزی بر سرش زدندی، درد ساکت شدی. پس نمرود یکی را بفرمود تا بالای سر وی بایستاد و چیزی بر سرش می‌زد. چهار سال در این رنج و عذاب بماند. عاقبت هلاک شد و به عذاب ابد گرفتار شد. [تا بدانی که کس با خدای بر نیاید و بی او کار بر نیاید. پناه با حضرت او باید کرد، دوستی با وی باید کرد و در دوستی او از سر جان و جاه باید برخاست، چنانکه ابراهیم، تا در دوستی صادق آیند.][۵] پادشاه عالم ابراهیم را چهار چیز داده بود: دل و تن و مال و فرزند. هر چهار در رضای حق

---

۱. د ندارد. ۲. می‌رسانیدند. ۳. فقط در د.
۴. فقط در د. ۵. د ندارد.

فدا کرد. مال به مهمان داد، و فرزند به قربان داد، تن به آتش سوزان داد، دل به خداوند جهان داد.

حق تعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود. آورده‌اند که چندان گوسفند داشت که چهار صد سگ با قلّادهٔ زرّین در پی گوسفندان وی می‌شدند. فرشتگان گفتند: ابراهیم از برای آن چنین مطیع حضرت است که وی را چندین مال و نعمت است. [پادشاه عالم خواست که به ایشان نماید که طاعت و عبادت وی نه از برای مال و نعمت است.][1] جبرئیل را گفت: برو و مرا یاد کن [به آواز خوش چنانکه ابراهیم بشنود.][2] جبرئیل برفت و با آواز بلند خوش چنانکه ابراهیم بشنید، خدای را یاد کرد. [بدین موجب: «سبّوحٌ قدّوسٌ، ربُّنا و ربُّ الملائکةِ و الرّوحِ.»][3] چون ابراهیم نام دوست خود بشنید، هفت اعضای وی از شنیدن نام دوست در حرکت آمد. فریاد بر آورد که این کیست که نام دوست من بدین خوشی یاد می‌کند تا جان و مال فدای او کنم. بیت:

این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست
تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست[4]
دل زنده می‌شود به امید وفای یار
جان رقص می‌کند زسماع کلام دوست
تا نفخ صور باز نیاید بخویشتن
هر کو فتاد مست محبّت زجام دوست

ابراهیم چپ و راست نگاه کرد. شخصی را دید بر بالایی ایستاده، پیش دوید، گفت: تو بودی که نام دوست من بدین خوشی یاد کردی؟ گفت: آری. [ابراهیم گفت: یک بار دیگر یاد کن تا سه یک از این مال و گوسفندان به تو دهم. جبرئیل یاد

---

۱. فقط در م. ۲. فقط در د. ۳. فقط در م.
۴. م: ... کنم من به نام دوست.

کرد. جبرئیل را گفت: ای بندهٔ خدای! یک بار دیگر یاد کن که سه یک گوسفندان دیگر تو راست.[۱] جبرئیل یاد کرد.][۲] ابراهیم گفت: ای بندهٔ خدای! یک بار دیگر نام دوست من یاد کن که جملهٔ گوسفندان تو راست. جبرئیل یاد کرد. هر لحظه ذوق و شوق ابراهیم بیشتر بود. ابراهیم واله و بیقرار شد. بیت:

چون یاد دوست بر دل عاشق گذر کند
او را هوای دوست زخود بی‌خبر کند
عاشق تو آن شناس که بر یادِ ذوالجلال
با عشق او زعشق مجازی حذر کند

ابراهیم گفت: [جملهٔ گوسفندان تو راست، یک بار دیگر نام دوست من یاد کن و حلقهٔ بندگی در گوش من کن. جبرئیل یاد کرد. ابراهیم گفت:][۳] گوسفندان از آن توست و من هیچ ندارم، بر سبیل صدقه یک بار دیگر نام دوست من یاد کن. جبرئیل گفت: ای ابراهیم! مرا به گوسفندان تو حاجت نیست. من جبرئیلم. حق تعالی به استحقاق تو را دوست خود گرفته است [و جای آن دارد که تو را دوست گیرند.][۴] زیرا که در دوستی صادقی و در طاعت مخلص، در عهد وفادار، در توکّل نیکوکار.

حق تعالی ابراهیم(ع) را خلیل خود خواند و مصطفی را حبیب خود و هر معجزه‌ای که جملهٔ انبیا را داده بود، او را داده بود. از امام حسن عسکری(ع) روایت است که جماعتی از مشرکان به حضرت رسالت آمدند و گفتند: ای محمّد! دعوی کردی که از جملهٔ پیغمبرانی و از پیغمبران دیگر فاضلتری و گفتی که نوح را طوفان بود [که قومش هلاک شدند مگر آنان که در کشتی بودند][۵] و ابراهیم را آتش بر وی سرد و سلامت گردانیدند و موسی را کوه طور بر بالای سر قومش بداشتند تا تکلیف قبول کردند و عیسی خبر می‌داد از آنچه می‌خوردند و ذخیره می‌نهادند. می‌خواهیم

---

۱. ق از: می‌گذاری تا وی را بسوزانند، حدود به چند صفحه را ندارد.
۲. د ندارد. ۳. ق ندارد. ۴. م ندارد.
۵. د ندارد.

که مانند این آیات برای ما ظاهر گردانی تا بدانیم که تو پیغمبری. جبرئیل آمد و گفت: یا رسول‌اللّه! حق تعالی می‌فرماید که من این آیات برای تو ظاهر گردانم. گو هر کسی را اختیار کن آنچه می‌خواهد. ایشان چهار گروه شدند: گروهی طوفان نوح اختیار کردند، [گروهی آیت ابراهیم، گروهی آیت موسی، گروهی آیت عیسی. آنان که آیت نوح اختیار کردند][1] خواجه فرمود ایشان را که در پس کوه ابوقبیس شوید که آنجا آیت نوح را مشاهده کنید و آنان که آیت ابراهیم اختیار کردند، گفت: بیرون مکّه روید به صحرا، و آنان که آیت موسی اختیار کردند، گفت: پیرامن خانهٔ کعبه روید و بنشینید و آنان که آیت عیسی اختیار کردند، سرور ایشان ابوجهل بود، رسول(ص) گفت: شما پیش من باشید. پس آن سه طایفه برفتند. چون ساعتی بر آمد، آنان که آیت نوح اختیار کرده بودندی آمدند. به آواز بلند کلمهٔ شهادت برکشیدند و از روی اخلاص مسلمان شدند و می‌گریستند و گفتند: یا رسول‌اللّه! ما چون در پس کوه ابوقبیس شدیم، آب دیدیم که از زمین برآمد و از آسمان فرود آمد. ما بر سر کوه شدیم، آب بر سر کوه آمد، نزدیک بود که غرق شویم. علی را دیدیم بر روی آب، دو کودک با وی بودند. گفتند: اگر نجات می‌طلبید، دست در ما زنید. ما دست در ایشان زدیم. ما را از میان آب بیرون آوردند و خلاصی یافتیم. خواجه گفت: اهل بیت من کشتی نجاتند، هر که پناه به ایشان دهد، در دنیا از بلا خلاص یابد و در عقبیٰ از آتش دوزخ.

آلُ النَّبِیِّ سَراتُ اَصْنافِ الوَریٰ / وَ لِمَنْ یَلُوذُ بِهِمْ اعَزُّ مالِ
فَهُمُ السَّفینةُ وَ الحَوادثُ لُجّةٌ / وَ حَیاتك الدّنْیا کَلَمْعَةِ آلِ
وَ کَاَنّما قالَ النَّبیُّ مُخاطِباً / لَكَ فَاتَّعِظْ بِنَصیحَتی و مَقالی
یااَیُّها المَغْرور لا تَكُ راغِباً / بِغُرورِ ما لِكَ عَنْ مَحبّةِ آلِ

پس آن قوم که آیت ابراهیم خواسته بودندی، به آواز بلند کلمهٔ شهادت

---

۱. د ندارد.

برکشیدند و مسلمان شدند و گفتند: یا رسول‌اللّه! ما بیرون مکّه به صحرا شدیم که شعله‌های آتش از زمین بر آمد و از هوا فرود آمد و گرد بر گرد ما همهٔ صحرا پر آتش شد و نزدیک بود که ما بسوزیم. در هوا صورت زنی پیدا شد. سرپوش[۱] فروگذاشت. گفت: اگر نجات می‌طلبید دست در اینجا زنید. ما دست در آنجا زدیم و ما را از آتش بیرون آورد. خواجه گفت: آن دختر من بود، فاطمه؛ فردای قیامت دوستان خود را از آتش دوزخ جدا کند و از اینجاست که او را فاطمه نام کرده‌اند. درین بودند که آن جماعت که آیت موسی خواسته بودند، آمدند. ایشان نیز مسلمان شدند. گفتند: یا رسول‌اللّه! ما پیرامن کعبه بنشستیم، خانه را دیدیم که از جای برخاست و بر بالای سر ما داشته شد. ما پنداشتیم که بر سر ما خواهد افتاد. حمزه را دیدیم که آمد و نیزه‌ای در دست. سر نیزه بر خانه نهاد تا به جای خود رفت. خواجه گفت: از دوستی حمزه، محمّد و آلش را، حق تعالی فردای قیامت او را این کرامت دهد تا دوستان خود را از دوزخ دور کند. خواجه ابوجهل را گفت: مسلمان می‌شوی؟ گفت: [مرا معلوم نیست که آیا به تحقیق دیده‌اند یا نه، در خیال ایشان آمده است؟][۲] مرا آیت عیسی خبر ده. خواجه گفت: خبر دهم. تو امروز مرغ بریان در پیش داشتی و می‌خوردی. برادرت آمد، از بخیلی که داشتی دامن بر سر مرغ افکندی تا وی برفت و اکنون مرغ نیم خورده در خانه‌ات نهادهٔ است و ده هزار دینار امانت مردمان [در پیش تو است و تو اندیشهٔ خیانت کرده‌ای.][۳] گفت: از این هیچ نیست. جبرئیل حاضر بود. رسول(ص) جبرئیل را گفت تا آن مرغ بریان و مالهای مردم بیار. بیاورد، سیصد دینار از آن ابوجهل بود. خواجه خداوندان مالها را طلب کرد و مال ایشان را بدیشان داد و دست در آن مرغ بریان نهاد و گفت: به فرمان خدای زنده شو. آن مرغ زنده شد و تصدیق قول رسول(ص) کرد، هر آنچه گفته بود. پس رسول(ص) ابوجهل را گفت: مسلمان شو تا این سیصد دینار به تو دهم. آن ملعون گفت: مسلمان

۱. ق: سترپوش. ۲. د ندارد. ۳. د ندارد.

نشوم و مال خود برگیرم. خواست که آن صرّه زر بردارد. آن مرغ، آن زر را در ربود و بر بام سرای برد. خواجه فرمود تا به درویشان صرف کردند. ابوجهل لعین خایب و خاسر برخاست و برفت. و این معجزات از خواجهٔ کاینات، عجیب و غریب نیست. [از برای آنکه خلاصهٔ آفرینش اللّه است، سیّد انبیا و رسل، و مرشد اهل ملّت و راه است. برگزیده و فرستادهٔ ربّ‌العالمین است. او را غلام و خادم، جبرئیل امین است.][۱] شعر:

الأنبیاءُ عَلٰی جَلالةِ قَدْرِهِمْ   تَبَعٌ وَ جَبْرئیلُ لَدَیْهِ غُلامٌ
صلّی الْإلٰه عَلَیْهِ یا مَنْ لَمْ یَزَلْ   اَبداً عَلیْهِ مِنَ السَّلامِ سَلامٌ

در حدیث آمده است که روز قیامت که هنوز هیچ کس سر از خاک برنیاورده باشد، پادشاه عالم جبرئیل را فرماید که براق پیش حبیب و صفیّ من بر تا برنشیند. میکائیل را گوید: تاج ببر [تا بر سر نهد و اسرافیل را فرماید که قضیب ببر تا در دست گیرد و رضوان را فرماید که دو حلّه ببر][۲] تا در پوشد. ایشان ندانند که تربت رسول کجاست که همهٔ عالم **قاعاً صَفْصَفاً**،[۳] شده باشد. ناگاه عمودی از نور بینند که از زمین برآید. جبرئیل گوید که این تربت محمّد(ص) است و بگرید [گریستنی سخت.][۴] میکائیل گوید: این گریه‌ات از برای چیست؟ گوید: از برای آنکه این ساعت، محمّد(ص) حال امّت از من بپرسد و من نمی‌دانم که چه می‌گویم؟ پس به سر تربت رسول(ص) روند. گور شکافته شود. خواجه سر از خاک بردارد. جبرئیل را بیند. گوید: ای جبرئیل مرا بشارت ده. [جبرئیل گوید: یا رسول‌اللّه! اینک بُراق آوردم. رسول(ص) گوید: ای جبرئیل! چه جای این است. مرا بشارت ده.][۵] گوید: یا رسول‌اللّه! اینک تاج و حلّه آورده‌ام. رسول(ص) گوید: ای جبرئیل! چه جای تاج و حلّه است، مرا از امّت من خبر ده. مگر ایشان را در دوزخ [بگذاشته‌ای یا در دست

---

۱. د ندارد.   ۲. م ندارد.   ۳. طه، ۱۰۶.
۴. د ندارد.   ۵. د ندارد.

زبانیه][1] رهاکرده‌ای؟ جبرئیل گوید: یا رسول‌اللّه! بجز وجود مبارک تو که سر از خاک بر آورده است، هیچ کس برنخاسته است. پس خواجه حلّه در پوشد و تاج بر سر نهد و قضیب در دست گیرد، خواهد که بر براق نشیند، براق دور شود. جبرئیل گوید: ای براق! نمی‌دانی که کیست که بر تو می‌نشیند؟ گوید: دانم، سیّد اوّلین و آخرین است امّا امروز خشم حق تعالی به غایت رسیده است و ولایت شفاعت او راست و اهل بیت او را، می‌خواهم که مرا ضمان شفاعت کند. [خواجه وی را ضمان شفاعت کند][2] و برنشیند. بعد از آن خلقان برخیزند. پس پادشاه عالم بفرماید تا تاج و حلّه و ناقه‌ای از [ناقه‌های][3] بهشت پیش علی برند. تاج بر سر نهد و حلّه در پوشد و بر ناقه نشیند و پیش رسول آید.

رسول(ص) فرمود که: لوای حمد به دست من باشد، آن را به علی دهم. پس هر دو به عرصات برگذریم. چون به انبیا [رسیم، گویند: چه بزرگوار دو بنده‌اند! مگر دو فرشتهٔ مقرّبند. چون به فرشتگان][4] رسیم گویند: دو پیغمبر مرسل‌اند. [پس کرسی و درجه‌ای که مرا وسیله است][5] در میان درجات انبیا نهند، همچون ماه که در میان ستارگان بود. من بر درجهٔ خود نشینم و علی بر یک پایه فروتر از من. [ندا از حضرت حق در رسد که: ای محمّد! علی را هم بر آن درجه به نزد خود بنشان. زیرا که ما فرقی ننهادیم در میان تو و علی.][6] خلقان گویند: «طُوبٰی لهذَیْنِ العَبْدَیْن ما اکرمَهما عَلَی اللّه تعالی»، خوشا این دو بنده را که پیش خدای تعالی بزرگوارانند. ندا آید از حضرت عزّت ـ جلّت قدرته ـ آنچنان که جملهٔ خلقان بشنوند که: «هذا حبیبی محمّد و هذا ولیّی علیٌّ، طوبیٰ لِمن احبَّهما و وَیْلٌ لِمَن ابغضَهما.»[7] این حبیب من محمّد است و این ولیّ من، علی است. خنک آن کسی که ایشان را دوست دارد [و وای بر آنکه ایشان را دشمن دارد.][8] این ندا چون به دوستان علی رسد، روی ایشان

---

۱. د ندارد.
۲. م ندارد.
۳. فقط در د.
۴. د ندارد.
۵. ق ندارد.
۶. فقط در م.
۷. *بحارالانوار*، ۳۲۷/۷ (با اندک تفاوت).
۸. د ندارد.

سفید و نورانی شود و چون به دشمنان رسد، سیاه و ظلمانی گردند. رضوان، خازن بهشت و مالک، خازن دوزخ کلید دوزخ و بهشت بیارند و در پیش من نهند. من به علی دهم و گویم: برو و دوستان خود را در بهشت بر و دشمنان [خود] را در دوزخ.

* * *

فصل چهل و یکم

[در بیان توکّل بر حضرت عزّت جلّ جلاله]

رُوِیَ عَنِ‌النّبیّ(ص) اَنّه قالَ: **مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَکُونَ اَقْوَی النّاسِ فَلْیَتَوکَّلْ عَلَی اللّهِ تَعالی.**[1] (صدقَ رسول‌اللّه)

خواجهٔ کونین و فخر عالمین(ص) می‌فرماید که ای مؤمنان و موحّدان! اگر می‌خواهید که کار شما بی‌منّت مخلوقان ساخته و پرداخته[2] شود و هیچ کس به قوّت و شوکت شما نرسد، کار خود به آفریدگار خود گذارید و یاری از او خواهید و دل جز در فضل او مبندید و در کُلّ احوال،[3] توکّل بر کرم او کنید.

توکّل چیست؟ ناامیدی از خلق و امید به حضرت حق. ابراهیم پیغمبر به حکم و فرمان [خدا] اسماعیل و هاجر را به مکّه برد. هاجر، عورت ضعیفه، و اسماعیل، طفل شیرخواره، [را] آنجاکه امروز زمزم است، بنهاد و هنوز خانه نبود و در آن وادیِ غیر ذی زرع، نه انیسی بود و نه جلیسی، خواست که باز گردد. هاجر گفت: یا نبی‌اللّه! ما را به که می‌گذاری و به فرمان که اینجا آوردی؟ گفت: به فرمان اللّه تعالی. گفت: بازگرد که او ما را ضایع نگذارد، [اگر تو بگذاشته‌ای.][4] بیت:

دارندهٔ بندگان چه پنداشته‌ای　　ضایع نگذارد ار تو بگذاشته‌ای
گمان مبر که اگر ضایعم رها کردی　　که ضایعم نگذارد مسبّب‌الاسباب

---

۱. *جامع‌الاخبار*، ۱۱۷؛ *روضة‌الواعظین*، ۴۲۶ (من سرّه...).　　۲. م ندارد.
۳. م ندارد.　　۴. فقط در د.

اگر به من در احسان و جود در بستی در دگـــر بگشـــاید مـفتّح‌الابـواب

ابراهیم بازگشت. هاجر خرمایی چند[1] داشت و قدری آب در بُن مشک. آن را به کار بردند. چون وقت به زوال رسید، تشنگی بر ایشان غالب شد، کودک از تشنگی بر خود می‌پیچید و دل مادرش از غم می‌سوخت، به کوه صفا بر دوید تا هیچ[2] آب ببیند، ندید. فرو دوید و به مروه شد تا هیچ انیسی یابد، نیافت. از جانب صفا آوازی شنید. باز به صفا آمد. هیچ کس را ندید. آوازی از مروه شنید، فرو دوید و به مروه شد. همچنین هفت بار. حق تعالی آن هفت دویدن آن ضعیفه را رکنی از ارکان حج[3] گردانید. به بار هفتم که از خلق نومید شد، روی به حضرت حق تعالی آورد و گفت: ای چارهٔ بیچارگان! و ای فریاد رس درماندگان! هنوز در این مناجات بود کـه آواز جناح نجاح[4] جبرئیل به گوش هوشش رسید وبال را در زیر قدم اسماعیل بر زمین نهاد تا آب بر جوشید. و گفته‌اند: قدم اسماعیل را بر زمین بمالید. هاجر چون توکّل بر کرم حق کرد، [حق تعالی کار او راکفایت کرد:][5] **وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُه**.[6]

حاتم اصمّ را اندیشهٔ سفری پیش آمـد. اهـل خـود را گـفت: چـه مـقدار نـفقه می‌خواهید که برای شما بگذارم؟ گفت: آنقدر که از عمر ما می‌گذاری. گفت: مسئله مشکل آوردید. من چه دانم که عمر شما چند است؟ گفت: «وَ كِلْه الیٰ من يَعْلَمُ.» به آن کس گذار که می‌داند. چون حاتم برفت جماعتی زنان که در جوار او بودند، به اسم غمخوارگی در آمدند و گفتند: حاتم برفت، تو را نفقه نگذاشت. گـفت: غـم مـخورید. «اِنّـه كـانَ آكـلاً لِـلرِّزْقِ و مـا كـانَ رازقـاً.» حـاتم روزی خـورنده بـود نـه روزی‌دهِنده.

مالک دینار گفت: سالی به حج می‌شدم به توکّل. چون به میان بادیه رسـیدم، مردی را دیدم دست و پای بسته، کلاغی را دیدم که از هوا در آمد و یک پارهٔ نان در

---

۱. د: خرمایی پنج. م: پنج عدد خرما. ۲. م ندارد.
۳. م ندارد. ۴. ق ندارد. ۵. د ندارد.
۶. طلاق، ۳.

منقار گرفته بر سینهٔ وی نشست و به منقار پاره پاره می‌کرد و در دهن وی می‌نهاد. آنگه بپرید و آب آورد و به دهن وی فرو کرد. من از آن تعجّب می‌کردم. به نزدیک وی شدم. از او حال پرسیدم. گفت: به حج می‌شدم. دزدان مرا گرفتند و مالم را بردند و دست و پایم ببستند و بگذاشتند. سه روز گرسنه بودم. امید از خلق ببریدم و پناه به حضرت حق آوردم. [گفتم: ای دستگیر درماندگان! و ای فریادرس بیچارگان! دستم گیر][1] حق تعالی این کلاغ را برگماشت تا از برای من نان و آب می‌آورد. مالک گوید: وی را بازگشادم و هر دو می‌رفتیم به نزدیک چاهی رسیدیم. آهوان را دیدیم که آب می‌خوردند و آب از برای ایشان بر سر چاه آمده بود. چون ما را بدیدند، برمیدند. ما بر سر چاه شدیم، آب در قعر چاه دیدیم. گفتم: خداوندا! آهوان را دیدیم که آب می‌خورند و آب از برای ایشان به سر چاه آمده بود. خداوندا! ایشان نه رکوع کنند و نه سجود، از برای ایشان آب به سر چاه آوردی و ما را دلو و رسن می‌باید. آواز آمد که ایشان بر ما اعتماد کردند و شما را به دلو و رسن گذاشتیم و کار ایشان را کفایت کردیم: «مَنْ کان لَنا، کُنّا له.»[2]

مردی به نزد شبلی آمد و گفت: عیال بسیار دارم و به معیشت تنگ دستم. گفت: برو هر که را روزی بر خدای نیست،[3] از خانه بیرون کن.

جنید را گفتند: روزی طلبیم. گفت: اگر می‌دانید کجاست، طلب کنید. گفتند: از خدا خواهیم. گفت: می‌پندارید که شما را فراموش کرده است، بخواهید. گفتند: در خانه شویم و توکّل کنیم. گفت: «التّجربةُ خطرةٌ»، تجربه خطر است.[4] گفتند: پس حیله چیست؟ گفت: دست از حیله بداشتن و دل از اغیار برداشتن.

ابراهیم خواص گفت: در تیه بنی‌اسرائیل می‌شدم. جوانی را دیدم بی‌زاد و راحله، در راه می‌رفت. گفتم: کجا می‌روی؟ گفت: به مکّه. گفتم: بی‌زاد و راحله

---

۱. م ندارد.

۲. ق: من کان للّه کان اللّه له. م: من کان له، کنّا له.

۳. م: بر تست.

۴. د: راه تجرید با خطر است. ق: راه تجربه، تجرید است.

می‌روی؟ گفت: «یا ضَعیفَ الیَقینِ! الذّی یَقْدِرُ عَلٰی حَمْلِ السّمٰوات بغَیْرِ عَمَدٍ لا یَقْدِر اَنْ یبلّغنی الٰی مکّة بغیرِ زادٍ؟» گفت: ای سست یقین! آن خداوندی که بتواند آسمان را بی‌ستون بدارد، نتواند که مرا بی‌زاد به مکّه رساند؟ گفتم: تواند.

دیگر گوید: در بادیه کودکی را دیدم که بی‌زاد و راحله می‌رفت. گفتم: زاد و راحله‌ات کجاست؟ اشارت به آسمان کرد. خواستم که وی را امتحان کنم. گفتم: مرا یاری تشنه است،[۱] اگر یک شربت آب به وی دهی. دست به هوا درازکرد و قدحی آب فرا گرفت، برف در آنجا افکنده، بجنبانید و پیش من داشت. من تعجّب کردم و گفتم: این پایه ازکجا یافتی؟ گفت: «اَذکره فی الخَلواتِ یَذْکرنی فی الفَلواتِ.» در خلوت او را یاد می‌کنم، مرا در بیابان یاد می‌کند.[۲] بیت:

مردان رهش زنده به جان دگرند   مرغان هواش ز آشیان دگرند
منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان   بیرون ز دو کون و ز جهانی دگرند

وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُه.[۳] هر که توکّل بر خدای کند، خدای او را بس است. او را درکنف حمایت و مرز عنایت خودش آرد و روزی دهد وی را از جایی که در حسابش نباشد.

آورده‌اند که در مدینه سقّایی بود. روزی در مسجد رسول(ص) آمد. رسول این آیت می‌خواند که: **وَ مٰا مِنْ دٰابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُها...**[۴] مشک بینداخت و گفت: چون حق تعالی روزی مرا ضمان کرده است، مراکارکردن،[۵] هرزه است. بروم و عبادت کنم. سقّا سه شبانه روز عبادت می‌کرد. چیزی نیافت، خواب بر وی غلبه کرد، در خواب وی را شربتی دادند، بیست سال [بدان شربت][۶] زنده بود، هرگز گرسنه و تشنه نشد.

آورده‌اند که چون فاطمه(س) بیمار شد. امّ ایمن گفت: اگر واقعه‌ای افتد و فاطمه

۱. د: یاری من تشنه‌ام.
۲. ق و م: در خلوتش یاد می‌کنم تا در بیابانم یاد کند.
۳. طلاق، ۳.
۴. هود، ۶.
۵. مرا چرا باید کردن.
۶. فقط در: م.

درگذرد، من یک روز در مدینه مقام نکنم. پس چون فاطمه(س) درگذشت، امّ ایمن روی به مکّه نهاد بی‌زاد و راحله و بی‌همراه. چون به میان بادیه رسید، تشنگی بر وی غلبه کرد. روی سوی آسمان کرد و گفت: خداوندا! تو می‌دانی که من خادمهٔ دختر رسول توام و از برای دوستی و هواداری او از مدینه بیرون آمدم، مرا تشنه رها می‌کنی. در حال سطلی از هوا فروگذاشته شد. امّ ایمن آب بیاشامید. هفت سال تشنه و گرسنه نشد و از دوستی و هواداری او با اهل بیت رسول(ص)، رسول او را به بهشت بشارت داده بود. [وگفته: امّ ایمن زنی است از اهل بهشت.][1] پس اگر بهشت می‌خواهی و حور و قصور می‌طلبی، قدم در راه [ایشان نه و اگر خواهی که درخت دینت میوه‌دار باشد، قدم در راه][2] دوستی ایشان نه. «لا یَکملُ الْایمانُ الاّ بِولاٰیتنا اهلِ البیتِ.»[3] بیت:

همچو مردانت قدم در راه دین باید نهاد
دیده بر خطِّ هُدیً للمتّقین[4] باید نهاد
دفترعصیان خودگر سوخته می‌خواهی همی
دفتر عشق وصی در آستین باید نهاد
رحمةً للعالمین راگر همی دانی طبیب
مُهر مِهر آل یاسین بر نگین باید نهاد

و اگر سعادت دنیا و عقبی می‌طلبی، اولاد و اقربای رسول را از جملهٔ اولاد و اقربای خود، دوست‌تر دار. در تفسیر امام حسن عسکری(ع) آورده است که درویشی[5] بود صالح، صاحب عیال. و عیال و اطفالش بی‌برگ و بی‌نوا بودند. روزی برفت و یک درم کسب کرد و از برای ایشان طعامی خریده و در راه به مرد و زنی رسید از فرزندان رسول(ص) [که به غایت گرسنه بودند. گفت: ایشان را اولی‌تر

---

۱. د ندارد. ۲. د ندارد.
۳. *غایةالمرام*، ۱/۲۰؛ *بحارالانوار*، ۳۲۲/۳۶ (با تفاوت در الفاظ).
۴. د: للعالمین. ۵. م: مردی.

است.][1] طعام بدیشان داد و شرم داشت که دست تهی به خانه رود. متحیّر در کوچه‌ها می‌گشت. ناگاه یکی به وی رسید و از مصر مکتوبی به وی داد و صرّهٔ زر پانصد دینار، و گفت: پسر عمّت فلان، وفات کرد و صد هزار[2] دینار نزد بازرگانان مکّه و مدینه[3] دارد و املاک و اسباب بسیار از وی مانده و بغیر از تو وارثی ندارد و این پانصد دینار نقد بود، نهاده بستان. مرد بستد و به خانه آورد. شبانه مصطفی(ص) و مرتضی(ع) را در خواب دید، گفتند: چون فرزندان ما را بر فرزندان خود برگزیدی، توانگرترین اهل مدینه‌ات کردیم. بازرگانان به خواب دیدند که آن مال که بر شماست، پیش فلان برید که حق او است و والی مصر نیز در خواب دید که اسباب و املاک فلان را بفروش و بهایش به فلان‌کس ده که حق او است. پس همه مال را پیش او آوردند. بار دیگر مصطفی(ص) و مرتضی(ع) را به خواب دید. گفتند که چون فرزندان ما را بر فرزندان خود برگزیدی [در دنیا توانگرت کردیم و][4] در عقبی حق تعالی صد هزار کوشک[5] در بهشت برای تو آفریده است تا بدانی که احسان با فرزندان رسول(ص) چگونه است. بیت:

مَحَبّةُ اَولادِ الرَّسُول وَسِیلةٌ   اِلی نَیْل رِضْوانٍ وَ مُلْكٍ مُؤَبّدٍ
فَواهاً لِمَنْ اَبْدیٰ مَودّةَ عِتْرةٍ   بصدْقٍ و اِخلاص و عَزم مؤکّدٍ

با دوستی ایشان، عمل صالح نیز می‌باید: **فَمَنْ كانَ يَرْجُوْا لِقٰاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صٰالِحاً.**[6] عمل صالح می‌کن و پیوسته ذاکر حق می‌باش که [حق تعالی در بعضی کتابهای خود گفته‌است: «اَنا مَعَ عَبدِی اِذا ذَکَرنی، مَنْ ذَکَرنی فی نَفْسِه ذَکَرتُه فی نَفْسی، و مَنْ ذَکَرنی فی ملأٍ ذکرتُه فی مَلأٍ خَیرٍ مِنه و مَنْ تَقرّبَ الیّ شِبْراً تقرّبتُ اِلیه ذِراعاً و مَنْ تَقرّبَ اِلیّ ذراعاً تقرَّبتُ الیه باعاً و مَن اتانی مَشْیاً اتیتُه هَرْولةً و مَنْ اَتانی بِقُرابِ الاَرْضِ خَطِیئةً أَتَیْتُه بِمِثْلها مَغْفِرةً ما لَمْ یُشْرِكْ بِی شَیْئاً.[7]][8]

۱. م ندارد.
۲. د: پانصدهزار.
۳. ق: مدینه را ندارد.
۴. ق و د: ندارد.
۵. د: به هر حبه‌ای صد هزار کوشک.
۶. کهف، ۱۱۰.
۷. د و ق ندارد.
۸. تنسیر *القرآن الکریم*، ۱/۴۶؛ *المحجّة‌البیضاء*، ۲/۲۶۷.

پادشاه عالم می‌فرماید که من با بندهٔ خودم. چون مرا یاد کند در نفس خود، [من او را یاد کنم با خود و هر که مرا یاد کند در میان قومی][۱] من او را یاد کنم در میان قومی بهتر از ایشان. هر که به من نزدیک آید به مقدار دستی، من به وی نزدیک شوم به مقدار باعی. هر که به من آید به رفتن، من به وی آیم به دویدن. هر که به من آید به پُری زمین گناه، من به مانند آن به مغفرت به وی آیم، مادام که بر من شرک نیارد.

بنگر که چه لطف و کرم است که در حق بنده می‌فرماید.

ذوالنّون مصری گوید که روزی به کنار رود نیل می‌رفتم. کژدمی را دیدم که به تعجیل می‌رفت. گفتم: هماناکه در این سرّی است. در عقب وی برفتم. چون به کنار آب رسید، بایستاد. وزغی از آب برآمد و پشت بداشت تا آن کژدم بر پشت وی نشست. وی را از آب بگذرانید. گفتم: پاکا خدای! که این کژدم را بی‌سفینه رها نکردی. [چون از آب بگذرانید، وی را بنهاد و بازگشت. کژدم دویدن گرفت. من نیز] در عقب وی برفتم تا به زیر درختی جوان مست خفته بود و ماری بر سینهٔ وی آهنگ دهن وی کرد، کژدم بر پشت مار جست. وی را نیشی زد و بگشت.[۲] [من از تعجّب به آواز بلند این بیتها خواندم. بیت:

یـا نـائِماً و الْـجَلیلُ یَـحْرُسُهُ — مِنْ کُلِّ سُوءٍ یَدُبُّ فِی الظُّلَمِ
کَیْفَ یَنامُ الحَبیبُ مِنْ مَلِكٍ — یأتـیهِ مِـنْهُ فَـوائِـدُ النِّـعَمِ

نظم:

ای خـفته ای کـه دوست نگـهدار جـان تست
تـو خـفته ای بـه غـفلت و او پـاسبان تست
خـوابت چگـونه آیـد و از شـوق آن مـلك
کش رحمت و مرحمت بیش از گمان تست.][۳]

جوان به آواز بلند من از خواب بیدار شد. با وی حکایت کردم، بگریست و توبه

---

۱. د ندارد. ۲. بازگشت. ۳. د ندارد.

کرد. چون لطف حق با مستان چنین است. بنگر که با دوستان چگونه بود.

آورده‌اند که روزی صحابه‌ای چند در پیش خواجه به زانوی ادب در آمده بودند. مرغکی از هوا در آمد و بر بالای سر ایشان می‌پرید و بانگ می‌زد. خواجه [که طبیب درد دلها بود][۱] گفت: این بیچاره را که سوخته است و بچهٔ وی را از وی جدا کرده؟ یکی از صحابه گفت: یا رسول‌اللّٰه! من کرده‌ام. خواجه(ص) گفت: هیچ می‌توانی که به شفاعت من وی را رها کنی. آن مرد [به موجب اشارت[۲] نبوی][۳] بچهٔ آن مرغ را رها کرد. مرغ با بچه به نشاط هرچه تمامتر پریدند و در هوا پرواز کردند. خواجه گفت: «اللّٰهُ الطفُ بِعباده مِن هذا الطیرِ بولده.» حق تعالی هزار بار بر بندگان خود مهربانتر است از آنکه این مرغ بر بچهٔ خود. به جلال الهی که چنانکه مادر مشفق کودک رضیع خود را در کنار می‌نهد و شیر می‌دهد و به ناز می‌پروراند، حق تعالی این مشت خاک را در حجرهٔ[۴] لطف و کنار اشفاق می‌پروراند و از پستان احسان شیر نوال و افضال می‌دهد و به لطف بنگر که چه خطاب می‌کند که: ای بندهٔ ضعیف بیچاره! انصاف نمی‌دهی؟ هرچند از من نعمت و کرامت بیشتر، از تو جرم و معصیت بیشتر؛ هرچند از من نیکویی زیادت،[۵] از تو بدخویی زیادت؛ هر روز از من روزی نو، از تو خطایی نو؛ هر ساعت از من لطف بی‌اندازه، از تو معصیت بیکرانه؛ هر روز فرشتهٔ مقرّب از تو به شکایت پیش من آمد و دیوانهای پرمعصیت آورده و تو را شرم نه. [بندهٔ من! اگر صفت خویش ازکس بشنوی و ندانی که موصوف کیست، او را به دشمن گیری.][۶] من که جبّار بی‌عیبم می‌بینم و می‌دانم و می‌پوشم و خلایق را از تجسّس منع می‌کنم و تو از من شرم نداری و از عذاب من نترسی. لطف و کرم من با تو آنست که اگر قدم در راه نهی و اسب هویٰ را پی کنی و بر مرکب طاعت سوار شوی، هر عیب که داری بر خلق بپوشانم و بقعه‌هایی که در او گناه کرده باشی، از

---

۱. م ندارد. ۲. ق: شریعت ۳. د ندارد.
۴. م: صحرای. ۵. د: بیش. ۶. د ندارد.

گناه تو فراموش گردانم تا فردا بر تو گواهی ندهند به معصیت و از لوح محفوظ، ضلالت تو را محو گردانم [و با تو در حساب، طریق مسامحت و مساهلت پیش گیرم.][۱]

آورده‌اند که چون بندهٔ مؤمن از صراط بگذرد، حق تعالی نامهٔ سر به مهر به وی دهد، بر آن نامه نوشته که: «عبدی! فعلتَ ما فعلتَ و لقد استحییتُ ان اظهرَ لكَ فاذهب فقد غفرتُ لك.» ای بندهٔ من! کردی آنچه کردی. ازکرم خود روا[۲] نداشتم که آن را بر تو پیدا کنم. برو که تو را بیامرزیدم و بر تو رحمت کردم.

آورده‌اند که پیرزنی به حضرت رسالت(ص) آمد و گفت: یا رسول‌اللّه! چه کنم که گناهی کرده‌ام؟ خواجه گفت که حق تعالی عفو کند چون توبه کنی. گفت: یا رسول‌اللّه! چه کنم که حَفَظه[۳] آن را نوشته باشند؟ گفت: حق تعالی آن را از یاد ایشان ببرد و نوشته محو کند که: **يَمْحُوا اللّٰهُ مٰا يَشٰاءُ وَ يُثْبِتُ.**[۴] گفت: یا رسول‌اللّه! از آن زمین که در آن گناه کرده‌ام، چه کنم که بر من گواهی دهد؟ رسول(ص) گفت: حق تعالی زمین را بَدَل اندازد که: **يَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَيْرَالْاَرْضِ...**[۵] گفت: چه کنم که آسمان سایه افکنده است؟ گفت: آسمان را درنوردد که: **يَوْمَ نَطْوِي السَّمٰاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ.**[۶] گفت: یا رسول‌اللّه! این همه سهلست با شرم و حیایی که مرا باشد از حضرت عزّت چه کنم؟ خواجه بگریست و گفت: [و الحیاءُ مِنَ اللّه.][۷] بیت:

با تن همه روز درنوردم چه کنم
وز کردهٔ خود تن بدردم چه کنم
گیرم که زکرده‌های من درگذری
زین شرم که دیده‌ای که کردم چه کنم.][۸]

---

۱. ق ندارد. م: در حسنات طریق مسامحت پیش گیرم.
۲. م: پروا.
۳. د: حفظ.
۴. رعد، ۳۹.
۵. ابراهیم، ۴۸.
۶. انبیاء، ۱۰۴.
۷. م ندارد.
۸. د ندارد. ق، از: ترام شرم نه تا اینجا ندارد.

فردای قیامت پیران را به عرصات حاضر آرند که گناه کرده باشند. حق تعالی گوید: ای پیران! شرم نداشتید که با موهای سفید گناه کردید؟ اگر شما را شرم نبود، من امروز شرم دارم که موهای سفید شما را عذاب کنم. بروید که بر شما رحمت کردم.

هان ای بندهٔ عاصی! از درگاه ما نومید مباش که رحمت من بسیار است: «رَحْمتی وسعتْ کُلَّ شیءٍ.» اگر حرفت[1] تو معصیت است، صفت من رحمت و مغفرت است، تو حرفت بد خود را رها نکنی، من صفت نکوی[2] خود را چگونه رها کنم؟ اگر طاعت کنی از آن منی و اگر از معصیت توبه کنی، من از آن توام. فضل وکرم من با تو آنست که به وقت گناه جاهلت خوانده‌ام که: **اِنَّهُ کٰانَ ظَلُوْماً جَهُوْلاً.**[3] تا از گناهت عفو کنم. به وقت شهادت، عالمت خواندم که: **شَهِدَاللّٰهُ اَنَّهُ لاٰ اِلٰهَ اِلّا هُوَ وَالْمَلاٰئِکَةُ وَ [اُوْلُوْالْعِلْمِ]**[4] قبول کنم. به وقت طاعت، ضعیفت خواندم که: **خُلِقَ الْاِنْسٰانُ ضَعِیفاً.**[5] تا از تقصیرت درگذرم. منم که معصیت بیامرزم که: **اِنّی اَنَا الْغَفُوْرُ الرَّحِیمُ.**[6]

آورده‌اند که در روزگار پیشین مردی ظالم و قتّال بود. نودو هفت خون بناحق کرده بود.[7] در دلش افتاد که توبه کند. به صومعهٔ زاهدی شد و گفت: نود و هفت خون بناحق دارم. اگر توبه کنم، توبهٔ من قبول باشد یا نه؟ گفت: نه که بر نفس خود ستم کرده‌ای. ظالم گفت: چون به دوزخ خواهم رفت، او را نیز بکشم. تیغ در نهاد و او را نیز بکشت. و به دَرِ صومعهٔ دیگری شد که نود و هشت خون بناحق دارم. اگر توبه کنم، توبهٔ من قبول باشد یا نه؟ گفت: دور شو که به آتش تو[8] سوخته نشوم. او را نیز بکشت. همچنین تا صد تمام شد. به صومعهٔ دیگری شد که صد خون بناحق دارم، اگر توبه کنم، توبهٔ من قبول باشد یا نه؟ گفت: باشد. گفت: کدام گناه باشد که از رحمت وی بیشتر و بزرگتر بود. گفت: توبه کردم امّا چه دانم که توبهٔ من قبول است

---

۱. د حروف. ۲. د ندارد. ۳. احزاب، ۵۲.
۴. آل‌عمران، ۱۸. ۵. نساء، ۲۸. ۶. حجر، ۴۹.
۷. ق: خون ناحق بسیار کرده بود. ۸. د: دوزخ.

یا نه؟ گفت: در این راه که می‌روی دو ده است: یکی از مسلمانان که آن را نَصَره خوانند و یکی از کافران که آن راکَفَره[1] خوانند. [می‌دانی که نصره کدام است و کفره کدام است؟ گفت: نه.][2] گفت: برو به یکی از این دو ده، اگر به ده مسلمانان رفته باشی، توبهٔ تو قبول باشد و اگر به ده کافران رفته باشی، توبهٔ تو قبول نباشد. آن مرد برفت تا به سر آن دو راه رسید. ساعتی روی بدین راه[3] می‌آورد و ساعتی بدین راه و می‌گریست ونمی‌دانست که به کدام یکی برود. ملک‌الموت بیامد و روح او را قبض کرد، فرشتگان عذاب گفتند: روح او را ما می‌بریم که سفّاک بود و قتّال. فرشتگان رحمت گفتند: ما می‌بریم که توبه کرده بود. خطاب عزّت در رسید که بپیمایید تا به کدام ده نزدیکتر است. بپیمودند به مقدار یک بند انگشت به ده مسلمانان نزدیکتر بود. روح او را به علّیّین رسانیدند. به توبهٔ بی‌طاعت، روح به علّیّین می‌رسانند. بنگر که با طاعت چگونه باشد؟! و اگر ترک دنیا کنی و روی به حضرت مولی آوری، سعادتی[4] حاصل شود که هرگز به شقاوت مبدّل نشود.[5]



۱. د: نصرت ... کفرت. ۲. د ندارد. ۳. م: دیه.
۴. د: حضرت جلال آوری، سعادتت.
۵. ق، از: گفت توبه کردم ... تا اینجا را ندارد.

فصل چهل و دوم

[دربیان معرفت و بندگی]

رُوِیَ عَنْ النَّبیّ(ص) اَنّه قَال: **مَنِ انْقَطَعَ عَلَی اللّهِ کَفاهُ اللّهُ تعالی کُلَّ مَؤُوَنةٍ وَ یَرْزقهُ مِنْ حَیْثُ لَمْ یَحْتَسِبْ.**[1] (صدقَ رسول‌اللّه)

رسول(ص) می‌فرماید که هر آن بنده‌ای که پشت بر دنیا کند و روی به حضرت مولی آرد، حق تعالی مؤونت او را کفایت کند و روزی دهد وی را از آنجا که در حساب نباشد.

آورده‌اند که درویشی بود صالح صاحب عیال، به غایت بی‌برگ و بینوا و پیشه و هنری نداشت. روزی عیال با وی خصومت کرد که تا کی بی‌برگی و بینوایی؟ برو و مزدوری کن و مزد بستان. درویش برفت و طهارت ساخت و در مسجد رفت و تا نماز شام عبادت کرد. نماز شام با خانه رفت. عیالش گفت: چه کردی؟[2] گفت: کار عزیزی می‌کردم. گفت: فردا مزد دو روزه‌ات بدهم. دیگر روز پگاه‌تر برخاست و به مسجد رفت و همه روز[3] عبادت می‌کرد. شبانگاه با خانه رفت و گفت: عزیز گفت: فردا مزد سه روزه‌ات بدهم. سیم روز به مسجد رفت و عبادت می‌کرد. چون وقت نماز پیشین رسید، پادشاه عالم فرشته را فرمود تا گوسفندی و خرواری آرد و سی دینار زر به سرای او برد. عیالش را گفت که این را عزیز فرستاده است، مزد سه روزه.

---

۱. *المحجّةالبیضاء*، ۳۷۹/۷؛ *تنبیه‌الخواطر*، ۲۲۲/۱.
۲. م: چه آوردی.
۳. د: تا نماز شام.

چون شوهرت باز آید بگو که عزیز می‌گوید که کارت زیاده گردان تا ما مزد زیاده گردانیم. مرد [را] از این حال خبر نبود. چون شب در آمد، مرد تهی‌دست بر در سرای آمد. شرم می‌داشت که در خانه رود. چون وقت دیر شد. زن در سرای بازکرد. شوهر را دید بر در سرای. گفت: چرا در نمی‌آیی؟ گفت: منتظرم تا عزیز مزد سه روزهٔ من بفرستد. گفت: بیا که عزیز مزد فرستاده است و بسیار فرستاد. گفت: ای مرد! این عزیز چه کس است که او بر سه روزه کار، چندین مزد می‌فرستد؟ گفت: این عزیز. آن بزرگواری است و پادشاهی است که ناکرده را مزد می‌دهد و کرده را بیشتر دهد. حال و قصّه را بازگفت. زن نیز بیدار و هشیار شد و هر دو روی به طاعت حق آوردند تا هر یکی، یگانهٔ روزگار خود شدند.

پس ای درویش! دست از لذّات و شهوات فانی بدار که دنیا و نعمت دنیا را بقایی نیست. فضل و کرم پادشاه را در حق خود بین که [لطف او درحق تو بسیار است. فضل او در حق تو بیشمار است.][1] تو را از جملهٔ مخلوقات برگزیده است و بر جملهٔ موجودات تفضیل نهاده که: **وَ لَقَدْ كَرَّمْنٰا بَنِي آدَمَ.**[2] آسمان و زمین که خلعت یافتند، به حشمت تو یافتند، نور آفتاب و ضیای ماه و زینت کواکب جمله برای توست. [چون تو نباشی آفتاب و ماه را سیاه گرداند و ستارگان را فرو ریزاند: **وَ إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ.**[3]][4] پادشاه عالم در بعضی کتب خود گفته است که: «خَلقتُ جمیعَ العالمِ لکم و خلقتُکم لي.»[5] یعنی: همهٔ عالم را برای شما آفریدم و شما را برای خود.

آورده‌اند که مردی بس زشت،[6] دیدار کریه داشت. روزی در آینه نگاه کرد. به تعجّب با خود گفت که حق را چه حکمت بود در آفریدن دیدار[7] زشت من؟ از میان آینه آواز آمد که: «حکمتي في خلقِك محبّتي في قلبِك.» حکمت من در خلقت تو،

---

۱. م ندارد. ۲. اسراء، ۷۰. ۳. تکویر، ۲-۱.
۴. ق ندارد. ۵. *مفاتیح‌الغیب*، ۱۴ (با اندک تفاوت).
۶. فقط در م. ۷. م: روی.

محبّت من است که در سرّ تو سرشته است تا دیدهٔ غیری برو نیفتد. ای درویش صورتِ پادشاه سیرت، او تو را پادشاه آفریده است. زیرا که از تو معرفت خواسته است، پادشاهان را پادشاهان شناسند. اشارت این بشارت در کلام مجید است: **هُوَ الَّذي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْاَرْضِ.**[۱] ... **وَ جَعَلَكُمْ مُلُوْكاً**[۲] خطر شما بزرگ است، مرتبهٔ شما عظیم است، اگر ظاهرتان خاکی است، باطنتان از عالم پاک است[۳] و در دو کَون مانند شما کیست: **وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیم.**[۴] هفت قبّهٔ خضرا بر کشیده و به کواکب ثواقب مزیّن گردانیده و هفت دایرهٔ غبرا را بگسترد و جبال راسیات را نصب کرد، خورشید عالم آرا، را منوّر[۵] گردانید و ماه آسمان‌پیمای را مصوّر، [و کون را به جمال ایشان منوّر، هیچ یکی را از این موجودات بدین تشریف مشرّف نگردانید که: **فَاَحْسَنَ صُوَرَكُم.**[۶] صورت تو را چنان خوب و نیکو آفریده است که به هر چیز که تو را بدان تشبیه کنند، تو از آن خوبتر و نیکوتر باشی. هر دو چشم تو را به نرگس تشبیه کرده که در وصف قاصر بود. نرگس بینا که دید؟ آن که ابروی تو را به کمان تشبیه[۷] کرد، نادان بود. کمانی که تیرش مژگان باشد، که دید؟ آن که زلف و عارض به شبه و عاج تشبیه کرد،[۸] جاهل بود. شبهٔ دلربا و عاج شورانگیز که دید؟ آن که قد تو را به سرو مانند کرد، نااندیشه کرد. سرو خرامان که دید؟ آن که خدّ[۹] تو را ماه خواند، خطا کرد.][۱۰] مانند رخت ماه بر آسمان که دید؟ صورتگران بسیارند، لیک بر آب و آتش و باد و خاک هرکس نگار نتواند کرد. صورتگران از آب احتراز می‌کنند، سر قلم از آب نگاه دارند و در تاریکی نتوانند. او در سه تاریکی «فی ظلمات ثلاث.» تاریکی شب و شکم مادر و رحم، صورتی نگارد که جملهٔ صورتگران از آن عاجز مانند. بیت:

---

۱. انعام، ۱۶۵.
۲. مائده، ۲۰.
۳. م: عالم پاکی است.
۴. تین، ۴.
۵. ق و م: مدوّر.
۶. غافر، ۶۴.
۷. م: نسبت.
۸. م: تشبیه به عاج کرد.
۹. م ندارد.
۱۰. ق ندارد.

از روی تو نسختی[1] به چین بر دستند آنجا که دو صد بتگر چابک دستند
در پیش مثال روی تو بنشستند انگشت گزیدند و قلم بشکستند

[صورتگران با آلت صورتی برآرند بی‌معنی، او بی‌آلت صورتی پدید آرد با چندین معانی. از پاره‌ای پیه، دو چشم بینا پدید آرد، از پاره‌ای استخوان دو گوش شنوا، از پاره‌ای گوشت زبانی گویا، از قطره‌ای خون دلی دانا. تن تو را بر مثال کوشکی آفرید. همهٔ بنّایان عالم اساس و قاعدهٔ بنا قوی نهند و هرچند بالاتر می‌روند، می‌کاهند. و قاعدهٔ کوشک وجود تو بر ساقهای باریک نهاد و هرچه بالاتر است، ستبرتر کرد تا بدانی که این بنا قایم به بنّایی است، چنانکه او با کس نماند. فعل او[2] با فعل کس نماند.] هرچه در این جهان بزرگ آفرید، در نهاد مختصر تو تعبیه کرد: **سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ...**[3] [فی الآفاق شمسٌ و قمرٌ، فی الاَنفسِ حسٌّ و فکرٌ؛ فی الآفاق کواکبٌ و نجومٌ، فی الانفسِ عجائبٌ و علومٌ؛ فی الآفاقِ سحائبٌ و غیومٌ، فی الاَنفسِ مصائبٌ و غمومٌ؛ فی الآفاقِ بروقٌ خاطفةٌ، فی الاَنفسِ عروقٌ راجفةٌ، فی الآفاقِ جبالٌ شامخةٌ، و فی الانفسِ آمالٌ راسخةٌ.][4]

سرت بر مثال آسمان است، سمع و بصر بر مثال شمس و قمر، از آنجا که لب توست تا آنجا که حلق توست، بیست و هشت منزل بیافریده است، در هر منزلی ستاره‌ای از حروف هجا[5] ترکیب کرده، دلت [را] بر مثال زمین آفریده و برزگر تقدیر را امر فرموده تا تخم توحید در او نثار کرد که: **اُولٰئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْاِیْمانَ.**[6] پس ای بنده! گاه در عالم آفاق تفکّر کن و گاه در نفس خود نظر کن تا تغییر آن و اختلاف این تو را به معرفت ما رساند. در این آسمان که سراپردهٔ مقدّسان و نشیمن روحانیان است، نظری کن تا آیات صنع ما را مشاهده کنی. بدین دو گوی زرّین نگر، در میدان فلک در خم چوگان تقدیر افکنده‌ایم: یکی را به روز می‌گردانیم و یکی را شب، یکی

---

۱. ق: نسخه‌ای، د: نسختین.
۲. م ندارد.
۳. فصّلت، ۵۳.
۴. فقط در م.
۵. م: عروق.
۶. مجادله، ۲۲.

را منزلی ساخته و یکی را منزلی نهاده، نه این را زهرهٔ آنکه در منزل آن تصرّف کند و نه آن را رخصت آنکه یک لحظه در مقام این توقّف کند که: **لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا اَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ.**[۱] هر یکی را از برای مهمّی آفریده و شغلی بدو حواله کرده: ای آفتاب! تو کدخدای عالمی، لشکر وجود خود را پراکنده کن، بعضی را به باغها فرست تا هر کجا میوهٔ خام باشد،[۲] پخته گرداند و بعضی را به عروق زمین فرو فرست تا هر کجا دانه یابد، عنان جانش گیرد و از جرم[۳] زمین بر آرد تا آدمیان زود به مقصود رسند. ای ماه! تو را بیست و هشت منزل تقدیر کرده‌ایم که: **وَ قَدَّرَهُ مَنٰازِلَ.**[۴] تا فرزندان آدم اجل وام و سر پوشیدگان، عدد ایّام خود بدانند که: **لِتَعْلَمُوْا عَدَدَ السِّنِيْنَ وَ الْحِسٰابَ.**[۵] ای ستارگان! شما رهبری کنید بندگان ما را در ظلمات برّ و بحر: **وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُوْمَ لِتَهتَدُوا بِها في ظُلُمٰاتِ البَرِّ وَ البَحْرِ.**[۶] در باب دنیا هدایت تو خواست، در باب دین ضلالت تو نخواهد،[۷] اگر در دنیا ستاره را رهبر تو کرد، در دین هم ستارگان را که امامند: علی و فرزندان او را رهبر تو کرد که: **وَ جَعَلْنٰا هُمْ اَئِمَّةً يَهْدُوْنَ بِاَمْرِنٰا.**[۸] چشم به ستاره دار که دلیل او است و راه دور را از دلیل چاره نیست. اگر ستاره را بینی و به آن به راه راست نشوی، ستاره را چه زیان و اگر امام را بینی و بدو اقتدا نکنی، او را چه نقصان. [نه توبهٔ تو بی‌معرفت او قبول باشد و نه طاعت و عبادت تو.][۹]

آورده‌اند که رسول(ص) در منی ایستاده بود با خلقان بسیار و علی در پیش وی. رسول(ص) گفت: «معاشِرَالناس! هذا علیٌّ بن ابی طالب، سیّدُ العربِ و الوصیُّ الاکبرُ و الابلجُ الازهرُ، قاتلُ المارقین و هو منّی بمنزلة هارونَ من موسیٰ الّا انّه لا نبیَّ من بعدی، یُحبّ اللّهَ و رسولَه و یحبُّه اللّهُ و رسولُه، لا یقبل اللّه التّوبةَ من تائب الّا بِحبّه.»[۱۰] یعنی: علی سیّد عرب و وصی اکبر است، روشن‌روی‌ترین خلقان است،

---

۱. یس، ۴۰.
۲. م: تا میوهٔ خام.
۳. م: دل.
۴. یونس، ۵.
۵. همان.
۶. انعام، ۹۷.
۷. د و م: خواهد.
۸. انبیاء، ۷۳.
۹. م ندارد.
۱۰. *روض‌الجنان*، ۱۳۲/۶؛ *بشارةالمصطفی*، ۱۴۷.

کشندهٔ خارجیان است، او از من به منزلت هارون است از موسی الّا آنکه بعد از من پیغمبری نیست. او خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول او را دوست می‌دارند. حق تعالی توبهٔ هیچ تایب را قبول نکند مگر به دوستی علی وفرزندانش.

رسول (ص) حسّان راگفت: برخیز و در این معنی چیزی بگو. حسّان برخاست و گفت؛ شعر:

لا یُقْبَلُ التَّوْبَةُ مِنْ تائبٍ   اِلّا بِحُبِّ ابْنِ اَبی طالِبِ
حُبُّ عَلیٍّ واجِبٌ لازِمٌ   فِی عُنُقِ الشّاهِدِ و الْغائِبِ

بندهٔ ما! چون از نظارهٔ آسمان فارغ شدی به نظارهٔ زمین آی تا دلایل کمال قدرت ما بینی. در صمیم[1] زمستان اگر به صحراگذر کنی، عالمی بینی پیر شده، جهان کهنه شده، درختان برهنه شده، چون روزی چند برآید، ولایت سرما به سر آید. معمار قدرت ما، آن مملکت خراب گشته را آراسته و پیراسته گرداند تا چون نظر کنی جهان تازه و جوان بینی، طاووسان صنع بر اطراف باغها صف زده، عروسان، صنایع را در نحاس‌خانهٔ[2] بدایع جلوه داده، تاج زرّین بر سر نرگس نهاده مرقّع نیلگون[3] در قامت بنفشه پیچیده، قلادهٔ مرجان بر گردن ارغوان بسته، گل قبای لعل در بسته، سرو ردای سبز برافکنده. [شعر:

تَأَمَّلْ فی نَباتِ الْاَرْضِ وَ انْظُرْ   اِلی آثارِ ما صَنَعَ الْمَلیکُ
عُیُونٌ مِنْ لُجَیْنٍ فاتِراتٌ   کَاَنَّ حِداقَها ذَهَبٌ سَبیکٌ
عَلی غُصْنِ الزَّبَرجدِ شاهِداتٌ   بِاَنَّ اللّهَ لَیْسَ لَهُ شَریکٌ][4]

[بیت:

هر گیاهی کز زمین فیض می‌روید مدام   جمله در تسبیح حیّ لاینام لا یموت][5]

چون در آسمان و زمین تفکّر کردی و در نفس خود نظر کردی و حق تعالی را

---

۱. د: صهم.   ۲. د ندارد. ق: نقاش‌خانه.   ۳. م: موقع گلگون.
۴. فقط در م.   ۵. فقط در د.

بشناختی،[۱] طاعت او دار و طاعت رسول(ص) و طاعت اولواالامر(ع) که: **یا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا اَطیعُوْا اللّهَ وَ اطیعُوْا الرَّسُوْلَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ.**[۲]

آورده‌اند که چون این آیت فرود آمد، جابر گفت: یا رسول‌اللّه! اولوالامر کیستند که حق تعالی طاعت ایشان را با طاعت خود و طاعت تو مقرون کرده است؟ گفت: «یا جابِرُ! هُمْ خُلَفائي و ائمّةُ الْمُسْلِمینَ بَعْدی، اوّلُهم عَلیٌّ بن ابی طالب.»[۳] ایشان خلیفتان منند و امامان مسلمانان‌اند بعد از من. اوّل ایشان علی‌بن ابی‌طالب است، آنگه حسن و حسین(ع)، آنگه علی بن الحسین، آنگه محمّدبن علی که در تورات معروف است به باقر،[۴] و تو او را در یابی یا جابر! و چون وی را بینی سلام منش برسان. بعد از آن یک یك را نام برد تا به حجةالقائم(ع) رسید. گفت: مردی بود که نامش نام من بود و کنیتش، کنیت من بود. حق تعالی به دست وی مشارق و مغارب زمین را بگشاید. او را غیبتی بود که به آن غیبت بر امامت او ثابت نماند[۵] مگر مؤمنی که حق تعالی دل او را با ایمان امتحان کرده بود. جابر گفت: گفتم: یا رسول‌اللّه! شیعت او را به او انتفاع[۶] باشد؟ گفت: باشد. همچون انتفاع مردمان به آفتاب، اگرچه ابری در پیش او آید. چون ظاهر شود جهان را پر عدل و داد کند بعد از آنکه پر جور و ظلم شده باشد. بیت:

مَتیٰ تَطْلَعُ الشَّمْسُ الْمُنِیرةُ لِلْهُدیٰ — فَتَتْرُكَ عِرْنِینَ الضَّلالة اَجْدَعا
یَروحُ بِهِ الدّینُ الحَنیفیّ غالِباً — وَ یُصْبِحُ حَدُّ الظُّلْم بالعَدْلِ اَضْرَعا

جابر گفت: حق تعالی مرا عمر داد تا امام محمّد باقر(ع) را دریافتم. روزی پیش امام زین‌العابدین علی‌بن الحسین(ع) نشسته بودم. پسرش محمّد باقر(ع) از حجرهٔ زنان بیرون آمد. او کودک بود. چون او را بدیدم [گوشت و پوست][۷] من بلرزید.

---

۱. م: تفکر کردی... نظر کن... بشناس.
۲. نساء، ۵۹.
۳. کمال‌الدین، ۲۵۳؛ جلاءالاذهان، ۲/۲۳۴.
۴. م: به بارید.
۵. د: ثبات ننمایند. م: ننمایند.
۶. م: به غیبت با انتفاع.
۷. ق و د: گوشت میان پشت.

گفتم: ای کودک! روی فرا کن، روی فرا من کرد. گفتم: پشت بر من گردان، پشت بر من گرداند. گفتم: شمایل رسول(ص) دارد، به خدای کعبه. گفتم: باقری؟ گفت: آری، ای جابر! برسان پیغام جدّم رسول خدا(ص). گفتم: مولای من، رسول خدا(ص) مرا بشارت داد که تو را دریابم. گفت: چون وی را دریابی، سلام منش برسان. یابن رسول‌اللّه! جدّت رسول خدا تو را سلام می‌رساند. گفت: «عَلیٰ جَدّیِ رسولِ‌اللّه مادامتِ السّمواتُ و الارضُ و علیکَ یا جابر! بِما بَلّغْتَ السّلامَ.» جابر گفت: من پیش وی آمد و شد می‌کردم و از وی مسئله می‌پرسیدم. روزی از من مسئله پرسید. گفتم: به خدای که من در نهی رسول خدا(ص) نروم که گفته است: ایشان که از شما عالمتر باشند، از ایشان بیاموزید و ایشان را میاموزید. امام محمّد باقر(ع) گفت که راست گفت جدّم رسول خدا(ص)، «و لقد اُوتیتُ الحکمَ صَبیّاً»، یعنی: مرا در کودکی علم و حکمت داده‌اند؛ «کُلّ ذلك بِفَضْلِ اللّه علینا و برکاتِهِ.»



فصل چهل و سیم

[در صفت اهل اللّه که خاصّان حضرت عزّتند]

رُوِیَ عَنِ النَّبیّ(ص) اَنّه قَال: **الدُّنْیا حَرامٌ عَلٰی اَهْلِ الآخرةِ و الآخِرةُ حَرامٌ عَلٰی اَهْلِ الدُّنْیا و هُما حَرامانِ عَلٰی اَهْلِ اللّهِ.**[1] (صدق رسول اللّه)

خواجهٔ کونین و فخر عالمین (ص) می‌فرماید که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا و دنیا و آخرت، هر دو، حرام است بر اهل خدا.

یعنی: دنیاداران چون همّت ایشان همه دنیا باشد و عمل آخرت نکنند، ایشان را در آخرت نصیبی نباشد و آنان که عمل از برای خوف دوزخ و طمع بهشت کنند، اهل آخرت‌اند، از دوزخ ایمن‌شان گردانند و به بهشتشان برسانند و آنان که سر به بهشت فرو نیارند و کمر طاعت و عبودیّتش بر میان جان بسته باشند، نه خوف از دوزخ دارند و نه طمع به بهشت، از برای آنکه او سزاوار آنست که او را بپرستند و آنها که او را پرستند، مقرّبان حضرت و خاصّگان درگاه ربوبیّت‌اند. مؤیّد باشند به تأیید حق، منصور باشند به نصرت حق، هرچه مراد ایشان بود، بدیشان رساند و نصرتشان کند به حجّت، چنانکه ابراهیم را و حجّت وی بر قومش ظاهر گردانید که: **وَ تِلْكَ حُجَّتُنٰا آتَیْنٰاهٰا اِبْرٰاهِیمَ عَلیٰ قَوْمِهِ**[2] تا در مقام مناظره با **نمرود** گفت: **رَبِّی الَّذي یُحْیِی وَ یُمِیتُ.**[3] خدای من آن خدایی است که مرده را زنده کند و زنده را بمیراند.

---

۱. *عوالی اللئالی*، ۱۱۹/۴؛ *اخلاق محتشمی*، ۱۶۱.

۲. انعام، ۸۳.

۳. بقره، ۲۵۸.

نمرود لعین گفت: من نیز توانم که مرده را زنده کنم و زنده را بمیرانم. آن بدبخت لعین از غایت جهل و کین، گاه خدنگ خطا سوی گنبد خضرا می‌انداخت و گاه از گزاف، لاف اِحیای اموات و اِمات اَحیا می‌زد. پس آن ملعون بفرمود تا دو زندانی بیاورند: یکی را رهاکرد و یکی را بکشت و گفت: برهان «اُحْیِی وَ اُمِیت»، این است. ابراهیم دید که نقصان عقل آن ملعون به کمال است، نمی‌داند که احیا عبارت از انشاء حیات بود، [دانست که دلایل و براهین عقل را ادراک نخواهد کرد ونیز][1] اندیشید که مبادا که بر حاضران[2] مشتبه شود، گمان برند که آنچه او کرد [از جنس آنست که ابراهیم گفت. در حال از آن راه به طریق دیگر نقل کرد][3] [که عجز نمرود را در عالم حِسّ چون آفتاب روشن گردانیده][4] گفت: **فَإِنَّ اللّهَ يَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِب.**[5] گفت: خدای و پروردگار من آن خدایی است که شاهباز زرّین بال آفتاب را هر روز از آشیان مشرق پرواز می‌دهد. تو اگر می‌توانی یک روز بر جانب مغرب پرواز ده. [این شمع خوش سوز بر این آینهٔ دل افروز فرّاشانِ قدرتش، چندین سال از گریبان مشرق نمودند. تو اگر می‌توانی ارکان دولتت را بفرمای تا از دامن مغرب بنمایند. چون حجّت صاحب خلّت روشنی آفتاب گرفت، دیدهٔ رمد گرفتهٔ][6] آن کافر معاند در تاب آفتاب خیره شد، حجّتش منقطع گشت و متحیّر[7] فرو ماند: **فَبُهِتَ الَّذي كَفَرَ.**[8] ابراهیم [خواست که بطلان دعوی او ظاهر کند تا او و قومش بدانند که آنچه او کرد، زنده گردانیدن، نبود] روی به سوی آسمان کرد و گفت: **رَبِّ اَرِني كَيْفَ تُحْيِی الْمَوْتیٰ.**[9] خداوندا! به من نمای که مرده را چگونه زنده می‌کنی تا خاشاک شبهه از بصر بصیرت این کوردلان برخیزد که مرا خود معلوم است که تو قادر باکمالی و صانع ذوالجلالی. [بیت:

تَعالَيْتَ يا ذَا الطَّوْلِ عَنْ وَصْفِ واصِفٍ　　تَـنَزَّهْتَ يـا ذا المَـنِّ عَـنْ كُـلِّ مِـدْحَةٍ

---

۱. د ندارد.　۲. م: بر خاطر آن.　۳. م ندارد.
۴. ق و د ندارد.　۵. بقره، ۲۸.　۶. د ندارد.
۷. د: خیره.　۸. بقره، ۵۸.　۹. همان، ۲۶۰.

فَمَنْ غابَ یَوْماً فِیكَ نالَ سَعادةً   وَ مَنْ غابَ یَوْماً عَنْكَ آبَ بِشقْوَةٍ][1]

در سبب این سؤال قولها گفته‌اند. مستمع باش و بشنو: یکی آنست که جبرئیل، ابراهیم را بشارت داده بود که تو از محرمان سراپردهٔ خلّت و باریافتگان بارگاه محبّت خواهی [بود، و ندای: **وَ اتَّخَذَ اللّٰهُ اِبْراهِیمَ خَلیلاً.**[2] به گوش پاکان گنبد خضرا و ساکنان بساط غبرا خواهند رسانید.][3] ابراهیم گفت: ای جبرئیل! این صبح دولت کی طلوع کند و این شب انتظار چه وقت به پایان آید؟ جبرئیل گفت: این سعادت وقتی مساعدت نماید که به دعای تو مرده زنده شود. ابراهیم مدّتی باز انتظار کشید [و از دام اضطبار مرارت صبر چشید تا نامهٔ طاقتش طاق شد][4] روی سوی هفت طاق بالاکرد و گفت: **رَبِّ اَرِنی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتیٰ.**[5] خداوندا! به من نمای که مرده را چگونه زنده می‌کنی. **قالَ اَوَلَم تُؤمِنْ.**[6] گفت: تو ایمان نداری؟! **قالَ بَلیٰ وَ لٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِي.**[7] گفت: خداوندا! ایمان دارم و لیکن[8] تا دلم آرام گیرد که تو مرا به دوستی خود گرفتی و خلیل خودم خواندی. بیت:

بندهٔ خویشتنم خوان که به شاهی برسم[9]
مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است

قولی دیگر آنست که ابراهیم گفت: خداوندا! مرا علم‌الیقین حاصل است که تو قادر با کمالی امّا می‌خواهم که عین‌الیقین حاصل شود [که این دولت مرا موعود است که: **لِیَکُوْنَ مِنَ الْمُوْقِنِینَ.**[10]][11] خلیل‌اللّه را علم الیقین بود، عین‌الیقین نبود امّا ولی‌اللّه را جملهٔ چیزها عین‌الیقین بود. زیرا که وارث علم اوّلین و آخرین بود. بجز از وی کسی دعوی: «لَوْ کُشِفَ الغِطاءُ ما ازددتُ یقیناً.»[12] نکرد. بجز از وی کسی دیگر

---

۱. ق و د ندارد.
۲. نساء، ۱۲۵.
۳. د ندارد.
۴. د ندارد.
۵. بقره، ۲۶۰.
۶. همان.
۷. همان.
۸. م ندارد.
۹. م: برسی.
۱۰. انعام، ۷۵.
۱۱. د ندارد.
۱۲. *غررالحکم*، ۱۰۸/۵؛ *کشف‌الغمّه*، ۱۷۰/۱؛ *ارشادالقلوب*، ۱۲۴.

نگفت که: «سَلونی مادونَ العرش.»[۱]

ابراهیم با درجهٔ نبوّت و مرتبهٔ خلّت از حق تعالی در خواسته است که از شیعهٔ علی ـ علیه‌السّلام ـ باشد. در حدیث آمده است که پادشاه عالم چون ملکوت آسمان به ابراهیم نمود، ابراهیم به جانب عرش نگریست، نوری عظیم دید، گفت: خداوندا! این نور چیست؟ گفت: صفوت و برگزیدهٔ من محمّد است. گفت: در پهلوی آن نور، نوری دیگر می‌بینم. گفت: آن نور برادر او و وصیّ او،[۲] علی‌بن ابی‌طالب است. گفت: خداوندا! نوری دیگر می‌بینم نزدیک هر دو نور. گفت: نور فاطمه است، دختر محمّد که به نزدیک پدر و شوهر است. دوستان خود را از آتش جدا کند، چنانکه مادر فرزند را از شیر جدا کند و از برای این است که وی را فاطمه نام نهاده[۳] است. گفت: خداوندا! دو نور دیگر از گرد ایشان می‌بینم. گفت: آن دو نور فرزند ایشان حسن و حسین‌اند. گفت: پادشاها! نُه[۴] نور دیگر از گرد ایشان می‌بینم. گفت: آن نور امامان است از فرزندان حسین که حجّت من‌اند در زمین. گفت: خداوندا! نورهای بسیار می‌بینم از گرد ایشان در آمده. گفت: آن شیعه و محبّان علی‌اند و شیعهٔ فرزندان او. گفت: پادشاها! ایشان را به چه چیز شناسند؟ گفت: [به پنجاه و یک رکعت][۵] نماز کردن و انگشتری در دست راست کردن و بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم در نماز بلند گفتن و پیش از رکوع قنوت خواندن و سجدهٔ شکر کردن. ابراهیم گفت: خداوندا! مرا از شیعهٔ علی و فرزندان او گردان. حق تعالی، رسول(ص) را خبر داد و در قرآن این آیت فرو فرستاد که: **وَ اِنَّ مِنْ شیعَتِه لَاِبْراهیمُ اِذْ جٰاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ.**[۶] زهی بزرگی و بزرگواری علی(ع). بیت:

دل نگیرد بوی ایمان تا نباشد نام او   لب نیابد طعم جنّت تا نباشد خوان او

قولی دیگر آنست که ابراهیم در صُحُف خویش در وصف انبیای پیشین خوانده

---

۱. خلاصة‌المنهج، ۶/۱۴۶؛ حدیقة‌الشیعه، ۱۶.
۲. م: برادر محمّد و وصیّ محمّد.
۳. د: نهاده‌ام.
۴. م: ندارد.
۵. د: ندارد.
۶. صافّات، ۸۳-۸۴.

بود که مؤمن بر سریر سرور و تخت بخت نشسته باشد، مرغان بیند که در هوای بهشت پرواز می‌کنند، به مرغی نگرد، به خاطرش آید که کاشکی آن مرغ بریان بودی تا از وی تناول کردمی. در حال بادی بوزد و سر آن مرغ را بیندازد و مرغ بریان پیش مؤمن فرود آید چنانکه خواهد از وی تناول کند. چون دست باز دارد روح به قفس قالب آن مرغ در آید و بپرد. ابراهیم خواست که در دنیا معاینه بیند. گفت: **رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ المَوْتىٰ.**[1] پادشاه عالم گفت: **فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ.**[2] ابراهیم! چهار مرغ بگیر و بکش.

عبداللّه عباس گفت: طاووس بود و کرکس و کلاغ و خروس. و در روایتی کرکس نبود، کبوتر بود. اهل اشارت گفتند: اختصاص این مرغان برای آنست که طاووس مرغی با زینت است و کرکس دراز عمر و کلاغ حریص و خروس شهواتی. یعنی: [این چهار مرغ را با این چهار معنی، طاووس را بکش][3] و طمع از زینت دنیا ببُر، و کرکس را بکش و امید از درازی عمر ببُر، و کلاغ را بکش و گلوی حرص و آز ببر، و خروس را بکش و شهوات[4] را پر و بال بکن. و به روایتی دیگر که کبوتر است، کبوتر را بکش و الفت از همه جهان ببُر. ابراهیم این چهار مرغ را بکشت و پاره پاره کرد و اجزای ایشان با یکدیگر برآمیخت و به هفت قسمت کرد و بر سر هفت کوه نهاد و سرهای ایشان در دست نگاه داشت و ایشان را بخواند. آن اجزای پراکنده و مختلط ایشان از این کوه به آن کوه می‌شدند تا ملتئم شد. حق تعالی حیات[5] در ایشان آفرید، بتاختند، پیش ابراهیم آمدند. ابراهیم سر هر یکی بر تن ایشان می‌نهاد، ملتئم می‌شد و می‌پرید. به امتحان سر مرغی بر تن مرغی دیگر می‌نهاد، تن از او دور می‌شد و التیام نمی‌پذیرفت. **وَ اعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.**[6] بدان که حق تعالی عزیز و حکیم است. هرچند کند به حکمت و صلاح کند. دوستان را عزیز کند و دشمنان را خوار و

---

۱. بقره، ۲۶۰. ۲. همان. ۳. م ندارد.

۴. ق و د: مرغ شهوات. ۵. م: صورت. ۶. بقره، ۲۶۰.

ذلیل. انبیاو رسل را بعضی بر بعضی تفضیل نهد: **تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ.**[۱] ابراهیم را خلّت[۲] پوشد، موسی را درجهٔ مناجات دهد، عیسی را انواع معجزات کرامت کند، محمّد(ص) را حبیب خود خواند و تاج لعمرك بر سرش نهد، دواج لولاک در برش کند. صدر رسل و سیّد انبیا[ش کند، هر معجزاتی که جملهٔ][۳] انبیا را داده باشد، بدو و آلش دهد.

آورده‌اند که روزی صحابه در حضرت رسالت(ص) ذکر طعامها می‌کردند تا ذکر گوشت در میان آمد. خواجه گفت: مدّتی است که من گوشت نخورده‌ام. یکی از انصار گوسفندی داشت به خانه شد و گوسفند را بکشت و بریان کرد و به پسر داد تا به حضرت رسالت آورد. خواجه بفرمود تا هر که در مسجد بود، همه را بخواندند. گفت: بسم اللّه بگویید و بخورید و استخوانش مشکنید، چنان کردند. چون فارغ شدند، خواجه بفرمود تا استخوانها جمع کردند. خواجه دست بدان فرو کرد و گفت: برخیز به فرمان خدای تعالی. در حال گوسفند زنده شد و روی به خانه نهاد. آن پسر در عقب وی برفت. پدرش [از خانه بیرون آمد و][۴] گفت: این گوسفند از آن کیست که به گوسفند ما می‌ماند؟ پسر گفت: به خدای و رسول که این گوسفند ماست که رسول(ص) از برای ما زنده کرد. آن مرد به حضرت رسالت(ص) آمد. خواجه گفت: هدیهٔ تو به ما رسید. حق تعالی بر تو رحمت کناد [و جزا و ثواب آن بهشت کرامت کناد.][۵]

زیدبن ارقم گفت: رسول(ص) هفت سنگریزه بر کف دست نهاد. آن سنگریزه‌ها در کف وی تسبیح می‌کردند. در دست امیرالمؤمنین علی(ع) نهاد، تسبیح می‌کردند. بر دست حسن و حسین (ع) نهاد، همچنان تسبیح می‌کردند. جماعتی صحابه حاضر بودند، بر دست ایشان می‌نهاد، هیچ تسبیح نمی‌شنیدند. عمر گفت :

---

۱. بقره، ۲۵۳.
۲. د: حلّه.
۳. م ندارد.
۴. د ندارد.
۵. فقط در م.

یا رسول‌اللّه! چگونه است که بر دست بعضی تسبیح می‌کنند و بر دست بعضی تسبیح نمی‌کنند. رسول(ص) گفت: ایشان بر دست پیغمبری تسبیح می‌کنند یا بر دست وصیّ پیغمبر و عترت پیغمبر. معجزات جز انبیا و اوصیا کسی دیگر را نباشد، ایشان عترت منند، اوصیای منند، خلفای منند.

* * *

فصل چهل و چهارم

[دربیان تواضع وشکستگی]

رُوِیَ عَنِ‌النَّبیّ(ص) انّه قَال: **مَنْ تَواضَعَ للّهِ رَفعَهُ اللّـهُ وَ مَـنْ تَکـبّرَ وَضَـعَهُ اللّـهُ.**[1] (صدق رسول‌اللّه)

خواجهٔ کونین و فخر عالمین(ص) می‌فرماید که هر که تواضع کند خدای را و فروتنی و شکستگی پیش آرد، پادشاه عالم وی را رفیع قدر و بلند[2] مرتبت گرداند و هر کس که تکبّر کند و گردنکشی نماید، پادشاه عالم وی را وضیع و خوار و ذلیل گرداند.

حق تعالی فرموده است: «الکبریاءُ ردائی و العظمةُ اِزاری فَمَنْ نـازَعَنی [فـی] واحدٍ مِنْهما اَلْقَیْتُه فِی النّارِ.»[3] کبریاء ردای من است و عظمت ازار من است. یعنی: بزرگی و بزرگواری لایق من است. هرکه از این دو، یکی با من منازعت کند، وی را در دوزخ اندازم. آنان که منازعت کردند، [بسی برنیامد][4] به خشم و عذاب ما گرفتار شدند. قارون ملعون فرمان نبرد، خسفش کردیم.[5] یعنی: به زمـینش فـرو بـردیم.[6] نمرود لعین عالم را به عتوّ و عناد و جحود و استکبار خـود پـرکرد، پشـهٔ لنگ را فرستادیم تا سزای او در کنار او نهاد. فرعون طاغی باغی، نعرهٔ: **أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلیٰ.**[7]

---

۱. *المحجّة‌البیضاء*، ۶۴/۸؛ *کنزالدقائق*، ۴۸/۵.
۲. د: بزرگ.
۳. *روض‌الجنان*، ۲۰/۱۲؛ *تنبیه‌الخواطر*، ۱۹۸/۱.
۴. د ندارد.
۵. ق ندارد.
۶. د ندارد.
۷. نازعات، ۲۴.

می‌زد، غرقش کردیم و از آب به آتش رسانیدیم. صنادید قریش قصد حبیب ما کردند تا در غار غیبت رفت، عنکبوت ضعیف را به پرده‌داری او فرستادیم تا شرّ ایشان دفع شد. در راه ما عنکبوتی مبارزی کند، پشه‌ای سپهسالاری کند، سوسماری دلیلی کند، موری مذکّری کند، سنگی مسبّحی کند، سگی عاشقی کند، آبی فرمان برداری کند. که را زهرهٔ آن که با ما گردنکشی کند.

مـــایيم کـــه مـــایيم　　بـــی‌چون و چـــرایـــيم
در خـــدایـــی یکـــتایيم　　از مـــثل و ضـــد بـــی‌همتایيم
دهندهٔ سزا و بخشندهٔ عطاییم　　اگـــر بـــیایی مـــا تـــرایـــيم
خـــدا و فـــرد بـــی‌همتا　　و مـــعبود هـــمه مـــایيم
عـــطای مـــؤمنان از مـــا　　ســـزاوار جـــزا مـــایيم
هـــلاک کـــافران از مـــا　　و قـــهر ظـــالمان مـــایيم

نه ظلم از ما رود بر کس بل از افعال هر نـاکس
کـه مـا از فـتح مستغنی و دانـاییم و دارایـیم
ز ما فـضل و زمـا نـعمت زمـا الوان هـر نـعمت
به شکر و حمد هر شاکر ابد پیوسته مـا شـاییم

[هر که][1] پا از خط [فرمان ما بردارد و قدم][2] بیرون نهد، اینجا از سر برآید و آنجا از پا در آید و نگونسار شود و هر که تواضع و شکستگی آرد [و کمر بندگی ما دربندد،][3] اینجا چون قوم یونس به سر آید و آنجا پای در براق کرامت آرد: **فَلَوْ لاٰ کٰانَتْ قَرْیَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهٰا اِیمٰانُهٰا اِلّٰا قَوْمَ یُوْنُس لَمّٰا آمَنُوا کَشَفْنٰا عَنْهُمْ عَذٰابَ الْخِزْیِ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیٰا...**[4] می‌فرماید که اهل هیچ شهری و دهی نبود که ایمان آوردند در وقت آنکه عذاب را معاینه بدیدند که آن ایمان ایشان را سود داشت مگر قوم یونس. و آن

---

۱. د ندارد.　۲. د ندارد.　۳. د ندارد.
۴. یونس، ۹۸.

چنان بود که پادشاه عالم، یونس را به نینوا فرستاد که امروز آن را موصل می‌خوانند تا سرگشتگان سودای ضلالت و گم‌گشتگان بیدای[1] جهالت را هدایت کند و به کعبهٔ ایمان و معرفت خدای رحیم و رحمان رساند. یونس(ع) ایشان را دعوت کرد و گفت: ای قوم! از سر کفر و عصیان برخیزید و فرمان یزدان برید و متابعت شیطان مکنید. آن قوم در مقابل دعوت وی استخفاف و استهزاء ظاهر کردند. یونس چهل روز ایشان را بخواند. کسی متابعت ننمود. پس به حضرت عزّت بنالید. فرمان آمد که چهل روز دیگر بخوان، اگر ایمان نیارند بلا [و عذاب فرستیم. یونس سی و هفت روز دیگر وفا نمود و قوم جفا کردند. چون بلا][2] نزدیک آمد و از مهلت سه روز بیش باقی نماند، یونس از شهر بیرون رفت و قوم را بگذاشت. چون چهل روز تمام شد، سحاب عذاب و عقاب در هوا پیدا شد و بر ایشان سایه افکند. [شرر آتش در زمان آمد،][3] شورش از آن ابر ناخوش جستن گرفت. قوم یونس چون امارت عذاب بدیدند، بترسیدند. مَلِک شهر مردی عاقل بود. گفت: یونس را طلب کنید. یونس را طلب کردند، نیافتند. گفت: اگر یونس بگذشت و ما را بگذاشت [بر حق گذشت و گذاشت][4] دوا نیست. در حال عجز و اضطرار پیش آوردند. ملک سر و پا برهنه از کوشک بیرون آمد. بفرمود تا رعایا پلاسها در پوشیدند [و روی به صحرا آوردند. مردان از زنان جدا شدند و][5] کودکان را از مادران دور کردند. حیوانات بانگ برآوردند. خلقان در ناله آمدند. آتش شعله می‌انداخت. جمله کلمهٔ شهادت بر زبان راندند. پیران مناجات دلسوز آغاز نهادند، جوانان توبه و استغفار پیش آوردند. همه روی بر خاک تضرّع نهادند و زاری درگرفتند،[6] از کفران و عصیان پشیمان شدند. [قومی سر برآوردند][7] و گفتند: خداوندا! یونس ما را گفته بود که بندگان آزاد کنید تا مستحقّ ثواب شوید. ما بندگان توییم. ما را از منقار عُقاب عِقاب و چنگال شاهین

---

۱. م: بادیه
۲. م ندارد.
۳. م ندارد.
۴. م ندارد.
۵. م ندارد.
۶. د ندارد.
۷. د ندارد.

عذاب آزاد کن. قومی دیگر گفتند: خداوندا! یونس ما را گفته بود که هر جا درمانده‌ای بینی به فریاد رسی. ما مقهوران قهر توییم جز از تو فریاد رسی نداریم، به فریاد ما رس. چون مناجات دلسوز ایشان تمام شد در حال برات نجات در رسید و موکّل قدر زمام صاعقه از سر ایشان بگردانید. سحاب عذاب برفت و ابر رحمت بر آمد. بیت:

دعا که از سر اخلاص و صدق گوید مرد
خدای عزّو جلّ زود مستجاب کند

چون‌که در محنتی فرو مانی
جز به فضل خدا دوا مطلب

مرهم دردها خدا باشد
مرهم خود جز از خدا مطلب

درد دل را زغایت اخلاص
هیچ شافی بجز دعا مطلب

یونس در وقت رفتن از میان قوم از حق دستوری نخواسته بود و گمانش چنان بود که حق تعالی به این قدر با وی مضایقه نکند و عقاب[1] نفرماید. چون به ساحل دریا رسید، جماعتی دید که در کشتی می‌نشستند، وی نیز در کشتی نشست. عقاب سبحانی در رسید. [دبور بی‌نور را فرمان آمد تا][2] کشتی را در اضطراب آورد و دریا امواج بلا را ظاهر کرد. نزدیک آمد که کشتی غرق شود، ساکنان کشتی گفتند: [در این کشتی صاحب ملالتی هست؟ یونس گفت: منم. گفتند: مگو که ما را امید نجات به دعای تست. گفت: من خود را بهتر از شما دانم. گفتند:][3] قرعه زنیم. هفت بار قرعه زدند. به نام یونس برآمد. **فَسٰاهَمَ فَكٰانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ.**[4] خواستند که وی را در دریا

---

۱. د: عتاب.　۲.فقط در د.　۳. د ندارد.
۴. صافّات، ۱۴۱.

اندازند. ماهی بیامد و دهن بازکرد. به طرف دیگرش بردند، همان ماهی بیامد، دهن بازکرده. به هر جای که می‌بردند، همان ماهی می‌آمد، دهن بازکرده. یونس دانست که موکّل حکم اوست. گفت: مرا در دهن ماهی اندازید. وی را به دریا انداختند. ماهی وی را فرو برد. [بیت:

قــرص خــورشید در سـیاهی شـد

یـونس انـدر دهـان مـاهی شـد.][1]

در حال خطاب آمد ماهی راکه او طعمهٔ تو نیست. زنهار تا او را نیازاری. آورده‌اند ماهی چهل شبانه‌روز هیچ نخورد تا یونس را زحمتی نرسد. لاجرم تا قیامت نام او بماند. آورده‌اند که آن ماهی را ماهی دیگر فرو برد [و آن ماهی را ماهی دیگر، و در شکم سه ماهی محبوس گشت.][2] حق تعالی شکم آن ماهیان را بر وی چون آبگینه کرد و آن ماهی به هفت دریا بگردید تا یونس عجایب هفت دریا بدید. چون او را به قعر دریا رسانیدند، تسبیح اهل دریا شنید و او نیز به موافقت ایشان چهل شبانه روز این کلمات بر زبان می‌راند که: **لٰا اِلٰهَ اِلّٰا اَنْتَ سُبْحٰانَكَ اِنّي كُنْتُ مِنَ الظّٰالِمِينَ.**[3] آواز تسبیح یونس به مقرّبان ملأ اعلیٰ رسید. گفتند: خداوندا! آواز معروف از جای مجهول می‌شنویم. خطاب آمد که او بندهٔ من، یونس است که با وی عتاب کرده‌ام و در شکم ماهی حبس کرده. مقرّبان حضرت حق شفیع شدند. ماهی را خطاب آمد که امانت را به سلامت باز سپار. ماهی به لب دریا آمد. دهن بازکرد و یونس را بر لب دریا نهاد. ضعیف گشته و گوشت نازک شده. پادشاه عالم درخت کدو برویاند تا یونس در سایهٔ او آرام گرفت و بزکوهی را فرمان داد تا یونس را شیر می‌داد که قوّت به وی باز آمد. روزی یونس غایب شد. چون آمد، درخت خشک شده بود. یونس دلتنگ شد. خطاب عزّت در رسید که: ای یونس! از برای درخت کدو که خشک شد، دلتنگ می‌شوی، دلتنگ نمی‌شدی که زیاده از صد هزار خلق هلاک خواستند

۱. فقط در د. ۲. م ندارد. ۳. انبیاء، ۸۷.

شد؟ اگر من هزار گناه بیامرزم دوست‌تر می‌دارم از آنکه یکی را عقوبت کنم. برو به نزدیک آن بندگان من که به من ایمان آورده‌اند و در آرزوی دیدار تواند. قوم وی به هر طرفی می‌رفتند و نشان وی از هر کسی می‌جستند و می‌گفتند: اگر وی را ببینیم کمر خدمتش بر میان جان بندیم، خاک قدمش [چون توتیا به دیده کشیم و مطیع و منقاد وی باشیم.][1] بیت:

تاریک شبم را سحر آید آخر
از گم شده یارم خبر آید آخر

این دلو تهی که در چه انداخته‌ام
نومید نیم که پر بر آید آخر

یونس به حکم فرمان روی به شهر آورد. در راه به شبانی رسید. از وی شیر خواست. شبان گفت: تا یونس از میان ما رفت از آسمان باران نیامد و از زمین نبات نرست، پستانها خشک شده است. یونس اشارت به گوسفندی کرد که وی را پیش من آر. پیش وی برد. یونس دست در پشت گوسفند مالید. در حال پستانش پر شیر شد. شبان گفت: مگر تو یونسی؟ گفت: آری. برو قوم را خبر کن. گفت: یا نبی‌اللّه! مَلِک شهر فرموده است که هر که خبر یونس بیارد، مملکت به وی دهم، سلطنت به وی سپارم امّا بی حجّتی و برهانی سخن مرا تصدیق نکنند و عادت وی چنان است که هر که دروغ گوید، وی را بکشد. در آن موضع درختی بود و سنگی. یونس گفت: این درخت و سنگ برای تو گواهی دهند. شبان پیش پادشاه شهر شد. وی را خبر داد. پادشاه گفت: [بر آنچه می‌گویی بیّنه داری؟ گفت: آری، یونس درختی و سنگی گواه کرده است. پادشاه جماعتی را گفت:][2] بروید با وی به نزدیک آن سنگ و درخت. اگر آن سنگ و درخت گواهی دهند، او را پیش من آرید و اگر نه گردنش بزنید. برفتند پیش آن سنگ و درخت. هر دو گواهی دادند. شبان را پیش پادشاه

۱. فقط در د. ۲. م ندارد.

بردند. پادشاه دست وی گرفت و بر جای خود نشاند و مملکت به وی سپرد و به طلب یونس برخاست تا وی را یافت. گفت: شکر خدای را که به مراد دل رسیدم و [مقصودم حاصل شد.][1] بیت:

آخـر دلم بـه آرزوی خـویشتن رسـید
آنچ از خدای خواسته بودم به من رسید

ملک یونس را به شهر آورد و رعایا جمله به استقبال آن معصوم بیرون آمدند و ایمان تازه کردند [و شرایع قبول نمودند.][2] شبان چهل سال پادشاهی کرد و آن پادشاه عاقل در همهٔ عمر در خدمت یونس به طاعت حق بسر برد و ترک دنیا کرد. چون دانست که دنیا پایدار نیست و دنیا نسبت به آخرت هیچ نیست [پس مخلص‌وار دولت عُقبیٰ و رضای مولی طلب کرد.] [بیت:

مـــرا یـار هست و دگـر هـیچ نـیست
چو او هست سهل است اگر هیچ نیست
بـــه زر وصـــلش ار مـی‌توانـی بـخر
که وصلش عزیز است و زر هیچ نـیست
ســـر مـــا و یک آســتان در دو کـون
کـه گـردیدن در بـدر هـیچ نـیست][3]

خواجه فرمود: «مَا الدّنیا فی الآخرةِ الّاکَما یَجعلُ احدُکم السّبابةَ فی الیَمِّ فلینظر بِمَ یَرْجِعُ.» دنیا در جنب آخرت همچنان است که یکی انگشتی در دریا زند، از آن دریا چه به انگشت وی بازگیرد؟

انس مالک گفت: روزی رسول(ص) بر حصیر لیفین[4] خفته بود و آن لیف در پهلوی آن حضرت اثر کرده. یکی از صحابه در آمد. آن بدید و بگریست و گفت: یا

---

۱. م ندارد. ۲. م ندارد. ۳. فقط در م.
۴. م: لیفی.

رسول‌اللّه! کسری و قیصر بر حریر و دیبا خسبند از تنعّم و تو بر حصیر لیفین؟ گفت: نمی دانی که، «لَهم الدّنیا و لَنا الآخرةُ.» ایشان را دنیاست و ما را آخرت، **وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ اَبْقیٰ.**[۱]

آورده‌اند که عیسی(ع) به دهی رسید که اهل آن ده تمام بر جای مرده بودند و همچنان بر روی زمین افتاده و دفن ناکرده. عیسی گفت: ایشان به خشم خدای مرده‌اند. حواریان به یکبار گفتند: یا روح‌اللّه! می خواهیم که حال و کار ایشان بدانیم تا ما آن نکنیم [که بدین گرفتار گردیم.][۲] عیسی دوگانه‌ای بگزارد و آواز داد. یکی از آن جماعت زنده شد و جواب داد. عیسی گفت: حال و قصّهٔ شما چگونه بوده است. گفت: «اَصبحْنا فی العافیةِ و اَمسْینا فِی الْهاویةِ.» بامداد به سلامت و عافیت بودیم و شبانگاه به هاویه گرفتار شدیم. گفت: هاویه چیست؟ «قالَ: بحارٌ فی النّار فیها جبالٌ من النّار.»[۳] گفت: دریاهایی است از آتش که در او کوههایی است از آتش. گفت: چه چیز شما را به هاویه رسانید؟ گفت: دوستی دنیا و عبادت طاغوت. گفت: دوستی دنیا شما را تا چه حد بود؟ گفت: چنانکه کودک مادر را دوست دارد که هرگاه که روی به وی آرد، شاد شود و اگر برگردد، غمناک گردد. گفت: چگونه است که در میان این خلقان، تو جواب باز دادی؟ گفت: ایشان را در دوزخ لگامهای آتشین بر سر کرده‌اند و فرشتگان غلاظ و شداد بر ایشان موکّل کرده و من از این ده نبودم، به کاری و شغلی آمده بودم. چون عذاب فرود آمد، من نیز گرفتار شدم و مرا بر کنار دوزخ از درختی آویخته‌اند، می ترسم که اگر فرو افتم در دوزخ افتم. عیسی به یاران خود نگریست و گفت: در مزبله‌ای خفتن و نان جوین خوردن با سلامت دین بهتر باشد از تصرّف کردن[۴] در دنیا و به چنین عذابها گرفتار شدن.

[پس ای برادر! اگر چنین نتوانی باری دستگیری درماندگان و بیچارگان می‌کن تا خلاصی و نجات یابی.][۵]

* * *

۱. اعلی، ۱۷.
۲. فقط در د.
۳. فقط در م.
۴. م: دین و تصرّف کردن.
۵. د ندارد.

فصل چهل و پنجم

[در فضیلت دستگیری از درماندگان و بیچارگان]

رُوِیَ عَن النّبیّ(ص) انّه قال: **اِذاکانَ یَوْمُ الْقیامَةِ یَجْمعُ اللّهُ اَهْلَ الجَنّةِ صُفُوفاً و اَهْلَ النّارِ صُفوفاً فینظرُ رجلٌ مِنْ اَهلِ النّارِ الی صُفوفِ اَهلِ الجنّةِ فیقولُ: یا فلانُ! اما تَذْکُر یومَ کَذا اصْطنعتُ الیكَ مَعروفاً؟ فیقول: یا ربِّ! انّ هذا اصْطَنَع الیَّ فی الدُّنیا مَعْروفاً. فیقول اللّه عزّ و جلّ خُذْ یَدَه.** (صدق رسول‌اللّه)

مهتر عالم (ص) می‌فرماید که چون روز قیامت باشد حق تعالی بفرماید تا اهل بهشت را صف صف بدارند و اهل دوزخ را صف صف. مردی از صفهای اهل دوزخ نظر کند به مردی از صفهای اهل بهشت، گوید: ای فلان! یاد داری که من در دنیا با تو فلان روز نیکویی کرده‌ام. گوید: یاد دارم. پس آن بنده گوید: خداوندا! تو می‌دانی که وی با من نیکویی کرده است. پادشاه عالم گوید: بندهٔ من! برو و دست دوست خود گیر و با خودش در بهشت بر تا بندگان مرا معلوم و محقّق شود که رنج هیچ نیکوکار بر درگاه ما ضایع نیست. [ای عزیزان! بنگرید که احسان با بندگان خدای چگونه است!]

آورده‌اند که عبداللّه مبارک سالی به حج رفته بود. چون به زیارت رسول(ص) رفت، شبانه در خوب دید رسول(ص) را که او را فرمود که به کوفه رو و بهرام گبر را از من سلام برسان و بگو که من فردای قیامت تو را شفاعت خواهم کرد. عبداللّه پیش بهرام گبر رفت و گفت: از نیکیها چه کرده‌ای؟ گفت: دختری چند داشتم و

پسری چند. ایشان را به یکدیگر دادم. گفت:بهتر از این خواهم. گفت: دختری داشتم از همه نیکوتر او را به زن خود کردم. گفت: بهتر از این خواهم. گفت: زنّاری چند سبیل کردم تا هر که از دین ما به حدّ بلاغت می‌رسد، یکی از آن بر میان بندد. گفت: هیچ خیری کرده‌ای که در دین ما خیر بود؟ گفت: آری. در همسایگی من زنی درویش است و کودکان یتیم دارد. شب دامادی من[1] به خانهٔ ما آمد و چراغ درگرفت و بیرون رفت و چراغ بنشاند. [باری دیگر آمد و چراغ درگرفت و برفت و بنشاند. بارها چنین کرد.][2] مرا چیزی در دل آمد. در عقب وی برفتم. چون به خانه در شد، کودکانش گفتند: ما را چه آوردی؟ گفت: شرم داشتم که از دوست با دشمن شکایت کنم. من دانستم که ایشان محتاج طعامی‌اند از هر چه در خانه ساخته بودند، طبقی پر کردم و بدان سرای در دادم. عبدالله مبارک گفت: یافتم آنچه می‌جستم. گفت: اکنون بدان که پیغامی دارم. گفت: از که؟ گفت: از محمّد مصطفی(ص)، تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که فردای قیامت تو را شفاعت خواهم کرد. بهرام بگریست و گفت: یک خیر در دین شما ضایع نیست. دریغ از عمر که ضایع کرده‌ام. اسلام عرضه کن. عبدالله مبارک اسلام بر وی عرضه کرد. بهرام مسلمان شد. گبر با آن همه زشتیها که داشت به یک خیر که کرد به نزدیک حق تعالی ضایع نبود. چندین سال است که کمر بندگی‌اش بر میان می‌بندی و در روزی پنج بار روی به حضرت او می‌آوری و خیرات می‌کنی و صدقات می‌دهی، از کرم خود کجا ضایع گذارد. هر چیز که کنی و صدقه‌ای که دهی در دنیا یکی را ده عوض دهد که: **مَنْ جٰاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثٰالِها**[3] [و در عقبی همهٔ آنها دستگیر تو باشد.][4] بیت:

کسی نیک بیند به هر دو سرای — که نیکی رساند به خلق خدای
[ای برادر قصر دین بنیاد کن — و ز کرم آن قصر را آباد کن

---

۱. د: شبی، ق: شب عروسی ما. ۲. د ندارد.
۳. انعام، ۶۰. ۴. ق ندارد.

مســتحقّان را ز حـرمان بـاز خـر　　دردمندان را به درمـان شـاد کـن
گر تنی بـینی حـزین مسـرور دار　　ور دلی بـینی خـراب آبـاد کـن
عاجز و محروم دیدی مال بخش　　بی‌کس و مـظلوم را امـداد کـن][1]

آورده‌اند که ابوایّوب انـصاری اعـرابـی‌ای را دیـد بـر سـر تـربت رسـول(ص). می‌گفت: خداوندا! به حقّ این تربت که مرا چهار هزار درم بده. ابوایّوب گفت: این چه دعاست که می‌کنی که من از رسول(ص) شنیدم که گفت: هر که بر سر تربت من دعا کند و آمرزش خواهد، حق تعالی او را بیامرزد. بـه ایـن چـهار هـزار درم چـه خواهی؟ گفت: هزار درم قرض دارم و هزار درم می‌خواهم که زنی کنم و هزار درم نفقه کنم و هزار درم اسب و سلاح خرم و در راه خدا جهاد کنم. ابوایّوب بوستانی داشت و به دوازده هزار درم بفروخت. چهار هزار به اعرابی داد وچـهار هـزار بـه همسایگان و چهار هزار به درویشان و آن روز، روزه داشت. چندان نگذاشت که در وجه افطار خود کند. شبانه به نماز شب برخاست. سه کیسه دید در پیش محراب نهاده بر هریکی نوشته که: **وَ مٰا اَنْفَقْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَهُوَ یُخلِفُهُ**[2] بدانست که خدای تعالی [بر وی رحمت کرده است و][3] از برای وی فرستاده است. سر کیسه بگشاد در هر یکی چهار هزار دینار زر بود و در یکی[4] رقعه‌ای دید بر وی نوشته که دوازده هزار درم در راه ما صرف کردی، دوازده هـزارت دیـنار فـرستادیم و در بـهشت دوازده هزارت کوشک بنا کردیم. چون به اخلاص خرج کردی از تو پذیرفتیم که: **اِنَّمٰا یَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ.**[5] تا بدانی که هر که نیکی کند، با خود کرده باشد: **اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ.**[6]

روزی سائلی سؤال کرد. حسین‌بن علی(ع) حاضر بود. گفت: می‌دانید که چـه می‌گوید؟ می‌گوید که من رسول ترازوی شمایم. اگر چیزی بـدهید از بـرای شـما

---

۱. ق ندارد.　۲. سبأ، ۳۹.　۳. فقط در د.
۴. م: در هر یکی.　۵. مائده، ۲۷.　۶. اسراء، ۷.

برگیرم و آنجا برم واگر ندهید، دست تهی بدانجا روم.

آورده‌اند که یکی را دست تنگی پدید آمد. وی راگفتند: پیش حسین علی(ع)رو. اگر در خزینهٔ وی چیزی بود، آنچه خواهی به تو دهد و غنیمت داند. پیش حسین(ع) رفت و سؤال کرد. حسین(ع) خزینه‌دار را فرمود که [هزار دینار زر به وی ده. خزینه‌دار][1] به وی داد. مرد بنشست و نیک و بد[2] جدا می‌کرد. خزینه‌دار گفت: برخیز که خون نفروخته‌ای. مرد گفت: آبروی خود فروخته‌ام. حسین‌علی(ع) فرمود که راست گفت هرچه به سائل دهند، در عوض آبروی وی بیفتد. [شعر:

[مَا اعْتاضَ باذِلُ وَجْهِه بِسؤالِهِ عِـوَضاً وَ لَـوْنالَ الْـغِنَی بِسُـؤالِ

وَ اِذا السُّـؤال مَعَ النَّوالِ وَ زَنْـتَهُ رجَح السؤال و خفّ کلُّ نَـوالِ.][3]

حسین(ع) بفرمود که هزار دینار دیگر به وی ده و دست در زیر مصلّیٰ کرد و هزار دینار بیرون آورد و به وی داد و گفت: آن هزار دینار اوّل از برای سؤال بود وهزار دینار دویم از برای آبرو و هزار دینار سیم از برای آنکه پیش ما آمد و از ما سؤال کرد. ایشان در آرزوی آن بودند که کسی از ایشان سؤال کند و چیزی خواهد و بی‌خواست و سؤال نیز می‌دادند.

در تفسیر امام حسن عسکری(ع) آورده است که روزی رسول(ص) روی به یاران کرْد و گفت: دوش کدامیک از شما خود را از برادر مؤمن پنهان داشته است تا شرم زده نگردد. بعد از آن کار وی بساخته است؟ شاه مردان(ع) گفت: یا رسول‌اللّٰه! من بودم. رسول(ص) فرمود که می‌دانم که تو بودی. یاعلی! یاران را خبر ده از آنچه کردی تا به تو اقتدا کنند و اگر چه هیچ کس از شرق تا به مغرب به تو نتوانند رسید و فضایل تو حاصل نتوانند کرد. شاه مردان(ع) گفت: یا رسول‌اللّٰه! دوش می‌گذشتم. مردی از انصار را دیدم در مزبله‌ای پوستهای خربزه و خیار برمی‌چید. دانستم که گرسنه است و نخواستم که مرا بیند تا از من خجل و شرم زده نگردد. بازگشتم و به

---

۱. د ندارد. ۲. م: یک یک. ۳. د ندارد.

خانه شدم و دو قرص که از برای افطار خود نهاده بودم، پیش وی بردم و گفتم: این قرصها بستان و هر چه تو را آرزو بود از طعامها و میوه‌ها به نیّت آن چیز پاره‌ای از وی بشکن که حق تعالی آن پارهٔ قرص را به آن چیز گرداند که تو را آرزو بود. چون به وی دادم، شیطان مرا وسوسه کرد که این قرصهای با برکت که بدین مرد دادی، شاید که این مرد منافق باشد با شیطان[1] جهاد کردم و گفتم: اگر او اهل آن نباشد، من اهل آنم و از حق تعالی بخواهم تا او را مؤمن مخلص گرداند. پس گفتم: خداوندا! به جاه محمّد و آل محمّد(ص) که او را مؤمن و مخلص گردان. آن مرد را دیدم که به روی افتاد و سجده کرد. گفتم: حال چیست؟ گفت: یا علی! در دل من شکّی و شبهتی بود. این ساعت حجاب برداشتند و بهشت و دوزخ را به من نمودند، آن شک و شبهه از دل من زایل شد. خواجه گفت: ای علی! خدای عزّ و جلّ تو را به مقدار هر حبّه‌ای از آن قرصها در بهشت درجه‌ای کرامت کرد بزرگتر از دنیا و آنچه در اوست، به تو روز قیامت جدا کند مؤمنان را از کافران و مخلصان را از منافقان و پاکان را از ناپاکان.

و رسول(ص) فرمود که: «اِنَّ اَخِی وَ وزیری و خَیْرَ مَنْ اترکه بعدی، یَقْضِی دَیْنی و یُنْجِزُ وَعْدی عَلیٌّ بن ابی‌طالب.» برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بگذارم بعد از خود که وام من بگذارد و وعدهٔ من راست گرداند، علی‌بن ابی‌طالب(ع) است.[2]

از حسین‌علی(ع) روایت است که چون رسول(ص) از دار فنا به دار بقا انتقال فرمود، امیرالمؤمنین(ع) ندا در داد که هر که را به نزدیک رسول(ص) وعده‌ای است یا دَیْنی بیاید و از من طلب کند. پس هر که می‌آمد و آن مقدار درم و دینار که طلب می‌داشت، امیرالمؤمنین(ع) دست در زیر مصلّیٰ می‌کرد و بیرون می‌آورد و بدان کس می‌داد. خبر به عمر رسید، ابوبکر را گفت: اگر تو نیز ضامن دین و وعدهٔ رسول شوی، همچنان بیابی که وی می‌یابد. ابوبکر نیز به قول وی ندا داد. خبر به شاه مردان(ع) رسید. گفت: زود بود که بر آنچه کرد، پشیمان شود. دیگر روز ابوبکر با

---

۱. م: دیگر با نفس خود. ۲. ق: از ان احسنتم احسنتم لا نفسکم تا اینجا را ندارد.

جماعتی مهاجر و انصار نشسته بودند. اعرابی درآمد، گفت: کدام یکی است از شما وصیّ رسول(ص)؟ اشارت به ابوبکر کردند. گفت: تویی وصیّ رسول؟ گفت: آری. گفت: بیار آن هشتاد شتر که از برای من ضمان کرده است. ابوبکر به عمر نگریست، عمر گفت: گواه طلب که اعرابیان جاهلان باشند. اعرابی گفت: به خداکه تو وصیّ و خلیفهٔ رسول نیستی. سلمان وی را پیش شاه مردان برد. شاه مردان را چون چشم به اعرابی افتاد، گفت: اسلام آورده‌ای تو واهل تو؟ اعرابی گفت: گواهی می‌دهم که تویی وصیّ و خلیفهٔ رسول(ص)، شرط این بوده اندر میان من و رسول(ص). آری، اسلام آورده‌ایم. شاه مردان، حسن(ع) را گفت: تو و سلمان[1] با این اعرابی به فلان وادی روید و تو ندا در ده که: یا صالح! چون تو را جواب دهد، بگو که امیرالمؤمنین تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که آن هشتاد شتر که رسول از برای اعرابی ضمان کرده است، بیار. ایشان بدان وادی شدند و حسن(ع) آواز داد. جواب آمد: لبّیك، یابن رسول‌اللّه! حسن پیغام برسانید. آواز آمد که: «سمعاً و طاعَةً» و در حال زمام ناقه از زمین برآمد. حسن(ع) آن را گرفت وبه دست اعرابی داد و گفت: بکش. وی می‌کشید و ناقه بیرون می‌آمد، بر آن صفت که اعرابی گفته بود تا هشتاد تمام شد. اعرابی آواز به کلمهٔ شهادت برکشید و [می‌گفت: «من مثلك یا امیرالمؤمنین، من مثلك یا امیرالمؤمنین.»][2] [دعا و ثنای فراوان گفت و برفت.][3] [راست گفت اعرابی که از گذشت رسول(ص) هیچ کس مانند و همتای امیرالمؤمنین علی(ع) نبود.

لا یَسْتَوِی مَنْ وَفَی یَوْماً و مَنْ نَکَثا وَلَیْسَ مَنْ طابَ اَصْلاً کَالَّذی خبثا][4]



---

۱. م ندارد. ۲. ق ندارد. ۳. د ندارد.

۴. د و ق ندارد.

فصل چهل و ششم

[در فضیلت روزه داشتن ماه رجب]

رُوِیَ عَن النّبیّ(ص) انّه قَال: مَنْ صامَ یَوْماً مِن رَجَبٍ اسْتوجَبَ رِضْوانَ اللّهِ الاکبرَ وَ مَن صام یَومَیْن مِنْ رَجَب، لَمْ یَصفِ الواصِفونَ مِن اَهل السّماء و الاَرْضِ مالَهُ عِنْد اللّهِ مِنَ الکَرامةِ وَ مَن صامَ ثلاثَة ایّام مِنْ رَجب جَعلَ اللّهُ بَینهُ و بَین النّار خَنْدقاً طولُه مَسیرةُ سَبْعینَ عاماً و مَن صامَ اَربعة ایّامٍ عُوفِی مِن اَربعِ بَلایا مِنَ الجُنونِ و الجذام و البَرَصِ و فِتنةالدّجّالِ، و مَن صامَ خَمسة ایّام مِنْ رجَب غُفِرَتْ لَه ذنوبَ سِتّین عاماً و مَن صامَ سَبْعَة اَیّام مِنْ رَجبٍ اُغْلقتْ عَلیه سَبعةُ اَبوابِ جَهنّمَ و مَن صامَ ثمانیةَ ایّامٍ مِنْ رَجَب فُتِحَتْ له ثمانیةُ اَبوابِ الجَنَّة و یقالُ لَه: اُدخُل مِن اَیّ اَبوابها شئْتَ و مَن صامَ تِسعةَ ایّامٍ مِنْ رجَبٍ اُدْخِل الجَنّةَ بِغَیْر حِساب و مَنْ صامَ عشَرَة ایّامٍ مِن رَجَبٍ جَعَل اللّهُ له قوّة حَتّی یَمُرَّ علَی الصِّراطِ کالْبَرقِ الخاطِف و الرّیحِ العاصِف.[1] (صدقِ رسول‌اللّه)

مهتر عالم(ص) می‌فرماید که هر که اوّل روز از ماه رجب روزه بدارد، رضای خدای آسمان و زمین دریابد و هر که رضای او دریافت، از سَخَط او ایمن شد و فردای قیامت از آتش دوزخش برهاند و به نعیم مقیمش برساند و هر که دو روز روزه دارد، حق تعالی او را چندان ثواب دهد که محاسبان آسمان و مستوفیان زمین از حصر و عدد آن[2] عاجز آیند و هر که سه روز، روزه دارد، حق تعالی میان او و میان

---

۱. *العلیه*، ۲۸۱.　　۲. م: حد و حصر آن.

دوزخ حجابی پدید کند که طول آن هفتاد ساله راه باشد و هر که چهار روز، روزه دارد، از چهار بلایش ایمن گرداند: از دیوانگی و پیسی و گری و فتنهٔ آخرالزمان. هر که پنج روز، روزه بدارد، پنجاه ساله گناهش را بیامرزد و هر که شش روز، روزه دارد، شصت ساله گناهش را بیامرزد و هر که هفت روز، روزه دارد، هفت در دوزخ بر وی در بندد و هر که هشت روز، روزه دارد، هشت در بهشت بر وی بگشایند و او را گویند: در بهشت شو به هر دری که خواهی، و هر که نه روز روزه دارد، بی‌حساب به بهشت رود و هر که ده روز، روزه دارد، در آن ساعت که اهل عرصات بر صراط ترسان ولرزان باشند، حق تعالی او را چندان قوّت دهد تا بر صراط بگذرد «کالبرق الخاطف و الریح العاصف»، و هر که یازده روز، روزه دارد، حق تعالی درجهٔ یوسف صدّیقش کرامت کند و هرکه دوازده روز، روزه دارد، بضاعت طاعت او به وسیلت دوازده امام به محلّ قبول رسانند.

و از ائمّه ـ علیهم‌السّلام ـ روایت است که هر که به این روزها که گفتیم که ایام البیض رجب است یعنی: سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم، [روزه دارد و روز پانزدهم که تمام شود،][1] سورتها که معیّن است و دعایی که معروف است به دعای امّ داوود، برخواند، پادشاه عالم ده کرامتش به ارزانی دارد: در عمرش برکت کند، در مالش بیفزاید، عیالش را نگاه دارد، گناهانش بیامرزد، حسناتش مضاعف گرداند. سکرات مرگ بر وی آسان گرداند. گور بر وی روشن گرداند. ترازوی حسناتش گران بار کند، از درکات دوزخش نجات دهد و به درجات بهشتش برساند.

ای عزیزان! بنگرید که به اندك تکلّفی[2] چه تشریف می‌دهد. [به روزکی چند که: **اَیّاماً مَعْدُوْداتٍ**،[3] که امساک می‌فرماید، چندین ثواب وعده می‌دهد.

و از امام جعفر][4] صادق (ع) روایت است که هر که اوّل روز از ماه رجب روزه

---

۱. م ندارد. ۲. م: تکلیفی. ۳. بقره، ۱۸۴.
۴. ق و د ندارد.

دارد، بهشت بر وی واجب شود. اگر یک روز از میانهٔ ماه، روزه دارد، شفاعت وی قبول شود در مثل عدد ربیعه [و مضر][۱] و هر که یک روز از آخر رجب روزه دارد، [بهشت][۲] وی را [واجب شود و][۳] او را از پادشاهان بهشت گردانند.

و امیرالمؤمنین(ع) فرمود: هر که یک روز از اوّل ماه رجب روزه دارد، حق تعالی میان وی و میان دوزخ حجابی پدید کند که عرض و کثافت آن از مشرق تا به مغرب بود و ثواب روزهٔ یک ساله‌اش بنویسند و بهشت او را واجب شود. البته رجب را از برای تعظیمش رجب خوانند. [ترجیب، تعظیم باشد.][۴]

در خبر است که رسول(ص) را پرسیدند که رجب چه باشد؟ فرمود که نام جویی است در بهشت که آب آن از شیر سفیدتر است و از انگبین شیرین‌تر. هر که روزی از ماه رجب روزه دارد، خدا او را از آن جوی آب دهد. شعبان را از برای آن شعبان خوانند که: «تتشعَّبُ فیه الخیراتُ.» یعنی: خیرها در او بسیار شود. رمضان را از برای آن رمضان خوانند که «یَرْمِضُ الذَّنْبَ.» یعنی: گناهان را بسوزد. شوّال را از برای آن شوّال خوانند که شتران آبستن را در آن ماه شیر بر بالا شدی. ذوالقعده را از برای آن ذوالقعده خوانند که در اوقعود کردندی [و قتال و کارزار نکردندی.][۵] و ذوالحجّه را از برای آن ذوالحجّه خوانند که در این ماه حج گزارند. ماهها که صلاح و منافع خلقان بدان منوط است، دوازده کرد که: **اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُوْرِ عِنْدَاللّٰهِ اِثْنیٰ عَشَرَ شَهْراً فِی کِتٰابِ اللّٰهِ.**[۶] عدد نقبای بنی اسرائیل دوازده بود: **وَ بَعَثْنٰا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقیباً.**[۷] چشمه‌های آب که بر دست موسی گشاده شد، دوازده بود: **فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتٰا عَشَرَةَ عَیْناً**[۸] نجات موسی و قوم وی را راههای دریا دوازده بود، پیشوایان و بهترین امّت نیز دوازده بوده‌اند که: «اَلائمّةُ مِنْ بعدی اِثنیٰ عَشَرَ.»[۹]

---

۱. م ندارد.
۲. د ندارد.
۳. د ندارد.
۴. فقط در د.
۵. د ندارد.
۶. توبه، ۳۶.
۷. مائده، ۱۲.
۸. بقره، ۶۰.
۹. *امالی صدوق*، ۹۷/۱؛ *کمال‌الدین*، ۲۵۹.

از این دوازده ماه، چهار را حرام کرد. لقوله تعالی: **مِنْها اَربَعَةٌ حُرُم**،[۱] از این دوازده ماه دین نیز چهار را به یک نام برآورد که: «اوّلهم علی و رابعهم علی و ثامنهم علی و عاشرهم علی و آخرهم مهدی.» امامان پس از من دوازده‌اند: اوّلین ایشان علی و آن علی مرتضی(ع) است و چهارم ایشان علی و آن سیّد عُبّاد است و سرور اصفیا که امام زین العابدین(ع) است و هشتم ایشان علی و او [بضعهٔ مصطفی است و ولد مرتضی،] علی‌بن موسی الرّضا(ع) است و دهم ایشان علی و آن علی‌نقی(ع) است و او زبده و زین اتقیاست و آخر ایشان مهدی و او بازپسین خلقان است.

و پادشاه پادشاهان و مَلِک مَلِکان، دو فلک آفریده است: فلک آسمان و فلک زمین، فلک دنیا و فلک دین؛ فلک آسمان را با آفتاب و ماه بیاراست که: **هُوَ الَّذي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً وَ الْقَمَرَ نُوْراً**[۲] و فلک زمین را به آفتاب رسالت آراسته گردانید که: **اِنّا اَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً و نَذيراً**[۳] شعشعهٔ انوار فلک دنیا به همهٔ عالم رسانید: **وَ اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّها**[۴] آثار انوار فلک دین به همهٔ اطراف مشرق و مغرب رسانید که: «روُیت لِیَ الارضُ، رأیتُ مشارقَها و مغاربَها.» آفتاب فلک دنیا چون به مغرب فرو شود ماه بر مثال شاه بر تخت نشیند که: **وَ جَعَلَ الْقَمَرَ فيهِنَّ نُوْراً**،[۵] آفتاب فلک دین چون به غار غیبتِ: **اِنَّكَ مَيِّتٌ وَ اِنَّهُمْ مَيِّتُونَ**،[۶] فرو می‌شد، ماه امامت: «یا علیُّ! اَنا الشّمسُ وانتَ القمرُ.» را بر تخت خلافت نشاند که: «یا علیُّ! انتَ وصیّي و خلیفتي من بعدي.» در فلک دنیا دوازده برج کرامت پدید کرد تا سبب هدایت راهروان باشد که: **وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُوْنَ**،[۷] در فلک دین نیز دوازده برج امامت پیدا گردانید تا سبب هدایت جهانیان باشند: **وَ جَعَلْنا هُمْ اَئِمَّةً يَهْدُوْنَ بِاَمْرِنا**.[۸]

تفصیل دوازده برج دنیا: یکی حمل است تا بیت‌العمل شود، یکی ثور است تا دور فلک بدو باقی بود، یکی جوزا تا جواز همه بدو باشد، یکی سرطان تا سریر

---

۱. توبه، ۳۶. ۲. یونس، ۵. ۳. احزاب، ۴۵.
۴. زمر، ۶۹. ۵. نوح، ۱۶. ۶. زمر، ۳۰.
۷. نحل، ۱۶. ۸. انبیاء، ۷۳.

سلطان آسمان آید، یکی اسد تا جسد خسرو ستارگان را جلوه دهد، یکی سنبله تا توشهٔ ستارگان باشد، یکی میزان تا بساط خزان بگستراند، یکی عقرب تا صلح ابعد و اقرب بدو منوط شود، یکی کمان تا امان ساکنان سراپردهٔ[1] خاک شود، یکی بزغاله تا نوالهٔ عطارد شود، یکی دلو تا علوّ و سفل زحل بدو ظاهر شود، یکی حوت تا منزل ثبوت مشتری گردد.

و در تفصیل دوازده برج دین نیز بشنو: یکی علی تا رایت معالی بدو متعالی شود، یکی حسن تا قلادهٔ محاسن به دست او منتظم گردد که: **وَالَّذِينَ اتَّبَعُوْهُمْ بِاِحْسانٍ،**[2] یکی حسین تا صحیفهٔ حسنات اهل ایمان به محبّت او زیادت شود که: **لِلَّذِينَ اَحْسَنُوا الْحُسْنىٰ وَ زِيادَةٌ**[3] و یکی زین‌العابدین تا فلک معرفت به نور عبادتش مزیّن شود که: **وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوْبِكُمْ**[4] یکی باقر تا فهرست محامد به مدد معالی او رونق کمال یابد که: **اَلْعابِدُوْنَ الْحامِدُوْنَ**[5] یکی صادق تا نور صدق شمع جمیع صادقان آید که: **وَ كُوْنُوْا مَعَ الصّادِقِينَ،**[6] یکی کاظم تا نظافت شریعت به ترتیب او محفوظ بود که: **وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ،**[7] یکی رضا تا متعلقّان حجرهٔ ایمان را منشور رضا دهد که: **رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُم و رَضُوا عَنه،**[8] یکی نقی تا خاک قهر در دیدهٔ هر شقی باشد که: **مِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ،**[9] یکی زکی تا لوث زلّت[10] شیعه به آب عصمت خود پاکیزه گرداند که: **تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ،**[11] یکی قائم آل محمّد(ص) تا به مراسم قسط و عدل قیام نماید که: **اُوْلُوْا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ،**[12] صاحب زمان تا دیدهٔ زمان به ظهور او روشن شود که: «وَ لَوْ لَمْ یبقَ من الدّنیا الّا یومٌ واحدٌ لَطوّلَ اللّهُ ذلك الیومَ حتّی یخرجَ رجلٌ من اهلِ بیتی اسمُه اسمی و کنیَتُه کنیتی، یملأُ الارضَ قسطاً و عدلاًکما ملئتْ جوراً و ظلماً[13]».

---

۱. د ندارد.
۲. توبه، ۱۰۰.
۳. یونس، ۲۶.
۴. حجرات، ۷.
۵. توبه، ۱۱۲.
۶. توبه، ۱۱۹.
۷. آل‌عمران، ۱۳۴.
۸. مجادله، ۲۲.
۹. هود، ۱۰۵.
۱۰. م: لوس زلّت، د: ثواب.
۱۱. توبه، ۱۰۳.
۱۲. آل‌عمران، ۱۱۸.
۱۳. کمال الدین، ۳۱۸؛ کنز الفوائد، ۲۴۶/۱؛ الغیبة طوسی، ۴۶.

در ظلمت برّ یا در ظلمت بحر از کرم روا نداشت که تو را بی دلیل و رهبری بگذارد، چندین هزار ستاره را دلیل و رهبر تو گردانید تا بدان مهتدی شوی: **لِتَهْتَدُوْا بِها فِي ظُلُمٰاتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ**،[۱] از کرم کجا روا دارد که تو را در ظلمت شبههٔ: «ستفترق امّتی علی ثلاثَ و سبعین فرقةٍ»، بی دلیل و رهبری بگذارد؟ تا بر خاک دنیا ستاره‌ای تابان بود، در فلک زمین کوکب دُرفشان بود. چون کواکب امامت را از زمین بردارد، ستارگان آسمان را از آسمان فرو ریزاند. زیرا که اینها [امان اهل آسمانند و آنها][۲] امان اهل زمین که: «النجومُ امانٌ لاهل السّماءِ و اهلُ بیتی امانٌ لاهلِ الاَرضِ فاذا خَلَتْ السماءُ من النجومِ اتی اهل السماءِ ما یُوعدونَ و اذا خلَت الارضُ من اهلِ بیتی، اتی اهل الارض مایوعدون.»[۳]

آورده‌اند که سلمان و خواص صحابه از حضرت رسول(ص) سؤال کردند که مقام تو پس از تو که را خواهد بود و فاطمه در حکم که خواهد بود؟ گفت: آن کسی را که امشب ستاره‌ای از قطب آسمان جدا شود و به خانهٔ وی فرود آید. آن شب صحابه بر بامها رفتند و هر یک چشم نهادند تا ستاره به خانهٔ که فرو رود. ناگاه ستاره‌ای از قطب آسمان جدا شد و به غایت روشن، گفته‌اند که زهره بود و به خانهٔ علی(ع)[۴] فرود آمد. فذلك قوله: **وَ النَّجْمِ اِذٰا هَوىٰ**[۵] منافقان گفتند: «الا اِنّ محمداً ضلّ فی علیٍّ.» محمّد در حق علی گمراه شد. حق تعالی بدان ستاره قسم یاد کرد که محمّد ضالّ و گمراه نیست [که: **وَ النَّجم اِذٰا هَوىٰ مٰا ضَلَّ صٰاحِبُكُمْ وَ مٰا غَوىٰ وَ مٰا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ**[۶]][۷]

و گفته‌اند که مراد به نجم، ثریاست. مجاهد گفت: نجوم آسمان است، لفظ جنس و معنی جمع. عِکرمه گفت: مراد [نجوم رجومند][۸] که شیاطین را بدان رجم کنند،

---

۱. انعام، ۹۷. ۲. م ندارد.
۳. روض‌الجنان، ۳۱۲/۷؛ مناقب آل ابی‌طالب، ۲۸۵/۱. ۴. د: زهرا.
۵. نجم، ۱. ۶. همان، ۱-۳. ۷. م ندارد.
۸. م ندارد.

هر نجمی از آن رجمی است که: **وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطِینِ.**[۱] ضحّاک گفت: مراد به نجم، نجوم قرآن است. بیانه: **فَلاٰ أُقْسِمُ بِمَواقِعِ النُّجُوْمِ**[۲] حق تعالی قرآن را نجوم خواند برای آنکه نجم فرستاد. یعنی: آیت پس از آیت و سوره پس از سوره. [اخفش گفت:][۳] مراد به نجم، نبات زمین است. بیانه: **وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدٰانِ.**[۴]

عرب هر درختی که آن را ساق نباشد، نجم خواند. ابو حمزهٔ ثمالی گفت: مراد ستارگان است که به موعد قیامت ریزنده شوند که: **وَ إِذَا الْکَوٰاکِبُ انْتَثَرَتْ.**[۵] قولی دیگر آنست که ستارگانی است که در نیم شب فرو می‌روند. حق تعالی به سبب آن وقت بدو قَسَم یاد می‌کند که هر بندهٔ مؤمن من یا مؤمنه‌ای که در آن وقت بزرگوار برخیزد و مرکب طاعت برانگیزد در میدان اخلاص جولان نماید بنگر که چه منزلت یابد.

در تفسیر امام حسن عسکری(ع) آورده است که پادشاه عالم پیش از وجود آدم به ملایکهٔ [ملکوت و ساکنان حضرت جبروت][۶] گفته بود که مرا بنده‌ای خواهد بود که مقصود از همهٔ کاینات وجود او است. ملایکه مدتها در انتظار وجود محمّد(ص) نشسته بودند. چون ذات مقدّس احمدی(ص) از حَیّز عدم به عالم وجود آمد، ملایکه فریاد برآوردند که: خداوندا! دیرگاه است که منتظر جمال احمدی نشسته‌ایم و چشم به دیدار مبارک او باز بسته، خداوندا! مشاهدهٔ جمال محمّدی را بنمای. پادشاه عالم جبرئیل امین را فرمان داد تا محمّد را به چهارسالگی از پیش دایه‌اش حلیمه بربود و به عالم ملکوت برد و بر ملایکه عرضه داد تا مقربان حضرت به مشاهدهٔ او دیدهٔ خود را مُکَحَّل گردانیدند. حلیمه [که دایهٔ مصطفی(ص) بود][۷] چون محمّد را درکنار خود ندید فریاد از نهاد وی بر آمد. گریان و دوان به نزدیک عبدالمطّلب آمد و گفت: محمّد را نمی‌بینم. عبدالمطّلب تیغ برگرفت و همه شب

---

۱. ملک، ۵. ۲. واقعه، ۷۵. ۳. م ندارد.
۴. رحمن، ۶. ۵. انفطار، ۲. ۶. م ندارد.
۷. د ندارد.

در مکّه می‌گردید [و محمّد را می‌جست.][۱] چون وقت سحر[۲] رسید، بنی‌هاشم را جمع کرد و سوگند می‌خورد که چون صبح برآید اگر محمّد پدید نیاید، من بدین تیغ هرکه به دشمنی ما متّهم بود، سرش از تن جدا کنم. چون صبح صادق برآمد، ستاره‌ای از قطب آسمان جدا شد به غایت روشن و هر ساعت به زمین نزدیک می‌شد تا که به در خانهٔ کعبه فرود آمد. آنجا شدند، محمّد را دیدند چون ماه تابان و خورشید رخشان. پس اینست که حق تعالی به وی قسم یاد می‌کند که: **وَ النَّجْمِ اِذٰا هَوىٰ**، یعنی: به حقّ محمّد که از آسمان به زمین آمد بر مثال ستارهٔ تابان.

قول دیگر آنست که مراد هم محمّد است به وقت باز آمدنش از معراج که: **سُبْحٰانَ الَّذي اَسْرىٰ**،[۳] باز آمدنش: **وَ النَّجْمِ اِذٰا هَوىٰ**.

و گفته‌اند: مراد دل رسول است: **اِذٰا هَوىٰ**: اِذٰا انْصَرَفَ عَمّٰا سِوَی اللّٰهِ. یعنی: به حقّ دل محمّد که از هرچه دون ماست اعراض کرد و به هیچ منزل فرود نیامد که: **مٰا زاغَ الْبَصَرُ و مٰا طَغىٰ**[۴] گاه به رویش سوگند می‌خورد که: **وَ الضُّحىٰ** و گاه به مویش که: **وَ الْلَّيْلِ اِذٰا سَجىٰ**[۵] گاه به وجودش یا دلش[۶] که: وَالنَّجْمِ اِذٰا هَوىٰ.

ماه عکسی ز روی زیبایش — سرو رمزی زقدّ والایش
ساعد صبح دست و پا نفکند[۷] — بهر خلخال پای غضّایش
در مضیق جان نمی‌گنجد — شمه‌ای مهر سر آسایش[۸]
در محیط زمین نمی‌آید — قامت قربت تدلّایش
هفت در بند آسمان بگشاد — بند نعلین آسمان سایش

و گفته‌اند که قَسَم است به ستارگان که به وقت مولود مصطفی(ع) از آسمان به زمین آمدند. [آن شب که سیّد از مادر در وجود آمد ستارگان از آسمان به زمین آمدند.][۹] از مادرش آمنه خاتون روایت است که شب مولود مصطفی ستارگان چنان

۱. د ندارد. ۲. م: صبح. ۳. اسراء، ۱.
۴. نجم، ۱۷. ۵. ضحی، ۱-۲. ۶. د ندارد.
۷. م: دستیانه فکند. ۸. م: سرّ اسرایش. ۹. م ندارد.

به ما نزدیک شدند که گفتم: مگر بر سر ما خواهند افتاد. عبدالمطّلب می‌گریست و می‌گفت: «ما اکرمَه مِنْ مولی و ما اجَلّه مِنْ حبیبِ ربِّ العالمینَ»، چه گرامی بنده‌ای است و چه بزرگوار دوستی است خدای را جلّ جلاله.

حق تعالی هر پیغمبری را معجزی داد و بعد از آن بود که بار نبوّت کشیده بود و تحملّ ادای رسالت کرده. محمّد هنوز دعوت ناکرده و زحمت ناکشیده، جملهٔ کاینات را فرمودند تا سر بر خطّ وجود او نهادند. زیرا که محمّد مقصود بود و دیگران قاصد، محمّد مراد بود ودیگران مرید. آنکه ما را دوست دارد، دیگر است و آنکه ما او را دوست داریم،دیگر.

قولی دیگر آنست که چون صدر کاینات و خلاصهٔ موجودات هجرت کرد از مکّه به مدینه و مسجد بنا کرد، مهاجران هر یک در پهلوی مسجد خانه ساختند و دری در مسجد گشادند. چون اسلام قوی شد، جبرئیل آمد که حق تعالی می‌فرماید که درهایی که در مسجد گشاده‌اند بر آرند. جماعتی از صحابه گفتند: همانا این خطاب با ما نباشد. اوّل کسی که ساز آن کرد که در برآرد، شاه مردان بود. خواجه به حجرهٔ فاطمه در آمد و علی را گفت: ای علی! این خطاب نه با توست. زیرا که تو از منی و من از تو: «انتَ منیّ و انا منك.»[1] عبّاس آمد که مرا چه می‌فرمایی؟ گفت: در برآر. گفت: چرا در علی گشاده می‌گذاری و در مرا بر می‌آری؟ رسول(ص) گفت: ای عمّ! حکم خدا گردن باید نهاد، جبرئیل حاضر است، می‌فرماید که ای عمّ رسول خدا! اگر ببینی منزلت علی را به نزدیک حق تعالی و محلّ شریف او را به نزدیک فرشتگان مقرّب و بزرگی او را در اعلا علّیّین، آنچه اینجا می‌بینی اندک شمری. اگر اهل آسمانها و زمینها علی را دشمن دارند، حق تعالی همه را هلاک کند واگر جملهٔ کافران علی را دوست دارند، حق تعالی ایشان را توفیق ایمان دهد وبر ایشان رحمت کند. دوستی علی در هر ترازو که نهند راجح آید بر جملهٔ سیّئات او و

۱. *شرح‌الاخبار*، ۹۳/۱؛ *عیون اخبارالرضا(ع)*، ۵۹/۲.

دشمنی علی بر هر ترازو که نهند راجح آید بر جملهٔ حسنات او. عبّاس تسلیم و راضی شد. [جبرئیل رسول را خبر داد که جملهٔ فرشتگان بر عباس صلوات دادند از برای تسلیم و رضای وی در فضیلت علی.][1] پس عمر پیش رسول آمد و گفت: یا رسول اللّه! اجازت هست که سوراخی بگذارم که در جمال مبارک تو بنگرم. گفت: نه. گفت: آن مقدار که یک چشم بر آنجا نهم. گفت: نه. منافقان چون بدیدند که در علی بگشاد و درهای دیگران برآورد، گفتند: «الا اِنَّ محمّداً قد ضَلّ فی علیٍّ.» محمّد در حقّ علی گمراه شد. حق تعالی این آیت فرستاد که: **وَ النَّجْمِ اِذٰا هَوىٰ مٰا ضَلَّ صٰاحِبُکُمْ وَ مٰا غَوىٰ.**[2] رسول(ص) به منبر برآمد و گفت: «واللّه ما سددتُ ابوابَکم و لٰا فتحتُ بابَ علیٍّ بل اللّٰهُ سدَّ ابوابَکم و فتحَ بابَ علیٍّ.»[3] به خدا که من نفرمودم که درهای شما برآرند و در علی بگذارند. [خدای تعالی فرمود که در شما برآرند و در علی بگذارند.][4] پس حکم خدای راگردن نهید تا به خشم و عذاب او گرفتار نشوید.



۱. د ندارد.
۲. نجم، ۱ـ ۲.
۳. *منهج‌الصادقین*، ۹/۷۱؛ *جلاءالاذهان*، ۹/۲۴۹.
۴. د ندارد.

فصل چهل و هفتم

[در فضیلت روزه داشتن ماه شعبان]

رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ(ص) انّه قالَ: **مَنْ صامَ یَوْماً مِنْ شَعْبان اَطْفأ صَوْمُه غَضبَ اللّهِ وَ هوّنَ اللّهُ علیهِ اَهْوالَ یَوْمِ القِیامةِ ولَه عِنْدَ اِفْطارِه ثلاثُ دَعَوات مُستَجابَة.**[1] (صدق رسول‌اللّه)

مهتر عالم (ص) می‌فرماید که هر که یک روز از ماه شعبان روزه دارد، آن روزه خشم خدای را بنشاند و پادشاه عالم وی را از اهوال روز قیامت ایمن گرداند و در وقت روزه گشادنش سه دعای او مستجاب بود.

ماه شعبان ماه **رسول خدا**(ص) است. خنک آنکه روزهای این ماه را به تعبّد و صیام به سر برد و حرمت رسول خدا(ص) نگاه دارد. از امام **جعفر صادق**(ص) روایت است که رسول(ص) در اوّل روز ماه شعبان بفرمودی تا منادی کردندی که **اهل یثرب!** من رسول خدایم به شما، ماه شعبان ماه من است، رحمت خدا بر آن کس باد که مرا بر ماه من یاری دهد. امیرالمؤمنین **علی**(ع) گفت: تا منادی رسول(ص) بشنیدم هرگز روزهٔ ماه شعبان از من فوت نشد.

امام جعفر صادق(ع) فرمود که هر که در اوّل روز از ماه شعبان روزه بدارد [**بهشت** وی را واجب شود واگر دو روز روزه دارد][2] پادشاه عالم بدو نگرد و نظرش

---

۱. *العلیه*، ۲۸۱.

۲. م ندارد.

دایم باشد تاکه در دنیا باشد و تاکه به بهشتش رساند و اگر سه روز، روزه دارد چنان باشد که خداوند عزّ جلاله را زیارت کرده باشد. زهی سعادت و دولت که باشد ما را. [بیت:

در سایهٔ رحمت تو خورشید شویم　　وز لطف تو نیک بخت جاوید شویم
جز فضل تو امّید نداریم دگر　　مپسند که از فضل تو نومید شویم][۱]

در تفسیر ***امام حسن عسکری***(ع) آورده است که **رسول خدا**(ص) فرمود که چون اوّل روز باشد از ماه شعبان، پادشاه عالم بفرماید تا درهای **بهشت** را بگشایند و درخت طوبی را فرمان دهد تا شاخه‌ها به دنیا فرو گذارد و منادی از حضرت عزّت ندا کند که: ای بندگان خدا! دست در این شاخه‌ها زنید تا شما را به بهشت رساند و بپرهیزید از آنکه دست در شاخه‌های زقّوم زنید که شما را به **دوزخ** رساند و گفت: بدان خدایی که مرا به رسالت به خلقان فرستاد که هر که درین ماه نماز سنت بگذارد، دست در شاخی از شاخه‌های طوبی زده باشد و هر که [یک روز روزه دارد دست در شاخی از شاخه‌های طوبی زده باشد و هر که را وامی بر ذمّت شخصی بود که او از وی تخفیف کرده باشد، دست در شاخی از شاخه‌های طوبی زده باشد و][۲] هر که عفو کند از مظلمه‌ای دست در شاخی از شاخه‌های طوبی زده باشد. [و هر که به ذکر خدای مشغول شده باشد ونعمتهای وی را شکر گزارد، دست در شاخی از شاخه‌های طوبی زده باشد][۳] و هر که به عیادت بیماری رود دست در شاخی از شاخه‌های طوبی زده باشد. [و هر که تکفّل یتیمی کند، دست در شاخی از شاخه‌های طوبی زده باشد و هر که خیری کند از خیرات، دست در شاخی از شاخه‌های طوبی زده باشد.][۴] [و هر که تعزیت گوید مصیبت زده‌ای را دست در شاخی از شاخه‌های طوبی زده باشد. هر که رضای پدر و مادر حاصل کرده باشد،

---

۱. م ندارد.　۲. د ندارد.　۳. د ندارد.
۴. م ندارد.

دست در شاخی از شاخه‌های طوبی زده باشد.][1] با این همه اگر دست در دوستی **علی** نزند و تولّا بدو نکند و تبرّا از دشمنان او، دست در شاخ طوبی محکم نشود و شاخ طوبی او را به بهشت نرساند.

و گفت: بدان خدایی که مرا به رسالت به خلقان فرستاد که هر که درین ماه، نماز فریضه ضایع گذارد، دست در شاخی از شاخه‌های زقّوم زده باشد [و هر که عاق شود بر پدر و مادر دست بر شاخی از شاخه‌های زقّوم زده باشد.][2] و هر که یتیمی را جفا کند، دست در شاخی از شاخه‌های زقّوم زده باشد. [و هر که جرمی را مرتکب شود، دست در شاخی از شاخه‌های زقّوم زده باشد][3] و هر که فعلی کند در این ماه از افعال شرّ، دست در شاخی از شاخه‌های زقّوم زده باشد.

پس جهد کنید تا در این ماه بزرگوار دست در شاخ طوبی زنید نه در شاخ زقّوم. همّت بلند دارید، ترتیب راه آخرت کنید، قدم در راه حق نهید، ندامتی در دل آرید، آب حسرت در دیده بگردانید، یقین دانید که هرچه می‌کنید [او می‌بیند][4] و هرچه می‌اندیشید، او می‌داند.

بزرگی گوید: روزی عزم گناهی کردم در راه که می‌رفتم به حلقهٔ واعظی رسیدم. اوّل سخنش این بود: ای آن که بر گناه عزم کرده‌ای و در دل پنهان کرده‌ای، آنکه [دل آفرید، پنهان][5] می‌داند. گفت: بیفتادم و بی‌هوش شدم. چون با هوش آمدم، توبه کردم که: **إِنْ تُبْدُوْا مٰا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحٰاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ**[6] اگر گناه آشکار کنی و اگر پنهان، بدان حسابتان خواهند کرد.

سـرّت هـمه دانـای فـلک مـی‌دانـد کو موی به موی و رگ به رگ می‌داند

از شاه مردان(ع) روایت است که گفت: از فضیلت این ماه آنست که **رسول(ص)** لشکری به غزوی فرستاده بود و **زیدبن حارثه** را بر ایشان امیر کرده بود. در بازآمدن

---

۱. د ندارد. ۲. د ندارد. ۳. م ندارد.
۴. م ندارد. ۵. م ندارد. ۶. بقره، ۲۸۴.

ایشان توقّفی افتاد. [رسول(ص) پریشان خاطر گشت.][1] **جبرئیل** آمد و رسول(ص) را خبر داد که ایشان بر دشمنان ظفر یافتند، کرامت ماه شعبان ایشان را حاصل شد و با رسول تقریر کرد. پس چون ایشان به نزدیک **مدینه** رسیدند، خواجه استقبال ایشان کرد. **زیدبن حارثه** را چون چشم بر **رسول(ص)** افتاد خود را از ناقه بینداخت و دست وپای رسول(ص) را بوسه داد و از پس او **عبداللّه رواحه** و از پس او دیگران، [قدم رسول(ص) ببوسیدند.][2] رسول(ص) گفت: خبر دهید یاران را از آن کرامات که حق تعالی شما را داد. گفتند: یا رسول‌اللّه! چون ما به در شهر آن **کفّار** رسیدیم، هزار مرد بیرون آمدند به حرب ما و ما را چنین نمود که بیش از این نیستند و سه هزار مرد در شهر بگذاشته بودند. ما چون ایشان را اندک دیدیم، دلیروار بر ایشان حمله کردیم.ایشان به هزیمت با شهر شدند و در بستند. [ما به در شهر فرود آمدیم و از مکر ایشان غافل. چون از شب نیمه‌ای بگذشت، ایشان در شهر باز کردند][3] و ما را تیر باران کردند و از لشکر ما چهارکس بیدار بودند: زیدبن حارثه بر یک جانب لشکر نماز می‌گزارد و قرآن می‌خواند [و **قتادة‌بن نعمان** از دیگر جانب نماز می‌گزارد و قرآن می‌خواند][4] و عبداللّه رواحه از جانب دیگر و **قیس بن عاصم** از جانب دیگر و شبی بود به غایت تاریک. ما ایشان را نمی‌دیدیم [که با ایشان حرب کنیم. ناگاه نوری دیدیم][5] که از دهن قیس‌بن عاصم بیرون آمد همچون شعلهٔ آتش و روشنایی [دیگر از دهن عبدالله رواحه همچون روشنایی ماه و نوری به غایت روشن، و روشنایی][6] دیگر از دهن قتادة‌بن نعمان چون روشنایی **زهره** و **مشتری** و روشنایی دیگر از دهن زیدبن حارثه چون روشنایی آفتاب، و لشگرگاه ما روشن شد و به قدرت حق تعالی ما ایشان را می‌دیدیم و ایشان ما را نمی‌دیدند. تیغ در میان ایشان نهادیم و بعضی راکشتیم و بعضی را مجروح کردیم و بعضی را اسیر گرفتیم و به شهر

---

۱. د ندارد. ۲. د ندارد. ۳. م ندارد.
۴. د ندارد. ۵. د ندارد. ۶. د ندارد.

آوردیم و مال و فرزندان ایشان را غارت کردیم و مظفّر و منصور باز گشتیم. **خواجه(ع)** فرمود که آن نورها به سبب عملهای ایشان بود در غرّهٔ شعبان. [قیس بن عاصم امر معروف و نهی منکر کرده بود در غرّه شعبان][1] و **عبدالله رواحه** با مادر و پدر نیکویی کرده بود و **قتادة بن نعمان** دینی که بر ذمهٔ او بود گزارده بود و **زیدبن حارثه** که سیّد قوم و افضل ایشان بود، آن کرامت وی را از اعتقاد نیک وی بود در حق **اهل بیت** من(ع). در آن روزی که ظفر یافت بر دشمنان، دیدم منافقی پیش وی آمد و گفت: تو را نظیر و مانند نیست در دوستی اهل البیت(ع) و **صحابهٔ** رسول(ص). زید سخن وی را بر روی وی زد و گفت: چنین نیست. من تو را خبر دهم از اعتقاد خود. چون رسول(ص) مرا پسر خود خواند، مردمان مرا پسر محمّد(ص) خواندندی. چون **حسن** و **حسین** در وجود آمدند، من گفتم: دیگر مرا پسر محمّد مخوانید. زید مولای رسول(ص) خوانید و قومی برادر رسول(ص) می‌خواندند. چون رسول(ص) **امیرالمؤمنین** را به برادری گرفت، من ایشان را منع کردم [از آن که مرا برادر رسول خوانند][2] و گفتم: مرا مولای محمّد و علی خوانید.

خواجه گفت: آن نور وی را از این اعتقاد نیکو بود و فردای قیامت بر راست وی نوری بود واز آن مؤمنان تمام نور بود که: **یَسْعیٰ نُوْرُهُمْ بَیْنَ اَیْدیهِمْ وَ بِاَیْمانِهِم**.[3] زهی بزرگوار ماهی که این ماه شعبان است. در این ماه شبی است و آن شب نیمه ماه است و در حدیث آمده است که:

«مَنْ احیا لیلةَ النّصف مِن شعبانَ لم یمتْ قلْبُه.»[4] هر که شب نیمهٔ شعبان را زنده دارد، هرگز دلش نمیرد. خواجه فرمود که: «انّ للّه عتقاءٌ فی لیلةِ النّصفِ مِنْ شعبانَ اَکثر مِن شَعْر غَنَم بَنِی کلب»، [پادشاه عالم در شب نیمهٔ شعبان به عدد مویهای گوسفندان **بنی کلب**] عاصیان را از آتش **دوزخ** آزاد گرداند. و آن شب، شبی است که

---

۱. د ندارد. ۲. د ندارد. ۳. حدید، ۱۲.

۴. *اقبال‌الاعمال*، ۷۱۰؛ *منهج‌الصادقین*، ۲۷۲/۸.

به آهی، گناهی می‌آمرزند؛ به توبه‌ای جریمه‌ای محو می‌کنند؛ به قیامی، انعامی می‌فرمایند؛ به سجودی، جودی می‌فرستند. منادیان از حضرت ندا می‌دهند که: ای عاصیان! بیایید تا بیامرزیم، ای سرگشتگان! بیایید تا به راه بهشتتان بریم، ای مجروحان جراحت گناه! بیایید تا مرهم رحمت بر جراحتتان نهیم.

هان ای عزیز من! اگر زنده‌ای در این شب نَفَسی بزن، اگر بیداری قدمی بردار، اگر هوشیاری توبه‌ای بیار و قطره‌ای چند آب از دیده ببار که شب برات است تا برات سعادتت فرستند. شب رفیع درجات است، شب محو سیّئات است، شب مبارک است، شب با عظمت و رفعت است، [شب بزرگوار است، درهای آسمان گشاده به رحمت پروردگار است. ای پیر به حق پرداز، از عمرت آنچه به بازیچه رفت و ضایع شد، دریاب. بیت:

مگر ز مدّت عمر آنچه هست دریابی
که آنچه رفت به غفلت دگر نمی‌نیابی
چنان مکن که به بیچارگی فرو مانی
کنون که چاره بدستت دَرَست چاره بساز
چه روزها که به شب رفت در هوا و هوس
شبی به روز کن آخر به ذکر و فکر و نماز
مگو شبی به عبادت چگونه روز کنم
حبیب را ننماید شب وصال دراز
کریم عزّ و جلّ غیب دان مطّلع است
گرش به جهر بخوانی و گر به خفیه و راز
بر آر دست تضرّع ببار اشک ندم
زبی نیاز بخواه آنچه بایدت به نیاز
سر امید فرود آر و روی عجز بیار
بر آستان خداوندگار بنده نواز

پس آری برادر][1] جهد کن تا در این شب آشنا باشی نه بیگانه، دوست باشی نه دشمن.

آورده‌اند که در **بغداد** مردی بود و زنی را دوست می‌داشت و مدّتی در آن محنت و مشقّت بود و بر مراد قادر نمی‌گشت. [تا اتّفاق افتاد که][2] شب برات به یکدیگر رسیدند. مرد خواست که مراد خود حاصل کند. زن گفت: دریغ نباشد که امشب همه آشنا باشند و ما بیگانه؟ مرد گفت: راست گفتی. مرا نیز این به خاطر در آمد. هر دو پای بر سر نفس نهادند و از یکدیگر جدا شدند و روی به حضرت حق آوردند و تا به روز، عبادت[3] کردند. بامداد پدر دختر دست او را گرفته پیش آن مرد آورد که دوش **مصطفی**(ص) را در خواب دیدم که مرا گفت: دختر را پیش فلان کس بر و با وی عقد شرعی کن و دختر به وی ده. تا بدانی که هر که برای رضای خدا پای بر سر نفس هوا پرست نهد و ترک حرام کند، پادشاه عالم در دنیا حلال به وی رساند و در عقبی **بهشتش** کرامت کند که: **وَ اَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّه و نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَویٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْویٰ**،[4] هر که درِ شهوات و لذّات بر خود بندد و از غیر ما دوری جوید، همه آن کنم که مراد وی بود.

سلمان فارسی و **بلال حبشی** و **صهیب رومی** را چون درد عشق ما گرفت، ترک خان و مان کردند و از طلب دنیا تبرّا نمودند. کمر خدمت رسول(ص) بر میان بستند، لاجرم در دنیا سلامشان فرستادیم که: **وَ اِذا جاءَكَ الَّذِینَ یُؤْمِنُوْنَ بِآیاتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ**[5] و در آخرت بر ایشان سلام کنیم که: **سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحیم**.[6]

امّ شریک قدم در زیارت دوست ما نهاد. بنگر که چه منزلت یافت! مستمع باش و بشنو. امّ شریک از **مکّه** روی به **مدینه** نهاد تا به زیارت و خدمت رسول(ص) رود. در راه جهودی همراه او افتاد. پرسید که به کجا می‌روی؟ گفت: به زیارت پیغمبر

---

۱. د ندارد.
۲. م ندارد.
۳. م: طاعت.
۴. نازعات، ۴۰-۴۱.
۵. انعام، ۵۴.
۶. یس، ۵۸.

آخرالزّمان. جهود را سخت آمد و هیچ نگفت. پاره‌ای ماهی شور به **امّ شریک** داد. وی بخورد. چون روز به گرمگاه رسید، تشنگی بر آن ضعیفه غالب شد. از جهود آب خواست. گفت: آبت ندهم تا به **محمّد**[1] کافر نشوی. امّ شریک گفت: معاذاللّه که این هرگز نباشد. جهود فرود آمد و مِطْهَره در زیر سر نهاد و بخفت. امّ‌شریک به جانب دیگر رفت و بنشست. چون ساعتی بر آمد، نگاه کرد رَکْوَه‌ای دید از هوا فروگذاشته، فرا گرفت و آب بیاشامید و بنهاد. جهود از خواب در آمد. گفت: دانم که به غایت تشنه شده باشی اگر می‌خواهی که آبت بدهم، به محمّد کافر شو. امّ‌شریک گفت: من بیزارم از تو و آب تو. اینک مرا آب فرستادند.[2] جهود نگاه کرد، آن رکوهٔ آب بدید. گفت: بنده‌ای که قصد زیارت **رسول** او می‌کند، او را تشنه رها نمی‌کند. این دین حق است [و این رسول حق.][3] در حال کلمهٔ شهادت بر زبان راند و مسلمان شد. امّ شریک چون به مدینه رسید، **جبرئیل** آمد که: یا رسول‌اللّه! پادشاه عالم می‌فرماید که امّ شریک به زیارت تو می‌آید، استقبال وی کن. زهی علوّ.

[زهی سعادت و دولت زهی علوّ جلال

که شاه هر دو جهان آیدش به استقبال][4]

خواجه(ص) به استقبال وی بیرون رفت. امّ شریک را چون چشم بر جمال با کمال محمّد رسول‌اللّه(ص) افتاد، در دست و پای وی افتاد، گفت: یا رسول‌اللّه! اگر همهٔ دنیا ملک من بودمی فدای خادمی از خادمان تو کردمی

لیکن مرا چیزی نیست. نفس خود را به تو بخشیدم. [مرا قبول کن. خواجه(ص) توقّف کرد.][5] جبرئیل آمد که وی را قبول کن و این خاص‌تر است که زنی مهر خود[6] به تو بخشد، تو را حلال بود و این آیت آورد: **وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً اِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِیِّ اِنْ اَرادَ النَّبِیُّ اَنْ یَسْتَنْکِحَها خالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ**،[7] امّ شریک را قدم در راه

---

۱. م: محشر. ۲. د: دادند. ۳. م ندارد.
۴. ق و د ندارد. ۵. د ندارد. ۶. د: نفس خود.
۷. احزاب، ۵۰.

اخلاص بود، مرتبه و منزلتی یافت. [که دیگران نیافتند.][1] از **مهاجران** هر که هجرت او به اخلاص بود، منزلتی یافت که دیگران نیافتند. در آن وقت که **رسول**(ص) هجرت کرد، جماعتی که ایمان آورده بودند، در **مکّه مشرکان** ایشان را مانع می‌شدند [از هجرت کردن][2] یکی از آن جماعت **صهیب** بود. ایشان را گفت: من مردی پیرم و ضعیف اگر اینجا باشم و اگر نه، شما را از من نفع و ضرری نباشد. هفت هزار مال و ملک من است، به شما رها می‌کنم. مرا اجازت دهید که بروم. وی را اجازت دادند. چون به حضرت رسالت(ص) آمد، خواجه گفت: ای صهیب! دلت با آن مالها نیست که بگذاشتی؟ گفت: یا رسول‌اللّه! یک ساعت که در روی تو نگرم و در روی برادرت **علی‌بن ابی‌طالب**، به نزدیک من بهتر است از دنیا و هر چه در دنیاست. خواجه(ص) گفت: حق تعالی تو را چندان مال و ملک و نعمت در **بهشت** کرامت کرده است که خازنان آنجا از حصر و عدد آن قاصر و عاجزند، به سبب اعتقاد نیکی که تو را است.

در تفسیر ***امام حسن عسکری***(ع) آورده است که **خباب بن الارتّ** را مشرکان در مکّه مقیّد کرده بودند. قیدی بر پای و غلی بر گردن. به حضرت حق بنالید و محمّد و علی و آل ایشان را شفیع آورد. پادشاه عالم به کمال قدرت خود آن قید را اسبی گرداند و در زیر ران وی، و غل را شمشیری حمایل کرده. وی تیغ بر کشید و گفت: بنگرید که حق تعالی برای محمّد و **آل** او چه آیت ظاهر گردانید. هر که پیش من آید، وی را بدین تیغ پاره پاره کنم. کسی پیش وی نرفت. وی نیز هجرت کرد. هجرت بر دو نوع است: هجرت خاص و هجرت عام. و آن هجرت ایشان، هجرت خاص بود. هجرت عام آن است که از هر چه تو را نهی کرده‌اند، دور باشی که: «المهاجرُ مَنْ هَجَر مٰا نَهاهُ اللّهُ.»[3] اگر یک چندی در میدان غفلت سواری کرده‌ای، وقت آن است

۱. فقط در د.   ۲. د ندارد.

۳. *روض‌الجنان*، ۱۹/۶؛ *شرح شهاب‌الاخبار*، ۶۴.

که پشیمان شوی و بر مرکب طاعت سوارگردی و در میدان اخلاص جولان نمایی تا از آنجا که عنایت ازلی و لطف لم یزلی است، خطّ غفران بر نـامهٔ عـصیان و لوح طغیانِ تو کشد و به کمال کرم خود بر تو رحمت کند.

* * *

فصل چهل و هشتم

[در فضیلت روزهٔ ماه مبارک رمضان]

رُوِیَ عَن النّبیِّ(ص) انّه قَال: **قَد اَحلَّ رَمَضانُ لَوْ یَعْلَم العِبادُ ما فی رَمَضانَ لَتمنّتْ اُمتّی رَمضانَ السّنة کلّها. فقالَ رجلٌ من خُزاعة: حدّثنا به یا رسول‌اللّه. فقال: انَّ الجنّة تَتَزیَّنُ من رأس الحَوْلِ حَتّی إذا کان اوّل یَوْمٍ من شَهر رَمضانَ هَبَّتْ ریحٌ مِنْ تَحتِ العرشِ وَ صَفَقتِ ورقَ الجنّةِ فَینظُر حُور الْعِینُ الٰی ذلكَ فَیقُلْنَ: یا ربِّ اجْعَلْ لنا مِن عِبادك فی هٰذا الشّهْر اَزْواجاً تقرَ اَعْینهُمْ بنا. ثُمَّ قال: ما مِنْ عَبْدٍ یَصوم رَمضانَ الّا زُوِّجَ زَوْجَةً مِنْ حُور العَین فی خَیْمةٍ مِنْ درٍّ مُجوّفةٍ مِمّا نَعَته‌اللّهُ تعالٰی فِی کتابهِ فقالَ: حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِی الخِیامِ.**[1] (صدقَ رسول اللّه)

این [حدیث که روایت کردم][2] حدیثی است بس شریف؛ رمزی[3] است بس لطیف؛ جوهری است بس گرانمایه؛ نکته‌ای است بس بلند پایه؛ قطره‌ای است از کوثر نبوّت؛ میوه‌ای است از باغ جلالت؛ پرتوی است از چراغ رسالت که روایت کرده‌اند از آن صاحب[4] دعوت: **اُدْعُ اِلیٰ سَبِیلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ**،[5] تحفهٔ انوار حقایق، چشمهٔ اسرار دقایق، ماه آسمان عالم، شاه اولاد بنی‌آدم، واسطهٔ عقد اصطفی، محمّد مصطفی(ص)، این مهتری که شمّه‌ای از مناقب او به گوشت رسانیدم می‌فرماید که چون مرکب میمون هلال رمضان به یک منزل وجود رسید، «رایت

---

۱. *فضائل الاشهر الثلاثة*، ۱۴۰.
۲. فقط در م.
۳. د: مژده‌ای.
۴. د: فصاحت.
۵. نحل، ۱۲۵.

اَظَلَّکُم شهرٌ عظیمٌ»،[1] سایه بر جهان افکند، در بارگاه رسالت پشت به مسند جلالت باز داد از دُرجِ: **وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَویٰ** جوهرِ: **اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوْحیٰ**[2] بر سر یاران نثار کرد، فرمود که اگر بندگان احد و امّتان احمد تنبیه یافتندی از سعادتی که ایشان را در این ماه مساعدت می‌نماید، اگر بدانستندی که سلطان رحمت ذوالجلال و کرم پادشاه لم یزل و لایزال در هر شبی و روزی از شبها و روزهای این ماه عظیم و موسم شریف چند گناهکار عاصی را از حضیض درک اسفل دوزخ به اوج اعلا علّیّین بهشت می‌رساند. [اگر این حالت ایشان را مصوّر بودی][3] آرزویشان که همه[4] سالْ رمضان گذشتی و درخواستندی از مشّاطهٔ قدرت تا یک لحظه این عروس «صُوْمُوْا لِرُؤْیَتِه»، پردهٔ غروب نشدی و این خسرو سیّد الشهور رمضان رخت رحیل از خطّهٔ زمان بر نداشتی، فرّاش تقدیر بارگاه بساطِ: «وَ اَفْطِروا لِرؤیتِه»[5] نیفکندی.

عزیزان! این ماه نه خورد مهمانی است، نه سرسری سلطانی است. هر دیده‌ای او را نتواند دید، هر نظری پیرامون سرادقات او نیارد گردید، وسیلت مغفرت گناهکاران است، پروانهٔ رحمت جان‌سپاران است. [برگزیدهٔ رحمان است.

ای دل چرا ننازی زین رحمت فراوان
کایزد بما فرستاد ماهی عزیز مهمان
دانی که این چه ماهی است بگزیدهٔ اله است
سوزندهٔ گناه است یار گناهکاران
ایّام عابدان است، هنگام ساجدان است
انعام زاهدان است پشت و پناه ایشان

در آن حال که خواجه فرمود که اگر بندگان خدا قدر مقدم رمضان دانستندی،همواره مشتاق قدوم رمضان بودندی، مردی از قبیلهٔ خزاعه حاضر بود،

---

۱. *روض‌الجنان*، ۲۶/۳؛ *جلاءالاذهان*، ۲۱۹/۱.
۲. نجم، ۳.
۳. د ندارد.
۴. م ندارد.
۵. *عوالی‌اللئالی*، ۲۱۲/۱؛ *وسائل‌الشیعه*، ۱۸۳/۸؛ *مستدرک‌الوسائل*، ۴۰۴/۷.

از این جرعه در نشاط آمد، فریاد بر آورد که: ای ساقی بزم امانی! وای شمامهٔ شادمانی! وای مروّح همگنان! وای مفرّح غمگینان! ای نیم شربت اوّل را جرعه و این مجمل تو را ترجمانی فرمایی. خواجه از لب و دندان گوهر بار چنین فرمود که آن خلد برین و سراچهٔ علّیّین، آن آرام جان حق جویان و راحت افزای یک گویان، آن مرغزار امن و امان و آن غمگسار اهل ایمان را مشاطّهٔ سال به سال زیور می‌بندد و می‌آراید، رسیدن این موسم همایون را][1] و چون ماه رمضان روی نماید، باری از مهبّ لطف بر درختان بهشت وزد و اغصان و اوراق را در حرکت آرد، حور العینان بهشت از آن نسیم راحت افزای در نشاط آیند، فریاد برآرند که خداوندا! یگانگی مطلق تو را رسد، وحدت و تنهایی صفت توست، مخلوقان را بی جفتی به سر نشود که: **وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنٰا زَوْجَيْنِ**[2] دلالت رحمت را بفرست تا در میان ما و روزه داران ماه رمضان وصلتی سازد: «وَ جعلْنا مِن عبادِكَ أزواجاً.» چون خواجهٔ ایشان بس محتشم است سر به ما فرو نمی‌آرد که: **مٰا زٰاغَ الْبَصَرُ**،[3] ما را به امّت او پیوندی باید. پادشاه عالم گوید که به عزّت عزّ ما و جلال قدر ما که هر کدام بنده‌ای که در این ماه شریف و موسم عظیم به شرایط بندگی و مراسم افکندگی قیام نماید، ما حوری را از حوران بهشت در حبالهٔ[4] او کنیم و مخدّره‌ای از مخدّرات بهشت در قبالهٔ[5] او آوریم و در فضای جنّت: **وَ جَنَّةٍ عَرْضُهٰا كَعَرْضِ السَّمٰاءِ وَ الْأَرْضِ**[6] او را سراپرده زنیم و در سرابستانِ: «فی جنَّة عالیة»[7] بر سریر مملکت نشانیم و در روز قیامت هنوز به دار ثواب نارسیده خلعتش پوشانیم و به انواع اعزاز و اکرام به مقام و منزلتش رسانیم.

در حدیث آمده است که روز قیامت ماه رمضان را در صورتی آرند در غایت خوبی و بر بلندی بدارند و خلعتهای بهشت از جامه‌های سُنْدس و اِسْتَبرق چندان بر وی افکنند که عدد آن را جز خدای نداند و منادی از حضرت عزّت نداکند که این

---

۱. فقط در م. ۲. ذاریات، ۴۹. ۳. نجم، ۱۷.
۴. د: حواله. ۵. د: حباله. ۶. حدید، ۲۱.
۷. فقط در م.

ماه رمضان است که بساکس که بدو نیکبخت شده است و بساکس که بدبخت گشته است. پس فرمان آید که هر مؤمنی که تعظیم وی کرده است و حرمت وی داشته است و امتثال امر حق کرده است و اجتناب نواهی وی، بیاید و از این خلعتها برگیرد [و در پوشد. مؤمنانی که طاعت کرده باشند در ماه رمضان بیایند و از آن خلعتها][۱] درپوشند و روی به بهشت آرند. جماعتی دیگر بیایند که ایمان ایشان نیکو نبوده باشد و یا در ماه رمضان گناهان بزرگ کرده و مرتکب قبایح شده از آن جامه‌ها برگیرند و در پوشند. در حال آن جامه‌ها بر تن ایشان پاره‌ای آتش شود و رشته‌های آن ماران و کژدمان. [آتش ایشان را می‌سوزاند و ماران و کژدمان][۲] می‌گزند. فریاد برآرند که: خداوندا! این جامه‌ها بر تن ما چرا آتش سوزان و ماران و کژدمان شد و بر تن دیگران نشد؟ آواز آید که ایشان در ماه رمضان طاعت و عبادت کردند و شما فسق و فجور و معصیت، ایشان از خدا ترسیدند و شما نترسیدید، ایشان عدل کردند[۳] و شما ظلم کردید. لاجرم ایشان در بهشت، با نعیم مقیم خواهند بود و شما در دوزخ به عذاب الیم. بیت:

ای به دنیا دین خود بفروخته / وی به آتش نفس خود را سوخته
نیست اندر باغ عمرت طاعتی / وز گناهان خرمنی اندوخته
وز نماز و روزه هستی بی‌خبر / بر معاصی همچو سگ آموخته
با چنین اعمال باشی روز حشر[۴] / با شیاطین در جهنّم سوخته

مسکین بنده‌ای که در این ماه از فضل فیض الهی بی‌بهره ماند، بیچاره کسی که در این ماه خطّ غفران بر نامهٔ عصیان و لوح طغیان او نکشند، [در کدام ماه، خواهند کشید؟][۵] رمضان ماه تابان است، روز بازار عاصیان است، ای عزیز من! توبه‌ای بیار و قطره‌ای چند آب از دیده ببار.

---

۱. فقط در م.
۲. فقط در م.
۳. د: ظلم نکردند.
۴. م: هجر.
۵. م ندارد.

از سـینه دمـی بـرآر آخـر تـا کـی　　وز دیـده نـمی بـیار آخـر تـا کـی
شعبان و رجب گذشت اینک رمضان　　ای غـافل روزگـار آخـر تـا کـی

ای مؤمنان! مایدهٔ کرم نهاده است و خان نعم آماده و درِ دعوت گشاده، از این بی‌بهره ماندن بدبختی عظیم باشد، از گلزار و بهار و نافه‌های مشک تتار بوی ناشنیدن حرمانی شگرف باشد. هر شب از این ماه بزرگوار، منادی از حضرت جبّار ندا می‌کند که هیچ گناهکاری هست [که آمرزش خواهد تا وی را بیامرزیم؟ هیچ توبه کننده‌ای هست][1] تا توبهٔ وی قبول کنیم؟ هیچ حاجتمندی هست تا حاجت خود عرضه دارد تا حاجتش را رواکنیم؟ او به کرم و لطف خود تو را می‌خواند و تو در خواب غفلت مانده! خوشا خفته‌ای که خوابش خواب غفلت نباشد. هر که را مهر او در خواب برد، خفتهٔ بیدار[2] باشد. اصحاب کهف را مهر او در خواب برد، لاجرم خفتگان بیدار بودند. هر که در حضور خسبد، خوابش بیداری است؛ هر که در غفلت بیدار باشد، بیداری‌اش خواب است. هر که سر بر عتبهٔ بی‌نیازی او نهاد، به خلعتش نیاز نماند، [هر که در دست عروهٔ کارساز آورد، از هیچ مراد باز نماند و][3] هر که دل بر دوستی او نهاد، سابقهٔ لطفش ندا در داد که: **إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنٰی**،[4] هر که تن در کار او داد، نزلش فرستاد که: **نُزُلاً مِنْ غَفُورٍ رَحِیمٍ**.[5] بیت :

هر که را مهر دوست بار دهد　　نـقد الطـاف بـیشمار دهـد

ای عزیزان! جهد کنید تا در این ماه بزرگوار رمضان، روزه نیکو بدارید و روزهٔ نیکو آنست که دلها را از غلّ و غشّ و حسد خالی کنید، زبان را از غیبت و بهتان و عیب مسلمانان نگاه دارید، چشم را از دیدن نامحرم فرو خوابانید، گوش را از سماع لغو و لهو منزّه دارید، دست را از گرفتن لقمهٔ حرام کشیده دارید، پای را از رفتن جایی که نباید رفت، باز دارید. هرگاه که [چنین کنید][6] و چنین روزه دارید، این تشریف بیابید

---

۱. فقط در م.　۲. م: بیمار.　۳. م ندارد.
۴. انبیاء، ۱۰۱.　۵. فصّلت، ۳۲. م ندارد.　۶. م ندارد.

که: «الصَّوُم لی و اَنا اجزی به.»[1] خدا می‌فرماید که هر که روزه برای من دارد، جزای او من دهم و ثواب او من بدو رسانم: «فَی الصّومِ جوعٌ و فی الجوعِ رُجُوْعٌ.» یعنی: در روزه گرسنگی است و درگرسنگی رجوع است با حضرت تعالی. موسی گرسنه شد. با حضرت او گردید که: **رَبِّ اِنّی لِما اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقیرٌ**،[2] موسی نان خواست و عیسی خوان که: **رَبَّنا اَنْزِلْ عَلَیْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ**،[3] حضرت محمّد غفران خواست که: **غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ اِلَیْكَ الْمَصیرُ.**[4]

آورده‌اند که رسول (ص) گفت: خداوندا! امّت عیسی را مایده فرستادی، امّت مرا چه فرستادی؟ خطاب آمد که: ای محمّد! امّت عیسی شکم پرست بودند و امّت تو خداپرست؛ ایشان را خوان نان فرستادیم و امّت تو را خوان ماه رمضان؛ بر آن خوان سه قرص نان بود، بر خوان رمضان سه دهه است که اوّلش رحمت است و میانه‌اش مغفرت و آخرش آزادی از آتش دوزخ؛ بر آن خوان [عسل بود، بر این][5] خوان حلاوت [که: «لِلصّائِمِ فَرْحَتانِ؛ فرحةٌ عندَالافطارِ و فرحةٌ عندَ لقاءِالْمَلكِ الجبّارِ.»][6] بر آن خوان ماهی بریان بود، بر این خوان دل بریان روزه داران است؛ بر آن خوان سرکه بود،بر این خوان سرکهٔ انابت تایبان است و شکستن نفس نافرمان.

عزیزان! ماه رمضان به سه صفت موصوف است: [«اوّلهُ رحمةٌ و اَوسْطُه مغفرةٌ و آخِرُه عتقٌ مِنَ النّارِ.»[7] اوّل او رحمت است که دههٔ اوّل است، دههٔ میانه مغفرت است، دههٔ آخر، دههٔ آزادی از آتش دوزخ. ماه رمضان از برای آن به سه صفت موصوف است][8]که بندگان خدا سه گروهند: **فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَیْراتِ.**[9]اگر ظالمی توبه‌ای بیار، اینک رحمت[10] و اگر مقتصدی عذری

---

۱. بحارالانوار، ۲۵۵/۹۶ و ۲۵۶ و ۲۵۸؛ *کافی (فروع)* ۶۳/۴؛ *من لایحضره‌الفقیه*، ۴۴/۲ به نقل: *میزان‌الحکمه*، ۴۶۵/۵.
۲. قصص، ۲۴.
۳. مائده، ۱۱۴
۴. بقره، ۲۸۵.
۵. د ندارد.
۶. ق ندارد.
۷. *بحارالانوار*، ۳۴۲/۹۶.
۸. د و ق ندارد.
۹. فاطر، ۳۲.
۱۰. د ندارد.

بخواه، اینك مغفرت، اگر سابقی گامی بردار، اینك آزادی از آتش[۱] دوزخ. سابق جز خود امام معصوم کس دیگر نیست.

از [امام اعظم امام جعفر] صادق(ع) روایت است که این آیت در حقّ ما و فرزندان ما است. ظالم در این آیه آنست که امام را نشناخته باشد [و مقصد نشناخته باشد][۲] و سابق خود امام است. و گفته‌اند که: «وَ مِنْهم عابدٌ»، با عبادت است. پس معنی آیت: **ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتٰابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنٰا مِنْ عِبٰادِنٰا**،[۳] چنین باشد که ماکتاب را به میراث به کسانی دادیم که ایشان را از بندگان خود برگزیده بودیم، از آن بندگانی که بعضی از ایشان ظالم نفس خود بودند و بعضی مقتصد و بعضی سابق بالخیرات. ما سابق بالخیرات را برگزیدیم و به علم و کتاب خاص گردانیدیم و این سابق کیست؟ به قول رسول(ص)، شاه مردان و شیر یزدان و امیر همهٔ مؤمنان، علی‌بن ابی‌طالب(ع) است که او عالم‌ترین و فاضلترین جملهٔ خلقان بود بعد از رسول(ص).

عبداللّه عباس گفت: یک شب حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) برای من باء[۴] بسم‌اللّه تفسیر می‌کرد، از اوّل شب تا آخر شب. و از [عبداللّه عباس و] عبداللّه مسعود روایت است که مراد بدین کلمات که حق تعالی فرموده است که: **لَوْ كٰانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِمٰاتِ رَبِّی**،[۵] و در آن آیت که: **وَ لَوْ اَنَّمٰا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلاٰمٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مٰا نَفِدَتْ كَلِمٰاتُ اللّٰهِ**،[۶] فضایل علی(ع) است. می‌فرماید که اگر درختان روی زمین قلم باشند و هفت دریا مداد و کلمات خدای را بنویسند یعنی: فضایل علی را، قلمها شکسته گردد و دریاها نیست شود، کلمات او یعنی: فضایل علی، نوشته نگردد.

و در حدیث آمده است که خواجه فرمود که: «خَلَقَ اللّٰهُ مِن نورِ وجهِ علیِّ‌بن ابی‌طالب سبعینَ الف ملكٍ یستغفرونَ له و لمحبِّیه الیٰ یومِ القیامة.»[۷] یعنی: حق

---

۱. د ندارد. ۲. فقط در د. ۳. فاطر، ۳۲.
۴. فقط در م. ۵. کهف، ۱۰۹. ۶. لقمان، ۲۷.
۷. *کشف‌الغمّه*، ۱۰۳/۱؛ *تأویل الآیات الظاهرة*، ۶۷۰/۲.

تعالی از نور روی علی هفتاد هزار فرشته بیافریده است تا او را و دوستان او را استغفار می‌خواهند تا به قیامت.

و در حدیث معراج است که خواجه(ص) گفت: شب معراج در آسمان چهارم خانه‌ای دیدم از یاقوت سرخ. جبرئیل گفت: ای محمّد! این بیت المعمور است. حق تعالی این خانه را پیش از آسمان و زمین آفریده است به پنجاه هزار سال. در این خانه رو و نماز بگزار. در آنجا شدم. پادشاه عالم جملهٔ انبیا را جمع فرمود و جبرئیل ایشان را در پس من در صف بداشت. چون از نماز فارغ شدم، ندا آمد از حضرت عزّت که ای محمّد! از این پیغمبران بپرس که ایشان را پیش از تو از برای چه فرستاده بودم؟ **وَ اسْئَلْ مَنْ اَرْسَلْنٰا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنٰا**،[1] گفتم: «مَعاشِرَالرُّسُلِ! بِماذا بعثَكُمْ ربّی؟ فقالَ الرسُلُ: علیٰ ولایتِك و ولایةِ علیِّ‌بن ابی‌طالب(ع).»[2] ای رسولان! خدای تعالی شما را پیش از من به چه فرستاد؟ گفتند: به ولایت و دوستی تو و به ولایت و دوستی علی‌بن ابی‌طالب. زهی بزرگی و بزرگواری علی(ع).

آورده‌اند که در عهد امیرالمؤمنین علی(ع) آب فرات درکوفه زیاده شد تا به حدّی که مردمان از غرق شدن ترسیدند. پناه با شاه مردان دادند. حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) به کنار فرات آمد و دوگانه‌ای بگزارد و قضیبی در دست داشت، بر آب زد. آب فرو نشست تا که ماهیان پدید آمدند. ماهیان بر امیرالمؤمنین(ع) سلام کردند چنانکه جملهٔ خلقان حاضر، بشنیدند. جرّی و مارماهی سلام نکردند. امیرالمؤمنین را از آن پرسیدند [که آنها چرا سلام نکردند. حضرت امیرالمؤمنین علی اشارت فرمود] که حق تعالی حلال و پاک را به سخن آورد تا بر من سلام کردند نه حرام و پلید را. امام محمّد باقر(ع) گفت: مردی مارماهی را بگرفت: شاه مردان گفت: بنگرید که اسرائیلی را گرفته است. مرد انکار

---

۱. زخرف، ۴۵. ۲. *بحارالانوار*، ۳۰۷/۲۶ (علی ماذا بعثکم...).

کرد. حضرت گفت: پنج روز دیگر دودی[۱] از سر و صُدْغ[۲] این مرد برآید و بمیرد. همچنان که حضرت شاه مردان فرمود، پنج روز دیگر دودی از سر وصُدْغش برآمد و بمرد. چون او را دفن کردند خلقان بر سر خاکش حاضر بودند. شاه مردان درآمد و کلمه‌ای بگفت و پای مبارک خود فراگور وی زد. گور شکافته شد. آن مرد برخاست و گفت: هر که سخن علی را رد کند، سخن خدا و رسول(ص) را رد کرده باشد. شاه مردان گفت: ای مرد! با گور شو. آن مرد درگور شد. گور بر وی راست گشت. زنهار تا علی را با دیگر صحابه برابر نکنی که حق تعالی او را با انبیا و رسل برابر کرده است و نَفْس رسول خود خوانده و شیعهٔ وی را تاج **یُحِبُّهُمْ** بر سر نهاده خلعت **یُحِبُّونَهُ**[۳] پوشیده. هرچند که رنگهای هفتاد و دو فرقه از خم خانهٔ **یحبّونه** می‌خیزد و اما محبوب **یحبّهم** به رنگ سفید آمده است که: «عَلَیْکم بالمحَجَّةِ البَیْضاءِ، النّاجی منهم واحدٌ.»[۴] سفیدرویانند که: **وَ اَمَّا الَّذینَ ابْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفی رَحْمَةِ اللّٰهِ**.[۵] از این جاست که شاه مردان را که پیشوای ایشان است، قائد الغرّالمحجّلین[۶] می‌خوانند. پس اگر می‌خواهی فردا سفیدرو باشی بر طریقهٔ علی رو و تولّا به او کن و اگر امید به ثواب و رحمت حق داری،[۷] عمل صالح کن: **فَمَنْ کٰانَ یَرجُوْا لِقٰاءَ رَبِّه فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صٰالِحاً**،[۸] [از شِرک دور باش که: **وَ لاٰ یُشْرِکْ بِعِبٰادَةِ رَبِّهِ اَحَداً**[۹]][۱۰]



۱. م: دردی.
۲. م ندارد.
۳. مائده، ۵۴.
۴. غررالحکم، ۴/۳۰۰ (با تفاوت اندک).
۵. آل‌عمران، ۱۰۷.
۶. پیشوای پیشانی سپیدان.
۷. د: امید ثواب و رضا می‌داری.
۸. کهف، ۱۱۰.
۹. همان.
۱۰. د ندارد.

فصل چهل و نهم

[در ترغیب به اعمال صالحه و تهدید به افعال سیّئه]

رُوِیَ عَنِ النّبیّ(ص) اَنّه قَال: **خَیْرُالنّاسِ مَنْ طالَ عُمرُه و حَسُنَ عَملُه وَ شرُّالنّاسِ مَنْ طالَ عُمرُه و ساء عَملُه.**[1] (صدقَ رسول‌اللّه)

مناجات

ملکا! معبودا! پادشاها! پروردگارا! به حرمت کسانی که شمع محبّت تو در سینه‌های خود افروخته‌اند [و به حرمت مردانی که به آتش شوق تو سوخته‌اند][2] و به حرمت بندگانی که عمر خود در طلب رضای تو باخته‌اند که نهال آمال اهل ایمان را به انوار و ازهار[3] فیض و فضل خود آراسته گردان، بلبل گلبن فصاحت ما را به دوام ذکر خود بر سر جویبار حیات ما سراینده دار، نگارخانهٔ دل ما را به نقش: **اُوْلٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوْبِهِمُ الْاِيمٰانَ**[4] مزیّن [دار و آراسته][5] گردان، از باد وسواس شیطان و سیلاب ذنب و عصیان نگاه دار، برکات فواید [معاید[6] معانی][7] کلمات خواجهٔ کاینات به روزگار حاضران و غایبان و مؤمنین و مؤمنات در رسان، هر که در بلا و محنتی، و

---

۱. *بحارالانوار*، ۶۹/۴۰۰ (با تفاوت اندک).
۲. د ندارد.
۳. د: با نورهای.
۴. مجادله، ۲۲.
۵. د ندارد.
۶. ق ندارد.
۷. ق ندارد.

جور جابری و حسد حاسدی و مکر ماکری درمانده است، فرجی و مخرجی و خلاصی و مناصّی به ارزانی دار. یا الهالعالمین! و یا خیرالنّاصرین!

روایت است از آن ماه رویِ **و الضُّحىٰ** و سیاه مویِ. **و اللَّيْلِ اِذٰا سَجىٰ** برگزیدهٔ **مٰا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مٰا قَلىٰ**، پسندیدهٔ: **وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُوْلىٰ** شفاعت‌کنندهٔ: **وَ لَسوفَ يُعطيكَ ربُّكَ فَتَرْضىٰ**، پروردهٔ: **اَلَمْ يَجِدْكَ يَتيماً فَآوىٰ**، راه نمونندهٔ: **وَ وَجَدَكَ ضٰالّاً فَهَدىٰ**، محتشم: **وَ وَجَدَكَ عٰائِلاً فَاَغْنىٰ**، یتیم‌نوازِ: **فَامَّا الْيَتيمَ فَلا تَقْهَرْ**، کارساز: **وَ اَمَّا السّٰائِلَ فَلاٰ تَنْهَرْ**، صاحب نعمتِ: **وَ اَمّٰا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ**.[1] **مصطفای** مزکای معلّی این خواجه که شمّه‌ای از نعت او به گوشت رسانیدم، می‌فرماید که بهترین مردمان از جملهٔ خلقان آنهایند که عمر دراز یابند و همگی[2] عمر خویش در موافقت شریعت و سنت و طریقت به سر آرند و بدترین مردمان آنهایند که عمرشان دراز بُوَد و معامله‌شان نه بر موافقت شریعت و سنّت و طریقت باشد.

پس جهد کن تا از آن طایفهٔ بهترین باشی نه از این بدترین و عمر عزیز خود ضایع مگذار [که هر که روزگار خود را ضایع گذارد و به ملاهی و مناهی مشغول باشد. فردای قیامت حسرت و ندامت بسیار[3] خورد، هیچ فایده‌ای نکند که:] «مَنْ ضَيَّعَ يومَ حرثِه ندمَ يوم حِصٰادِه.» هر که در وقت کشت کردن ضایع گذارد، در آن وقت که دیگران بهره برمی‌دارند، به دست او جز حسرت و ندامت چیزی نباشد. [و دنیا کشتزار آخرت است که: «الدّنيا مزرعةُ الآخرةِ.» بیت:

چو دنیا کشتزار آن جهان است — بکار این تخم که اکنون وقت آنست
زمین و آب داری دانه درپاش — بکن دهقانی و این کار را باش
اگر این کشت‌وزری را نَوَرزی — تو فردا شرمسار از بهره مانی

نظم:

برای آن فرستادندت اینجا — که تا امروز سازی کار فردا

---

۱. ضحیٰ، ۱-۱۱. ۲. م ندارد. ۳. د ندارد.

اگـــر بـــیرون شـــوی نـــا کشـــته دانـــه　　تـــو خـــواهـــی بـــود رســـوای زمـانه][۱]
[هر که داند نفشاند به زمستان در خاک　　نا امیدی بود از دخـل بـه تـابستانش][۲]

پس امروز گَرد سُم بُراق شرع[۳] را در دیدهٔ عقل کش و پای را از قید دام مُحمّداً رَسُوْلِ‌اللّه، بیرون مکش و سر برین دنیای دون که دامگاه شیطان است، فرو میار و کار آخرت بساز و اگر قوّت آنت نیست که بکلّی دست از دنیا بکشی، باری طرف عُقبیٰ را معمورتر دار. [نگویمت که به چه غایت بدان قدر که توانی، هـمّت][۴] از خواجهٔ کونین باید آموخت. دنیا و عُقبیٰ را بر وی عرضه کردند به هیچ یک التفات نکرد کـه مـرا دوسـتی تـو بس. پس لاجـرم دوست، گـاهی مـاه شب چـهارده‌اش می‌خواند که: **طٰه مٰا اَنزلْنٰا عَلَیْکَ الْقرآنَ لِتَشْقی**[۵] و گاهی آفـتابش مـی‌خوانـد کـه: **وَ سِرٰاجاً مُنیراً**،[۶] گاه به وجودش سوگند می‌خورد که: **وَ النَّجْمِ اِذٰا هَویٰ**،[۷] گاه به مو و رویش سوگند می‌خورد که: **وَالضُّحیٰ وَ الْلَیْلِ اِذٰا سَجیٰ**[۸] روزی چند جبرئیل [سفیر عزّت][۹] پیغام حضرت عزّت نیاورد، مشرکان عرب و منافقان بی‌ادب گفتند: «اِنَّ ربَّ محمّدٍ ودّعَ محمّداً و قلیٰ.» رسول از طعنهٔ ایشان دلتنگ شد. بـر **کـوه حـرا** رفت. جبرئیل آمد و ایـن آیت آورد. **وَالضُّحیٰ وَالْلَیْلِ اِذٰا سَجیٰ مٰا وَدَّعَکَ ربُّکَ وَ مٰا قَلیٰ**[۱۰] [گفت جبرئیل را که][۱۱] مرا از اشتیاق تو طاقت برسید. جبرئیل گفت: اشتیاق مـن بیشتر بود ولیکن من بندهٔ مأمورم: **وَ مٰا نَتَنَزَّلُ اِلّا بِاَمْرِ رَبِّکَ**،[۱۲] اگر مشرکان تو را غمناک گردانیدند شادان و خرّم باش که پادشاه عالم از غایت محبّت سوگند می‌خورد که تو دوست منی و برگزیده و برکشیدهٔ منی و تا زنده باشی وحی از تو منقطع نگردد و

۱. د ندارد.
۲. فقط در د.
۳. د: شراع.
۴. فقط در م.
۵. طه، ۱-۲.
۶. احزاب، ۴۴.
۷. نجم، ۱.
۸. ضحی، ۱-۲.
۹. فقط در م.
۱۰. ضحی، ۱-۳.
۱۱. فقط در د.
۱۲. مریم، ۶۴.

چون به آخرت رسی تو را بهتر از دنیا باشد که: **وَ لَلآخِرَةُ خَيرٌ لَكَ مِنَ الْأُولىٰ**[۱] فردا بر جملهٔ انبیا و رسل مقدم باشی و جمله در زیر لوای تو باشند. بیت:

فردا که خلق را بـه عـملها جـزا دهـند عاجز شوند و کس نبود عذر خواهشان

گر هست عاشقان تو را صد هزار جـرم ایزد به روی خوب تو بخشد گـناهشان

عبدالله عباس[۲] گفت: روزی رسول این آیت بخواند که حق تعالی از ابـراهـیم حکایت کرد که: **فَمَنْ تَبِعَني فَإِنَّهُ مِنّي وَ مَنْ عَصاني فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحيمٌ**[۳] و این آیت که از عیسی حکایت کرد که: **إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِـبادُكَ وَ إِنْ تَـغْفِرْ لَـهُمْ فَـإِنَّكَ اَنْتَ الْـعَزيزُ الْحَكيمُ**[۴] آنگه رسول دست برداشت و گفت: «ربِّ اُمّتی؛ اُمّتی». حق تعالی جبرئیل را فرستاد و گفت: من فردای قیامت رضای تو بجویم در امّت تو و این آیت آورد که: **وَ لَسَوْفَ يُعْطيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ**[۵] رسول (ص) گفت: «لا اَرْضیٰ وَ واحِدٌ مِـن امـتّی فِـی النّار.»[۶] یعنی: من راضی نشوم که یک کس از امّت من در دوزخ باشد.

آورده‌اند که روزی شاه مردان اهل کوفه را گفت: شما که اهل عراقید می‌گویید که امیدوارترین آیتی از قرآن این است که: **قُلْ يا عِبادِيَ الَّـذينَ اَسْـرَفُوا عَـلىٰ اَنْـفُسِهِمْ لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِاللّٰهِ.**[۷] گفتند: بلی، یا امیرالمؤمنین. گفت: ما که **اهل بیتیم** می‌گوییم: امیدوارترین آیت این است: **وَ لَسَوْفَ يُعْطيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ.**[۸] زیرا که مراد به این آیت شفاعت است و رسول(ص) هرگز راضی نباشد که یک کس از امّت وی در دوزخ باشد.

در حدیث معراج است که پادشاه عـالم شب قـرب و کـرامت بـا رسـول(ص) خطاب کرد که: ای پسندیده و گزیدهٔ من! از من چه می‌خواهی؟ گفت: امّت. گفت: هفتاد هزار را به تو بخشیدم. گفت: دیگر چه می‌خواهی؟ گفت: امّت. گفت: [هفتاد

---

۱. ضحی، ۴. ۲. م: عمر. ۳. ابراهیم، ۳۶.

۴. مائده، ۱۱۸. ۵. ضحی، ۵.

۶. *تفسیر القرآن الکریم*، ۳۳۵/۳ (با تفاوت اندک)؛ *المحجّةالبیضاء*، ۲۵۸/۷.

۷. زمر، ۵۳. ۸. ضحی، ۵.

هزار را به تو بخشیدم. گفت: دیگر چه خواهی؟ گفت: امّت. گفت:][۱] ای **محمّد!** چند خواهی از امّت؟ رسول (ص) گفت: پادشاها! بخشنده تویی و خواهنده من. [چند و چه در این میان چه کار دارد؟][۲] همه را می‌خواهم، هر که هست [و هرچه هست.][۳] گفت: ای محمّد! اگر همه را به تو بخشم، رحمت من پدید آید امّا عزّت و قربت تو به نزدیک من پدید نیاید. اکنون ثلثی از امّت را به تو بخشیدم و دو[۴] ثلث را توقّف کردم که فردای قیامت تو می‌خواهی و من به تو می‌بخشم تا خلقان را عزّت و قربت تو نزدیک من ظاهر شود. زهی سعادتی که ما راست که چون محمّد بزرگواری و پیشوایی داریم. [که دارد آنچه ما داریم؟!][۵] بیت:

چو منشور شفاعت[۶] او به کف دارد چرا ترسم
وگر جرم همه عالم تنِ تنهای من دارد

اَلَمْ یَجِدْکَ یَتیماً فَآویٰ[۷] [حق تعالی نعمتها بر رسول(ص) می‌شمرد از بندگان ابتدای کارش تا انتهای کار خود بر او قیاس کند و خوشدل باشد.][۸] فرمود که نه تو را چون خدای تعالی یتیم یافت، تو را جای داد و جدّ و عمّت را بر تو مهربان گردانید. خواجه هنوز قدم در این عالم ننهاده بود که پدرش عبداللّه زخم خوردهٔ پنجهٔ اجل شد. چون به میدان آن جهان خرامید و شش سال بر آن بیش بر نیامده بود که مادرش روی به گوشهٔ لحد نهاد و جدّش عبدالمطّلب گفت: بیا که توتیای چشم و راحت دل و آسایش جان منی. وی را با خود گرفت و از جملهٔ فرزندان خود برگزید و چون مهتر عالم هشت ساله شد، عبدالمطّلب نیز از دار فنا به دار بقا رحلت کرد. ابوطالب به غمخوارگی او قیام نمود.

امام جعفر صادق(ع) راپرسیدند که چرا رسول را از مادر و پدر یتیم کردند؟ گفت: تا تولّا و تربیت وی خدا کند. مجاهد گفت: عرب دُرّی راکه بی‌همتا و بی‌مانند

---

۱. م ندارد. ۲. د ندارد. ۳. د ندارد.
۴. د ندارد. ۵. م ندارد. ۶. م: سعادت.
۷. ضحی، ۶. ۸. د ندارد.

بود، یتیم خوانند. معنی آیت اینست که ما تو را یگانۀ اهل دنیا یافتیم و با خودت گرفتیم و از برای خودت برگزیدیم. بیت:

در عالم حسن طاق بی‌جفت تویی   در بحر صلاح درّ بی سفت تویی
انصاف بده که در همه روی زمین   آن کس که از او سخن توان گفت تویی

وَ وَجَدَكَ ضٰالاًّ فَهدىٰ[1] نه تو را ضالّ و گمراه یافت و از معالم نبوّت و احکام شریعت تو را هدایت کرد [و عالم گردانید.][2] **مٰا كُنْتَ تَدْرِي مَاالْكِتٰابُ وَلاَ الْاِيمٰانُ.**[3]

ابن عباس گفت: مراد آنست که رسول(ص) در کودکی در بعضی از شعاب مکّه راه گم کرده بود. ابوجهل به وی رسید، دستش گرفت به نزدیک جدّش [عبدالمطّلب آورد. حق تعالی منّت نهاد بر وی که بر دست دشمن به نزدیک جدّش][4] رسانید.

کعب‌الاحبار گفت: حلیمه که دایۀ مصطفی بود چون حق رضاع به وفا رسانید، خواست که رسول(ص) را به عبدالمطّلب رساند. از قبیلۀ بنی‌سعد روی به مکّه نهاد و چون به بطحای مکّه درآمد، آوازی شنید که: «هنيئاً لك يا بطحاءَ مكّةَ»، امروز بهاء و ضیاء و جمال عالم به تو آمد. گفت: خواستم که طهارتی سازم محمّد را بنهادم. چون فارغ شدم او را ندیدم. فریاد برآوردم. پیری پیدا شد، گفت: تو را چه رسیده؟ حال و قصّۀ با وی گفتم. گفت: بیا تا که به نزدیک هبل رویم که صنم بزرگ است، آنجا شدیم. پیر ازگرد هبل در آمد و گفت: این زن راکودک ضایع شده است نام وی محمّد. ما را بدوی راه نمای. پیر چون نام محمّد بر زبان راند، هبل و هر بتی که پیرامن وی بود، نگونسار شدند. آواز آمد که: ای بی‌خرد! دور شو. ندانی که هلاکت این بتان بر دست [کیست؟ حقّا که بر دست][5] محمّد(ص) خواهد بود. پیر بر جای

---

۱. ضحی، ۷. ۲. م ندارد. ۳. شوری، ۵۲
۴. د ندارد. ۵. فقط در د.

بلرزید و گفت: ای زن! دل فارغ دار که محمّد(ص) را خدایی هست که نگاهدارندهٔ او است. چون خبر گم شدن محمّد(ص) به عبدالمطلب رسید، برخاست و طواف خانهٔ کعبه کرد و روی سوی آسمان کرد و گفت؛ شعر:

یـا رَبِّ رُدَّ وَلَـدی مُـحمَّدا — رُدَّ إلیَّ وَ اتَّـخِذْ عِـنْدی یـدا

یا رَبِّ اِنْ محمّداً لن یوجدا — یـصبح قـریش کُـلهُم مـبدّدا

آواز آمد که محمّد(ص) به وادی تهامه است. عبدالمطّلب آنجا شد. خواجه را دید چون ماه تابنده و خورشید رخشنده. بیت:

آن کـز بـنان او سـپر مـاه شـق گـرفت — خورشید از خجالت‌اوخودعرق‌گرفت

طاووس باغ سدره که‌در علم منتهاست — از مـنتها بـیامد و از وی سَـبَق گـرفت

وَ وَجَدَكَ عٰائِلاً فَاَغْنیٰ[1] نه تو را درویش یافت به مال خدیجه توانگر گردانید. در حدیث معراج است که خواجه گفت: شب معراج پیری را دیدم نورانی. جـبرئیل گفت: یا رسول‌اللّه! پدرت آدم است. بر وی سلام کردم و گفتم: حمد خدای را که مرا چون تو پدری داد. آدم گفت: حمد خدای را که مرا چون تو پسری داد. گفتم: تو از من فاضلتری. گفت: نه، تو از من فاضلتری. زیرا که خدای تعالی با تو پنج کرامت کرد که با من نکرد:

اوّل آنکه مرا به عزّ و ناز به بهشت برد و به ذلّ و خواری بیرون کرد و تو را امشب به عزّ و ناز بدانجا آورد و به خلعت و کرامت بازمی‌گرداند.

دویم آنکه من ترک سنّتی کردم، دویست سال می‌گریستم تا تو را و اهل بیت تو را شفیع نیاوردم توبهٔ من قبول نکردند.

سیم آنکه مرا جفتی داد چون حوّا، به سبب وی مرا از بهشت بیرون کردند و تو را جفتی داد چون خدیجه که به سبب وی توانگرت گـردانـید کـه: **وَ وَجَـدَكَ عٰـائِلاً فَاَغْنیٰ**.[2]

۱. ضحی، ۸. ۲. ضحی، ۸.

چهارم آنکه من ترک سنّتی کردم، نام من در جریدهٔ عاصیان ثبت کردند تا کودکان در مکتب و امامان در محراب تا به قیامت می‌خوانند که: **وَعَصیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ**،[1] و نام تو را با نام خود قرین گردانید [تا روزی پنج بار بر سر منبرها و مناره‌ها می‌گویند][2] که: «اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللّٰهُ و اَشْهَدُ اَنَّ مُحمَّداً رسولُ اللّٰهِ و اَشْهَدُ اَنَّ عَلیّاً ولیُّ اللّٰهِ.»

پنجم آنکه از فرزندان من آنان که غیر امّت تواند از هزار یکی به بهشت روند و دیگران به دوزخ و از امّت تو از هزار یکی به دوزخ رود و دیگران به بهشت.

وَ اَمَّا الْیَتیمَ فَلاٰ تَقْهَرْ،[3] پس ای محمّد! چون یتیم بوده‌ای یتیمی خود را یاد کن و یتیم را مزن و قهر مکن و خوار مدار که دل یتیمان سخت نازك[4] باشد و مجروح از مردن پدر ایشان. خواجه(ص) فرمود: «اِذا بَکیٰ الْیتیمُ اِهْتَزَّ عرشُ الرَّحمانِ لِبُکٰائِه.»[5] یعنی: چون یتیمی بگرید، عرش خدای بلرزد از گریهٔ آن یتیم. حق تعالی گوید: ای فرشتگان کیست که این یتیم را می‌گریاند؟ گویند: پادشاها! دانا بر حقیقت تویی. گوید: ای فرشتگان! گواه باشید که هر که وی را ساکن گرداند و رضای وی بجوید، فردای قیامت رضای وی را من بجویم [که خدای عالمم.][6]

در حدیث آمده است که هر که دست بر سر یتیمی فرو آرد به هر مویی که از زیر دست وی برود، وی را حسنه بنویسند. [ای عزیزان! یتیمان را نوازش کنید و][7] نگذارید که اندوهی به دل ایشان برسد. بیت:

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش　　مده بوسه بر فرق فرزند خویش
یتیم ار بگرید که نازش خرد؟　　و گر خشم گیرد که بارَش برد؟
الا تا نگرید که عرش عظیم　　بلرزد همی چون بگرید یتیم

وَ امّا السّائِلَ فَلاٰ تَنْهَرْ.[8] و اگر سائلی از تو سؤال کند و از تو چیزی طلبد مالی یا علمی، بانگ بر وی مزن. اگر مال خواهد به وی ده. اگر علم طلبد به وی آموز. اگر

---

۱. طه، ۱۲۱.　۲. د ندارد.　۳. ضحی، ۹.
۴. د ندارد.　۵. *روض‌الجنان*، ۴۵۸/۲۰؛ *جلاءالاذهان*، ۳۹۲/۱۰.
۶. د ندارد.　۷. د ندارد.　۸. ضحی، ۱۰.

چیزی به وی ندهی باری جوابی خوش باز ده. حضرت خواجه(ص) فرمود: «لِلسّائل حقٌّ وَ لَو جاءَ عَلَی الْفَرَسِ.» یعنی: سائل را بر تو حق است و اگر بر اسب سوار باشد. [یعنی: خداوندِ اسب باشد و حدیثی دیگر فرموده که: «لا تردّ السّائلَ و لو بِشقّ تَمْرةٍ.» یعنی: سائل را باز مگردان اگرچه به نیم خرما باشد که اندکی به نزد خدای بسیار است. بیت:

یک درم کان دهی به درویشی — بهتر از گنجهای مدّخر است
آنچه داری نصیب تو آن است — و آن دگر روزی کس دگر است
بزرگی رساند به محتاج خیر — که ترسد که محتاج گردد به غیر
به حال دل خستگان در نگر — به روزی که دل خسته باشی نگر
فروماندگان را درون شاد کن — ز روز فروماندگی یاد کن
نه خواهندهای بر در دیگران — به شکرانه خواهنده از در مران][1]

ابراهیم ادهم گفت: نیک مردانند سائلان که به در خانه‌های شما می‌آیند و می‌گویند: شما را هیچ هست که ما آن را برداریم و به منزل برسیم تا به وقت رسیدن شما با شما رد کنیم؟

چون حق تعالی نعمتها بر رسول(ص) شمرد، گفت: **وَ اَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ.**[2] به نعمت خدای خود حدیث کن و آن را باز مپوشان و آشکار گردان. خواجه فرمود: «التَّحدّثُ بِالنِّعمِ شُکرٌ.» حدیث نعمت کردن، شکر است.

[داوود پیغمبر(ع) گفت: خداوندا! نعمت تو بر من چند است تا که شکر آن گزارم. گفت: ای داوود! نعمت من بسیار است. اگر خواهی که شکر همهٔ نعمتها به جای آری، نتوانی. گفت: ای داوود! نَفَس فروگیر. داوود نَفَس فروگرفت، بیم آن بود که هلاک شود. جبرئیل آمد و گفت: ای داوود! اگر همهٔ دنیا از آنِ تو باشد و گویند: ثلثی بده تا بگذارم که نفس برآری بدهی؟ گفت: بدهم. گفت: اگر نیمی خواهند؟

۱. فقط در م.
۲. ضحی، ۱۱.

گفت: بدهم. گفت: اگر همه خواهند؟ گفت: بدهم. گفت: در شبانه روزی بیست و چهار هزار نفس است، هر یکی نعمتی است از نعمتهای حق تعالی. بنگر تا عجز خود بدانی و شکر نعمت چنانکه باید نتوانی امّا چون دانی که نعمت از او است و حدیث آن کنی، شکرش کرده باشی.][1]

خواجه فرمود که هر که را عطا دهند باید که مکافات آن کند و اگر نتواند آن را باز گوید [و حدیث آن کند][2] که چون بازگوید، شکرش کرده باشد. [و اگر نه کفر آورد و بدکار بود.][3]

* * *

---

۱. فقط در م.　۲. م ندارد.　۳. م ندارد.

فصل پنجاهم

[در توکّل بر کرم و فضل پروردگار در زحمت و محنت]

رُوِیَ عَنِ النبیّ(ص) اَنّه قَال حاکِیاً عَنِ اللّه عزّ و جلَّ: **عَجباً لِمَنْ آمنَ بی کَیْفَ یتَوکَّلُ عَلٰی غَیْری. یا محمّد! مَن تَوکّلَ عَلیّ و اسْتعانَ بی اَعْطیتُهُ قَبلَ اَنْ یَسْألنی وَ اَسْتجبتُ لهُ قبلَ اَنْ یَدعُونی وَ حَفِظتهُ عِندَ کلِّ آفةٍ و عاهةٍ و فِتنةٍ و بلیّةٍ.** (صدق رسول‌اللّه)

مهتر عالم (ص) می‌فرماید که در شب معراج[1] بی‌واسطه از حضرت کبریا ندا آمد که: ای محمّد! عجب می‌دارم از آنکه به من ایمان آرد و به وحدانیّت من اقرار کند و بعد از آن اعتماد به غیر من کند. هر که توکّل بر من کند[2] و یاری از من خواهد پیش از سؤال او را عطا دهم و پیش از استعانت و یاری خواستن یاری او کنم و پیش از آنکه مرا بخواند اجابت کنم و از همهٔ آفتهاش نگاه دارم و دست فتنه از او بربندم. بلا از وی بگردانم.

چون بنده به هرچه در ماند، ملاذ و ملجأ خود جز درگاه او نداند، خلاص و مناص جز از وی نجوید. حق تعالی او را از آن درماندگی فرجی [و از آن ورطه][3] مخرجی ارزانی دارد. چنانکه مادر موسی توکّل بدو کرد، حق تعالی فرزندش را از آب و آتش نگه داشت. مستمع باش تا بعضی از این قصّه با تو تقریر کنم.

---

۱. م و د: شب اسری. ۲. م ندارد. ۳. د ندارد.

اصحاب تفسیر و ارباب تقریر چنین گفته‌اند که فرعون در خواب دید که آتشی از بیت‌المقدّس بر آمد و گرد خانهٔ وی و خانهٔ قبطیان درگرفت و بسوخت و خانه‌های بنی‌اسرائیل را هیچ تعرّض نرسانید. معبّران را بخواند و از ایشان پرسید. گفتند: از بنی‌اسرائیل پسری در وجود آید که هلاکت تو و زوال مملکت تو به دست وی بود. فرعون بفرمود تا مردان بنی‌اسرائیل از زنان بازاستادند و جماعتی را برگماشت بر زنان حامله تا هر کس که پسری می‌آورد، می‌کشتند [و دختران را زنده می‌گذاشتند. سالی چند بر این بر آمد. قبطیان فرعون را گفتند که پیران بنی‌اسرائیل بمردند و پسران ایشان را تمامی می‌کشی. نسل ایشان منقطع شود. بعد از این کس نباشد که ما را خدمت کند. ایشان بنی‌اسرائیل را به بندگی گرفته بودند.

فرعون فرمود که یک سال بکشند و یک سال نکشند. در سال امن که نمی‌کشتند، هارون در وجود آمد و در آن که می‌کشتند،][1] موسی در وجود آمد. و قصّهٔ ولادت وی چنان بود که عمران پدر موسی مؤمن بود و ایمان پنهان می‌داشت و خدمت فرعون می‌کرد و از جملهٔ خواصّ وی بود و کاهنان و معبّران گفته بودند که ما را گمان چنان است که این پسر از پشت عمران خواهد بود. فرعون، عمران را گفت: نخواهم که یک لحظه از من غایب شوی و بفرمود که تا شب نیز پیش وی بخسبد. شبی عمران بر بالین وی خفته بود. حق تعالی فرشته‌ای را بفرمود تا زن وی را برداشت و پیش وی برد. عمران از خواب در آمد. زن خود را بر بالین خود دید، گفت: چگونه آمدی که درها بسته بود؟ زن گفت: من نیامدم، مرا آوردند. دانست که کار خدایی است. بر سر بالین فرعون [با وی خلوت کرد، چون فارغ شد،][2] فرشته وی را برداشت و با سرای خود برد. زن عمران حامله شد. خبر در شهر افتاد که زن عمران حامله است. فرعون گفت: این نباشد که عمران یک لحظه از من غایب نبوده است. کس فرستاد تا بنگرند. کودک در پشت مادر شد.

---

۱. ق ندارد. ۲. م ندارد.

القصّه چون موسی به زمین آمد، گماشتگان را خبر شد. به درِ خانه آمدند. مادر موسی بترسید. گفت: خداوندا! این کودک را به تو می‌سپارم. وی را نگاه دار. تنور آتش می‌تافت. الهامش دادند که وی را در تنور انداز و قدرت ما ببین. طفل را در تنور انداخت. بعضی گفته‌اند: در تنور که نهاد هنوز آتش نبود. خواهرش ندانست که موسی در تنور است. آتش برافروخت. سرهنگان فرعون از در و بام در آمدند و خانه را زیر و زبر کردند، هیچ ندیدند، به سوی تنور نشدند که شعلهٔ آتش از وی بر می‌آمد. بازگشتند و برفتند. مادر موسی بر سر تنور دوید، کودک را دید که با آتش بازی می‌کرد. روی بر خاک نهاد و گفت: ای پادشاهی که هیچ کس بر بندگیت زیان نکرد و نکند که طفلی چون قطرهٔ آب را از آتش نگاه داشتی، خاکش بر سر آن را که تو را نداند و غیر تو را خواند. بیت:

ای دلبر عیّار ترا یار توان بود — غمهای ترا با تو خریدار توان بود
با یاد تو تن در ستم چرخ توان داد — با نام تو اندر دهن مار توان بود
با بوی گل وصل تو سالی نه که عمری — از دست فلک با دل پرخار توان بود
با پرسش دلداری و لطف تو همه عمر — بر بستر تیمار تو بیمار توان بود

پس مادر موسی، موسی را از تنور برآورد و یک هفته به حیلت پنهان داشت. شب هشتم[۱] به سرش رسید که طفل ما را در آتش انداختی، بعضی از عجایب و قدرت حکمت[۲] ما بدیدی، اکنون در آب انداز و بعضی از بدایع حکمت مابین: **فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ**.[۳] آن شیرزن [دانست که وعدهٔ او کج نبود،][۴] تابوتی ساخت و شکافها را به قیر استوار کرد و جگر گوشهٔ خود را در آن تابوت نهاد و در رود نیل مصر انداخت. بادی در آمد و آن تابوت را در ربود و میان سرای فرعون در آورد. آسیهٔ[۵] مؤمنه بر لب[۶] نیل با کنیزکان ایستاده بود. چشم او بر آن تابوت افتاد. بفرمود تا پیش

---

۱. د: هفتم. ۲. م ندارد. ۳. قصص، ۷.
۴. د ندارد. ۵. همه نسخه‌ها: آیسه. ۶. د: شط.

وی آوردند و بشکافتند. نسیم مودّت و رایحهٔ محبّت به مشام جان او رسید و طفل در روی او بخندید. دل[۱] آسیه از مهر بر پرید. وی را درکنارگرفت. فرعون گفت: این چیست؟ گفت: **قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ**[۲] روشنایی چشم من و تو. شاید که ما را سود کند تا به فرزندیش قبول کنیم[۳] او راکه لایق آنست که فرزند پادشاهان باشد. وی را درکنار فرعون نهاد. چون فرعون، موسی را درکنار گرفت، موسی دست برآورد و ریش فرعون بگرفت و به دیگر دست طپانچه بر روی فرعون زد. فرعون خواست که وی را بر زمین زند. آسیه در جست و موسی را در ربود. فرعون گفت: بگذار تا وی را بکشم که این طفل است که حکما گفته‌اند که دولت من در سرکار او شود. آسیه گفت: آخر او کودک پنج روزه است. اگر خواهی که بدانی او نیک از بد می‌داند یا نه، بفرمای تا طشتی آتش[۴] بیارند و طبقی جواهر و بنگر تا وی دست درکدام می‌برد. بفرمود تا بیاوردند. [از آنجا که نبوّت بود][۵] خواست که دست در جواهر برد. [حق تعالی جبرئیل را امر کرد تا][۶] دست او را به سوی آتش کشید تا اخگری برگرفت و در دهن نهاد، سر زبانش بسوخت. گریان شد امّا دستش نسوخت. زیرا که بدان دست طپانچه بر روی فرعون زده بود. آسیه پرورش آغاز کرد.

موسی شیر کس نمی‌گرفت. خواهرش آمده بود و می‌دید و گفت: دلالت کنم وراه نمایم[۷] شما را بر اهل بیت و خاندانی که تکفّل وی کنند؟ گفتند: بلی. بیامد و مادرِ موسی را بیاورد. مادر موسی نگاه کرد. طفل خود را دید در قماش عنبر[۸] پیچیده خاتون زنان بر دست گرفته از وی سؤال شیر می‌کرد. موسی بوی مادر بشنید. دهن باز کرد و آهنگ شیر کرد. ایشان مادر موسی را نمی‌شناختند. وی را به دایگی گرفتند و موسی را به وی دادند. سرّ: **إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ**،[۹] ظاهر شد. هر که بر ما

---

۱. د ندارد.
۲. قصص، ۹.
۳. د: تا به فرزندی گیریم.
۴. م: اخگر.
۵. د: موسی.
۶. د: جبرئیل.
۷. م ندارد.
۸. ق: قمار، م: قماش عزّت، د: قماط عنبر.
۹. قصص، ۷.

توکّل کند چنین باشد. شعر:

مِـنَ اللّـهِ اسْـتَعِنْ فِی کُلِّ اَمْرٍ فَـاِنَّ اللّـهَ لِـلدّاعـی مُـجِیبُ
هُـوَ الْـمَولٰی یُـجیبُ لِـمَنْ دَعـاه وَ مَنْ یَرجُوا سِوَی المَولٰی یَخِیبُ

ای مادر موسی! بر ما توکّل کردی، پسرت را از آب و آتش نگاه داشتیم و بر دست وی دشمنش را از آب به آتش رسانیدیم که: **اُغْرِقُوْا فَاُدْخِلُوْا ناراً**،[1] زهی طرفه حالتی که موسی به آتش افتاده بود، اگر مقام و منزل او بود تنور آتش و اگر ابتلا و امتحان [فرعون بود][2] طشت آتش و اگر تشریف رسالت بود، شعلهٔ آتش: **آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّوْرِ ناراً**[3] امّا آنچه به آتش افتاد طرفه‌تر بود با آنکه هیچ نداشت[4] کار [فروماندگان و درماندگان و] بیچارگان فرو نگذاشت، از چشمه همّت و فیض مروّت آب بداد: **فَسَقیٰ لَهُما**[5] لاجرم دوازده چشمهٔ آب از برای وی از سنگی بیرون آوردند که: **فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتیٰ عَشْرَةَ عَیْناً**[6] و در دریا آب را به صورت سنگ بدو نمودند: **فَکانَ کُلُّ فِرْقٍ کَالطَّوْدِ الْعَظِیمِ**[7] ای موسی! اگر تو روزی بر سر چاه مدین[8] آبی دهی که تشنگی گوسفندان شعیب بدان ساکن شود، ما شبی در وادی ایمن آتشی به تو نماییم که روشنایی آن سبب مزید آشنایی گردد. قصّهٔ مدین و وادی ایمن را بشنو.

اوّل قصّه این است: **وَ لَمّا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَ اسْتَویٰ آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً**،[9] موسی چون به غایت قوّت خود رسید ـ که آن چهل سال باشد ـ او را حکمت و علم شریعت دادیم. موسی به مصر در آمد بر هنگام غفلتی از اهل شهر و آن میان نماز شام و خفتن است: **فَوَجَدَ فِیها رَجُلَیْنِ یَقْتَتِلانِ**، دو مرد را یافت که یکدیگر را خصومت می‌کردند: یکی از شیعهٔ وی بود، یعنی از بنی‌اسرائیل و یکی از دشمن وی بود، یعنی از

---

۱. نوح، ۲۵. ۲. د ندارد. ۳. قصص، ۲۹.
۴. ق: ندانست. ۵. قصص، ۲۵. ۶. بقره، ۶۰.
۷. شعراء، ۶۳. ۸. در همه نسخه‌ها: مداین.
۹. قصص، ۱۴. آیاتی که در پس می‌آید، آیات ۱۵–۲۳ همین سوره است.

قبطیان.[۱] قبطی بنی‌اسرائیلی را می‌گفت: هیزم به مطبخ فرعون بر. بنی‌اسرائیلی چون موسی را بدید فریاد برآورد. موسی بر سبیل مدافعت مشتی بر وی زد. بر مقتل وی آمد و عمرش به سر آمد. موسی [از این حرکت][۲] پشیمان شد و گفت: این خصومت ایشان از عمل شیطان بود که به سبب آن قتل واقع شد. بر سبیل خضوع و انقطاع[۳] با خدای گفت: **رَبِّ اِنّي ظَلَمْتُ نَفْسي**.

گفته‌اند که حق تعالی وی را اعلام کرده بود که وی مستحقّ کشتن است و فرموده بود که تأخیر[۴] قتل وی کند بر سبیل ندبیّت. وی تعجیل کرد و ترک سنّت کرد. از برای این گفت: ظلم کردم بر نفس خویش. یعنی: نقصان ثواب خود کردم و گفت: **فَاغْفِر لي** بیامرز مرا. **فَغَفَرَ لَهُ اِنَّهُ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحيمُ** حق تعالی او را بیامرزید. **فَاَصْبَحَ فِي الْمَدينَةِ خائِفاً**. پس موسی در بامداد آمد،[۵] خایف و ترسان بود از آنکه خبر آشکارا شود و مباداکه[۶] وی را قصاص کنند. ترسان و دلتنگ می‌رفت. همان بنی‌اسرائیلی را دید که قبطی دیگری وی را گرفته بود و می‌رنجانید. چون موسی [را بدید، فریاد خواست. موسی][۷] گفت: **اِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبينٌ**، تو مردی جاهل و نادانی هویدا. من هر روز برای تو خصومت نخواهم[۸] کرد و روی بدیشان آورد تا بنی‌اسرائیلی را از دست قبطی برهاند. اسرائیلی نااهل چون اوّل ملامت از موسی شنید و زخم دینهٔ وی دیده بود، پنداشت که می‌آید که وی را بزند. گفت: **اَتُريدُ اَنْ تَقْتُلَني كَما قَتَلْتَ نَفْساً بِالْاَمْسِ**، می‌خواهی که مرا بکشی چنانکه دیروز یکی را کشتی. [تو نمی‌خواهی الّا که جبّاری باشی در زمین و نمی‌خواهی که از مصلحان باشی.][۹] چون موسی این سخن بشنید، ایشان را بگذاشت و برفت.

قبطی بدانست که مرد دینه[۱۰] را او کشته است. برفت و فرعون را خبر داد. فرعون

---

۱. د ندارد.
۲. فقط در د.
۳. فقط در د.
۴. م: تا جبرئیل.
۵. م ندارد.
۶. م: مبادا.
۷. م: ندارد. د: فریاد خواست، را ندارد.
۸. م و د: خواهم.
۹. د ندارد.
۱۰. د: دینه.

جماعتی را بفرستاد تا موسی را بگیرند. یکی از شیعهٔ موسی [بیامد و موسی را خبر داد][۱] و بعضی گفته‌اند که جبرئیل بود و بعضی گفته‌اند که شمعون بود که موسی را خبر داد که: **اِنَّ الْمَلَأَ یَأْتَمِرُوْنَ بِكَ لِیَقْتُلُوْكَ فَاخْرُجْ اِنّی لَكَ مِنَ النّاصِحِیْنَ**، ای موسی قوم با یکدیگر مشاورت در کشتن تو می‌کنند. از شهر بیرون رو که من تو را از جملهٔ نصیحت‌کنندگانم.

موسی خایف و ترسان از شهر بیرون رفت[۲] و روی به مدین نهاد و راه نمی‌دانست. گفت: **عَسیٰ رَبّی اَنْ یَهْدِیَنی سَوٰاءَ السَّبِیْلِ** حق تعالی فرشته‌ای را فرستاد تا راه به موسی نمود. موسی زادی[۳] نداشت. گیاه و برگ درختان می‌خورد تا که به مدین رسید: [**لَمّا وَرَدَ مٰاءَ مَدْیَنَ**، چون به سر آب مدین رسید،][۴] چاهی بود که جماعتی شبانان آب از برای گوسفندان از آن چاه می‌کشیدند و فروتر از ایشان دو زن را دید که گوسفندان خود را باز می‌راندند.[۵] گفت: شما چرا گوسفندان خود را آب نمی‌دهید؟ گفتند: ما دو زن ضعیفیم با مردان مزاحمت نتوانیم کرد.[۶] صبر کنیم تا ایشان آب به گوسفندان خود دهند و بروند. موسی گفت: هیچ جای دیگر نیست؟ گفتند: چاهی است متروک و سنگی بر سر آن نهاده که چهل مرد آن را بر نمی‌توانند داشت. گفت: [آن چاه را][۷] به من نمایید. موسی را بردند و آن چاه [را] بدو نمودند. دست برد و سنگ از آنجا بازگردانید. گفت: دلو و رسن دارید؟ گفتند: نه. گفت: هیچ آب دارید؟ گفتند که اندک آبی در مشک هست. گفت: به من دهید. بستد و بر دهن کرد و بجنبانید و بر چاه ریخت. آب چاه بر سر آمد. گوسفندان ایشان به پای خود بر سر چاه آمدند و آب خوردند.

در معجزات شاه مردان(ع) نیز مثل این آورده‌اند. روایت است که امیرالمؤمنین(ع) به صفّین می‌شد. به صحرایی فرود آمدند، نزدیک به صومعهٔ

---

۱. فقط در د. ۲. م: آمد. ۳. د: از زاد معنی چیزی همراه.
۴. فقط در م. ۵. د: باز می‌بردند، ق: باز می‌زدند.
۶. م: مذاب نتوانیم آوردن، د: مزاحمت نتوانیم. ۷. م ندارد.

راهبی. یاران وی گفتند: یا امیرالمؤمنین! اینجا نزول می‌فرمایی و در این موضع آب نیست. گفت: من شما را فی‌الحال[۱] آبی دهم شیرین‌تر از عسل و سفیدتر از برف و صافی‌تر از یاقوت. پس اشارت کرد به موضعی و مالک اشتر و قومش را گفت: اینجا را بکاوید. چون بکاویدند سنگی سیاه ظاهر شد حلقه‌ای در وی سفید همچون سیم می‌درخشید.[۲] گفت: این سنگ را بردارید. قریب صد مرد[۳] قوّت کردند که بردارند، نتوانستند. شاه مردان(ع) گفت: دور شوید و دست در آن حلقه زد و آن سنگ را برداشت و چهل گز بینداخت. آبی پیدا شد چنانکه وی فرموده بود. جملهٔ لشکر را آب داد. پس آن سنگ را بر سر آن چشمه نهاد و خاک فرا وی کرد. راهب از بالای صومعه آن بدید، فریاد برآورد که مرا اینجا فروگیرید. وی را فروگرفتند و پیش شاه مردان آوردند. چون امیرالمؤمنین(ع) را چشم بر وی افتاد، گفت: شمعون راهبی؟ گفت: آری. مادر، مرا این نام نهاده و هیچ مخلوق را بر این اطّلاع نبوده است. تو پیغمبری؟ امیر(ع) گفت: نه،[۴] وصیّ پیغمبرم. گفت: از این چشمه چه می‌پرسی؟ نام این چشمه زاحوماست و از بهشت است، سیصد و سیزده وصیّ پیغمبر از این چشمه آب خورده‌اند، من آخرین اوصیایم. راهب گفت: همچنین یافتم در کتب انجیل، و در ساعت[۵] کلمهٔ شهادت بر زبان راند و مسلمان شد و با امیرالمؤمنین(ع) به صفّین شد. اوّل کسی که شهادت یافت، او بود. امیرالمؤمنین(ع) از برای او بگریست و گفت: «المرءُ مع مَنْ اَحبّ.»[۶] راهب با ما بُوَد روز قیامت و با ما بُوَد در بهشت.

باز آمدیم به سر قصّه. آن دو زن که موسی گوسفندان ایشان را آب داد، دختران شعیب بودند. چون با خانه شدند، شعیب گفت: چون است که امروز زودتر باز

---

۱. فقط در د.
۲. د: حلقه‌ای سفید همچون شیر در وی.
۳. ق: دویست مرد.
۴. د ندارد.
۵. فقط در د.
۶. *بحارالانوار*، ۷۰/۶۸ به نقلِ: *میزان‌الحکمه*، ۲۴۳/۲؛ ق ندارد.

آمدید؟ دختران[۱] حال و قصّه بازگفتند. شعیب یکی را گفت: برو و وی را بخوان تا مزدش بدهم. **فَجٰاءَتْهُ اِحْدٰاهُمٰا تَمْشي عَلَى اسْتِحْيٰاءٍ**،[۲] پیش موسی آمد یکی از ایشان در حالی که شرم زده بود و روی پوشیده بود. گفت: پدرم تو را می‌خواند تا مزد تو بدهد. موسی در پی او روان شد و اگر ضرورت نبودی، نرفتی که در آن سبزی گیاه از بیرون شکم او می‌توانست دید. به جهت آنکه هشت روز بود که طعام[۳] نخورده بود.

القصّه موسی پیش **شعیب** آمد و حال و قصّهٔ خود با شعیب گفت. شعیب گفت: بشارت باد تو را که از دست ظالمان خلاصی یافتی که فرعون را بر زمین ما دستی و سلطانی نباشد. **قٰالَتْ اِحْدٰاهُمٰا يٰا اَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ**. یکی از دختران پدر را گفت: ای پدر! او را به مزد گیر که بهترین مردی است که تو وی را به مزد گیری. مردی است که با قوّت و امانت باشد. گفت: قوّت وی از کجا دانستی؟ گفت: از آنجا که سنگی که چهل مرد می‌بایست که از سر چاه بردارند، وی تنها برداشت. و بینداخت و امانت وی از آنجا شناختم که در راه باد جامهٔ مرا در می‌پیچید. او مرا بازپس داشت و در پیش رفت تا در اندام من ننگرد.

شعیب موسی را گفت: **اِنّي اُريدُ اَنْ اُنْكِحَكَ اِحْدَى ابْنَتَيَّ هٰاتَيْنِ**. می‌خواهم که یکی از این دو دختر را به تو دهم بر آنکه هشت سال مزدوری کنی و اگر ده سال کنی، آن تبرّعی باشد از تو. [موسی گفت: میان من و تو است این دو اجل هشت سال یا ده سال ، هر کدام که بر سر برم، بر من عداوتی و حرجی نباشد.][۴]

شعیب دختر مهتر[۵] را که نامش صفورا بود به موسی داد و موسی وی را ده[۶] سال شبانی کرد و بعد از آن از شعیب اجازت خواست تا به مصر رود به زیارت مادر و خواهر و برادر. شعیب اجازت داد موسی اهل خود و مالی که داشت، برداشت و

---

۱. م ندارد.

۲. قصص، ۲۵. آیاتی که در پی می‌آید، آیات ۲۶-۳۰ همین سوره است.

۳. م ندارد. ۴. د ندارد. ۵. م: مهین.

۶. د: یازده.

روی به مصر نهاد و چون به وادی ایمن رسید، شبی تاریک بود و راه مخوف و هوا سرد و باران می‌بارید. صفورا دختر شعیب فریاد برآورد که درد وضع حمل مرا می‌رنجاند. موسی خواست که آتشی برافروزد. هرچند که سنگ بر آهن می‌زد، آتش بیرون نمی‌آمد. نایرهٔ صلابت موسی شعله زدن گرفت. سنگ و آهن بر زمین زد. از آنجا آواز آمد که ای موسی! ما بازداشتگان تو نه‌ایم. آتش جز به فرمان خدای تعالی بیرون نیاید. هر آتش که در عالم است امشب فرو نشانده‌اند. موسی متحیّر فرو ماند. از دور آتشی در نظرش آمد که: **آنَسَ مِنْ جانِبِ الطُّوْرِ ناراً**. پس دویدن گرفت. آواز آمد که ای موسی! کجا می‌روی؟ گفت: من نمی‌روم [مرا می‌برند و من نمی‌دَوم][1] مرا می‌دوانند. بیت:

به هر کویی مرا تا کی دوانی ز هر زهری مرا تا کی چشانی
گهی تابوتم اندازی به دریا گهی بر تخت فرعونم نشانی
گه از مصرم سوی مدین فرستی گه از مدین به کوه طور خوانی
گه از بهر شعیب و دختر او[2] مرا ده سال فرمایی شبانی
شبانی را کجا این قدر باشد که تو بی‌واسطه وی را بخوانی
پس آنگه بر کنار طور سینا شراب الفت وصلم چشانی

معروف کرخی را حکایت کنند که شبی در زمستان سرد از مسجد باز آمد و باران می‌بارید و خانه‌ای داشت پاره‌ای بوریا افکنده و چراغ نه و از خانه آب فرو می‌آمد. در آن میانه زنش فریاد بر آورد که مرا درد وضع حمل رنجه دارد. معروف روشنایی طلب می‌کرد، نیافت. روی سوی آسمان کرد و گفت: خداوندا! از پسر کرخی موسی‌بن عمران برنتوان ساخت. مرا قوّت تحمّل انبیا کجا باشد؟ این پایهٔ مقرّبان تو است. بیت:

با فاقه و فقر همنشینم کردی بی‌خویش و تبار هم قرینم کردی

---

۱. فقط در م. ۲. م و د: دخترش را.

ایـــن مـــرتبهٔ مـــقرّبان دَرِ تست　　آخر به چه خدمت این چنینم کردی

فَلَمّا اَتٰیها. چون موسی برابر آتش آمد، درختی دید از پایان تا به سر سبز از او آتش سفید افروخته. آواز تسبیح فرشتگان شنید، نور عظیم دید. بترسید، به تعجّب فرو ماند. پادشاه عالم دلش را قوی گردانید. آواز آمد که: **اَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ**،[1] من خداوند توام، نعلین از پای خود دورکن که تو به وادی مقدّسی تا برکت این وادی به قدم تو برسد. اهل اشارت گفته‌اند: نعل کنایت است از اهل، یعنی: دل را از شغل اهل و ولد فارغ کن. **وَ اَنَا اخْتَرْتُكَ**[2] من تو را برگزیدم. بشنو وگوش فرا دار آن راکه به تو وحی می‌کنند: **اِنَّنی اَنَا اللّٰهُ لا اِلٰه اِلّا اَنا فَاعْبُدْني وَ اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِكْري**[3] منم خدایی که جز از من خدایی نیست، مرا بپرست و در عبادت من کسی را شریک مگردان. نماز به‌پای دار برای یادکردن من. [مرا به‌دیگری میامیزی تا یادکنم ترا به‌مدح‌وثنای تو.][4]

و گفته‌اند: معنی: «اقم الصلوة لذکری»، آنست که هرگاه تو را نماز گذشته یاد آید که نگزارده‌ای،[5] آن را بگزار. [و التقدیر: «لذکر صلواتی فحُذِفَ المُضٰافُ»، بیان این تأویل، قول رسول(ص) است که: «مَنْ نَسِیَ صلاةً اَوْ نامَ عنها فَلْیُصَلّها اِذا ذَکَرها.»[6] یعنی: هر که را نماز فراموش شود یا در خواب شود از آن نماز، هرگاه‌که یادش آید، باید که آن نماز را بگزارد.][7]

القصّه پادشاه عالم گفت: **وَ مٰا تِلْكَ بِيَمينِكَ يٰا مُوسىٰ**[8]؛ چیست آنکه بـه دست راست تو است ای موسی! گفت: عصا و چوب است. گفته‌اند: سؤال از برای آن کرد تا موسی را انسی پدید آید با سخن حق تعالی. گفت: این را چه کنی؟ گفت: بر آن تکیه کنم در وقت رفتن و در وقت استراحت و برگ از درخت فـرو گـیرم از بـرای گوسفندان و مرا در این عصا حاجتهای دیگر است. [گفته‌اند که: هیبت بر موسی

---

۱. طه، ۱۲.　۲. همان، ۱۳.　۳. همان، ۱۴.

۴. د ندارد.　۵. د ندارد.

۶. *روض‌الجنان*، ۱۵۳/۳۰؛ *ریاض‌السالکین*، ۱۴۳/۶.　۷. فقط در م.

۸. طه، ۱۷.

مستولی شد. زبانش از سخن منقطع گشت. این سخن بر سبیل اجمال گفت.][1] ابن عباس گفت: حاجتهای وی آن بود که در راه با وی سخن گفتی تا انیسش بودی و هر جا که طعام نداشتی بر زمین زدی، آنچه وی را بایستی از قوت و طعام آن روز از زمین برآمدی و چون تشنه شدی بر سنگ زدی، چشمه‌ای آب از وی برجوشیدی و چون در آفتاب بودی در زمین فرو زدی، در حال شاخ بکشیدی و برگ بیاوردی و سایه کردی و هر میوه که وی را آرزو بودی، از او پدید آمدی و چون موسی بخفتی او را شبانی گوسفندان بداشتی و چون به چاهی رسیدی که دلوش نبودی به چاه فرو گذاشتی، دراز شدی و آن شعبها دلوی شدی تا آب بیاوردی و در شب تاریک به زمین فرو زدی، مانند دو مشعل روشنایی از او بتافتی. اینست معنی: **وَلِیَ فیها مَآرِبُ اُخْریٰ**[2]. پس پادشاه عالم موسی را گفت: **اَلْقِها**[3]؛ این عصا را بینداز. (موسی) بینداخت. ماری گشت بزرگ، سنگ فرو می‌برد و درخت می‌شکست و به هر طرفی می‌شتافت. موسی بترسید. حق تعالی گفت: بگیر وی را و مترس. موسی چون این سخن بشنید چنان دلیر شد که دست در مار زد و او را برگرفت.

اهل اشارت گفته‌اند: چون موسی عصا بینداخت و ماری گشت، موسی بترسید و از وی گریختن آمد. حق تعالی گفت: ای موسی! این نه آنست که می‌گفتی: هِیَ عَصایَ؟ دیدی کسی را که از عصای چوب دست خود ترسد و گریزد؟ گفت: بار خدایا! این چه حالت است؟ گفت: این از برای آنست که گفتی: بر او تکیه کنم تا بدانی تکیه و اعتماد جز بر من نباید کرد. آنگه حق تعالی وی را پیغمبری داد و گفت: به نزدیک فرعون شو، او را دعوت کن که طاغی شده است و پای از حدّ[4] خود فراتر نهاده است.



---

۱. د ندارد. ۲. طه، ۱۸. ۳.همان، ۱۹.

۴. م و د: ندارد.

فصل پنجاه و یکم

[دربیان شش خصلت پسندیده]

رُوِیَ عَنِ‌النَّبیِّ(ص) اَنّه قال: **مَنْ جَمعَ سِتَّ خِصالٍ فقَدْ جَمعَ خَیرَ الدّنیا و الآخرةِ: مَن عَرفَ اللّهَ و اطاعَهُ، و مَن عرَفَ الشَّیطانَ و عَصاه، و من عرفَ الدّنیا و ترکَها، و مَن عَرفَ الجنّةَ و طالَبها، و مَنْ عَرفَ الحقَّ و اتَّبَعهُ، و مَن عَرفَ الباطِلَ و رفضَهُ.** (صدق رسول‌اللّه)

خواجهٔ کونین و فخر عالمین (ص) می‌فرماید که شش خصلت است، هر که آن خصال را جمع کند، خیر دنیا و آخرت (را) جمع کرده باشد.

اوّل، آنکه خدای را بشناسد و طاعتش دارد. طاعت خدا بی‌طاعت رسول و بی‌طاعت اولواالامر که معصومانند، مقبول نیست. زیرا که حق تعالی طاعت ایشان را با طاعت خود قرین گردانیده است که: **اَطِیْعُوا اللّهَ وَ اَطِیعُوْا الرَّسُوْلَ وَ اُوْلِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ.**[1]

دویم، آنکه شیطان را بشناسد و فرمان وی نبرد که شیطان دشمن آشکار است فرزند آدم را، و گفته است با حق تعالی وقتی که وی را لعنت کرد که من از پیش و پس، و راست و چپ فرزند آدم در آیم و ایشان را وسوسه کنم و تو بیشترین ایشان را شاکر نیابی. چنانکه پادشاه عالم از گفتار وی خبر داد: **ثُمَّ لَاٰتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ اَیْدِیهِمْ وَ مِنْ**

---

۱. نساء، ۵۹.

خَلْفِهِمْ وَ عَنْ اَیْمٰانِهِمْ وَ عَنْ شَمٰائِلِهِمْ وَ لاٰ تَجِدُ اَکْثَرَهُمْ شٰاکِرِینَ.[۱] پس عاقل آنست که فرمان شیطان نبرد و خلاف امر حق نکند.[۲]

سیم، آنکه دنیا را بشناسد و ترکش کند. چون می‌بیند که با کس وفا نمی‌کند. [نظم:

تـرا دنـیا هـمی گـوید شب و روز   که هـین از صـحبتم پـرهیز پـرهیز
مده خود را فریب از رنگ و بـویم   که هست این خندهٔ من گریه آمیز][۳]

دوستی دنیا سر جملهٔ گناهان است که: «حُبّ الدّنیا رأسُ کلِّ خطیئةٍ.»[۴] خواجه فرمود که دنیا سرای بلا و عناست. نیکبخت‌ترین مردمان آنست که در او رغبت نکند [و بدبخت‌ترین مردمان آنانند که در دوستی دنیا رغبت کنند.][۵]

عبداللّه عباس گفت: پادشاه عالم سه فرشته را در سه مقام بداشته است: یکی را به مکّه و یکی را به مدینه و یکی را در بیت‌المقدّس. آن که در مکّه است، ندا می‌کند که هر که فریضه‌ای از فرایض حق تعالی دست بدارد[۶] نصیبی از رحمت حق از او فوت شود و آن که در مدینه است ندا می‌کند که هر که سنّتی از سنتهای رسول(ص) دست بدارد، نصیبی از شفاعت رسول(ص) از وی فوت شود و آن که در بیت‌المقدّس است ندا می‌کند که هر که دنیا را بر آخرت برگزیند، او قرین شیطان باشد در دوزخ.

چهارم، آنکه بهشت را بشناسد و طلبش کند، طلب وی ایمان است و عمل صالح و تقوا و پرهیزگاری که: **اِنّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوْا الصّالِحٰاتِ کانَتْ لَهُمْ جَنّٰاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً؛**[۷] **اِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ اُدْخُلُوْهٰا بِسَلاٰمٍ آمِنِینَ.**[۸]

پنجم، آنکه حق را بشناسد و پیروی کند.

---

۱. اعراف، ۱۷.
۲. د: امر رحمان به جای آرد.
۳. فقط در م.
۴. *اصول کافی*، ۱۳۱/۲.
۵. ق ندارد.
۶. ق: ادا نکند و دست بدارد.
۷. کهف، ۱۰۷.
۸. حجر، ۴۵-۴۶.

ششم، آنکه باطل را بشناسد و آن را فروگذارد. [و مراد به حق و باطل، راه حق و باطل است.][۱] راه حق کدام است؟ راه علی(ع) و فرزندان معصومان وی و تولّا به ایشان و تبرّا از دشمنان ایشان. بیت:

هر کس به رهی در طلبت پویانند | ما راه علی که نیست بهتر زان راه
گر مهر علی در دل و جانت نبود | از دین محمّدی نشانت نبود
اثنا عشری اگر نباشی به یقین | از دوزخ جاودان امانت نبود

راه علی آنست که به خدا شرک نیاورند و خدا را عادل گویند و ظلم و قبایح را به او حواله نکنند، رؤیت بر او روا ندارند. قوم موسی رؤیت خواستند که: **اَرِنَا اللّٰهَ جَهْرَةً**.[۲] موسی از برای قوم رؤیت سؤال کرد. بنگر که چه بدیشان رسید و حال چگونه بود. مستمع باش و بشنو:

وَ لَمّٰا جٰاءَ مُوْسىٰ لِمِيقٰاتِنٰا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ[۳] پادشاه عالم موسی را خبر داده بود و وعده کرده بود که او را کتابی دهد که حجّتی باشد ایشان را و ذکری و شرفی[۴] در میان ایشان. چون وقت آمد قوم موسی تقاضا کردند. حق تعالی تورات به موسی فرستاد. گفتند: ما چه دانیم که این کلا م خداست یا کلام بعضی از بشر؟ ما را خود ببر تا کلام حق بشنویم و بدانیم که این سخن حق است. موسی(ع) به دستوری حق از ششصد هزار مرد که قوم وی بودند، هفتاد هزار اختیار کرد و از آن هفتاد هزار هفت هزار و از آن هفت هزار، هفصد و از آن هفصد، هفتاد را اختیار کرد: **وَ اخْتٰارَ مُوْسىٰ قَومَهَ سَبْعِينَ رَجُلاً لِمِيقٰاتِنٰا**،[۵] ایشان را با خود ببرد. میان موسی و آن جماعت هفتاد حجاب پدید آمد. موسی در اندرون حجابها و ایشان در بیرون. حق تعالی با موسی سخن گفت. موسی از حجاب بیرون آمد. گفت: سخن حق شنیدید؟ گفتند: کلامی شنیدیم، نمی‌دانیم که سخن که بود. ما را همان شک باقی است و زایل نشود تا خدای را

---

۱. فقط در م. ۲. نساء، ۱۵۳. ۳. اعراف، ۱۴۳.
۴. م ندارد. ۵. اعراف، ۱۵۵.

معاینه نمی‌بینیم: **لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰى نَرَى اللّٰهَ جَهْرَةً**،[۱] موسی گفت: خداوندا! تو می‌دانی که اینان چه می‌گویند و این آنست که حق تعالی از آن خبر داد که: **يَسْئَلُكَ اَهْلُ الْكِتٰابِ اَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتٰاباً مِنَ السَّمٰاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسىٰ اَكْبَرَ مِنْ ذٰلِكَ فَقٰالُوا اَرِنَا اللّٰهَ جَهْرَةً**.[۲] موسی از برای قوم خود گفت: **رَبِّ اَرِنِي اَنْظُرْ اِلَيْكَ**،[۳] جواب آمد که: **لَنْ تَرٰانِي**[۴] تو هرگز مرا نبینی. **وَ لٰكِنِ انْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ**:[۵] و لیکن در کوه نگر ـ و آن کوهی بود از جملهٔ کوهها بزرگتر و بلندتر ـ اگر بر جای خود بماند و طاقت تجلّی و نور من آرد، مرا توانی دید. **فَلَمّٰا تَجَلّٰى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً وَ خَرَّ مُوسىٰ صَعِقاً**[۶]: چون تجلّی کرد و نور عرش ظاهر شد، کوه پاره پاره شد. موسی بیهوش شد و بیفتاد.

و هب منبّه گفت: چون موسی سؤال رؤیت کرد، ابری برآمد و رعد و برقی برخاست و حق تعالی فرشتگان آسمان[۷] راگفت: بروید بر موسی اعتراض کنید تا چرا این سؤال کردی؟ فرشتگان روی به موسی نهادند از چهار جانب کوه، از هر جانب چهار فرسنگ بگرفتند. فرشتگان هر آسمانی بر صورتی دیگر با هیبتی و عظمتی که موسی نتوانست که در ایشان نگاه کند. آورده‌اند که فرشتگان آسمان ششم[۸] که فرو آمدند ایشان از آتش بودند، در دست هر یکی درختی از آتش همچون درخت خرما. موسی را خوف از حد گذشت. گفت: بار خدایا! بنده‌ات پسر عمران را فرو مگذار. پادشاها! ندانم تا از این میدان جان به کناره برم یا نه؟ اگر بروم بسوزم و اگر بایستم، بمیرم. بیت:

به دریایی در افتادم که پایانش نمی‌بینم
به دردی مبتلا گشتم که درمانش نمی‌بینم

خداوندا! یار من باش و به لطف خویش مرا دریاب. بیت:

---

۱. بقره، ۵۵. ۲. نساء، ۵۳. ۳ـ۶. اعراف، ۱۴۳.
۷. د ندارد. ۸. د: هفتم.

هـر کـرا یـارش تـو بـاشی خـوار نـیست
هـر کـرا لطـف از تـو بـاشد زار نـیست
روح را درکـــوی امـرت جـای هست
عـقل را بـا سـرّ حکـمت کـار نـیست
عـــــاشقان مـــــفلس بـــیمایه را
در غـــمت جـز دیـدهٔ دُر بـار نـیست
درد خـــود دارنـــد انـــدر راه عشـــق
هـرکـه از یـاد تـو بـرخوردار نـیست

پادشاه عالم فرشتگان آسمان هفتم راگفت: حجاب بردارید و اندکی از نور عرش به موسی نمایید. ایشان حجاب برداشتند: **فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ**[1] و از نـور عـرش اندکی ـماشاءاللّه ـظاهر کردند و نور بر کوه تافت، کوه پاره‌پاره گشت و هر سنگی و درختی که پیرامون آن کوه بود، گردی شد و آتشی در آمد و آن هفتاد کس راکه دیدار خواسته بودند، بسوخت. موسی بیهوش بیفتاد، چندان‌که پنداشتی که روح از تنش برفته است که: **وَ خَرَّ مُوسَىٰ صَعِقاً**[2]، پس حق تعالی به لطف خود او را دریافت: **فَلَمَّا اَفاقَ**،[3] چون باهوش آمد، گفت: بار خدایا! توبه کردم و ایمان از سر آوردم و من اوّلین کسانی‌ام که ایمان آوردند. بدانکه ترا نتوان دیدن. ای عجب! موسی نه از قِبَل خود بلکه از زبان آن گروه نادان سؤال رؤیت کرد، جواب به نصّ قرآن: **لَنْ تَرانِي**[4] آمد و حال بر این جمله رفت که شنیدی:

موسی بی‌هوش بیفتاد، کوه پاره پاره شد، آنها به صاعقه بسوختند. ندانم آنجاکه دیدار حقیقی باشد کی بیند وکی تواند دید وکی بماند؟ و «لَنْ» نفی مستقبل را بود و قیامت، مستقبل است. پس در قیامت نیز نتوان دید. و دیگر: رؤیت را به استقرار

---

۱. اعراف، ۱۴۳. ۲. همان. ۳. همان.
۴. همان.

جبل معلّق کرد و استقرار نبود. پس رؤیت نیز نباشد.

بایزید بسطامی گفت: چون گفتگوی مشتبه در معنی «اِسْتَویٰ»[1] بسیار شد، دل خود را به عرش فرستادم، گفتم: ای عرش از ذات پاک حق خبر داری؟ عرش گفت: هزار بار از دل تو مشتاقترم. [عرش از ذات او همان خبر دارد.][2] بیت:

ای عین بقا در چه بقایی که نه‌ای بر جای نه‌ای کدام جایی که نه‌ای
ای ذات تو از جا و جهت مستغنی آخر تو کجایی و کجایی که نه‌ای؟

ذعلب یمانی، شاه مردان (ع) راگفت: «هل رأیت ربّك؟» گفت: خدای [خود] را دیدی؟ فقال علیه‌السّلام: «أَفَأَ عْبُدُ مٰا لاٰ أریٰ؟» گفت: نپرستم خدایی را که نبینم او را. گفت: چگونه دیدی؟ گفت: «لاٰ تُدرِکُه العیونُ بِمُشاهَدةِ العِیانِ و لکنْ تُدرکهُ القلوبُ بِحقائقِ الایمانِ.»[3] گفت: چشمها نبیند او را به مشاهدهٔ عیان و لیکن دلها دریابد او را به حقیقت ایمان.[4] بیت:

هم عقل زکنه تو نشان می‌جوید هم فهم ترا گرد جهان می‌جوید
ای راحت جان و دل عجب مانده‌ام تو در دل و دل ترا به جان می‌جوید
گفتم ملکا ترا کجا جویم من؟ وز طلعت و وصف تو کجا جویم من
گفتا که مرا مجو به عرش و به بهشت نزد دل خود که نزد دل پویم من[5]

که: «قلب المؤمن بیت اللّه.» موسی چون از مناجات فارغ شد، حق تعالی گفت: **یٰا مُوْسیٰ اِنّي اصْطَفَیْتُكَ عَلَی النّٰاسِ بِرِسٰالاٰتي وَ بِکَلاٰمي.**[6] ای موسی! من تو را بر اهل زمان تو برگزیدم و اختیارکردم: با آنکه تو را رسول خودکردم و تو را به سخن گفتن با خود مخصوص گردانیدم، آنچه تو را دادم از شرف نبوّت و حکمت شریعت و موعظت بستان و برین نعمت از جملهٔ شاکران باش و بر دوستی محمّد(ص) و آل محمّد(ع) باش. گفت: خداوندا! محمّد(ص) کیست؟ گفت: آن که نام او بر ساق

---

۱. ق و م: استوار. ۲. ق و م ندارد.
۳. توحید صدوق، ۱۰۸؛ *مشارق انوارالیقین*، ۱۹۰. ۴. *نهج‌البلاغه*، خ ۱۷۹.
۵. د: این دو بیت آخر را ندارد. ۶. اعراف، ۱۴۴.

عرش نوشته‌ام پیش از آنکه آسمان و زمین آفریدم به دو هزار سال. او پیغمبر من است، و صفیّ من است، و حبیب من است. از جملهٔ خلقان وی را دوست‌تر دارم. موسی گفت: خداوندا چون محمّد(ص) نزد تو این منزلت دارد هیچ امّت باشد که از امّت او فاضلتر باشد؟ گفت: ای موسی! فضل امّت او بر امّت دیگران همچو فضل من است بر جملهٔ خلقان. موسی گفت: خداوندا! مرا از امّت محمّد(ص) گردان و کاشکی من ایشان را دیدمی. گفت: تو ایشان را نبینی امّا اگر خواهی آواز ایشان تو را بشنوانم. گفت: می‌خواهم. حق تعالی گفت: ای امّت[1] محمّد! آواز آمد از صلبهای پدران و رحمهای مادران که: «لبّیك، لبّیك، اللّهمّ لبّیك.» حق تعالی گفت: ای امّت محمّد! «اِنَّ رَحْمَتي سَبَقَتْ غَضَبي.»[2] رحمت من سابق شد بر غضب من و عفو من پیشی گرفت بر عقاب من. شما را بدادم پیش از آنکه [از من خواستید، اجابت کردم پیش از آنکه بخوانید و بیامرزیدم پیش از آنکه][3] از من عاصی شدید. هر که روز قیامت آید از شما و گواهی داده باشد که من یکی‌ام و محمّد(ص) بنده و رسول من است و علیّ مرتضی(ع)، وصیّ رسول من است، وی را به بهشت فرستم. اگرچه گناهش بیشتر از کف دریا بود. و ذلك قوله: **وَ ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ اِذْ نادَيْنا.**[4]



۱. فقط در ق.

۲. تفسیر *القرآن الکریم*، ۳۳۶/۳؛ جلاءالاذهان، ۳۹/۳.

۳. م ندارد.

۴. قصص، ۴۶.

فصل پنجاه و دویم

[در صفت یاری خواستن از حضرت عزّت]

رُوِیَ عَن‌النبیّ(ص) اَنّه قَال: **المَعُونَةُ مِن اللّهِ و اِنَّ الصَّبْرَ یأْتي علیٰ قدرِ شِدَّةِ الْبَلاءِ.**[1] (صدق رسول‌اللّه)

خواجهٔ کونین و فخر عالمین (ص) می‌فرماید که معونت و نصرت و یاری و قوّت در همهٔ احوال[2] از حق تعالی باشد و صبر و شکیبایی هر کس به اندازهٔ محنت و بلیّت وی دهد. چون محنت و بلای انبیا بیشتر بود، لاجرم قوّت صبرشان نیز بیشتر بود. چنانکه از آنِ ایّوب و یعقوب. مستمع باش تا شمّه‌ای از یعقوب و بیت‌الاحزان او و از یوسف و احوال چاه و زندان وی با تو تقریر کنم.

اصحاب تفسیر و ارباب تقریر چنین گفته‌اند که شبی یوسف در کنار پدر خفته بود، در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از اوج عزّ خویش فرود آمدند و وی را سجده کردند. یوسف از خواب در جست و پدر را خبر داد که: **اِنّي رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی سٰاجِدِینَ،**[3] یعقوب گفت: ای پسر! گوش دار تا برادرانت نشنوند، مبادا که شیطان ایشان را بر آن دارد که با تو مکری و کیدی[4] کنند. یکی از آن برادران بیدار بود، بشنید. برادران دیگر را خبر داد. گفتند: ما سعی کنیم تا اضافتِ ای یا ابتِ[5] از میان برداریم. پس برادران مجمعی ساختند و سخنها

---

۱. *مستدرک‌الوسائل*، ۴۳۰/۲ (با اندک تفاوت).
۲. م: حال.
۳. یوسف، ۴.
۴. د ندارد.
۵. ق ندارد.

پرداختند و هر یک حیله و مکری اندیشیدند و رأی چنان دیدند که آن دیباچهٔ لطف اللّه و آن سرای حشمت و جاه را در قعر چاه اندازند. پیش پدر آمدند که: ای پدر! وقت بهار است و جهان خرم و خوش شده است، هرکجا نظر کنی نور بینی، هر کجاگذر کنی سروی[۱] بینی، [بر هر مرزی طرزی و بر غصنی جشنی و][۲] بر هر سنگی رنگی [است. مرغان][۳] در شغب، عاشقان در طرب، عارفان در طلب، در این بهار، یوسفِ چون نگار را با ما به صحرا فرست: **اَرْسِلْهُ مَعَنٰا غَدَاً یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ**،[۴] **یعقوب** گفت: ای جانان پدر شما یازده برادرید، بروید[۵] و یوسف را به پدر خود رها کنید که بهار و تماشاگه پدر شما دیدار[۶] یوسف است. گفتند: ای پدر! ما یوسف را به بازی بریم و باز آریم و نیازاریم. گفت: ای جانان پدر! مرا فرط شفقت[۷] و کمال مودّت شما در حق یوسف معلوم است امّا می‌ترسم که شما به بازی مشغول شوید و گرگ ستمکار قصد یوسف چون نگار[۸] **اِنّي لَيَحْزُنُني اَنْ تَذْهَبُوا بِه وَ اَخافُ اَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ**.[۹] گفتند: ای پدر! این چه حکایت است؟ ما مردان کارزار و شجاعان روزگاریم. گرگ را چه زهره و یارای آن باشد که گردِ دامن یوسف گردد. یعقوب درماند. یوسف را دستوری داد و چند گونه طعام در سلّه‌ای نهاد و پاره‌ای راه با ایشان برفت و گفت: یوسف مرا گرسنه و تشنه رها مکنید و بر وی شفقت و مهربانی به جای آرید. قبول کردند. یعقوب، یوسف را در برگرفت و سر و رویش بوسه داد و بازگردید. یکی از آن برادران وی را بر گردن نشاند، تا که از چشم پدر ناپدید شدند، وی را بینداختند. آنگه وی را می‌زدند و دشنام می‌دادند. هرگاه که برادری وی را بزدی، در برِ برادر دیگر گریختی. آن برادر نیز وی را بزدی. پس وی را می‌زدند و می‌دوانیدند. تشنگی بر وی غلبه کرد. آب خواست. گفتند: ما خونت خواهیم ریخت، آبت کی دهیم؟ یوسف زار زار می‌گریست و می‌گفت: [ای پدر! خبر نداری که با یوسف تو چه

---

۱. م: سرور. ۲. فقط در م. ۳. فقط در م.
۴. یوسف، ۱۲. ۵. م ندارد. ۶. فقط در د.
۷. م ندارد. ۸. فقط در م. ۹. یوسف، ۱۳.

می‌رود.][1] بیت:

ای باد حدیث من ز سر گیر و ببر و ز سوز دلم مشعله درگیر و ببر
ور زآنکه زحال من تمام آگه نیست اینک من و حال نسخه درگیر و ببر

این حال ماننده است به حال حسن و حسین (ع). تا رسول (ص) در حیات بود تعظیم و توقیر ایشان می‌کردند و چون رسول(ص) ایشان را بر دوش می‌گرفت، می‌آمدند و می‌گفتند: یا رسول‌اللّٰه! ایشان را به ما ده تا بر دوش گیریم. و چون رسول(ص) از دار فنا به دار بقا انتقال کرد،[2] یکی را زهر دادند تا هفتاد پاره جگر از وی جدا شد و دیگری را با هفتاد و دو نفر[3] به خواری و زاری شربت شهادت چشانیدند.

القصّه یوسف را به سر چاهی بردند و پیراهن از سرش برکشیدند و دستهایش ببستند. یوسف گفت: ای برادران! اگر مرا در چاه خواهید انداخت پیراهن به من بگذارید تا عورت پوش من باشد در حال حیاتِ من و کفن من بود در حال مماتِ من و دستم بگشایید تا اگر جانوری قصد من کند از خود دفع کنم. گفتند: آن آفتاب و ماه و یازده ستاره را بگوی ـ که تو را سجده کردند ـ تا دستهایت بگشایند و پیرهن در تو پوشانند. پس رسنی در میان او بستند و به چاه فرو گذاشتند. چون به نیمۀ چاه رسید، رسن ببریدند. جبرئیل را خطاب حق رسید که یوسف را در یاب. جبرئیل به یک پریدن به یوسف رسید و سنگی از میان آب برآمد. جبرئیل یوسف را بر آن سنگ نهاد و پیرهنی از حریر بهشت در او پوشانید و احوالی که بر سر وی خواست رفت، وی را خبر داد.

القصّه چون برادران، یوسف را در چاه انداختند، بزغاله‌ای را بکشتند و پیراهن یوسف را خون آلود کردند و شبانگاه فریادکنان روی سوی پدر نهادند. یعقوب چون فریاد واویلاه بشنید، گفت: آه، حادثه‌ای افتاده است. پیش ایشان باز رفت. چون

---

۱. فقط در م. ۲. د: خرامیدن. ۳. د: نفس.

یوسف را در میان ایشان ندید، گفت: آه، یوسف مرا چه کردید؟[1] ایشان دست در جامه‌ها نهادند و بدریدند[2] و خروش و فریاد برآوردند که: **یٰا اَبٰانٰا اِنّٰا ذَهَبْنٰا نَستَبِقُ وَ تَرَکْنٰا یُوْسُفَ عِنْدَ مَتٰاعِنٰا فَاَکَلَهُ الذِئْبُ**،[3] گفتند: ای پدر! ما برفتیم تا با یکدیگر مسابقت و پیشی گیریم و یوسف را نزدیک متاع خود بگذاشته بودیم، گرگ وی را بخورد. و پیراهن خون آلود به پدر دادند. یعقوب پیراهن را بر سر و چشم نهاد و ببویید و نعره‌ای بزد و بیهوش بیفتاد. چون باهوش[4] آمد، گفت: آه، از آنچه می‌ترسیدم به من رسید. بیت:

می‌ترسیدم من از فراقت شب و روز   آمد بر من آنچه از آن می‌ترسیدم

یعقوب در پیراهن نگاه کرد، هیچ دریده ندید. گفت: عجب گرگی بوده که یوسف را بدرید و پیراهن را ندرید. ایشان فرو ماندند. یعقوب گفت: **بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ اَنْفُسُکُمْ اَمْراً فَصَبْرٌ جَمیلٌ**،[5] نه که نفس شما این کار را بیاراست در چشم شما. پس از امروز کار من صبر است که صبر کنم و صبر نکو کنم و یاری از حق خواهم. یوسف سه روز در آن چاه بود. روز چهارم کاروانی از آنجا[6] می‌گذشت که از مَدْیَن[7] به مصر می‌شدند، به نزدیک آن چاه فرود آمدند. مردی را به دنبال آب فرستادند نام او مالک‌بن الدع. مالک دلو را فرو گذاشت. یوسف دست در رسن زد و از چاه برآمد. مالک چون یوسف را بدید در غایت حسن و جمال، گفت: **یٰا بُشْریٰ هٰذا غُلٰامٌ**،[8] ای بشارت و خوشدلی من که ـ گفته‌اند: بشریٰ نام رفیق وی بود ـ این کودک بضاعتی است. گوییم که اهل این آب او را به ما دادند تا از برای ایشان بفروشیم. وی را پنهان داشتند.

و عادت یهودا آن بود هر روز به سر چاه آمدی و یوسف را آواز دادی. در این روز بیامد و آواز داد. هیچ جوابی نشنید. کاروانیان[9] را دید فرود آمده در میان ایشان

---

۱. م: چه بود؟. ۲. م: جامه بردند و جامه را بدریدند.
۳. یوسف، ۱۷. ۴. م: خود. ۵. یوسف، ۱۸.
۶. م ندارد. ۷. د: مداین. ۸. یوسف، ۱۹.
۹. م: کاروانی.

می‌گشت و یوسف را می‌جست تا که او را بیافت، برفت و برادران را خبر کرد. بیامدند و یوسف را به هجده درم به مالک[۱] بفروختند و در آن ساعت که وی را به مالک می‌فروختند، یهودا وصیّت کرد که این غلام را نیکو دار که به ناز پرورده شده است و دست عاطفت بر سر وی می‌دار. پنداشتند که بنده خواهد ماند. [ندانستند که همه بندهٔ او خواهند بود.][۲] و دیگر برادران گفتند: وی را نگاه‌دار که گریزنده است و دروغزن است. مالک وی را بر اشتری نشاند و روی به مصر نهاد و برگذر[۳] ایشان گور مادر یوسف بود. یوسف چون به نزدیک تربت مادر رسید، عِرق شفقتش بجنبید، عرق از جبین مبارکش روان شد. خویشتن را از بالای مطیّه درانداخت، بر سر تربت مادر نشست، تربیت عهد صبایش با یاد آمد. قطرات عَبَرات چون باران نیسانی بر رخ گلبرگ ریحانی[۴] ریختن گرفت، آواز برآورد که: «یا اُمّاه! اِرْفعی رأسَك و انظُرِي فی حالِ ابنك»، از آن گور آواز آمد: «وَ اصْبِرْ و ما صَبْرُكَ اِلّا بِاللّه.» به رؤوس انگشت بر صحیفهٔ خاک نقش کرد که هر که جز وی را دوست بدارد از دوست جدا ماند. آورده‌اند که شصت سال بر این بگذشت و آن نقش محو نگشت. نقش انگشت[۵] یوسف را باد و آب محو نمی‌کند، ایمان که بر دل مؤمن به قلم قدرت حق نوشته شده است که: **أُوْلٰئِكَ كَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْاِیمٰانَ**،[۶] اگر هرگز به باد[۷] وسواس شیطان و سیلاب ذنب و عصیان محو نگردد، هیچ عجب نباشد.

القصّه چون آوازهٔ رسیدن قافله به مصر رسید، عزیز مصر با وزیر به نظاره بیرون آمد. مالک، یوسف را پیش آورد وگفت. بنگرید تا قیمت این گل بستان عصمت و دُرّ دریای کرامت که آفتاب تابان، نصاب از رخسار او می‌طلبد [و] آب حیات لذّت و راحت از لب نوشین و دهان شیرین او می‌جوید و مروارید و مرجان قدر[۸] و قیمت از لب و دندان او می‌یابد، چند است؟ عزیز گفت: اگر راست خواهی قیمت عدل این

---

۱. م ندارد.
۲. فقط در م.
۳. راه گذر.
۴.م: نیسانی.
۵. د ندارد.
۶. مجادله، ۲۲.
۷. م: بنیاد
۸. م ندارد.

غلام هزار جان مقدّس است. پس در قیمت وی گفتگوی در میان آمد تا بر آن قرار گرفت که عزیز وی را برابر زر و سیم، و مشک و حریر و عنبر[1] بخرید و با خانه برد و زن را گفت: وی را گرامی دار و جایش نیکو کن: **اَکْرِمِي مَثْواهُ عَسَیٰ اَن یَنْفَعَنٰا**،[2] شاید که ما را نفعی کند و از وی نیکویی بینیم. زلیخا را چون چشم بر وی افتاد آتش عشق یوسف در دل سوخته‌اش افتاد، موج دریای عشق، کشتی صبرش را بند از بند جدا کرد، یوسف را با خود دعوت کرد که: **وَ رٰاوَدَتْهُ الَّتي هُوَ في بَیْتِها**.[3] **ابن عبّاس** گفت: از جملهٔ مراودت او آن بود که با یوسف می‌نشست و می‌گفت: چه نیکوست این موی تو! گفت: اوّل چیزی که در خاک ریزه شود، موی باشد. گفت: چه نیکوست روی تو! گفت: در خاک پوسیده خواهد شد.[4] گفت: ای یوسف عشق تو آتش در دل من زد، آن آتش را بنشان. گفت: اگر آتش را بنشانم به آتش دوزخ سوخته شوم.

القصّه زنان مصر را خبر شد. ناوک ملامت از کمان گمان[5] بر نشانهٔ دل زلیخا انداختن گرفتند که زلیخا غلام خود را کنیزکی شده است. به هر ماتمی که درآمدی از نوحه‌گر سخن عشق خود شنیدی، به هر سوری که در رفتی از مطربان حدیث محبّت خود به گوشش رسیدی. پس زلیخا دعوتی ساخت و کس به نزدیک آن ملامت‌کنندگان فرستاد [که بیایید با یکدیگر انگشتی برنمک زنیم، به حرمت نان و نمک باشد که دیگر نمک ملامت بر جراحت ما نپاشید.][6] بیامدند. زلیخا بفرمود تا خوان بیاوردند و هر یکی [را] کاردی و ترنجی داد و گفت: من این غلام را که در این خانه است خواهم گفت تا بیرون آید. هر یکی پارهٔ ترنجی ببرید و به وی دهید. یوسف را گفت: **اُخْرُجْ عَلَیْهِنَّ**.[7] یوسف چون شقّهٔ پرده برداشت آن زنان فریاد برآوردند، به جای ترنج دستها می‌بریدند، جامه‌ها می‌دریدند، فریاد می‌کردند که این چه جمال باکمال است که آتش بر جان ما زد؟ این چه حال است؟ [این صُنع

---

۱. د ندارد. ۲. یوسف، ۲۱. ۳. همان، ۲۳.

۴. د: گفت: چیزی که در خاک پوسیده و ریزیده خواهد شد، موی و روی خواهد بود.

۵. د ندارد. ۶. د ندارد. ۷. یوسف، ۳۱.

ذوالجلال است.][1] بیت:

هنگامهٔ خورشید ز رخسار تو بشکست   بازارچهٔ سرو ز رفتار تو بشکست
هر تعبیهٔ لطف که در تار گلی بود   قدرش ز رواج گل بازار تو بشکست
هر رونق ناموس که لعل و گهری داشت   با قاعدهٔ لعل شکر بار تو بشکست

جمله بیهوش شدند. چون باهوش آمدند، دستها بریده دیدند و جامه‌ها دریده. زلیخا گفت: مرا طعنه می‌زدید، اکنون به کف بریدهٔ[2] خود فرو نگرید. این، آن معشوق است که مرا در عشق او معذور نمی‌داشتید: **قٰالَتْ فَذٰلِکُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ.**[3] آن زنان را بر وی رحمت آمد. یوسف را گفتند: چرا فرمان وی نمی‌بری؟ گفت: فرمان خدا رها نکنم [که فرمان وی کنم.][4] زلیخا گفت: اگر فرمان نبرد، بفرمایم تا در زندانش کنند. یوسف روی از ایشان بگردانید و روی سوی حضرت حق آورد و گفت: **رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَيَّ**،[5] خداوندا! زندان را دوست‌تر دارم از آنچه ایشان مرا به آن می‌خوانند. در حال زلیخا پیش شوهر رفت و گفت: این غلام کنعانی را روزی چند در زندان کن تا می حدیث نکند که وی مرا با خود دعوت می‌کرد که من به سبب وی رسوا شوم. عزیز پیش ملک شد وگفت: مرا غلامی است، از وی گناهی در وجود آمده است بفرمای تا وی را به زندان برند. ملک بفرمود تا یوسف را بی‌جرم و گناهی در زندان کردند.

آری محنت و بلا از بهر دوستان است که: «البلاءُ موکَّلٌ بالانبیاءِ ثمّ بالاولیاءِ ثمّ بالاوصیاءِ ثمّ بالاَمثلِ فالاَمْثلِ.»[6]

قصّهٔ زندان یوسف (ع) و سبب خلاصش بسیار است. مجملش آنست که پادشاه بی نیاز و کریم بنده نوازکار آن گل بستان عصمت و دُرّ دریای کرامت را بعد از حبس و زندان به جایی رسانید که اهل مصر کمر مطاوعت[7] و متابَعتش برمیان

---

۱. فقط در م.
۲. م: دستهای.
۳. یوسف، ۳۲.
۴. فقط در م.
۵. یوسف، ۳۳.
۶. *اعلام‌الدین*، ۴۳۵ (با تفاوت).
۷. فقط در د.

جان بستند، حلقهٔ خدمتش در گوش کردند، عرصهٔ گیتی در تحت تصرّف وی آمد، زمانه مأمور حکم حلّ و عقد، و قبض و بسط وی شد. قضا و قدر برادران او را از کنعان بیاورد و به حاجت در صف نیازمندانش در پیش تخت وی بداشت تا قصّهٔ نیاز عرضه داشتند که: **مَسَّنَا وَ اَهْلَنَا الضُّرُّ**،[۱] ای مطلع کواکب دلربایی! و ای مرکز افلاک زیبایی! فرزندان یعقوبیم، نبیرگان[۲] خلیلیم، به واسطهٔ حاجت به خدمت آمده‌ایم. سپاه قحط بر ولایت نهاد ما مستولی شده است. یوسف چون نام پدر شنید، گریان شد. با خود گفت: کی باشد که این شداید فراق به آسایش وصال[۳] مبدّل شود. بیت:

بینم درِ هجر بسته یک بار دگر — هنگامهٔ غم شکسته یک بار دگر؟
هرگز به مراد خویش[۴] بینم خود را — در خدمت او نشسته یک بار دگر؟

از حال یعقوب تفحّص کردن گرفت. برادران گفتند: فرزندی داشت یوسف نام، گرگ وی را بخورد، در فراقش آرام و قرار از وی رفته است و در بیت‌الاحزان اندوهان[۵] ساکن شده است و چشم از گریستن در فراق جمال دوست سفید کرده است.

آورده‌اند که یعقوب همه روز، ذکر یوسف بر زبان می‌راند و بی یاد او نمی‌بود. فرمان حضرت در رسید که اگر ذکر یوسف بر زبان رانی این فراق را زیادت گردانم و از دیدار یوسفت محروم کنم. پس یعقوب به صحرا رفتی و در قرینان و رفیقان یوسف نگریستی و زار زار بگریستی. فرمان آمد که در ایشان منگر. بر سر راه خانه‌ای بساخت تا هر که بر وی گذرد، گوید: این پدر یوسف است تا نام یوسف بشنود و دلش بیارامد. چون شب درآمدی ردای اسماعیل برافکندی و عصای خلیل به دست گرفتی، چندان بگریستی که بیهوش شدی. شبی یوسف را در خواب دید، خواست که نعره‌ای زند. یادش آمد که فرمان نیست. لب بر هم نهاد، طاقتش طاق

---

۱. یوسف، ۸۸.
۲. م: بندگان.
۳. م: قرب و وصال.
۴. م: یا ربّ هرگز به مراد وصل.
۵. د ندارد.

شد و بیهوش بیفتاد. [چون باهوش آمد][1] به زبان حال می‌گفت، بیت:

روی چو مهت به خواب بینم هر شب جان را ز غمت خراب بینم هرشب
بیدار شوم ترا نبینم دل را بر آتش غم کباب بینم هرشب

فرمان رسید که: ای یعقوب! به جلال و قدر من که اگر یازده[2] فرزند تو مرده بودی، بدین صبر که کردی زنده کردمی.

آورده‌اند که روزی جبرئیل (ع) به زیارت او آمد، گفت: ای جبرئیل مرا می‌باید که ملک الموت را ببینم. پس ملک الموت به زیارت او آمد. گفت: ای قابض ارواح! به عزّ و جلال خدای که با من تقریر کن که جان یوسف قبض کرده‌ای؟ گفت: نه. گفت: چون زنده است، کجاست؟ گفت: ای یعقوب! دانای سرایر خبر نمی‌دهد. جبرئیل امین می‌داند و نمی‌گوید. من چگونه خبر دهم؟!

القصّه چون یوسف بفرمود تا برادران را طعام دهند و بضاعت ایشان دربارشان نهند، نفس فریاد برآورد که: ای یوسف! مگر حدیث از پدر جدا کردن و در خاک کردن و در چاه انداختن و به هجده درهم فروختن و طوق بندگی در گردن کردن فراموش کرده‌ای؟ گفت: فراموش نکرده‌ام امّا این ساعت مرا به نام عزیز می‌خوانند و خود را خوار و ذلیل می‌دانند. ازنسبت یعقوبی کی سزد که من بر تخت عزّت نشسته ملوک وار و ایشان بر خاک مذلّت افتاده بیچاره‌وار استاده؟ من امروز آن کنم که عزیزان کنند، آن کنم که کریمان کنند.

القصّه چون حال بدینجا رسید که برادران وی را بشناختند و شرمسار گشتند. یوسف گفت: **لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ**،[3] بر شما امروز سرزنش و ملامتی نیست. **يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ**،[4] کرم یوسف را مشاهده کنید که گناه برادران کردند و عذر او می‌خواهد.

---

۱. فقط در م. ۲. م: ده. ۳. یوسف، ۹۲.
۴. همان.

آورده‌اند که حق تعالی با مقرّبان ملأ اعلی گفت: «اُنظُروا اِلیٰ کرمِهِ»، در کرم یوسف نظر کنید، حق خود را می‌بخشد و حق من بخشیده می‌خواهد و می‌گوید: **وَ هُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمِینَ.**[1] هرگاه که کرم یوسف چنین است بنگر که کرم اکرم الاکرمین چگونه باشد! اگر گناهان ما را ببخشد و عفو کند، هیچ غریب و عجیب نباشد. بیت:

نه یوسف که چندان بلا دید و بند　　چو کارش قوی گشت و قدرش بلند
گنه عفو کرد آل یعقوب را　　که معنی بود صورت خوب را
به کردار بدشان مقیّد نکرد　　بضاعات مزجاتشان رد نکرد
ز لطفت همین چشم داریم نیز　　برین کم بضاعت ببخش ای عزیز

پس چون کار برادران بساخت به کار پدر پرداخت. گفت: **اِذْهَبُوْا بِقَمِیصی هٰذا**[2] این پیراهن مرا ببرید و بر روی پدرم نهید تا بینایی به وی بازآید. پس چون پیراهن از مصربیرون آوردند، بوی یوسف به مشام یعقوب رسید. گفت: **اِنّی لَاَجِدُ رِیحَ یُوْسُفَ لَولاٰ اَنْ تُفَنِّدُوْنِ،**[3] ای فرزندان بوی یوسف می‌یابم. فراق زایل خواهد شد، بوی گل وصال می‌آید. زهی زیبا پیرهنی که پیرهن یوسف بود. بیت:

هر زیبایی که در جهان مشتمل است
از پیرهن چست ظریفت خجل است
هان دامن و جیب و آستین بفشان[4]
کان دامن و جیب و آستین پر ز دل است

محقّقان گفته‌اند که یوسف را به طریق وحی معلوم شده بود که چون پیرهن به یعقوب رسد[5] بینایی به وی بازآید. آنگه گفت: **وَ آتُوْنی بِاَهْلِکُمْ اَجْمَعِینَ.**[6] لطافت این کلمات بشنو. ذکر پدر نمی‌کند، می‌گوید: جملهٔ اهل بیت خود را بیارید. یعنی: اگر گویم که پدر را بیارید، بی حرمتی باشد و اگر گویم: وی را بگذارید بی شفقتی باشد.

---

۱. همان، ۹۳.　۲. همان.　۳. همان، ۹۴.
۴. د: مفشان.　۵. د: زند.　۶. یوسف، ۹۳.

قاعدهٔ شرع اینست که پسر به خدمت پدر رود و رسم عشق آنست که محبّ به نزدیک محبوب شود.

القصّه یعقوب با هفتاد کس از فرزندان و نبیرگان روی به مصر نهاد. چون به نزدیک رسید، یوسف را فرمان آمد که به استقبال پدر بیرون رو و تنها [مرو. یعنی: لشکر و][1] حشم جمع کن، آراسته پیش پدر رو تا ببیند که ما در حق بنده زادهٔ خود چه لطف وکرم کرده‌ایم. یوسف سیصد هزار سوار برنشاند. فوج فوج سواران را روان کرد[2] هر فوجی که رسیدی، یعقوب پرسیدی که: ای جبرئیل! این یوسف من است؟ گفتی: نه. گفت: پس یوسف من کدام است؟ گفت: آن که زیر چتر عصمت و عَلَم عزّت می‌آید. پس ناگاه جمال باکمال یوسف آفتاب وار از فلک سعادت طالع شد. یعقوب را چون نظر بر جمال با کمال یوسف افتاد، خود را از بالای مطیّه[3] درانداخت. یوسف نیز خود را از اسب درافکند. یکدیگر را دربرگرفتند و از شادی بیهوش شدند. ملایکهٔ ملکوت و ساکنان حضرت جبروت گفتند: خداوندا! هیچ کس[4] را این دوستی بود که یعقوب را با یوسف؟ فرمان آمد که از این دوستی عجب مدارید. به جلال عزّ ما که حضرت ما را با هر یک از امّتان پیغمبر آخر الزمان، هفتاد بار چندین دوستی است که این یعقوب را با این یوسف.

* * *

۱. فقط در د.
۲. م: سوار آراسته، روان شدند.
۳. د: مظنّه.
۴. د ندارد.

فصل پنجاه و سیم

[دربیان قصّهٔ سلیمان(ع)]

رُوِی عن النبیّ (ص) انّه قال: **قالَ اللّهُ عزّوجلّ لی: یا محمّدُ! لَوْ انَّ الخَلائِقَ نَظَروا الیٰ عَجائبَ صُنْعی ما عَبدُوا غَیْری و لَو اَنّهم وَجدُوا حَلاوةَ ذِکْرِي فی قُلوبِهِمْ لَزِمُوا بابی وَ لو اَنّهُم نَظَروا الٰی لَطائفِ بِرّی ما اشْتَغَلوا بِشَیْءٍ سِواىَ.** (صدق رسول‌اللّٰه)

خواجهٔ کاینات و سرور موجودات ـ علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیات ـ می‌فرماید که پادشاه عالم ـ جلّ جلاله و عمّ نواله ـ فرمود: اگر خلقان در عجایب صنع من نظر کردندی غیر مرا نپرستیدندی و اگر حلاوت ذکر من دریافتندی درگاه مرا ملازم گرفتندی و اگر لطایف برّ من به چشم بصیرت بدیدندی به غیر مشغول نشدندی.

مضمون حدیث آنست که بنده باید که ملازم درگاه او باشد، خود را به غیر وی مشغول نگرداند و دل در زید و عمرو نبندد، پیوسته ذاکر ذکر او باشد. اگر دولت و نعمت خواهد از حضرت او خواهد و اگر عزّت و حرمت جوید از درگاه او جوید. عزیز آن است که عزّت از او یافت. سلطان آن شد که سلطنت و مملکت[1] از او خواست. چنانکه سلیمان گفت: **رَبِّ هَبْ لي مُلْکاً لاٰ یَنْبغي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدي.**[2] سلیمان سلطنت از او خواست لاجرم منشور تصرف کنوز خاک درکف کفایت او نهاد. زمام

---

۱. د ندارد.　　۲. ص، ۳۵.

انقیاد لشکر باد را به قبضهٔ ایالت و رعایت او داد. دیوان باد ساز[1] را اسیر فرمان او کرد. جان شیاطین عالم از هیبت عظمت او می‌لرزید. لاجرم جمله سر بر خطّ فرمان او نهادند و کار او می‌ساختند که: **یَعْمَلُونَ لَهُ مٰا یَشٰاءُ مِنْ مَحٰارِیبَ وَ تَمٰاثِیلَ**[2] دل سلاطین [عالم و ملوک][3] **بنی آدم** از سطوت او می‌ترسید. لاجرم خطّ فرمان او بر سر می‌نهادند که: **إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتٰابٌ كَرِيمٌ**[4]

محمّدبن کعب گفت: لشکر سلیمان(ع) صد فرسنگ بود. بیست و پنج فرسنگ آدمیان را بودند و بیست و پنج فرسنگ جنّیان و بیست و پنج فرسنگ [وحش و بیست و پنج فرسنگ][5] مرغان و از برای وی بساطی ساخته[6] بودند از زر و ابریشم، یک فرسنگ در یک فرسنگ و او را سریری بود زرّین در میان بساط نهادندی و سه‌هزار کرسی سیمین و زرّین پیرامن آن بنهادندی. پیغمبران بر کرسیهای زرّین نشستندی، عالمان بر کرسیهای سیمین. گرد بر گرد ایشان آدمیان و در پس ایشان جنّیان و [در پس جنّیان، وحوش و][7] از بالای سر ایشان مرغان پر در پر زدندی. باد را امر کردی تا شادروان برداشتی بامداد یک ماهه راه ببردی و شبانگاه بازآوردی که: **غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ**،[8] باد را زهرهٔ دم زدن نه، غبار را یارای برخاستن نه، میغ[9] را قوّت ترفّع و تصاعد[10] نه، آفتاب را فرمان گرم تافتن نه. جملهٔ طیور بر بالای شادروان او پر در پر زده و هر یکی را جایی معین کرده. روزی می‌گذشت، به وادی نمل[11] رسید. مورچه‌ای که رئیس و پیشوای مورچگان بود به بالای بلندی[12] برآمد و آواز داد به مورچگان که در خانه‌های خود روید تا سلیمان و لشکرش شما را نکشند و در زیر پای نیارند و ایشان را از شما خبر نباشد: **قالَتْ نَمْلَةٌ یا اَیُّهَا النَّمْلُ**

---

۱. ق: بارسا، د: پادشاه.
۲. سبأ، ۱۲.
۳. د ندارد.
۴. نمل، ۲۹.
۵. فقط در ق.
۶. ق: باخته.
۷. فقط در ق.
۸. سبأ، ۱۳.
۹. م: منیع.
۱۰. م: نضاعت.
۱۱. ق ندارد.
۱۲. م ندارد.

ادْخُلُوا مَسٰاکِنَکُمْ لاٰ یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمٰانُ وَ جُنُوْدُهُ وَ هُمْ لاٰ یَشْعُرُوْنَ.[۱] باد سخنش را به گوش سلیمان رسانید. سلیمان از گفتار وی بخندید، کس فرستاد و وی را بخواند و گفت: این سخن چراگفتی؟ گفت: من مهترم، بر مهتران نصیحت رعایا[۲] واجب باشد و من عذر شما بخواستم و گفتم: **وَ هُمْ لاٰ یَشْعُرُونَ.** و گفته‌اند که آن مورچه گفت که من حَطْم نفس نخواستم، حطم دل خواستم. ترسیدم که دلهای ایشان گرفته گردد به نظر در ملک تو و از تسبیحی که ایشان راست بازمانند. سلیمان گفت: عِظْنی. مرا وعظی گوی. گفت: [دانی که چرا پدرت را داوود خواندند؟ گفت: بگوی. گفت: «لِأَنَّهُ داویٰ جَرْحَهُ فَودَّ.» مداومت جراحت[۳] خود کرد و مودود و دوست داشته شد. گفت:][۴] دانی که چرا باد را در فرمان تو کردند؟ گفت: بگوی. گفت: تا بدانی که ملک تو و ملک همهٔ دنیا بر باد است و هرچه بنای او بر باد بُوَد، پایدار نَبُوَد. سلیمان گفت: بار خدایا! مرا الهام ده تا شکر نعمت تو کنم، آن نعمتی که بر من کرم[۵] کردی و بر پدر و مادر من.

آری، هر که بر پشت مرکب بادپای سوار گشت از خطری خالی نباشد. بساط عمر تو را مانند شادروان سلیمان بر باد نهاده‌اند و منزلت زیر خاک است. پیش از آنکه مشربهٔ آب حیاتت تیره گردد، به آتش مجاهده[۶] خرمن حرص و آز[۷] را بسوز و در مقام حضور خانهٔ نهاد خود را به نور ذکر حق برافروز. عمری که چون باد می‌گذرد، باری بر یاد آن گذران.[۸]

خود را نَفَسی ز ذکر خاموش مکن　　در ذکر حدیث غیر در گوش مکن
در یاد[۹] خدا هستی خود را بشناس　　وانگه چو شناختی فراموش مکن

وَ تَفَقَّدَ الطَّیْرَ فَقالَ ما لِی لاٰ اَرَی الْهُدْهُدَ.[۱۰] روزی سلیمان بر تخت تکیه داده بود و

---

۱. نمل، ۱۸.　۲. د: من مهترم بر کهتران نصیحت و رعایت.
۳. د ندارد.　۴. ق ندارد.　۵. فقط در د.
۶. م ندارد.　۷. م: آرزو.
۸. م: باری بر باد او گذران و خاموش مشو.　۹. م: بر باد.
۱۰. نمل، ۲۰.

شادروان می‌گذشت. فرجه‌ای در میان ظلال اجنحهٔ طیور پدید آمد. آفتاب از آن فرجه روشنی فروگذاشت. سلیمان برنگریست. جای هدهد خالی دید. [هدهد] گفت: یک ساعت به هوا درروم و در طول و عرض دنیا نگرم. در هوا رفت و از راست و چپ نگریست. بوستانی دید از آنِ بلقیس. به آن بوستان رفت. هدهدی دیگر را دید. آن هدهد از وی پرسید که از کجا می‌آیی؟ گفت: از شام با سلیمان بودم. گفت: سلیمان کیست؟ گفت: پادشاه جنّ و انس و وحوش و طیور. تو از کجایی که سلیمان را نشناسی؟ گفت: از این ولایت. گفت: پادشاه این ولایت کیست؟ گفت: زنی نام وی بلقیس، او را ملکی عظیم است. دوازده هزار قاید دارد و هر قایدی هزار سوار. اگر خواهی بیا و ملک او را بنگر. هدهد برفت و ملک و پادشاهی و خدم و حشم بلقیس را بدید و بازگشت. سلیمان چون وی را طلب کرد، نیافت. گفت: **لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِیداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْلَیَأْتِیَنِّی بِسُلْطٰانٍ مُبِینٍ.**[1] عقاب وی را طلب کن. عقاب هوا گرفت. هدهد را دید که از جانب یمن می‌آید. عقاب خواست که چنگال به وی زند. زنهار خواست. عقاب گفت: مگر از تهدید و وعید سلیمان خبر نداری و از عِقاب او نمی‌ترسی؟ گفت: سلیمان چه فرمود؟ عقاب گفت که سلیمان فرمود که عذاب سختش کنم یا بکشم یا حجّتی روشن بیارد. گفت: باکی نیست. حجّتی روشن دارم و با وجود[ی] که روشن حجّتی داشت می‌ترسید و می‌لرزید.

آه، از آن روزی که گناهکاران و عاصیان بی‌حجّت و برهان را در پیش خداوند جهان بدارند، همه را از خجالت سر در پیش بماند که: **وَ لَوْ تَرىٰ إِذِالْمُجْرِمُوْنَ ناکِسُوا رُؤُوسِهِمْ.**[2] بیت:

تو خود چون از خجالت سر برآری / که بر دوشت بود بار گناهان
سزد گر روز و شب پیوسته باشی / به درگاه جلالش عذرخواهان[3]

هدهد را پیش سلیمان بردند. پر در پای انداخته به تواضع و مذلّت. سلیمان

۱. همان، ۲۱. ۲. سجده، ۱۲. ۳. د: این دو بیت را ندارد.

دست درازکرد و سرش گرفت و پیش خود کشید و بانگ بر وی زد که کجا بودی؟ من امروز تو را عذابی کنم که هیچ مرغی را نکرده باشم. هدهد گفت: یا نبیّ‌اللّه! عاجزوار پیش تو آمده‌ام و بر خاک مذلّت افتاده [خوار ایستاده‌ام. حکم توراست.][1]

بیت:

بـازآمـده‌ام چـو عـاجزان بـر در تـو   اینک سر و تیغ هرچه خواهی مـی‌کن

امّا بازاندیش از آن روزی که تو را در پیش حق تعالی بدارند. سلیمان چون این سخن بشنید، رویش زرد گشت. دست از وی بداشت. گفت: آخر کجا بودی؟ گفت: یا نبیّ‌اللّه! به شهر سبا[2] افتادم. قطره‌ای آب ندامت در طبقهٔ حدقهٔ بلقیس بدیدم، خواستم که خبر به تو آرم. سلیمان گفت: بلقیس کیست؟ گفت: زنی است در دست ابلیس پرتلبیس مانده.[3] تختی دارد که هیچ کس نـدارد. دیـن آن مـاه‌روی، آفـتاب پرستیدن است. سلیمان گفت: بنگرم که سخن تـو راست است یـا دروغ. نـامه‌ای بنوشت و مهری از مشک بر وی نهاد و هدهد را پیش خود خواند و گفت: تو رسول منی و تو را خلعتی باید داد. دست مبارک به تن او فرود آورد. الوان مختلف بر وی پدید آمد. انگشت بر سرش زد، تاج بر سر وی پدید آمد. نامه را در منقار او نهاد و گفت: **اِذْهَبْ بِكِتٰابي هٰذا.**[4] هدهد هواگرفت. پیش از آنکه عادتش بود، برفت. هدهد دیگر برنگریست. وی را بدید. گفت: این چه ترفّع[5] و تکبّر است؟ گفت: چرا ترفّع و تکبّر نکنم که من رسولِ رسولِ خدایم. خلعت او در بر من، تاج او بر سر من، نامهٔ او بر منقار من. پس هدهد بسیار رفت و بر دریچهٔ قصر بلقیس نشست و آن سوراخی بود که از آنجا آفتاب درکوشک افتادی. هدهد بالها بگشاد و سوراخ را چنان بگرفت که آفتاب در آنجا نیفتاد. چون آفتاب دیرتر آمد، بلقیس برنگریست. مرغکی را دید که راه آفتاب را بگرفته و نامه‌ای در منقار خود دارد. پس هدهد نامه بر سینهٔ وی

---

۱. د ندارد.   ۲. م و د: صبا.   ۳. در دست تلبیس ابلیس مانده.

۴. نمل، ۲۸.   ۵. ق و م: توقّع.

انداخت. بلقیس نامه را برگرفت و باز کرد و به مُهر نگاه کرد. مِهر ایمان در دلش بجنبید. بزرگان قوم خود را بخواند و گفت: **یٰا اَیُّهَا الْمَلَأُ اِنّي اُلْقِيَ اِلَيَّ كِتٰابٌ كَرِيمٌ.**[۱] ای مهتران و اعیان لشکر! بدانید که نامه‌ای بزرگوار به من انداخته‌اند.

تا چرا نامه را بزرگوار و کریم گفت؟ گفته‌اند: [از برای کرم و شرف صاحبش، و گفته‌اند:][۲] برای آنکه مُهر بر وی نهاده بود. از اینجاست که خواجه فرمود که: «کَرم الکتابِ خَتْمُه.»[۳] و گفته‌اند: از آنجا که در اولش بسم اللّه الرحمن الرحیم نوشته بود.

گفتند: از کیست این نامه؟ گفت: **اِنَّهُ مِنْ سُلَيْمٰانَ وَ اِنَّهُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَلّٰا تَعْلُوا عَلَيَّ وَ اْتُونِي مُسْلِمِينَ.**[۴] این نامه از سلیمان است و در آنجا نوشته است که بسم اللّه الرحمن الرحیم. باید که بر من گردن‌کَشی نکنی و بزرگی نجویی و همه پیش من آیید گردن نهاده و اسلام آورده.

بلقیس گفت: ای مهتران و اشراف قوم من! چه فتوا می‌دهید و چه مصلحت می‌بینید؟ گفتند: ما مردان روزگار و شجاعان کارزاریم. فرمان توراست. هرچه فرمایی آن کنیم. بلقیس چون این سخن[۵] بشنید گفت: رأی شما حرب است و رأی من صلح، و صلح بهتر باشد از حرب و شما می‌دانید که پادشاهان چون در شهر و دهی روند که آن شهر و ده را با غضب و غلبه خراب کنند و عزیزان آن شهر را ذلیل و خوار کنند. مصلحت من آن است که هدیه‌ای راست کنم و بفرستم و احوال باز دانم.

وهب گفت: پانصد غلام و پانصد کنیزک فرستاد و همه را یک رنگ جامه درپوشید تا بر سلیمان مشتبه شود و اسبهای تازی با زینهای مرصّع و پانصد خشت سیمین و زرین و تاج مرصّع به[۶] انواع جواهر و درّی یتیم ناسفته و مهرهٔ کج[۷] سفته در حُقّه‌ای نهاده و نامه‌ای نوشت که اگر تو پیغمبری فرق کن که غلامان کدامند و کنیزان

---

۱. نمل، ۲۹.
۲. ق ندارد.
۳. روض‌الجنان، ۱۵/۳۷؛ کنزالدقائق، ۹/۵۵۸.
۴. نمل، ۳۰-۳۱.
۵. م ندارد.
۶. م: و.
۷. د: مهرهٔ کژ.

کدام و بگو در حقّه چیست؟ و رسول[۱] را گفت: چون بگوید در حقّه چیست، بگو تا ناسفته را سوراخ کند و سفته را رشته درکشد. هدهد از پیش بپرید و سلیمان را خبر داد. سلیمان، جنّیان را بفرمود تا خشتهای زرّین و سیمین راست کردند، چندانکه میدان او بود، خشتها درانداختند و بفرمود تا اسبان از دریا برآوردند که از آن نیکوتر نباشد و همه را زینهای زرّین برنهادند و به دو صف در میدان[۲] بداشتند. بفرمود تا چهارهزار[۳] کرسی زرّین و سیمین بر راست و چپ او نهادند و وزرا و علما بر آنجا نشستند. جنّیان در پس آدمیان و سِباع از پس ایشان و مرغان بر بالای سر ایشان پر در پر زده. رسولان بلقیس[۴] چون برسیدند اسبان دیدند بدان نیکویی بر سر خشتهای زرّین و سیمین بداشته، آنچه داشتند در چشم ایشان حقیر آمد. چون به سباع رسیدند، بترسیدند. ایشان را گفتند: بگذرید[۵] که ایشان جز به فرمان سلیمان ضرر به کسی نمی‌رسانند.[۶] چون به دیوان رسیدند از نظرهای هولناک و بیمناک ایشان فروماندند. گفتند: بگذرید[۷] و مترسید. [چون پیش سلیمان رسیدند، سلیمان ایشان را پرسید و گشاده‌روی و خندان در ایشان نگاه کرد.][۸] نامهٔ[۹] بلقیس را عرضه کردند. سلیمان گفت: حقّه را بیاورید. بیاوردند. جبرئیل، سلیمان را خبر داد. سلیمان گفت: درّی ناسفته است و مهرهٔ کج‌سفته. گفتند: راست گفتی. اکنون بفرمای تا ناسفته را سوراخ کنند و سفته را رشته درکشند. سلیمان گفت: که این سفته را رشته درتواند کشید؟ کرمی سفید آمد و گفت: من. پس ریسمان در دهن گرفت و به یک جانب دررفت و از دیگر جانب بیرون آمد و گفت: کیست که ناسفته را سوراخ کند؟ گفتند: کار لینک[۱۰] است. وی را بخواندند. بیامد و سوراخ کرد. غلامان و کنیزان را بفرمود تا دست و روی بشستند. کنیزکان آب بر باطن ساعد ریختند و غلامان بر

---

۱. ق: هدهد.
۲. ق: میان میدان.
۳. ق: چهارصد.
۴. م ندارد.
۵. مگریزید.
۶. ق ندارد.
۷. م ندارد.
۸. د ندارد.
۹. م: هدیه.
۱۰. د: سنگ.

ظاهر. ایشان را از یکدیگر جدا کرد. هدیه‌ها را بازپس فرستاد و رسولان را گفت: بلقیس را بگویید که ما را به مال شما حاجت نیست. غرض من آنست که شما به دین[۱] و طاعت من درآیید. اگرنه لشکری می‌فرستم که شما را طاقت مقاومت[۲] آن نباشد. رسولان برفتند و احوال بازگفتند. بلقیس بدانست که سلیمان پیغمبر است و کسی را قوّت مقاومت او نباشد. بفرمود تا تخت او را در خانه نهادند و نگهبانان را بر آن موکّل[۳] کرد و با دو هزار[۴] امیر [رو] به لشکرگاه سلیمان نهاد. چون سلیمان از آمدن او خبر یافت، گفت: کیست که تخت وی پیش من آورد پیش از آنکه وی بدینجا رسد؟ عفریتی گفت: من بیارم پیش از آنکه تو از مقام خود برخیزی. گفت: زودتر از این خواهم. یکی که نزدیک وی بود عالمی از کتاب[۵] بود، گفت: من بیارم پیش از آنکه چشم برهم زنی. سلیمان چون بازنگریست، تخت بلقیس را دید در پیش خود. گفته‌اند: آن عالم آصف برخیا بود. خدای را بدین دو نام بخواند که: یا حیّ یا قیّوم.[۶]

بعضی روایات آمده است که دویست ارش قامت و بالای تخت و هشتاد ارش پهنای آن بود. بنگر که چون بزرگ بوده باشد که خدا آن را عظیم خوانده است که: **وَ لَها عَرْشٌ عَظیمٌ.**[۷]

روایت است که چون بلقیس بیامد، به قصد آنکه پیش سلیمان رود، سلیمان را سیصد و هفتاد جاثلیق بود. در زیر دست هر جاثلیق هزار سوار و بر قول محمّدبن اسحاق دوازده هزار قبول بود و با هر قبولی صد هزار مرد بود. دیوان ترسیدند که سلیمان وی را به زنی قبول کند و سرکوب ایشان شود و بلقیس زنی بود با خرد و کمال. دیوان بر او حسد بردند. سلیمان را گفتند که وی همچو حیوان سم دارد و پای او مو دارد و خرد ندارد. او را امتحان کردند که: **نَکِّرُوْا لَها عَرْشَها**[۸] بدان

---

۱. ق ندارد.
۲. ق و د ندارد.
۳. م: وکیل.
۴. م: دوازده هزار.
۵. ق ندارد.
۶. م و ق: از اینجا به بعد را ندارد.
۷. نمل، ۲۳.
۸. همان، ۴۱.

وجه که بیانش در تفسیر است، وی جواب داد. آنگه سلیمان را معلوم شد که دروغ گفته بودند که وی بی‌عیب بود [و] بی‌شبهه. پس امتحان کردند پای وی را به کوشک آبگینه گروهی که برداشت. سلیمان دیوان را گفت: علاج وی چه باشد؟ دیوان آهک و زرنیخ درهم آمیختند و بلقیس در پای خود مالید و پاک شد. و قول اصحّ آنست که مو نداشت.

آورده‌اند که سلیمان را هفتصد زن بود آزاد و هفتصد کنیز. و گروهی گویند: هزار و چارصد آزاد و ششصد کنیز در مطبخ. سلیمان از خدای تعالی درخواست که مهمانی خلایق بکند. ترتیب آن بداد در چهار ماه. همهٔ آدمیان و دیوان و پریان و ستوران طعام فراآوردند. دیوان از کوه دیگ می‌تراشیدند هر یکی چون کوهی، زیرش تهی می‌کردند. آب را فرمود که خود می‌آمد و در دیکها می‌شد. باد را فرمود تا خلقان را جمع می‌کرد که کس نتوانست که حساب وی کند تا مدّت چهار ماه. پس سلیمان مناجات کرد که: یا ربّ! هیچ خلقی باشد که این طعامها بخورد. حق تعالی وحی کرد که من دابّه‌ای آفریده‌ام در دریا که این طعامها یک لقمه بیش نیست وی را. بعد از آن سلیمان ثنای حق تعالی گفت و خلق را طعام داد.

روایت است که سلیمان یک ماه یا دو ماه به نماز ایستاد چنانکه به هیچ کس نپرداخت.

بدان که مدت مملکتش سی و دو سال بود و مدّت عمرش شصت و یک سال. نقل است که چون اسکندر ذوالقرنین از ظلمات بیرون آمد، وفاتش نزدیک رسید. آن مال که با خود داشت به مادر خود فرستاد و در نامه یاد کرد که چون این نامه و مال به تو رسد دعوتی عام بسازی و خلایق را جمع کنی. چون بر طعام نشینند آواز درده که هر که کسی از او مرده است برخیزد و طعام نخورد. چون آواز داد همه برخاستند و هیچ کس ننشست و دیگر در نامه نوشته بود که دنیا با ما نباشد. بدان که مرگ حکمی است بر همه واجب. کس از دست او نرست. هم مَلِک و هم مهتر می‌رود و هم کهتر و خواجه و هم چاکر، هم درویش و هم توانگر، هم غمگین و هم

شاکر. نه فدا پذیرد و نه شفیع، نه هدیه ستاند نه ارمغان. من رفتم و با خود هیچ نبردم و جان به جهان‌آفرین سپردم و روی فرا خانهٔ غریبان کردم و هرچه داشتم از طاعت و معصیت با خود بردم. فردا با هم رسیم. اگر صبر کنی یا نکنی، من رفتم و تو از من بازماندی. مرا به جزع به تو بازندهند. اگر فدا پذیرفتی مال داشتم و اگر به جنگ بودی، لشکر داشتم. پس وفات کرد.

هر یکی از علما وحکما سخن می‌گفتند. یکی می‌گفت: همه خلق چشم به تو داشتند تا تو درکار ایشان نظر کنی. امروز تو چشم بر مردم داری تا دعایی درکار تو کنند. یکی می‌گفت: تو سخن می‌گفتی، همه خاموش بودند، امروز همه سخن می‌گویند و تو خاموشی. آن دیگری می‌گفت: تا امروز گنج در زیر زمین پنهان می‌کردی، امروز تو را در زیر زمین دفن می‌کنند. یکی می‌گفت: تا امروز مملکت روشنایی گرفتی بدان قناعت نکردی، امروز چهار ارش زمین در تاریکی قبول کردی.

مؤلّف کتاب گوید: اگر من آنجا بودمی، گفتمی: مال از بهر درماندگی است، درماندگی آمد، مالت کو؟ و لشکر از بهر دفع بلا است، بلا آمد، لشکرت کو؟ تدبیر از بهر نظام ملک باید، مملکت رفت، تدبیر و وزیر کو؟ حیلت از بهر هلاک باید، [هلاک آمد] حیلت کو؟ طبیب از بهر چارهٔ جان باید، جان رفت، طبیب کو؟ پس کمال دنیا به بنی‌آدم است.

ای عزیزان! شما غافل مباشید و از یاد پروردگار آمرزگار غافل مشوید که آخر کار مرگ است. از عبداللّه روایت می‌کنند که روز سیم ماه مبارک رمضان بود که حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ قدم بر دوش مبارک حضرت رسالت‌پناه گذاشت و پشت کعبه از بت خالی کرد و دیگر روز اُحُد علی ـ علیه‌السّلام ـ هر دو قدم خود را در زمین نهاد. حضرت رسول (ص) را در زیر قدمهای خود گرفته به هر دو دست شمشیر می‌زد: یکی صمصام و دیگری قمقام تا هر دو تیغ در دست او شکست. حضرت رسول (ص)، ذوالفقار را از میان خود گشود و به حضرت شاه ولایت داد تا دفع کفار کرد. این کلام در حق او نازل گشت که: «لاٰ فَتیٰ الاّ عَلي لا سیفَ الّا

ذوالفقار»، حضرت رسول(ص) در حق او فرمود که «الاسلامُ تحتَ قدمَیْهِ.»[1]

[در پایان م آمده است:]

ملکا! معبودا! صد هزار صلوات تحف تحیّات نامیات زاکیات مترادفات بر روضهٔ مطهّر و قالب معطّر و چهره اَنور سرور انبیا، راکب مرکبِ: **سُبْحٰانَ الَّـذِی اَسـرىٰ**،[2] خواجهٔ هر دو سرا، محمّد مصطفی ـ صلعم ـ دررسان و صد هزار هزار تحف تحیّات و بشر بشارات و روح رواحات بر روح [و] روان تاجدار سورهٔ هل اتی، سوار میدان لا فتی، مشرف به شریف اِنّما، مخصوص به عنایتِ: **قُلْ لاٰ اَسْئَلُکُمْ عَـلَیْهِ اَجْـراً اِلّا الْمَوَدَّةَ فِیْ الْقُرْبىٰ**،[3] علی مرتضی(ع) دررسان. انواع رحمت و اصناف عاطفت بـه ارواح انبیاء و اولیای اوّلین و آخرین و ائمّهٔ طیّبین و طاهرین دررسان. یا الهالعالمین! و یا خیرالناصرین!

کَـلامُکَ یـا الٰـهی قَـد سَـقانِی — شَـرابَ اللُّـطفِ مِـنْ کَأسِ الاَمـانی
فَـاَسْکَرَنی وَهَـیَّجَ لی خُـماراً — بَـدا مِـنْه جُـنونٌ فـی جَـنانی
زهـی نـام تـو آرام دل ریش — کـلام تـو غـذای جـان درویش
بـیا مـقری بـنال ایـن نـام را زار — که تا نوحه کنم بر حـالت خـویش
فـدای نـام بسـم اللّـه بـادا — مرا جان و روان و مذهب و کـیش
بنالم زار و خـون گـریم ز حسـرت — که دارم صد هزاران معصیت بیش
بـرانـدیشم از آن روزی کـه آتش — درآیـد عـاصیان را از پس و پـیش
چه روزی باشد آن روزی که بـینی — درو گـرگان گـریزان گشـته از مـیش
یکی از چشمهٔ کـوثر چشـد نـوش — یکـی را کـژدم مـالک زنـد نـیش
یکـی از قـهر حـق تـرسان و لرزان — یکـی را عـفو حـق گـفته مـیندیش
خـداونـدا مـران مـا را ز درگـاه — که هستی تو غنی ما جمله درویش

---

۱. ترقیمهٔ د: قد تمّ کتاب *مصابیح‌القلوب* من مؤلّفات مولانا حسن السّبزواری ـ علیه رحمةاللّه الباری ـ فی یوم الاثنین بمدرسة نیم‌آورد فی محروسة اصفهان عن الحدثان علی ید کاتبه... رحمه‌اللّه.

۲. اسراء، ۱. ۳. شوری، ۲۳.

اگر طاعت کنی فضل تو باشد ندارم هیچ طاعت جز دل ریش

بیتٌ آخر:

مقریا دانی که محرومیم برکش آه را
پس دمادم ده قدح مر طالبان راه را
تشنگان را شربتی ده خستگان را مرهمی
وز میان جان برآور نام بسم اللّه را
میهمانان ماه روزه ساز رفتن می‌کنند
زار گریید الوداع ای روزه‌داران ماه را
مقریا گر عاشقی در عاشقی یک آه زن
آتشی در خرمن گردون مهر و ماه زن

شعرٌ آخر:

گر چو موسی شوق داری یک قدم بر کوه نه
ور چو یوسف حسن داری یک نفس در چاه زن
ور همی‌خواهی کزین چَه بر سر آیی بی‌رسن
دست بر فتراک ب و سین بسم اللّه زن

تم الکتاب المسمّیٰ بمصابیح القلوب فی الوعظ و التذکیر بعون الملک القدیر فی یوم ۷ شهر ذی‌القعده سنة ۱۰۸۶.

[در پایان ق آمده است:]

ز دست بی‌نمازان این برآید ....
خلایق چون که جمله بی‌نمازید بلا و فتنه ز آنجا می‌برآید
سبب از شومی آن بی‌نماز است که دست ظلم بر مردم دراز است
در آن چاهی که این را ویل نام است یقین کان بی‌نمازان را مقام است

بـــلا و قـــحط و طـاعون و مـفاجا ز دست بـــی‌نمازان گشـــته بـرجـا
هـــمه از شـــومی آن قـــوم گـمراه خـدایـا جـمله را گـردان تـو آگـاه
نگـــه‌داری خـــدایـــا بـــندگان را بـه تـخصیص ایـن عـبد نـاتوان را

تمّت الکتاب بعون الملک الوّهاب

سنة تسع و ثمانین و تسعمائة

۹۸۹.

* * *

فهرستها

- آیات
- روایات
- اعلام
- جایها
- کتابها
- فرق، طوایف و قبایل
- منابع و مآخذ.

● آیات

و اتّقوا النّار التی و قودها الناس و الحجارة (بقره، ۲۴): ۱۱۶
فان‌اللّه یأتی بالشّمس من المشرق فأت بها من المغرب (بقره، ۲۸): ۴۶۶
انّی جاعل فی الارض خلیفة (بقره، ۳۰): ۲۴۲، ۳۴۰
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء (بقره، ۳۰): ۱۰۴، ۳۳۷
و نحن نسبّح بحمدك و نقدّس لك (بقره، ۳۰) ۳۳۷ ـ ۳۳۸
انّی اعلم ما لاتعلمون (بقره، ۳۰): ۱۰۴، ۳۳۸
لا علم لنا الاّ ما علّمتنا انّك انت العلیم الحکیم (بقره، ۳۲): ۲۸۷
اُسجدوا لآدم (بقره، ۳۴): ۳۳۸
فسجدوا الاّ ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین (بقره، ۳۴): ۳۳۹
و کلا منها رغداً حیث شئتما (بقره، ۳۵): ۳۴۰
اقیموا الصلوة (بقره، ۴۳ و ۱۱۰): ۳۲۷
یسومونکم سوءَ العذاب (بقره، ۴۹): ۳۵۹
یذبّحون ابناءَکم و یستحْیون نساءَکم (بقره، ۴۹): ۳۶۰
لن نؤمن لك حتی نری‌اللّه جهرةً (بقره، ۵۵): ۵۴۲
فبهت الذی کفر (بقره، ۵۸): ۴۶۶
فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً (بقره، ۶۰): ۳۴۹، ۴۸۹، ۵۳۱
اولئك الّذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة فلا یخفّف عنهم العذاب و لا هم ینصرون (بقره، ۸۶): ۲۱۳
و یستفتحون علی الّذین کفروا (بقره، ۸۹): ۱۲۷
ما تقدّموا لانفسکم من خیر تجدوه عنداللّه (بقره، ۱۱۰): ۱۲۴، ۱۳۹

اینما تولّوا فثمّ وجه اللّه (بقره، ۱۱۵): ۳۰۸
انّا ارسلناك (بقره، ۱۱۹): ۱۳۲
و اتّخذوا من مقام ابراهیم مصلّی (بقره، ۱۲۵): ۵۸
قد نری تقلّب وجهک فی‌السّماء (بقره، ۱۴۴): ۵۶
و لنبلونّکم بشیءٍ من الخوف (بقره، ۱۵۵): ۴۷
انّا للّه و انّا الیه راجعون (بقره ۱۵۶): ۴۸، ۱۷۲
اولئک علیهم صلوات من ربّهم و رحمة و اولئک هم المهتدون (بقره، ۱۵۷): ۵۱
و الهکم الهٌ واحدٌ لا اله الاّ هو (بقره، ۱۶۳): ۹۳
ایّاماً معدودات (بقره، ۱۸۴): ۴۸۸
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن (بقره، ۱۸۵): ۱۶۰
تزوّدوا فان خیر الزّاد التقوی (بقره، ۱۹۷): ۱۰۰
و من النّاس من یشری نفسه ابتغاءَ مرضات اللّه (بقره، ۲۰۷): ۱۴۰
ام حسبتم ان تدخلوا الجنّة و لمّا یأتکم مثل الّذین خلوا من قبلکم (بقره، ۲۱۴): ۴۶
مسّتهم البأساء و الضّرّاء و زلزلوا حتّی یقول الرسول و الّذین معه متی نصر اللّه (بقره، ۲۱۴): ۴۶
انّ اللّه یحبّ التـوّابین (بقره، ۲۲۲): ۱۸۰
تلک الرّسل فضّلنا بعضهم علی بعض (بقره، ۲۵۳): ۳۳۳، ۴۷۰
لا تأخذه سنة و لا نوم (بقره، ۲۵۵): ۱۳۷
من ذا الّذی یشفع عنده الاّ باذنه (بقره، ۲۵۵): ۱۰۴
ربّی الذی یحیی و یمیت (بقره، ۲۵۸): ۴۶۵
ربِّ ارنی کیف تحی الموتی (بقره، ۲۶۰): ۳۱۸، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹
قال اولم تؤمن؟ قال بلی ولیکن لیطمئنّ قلبی (بقره، ۲۶۰): ۳۱۰، ۴۶۷
فخذ اربعة من الطیر (بقره، ۲۶۰): ۴۶۹
و اعلم انّ اللّه عزیز حکیم (بقره، ۲۶۰): ۴۶۹
مثل الّذین ینفقون اموالهم فی سبیل اللّه کمثل حبةٍ انبتت سبع سنابل فی کلّ سنبلة مائة حبّة (بقره، ۲۶۱): ۷۹
و ما تنفقوا من خیر فلانفسکم (بقره، ۲۷۲): ۱۳۹

الّذین ینفقون اموالهم باللیل و النّهار سرّاً و علانیة (بقره، ۲۷۴): ۴۹
ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به اللّه (بقره، ۲۸۴): ۴۹۹
غفرانک ربّنا و الیک المصیر (بقره، ۲۸۵): ۵۱۲

و الرّاسخون فی العلم (آل عمران، ۷): ۱۴۵
شهد اللّه انّه لا اله الاّ هو و الملائکة و اولوا العلم (آل عمران، ۱۸): ۴۵۴
قل ان کنتم تحبّون اللّه فاتّبعونی یحببکم اللّه (آل عمران، ۳۱): ۸۸، ۱۱۴، ۱۳۴، ۲۸۴
ان اللّه اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین (آل عمران، ۳۳): ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۳۲، ۳۴۱
و ابرئ الاکمه و الابرص (آل عمران، ۴۹): ۱۰۴
و اللّه لایحبّ الظالمین (آل عمران، ۵۷، ۱۴۰): ۳۴۱
انّ مثل عیسی عنداللّه کمثل آدم خَلَقَه من تراب (آل عمران، ۵۹): ۲۳۱
فمن حاجّک فیه من بعد ماجاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة اللّه علی الکاذبین (آل عمران، ۶۱): ۱۴۴، ۲۳۱
و اعتصموا بحبل اللّه جمیعاً (آل عمران، ۱۰۳): ۳۷۸
و اما الّذین ابیضّت وجوههم ففی رحمة اللّه (آل عمران، ۱۰۷): ۵۱۵
کنتم خیر امّةٍ اخرجت للناس (آل عمران، ۱۱۰): ۱۴۵
اولوا العلم قائماً بالقسط (آل عمران،۱۱۸): ۴۹۱
و الکاظمین الغیظ (آل عمران، ۱۳۴): ۴۹۱
و لاتحسبنّ الّذین قتلوا فی سبیل‌اللّه امواتاً بل احیاء عند ربّهم یرزقون (آل عمران، ۱۶۹): ۲۵۵
سیطوّقون ما بخلوا به یوم القیامة (آل عمران، ۱۸۰): ۱۵۷

و لیست التوبه للّذین یعملون السیّئات حتّی اذا حضر احدهم الموت قال انّی تبت الآن (نساء، ۱۸): ۲۶۵
خلق الانسان ضعیفاً (نساء، ۲۸)
ان تجتنبوا کبائر ماتنهون عنه نکفّر عنکم سیّئاتکم (نساء، ۳۱): ۲۶۴

و ندخلکم مدخلاً کریماً (نساء، ۳۱): ۲۶۴
ان اللّه لایغفران یشرک به و یغفرما دون ذلک لمن یشاءُ (نساء، ۴۸): ۱۷۲
ارنا اللّه جهرةً (نساء، ۵۳): ۵۴۱
یسئلک اهل الکتاب ان تنزّل علیهم کتاباً من السّماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا اللّه جهرةً (نساء، ۵۳): ۵۴۲
و آتیناهم ملکاً عظیماً (نساء، ۵۴): ۳۱۰
ام یحسدون النّاس علی ما آتاهم اللّه من فضله (نساء، ۵۴): ۳۱۰
یا ایّها الّذین آمنوا اطیعوا اللّه و اطیعوا الرّسول و اولی الامر منکم (نساء، ۵۹): ۶۷، ۱۴۵، ۳۲۰، ۴۶۳، ۵۳۹
و حسن اولئک رفیقاً (نساء، ۶۹): ۸۴
أینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیّدةٍ (نساء، ۷۸): ۱۸۴
من یعمل سوء اَو یظلم نفسه ثم یستغفر اللّه یجد اللّه غفوراً رحیماً (نساء، ۱۱۰): ۱۷۹
و علّمک ما لم تکن تعلم (نساء، ۱۱۳): ۲۲۸
وَ اتّخذ اللّه ابراهیم خلیلاً (نساء، ۱۲۵): ۵۶، ۴۶۷

فمن اضطرّ فی مخمصة غیر متجانف لاثم (مائده، ۳): ۷۱
و بعثنا منهم اثنی عشر نقیباً (مائده، ۱۲): ۴۸۹
و جعلکم ملوکاً (مائده، ۲۰): ۴۵۹
انّما یتقبّل اللّه من المتّقین (مائده، ۲۷): ۴۸۳
یا ایّها الذین آمنوا اتقّوا اللّه و ابتغوا الیه الوسیلة (مائده، ۳۵): ۳۰۶، ۳۱۱
و من لم یحکم بما انزل اللّه، فاولئک هم الظّالمون (مائده، ۴۵): ۳۴۱
یُحبّهم و یُحبّونه (مائده، ۵۴): ۵۶، ۲۲۳، ۲۷۷، ۳۷۸، ۵۱۵
تفیض من الدّمع ممّا عرفوا من الحق (مائده، ۸۳): ۲۶۰
و اذا سمعوا ما انزل الی الرّسول تری اعینهم تفیض من الدّمع (مائده، ۸۳): ۴۰۵
ان تعذّبهم فانّهم عبادک و ان تغفرلهم فانّک انت العزیز الحکیم (مائده، ۱۱۸): ۵۲۰
یا ایّها الرسول بلّغ ما انزل الیک من ربّک و ان لم تفعل فما بلّغت رسالته (مائده، ۶۷): ۸۹، ۱۴۴

و اللّه یعصمک من الناس (مائده، ۶۷): ۱۴۴

کتب علی نفسه الرحمةَ (انعام، ۱۲): ۳۸
و لا تطرد الّذین یدعون ربّهم بالغداة یریدون وجه اللّه (انعام، ۵۲): ۱۲۵، ۱۶۷، ۳۹۸
و اذا جاءک الّذین یومنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربّکم علی نفسه الرحمة (انعام، ۵۴): ۱۶۸، ۵۰۳
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها (انعام، ۶۰): ۴۸۲
و کذلک نری ابراهیم ملکوت السّموات و الارض (انعام، ۷۵): ۵۵
لیکون من الموقنین (انعام، ۷۵): ۴۶۷
کیف اخاف ما اشرکتم و لا تخاقون انّکم اشرکتم باللّه ما لم ینزّل به علیکم سلطاناً (انعام، ۸۱): ۴۳۳
فایّ الفریقین احقّ بالامن ان کنتم تعلمون (انعام، ۸۱): ۴۳۳
و تلک حجّتنا آتیناها ابراهیم علی قوّةٍ (انعام، ۸۳): ۴۶۵
فبهدیهم اقتده (انعام، ۹۰): ۲۴۰
قل اللّه ثمّ ذرهم (انعام، ۹۱): ۳۹۱
و هو الّذی جعل لکم النّجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البرّ و البحر (انعام، ۹۷): ۴۶۱، ۴۹۲
و کلوا ممّا ذُکر اسم اللّه علیه (انعام، ۱۱۸): ۴۰
اللّه اعلم حیث یجعل رسالته (انعام، ۱۲۴): ۱۵، ۷۳، ۳۳۰، ۴۲۴
و کذلک نولّی بعض الظّالمین بعضاً (انعام، ۱۲۹): ۱۱۲، ۴۲۸
و انّ هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوه و لاتتّبعوا السّبل (انعام، ۱۵۳): ۴۲۳
من جاء بالحسنةِ فله عشر امثالها (انعام، ۱۶۰): ۱۲۴
هو الّذی جعلکم خلائف الارض ... (انعام، ۱۶۵): ۴۵۹

ثم لاتینّهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لاتجد اکثرهم شاکرین (اعراف، ۱۷): ۵۳۹، ۵۴۰
ربّنا ظلمنا انفسنا (اعراف، ۲۳): ۱۸۶
افیضوا علینا من الماء اَو ممّا رزقکم اللّه (اعراف، ۵۰): ۱۱۶
انّ اللّه حرّمهما علی الکافرین (اعراف، ۵۰): ۱۱۶

وَ لمّا جاء موسی لمیقاتنا و کلّمه ربّه (اعراف، ۱۴۳): ۵۹، ۵۴۱
ربِّ ارنی انظر الیک (اعراف، ۱۴۳): ۵۴۲
لن ترانی (اعراف، ۱۴۳): ۵۴۲
و لکن انظر الی الجبل (اعراف، ۱۴۳): ۵۴۲
فلما تجلّی ربّه للجبل جعله دکّاً و خرّ موسی صعقاً (اعراف، ۱۴۳): ۵۹، ۵۴۲
یا موسی انّی اصطفیتک علی النّاس برسالتی و بکلامی (اعراف، ۱۴۴): ۵۴۴
یابن امّ انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی (اعراف، ۱۵۰): ۸۱
و اختار موسی قومه سبعین رجلاً لمیقاتنا (اعراف، ۱۵۵): ۵۴۱
انْ هی اِلاّ فتنتک (اعراف، ۱۵۵): ۱۰۴
رحمتی وسعت کلّ شیء (اعراف، ۱۵۶): ۳۸
اولئک کالانعام بل هم اضلّ (اعراف، ۱۷۹): ۱۳۳

حسبک اللّه (انفال، ۶۴): ۵۸
نعم المولی و نعم النّصیر (انفال، ۷۸): ۲۲۷

یریدون لیطفئوا نور اللّه بأفواهم و یأبی اللّه الاّ ان یتمّ نوره و لو کره الکافرون (توبه، ۳۲): ۳۸۶
الّذین یکنزون الذهب و الفضّة و لاینفقونها فی سبیل اللّه فبشّرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنّم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم (توبه، ۳۴-۳۵): ۱۵۷
انّ عدّة الشهور عند اللّه اثنی عشر شهراً فی کتاب اللّه (توبه، ۳۶): ۴۹۰
قل اذن خیر لکم (توبه، ۶۱): ۵۶
و منهم من عاهد اللّه لئن اتانا من فضله لنصدّقنّ من الصّالحین فلما اتاهم من فضله بخلوا به و تولّوا و هم معرضون (توبه، ۷۵-۷۶): ۱۵۸
فلیضحکوا قلیلاً و لیبکوا کثیراً (توبه، ۸۲): ۴۰۴
و الّذین اتّبعوهم باحسان (توبه، ۱۰۰): ۴۹۱
تطهّرهم و تزکیّهم (توبه، ۱۰۳): ۴۹۱
اِنَّ اللّه اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بانَّ لهم الجنّةُ (توبه، ۱۱۱): ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸

العابدون الحامدون (توبه، ۱۱۲): ۴۹۱
و کونوا مع الصّادقین (توبه، ۱۱۹): ۴۹۱
حسبی اللّه (توبه، ۱۲۹): ۵۸

و قدّره منازل (یونس، ۵): ۴۶۱
هو الّذی جعل الشمس ضیاءً و القمر نوراً (یونس، ۵): ۴۹۰
لتعلموا عدد السنین و الحساب (یونس، ۵): ۴۶۱
مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السّماء فاختلط به نبات الارض (یونس، ۲۴): ۱۹۳
و اللّه یدعوا الی دار السّلام (یونس، ۲۵): ۴۱۸، ۴۱۹
فماذا بعد الحق الاّ الضّلال (یونس، ۳۲): ۸۳
فلو کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الاّ قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدّنیا (یونس، ۹۸): ۴۷۴

و ما من دابّة فی الارض الاّ علی اللّه رزقها (هود، ۶): ۴۴۸
الا لعنة اللّه علی الظّالمین (هود، ۱۸): ۳۴۱
منهم شقّی و سعید (هود، ۱۰۵): ۴۹۱
اقم الصلوة طرفی النهار و زلفاً من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات (هود، ۱۱۴): ۳۴، ۳۳۱
انی رأیت احد عشر کوکباً و الشّمس و القمر رأیتهم لی ساجدین (یوسف، ۴): ۵۴۷
ارسله معنا غداً یرتع و یلعب (یوسف، ۱۲): ۵۴۸
انّی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یأکله الذئب (یوسف، ۱۳): ۵۴۸
یا ابانا انّا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب (یوسف، ۱۷): ۵۵۰
بل سوّلت لکم انفسکم امراً فصبر جمیل (یوسف، ۱۸): ۵۵۰
یا بشری هذا غلام (یوسف، ۱۹): ۵۵۰
اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا (یوسف، ۲۱): ۱۳۶، ۵۵۲
و راودته التی هو فی بیتها (یوسف، ۲۳): ۵۵۲
اخرج علیهنّ (یوسف، ۳۱): ۵۵۲

قالت فذلکنّ‌الذی لمتنّنی فیه (یوسف، ۳۲): ۵۵۳
رب السّجن احبّ الیّ (یوسف، ۳۳): ۵۵۳
مسنّا و اهلنا الضّرّ (یوسف، ۸۸): ۵۵۴
لاٰ تثریب علیکم الیوم (یوسف، ۹۲): ۵۵۵
یغفر اللّه لکم (یوسف، ۹۲): ۵۵۵
و هو ارحم الرّاحمین (یوسف، ۹۲): ۵۵۶
اذهبوا بقمیصی هذا (یوسف، ۹۳): ۵۵۶
و آتونی باهلکم اجمعین (یوسف، ۹۳): ۵۵۶
انّی لا جد ریح یوسف لولا ان تفنّدون (یوسف، ۹۴): ۵۵۶
توفّنی مسلماً (یوسف، ۱۰۱): ۱۷۳

و الملائکة یدخلون علیهم من کلّ باب سلامٌ علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار (رعد، ۲۳-۲۴): ۱۳۸، ۲۷۸
سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار (رعد، ۲۴): ۲۰۷
الّذین آمنوا و تطمئنّ قلوبهم بذکر اللّه (رعد، ۲۸): ۳۶۹
یمحواللّه ما یشاء و یثبت (رعد، ۳۹): ۱۶۹، ۴۵۳
قل کفی باللّه شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب (رعد، ۴۳): ۱۴۵

لئن شکرتم لازیدنّکم (ابراهیم، ۷): ۴۱، ۲۰۷
ضرب اللّه مثلاً کلمةً طیّبةً کشجرةٍ طیّبةٍ (ابراهیم، ۲۴): ۳۴
مثل کلمةٍ خبیثةٍ کشجرةٍ خبیثةٍ اجتثّتْ من فوق الارض مالها من قرار (ابراهیم، ۲۶): ۸۹
و اجنبنی و بنیّ ان نعبد الاصنام (ابراهیم، ۳۵): ۵۸
فمن تبعنی فانّه منّی و من عصانی فانّك غفورٌ رحیم (ابراهیم، ۳۶): ۵۳۰
بوادٍ غیر ذی زرع (ابراهیم، ۳۷): ۱۶۱
فلا تحسبنّ اللّه غافلاً عمّا یعمل الظّالمون (ابراهیم، ۴۲): ۲۴۵

یوم تشخص فیه الابصار (ابراهیم، ۴۲): ۱۲۳
یوم تبدل الارض غیر الارض (ابراهیم، ۴۸): ۴۵۳

ربّما یودّ الذین کفروا لوکانوا مسلمین (حجر، ۲): ۱۰۸
الّا عبادك منهم المخلصین (حجر، ۴): ۲۷۰
و انّ جهنّم لموعدهم اجمعین (حجر، ۴۳): ۹۶
لها سبعةُ ابواب لکلّ بابٍ منهم جزءٌ مقسوم (حجر، ۴۴): ۹۶
انّ المتّقین فی جنّاتٍ و عیونٍ ادخلوها بسلامٍ آمنین (حجر، ۴۵ ـ ۴۶): ۵۴۰
انّی انا الغفور الرحیم (حجر، ۴۹): ۴۵۴

و بالنّجم هم یهتدون (نحل، ۱۶): ۴۹۰
ان اللّه یامر بالعدل و الاحسان (نحل، ۹۰): ۲۹۱
و ایتاء ذی القربی (نحل، ۹۰): ۲۹۲
ما عندکم ینفد و ما عنداللّه باقٍ (نحل، ۹۶): ۱۲۴
ادع الی سبیل ربّك بالحکمة (نحل، ۱۲۵): ۲۵۰، ۵۰۷
سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الّذی بارکنا حوله (اسراء، ۱۰): ۵۹، ۲۰۳، ۲۴۰، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۹۷، ۴۹۴، ۵۶۹

انّه کان عبداً شکوراً (اسراء، ۳): ۴۱
ان احسنتم احسنتم لانفسکم (اسراء، ۷): ۳۶۳، ۴۸۳
فلا تقل لهما افٍّ ولا تنهرهما و قل لهما قولاً کریماً (اسراء، ۲۳): ۶۸
ولا تجعل یدك مغلولة الی عنقك (اسراء، ۲۹): ۵۶
لقد کرّمنا بنی آدم و حملنا هم فی البرّ و البحر ورزقناهم من الطّیّبات و فضّلناهم علی کثیرٍ ممّن خلقنا تفضیلاً (اسراء، ۷۰): ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۸۶، ۴۵۸
یوم ندعو کلّ اناس بامامهم (اسراء، ۷۱): ۴۲۴
و من اللّیل فتهجدّ به نافلة لك عسی (اسراء، ۷۹): ۱۰۵

قل الحمدللّه الّذی لم یتّخذ ولداً (اسراء، ۱۱۱): ۴۱

و لا تعد عیناك عنهم (کهف، ۲۸): ۱۶۷
و اصبر نفسك مع الّذین یدعون ربّهم بالغداة و العشیّ (کهف، ۲۸): ۳۹۸
انّا لانضیع اجرمن احسن عملاً (کهف، ۳۰): ۱۳۹، ۱۴۹، ۲۸۱، ۳۹۶
یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لایغادر صغیرة و لاکبیرة الاّ احصیها (کهف، ۴۹): ۱۹۶
انّ الذّین امنوا و عملوا الصّالحات کانت لهم جنّات الفردوس نزلاً (کهف، ۱۰۷): ۷۴، ۸۶، ۲۶۰، ۵۴۰
لو کان البحر مداداً لکلمات ربّی (کهف، ۱۰۹): ۵۱۳
فمن کان یرجوا لقاء ربّه فلیعمل عملاً صالحاً (کهف، ۱۱۰): ۴۵۰، ۵۱۵
و لایشرك بعبادة ربّه احداً (کهف، ۱۱۰): ۵۱۵

و جعلنی نبیّاً و جعلنی مبارکاً (مریم، ۳۰ ـ ۳۱): ۹۰
و ما نتنزّل الاّ با مر ربّك (مریم، ۶۴): ۵۱۹
و ان منکم الاّ واردها کان علی ربّك حتماً مقضیّاً (مریم، ۷۱): ۴۰۳
ثمّ ننجّی الذین اتّقوا (مریم، ۷۲): ۴۰۳

طه ما انزلنا علیك القرآن لتشقی (طه، ۱-۲): ۵۶، ۳۹۰، ۵۱۹
انا ربّك فاخلع نعلیك (طه، ۱۲): ۵۳۷
و انا اخترتك (طه، ۱۳): ۵۳۷
انّنی انا اللّه لااله‌الاّ انا فاعبدنی و اقم الصّلوة لذکری (طه، ۱۴): ۵۳۷
و ما تلك بیمینك یا موسی (طه، ۱۷): ۵۳۷
ولی فیها مآربُ اخری (طه، ۱۸): ۵۳۸
القها (طه، ۱۹): ۵۳۸
انّی لغفّار لمن تاب (طه، ۸۲): ۷۲
یوم ینفخ فی‌الصور (طه، ۱۰۲): ۹۴
قاعاً صفصفاً (طه، ۱۰۶): ۴۴۱

و عصیٰ آدم ربّه فغوی (طه، ۱۲۱): ۳۴۰، ۵۲۴
ثمّ اجتبٰه ربّه (طه، ۱۲۲): ۱۸۶، ۳۴۰

عباد مکرمون لایسبقونه بالقول و هم بامره یعملون (انبیاء، ۲۶ ـ ۲۷): ۳۱۷
و نضع الموازین القسط لیوم القیامة (انبیاء، ۴۷): ۹۴، ۴۱۶
أانت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم (انبیاء، ۶۲): ۴۳۴
قد علمت ما هولاء ینطقون (انبیاء، ۶۵): ۴۳۴
حرّ قوه و انصروا آلهتکم (انبیاء، ۶۸): ۴۳۴
یا نارکونی برداً و سلاماً (انبیاء، ۶۹): ۴۳۵
و جعلنا هم ائمةً یهدون بامرنا (انبیاء، ۷۳): ۴۶۱، ۴۹۰
انّی مسّنی الضّرّ (انبیاء، ۸۳): ۲۰۰، ۲۰۱
لااله الاّ انت سبحانك انّی کنت من الظّالمین (انبیاء، ۸۷): ۴۷۷
ان الّذین سبقت لهم منّا الحسنی اولٰئك عنها مبعدون (انبیاء، ۱۰۱): ۴۳۰، ۵۱۱
لایحزنهم الفزع الاکبر (انبیاء، ۱۰۳): ۴۳۰
یوم نطوی السّماء کَطیّ السجلّ للکتب (انبیاء، ۱۰۴): ۹۴، ۴۵۳

و تری النّاس سکاری (حج، ۲): ۳۲۵
یصهر به ما فی بطونهم و الجلود (حج، ۲۰): ۹۷
و لهم مقامع من حدید (حج، ۲۱): ۹۶
و جاهدوا فی اللّه حقّ جهاده (حج، ۷۸): ۳۶۸
نعم المولی و نعم النّصیر (حج، ۷۸): ۲۲۷

قد افلح المؤمنون الّذین هم فی‌صلاتم خاشعون (مؤمنون، ۱ ـ ۲): ۳۲۸
انّ الّذین من خشیة ربّهم مشفقون (مؤمنون، ۵۷): ۳۹۳

الطیّبات للطّیّبین (نور، ۲۶): ۱۸۱

قل للمؤمنين يغضّوا من ابصارهم (نور، ۳۰): ۷۳
قل للمؤمنات يغضضن من ابصارهنّ (نور، ۳۱): ۷۳
اللّه نور السّموات و الارض مثل نوره کمشکوةٍ فيها مصباح (نور، ۳۵): ۳۵۲
يکاد زيتها يضئ (نور، ۳۵): ۳۵۲
واللّه يهدى من يشاء الى صراط مستقيم (نور، ۴۶): ۴۱۸، ۴۱۹
ادا رأتهم من مکان بعيد سمعوا لها تغيّظاً و زفيراً (فرقان، ۱۲): ۹۷
و اذا القوا منها مکاناً ضيّقاً مقرنين دعوا هنالك ثبوراً (فرقان، ۱۳): ۹۸
و توکّل على الحىّ الذى لايموت (فرقان، ۵۸): ۲۹۳
عباد الرّحمن الذين يمشون على الارضِ هوناً (فرقان، ۶۳): ۲۱۶- ۲۱۷
و الّذين اذا انفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و کان بين ذلك قواماً (فرقان، ۶۷): ۲۸۹
اولئك يبدّل اللّه سيّئاتهم حسنات (فرقان، ۷۰): ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۲۰

فکان کل فرق کالطّود العظيم (شعراء، ۶۳): ۵۳۱
و اجعل لى لسان صدق فى‌الاخرين (شعراء، ۸۴): ۵۸
و اجعلنى من ورثة جنّة النعيم (شعراء، ۸۵): ۵۸

قالت نملة يا ايّها النّمل ادخلوا مساکنکم لايحطمنّکم سليمان و جنوده و هم لايشعرون (نمل، ۱۸): ۵۶۰- ۵۶۱
و تفقّد الطّير فقال مالى لارى الهدهد (نمل، ۲۰): ۵۶۱
لا عذّبنّه عذاباً شديداً او لاذبحنّه اوليأتينّى بسلطان مبين (نمل، ۲۱): ۵۶۲
و لها عرش عظيم (نمل، ۲۳): ۵۶۶
اذهب بکتابى هذا (نمل، ۲۸): ۵۶۳
يا ايّها الملأ انّى القى الى کتاب کريم (نمل، ۲۹): ۵۶۰، ۵۶۴
انّه من سليمان و انّه بسم اللّه الرحمن الرحيم الاّ تعلوا علىّ و اتونى مسلمين (نمل، ۳۰ ـ ۳۱): ۵۶۴
نکّروا لها عرشها (نمل، ۴۱): ۵۶۶

انا رادّوه الیك (قصص، ۷): ۵۳۰
فالقیه فی الیمّ (قصص، ۷): ۵۲۹
قرّة عین لی ولك (قصص، ۹): ۵۳۰
و لمّا بلغ اشدّه و استوی آتیناه حکماً و علماً (قصص، ۱۴): ۵۳۱
فوجد فیها رجلین یقتتلان (قصص، ۱۵): ۵۳۱
ربّ انّی ظلمت نفسی (قصص، ۱۶): ۵۳۱
فاغفرلی (قصص، ۱۶): ۵۳۲
فغفرله انّهُ هو الغفور الرّحیم (قصص، ۱۶): ۵۳۲
فاصبح فی المدینة خائفاً (قصص، ۱۸): ۵۳۲
انّک لغویّ مبین (قصص، ۱۸): ۵۳۲
اترید اَن تقتلنی کما قتلت نفساً بالأمس (قصص، ۱۹): ۵۳۲
ان الملأ یأتمرون بك لیقتلوك فاخرج انّی لك من النّاصحین (قصص، ۲۰): ۵۳۳
ربّی ان یهدینی سواء السّبیل (قصص، ۲۳): ۵۳۳
ربّ انّی لما انزلت الیّ من خیرٍ فقیرٌ (قصص، ۲۴): ۵۱۲
لمّا ورد ماء مدین (قصص، ۲۳): ۵۳۳
فجائته احدا هما تمشی علی استحیاءٍ (قصص، ۲۵): ۵۳۵
فسقی لهما (قصص، ۲۵): ۵۳۱
قالت احدٰهما یا ابت استأجره (قصص، ۲۶): ۵۳۵
انّی ارید ان انکحک احدی ابنتیّ هاتین (قصص، ۲۷): ۵۳۵
آنس من جانب الطّور ناراً (قصص، ۲۸): ۵۳۱، ۵۳۶
و ما کنت بجانب الطّور اذنادینا (قصص، ۴۶): ۵۴۵
و لاٰ تدع مع اللّه الهاً آخر لاٰاله الاّ هو (قصص، ۸۸): ۹۳

یریدون وجه اللّه (روم، ۳۸): ۳۹۸
ان اشکرْلی و لوالدیك (لقمان، ۱۴): ۶۷، ۶۸
و لو انّما فی الارضِ من شجرة اقلام والبحر یمدّه من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات اللّه

(لقمان، ۲۷): ۵۱۳

قل یتوّفیکم ملك الموت (سجده، ۱۱): ۱۳۷
و لو تری اذا المجرمون ناکسوا رؤوسهم (سجده، ۱۲): ۱۹۶، ۵۶۲
تتجا فی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربّهم خوفاً و طمعاً (سجده، ۱۶): ۳۷۰
افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقاً لا یستوون (سجده، ۱۸): ۱۴۴

ما جعل اللّه لرجل من قلبین فی جوفه (احزاب، ۴): ۱۹۷
لقد کان لکم فی رسول اللّه اسوة حسنة (احزاب، ۲۱): ۵۸
انّما یرید اللّه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهّرکم تطهیراً (احزاب، ۳۳): ۲۳۳
و لکن رسول اللّه و خاتم النبیین (احزاب، ۴۰) : ۵۵، ۳۴۸
سراجاً منیراً(احزاب، ۴۴): ۵۱۹
انّآ ارسلناک شاهداً و بشیراً و نذیراً (احزاب، ۴۵): ۴۹۰
و امرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنّبی ان اراد النّبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین (احزاب، ۵۰): ۵۰۴
انّا عرضنا الامانة علی السّموات و الارض فأبین ان یحملنها (احزاب، ۷۲): ۳۷۱
انّه کان ظلوماً جهولاً (احزاب، ۷۲): ۳۷۲، ۴۵۴

غدوّها شهر و رواحها شهر (سباء، ۱۲): ۵۶۰
یعملون له مایشاء من محاریب و تماثیل (سباء، ۱۳): ۵۶۰
اِعملوا آل داوود شکراً (سبأ، ۱۳): ۴۱
و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه (سبأ، ۳۹): ۴۸۳

ما یفتح اللّه للناس من رحمة فلاممسک لها (فاطر، ۲):۱۳۸
انّا ارسلناک (فاطر، ۲۴): ۱۳۲
انّما یخشی اللّهَ من عباده العلماءُ (فاطر، ۲۸): ۲۰۴، ۳۹۳

ثمّ اورثنا الکتاب الّذین اصطفینا من عبادنا (فاطر، ۳۲): ۱۴۴، ۱۸۶، ۵۱۳
فمنهم ظالم لنفسه و منهم متقصد و منهم سابق بالخیرات (فاطر، ۳۲): ۵۱۲
جنّات عدنٍ یدخلونها یحلّون فیها من اساور من ذهب و لؤلؤاً و لباسهم فیها حریر (فاطر، ۳۳) : ۱۲۵
اولم نعمّر کم ما یتذکّر فیه من تذکّر و جائکم النّذیر (فاطر، ۳۷): ۱۱۳

و جعلنا من بین ایدیهم سدّاً و من خلفهم سدّاً فاغشیناهم فهم لا یبصرون (یس، ۹): ۱۴۱
لا الشّمس ینبغی لها اَن تدرک القمر (یس، ۴۰): ۴۶۱
سلام قولاً من ربّ رحیم (یس، ۵۸): ۱۸۴، ۲۷۸، ۵۰۳

احشروا الّذین ظلموا و ازواجهم (صافّات، ۲۲): ۳۴۱، ۳۴۲
و قفوهم انّهم مسؤولون (صافّات، ۲۴): ۱۴۵، ۲۶۰
ثمّ انّ مرجعهم لالی الجحیم (صافّات، ۶۸): ۹۶
و ان من شیعته لابراهیم اذا جاء ربه بقلب سلیم (صافّات، ۸۳- ۸۴): ۴۶۸
یا بنیّ انّی اری فی المنام انّی اذبحک (صافّات، ۱۰۲): ۲۱۰
یا ابت افعل ما تؤمر (صافّات، ۱۰۲): ۲۱۰
ستجدنی ان شاءاللّه من الصّابرین (صافّات، ۱۰۲): ۲۱۱
یا ابراهیم قد صدّقت الرؤیاء (صافّات، ۱۰۵): ۲۱۱
فسا هم فکان من المدحضین (صافّات، ۱۴۱): ۴۷۶

یا داوود انا جعلناک خلیفةً فی الارض فاحکم بین النّاس بالحقّ (ص، ۲۶): ۲۰۴
ربّ هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی (ص، ۳۵): ۵۵۹
و وهبناله اهله و مثلهم معهم رحمة منا و ذکری لاولی الالباب (ص، ۴۳): ۲۰۲
انا وجدناه صابراً (ص، ۴۴): ۲۰۱

انّما یوفّی الصّابرون اجرهم بغیر حساب (زمر، ۱۰): ۲۰۷
لهم من فوقهم ظلل من النار و من تحتهم ظلل (زمر، ۱۶): ۹۷

اَفمن شرح اللّه صدره لاسلام (زمر، ۲۲): ۱۲
انّک میّت و انّهم میّتون (زمر، ۳۰)، ۴۹۰
حسبی اللّه (زمر، ۳۸): ۵۸
و اذا ذکر اللّه وحده اشمأزتْ قلوب الّذین لایؤمنون (زمر، ۴۵): ۳۶۹
و بدا لهم من اللّه مالم یکونوا یحتسبون (زمر، ۴۷): ۱۷۸
قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة اللّه اِنَّ اللّه یغفر الذّنوب جمیعاً انّه هو الغفور الرحیم (زمر، ۵۳): ۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۵۲۰
یا حسرتی علی ما فرّطت فی جنب اللّه (زمر، ۵۶): ۴۱۰
واشرقت الارض بنور ربّها (زمر، ۶۹): ۹۴، ۴۹۰
حتی إذا جاؤوها فتحت ابوابها (زمر، ۷۱): ۸۶، ۱۸۱
و سیق الذین اتّقوا ربّهم الی الجنّة زُمراً (زمر، ۷۳): ۸۶
وَقال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین (زمر، ۷۳): ۸۶
النّار یعرضون علیها غدوّاً و عشیّاً (غافر، ۴۶): ۲۶۴

فاحسن صورکم (غافر، ۶۴): ۴۵۹
الاّ تخافوا و لاتحزنوا و ابشروا بالجنّة (فصّلت، ۳۰): ۱۶۵، ۲۳۹، ۳۹۳، ۴۰۶
نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدّنیا و فی الاخرة (فصّلت، ۳۰): ۴۰۷
نزلاً من غفور رحیم (فصّلت، ۳۲): ۲۷۸، ۵۱۱
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم (فصّلت، ۵۳): ۴۶۰

و یستغفرون لمن فی الارض (شوری، ۵): ۱۳۶
فریق فی الجنّة و فریق فی السّعیر (شوری، ۷): ۱۰۲، ۳۲۶، ۴۰۹
لیس کمثله شیء و هو السّمیع البصیر (شوری، ۱۱): ۲۲۷
قل لااسئلکم علیه اجراً الاّ المودّة فی القربی (شوری، ۲۳): ۱۴۵، ۲۳۴، ۵۶۹
ماکنت تدری ما الکتاب ولا الایمان (شوری، ۵۲): ۵۲۲

واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا (زخرف، ۴۵): ۵۱۴
الاخلاّء یومئذٍ بعضهم لبعض عدوّ الّا المتّقین (زخرف، ۶۷): ۴۱۶
و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذّ الاعین وانتم فیها خالدون (زخرف، ۷۱): ۱۳۴، ۲۱۷

کم ترکوا من جنّات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوماً آخرین (دخان، ۲۵ـ ۲۸): ۳۲۴

تری کلّ امّةٍ جاثیة (جاثیة، ۲۸): ۲۶۰
هذاکتابنا ینطق علیکم بالحقّ (جاثیة، ۲۹): ۱۹۶
فاصبرکما صبر اولوا العزم من الرّسل (احقاف، ۳۵): ۲۴۰

فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیّر طعمه و انهار من خمر لذّة للشاربین و انهار من عسل مصفّی (محمّد، ۱۵): ۲۶۷
و سقوا ماءً حمیماً فقطّع امعاء هم (محمّد، ۱۵): ۹۷
فهل عسیتم ان توّلیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم اللّه فاصمّهم و اعمی ابصارهم (محمّد، ۲۲- ۲۳): ۲۴۷، ۲۴۸
انّا ارسلناک (فتح، ۸): ۱۳۲

انّ اکرمکم عنداللّه اتقیکم (حجرات، ۱۳): ۲۰۶
و زینة فی قلوبکم (حجرات، ۷): ۴۹۱
فمن لم یتب فاولئک هم الظّالمون (حجرات، ۱۱): ۳۴۱
یا ایّها الذین امنوا اجتنبوا کثیراً من الظّنّ اِنَّ بعض الظّنّ اثم (حجرات، ۱۲): ۷۲

ق والقرآن المجید (ق، ۱): ۲۵۲
مایبدّل القول لدیّ و ما انا بظلاّم للعبید (ق، ۲۹): ۱۶۹

و من کلّ شیءٍ خلقنا زوجین (ذاریات، ۴۹): ۵۰۹
و ذکّر فان الذّکری تنفع المؤمنین (ذاریات، ۵۵): ۱۸، ۲۷

کانّهم لؤلؤ مکنون (طور، ۲۴): ۴۱۶
والنّجم اذا هوی ما ضلّ صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی (نجم، ۱ـ۳): ۴۹۲، ۴۹۶، ۵۰۸، ۵۱۹
دنی فتدلّی (نجم، ۸): ۲۰۳
....قاب قوسین او ادنی (نجم، ۹): ۳۳۳، ۳۵۱
ما کذّب الفؤاد ما رأی (نجم، ۱۱): ۵۶
ما زاغ البصر و ما طغی (نجم، ۱۷): ۵۶، ۵۸، ۴۹۴، ۵۰۹

فتحنا ابواب السّماء بماء منهمر و فجّرنا الارض عیوناً (قمر، ۱۱ـ ۱۲): ۲۴۴
فی مقعد صدق عند ملیکٍ مقتدر (قمر، ۵۵): ۱۹۱، ۲۷۸، ۳۷۷

و النّجم و الشّجر یسجدان (رحمن، ۶): ۴۹۳
حور مقصورات فی الخیام (رحمن، ۷۲): ۲۶۷

السّابقون السّابقون اولئک المقرّبون (واقعه، ۱۰): ۲۲۳
و یطوف علیهم ولدان مخلّدون (واقعه، ۱۷): ۲۱۷
ولحم طیر ممّا یشتهون (واقعه، ۲۱): ۲۶۷، ۴۱۶
و حورعین کامثال اللؤلؤ المکنون (واقعه، ۲۲ـ ۲۳): ۲۲۲، ۲۶۷
کامثال اللؤلؤ المکنون (واقعه، ۲۳): ۱۸۱
فلا اقسم بمواقع النّجوم (واقعه، ۷۵): ۴۹۳

و هو معکم اینما کنتم (حدید، ۴): ۱۸۱
یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم (حدید، ۱۲): ۱۱۴، ۲۱۶، ۳۵۲، ۵۰۱
انّما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث

(حدید، ۲۰): ۱۹۳
سابقوا الی مغفرةٍ من ربّکم و جنّةٍ عرضها کعرض السّماء و الارض (حدید، ۲۱): ۱۹۴، ۵۰۹

اولئک کتب فی قلوبهم الایمان (مجادله، ۲۲): ۲۲۸، ۴۶۰، ۵۱۷، ۵۵۱
رضی اللّه عنهم و رضوا عنه (مجادله، ۲۲): ۴۹۱

و یؤثرون علی انفسهم و لوکان بهم خصاصة (حشر، ۹): ۷۷
لو انزلنا هذا القرآن علی جبلٍ لرأیته خاشعاً متصدّعاً من خشیة اللّه (حشر، ۲۱): ۳۷۱
هو اللّه الّذی لااله الاّ هو الملك القدّوس السّلام المؤمن المهیمن العزیز الجبّار المتکبّر (حشر، ۲۲): ۱۳۷

یا ایّها الّذین آمنوا لاتتّخذوا عدوّی و عدوّکم اولیاء (ممتحنه، ۱): ۱۴۱
و للّه العزّة و لرسوله و للمؤمنین و لکنّ المنافقین لایعلمون (منافقون، ۸): ۱۷۰
و من یتعدّ حدود اللّه فقد ظلم نفسه (طلاق، ۱): ۳۴۱
ومن یتوکّل علی اللّه فهو حسبه (طلاق، ۳): ۴۴۶، ۴۴۸
یا ایّها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم ناراً و قودها الناس و الحجارة (تحریم، ۶): ۱۱۸
... لاٰ یعصون اللّه ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون (تحریم، ۶): ۳۳۷
و جعلناها رجوماً للشیاطین (ملك، ۵): ۴۹۳
وانّك لعلی خلق عظیم (قلم، ۴): ۵۶

هاؤم اقرؤا کتابیه (حاقّة، ۱۹): ۳۶۲
فهو فی عیشةٍ راضیة فی جنّةٍ عالیةً (حاقّة، ۲۱ ـ ۲۲): ۱۱۸
فی جنةٍ عالیةٍ (حاقّة، ۲۲): ۳۷۷
و اما من اوتی کتابه بشماله فیقول یالیتنی لم اوت کتابیهْ و لم ادر ما حسابیهْ (حاقّه، ۲۵ـ ۲۶): ۴۱۷
خذوه فغلّوه (حاقّة، ۳۰): ۲۶۵
ثمّ الجحیم صلّوه ثمّ فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعاً فاسلکوه (حاقّة، ۳۱ـ ۳۲): ۲۶۵

كلاّ انّها لظى نزّاعة للشّوى (معارج، ۱۵-۱۶): ۹۶، ۱۱۸
و جعل القمر فیهنّ نوراً (نوح، ۱۶): ۴۹۰
اغرقوا فادخلوا ناراً (نوح، ۲۵): ۵۳۱
ربّ لاتذر على الارض من الكافرین دیّاراً (نوح، ۲۶): ۵۵
و ان المساجد للّه فلا تدعوا مع اللّه احداً (جنّ، ۱۸): ۱۱۳
قم اللّیل الاّ قلیلاً نصفهُ او انقص منه قلیلاً (مزّمّل، ۲): ۳۹۰
ان لدینا انكالاً و جحیماً و طعاماً ذاغصّةٍ عذاباً الیماً (مزّمّل، ۱۲): ۲۶۲
یبتغون من فضل اللّه (مزّمّل، ۲۰): ۳۹۷

ساصلیه سقر (مدّثّر، ۲۶): ۹۶
ما سلككم فی سقر (مدّثّر، ۴۲): ۱۵۳
قالوا لم نک من المصلّین (مدّثّر، ۴۳): ۱۵۳
و جمع الشّمس و القمر (قیامت، ۹): ۹۴

ان الابرار یشربون من كأس كان مزاجها كافوراً (انسان، ۵): ۲۰۶
و یطعمون الطعام على حبّه مسكیناً و یتیماً و اسیراً (انسان، ۸): ۷۷، ۲۹۹، ۳۰۱
فوقیهم اللّه شرّ ذلک الیوم و لقّیهم نضرةً و سروراً و جزاهم بما صبروا جنّةً و حریراً (انسان، ۱۱-۱۲): ۳۰۲، ۳۰۱
و ذُلّلِت قطوفها تذلیلاً (انسان، ۱۴): ۱۱۶، ۲۶۷
و یسقون فیها كأساً (انسان، ۱۷): ۲۱۷
و اذا رأیت ثمّ رأیت نعیماً و ملكاً كبیراً (انسان، ۲۰): ۱۳۷، ۲۱۷
عالیهم ثیاب سندس خضر و استبرق (انسان، ۲۱): ۲۱۷
و سقیهم ربّهم شراباً طهوراً (انسان، ۲۱): ۳۷۸
انّ وراء هم یوماً ثقیلاً (انسان، ۲۳): ۲۲۴
یوفون بالنّذر و یخافون یوماً كان شرّه مستطیراً.... و كان سعیكم مشكوراً (انسان، ۷-۲۲): ۳۰۱

یوم ینفخ فی الصّورفتأتون افواجاً (نبأ، ۲۸): ۲۶۱
وحدائق و اعناباً (نبأ، ۳۲): ۳۷۷
کواعب اتراباً (نبأ، ۳۳): ۳۷۸
کأساً دهاقاً (نبأ، ۳۴): ۳۷۸
یوم یقوم الرّوح و الملائکة صفّاً (نبأ، ۳۸): ۹۴

أنا ربّکم الاعلی (نازعات، ۲۴): ۴۳۷
و امّا من خاف مقام ربّه و نهی النّفس عن الهوی فانّ الجنة هی المأوی (نازعات، ۴۰ـ ۴۱): ۲۶۵، ۵۰۳
یوم یفرّ المرء من اخیه و امّه وابیه و صاحبته و بنیه لکلّ امرء منهم یومئذٍ شأن یغنیه (عبس، ۳۴ـ ۳۷): ۹۴، ۴۱۶
و اذا الشّمس کوّرت و اذا النّجوم انکدرت (تکویر، ۱ـ ۲): ۴۵۸

و اذا البحار سجّرت (تکویر، ۶): ۹۵
و اذا الصّحف نشرت (تکویر، ۱۰): ۱۹۶

اذا السّماء انفطرت (انفطار، ۱): ۹۴، ۹۵
و اذا الکواکب انتثرت (انفطار، ۲): ۹۵، ۴۹۳
و اذا القبور بعثرت (انفطار، ۴): ۹۵
و انّ علیکم لحافظین (انفطار، ۱۰): ۱۳۶
کراماً کاتبین (انفطار، ۱۱): ۱۳۶
انّ الابرار لفی نعیم (انفطار، ۱۳): ۲۰۶
یوم لاتملک نفس لنفس شیئا و الملک یومئذ للّه (انفطار، ۱۹): ۲۱۷

کلاّ انّ کتاب الابرار لفی علیّین و ما ادراک ما علیّون، کتاب مرقوم یشهده المقرّبون (مطففین، ۱۸ـ ۲۱): ۲۲۸
من رحیق مختوم ختامه مسک (مطفّفین، ۲۵ـ ۲۶): ۳۷۷

و مزاجه من تسنیم عیناً یشرب بها المقرّبون (مطفّفین، ۲۶ـ ۲۷): ۲۲۸

فامّا من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حساباً یسیراً (انشقاق، ۷ـ ۸): ۸۶
و امّا من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعوا ثبوراً و یصلی سعیراً (انشقاق، ۱۰ـ ۱۲): ۹۶، ۱۹۷
یوم تبلی السرائر فماله من قوّة و لا ناصر (طارق، ۹ـ ۱۰): ۱۹۶
و الاخرة خیر و ابقی (اعلی، ۱۷): ۴۸۰
یا ایّتها النّفس المطمئنّة ارجعی الی ربّک راضیةً مرضیةً (فجر، ۲۷ـ ۲۸): ۱۸۴، ۴۰۷

و اللیل اذا سجی (ضحی، ۱ـ ۲): ۴۹۴، ۵۱۸، ۵۱۹
ما و دّعک ربّک و ما قلی (ضحی، ۳): ۵۱۸، ۵۱۹
و للاخرة خیر لک من الاولی (ضحی، ۴): ۵۱۸، ۵۲۰
و لسوف یعطیک ربّک فترضی (ضحی، ۵): ۱۰۵، ۵۱۸
الم یجدک یتیماً فاوی (ضحی، ۶): ۵۱۸، ۵۲۱
و وجدک ضالاّ فهدی (ضحی، ۷): ۵۱۸، ۵۲۲
و وجدک عائلاً فاغنی (ضحی، ۸): ۵۱۸، ۵۲۳
فامّا الیتیم فلا تقهر (ضحی، ۹): ۵۱۸، ۵۲۴
و امّا السائل فلا تنهر (ضحی، ۱۰): ۵۱۸، ۵۲۴
و امّا بنعمة ربّک فحدّث (ضحی، ۱۱): ۵۱۸، ۵۲۵

الم نشرح لک صدرک (انشراح، ۱): ۵۶
و وضعنا عنک وزرک الّذی انقض ظهرک (انشراح، ۲ـ ۳): ۵۶
و رفعنا لک ذکرک (انشراح، ۴): ۵۸
و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم (تین، ۴): ۴۵۹

اقرأ باسم ربّک(علق، ۱): ۴۰
انّ الانسان لیطغی ان رآهٗ استغنی (علق، ۶– ۷): ۳۹۸

فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرّة شراً یره (زلزال، ۸): ۳۷۳
فامّا من ثقلت موازینه فهو فی عیشةٍ راضیةٍ (قارعه، ۶ـ ۷): ۴۱۶
و امّا من خفّت موازینه فامّه هاویة (قارعة، ۸): ۴۱۶
فامّه هاویة و ما ادراک ماهی نارٌ حامیة (قارعة، ۹ـ ۱۱): ۹۶

کلاّ لینبذنّ فی الحطمة (همزة، ۴): ۹۶
انّها علیهم مؤصدة فی عمدٍ ممدّدةٍ (همزة، ۸ـ ۹): ۴۳۰

* * *

● روايات

ابو العيال احقّ ان يحمل: ۸۱ ـ ۸۲
اتدرون ماالكتابه؟ الكتابة التى تلى اهل السماء: اللّه نور السموات و الارض و الكتابه التى تلى اهل الارض: علىّ نور الارضين: ۱۴۸
اتدرون من اوّل من يدخل الجنة؟ قالوا: اللّه و رسوله اعلم. فقال: انّ اوّل من يدخل الجنة فقراء المهاجرين الذين يسدّ بهم الثغور، ينفى بهم المكاره، يموت احد منهم و حاجته فى صدره لا يستطيع بها قضاء: ۲۷۳
اتقوا دعوة المظلوم فانها تحمل على الغمام يقول الله تعالى بعزّتى و جلالى لانصرک و لو بعد حين: ۶۷
اتّقوا الشحّ فانّه اهلک من كان قبلكم: ۲۸۴
احفظ اللّه تجده امامک: ۳۰۷
اخبرنى جبرئيل عن الله تعالى انه قال: اذا وجهت الى عبد من عبدى مصيبة فى بدنه او ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جميل استحييت منه يوم القيامة ان انصب له ميزاناً او انشرله ديواناً: ۴۵
اخبرنى جبرئيل عن اللّه جلّ جلاله انّه قال: و عزّتى و جلالى و ارتفاع مكانى لوان العـاق لوالديه يعمل باعمال الانبياء جميعاً لم اقبلها منه: ۶۵
اذا بكئ اليتيم اهتزّ عرش الرّحمان لبكائه: ۵۲۴
اذا سمّى العبد على طعامه لم ينل الشيطان منه: ۴۰
اذا كان الغالب على قلب عبدى ذكرى، توليتُ اموره و كنت جليسه و انيسه و محدّثه: ۳۶۷
اذا كان يوم القيامة يجمع اللّه اهل الجنّة صفوفاً و اهل النّار صفوفاً فينظر رجلٌ من اهل النّار الى صفوف اهل الجنّة فيقول: يا فلان! اما تذكُر يوم كذا اصطنعت اليک معروفاً؟ فيقول: يارّب! انّ هذا اصطنع اليَّ فى الدّنيا معروفاً فيقول اللّه عزّوجلّ خذ يده: ۴۸۱
اذا كان يوم القيامة يقعد على بن ابى طالب على الفردوس و هو جبل قد علا على الجنة و فوقه

عرش رب العالمین و من سفحه یتفجّر انهار الجنّة و یتعرّق فی الجنان و هو جالس علی کرسی من نور یجری بین یدیه التسنیم. لا یجوز احد الصراط الاّ و معه برائة بولایته و ولایة اهل بیته مشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النّار: ۲۲۷

اذاکان یوم القیامة یقول اللّه تعالی میّزوا الکافرین من المؤمنین و میّزوا المنافقین من المخلصین و میّزوا اهل الکذب من اهل الصدق ثم بکی رسول اللّه فقال: ماذا یلقی امتی یوم القیامة فریق فی الجنّة و فریق فی السعیر: ۱۰۳

اذاکان یوم القیامة لا یرفع العبد المؤمن قدماً عن قدم حتی یسأل عن اربع: عن عمره فیما افناه و عن جسده فیما ابلاه و عن علمه فیما عمل و عن ماله من این اکتسبه و فیما انفقه: ۹۳

اذا مات الانسان انقطع عمله الاّ عن ثلاثٍ: صدقةٍ جاریةٍ او علم ینتفع به او ولد صالحٍ یدعوا له بالخیر: ۴۲۶

اذکرونی بالاخلاص اذکرکم بالخلاص، اذکرونی بالقلوب اذکرکم بکشف الکروب، اذکرونی بالایمان، اذکرکم بالامان، اذکرونی بالاسلام، اذکرکم بالاکرام: ۴۱۷

ارفعوا اصواتکم بالصلوات علیّ فانها تذهب النفاق: ۶۱

ازهدکم فی الدنیا ارغبکم فی الآخرة: ۱۸۹

اسئلوا اللّه من فضله فانّه یحبّ ان یُسأل: ۳۶۰

اعددت لعبادی الصالحین فی الجنّة ما لاعین رأتْ و لا اذن سمعت و لاخطر علی قلب بشر: ۲۶۶

اعطانی اللّه خمساً واعطی علیاً خمساً. اعطانی جوامع الکلم واعطیٰ علیاً جوامع العلم، و جعلنی نبیّاً و جعل علیاً وصیّاً، واعطانی الکوثر و اعطی علیاً السلسبیل، واعطانی الوحی واعطی علیاً الالهام و اسرٰی بی الیه و فتحت له ابواب السماء حتی رأی ما رأیت: ۲۴۹

اغتنم خمساً قبل خمسٍ : شبابک قبل هرمک : ۱۱۳

افشوا السّلام و اطعموا الطّعام و صلوا الارحام و صلّوا باللیل و النّاس نیامٌ تدخلوا الجَنّة بسلامٍ : ۴۱۹

اکثروا ذکرهادم اللذات: ۴۰۸

اللّه الطف بعباده من هذا الطیر بولده : ۴۵۲

اللّهم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین : ۱۲۶، ۲۷۹

اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون : ۵۵

اللهم صلِّ علی محمد و آل محمد : ۶۱

اللّهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرّجس و طهّرهم تطهیراً : ۲۳۳

الهی! اصطفیت آدم و کرّمته و اتّخذت ابراهیم خلیلاً و کلّمت موسی تکلیماً و جعلت عیسی روحاً. قال اللّه تعالی : یا محمّد! اصطفیت آدم لانّک کنت فی صلبه و اتّخذت ابراهیم خلیلاً لانّک کنت من نسله و کلمت موسی تکلیماً بذکر نعوتک و صفاتک و جعلت عیسی روحاً لتبشیر الخلق بسرعة ظهورک : ۳۴۷

الهی بحق محمّد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین الا تبت علیّ فتاب علیه : ۲۴۴

الهی عبدک ببابک. یا محسن قد اتاک المسیء و قد امرت المحسن ان یتجاوز عن المسیء انت المحسن و انا المسیء فتجاوز عن قبیح ما تعلم منی : ۱۵۳

الهی لو تقرّضتنی بالمقاریض ما ازددت الا حبّک : ۱۷۶

امة مذنبةٌ و ربٌّ غفورٌ : ۲۴۷

انّ اخوفَ ما اخاف علیکم اثنان : اتباع الهوی و طول الامل : ۲۸۶

انَّ اخی و وزیری و خیر من اترکه بعدی، یقضی دینی و ینجز وعدی علیُّ بن ابی طالب : ۴۸۵

ان ادنی اهل النار عذاباً یوم القیامة لرجل علیه نعلان من نار تغلی منها دماغه کانه مرجل مسامعه جَمر واشفاره لهب من النار و یخرج احشاء بطنه من قدمیه و انه لیری انه اشدّ اهل النار عذاباً : ۲۵۹

انَّ الدّنیا و الآخرة عدوّان متفاوتان و سبیلان مختلفان فمن احبَّ الدنیا و تولیّها ابغض الآخرة وعاداها و هما بمنزلة المشرق و المغرب و ماشٍ بینهما، کلّما قَرب من واحد بعد من الآخر : ۱۹۰

انا افصحُ العرب و العجم : ۲۲۸

انا اللّه لا اله الاّ انا الاول الخالق الباری المصوّر له الاسماء الحسنی یسبّح له ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم. یا محمّد ! انا الاوّل لاشیء قبلی و انا الآخر لاشیء بعدی و انا الظاهر لاشیء فوقی و انا الباطن لاشیء دونی : ۳۱۶

اطلب الخیرَ عند حسان الوجوه : ۲۹۶

الا اعلّمک بکلمات تنفع بهنّ؟ قال بلی، یا رسول اللّه! قال : احفظ اللّه یحفظک، احفظ اللّه تجده امامک، تعرف اللّه فی الرّخا یعرفک فی الشّدة و اذا سألت فاسأل اللّه و اذا استعنت فاستعن باللّه و اعلم انّ النّصر مع الصّبر و ان الفرج مع الکرب و انّ مع العسر یسراً : ۳۰۵

الا انبئک بخیر هذه الامة ؟ قلت : بلی یا رسول الله. قال : علیک بعلیّ بن ابی طالب فانه خیر البشر و من ابی فقد کفر. علیّ شفاء المؤمنین و غیظ المنافقین : ۸۵

اَلاٰ اُنبّئکم بمن یضاهیهم من یهود هذه الامة : ۲۱۳

الاسلامُ تحت قدمیه : ۵۶۹
الا و ان الحسین بابٌ من ابواب الجنّة من عانده حرّم اللّه علیه ریح الجنّة : ۳۰۸
الایمانُ نصفان نصفه صبرٌ و نصفه شکرٌ : ۲۰۷
الائمة من بعدی اثنی عشر : ۴۸۹
انا اوّل من سیجزی علی الصراط : ۵۵
انا اوّل من یفتح له ابواب الجنة : ۵۵
انا اوّل من ینشق عنه الارض یوم القیامة : ۵۵
ان اردت مقام الابدال فعلیک بتبدیل الاحوال : ۹۸
انّ ارواح المؤمنین یأتون فی کلّ لیلةِ الجمعة فیقومون بفناء بیوتهم ثمّ ینادی کلّ واحدٍ منهم بصوتٍ حزین : یا اهلی و اولادی ! و یا اقربائی ! اعطفوا علینا بصدقةٍ و اذکرونا و ارحموا علینا فی غربتنا و قلّةِ حیلتنا : ۴۱۳
انا عبداللّه و اخو رسول اللّه (ص) : ۴۲۸
انا عریان کما تری، انا جائع کما تری فیما تری یا من یری و لا یریٰ : ۱۲۹
انا عند المنکسرةِ قلوبهم و المندرسةِ قبورهم : ۲۷۷
انا عند المنکسرة قلوبهم : ۱۶۸، ۲۵۰
انَّ للشّمس وجهان وجه یضیء لاهل السماء و وجه یضیء لاهل الارض و علی الوجهین کتابة : ۱۴۸
انّ الصوّم لیس من الطّعام و الشّراب : ۳۹۱
انّ اللّه اصطفی من النّاس الانبیاء و من الانبیاء الرسل و من الرسل انا، و من الشهور رمضان، و من الایام الجمعة، و من اللیالی لیلة القدر فجعلها خیراً من الفِ شهرٍ للعامل فیها : ۲۳۹
انّ اللّه اذا احبّ عبداً امر جبرئیل و یقول انّی احببت فلاناً فاحبّوه فاحبّه اهل السّماء ثم یلقی محبّته الی الماء فما شربه برّ و لا فاجرٌ الاّ احبّه : ۴۰۵
انّ اللّه طیّب لایقبل الاّ طیّباً : ۱۲۴
ان الله عزّوجلّ خلق عموداً من یاقوت احمر، رأسه تحت العرش و اسفله علی ظهر الحوت فی الارض السابعة السفلی. فاذا قال العبد : لا اله الا الله، اهتز العرش و تحرک العمود و تحرک الحوت : ۳۵
انّ للّه عزّوجلّ فی کلّ یومٍ من شهر رمضان الف الف عتق من النّار فاذا کان یوم الجمعه ولیلة الجمعة اعتق اللّه فی کل ساعة الف الف کلّهم قد استوجبوا النّار : ۱۵۹

انا مدینة العلم و علی بابها : ۸۲
انّ اوّل الفرائض بعد معرفة اللّه تعالی الصّلوة و اوّل ما یحاسب به العبد الصلوة فان قبلت، قبل ماسواها و ان ردّت، ردّ ما سواها : ۱۵۲
انت احسن ام یوسف فقال : هو اصبح و انا املح : ۵۶
انت امیر من فی السماء و امیر من فی الارض و امیر من مضی و امیر من بقی الی یوم القیامة: ۹۲
انت رسول الله حقاً و نبیه المصطفی و امینه المزکّی: ۵۷
انت منّی و انا منک : ۴۹۵
انظروا الی کرمه : ۵۵۵
انّ فی الجنّه غرفة ینظر اهل السماء الیها کما ینظر اهل الارض الی النجوم لا یدخلها الاّ نبیّ فقیر او شهید فقیر او مؤمن فقیر : ۱۲۸
انّ للّه عتقاءٌ فی لیلة النّصف من شعبان اکثر من شعر غنم بنی کلب : ۵۰۱
انّ لی مع اللّه وقت لا یسعنی فیه ملکٌ مقرّبٌ ولا نبیٌّ مرسل : ۳۹۲
ان مثل هذا الدین کشجرة ثابتة، الایمان اصلها و الصلوات الخمس جذعها و الزّکوة فرعها و الصیام لحاؤها و فی روایة : عروقها، و الحج اغصانها و اوراقها و ولایتنا اهل البیت ثمارها فکما لا تکمل الشجرة الا بثمرة طیبة کذلک لا یکمل الایمان الا بولایتنا اهل البیت : ۳۴
انّه یبقر العلم بقراً و اذا ادرکته فاقرئه منّی السّلام : ۳۸۰
انّه یدخل الفقراء الجّنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو مقدار خمس مأة عام یتمتعون فیها حیث شاءُو و یدخل سلیمان بن داود الجنّة بعد الانبیاء باربعین سنة بسبب الملک الّذی اعطاه اللّه تعالی : ۱۲۸
انی لک هذا الطعام ؟ هو من عندالله، ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب : ۷۸ ـ ۷۹
انین المذنبین احبّ الیّ من زجل المسبّحین : ۳۶۱
اولئک خلفاء اللّه فی ارضه و الدّعاة الی دینه. آه ! آه ! شوقاً الی رؤیتهم : ۱۷۶ ـ ۱۷۷
اولئک الاقلون عدداً و الاعظمون قدراً : ۱۷۶
اوّل ما خلق الله نوری : ۵۵، ۳۴۸
اوّل ما کتب الله فی اللوح المحفوظ انّی انا الله لا اله الا انّه من رضی عنه و الداه فأنا منه راضٍ و من سخط علیه و الداه فأنا علیه ساخط : ۶۳
اوّلهُ رحمةٌ و اوسطه مغفرةٌ و آخِرُه عتقٌ من النّار : ۵۱۲

بذُلّی و خضوعی الاّ رحمت عبدک. الهی ! عبدک ببابک، و فقیرک ببابک اسیرک بفنائک. یرجوا ثوابک و یخشی عقابک : ۲۶۸
بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، هدیة من اللّهِ العزیز الحکیم الی علیّ بن ابی طالب، هذا قمیص هارون بن عمران و اورثناها قوماً آخرین : ۳۷۸
بشّر المشائین فی ظلم اللیل الی المساجد بالنور التّام یوم القیامة : ۱۱۴
بشّر مال البخیل بحادثٍ او وارثٍ : ۲۸۵
بعثت الی الخلق کافّة: ۵۴
البکاء من خشیةِ اللّه تعالی امانٌ من النّار : ۴۰۴
البلاء موکّل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالا مثل فالامثل : ۴۶، ۲۲۳
البلاءُ موکّل بالانبیاء ثمّ بالاولیاء ثمّ بالاوصیاء ثمّ بالا مثل فالامثل : ۵۵۳
بلّغ عنی الفقراء من افتقر منهم و صبر فله ثلاث خصال لیس للاغنیاء منها شیء : ۱۲۷ ـ ۱۲۸
بین ایدینا عقبةٌ کؤود لا یصعدها الاّ المخفّفون : ۹۸

التائب من الذنب کمن لا ذنب له : ۹۸
تجاوزوا عن ذنب السّخیّ فانّ اللّه آخذٌ بیده کلّما عثر : ۱۳۹ ـ ۱۴۰
التحدّث بالنِّعم شکرٌ : ۵۲۵
تسحّروا فانَّ فی السحور برکةٌ : ۱۶۰
تصدّقوا ولو بشق تمرٍ : ۱۲۰ ـ ۱۲۱
تعبّداً و رقّا لا اله الاّ اللّه ایماناً و تصدیقاً : ۱۵۴
تعرف اللّه فی الرّخا یعرفک فی الشدّة : ۳۰۹
تفکّر ساعةٍ خیرٌ من عبادة سبعین سنة : ۳۴۵
تقّبلوا منّی ستّاً اتقبّل لکم الجنة اذا حدّثتم فلا تکذبوا و اذا وعدتم فلا تخلفوا و اذا ائتمنتم فلا تخونوا غُضّوا ابصارکم و احفظوا فروجکم و کفّوا ایدیکم : ۲۱۵

ثلاث دعوات مستجابات لاشک فیهنَّ : دعوة المظلوم و دعوة المسافر و دعوة الوالد علی ولده : ۶۷
ثلاث مهلکات و ثلاث منجیات فالثلاث المهلکات شحّ مطاعٌ و هوی متّبع و اعجاب المرء

بنفسه و الثلاث المنجیات : خشیة اللّه تعالی فی السّر و العلانیة و القصد فی الفقر و الغنی و العدل فی الغضب و الرضا : ۲۸۳
ثمن الجنّة لا اله الاّ اللّه : ۳۶

جعلت لی الارض مسجداً و ترابها طهوراً : ۵۴
الجنة تحت اقدام الامهات : ۶۶
الجنّة دارالاسخیاء : ۲۸۴

حافظوا علی الصّلوات الخمس فانّ اللّه عزّوجلّ اذا کان یوم القیامة یدعوا بالعبد فاوّل شیء یسئل عنه الصّلوة فان جاء بها تامّة و الاّ زجّ به فی النّار : ۳۲۷
حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة : ۴۰۸، ۵۴۰
حبّب الیّ من دنیاکم ثلاثة : الصّوم فی الصّیف و الضّرب بالسیف و اطعام الضّیف : ۲۹۸
الحبیب یقرئک السلام و یقول لی معک الکلام : ۱۷۸
حبّی وحبّ علی کنز من کنوز العرش و حبّ علیّ و اولاده زاد العباد الی الجنة و حبّ فاطمة و امّها خدیجة براءة من النّار : ۱۱۵
حجّوا بیتکم تدخلوا جنّة ربّکم : ۱۶۱
حصّنوا اموالکم بالزکوة : ۱۵۷
حصون المؤمن ثلاثٌ المسجدُ و تلاوةُ القرآن و ذکر اللّه تعالی : ۲۶۹
الحمدلله رأس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده : ۴۱
الحیاء من اللّه : ۴۵۳
خُذ من الدّین ما صفی و من العیش ما کفی و من الاخوان ما وفیٰ و دع الظّلم والجفا فَانّ العمر قصیرٌ و النّاقد بصیرٌ و الی اللّه المرجع و المصیر : ۴۲۳
خلق اللّه من نور وجه علیّ بن ابی طالب سبعین الف ملکٍ یستغفرون له و لمحبّیه الی یوم القیامة : ۵۱۳
خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لی : ۴۵۸
خلقنی اللّه و علیّاً من نورٍ واحد : ۳۴۸ ـ ۳۴۹
خمس من کن فیه اسکنه الله الجنّة : من کان عصمة امره لا اله الا الله؛ و اذا ابتدأ قال بسم الله؛ و

اذا انعم علیه، قال : الحمدلله؛ و اذا ذنب دنباً قال : استغفر الله؛ و اذا اصابته مصیبة قال : انالله و انا الیه راجعون : ۳۳
الخوف رفیقی : ۳۹۳
خیر النّاس من طال عمره و حسن عمله و شرّ النّاس من طال عمره و ساء عمله : ۵۱۷
خیّر داوود بین العلم و الملک فاختار العلم فاعطاه اللّه الملک تبعاً : ۲۰۴

دخلتُ الجنّة رأیتُ علی بابها مکتوباً بالذّهب : لا اله الاّ اللّه، محمّد حبیب اللّه، علی بن ابی طالب ولی اللّه، فاطمة امةُ اللّه، و الحسن و الحسین صفوة اللّه، علیٰ محبّیهم رحمة اللّه و علیٰ مبغضیهم لعنةُ اللّه : ۲۴۲
الدّنیا حرامٌ علی اهل الآخرة و الآخرةُ حرامٌ علی اهل الدّنیا و هما حرامان علی اهل الله : ۴۶۵
الدّنیا سجن المؤمن و جنّة الکافر : ۱۳۶
الدنیا مزرعة الاخرة : ۹۸ - ۹۹، ۵۱۸

رأسه فی السماء السابعة و ذنبه فی الارض السفلی و فمه من المشرق الی المغرب : ۲۶۳
ربّ اغفرو ارحم و تجاوز عمّا تعلم انّک انت الاعزّ الاکرم : ۱۲۹
ربّ اُمّتی، اُمّتی: ۵۲۰
ربّ لم جعلتنی مسکن الضعفاء و المساکین : ۲۵۶
رحمتی وسعت کلّ شیء : ۴۵۴

ساعة عدلٍ خیر من عبادة سنةٍ : ۱۱۳
سبحان اللّه و الحمدلله و لا اله الاّ اللّه و اللّه اکبر : ۱۲۸
سبعة یظلّهم اللّه فی ظلّه یوم لا ظلّ الاّ ظلّه : امام عادل و شابّ نشأ فی عبادة الله و رجل قلبه متعلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود و رجلان تحابّا فی اللّه و اجتمعا علی ذلک و تفرّقا منه و رجل ذکر اللّه خالیاً ففاضت عیناه و رجل دعته امرأة ذات جمال و حسب و مال فقال انّی اخاف اللّه ربّ العالمین و رجل تصدّق بصدقة فاخفاها حتی لا یعلم شماله ما ینفق یمینه : ۱۱۱
ستدفن بضعةٌ منّی بارض خراسان لا یزورها مؤمن الا اوجب اللّه له الجنّة و حرّم جسده علی

النّار : ۳۸۳ - ۳۸۴
ستفترق امّتی علی ثلاث و سبعین فرقةً : ۴۹۲
السّخیّ قریب من اللّه و قریب من النّاس و قریب من الجنّة و بعید من النّار و البخیل بعید من الله و بعید من الناس و بعید من الجنّة و قریب من النار : ۲۸۴ ـ ۲۸۵
سلمان منّا اهل البیت : ۲۰۶
سلونی ما دون العرش : ۴۶۸

شدّد السفینه فان البحر عمیق و احمل الزاد فانّ السّفر بعید و خفّف ظهرک من الاوزار فانّ العقبة کؤود : ۹۹
الشّریعةُ اقوالی و الطّریقة افعالی و الحقیقةُ احوالی و المعرفةُ رأس مالی، و الشّوق مرکبی، و الخوف رفیقی، و الفقر فخری، و به افتخر علی سائر الانبیاء : ۳۸۹
شفاعتی لاهل الکبائر من امّتی : ۵۴
الشّوق مرکبی : ۳۹۲

الصدقة عشرة اضعاف و القرض ثمانیة عشر ضعفاً : ۷۸
الصّدقة نور المؤمن : ۲۱۶
صفة الحق لا تغلب : ۵۹
صلة الرّحم تزید فی العمر : ۴۲۰
صلّوا خمسکم و صوموا شهرکم و ادّوا زکوة مالکم و حجّوا بیتکم تدخلوا جنّة ربّکم : ۱۵۱
الصّلوة علم الایمان : ۱۵۲
الصّلوةُ عماد الدین : ۱۵۲
صلّی بنا رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ صلوة العصر ثمّ قام علی قدمیه فقال من کان محبّی و محبّ اهل بیتی فیتبعنی فاتبعناه باجمعنا حتّی اتی منزل فاطمة فقرع الباب قرعاً خفیفاً فخرج الیه علی بن ابی طالب : ۱۴۳
صلّیت العشاء الآخرة عندکم وصلّیت الوتر تحت العرش : ۵۹
الصّمت حکمة و قلیل فاعله : ۸۰
الصّوم جنّةٌ من النّار : ۳۹۱

الصّوم لي و اَنَا اجزى به : ۳۹۱، ۵۱۲
صوموا شهركم : ۱۵۹
صوموا لِرؤيته : ۵۰۸

الضّحک هلاک البدن : ۴۰۲
الضّيف اذا جاء جاء برزقه و اذا ارتحل ارتحل بذنوب اهل البيت : ۲۹۸
الضّيف اذا دخل بيت اخيه المؤمن دخل معه اَلف رحمة و اَلف بركة و غفر اللّه تعالى ذنوب اهل البيت و ان كانت ذنوبهم اكثر من كفّ البحر و ورق الاشجار و اعطاهم اللّه تعالى ثواب الف شهيدٍ و كتب اللّه تعالى بكل لقمةٍ يأكلها الضّيف حجّةً و عمرة متقبّلة و بنى لهم مدينة فى الجنة و من اكرم الضيف اكرم سبعين نبيّاً : ۲۹۵

طوبى لهذين العبدين ما اكرمهما على اللّه تعالى : ۴۴۲

الظّلم ندامة : ۴۰۱

عبدى ! ادّما افترضت عليک تكن من اعبد النّاس و انته عمّا نهيتک تكن من از هدالناس و ارض بما قسمت لک تكن من اغنى الناس : ۳۸۳
عبدى ! فعلت ما فعلت و لقد استحييت ان اظهر لک فاذهب فقد غفرت لک : ۴۵۳
عجباً لمن آمن بى كيف يتوكّل على غيرى. يا محمّد ! من توكّل علىّ و استعان بى اعطيته قبل ان يسألنى و استجبتُ له قبل ان يدعونى و حفظته عند كلّ آفةٍ و عاهةٍ و فتنةٍ و بليّةٍ : ۵۲۷
العقل دليله : ۲۰۵
العلم خيرٌ من المال، العلم يحرسک و انت تحرس المال : ۳۷۳
العلم خليل المؤمن : ۲۰۴
العلم خليل المؤمن و العلم و زيره و العقل دليله و العمل قائده و الرّفق والده و البرّ اخوه و الصّبر امير جنوده : ۲۰۳
علىٌّ باطن سرّالّذى اشرق به اليک فليس فيما بينى و بينک سرّ دونه : ۳۱۷
علىٌّ بن ابى طالب حجّتى على خلقى و نورى فى بلادى و امينى على علمى، لا ادخل النار من

عرفه و ان عصانی و لا ادخل الجنّة من انکره و ان اطاعنی : ۱۴۱ ـ ۱۴۲
علیٌ خیرالبشر و من ابی فقد کفر : ۲۳۰
علیٌ ظاهر اظهرته علی جمیع ما اوحیت الیک فلیس لک ان تکتمه شیئاً : ۳۱۷
علیٌ علیمٌ بکلّ ما انزلت من الحلال و الحرام و الفرائض و الاحکام و التأویل و التنزیل : ۳۱۷
علیکم بالمحجّةِ البیضاء، النّاجی منهم واحدٌ : ۵۱۵
علیه جناحان ابیضان : ۳۶
عن جسده فیما ابلاه : ۹۵
عن عمره فیما افناه : ۹۵
عن عمله فیما عمل : ۹۵
عن ماله من این اکتسبه و فیما انفقه : ۹۵

فاذا شربوا، طلبوا؛ و اذا طلبوا، طربوا؛ و اذا طربوا، طاروا؛ و اذا طاروا، وصلوا؛ و اذا وصلوا، انفصلوا، و اذا انفصلوا، اتّصلوا؛ و اذا اتّصلوا، خلصوا : ۱۷۳
فاذکرونی اذکرکم، اذکرونی فی النّعمة و الرّخاء، اذکرکم فی الشّدة و البلاء : ۴۱۷
فاطمةُ بهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری و الائمة من ولدها امناءُ ربّی و حبله الممدود بینه و بین خلقه من اعتصم به نجا و من تخلّف عنه هوی : ۳۷۷
فتح الجنان و روح الجنان : ۱۶۰
فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجاً، اری تراثی نهباً : ۸۱
فضّلت علی الانبیاء بست : جعلت لی الارض مسجداً و ترابها طهوراً و احلّت لی الغنائم و نصرت بالرعب و اعطیت الشفاعة و بعثت الی الخلق کافّة وختم بی النبوة: ۵۳
فقراء امّتی ملوک اهل الجنّة : ۱۲۵
الفقر راحةٌ و الغنی عقوبةٌ و الظلم ندامةٌ و المعصیةُ مصیبةٌ و الضّحکُ هلاک البدن و البکاء من خشیة اللّه امانٌ من النّار : ۳۹۷
الفقر فخری : ۲۶۰، ۲۷۹، ۳۹۵، ۳۹۸
فی الآفاق شمس و قمر، فی الانفس حسّ و فکر؛ فی الآفاق کواکب و نجوم؛ فی الانفس عجائب و علوم؛ فی الآفاق سحائب و غیومٌ، فی الانفس مصائب و غموم، فی الآفاق بروق خاطفة، فی الانفس عروق راجفة، فی الآفاق جبال شامخة؛ و فی الانفس آمالٌ راسخة : ۴۶۰

فی الصّوم جوعٌ و فی الجوع رجوعٌ : ۵۱۲
فیقول اللّه عزّوجلّ : اسکن عرشی. فیقول :کیف اسکن و انت لم تغفر لقائلها ؟ : ۳۵
فیقول الله عزوجل : اشهدوا سکاّن سمواتی انّی قد غفرت لقائلها : ۳۶

القبر اوّل منزل من منازل الآخرةِ : ۳۲۵

قد اظَلّ رمضان لو یعلم العباد ما فی رمضان لتمنّت امّتی رمضان السَّنة کلّها، فقال رجلٌ من خزاعة حدّثنا به یا رسول اللّه. فقال : انّ الجنّة تتزین من رأس الحول حتی اذاکان اوّل یومٍ من شهر رمضان هبّت ریحٌ من تحت العرش و صفقت ورق الجنّة فینظر حورالعین الی ذلک فیقلن : یا ربّ اجعل لنا من عبادک فی هذا الشّهر ازواجاً تقرّ اعینهم بنا. ثمّ قال : مامن عبدٍ یصوم رمضان الاّ زوج زوجةً من حورالعین فی خیمةٍ من درٍّ مجوّفةٍ ممّا نعته اللّه تعالی فی کتابه فقال : حورٌ مقصورات فی الخیام : ۵۰۷
قدّموا قبل ان تندموا فان لقمة بین یدیکم خیر لکم من عشرة آلاف دینار توصون بها بعد موتکم و اعلموا انّ خیر اعمالکم الی بعد موتکم الصدقه و ایاکم ان تخرجوا من الدنیا نادمین فان الطریق واضح و تعاهدواالفقراء فانّ لهم دولة بعد ما بین‌اللّه تعالی فلا تلوموا الاّ انفسکم:۱۲۳

کادَ الحلمُ ان یکون نبیّاً : ۲۰۵
الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فی واحدٍ منهما القیته فی النّار : ۴۷۳
کرم الکتابِ خَتْمهُ : ۵۴۶
کل امر ذی بال لم یبدء فیه بسم الله فهو ابتر : ۲۸
کلّ ذلک بفضل اللّه علینا و برکاته : ۴۶۴
کل شجرٍ و مدرٍ و حجرٍ و حشیشٍ : ۵۷
کلّ عینٍ بکت من خشیة اللّه لا تمسّها النّار ابداً : ۴۰۴
کمن زار اللّه فی عرشه : ۳۸۴
کنت کنزاً مخفیاً : ۲۲۰
کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین : ۵۴، ۳۴۸
کن فی الدّنیا کانک غریبٌ او عابر سبیل وعدّ نفسک من اصحاب القبور : ۱۸۳

کونوا لنا زیناً ولا تکونوا علینا شیناً : ۱۹۵
کیف اذاً صبرُک : ۲۷۳

لاٰ ارضیٰ و واحدٌ من امّتی فی النّار : ۵۲۰
لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی : ۳۶
لا اله الاّ اللّه حقاً لا اله الاّ اللّه ... : ۱۵۴
لأعطین الرایة غداً رجلاً یحبّ اللّٰه و رسوله و یحبّه اللّه و رسوله : ۱۴۶
لا تخافوا من فوات النّعیم و لا تحزنوا من عذاب الجحیم، و ابشروا بثواب ربّ کریم لا تخافوا من فراقٍ و لا تحزنوا من الشقاق و ابشروا بالتّلاق : ۳۹۳
لاتدرکه العیون بمشاهدةِ العیان و لکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان : ۵۴۴
لا تردّ السّائل و لو بشقّ تمرةٍ : ۵۲۵
لا فتی الاّ علی لا سیفَ الاّ ذوالفقار : ۵۶۸
لا یکمل الایمان الاّ بولایتنا اهل البیت : ۴۴۹
لاینقص الرجل کماله ما یحمل الی عیاله : ۸۲
لقد شهدنا فی عسکرنا هذا اقوامٌ فی اصلاب الرجال و ارحام النساء سیرعف بهم الزمان و یقوی بهم الایمان : ۲۲۵
للسّائل حقٌّ و لوجاء علی الفرس : ۵۲۵
للصائم فرحتان : فرحةٌ عندالافطار و فرحةٌ عند لقاء الملکِ الجبّار : ۱۶۰، ۵۱۲
لها سبعة ابواب لکل بابٍ منهم جزءٌ مقسومٌ : ۱۰۶
لهم الدّنیا و لنا الآخرة : ۴۸۰
لو اجتمع النّاسُ علی حبّ علی بن ابی طالب لما خلق اللّه النار : ۲۳۰
لو تظاهرت العرب و العجم علی القتال لما ولیت عنها : ۷۷
لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً : ۴۱۶
لو ثنیت لی الوسادة و جلست علیها لحکمت بین اهل التوراة بتوراتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزّبور بزبورهم و بین اهلِ الفرقان بفرقانهم : ۷۹
لو دنوت انملة لاحترقت : ۵۹
لو سلک الناس وادیاً و علی وادیاً فاسلکوا وادی علی فالحق مع علی و علی مع الحق : ۸۳

لو کانت الدّنیا تزن عنداللّه جناح بعوضة لما سقی کافراً منها شربة ماء : ۱۹۳
لو کان موسی حیّاً وسعه اتباعی : ۵۸
لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً : ۳۱۸، ۴۶۷
لو لم یبق من الدّنیا الاّ یومٌ واحدٌ لطوّل اللّه ذلک الیوم حتّی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه اسمی و کنیته کنیتی... : ۳۸۸، ۴۹۱
لیس للمؤمن ان یُذلّ نفسه : ۱۷۰

ما اکرمه من مولی و ما اجلّه من حبیب ربّ العالمین : ۴۹۵
ما الدّنیا فی الآخرة الاّکما یجعل احدکم السّبابة فی الیمّ فلینظر بم یرجع : ۴۷۹
ما بال قومٍ اذا ذکر آل ابراهیم استبشروا و اذا ذکر آل عمران اشمئزّت قلوبهم فوالّذی بعثنی بالحقّ لو انّ الرّجل منکم بغی اللّه بعمل سبعین نبیّاً ما نفعه ذلک حتی یلقاه بولایتی و ولایة اهل بیتی و مودّتی و مودّةِ اهل بیتی : ۲۴۲
ما دامت النّعمةُ فلا ابالی : ۲۰۷
ما عرفناک حقّ معرفتک : ۲۸۷
مالک ما قدّمت و مالُ وارثک ما اخّرت : ۴۲۵
ما من بیتٍ الاّ و ملک الموت یقف علی بابه فی کل یومٍ خمس مرّاتٍ : ۴۰۸
مامِن مومنٍ یبکی من خشیة اللّه الاّ غفراللّه ذنوبه : ۳۶۱
مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینة نوح : ۵۵
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلّف عنها غرق : ۹۹، ۲۴۴
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوحٍ : ۲۴۵
المخلصون علی خطرٍ عظیمٍ : ۳۳۶
المرء مع من احبّ : ۸۴، ۵۳۴
مرحباً بک و بمن جئت من عندهم، جئت من قوم احبّهم الی اللّه : ۱۲۷
مرحباً بک یا زین السموات و الارض : ۲۵۶
المسجدُ بیت کل تقی : ۲۷۰
مسکینٌ جالس مسکیناً : ۸۲
معاشر الرّسل ! بماذا بعثکم ربّی ؟ فقال الرّسل : علی ولایتک و ولایة علیّ بن ابی طالب (ع) : ۵۱۴

معاشر الناس ! هذا علیّ بن ابی طالب : سیّد العرب و الوصیّ الاکبر و الابلج الازهر، قاتل المارقین و هو منّی بمنزلة هارون من موسی الاّ انّه لانبیّ من بعدی، یحبّ اللّه و رسوله و یحبّه اللّه و رسوله، لایقبل اللّه التّوبة من تائب الاّ بحبّه : ۴۶۱
المعونة من اللّه و انَّ الصبر یأتی علی قدر شدةِ البلاءِ : ۵۴۷
مفتاح الجنة لا اله الا الله : ۳۷
من احبّ ان یکون اقوی النّاس فلیتوکّل علی اللّه تعالی : ۴۴۵
من احبّ ان ینظر الی اسرافیل فی هیبته و الی میکائیل فی رتبته و الی جبرئیل فی جلالته و الی آدم فی سلمته و الی نوح فی خشیته و الی ابراهیم فی خلّته و الی یعقوب فی حزنه و الی یوسف فی جماله و الی موسی فی مناجاته و الی عیسی فی سنته و الی یحیی فی زهده و الی یونس فی ورعه و الی محمّد فی حسنه فلینظر الی علی بن ابی طالب فانَّ فیه سبعین خصلة من خصال الانبیاء ـ علیهم السّلام ـ لافی غیره : ۷۵
من احبّ شیئاً اکثر ذکره : ۳۶۶
من احیا لیلة النّصف من شعبان لم یمت قلبه : ۵۰۱
من اخلص للّه تعالی اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه : ۳۳۷
من ارادَ ان یلحقنی فلیکن زاده کزاد الرّاکب : ۱۸۹ ـ ۱۹۰
من استرجع عندالمصیبة جبرالله مصیبته و احسن عقباه و جعل له خلفاً صالحاً یرضاه : ۴۸
من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی، کتبته صدّیقاً و بعثته یوم القیامة مع الصّدیقین : ۳۵۵
من اصبح معافاً فی بدنه آمناً فی سربه و عنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها : ۱۳۱
من اعتزّ باللّه فهو عزیز فی الدارین و من اعتزّ بغیر اللّه فهو ذلیل فی الدّارین : ۳۳۲
من انقطع الی اللّه کفاه اللّه تعالی کلّ مؤونةٍ و یرزقه من حیث لم یحتسب : ۴۵۷
من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة : ۵۰
من تشبّه بقوم فهو منهم : ۱۵۶
من تواضع للّه رفعه اللّه و من تکبّر وضعه اللّه : ۴۷۳
من جمع ستّ خصالٍ فقد جمع خیرالدّنیا و الآخرة : من عرف اللّه و اطاعه، و من عرف الشّیطان و عصاه، و من عرف الدّنیا و ترکها، و من عرف الجنّة و طالبها، و من عرف الحقّ و اتبعه، و من عرف الباطل و رفضه : ۵۳۹

من خاف اللّه تعالى خوّف اللّه كلّ شىء منه و من لم يخف اللّه تعالى، خوّفه اللّه تعالى من كلّ شىء : ۴۳۳
من خصّه اللّه بمحبّته آمنه من بطشه و نقمته فانّ المحبّ يعذّب محبوبه : ۱۷۵
من دعانى اجبته و من سألنى اعطيته و من اطاعنى شكرته و من عصانى سترته و من احبّنى ابليته و من احببته قتلته و من قتلته فعلىّ ديته و من علىّ ديته فانا ديته : ۱۳۶
من زار قبر ابويه يوم الجمعة او احدهما كتب له حجّة مبرورة : ۴۲
من صام يوماً من رجب استوجب رضوان اللّه الاكبر و من صام يومين من رجب، لم يصف الواصفوان من اهل السّماء و الارض ما له عنداللّه من الكرامة و من صام ثلاثه ايّام من رجب جعل اللّه بينه و بين النّار خندقاً طوله مسيرة سبعين عاماً و من صام اربعة ايّام عوفى من اربع بلايا من الجنون و الجذام و البرص و فتنة الدّجال، و من صام خمسة ايّام من رجب غفرت له ذنوب ستيّن عاماً و من صام سبعة ايّام من رجب اغلقت عليه سبعة ابواب جهنّم و من صام ثمانية ايّام من رجب فتحت له ثمانية ابواب الجنة و يقال له : ادخل من اىّ ابوابها شئت و من صام تسعة ايّام من رجب ادخل الجنّة بغير حساب و من صام عشرة ايّام من رجب جعل اللّه له قوّة حتى يمرّ على الصّراط كالبرق الخاطف و الريح العاصف : ۴۸۷
من صام يوماً من شعبان اطفأ صومه غضب اللّه و هوّن اللّه عليه اهوال يوم القيامة و له عند افطاره ثلاث دعوات مستجابة : ۴۹۷
من ضيّع يوم حرثه ندم يوم حصاده : ۵۱۸
من طلبنى وجدنى و من طلب غيرى لم يجدنى. كذب من ادّعى محبّتى، فاذا جنّه الليل نام : ۱۹۸
من عذب لسانه كثر اخوانه : ۶۸
من فصل بينى و بين آلى بعلىٰ لم ينل شفاعتى : ۶۱
من كان آخر كلامه لا اله الا الله دخل الجنه : ۳۷
من كان للّه كان اللّه له : ۱۲۱، ۱۲۵
من كان لنا، كنّا له : ۴۴۷
من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليكرم جاره : ۷۰
من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فليكرم الضّيف : ۲۹۶
من نَسِىَ صلاةً او نام عنها فليُصلّها اذا ذكرها : ۵۳۷
من مات على حبّ آل محمّد مات شهيداً؛ الا و من مات على حبّ آل محمّد مات غفوراً؛ الا

و من مات علی حبّ آل محمّد ماتَ مؤمناً مستکمل الایمان؛ الا و من مات علی حبّ آل محمّد بشّره ملک الموت بالجنّة ثم منکر و نکیر؛ اَلا و من مات علی حبّ آل محمّد فتح اللّه له من قبره بابان الی الجنّة؛ الا و من ماتَ علی حبّ آل محمد مات علی السّنة و الجماعة، الا و من مات علی بغض آل محمّد ماتَ کافراً؛ الا و من ماتَ علی بغض آل محمّد لَمْ یَشُمَّ رائحة الجنّة : ۲۳۴

من مثلک یا ابن ابی طالب سبقت الملائکة المقرّبین : ۱۴۱

من مثلی و رب العرش معبودی : ۱۷۰

المؤمن یمرّ علی الصراط کالبرق اللامع : ۱۸۱

نحن الآخرون السابقون : ۹۰، ۳۹۵

نصرت بالرعب مسیرة شهر : ۵۴

النظر الی وجه علی عبادة : ۸۹

نعم المشتری، الرّب الرّحیم و نعم الدلاّل، الرسول الکریم و نعم الثمن الجنّة : ۱۳۴

نوم الصائم عبادةٌ و صمته تسبیحٌ : ۱۶۰

و اتّخذوا منهم الایادی فانَّ لهم دولةٌ : ۲۱۶

و احفظوا فُروجکم : ۲۱۶

و احمل الزاد فانّ السّفر بعیدٌ : ۱۰۰

و ادّوا زکوة ما لکم : ۱۵۶

و اذا اذنب، قال استغفر اللّه : ۴۲

و اذا سئلت فاسئل اللّه و اذا استعنت فاستعن باللّه : ۳۱۰

و اذا انعم علیه قال الحمدللّه : ۴۱

و اعلم ان النّصر مع الصّبر و ان الفرج مع الکرب و ان مع العسر یسرا : ۳۱۳

و اعلموا انّه لیس لهذا الجلد الرقیق صبر علی النّار، فارحموا نفوسکم، فانّکم قد جرّبتموها فی مصائب الدّنیا. أفرأیتم جزع احدکم من الشوکة تصیبه و العثرة تدمیه و الرمضاء تحرقه؟ فکیف اذا کان بین طابقین من نارٍ، ضجیع حجرٍ و قرین شیطانٍ. اعلمتم انَّ مالکاً اذا غضب علی النّار حطم بعضها بعضاً لغضبه؛ و اذا زجرها توثّبت بین ابوابها جزعاً من زجرته ؟ : ۴۰۳

و اغوثاه ؛ و اغوثاه ؛ باللّه اهل بيت محمّد يموتون من الجوع : ۳۰۱
و افطروا لرؤيته : ۵۰۸
و الثلاث المنجيات : خشية اللّه فى السر و العلانية : ۲۸۷
و الحلمُ و زيره : ۲۰۵
و العدل فى الغضب و الرضا : ۲۸۹
و القصد فى الفقر و الغنى : ۲۸۹
و المعصيةُ مصيبة : ۴۰۲
واللّه انى لاشوق الى جدّى و ابى و امّى واخى و اسلافى من يعقوب الى يوسف ولى مصرع انا ملاقيه : ۲۵۵
واللّه لابن ابى طالب آنس بالموت من الطفل بَثْدْىِ امّه : ۲۵۵
والله لو اعطيت الاقاليم السبعة بما تحت افلاكها على ان اعصى الله نملةً اسلبها جلب شعيرة ما فعلته و ان دنياكم عندى لاهون من ورقه فى فم جرادة تقضمها. ما لعلىٍّ و لنعيم يفنى و لذة لا تبقى : ۸۰
واللّه ما سددت ابوابكم و لا فتحتُ بابَ علىٍّ بل اللّه سدّ ابوابكم و فتح باب علىٍّ : ۴۹۶
و بكلّ من لا يؤمن بيوم الحساب : ۴۱۷
و جعلنا من عبادک ازواجاً : ۵۰۹
و خفّف ظهرک من الاوزار فان العقبة كؤود : ۱۰۲
ودع الظّلم و الجفا فاِنَّ العمر قصيرٌ و الناقد بصيرٌ : ۴۲۸
و ذروا ظاهر الاثم و باطنه. فى ترک الذنوب الظاهرة خلاص النّفوس من عذاب النّيران و فى ترک الذنوب الباطنة خلاص القلوب من عذاب الهجران : ۲۶۲
و رجلان تحابّا فى اللّه و اجتمعا على ذلک و تفرّقا منه : ۱۱۴
و رجلٌ تصدّق بصدقة فاخفاها حتى لايعلم شماله ما ينفق يمينه : ۱۲۰
و رجلٌ دعته امرأة ذات جمالٍ و حسبٍ و مالٍ فقال انّى اخاف اللّه ربّ العالمين : ۱۱۸
و رجل ذكر اللّه خالياً ففاضت عيناه : ۱۱۷
و رجل قلبه متعلّق بالمسجد اذا خرج منه حتى يعود : ۱۱۳
و ستفترق امّتى على ثلاث و سبعين فرقةً الناجى منهم واحدٌ و الباقى هالکٌ : ۴۲۴
و صلوا الارحام : ۴۲۰

و صلّوا باللیل و النّاس نیامٌ : ۴۲۰
وکان رسول اللّه یستنصر بدعاءِ المهاجرین : ۱۲۷
وکلّتُ بثلاث : ۴۱۷
و کلّتُ بمن دعا مع اللّه الهاً آخر : ۴۱۷
و کلّ جبّارٍ عنیدٍ : ۴۱۷
و کم ابصرت من حسن و لکن علیک من الوری ترک اختیاری : ۲۰۴
و لقد أُوتیت الحکم صبیّاً : ۴۶۴
و لقد هممت بقتلها فی حبّها کیما یکون خصیمتی فی المحشر : ۱۳۶
ولیّ هذا ولیّ اللّه وعدوّ هذا عدّو اللّه : ۱۱۵
و ما عبدناک حق عبادتک : ۲۸۷
و من الاخوان من وفی : ۴۲۷
و من الایام، یوم الجُمُعةِ : ۲۴۶
و من الشهور شهرَ رمضان : ۲۴۵
و من العیش ماکفی : ۴۲۵
و من اللیالی لیلة القدر : ۲۴۷
و یلکم ممّ الفزع و فیما الجزع ؟! : ۴۰۷
الویل لمن لا یراک یوم القیامة : ۶۲

هذا حبیبی محمّد و هذا ولیّی علیّ، طوبی لمن احبّهما و ویلٌ لمن ابغضهما : ۴۴۲
هنیئاً لکم الجنّة : ۱۱۶ ـ ۱۱۷

یا ابا الحسن ! انظر عن یمینک وخذ ما تری : ۳۷۸
یا امّاه ! ارفعی رأسک و انظری فی حال ابنک : ۵۵۱
یا اهون الأنبیاء موتاً کیف وجدت الموت ؟ قال :کشاةٍ تُسلخ و هی حیّة : ۱۸۸
یا بنی هاشم انّ اولیائی منکم المتقون. یا بنی هاشم لا الفینّکم یأتونی بالدنیا تحملونها علی ظهورکم و یأتون الناس بالآخرة : ۱۶۵
یا جابر ! هم خلفائی و ائمة المسلمین من بعدی، اوّلهم علیّ بن ابی طالب : ۴۶۳

یا داوود ! ذکری للذاکرین و جنّتی للمطیعین و زیارتی للمشتاقین و انا خاصّة للمحبیّن : ۱۸۰
یا رسول اللّه ! لیس هذا فی مواطن الصّبر بل هو من مواطن الشّکر : ۲۷۳ ، ۲۷۴
یا سلمان ! قم فصلّ رکعتین : ۳۳۲
یا صعصعة ! تزکیة المرء نفسه قبیحٌ : ۳۱۸
یا عبدالله ! استأنف العمل فقد غفراللّه لک الذنوب کلها : ۸۶
یا علی انا الشّمس و انت القمر : ۴۹۰
یا علی : انا کالشمس و انت کالقمر : ۸۹
یا علی ! انت امیرالمؤمنین و امام المتّقین. یا علی ! انت سید الوصّیین و وارث علم النبیّین و خیر الصدّیقین و افضل السّابقین. یا علی ! انت زوج سیّدة نساءالعالمین و خلیفة خیرالمرسلین. یا علی ! انت مولی المؤمنین. یا علی ! انت الحجّة بعدی علی الناس اجمعین، استوجب الجنّة من تولاّک و استحقّ دخول النّار من عاداک و الذی بعثنی بالنّبوة و اصطفانی علی جمیع البریّة لو أن عبداً عبداللّه الف عامٍ ما قبل اللّهُ له الاّ بولایتک و ولایة الائمة من ولدک و انّ ولایتک لا یتقبل اللّه الاّ بالبرائة من اعدائک و اعداء الائمة من ولدک، بذلک اخبرنی جبرئیل فمن یشاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر : ۳۱۵
یا علی ! انت وصیی و خلیفتی من بعدی : ۸۹، ۴۹۰
یا علی ! لا یتقدمک بعدی الاّکافر ولایتخلّف عنک الاّکافر و انَّ اهل السموات یسمّونک امیرالمؤمنین : ۱۶۷
یا علی ! لو وضع ایمان الخلائق و اعمالهم فی کفّةِ میزان و وضع عملک یوم احد لرجح عملک یوم احد علی عمل الخلائق : ۱۴۱
یا علی نفسک نفسی و دمک دمی و لحمک لحمی : ۲۳۱، ۳۵۲
یا مؤلّفاً بین الثلج و النار الّف بین عبادک المؤمنین : ۶۰
یا محمّداه ! صلی علیک ملائکة السماء هذا حسینٌ بالعراء، مرمّل بالدّماء مقطع الاعضاء، یا محمّداه ! بناتک فی العسکر سبایا : ۲۴۸
یا محمّد ! علیٌّ الاوّل من اخذت میثاقه من الاوصیاء و علیٌّ آخر من قبضت روحه من الاوصیاء : ۳۱۷
یا محمّد! لو انّ الخلائق نظروا الی عجائب صنعی ما عبدوا غیری و لو انّهم وجدوا حلاوة ذکری فی قلوبهم لزموا بابی ولو انّهم نظروا الی لطائف برّی ما اشتغلوا بشیءٍ سوای : ۵۵۹
الید العلیا خیر من الید السفلی : ۷۸

يصفد فيه مردة الشيطان و يغلق فيه ابواب النيران : ۱۶۰
اليمين و الشّمال مضلّة و الطّريق الوسطى هى الجادّة : ۳۶۷، ۴۲۳
اليوم عمل ولا حسابٌ و غداً حسابٌ ولا عملٌ : ۱۸۹
يوم المظلوم على الظّالم اشدّ من يوم الظالم على المظلوم : ۴۰۱

* * *

● اعلام

آدم (ع): ۵۴، ۵۸، ۷۵، ۷۶، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۸۴، ۳۰۵، ۳۱۸، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۷۱، ۵۲۳، ۵۳۹

آسیه : ۵۲۹، ۵۳۰

آمنه : ۴۹۴

ابراهیم (ع) : ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۷۵، ۷۶، ۱۰۴، ۱۸۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۶۲، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۱۸، ۳۳۳، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۸۵، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۵۲۰، ۵۵۴

ابراهیم ادهم : ۱۷، ۱۷۱، ۲۷۴، ۳۷۰، ۵۲۵

ـــــــ بن سعید جوهری : ۳۲۲

ـــــــ خواص : ۴۴۷

ابـلیس: ۴۷، ۷۹، ۹۹، ۱۳۳، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۶۹، ۲۸۶، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۶، ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۸۵، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۳۲، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۶۳

← شیطان

ابن عبّاس ← عبداللّه بن عبّاس

ابن کرّار : ۲۵۱

ابوالدّرداء : ۱۵۴

ابوایوب انصاری : ۲۶۱، ۴۸۳

ابوبصیر : ۳۸۱

ابوبکر (بن ابی قحافه) : ۸۰، ۴۸۵، ۴۸۶

واسطی : ۳۲۹

ورّاق : ۲۴۷

ابوجهل : ۵۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۵۲۲

ابوحمزه ثمالی : ۴۹۳

ابوذر : ۳۵، ۵۸، ۱۲۷، ۳۳۵

ابوطالب : ۵۷، ۱۹۸، ۲۴۲، ۳۴۹، ۵۲۱

ابوطلحه : ۳۱۱

ابونواس : ۳۲۲

ابی‌عینه : ۴۲۴

ابیّ کعب : ۲۵۶

احمد بن جنید : ۴۱۴
احمد حنبل : ۲۴۷
اخفش : ۴۹۳
ادریس : ۳۳۳
اربلی، علی بن عیسی : ۱۵
اسماعیل (ع) : ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۴۴۵، ۵۵۴
اسرافیل : ۷۵، ۷۶، ۴۴۱
اسکندر ذوالقرنین : ۵۶۷
امّ الفضل : ۳۸۶
امّ ایمن : ۴۴۸، ۴۴۹
امّ داوود : ۴۸۸
امّ سلمه : ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۱، ۳۱۹
امّ سلیم : ۳۱۹
امّ شریک : ۵۰۳، ۵۰۴
امّ معبد : ۲۳۵
امیر قوام الدین محمّد : ۱۵
امین، سیّد محسن : ۱۱، ۱۳، ۱۶
انس بن مالک : ۳۳۰، ۴۷۹
ایاز : ۱۸۱
ایرانی، اکبر : ۲۱
ایوّب : ۱۸۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۵۴۷

باهر، محمّد : ۲۲
با یزید بسطامی : ۱۷، ۳۶۶، ۴۰۰، ۵۴۴
بحرانی، سیّد هاشم : ۱۶
بشر بن محمّد بن یاسر (ابوالقاسم) : ۱۶۱
بشر حافی : ۴۰۰، ۴۰۱
بصری، حسن : ۱۱۸، ۲۴۲، ۳۹۲
بلخی، شقیق : ۷۲
بلال : ۶۵، ۶۶، ۱۶۷، ۵۰۳
بلقیس : ۱۴۵، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷
بهرام گبر : ۲۸۲، ۴۸۱
بیهقی نیشابوری ← کیدری، قطب الدین

پاکپرور، ناصر : ۲۱

تهامی، دکتر: ۲۲
تهرانی، آقابزرگ : ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰

ثابت یمانی : ۱۷۷
ثعلبه : ۱۵۸، ۱۵۹
ثعلبی : ۲۹۹
ثمالی، ابوحمزه ← ابوحمزه ثمالی
ثوری، ابوالحسن : ۲۲۰

جابربن عبداللّه انصاری : ۲۸، ۱۴۰، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۸۰، ۴۶۳، ۴۶۴
جابربن یزید الجعفی : ۳۰۹
جاحظ : ۱۵

جبرئیل : ۲۸، ۳۵، ۴۵، ۵۱، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۸، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۷، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۸۷، ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۲۲، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۶۷، ۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۴، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۴۹، ۵۵۵، ۵۶۵

جرجانی، شیخ ابوالمحاسن : ۱۶

جریر بن عبداللّه البجلی : ۲۳۴

جعفر بن محمّد الصّادق (ع) : ۳۲، ۴۹، ۵۱، ۵۶، ۶۸، ۱۲۱، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۷۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۴۳، ۲۸۶، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۹، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۰۰، ۴۲۰، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۷، ۵۱۳، ۵۲۱

جعفر طیّار : ۵۱

جنید بغدادی : ۱۷، ۳۹۶

جوالیقی، ابوالعباس : ۳۲۸، ۳۲۹

جوهری، ابراهیم بن سعید ← ابراهیم بن سعید جوهری

حاتم اصم : ۴۴۶

حاتم طائی : ۱۳۹

حارث همدانی : ۴۱۰

حجّاج بن یوسف : ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۰، ۴۲۹

حسّان : ۴۶۲

حسن بن زید : ۳۱۰

حسن بن علی العسکری (ع) : ۳۲، ۲۱۲، ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۸۸، ۴۳۸، ۴۹۱

حسن بن علی المجتبی (ع) : ۳۰، ۶۸، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۷، ۹۰، ۹۹، ۱۱۶، ۱۴۴، ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۱۰، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۸۶، ۴۹۱، ۵۰۱، ۵۴۹

حسین بن علی (ع) : ۳۰، ۶۸، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۷، ۹۰، ۹۹، ۱۴۴، ۱۷۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۹۲، ۴۱۰، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۱، ۵۰۱، ۵۴۹

حلّی، علاّمه : ۱۱، ۱۴

حلیمه : ۴۹۳، ۵۲۲
حمّاد بن حبیب الکوفی : ۳۷۹، ۳۸۰
حمزه : ۴۴۰
حمید بن مهران : ۳۸۵
حوّا : ۱۸۶، ۵۲۳
حیّ بن اخطب : ۱۴۹

خالد (بن) ولید : ۸۰، ۱۹۴
خباب بن الارت : ۵۰۵
خدیجه (س) : ۶۲، ۱۱۵، ۵۲۳
خضر (ع) : ۹۱، ۱۰۹، ۱۴۶

داوود(ع) : ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۷۹، ۳۳۳، ۵۲۵، ۵۶۱
دحیة الکلبی : ۹۲، ۳۷۹
دعبل خزاعی : ۲۵۷
ذعلب یمانی : ۵۴۴
ذوالنون مصری : ۴۸، ۴۵۲

رازی، عبدالواحد : ۱۳۷
راوندی، قطب الدین : ۱۴
رشید هجری : ۲۵۵
رضوان : ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۹۳، ۳۷۲، ۴۴۳
زکریا (ع) : ۴۶، ۴۷، ۲۲۳
زلیخا : ۱۳۶، ۵۵۲، ۵۵۳
زواری، ابوالحسن علی بن حسن : ۱۵
زهری (ابن شهاب) : ۳۰۹
زیاد (بن ابیه) : ۳۵۵
زید بن ارقم : ۴۷۰
زید بن حارثه : ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱
زینب : ۲۴۸

سپهری راد، امید : ۲۲
سجستانی، ایوب : ۱۷۷
سربداری، خواجه یحیی ← کرّابی، خواجه یحیی
سدّی : ۳۰۸
سعد بن الفضل بن ربیع : ۲۵۲
سعید جبیر : ۲۸۹، ۴۰۳
سعید جعفر : ۳۱۴
سلمان (فارسی) : ۳۵، ۵۸، ۶۵، ۱۲۷، ۱۶۷، ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۶۵، ۲۶۶، ۳۰۶، ۳۱۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۷۴، ۴۸۶، ۵۰۳
سلمة بن دینار : ۳۲۹
سلیمان (ع) : ۱۴۵، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷
سندی بن شاهک : ۳۸۲
سهل بن عبداللّٰه : ۳۴۰
سیّد (از رؤسای نصارای نجران) : ۲۳۱

شافعی : ۲۲۹، ۲۳۰
شبلی: ۱۳۸، ۳۶۸، ۴۰۰، ۴۴۷

شدّاد : ۲۸۵
شعرانه : ۹۷
شعوانه : ۹۷، ۹۸
شعیب (ع) : ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶
شمر : ۲۱۳
شمعون : ۲۹۹، ۵۳۳
شهید اوّل، محمّد بن جمال الدین مکی عاملی: ۱۱
شیبه : ۵۷
شیطان ← ابلیس
شیعی سبزواری، حسن بن حسین : ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۵۶۹ ← واعظ بیهقی

صالح بن سعید : ۳۲۳
صالح مرئی : ۱۷۷
صعصعة بن صوحان : ۳۱۷، ۳۱۸
صفورا : ۵۳۵
صفیّه : ۱۴۲
صهیب : ۱۶۷، ۵۰۳، ۵۰۵

ضحّاک : ۴۹۳

طائی، حاتم ← حاتم طائی
طاووس یمانی : ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۶۸

عاصف برخیا : ۱۴۵، ۵۶۶
عامر : ۱۴۷
عاقب : ۲۳۱
عایشه : ۷۳، ۴۱۶
عبّاد بن کثیر : ۳۰۹
عبّاس (بن عبدالمطّلب) : ۸۹، ۹۱، ۴۹۵، ۴۹۶
عبدالجبّار : ۲۸۰، ۲۸۱
عبدالرحمن عوف : ۷۸
عبداللّه : ۵۲۱
ـــــــ بن زید علوی : ۲۸۱
ـــــــ بن عبّاس : ۲۸، ۵۰، ۸۷، ۱۴۳، ۲۳۴، ۲۵۰، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۳۹، ۴۳۵، ۴۶۹، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۳۷، ۵۴۰، ۵۵۲، ۵۶۸
ـــــــ امّ مکتوم : ۷۳
ـــــــ جعفر : ۳۲۲، ۴۱۹
ـــــــ رواحه : ۵۰۰، ۵۰۱
ـــــــ سنان : ۱۹۴
ـــــــ عمر : ۸۵
ـــــــ مبارک : ۱۰۰، ۴۸۱، ۴۸۲
ـــــــ مسعود : ۱۴۸، ۱۵۷، ۵۱۳
عبدالمسیح : ۲۳۱
عبدالمطّلب : ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳
عبیداللّه زیاد : ۲۵۵
عزازیل : ۳۳۹

عـزرائیل : ۸۶، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۳۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۵۴
← ملک الموت
عزیز مصر : ۱۳۵، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳
عفرا : ۹۹
عکرمه : ۴۹۲
علقمه : ۶۵، ۶۶
علی بن ابی‌طالب، امیرالمؤمنین (ع) : ۲۸، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۱، ۶۸، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۵، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۰، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۴۱، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۶۹
ـــــــ بن المسیّب : ۳۱۱
ـــــــ بن حمزه نطاهی : ۶۸
ـــــــ بن الحسین، زین العابدین (ع) : ۳۱، ۶۸، ۶۹، ۱۰۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۷۷، ۲۶۸، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۲۹، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۶۳، ۴۹۰، ۴۹۱
ـــــــ بن محمّد، الهادی (ع) : ۳۲، ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۹۰، ۴۹۱
ـــــــ بن موسی الرضا (ع) : ۳۲، ۳۶، ۶۷، ۶۸، ۲۱۲، ۲۲۴، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۱، ۴۹۰، ۴۹۱
ـــــــ بن خالد : ۳۱۳
عیسی (ع) : ۷۵، ۷۶، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۸، ۱۸۸، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۲۴، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۷۰، ۴۸۰، ۵۱۲، ۵۲۰
عمّار بن زید : ۳۲۲
عمّار یاسر : ۶۵، ۳۸۶
عمر : ۲۷۰، ۲۷۱، ۴۷۰، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۶

عمران : ۲۴۲، ۵۲۸
عمر سعد : ۲۴۸
عمرو(بن عبدود) : ۲۵۲

غزنوی، سلطان محمود : ۱۸۱
الغزنوی، محمد بن سادات : ۳۱۳

فارسی، حبیب : ۱۷۷
ـــــ سلمان ← سلمان فارسی
فاطمه زهرا (س) : ۱۵، ۲۸، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۵، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۴۰، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۸، ۴۹۲
فخرالمحقّقین، حسن بن یوسف حلّی : ۱۱، ۱۴
فرزدق : ۳۸۰
فـــرعون : ۹۰، ۳۱۸، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۶۰، ۴۷۳، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۸
فضل بن شاذان : ۲۱۲
فضّه : ۱۰۲، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۷۴

قارون : ۴۷۳
قتادة بن نعمان (انصاری) : ۱۴۷، ۵۰۰
قره‌چه‌داغی، محمّد حسین بن محمّد قلی : ۱۸، ۲۰
قنبر : ۸۱، ۸۲، ۳۵۱، ۳۵۲
قیس بن عاصم : ۵۰۰، ۵۰۱

کرّابی، خواجه یحیی : ۱۲، ۱۳، ۱۵
کسری : ۲۸۴
کعب الاحبار : ۲۳۶، ۵۲۲
کمیل بن زیاد : ۳۷۳
کیدری، قطب الدین (ابوالحسن محمّد بـن حسین ...) : ۱۴
لیث بن سعید : ۳۲۲
لیلی : ۴۴۳

مالک اشتر : ۵۳۴
مالک بن الدع : ۵۵۰، ۵۵۱
مـــالک دیـــنار : ۱۰۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۸۸، ۴۴۶، ۴۴۷
مأمون : ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷
متوکّل : ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۸۷
مجاهد : ۲۹۹، ۴۹۲، ۵۲۱
مجنون : ۴۴۳
محدّث، حمید : ۲۱
محسن (بن علی) : ۸۱
محمّد اسحاق : ۲۲۹، ۵۶۶
ـــــ بن حسّان : ۳۱۳

ـــــــــ سنان : ۳۲۳
ـــــــــ عبد اللّه، رسول خدا (ص) : تقریباً در تمام صفحات
ـــــــــ بن عبدالملک : ۳۱۴
ـــــــــ علی الباقر (ع) : ۳۱، ۶۸، ۱۲۹، ۱۵۷، ۱۹۵، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۵۲، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۶۴، ۵۱۴
ـــــــــ علی التّقی (ع) : ۳۲، ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۹۱
ـــــــــ کعب : ۵۶۰
ـــــــــ مسلم : ۴۲۴
ـــــــــ یوسف : ۲۲۹
مرعشی نجفی، آیة اللّه العظمی سیّد شهاب الدّین : ۱۹
مرحب : ۱۴۷
مریم (س) : ۷۹، ۱۰۴، ۱۴۸، ۲۴۲، ۳۱۸
معروف کرخی : ۱۷، ۴۰۱، ۵۳۶
معاذ جبل : ۸۳، ۳۳۱
معاویه : ۸۳، ۳۱۷
مقداد : ۷۸، ۷۹
ملک الموت ← عزرائیل
ملکشاه بن الپ ارسلان : ۲۹۱
منکر : ۲۳۴
منصور دوانیقی : ۳۳۹، ۳۸۱، ۳۸۲
ـــــــــ عمّار : ۱۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳
مولوی، جلال الدین رومی : ۱۸۸
میثم : ۲۵۲
میکائیل : ۷۶، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۸۷، ۴۴۱
موسی بن جعفر الکاظم (ع) : ۳۲، ۶۸، ۲۰۵، ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۹۱
ـــــــــ بن عمران (ع) : ۳۹، ۵۸، ۵۹، ۷۵، ۷۶، ۹۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۷۸، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۸۵، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۶۲، ۴۷۰، ۴۸۹، ۴۹۲، ۵۱۲، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵
مهدی بن الحسن (عج) : ۳۲، ۴۶۳، ۴۹۱
میکائیل : ۷۵، ۷۶

نعمان بن منذر (دختر) : ۱۹۴
نکیر : ۲۳۴
نمرود : ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۳
نوح (ع) : ۵۵، ۷۵، ۷۶، ۹۹، ۱۰۴، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۷۸، ۳۱۸، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۹، ۴۳۸، ۴۳۹

نوح بن منصور : ۲۱۸
نوفل : ۳۱۲
نیشابوری، رضی‌الدّین : ۲۹۱

هاجر : ۲۰۸، ۲۰۹، ۴۴۵، ۴۴۶
هارون الرّشید : ۲۲۹، ۳۸۲
هارون بن عمران (ع) : ۱۴۶، ۲۴۲، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۷۸، ۴۲۶، ۴۶۲، ۵۲۸
هبل : ۵۲۲
هبیرة بن عبدالرحمان : ۱۴۵
هدهد : ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۵
هشام بن عبدالملک : ۳۸۰
همدانی، حارث ← حارث همدانی

واعظ بیهقی ← شیعی سبزواری
واقدی : ۲۲۹
وهب منبّه : ۴۶، ۵۴۲، ۵۶۴
ولید مغیره : ۵۷

یاسر : ۳۸۷
یحیی (ع) : ۷۵، ۷۶
یحیی برمکی : ۳۴۱
یزید : ۲۴۷
یعقوب (ع) : ۷۵، ۷۶، ۱۸۵، ۲۵۵، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷
یمانی، طاووس ← طاووس یمانی
یوسف (ع) : ۵۶، ۷۵، ۷۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۷۳، ۲۵۵، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷
ـــــ (مادر) : ۵۵۱
ـــــ بن کعب : ۲۴۱
یوشع بن نون : ۳۱۹
یونس (ع): ۷۵، ۷۶، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹
یونس بن عبدالملک : ۹۱
یهودا : ۵۵۰، ۵۵۱

* * *

● **جایها**

احد : ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۷، ۴۱۱، ۵۶۸

اصفهان : ۱۶، ۲۰، ۲۹۱، ۳۶۹

ایران : ۱۸، ۲۲

بابل : ۳۳۹

بحر اخضر : ۹۹

برهوت : ۱۹۵

بصره : ۶۶، ۹۷، ۲۲۲، ۲۷۴، ۳۰۷، ۳۹۴، ۴۱۵

بغداد : ۱۱۸، ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۱۸، ۵۰۳

بقیع : ۲۴۱، ۴۲۴، ۴۲۵

بهشت : ۵۹، ۷۴، ۸۶، ۹۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۷۲، ۳۸۴، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۰، ۴۴۳، ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۴، ۵۴۵، ۵۴۹

بیت المعمور : ۵۱۴

بیت المقدس : ۱۲۵، ۲۳۷، ۲۴۷، ۳۱۸، ۵۲۸، ۵۴۰

جحیم : ۹۶، ۴۲۸

حبشه : ۱۶۷

حجاب ذهب : ۵۹، ۶۰

حجاب لؤلؤ : ۶۰

حرا (کوه): ۵۱۹

حطمه : ۹۶

حوض کوثر : ۸۷، ۱۹۴، ۲۵۰

خراسان : ۳۸۳، ۳۸۴

خیبر : ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹

دجله : ۴۱۸

دفتر نشر میراث مکتوب : ۲۱

دماوند : ۳۶۸

دمشق : ۲۲۹
دوزخ : ۵۹، ۷۴، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۹، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۹۵، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۸۵، ۳۱۶، ۳۳۰، ۳۷۰، ۳۷۷، ۳۸۴، ۳۹۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۲۰، ۴۳۰، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۶۵، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۲۰، ۵۴۰، ۵۵۲
رکن یمانی : ۱۰۱، ۱۶۳
روم : ۱۶۷
ری : ۳۴۸
زاینده رود : ۲۹۱
زمزم : ۱۶۳، ۴۴۵
سبأ : ۵۶۳
ستون حنّانه : ۶۲
سدرة المنتهی : ۵۹، ۳۳۳، ۵۲۳
سراندیب (کوه) : ۱۸۷
سرّمن رأی : ۳۸۷
سعیر : ۹۶، ۳۹۴
سقر : ۹۶، ۳۹۴
سلسبیل : ۲۵۰
شام : ۱۶۱، ۲۴۳، ۳۱۳، ۳۱۴
صفا : ۱۲۸، ۴۴۶
صفین : ۵۰، ۳۵۱، ۵۳۳، ۵۳۴
طور (کوه): ۴۸، ۵۹، ۱۷۵، ۲۴۵، ۲۷۸، ۴۳۸، ۵۳۶
عراق : ۱۴۵، ۲۴۳
عرفات : ۱۶۳
فارس : ۱۶۷
فرات : ۱۲۰، ۳۷۸، ۵۱۴
قاف (کوه) : ۳۱۲
قم : ۱۹
کتابخانه آستان قدس رضوی : ۲۰
ـــــــ آیة اللّه العظمی مرعشی نجفی(ره): ۲۰، ۲۱
ـــــــ مرکزی دانشگاه تهران : ۱۹
ـــــــ مجلس شورای اسلامی : ۲۰
کربلا : ۵۰، ۲۲۳، ۲۳۵، ۲۵۵، ۳۷۹
کعبه : ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۵۲، ۳۱۸، ۴۳۹، ۴۹۴، ۵۲۳، ۵۶۸
کَفَره : ۴۵۵
کنعان : ۵۵۴
کوثر ← حوض کوثر
کوفه : ۱۱۷، ۱۴۵، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۸۱، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۸۱، ۴۸۱، ۵۱۴
لظی : ۹۶
ماوراء النهر : ۲۱۸، ۳۹۶
مدین : ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۵۰
مدینه : ۵۴، ۱۴۵، ۱۹۵، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۱، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۹۵، ۴۹۷،

۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۴۰
← یثرب
مروه: ۱۲۸، ۴۴۶
مسجدالحرام: ۷۳، ۱۷۹، ۲۴۷، ۳۳۳، ۳۹۲، ۳۹۵
مسجد اقصی: ۳۳۳
مسجد جمعه بصره: ۴۱۴
مسجد رسول (ص): ۶۲، ۷۸، ۷۹، ۲۴۸، ۳۱۳، ۴۴۸
مسجد کوفه: ۲۸، ۳۱۳
مشهد رأس الحسین: ۳۱۳
مصر: ۳۴۴، ۴۵۰، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۵۷
مقام ابراهیم: ۱۰۱
مکّه: ۵۴، ۷۳، ۱۰۵، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۷، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۸۰، ۳۹۵، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۲۲،
۵۴۰
← حرم مکّه
منیٰ: ۲۱۰
موته: ۵۱
موصل: ۴۷۵
نجران: ۲۳۱
نجف: ۲۵۲
نصره: ۴۵۵
نیل: ۱۲۰، ۴۵۱، ۵۲۹
نینوا: ۴۷۵
وادی ایمن: ۵۳۱، ۵۳۵
وادی نمل: ۵۶۰
واسط: ۲۱۷
هاویه: ۹۶
هندوستان: ۳۷، ۱۴۵
یثرب ← مدینه
یمن: ۵۶۲

* * *

● کتابها

الاصباح فی فقه الامامیه : ۱۴
اعیان الشیعة : ۱۱
الالفیة : ۱۱
انجیل : ۱۴۵، ۳۱۹، ۵۳۴
انوارالعقول من اشعار وصیّ الرّسول (ع) : ۱۴
البراهین الجلیّة فی ابطال الذوات الازلیه : ۱۴
بهجة المباهج : ۱۴
البیان : ۱۱
ترجمۀ المناقب : ۱۵
ترجمۀ کشف الغمّه : ۱۵
تفسیر امام حسن عسکری (ع) : ۳۰۱، ۳۵۱، ۴۱۰، ۴۴۹، ۴۸۴، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۰۵
تکملة السّعادات فی کیفیة العبادات المسنونات : ۱۶
تورات : ۱۰۸، ۱۴۵، ۱۸۸، ۳۱۹، ۴۶۳، ۵۴۱
حدائق الحقائق فی تفسیر دقائق افصح الخلائق : ۱۴
الدرر فی دقائق علم النحو : ۱۴
الدروس الشرعیة : ۱۱
الذریعة الی تصانیف الشیعة : ۱۱، ۱۶
الذکری : ۱۱
راحة الارواح و مونس الاشباح : ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶
روضات الجنّات : ۱۹
ریاض (العلماء) : ۱۱، ۱۳، ۱۶
زبور : ۱۴۵
شیوه نامۀ دانشنامۀ جهان اسلام : ۲۱
صحف ابراهیم : ۴۶۸
طبقات اعلام الشیعة : ۱۱
عیون اخبار الرضا (ع) : ۲۵۷
غایة المراد : ۱۱
غایة المرام فی فضائل علی بن ابی طالب و ذریّته الکرام : ۱۶
غایة المرام و حجّة الخصام فی تعیین الامام من طریق الخاص و العام : ۱۶
فرقان : ۱۴۵
قرآن : ۵۶، ۱۹۵، ۴۹۳، ۵۲۰
القواعد و الفوائد : ۱۱
کشف الغمّة عن معرفة الائمّة و اهل بیت العصمة : ۱۵
اللمعة الدّمشقیة : ۱۱
مباهج المهج فی مناهج الحجج : ۱۴
مصابیح القلوب : ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۸، ۵۶۹، ۵۷۰
المصباح المنیر فی فضائل النّبی و اهل بیته (ع): ۱۶
معارج : ۱۴

مکارم الاخلاق : ۲۹۱
منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه : ۱۴
النفلية : ۱۱
نهج البلاغه : ۱۴، ۲۲۴

* * *

● فرق، طوایف و قبایل

آل ابراهیم : ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۳۲
آل ابوسفیان ← بنی‌امیّه
آل عمران : ۲۴۲، ۳۳۲
آل محمّد ← اهل بیت
اصحاب کهف : ۵۱۱
امّت محمّد ← مسلمانان
امّت موسی ← جهودان
انصار : ۳۲، ۸۸، ۴۸۴، ۴۸۶
اهل بیت : ۱۲، ۲۷، ۳۴، ۳۶، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۷۵، ۷۸، ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۴، ۲۰۶، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۷۵، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۹، ۴۴۲، ۴۴۹، ۴۸۵، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۴۴
اهل بیت ← آل محمّد، آل عبا
اهل خراسان : ۳۲۱
اهل سنت : ۱۵، ۱۶
اهل شام : ۳۱۹، ۴۲۴
اهل کوفه : ۳۵۸، ۵۲۰
اهل مدینه : ۲۳۶، ۴۹۷
اهل مصر : ۵۵۳
بنی آدم : ۵۰۷
بنی اسرائیل : ۳۹، ۴۱، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۸۰، ۱۹۰، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۰، ۴۴۷، ۴۸۹، ۵۲۸، ۵۳۱
بنی‌امیّه : ۵۰، ۴۲۵
← آل ابوسفیان
بنی‌سعد : ۵۲۲
بنی کلب : ۵۰۱
بنی‌هاشم : ۲۸، ۸۹، ۱۶۶، ۴۹۴
تابعان : ۳۲
ترسایان : ۲۳۱، ۲۳۲
ترکان : ۳۱۴
جهودان : ۲۱۳، ۵۴۵
← امّت موسی
حواریان : ۴۶، ۴۸۰
درویشـــان : ۷۲، ۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷،

۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۰، ۳۷۳، ۴۴۱
← صوفیان
خاندان عبّاس : ۳۸۵
خاندان علی : ۳۸۵
خزاعه : ۵۰۸
ربیعه : ۴۸۹
رومیان : ۳۱۴
سربداران : ۱۳
شیعه : ۱۶، ۹۱، ۱۹۵، ۲۲۹، ۳۱۹، ۴۲۰، ۴۶۸، ۴۹۱
صحابه : ۱۲۷، ۱۴۶، ۲۰۶، ۲۳۲، ۲۷۱، ۲۹۷، ۳۳۱، ۴۲۷، ۴۵۲، ۴۷۰، ۴۷۹، ۴۹۲، ۵۰۱، ۵۱۵
صوفیان ← درویشان
عبّاسیان : ۳۸۶
عجم : ۱۲، ۵۴
عرب : ۱۲، ۵۴
فرعونیان : ۳۵۹
قبطیان : ۵۲۸
قریش : ۵۷، ۷۴، ۱۶۷، ۳۱۸
کافران : ۵۱، ۹۱، ۹۳، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۴۰، ۲۲۲، ۲۴۰، ۲۶۰، ۲۷۷، ۳۳۹، ۳۸۶، ۳۹۸، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۸۵، ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۱۹
← مشرکان
مسلمانان : ۳۸، ۶۰، ۶۳، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۶، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۷، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۴۳، ۳۶۲، ۳۶۳، ۴۰۲، ۴۴۱، ۴۵۵، ۵۱۱، ۵۴۵
← امّت محمّد (ص)
مشرکان ← کافران
مضر : ۴۸۹
مهاجران : ۳۲، ۲۷۳، ۳۰۰، ۴۸۶، ۵۰۵
هندیان : ۳۱۴

* * *

● منابع و مآخذ

۱. آداب‌النفس

سیّد محمّد عیناثی (قرن ۱۱ه)، تحقیق: سیّدکاظم موسوی میاموی، تهران: مکتبةالمرتضویه، ۱۳۸۰ ق.

۲. آغاز و انجام

خواجه نصیرالدین محمّد طوسی (۵۹۷-۶۷۳ق)، تحقیق: آیت‌اللّه حسن حسن‌زاده آملی، تهران: چاپ و نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۶ش. ۳

۳. اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات

محمّدبن الحسن الحرّالعاملی (۱۰۳۳-۱۱۰۴ق)، تصحیح: ابوطالب التجلیل التبریزی، قم، بی‌نا، بی‌تا.

۴. احقاق‌الحق و ازهاق‌الباطل

قاضی نوراللّه شوشتری (تستری) (۱۰۹۱ق)، تحقیق: آیت‌اللّه العظمی مرعشی نجفی (ره) با تعالیق و تصحیح سیّد ابراهیم میانجی، قم: کتابخانه آیت اللّه العظمی مرعشی نجفی، بی‌تا.

۵. اخلاق محتشمی

خواجه نصیرالدین محمّد طوسی (۵۹۷-۶۷۳ق)، دیباچه و تصحیح: محمّدتقی دانش‌پژوه، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۱ش.

۶. ارشادالقلوب الی الصواب

حسن‌بن محمّد دیلمی (قرن ۸ هـ)، بیروت: مؤسسةالاعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۸ق.

۷. اعلام الوری باعلام الهدی
ابوعلی فضل‌بن حسن طبرسی (قرن ۶ هـ)، تهران، دارالکتب الاسلامیة، بی‌تا.

۸. اعیان‌الشیعة
العلّامة السیّد محسن‌الامین العاملی (قرن ۱۴ هـ)، بیروت: دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳ق.

۹. الامالی
شیخ الطائفة ابوجعفر محمّدبن حسن طوسی (۳۸۵ - ۴۶۰ق)، تحقیق: قسم‌الدراسات الاسلامیة، مؤسسة‌البعثة، قم: دارالثقافة، ۱۴۱۴ق.

۱۰. الامالی
شیخ صدوق، ابوجعفر محمّدبن علی‌بن حسین بابویه قمی (۳۸۱ ق)، بیروت، مؤسسة الاعلمی، ۱۴۰۰ ق.

۱۱. الانوار النعمانیة
سیّد نعمة‌اللّه الموسوی الجزائری (۱۱۱۲ق)، تبریز: مطبعة «شرکت چاپ»، بی‌تا.

۱۲. بحارالانوار الجامعة لدرر أخبارالائمة الأطهار (علیهم‌السّلام)
محمّدباقر بن محمّدتقی مجلسی (۱۰۳۷ - ۱۱۱۰ ق)، تهران: دارالکتب الاسلامیة (آخوندی)، ۱۴۰۳ق.

۱۳. بصائرالدرجات
محمّدبن حسن‌بن فروخ صفّار قمی (۲۹۰ق)، تصحیح: حاج میرزامحسن کوچه‌باغی تبریزی، قم: کتابخانه آیت‌اللّه العظمی مرعشی نجفی(ره)، ۱۴۰۴ق.

۱۴. تاریخ الفقه الشیعی
محمّدمهدی الآصفی (معاصر) در مقدمهٔ اللمعةالدمشقیه، محمّدبن جمال‌الدین مکی‌العاملی «الشهیدالاوّل» (۷۳۴-۷۸۶ق)، تصحیح: السید محمّد کلانتر، بیروت: داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ق.

۱۵. تاریخ مغول
عباس اقبال آشتیانی (معاصر)، تهران: مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۵ ش.

۱۶. ثواب‌الاعمال و عقاب‌الاعمال

شیخ صدوق، محمّدبن علی‌بن حسین‌بن بابویه قمی (۳۸۰ق)، تحقیق: علی‌اکبر غفاری. تهران: مکتبةالصّدوق، بی‌تا.

۱۷. تأویل الآیات الظاهرة فی فضائل العترة الطاهرة

شرف‌الدین علی استرآبادی غروی (قرن ۱۰ هـ) : قم: تحقیق و نشر: مدرسة الامام المهدی (علیه‌السّلام)، ۱۴۰۷ ق.

۱۸. التبیان فی تفسیر القرآن

ابوجعفر محمّدبن حسن طوسی (۳۸۵ـ۴۶۰ق)، بیروت: داراحیاء التراث العربی، بی‌تا.

۱۹. تحف‌العقول

ابن شعبة حرّانی (حدود ۳۵۰ق)، تحقیق: علی‌اکبر غفّاری، قم: انتشارات جامعهٔ مدرسین، ۱۴۰۴ق.

۲۰. تفسیر الامام الحسن العسکری (علیه‌السّلام)

(منسوب به) امام ابومحمّد حسن‌بن علی العسکری(علیه‌السّلام) (۲۳۰ یا ۲۳۲ـ۲۶۰ق)، قم: تحقیق و نشر: مدرسةالامام المهدی (علیه‌السّلام)، ۱۴۰۹ق.

۲۱. تفسیرالعیاشی

محمّدبن مسعود عیاشی (حدود ۳۴۰ق)، تحقیق: سیّدهاشم رسولی محلاتی، تهران: علمیه اسلامیه، بی‌تا.

۲۲. تفسیر فرات‌الکوفی

فرات‌بن ابراهیم کوفی (قرن ۳ هـ)، تحقیق: محمدالکاظم، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۴۱۰ق.

۲۳. تفسیر القرآن‌الکریم

صدرالدین شیرازی (ملاصدرا) (۱۰۵۰ق)، تحقیق: محسن بیدارفر و محمّد خواجوی، قم: انتشارات بیدار، ۱۳۶۶ش.

۲۴. تفسیرالقمی

علی‌بن ابراهیم قمی (۳۱۵ق)، بیروت: دارالسرور، ۱۴۱۱ق.

۲۵. تفسیر نورالثقلین

عبدعلی‌بن جمعه عروسی حویزی، قم: انتشارات اسماعیلیان، بی‌تا.

۲۶. تنبیه‌الخواطر و نزهةالنواظر (مجموعة ورّام)

ورّام‌بن ابی‌فراس (۶۰۵ق). بیروت: دار صعب ـ دارالتعارف، بی‌تا.

۲۷. تنزیه‌الانبیاء

سیّد مرتضی علم‌الهدی (۳۵۵ـ۴۳۶ق)، قم: منشورات الرضی، بی‌تا.

۲۸. التوحید

شیخ صدوق، ابوجعفر محمّدبن علی‌بن حسین بابویه قمی (۳۸۱ق) تصحیح: سیدهاشم حسینی تهرانی، تهران: مکتبةالصّدوق، ۱۳۹۸ق.

۲۹. جامع‌الاحادیث

جعفربن احمد قمی (قرن ۴ هـ)، تحقیق: سیدمحمود حسینی نیشابوری، مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۴۱۳ق.

۳۰. جامع‌الاخبار

تاج‌الدین محمّدبن محمّد شعیری (قرن ۶ هـ). بیروت: مؤسسةالاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۶ ق.

۳۱. جامع‌الاسرار و منبع‌الانوار

سیّد حیدر آملی (۷۸۷ق) تحقیق: هنری کربن، عثمان اسماعیل یحیی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی و انجمن ایران‌شناسی فرانسه، ۱۳۶۸ش.

۳۲. جلاءالاذهان و جلاءالاحزان (تفسیر گازر)

ابوالمحاسن حسین جرجانی (اواخر قرن ۹ هـ)، تصحیح و تعلیق: میرجلال‌الدین حسینی «محدّث ارموی»، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۳۷ش.

۳۳. جلاءالعیون

علّامه محمّدباقر مجلسی (۱۰۳۷-۱۱۱۰ق)، تهران: انتشارات رشیدی، ۱۳۶۲ش.

۳۴. حدیقةالشیعة

احمدبن محمّد مقدّس اردبیلی، (۹۹۳ق)، تهران علمیه اسلامیه، بی‌تا.

۳۵. حلیةالابرار فی احوال محمّد و آله‌الاطهار (علیهم‌السّلام)

سیّدهاشم بحرانی (۱۱۰۷ق)، تحقیق: سیّد غلامرضا البروجردی، قم: مؤسسةالمعارف الاسلامیة، ۱۴۱۱ق.

۳۶. الخصال

شیخ صدوق، محمّدبن علی‌بن حسین بابویه قمی (۳۸۱ق) تحقیق و تصحیح: علی‌اکبر غفاری. قم: انتشارات جامعهٔ مدرسین، ۱۴۰۳ق.

۳۷. خلاصةالمنهج (خلاصهٔ تفسیر منهج‌الصادقین)

ملا فتح‌اللّه کاشانی (۹۸۸ق) تصحیح: ابوالحسن شعرانی، تهران: انتشارات اسلامیه، ۱۳۶۳ش.

۳۸. دعائم‌الاسلام

قاضی نعمان تیمی مغربی (۳۶۳ق)، تحقیق: آصف‌بن علی‌اصغر فیضی، قاهره: دارالمعارف، ۱۳۸۳ق.

۳۹. الذریعة الی تصانیف الشیعة

العلّامة الشیخ آقابزرگ الطهرانی (۱۲۹۳-۱۳۸۹ق)، بیروت: دارالاضواء، ۱۴۰۳ق.

۴۰. رجال‌النجاشی

ابوالعباس احمدبن علی نجاشی (۳۷۲-۴۵۰ق)، تحقیق: موسی شبیری زنجانی، قم: مؤسسةالنشر الاسلامی، بی‌تا.

۴۱. روضةالمتّقین فی شرح من لایحضره‌الفقیه

محمّدتقی مجلسی (۱۰۰۳-۱۰۷۰ق) تحقیق: سیّدحسن موسوی حائری - علی‌پناه اشتهاردی، بی‌جا، بنیاد فرهنگ اسلامی کوشانپور، بی‌تا.

۴۱. روضة‌المتقین فی شرح من لایحضره الفقیه

محمدتقی مجلسی (۱۰۰۳ ـ ۱۰۷۰ ق) تحقیق: سید حسن موسوی حائری ـ علی‌پناه اشتهاردی، بی‌جا، بنیاد فرهنگ اسلامی کوشان‌پور، بی‌تا.

۴۲. روضة‌الواعظین

محمّدبن فتّال نیشابوری (۵۰۸ ق)، تحقیق: سیّدمحمّد مهدی خرسان، قم : منشورات الرضی، بی‌تا.

۴۳. ریاض‌السالکین فی شرح صحیفة سیّدالسّاجدین (علیه‌السّلام)

سیّدعلیخان مدنی شیرازی، تحقیق: سیّدمحسن حسینی امینی، قم: انتشارات جامعهٔ مدرسین، ۱۴۰۹ق.

۴۴. شرح‌الاخبار فی فضائل الائمة‌الاطهار(علیهم‌السّلام)

قاضی نعمان تیمی مغرب (۳۶۳ ق)، تحقیق: السیّد محمّد جلالی، قم: مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۰۹ق.

۴۵. شرح الکافیة

رضی استرآبادی، تهران: المکتبةالمرتضویة، بی‌تا.

۴۶. شرح شهاب‌الاخبار

مؤلف نامعلوم (تاریخ تألیف : ۶۹۰ هـ)، مقدّمه، تصحیح و تعلیق : سیّدجلال‌الدین حسینی «محدّث ارموی»، تهران: انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۶۱ش.

۴۷. شیوه‌نامهٔ دانشنامهٔ جهان اسلام

احمد سمیعی گیلانی (معاصر)، تهران: بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۲ش.

۴۸. صحیفةالامام الرضا (علیه السّلام)

(منسوب به) امام ابوالحسن علی‌بن موسی‌الرضا (علیه‌السّلام) (۱۴۸ یا ۱۵۳ـ۲۰۳ق)، قم: تحقیق و نشر: مدرسة الامام المهدی (علیه‌السّلام)، ۱۴۰۸ق.

۴۹. طبقات اعلام الشیعة، الحقائق الراهنة فی‌المائة‌الثامنة

الشیخ آقابزرگ الطهرانی (۱۲۹۳ـ۱۳۸۹ق)، قم: اسماعیلیان، بی‌تا.

۵۰. الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف

سیّدرضی‌الدین علی‌بن موسی ابن‌طاووس (۶۶۴ق)، قم: بی‌تا، ۱۴۰۰ق.

۵۱. عدّةالداعی و نجاح‌الساعی

احمدبن فهد حلّی (۸۴۱ق)، تحقیق: احمد موحّدی قمی، قم: کتابفروشی وجدانی، بی‌تا.

۵۲. العلیة

حسین کاشفی بیهقی (۹۱۰ق)، تحقیق: میرجلال‌الدین حسینی «محدّث ارموی»، تهران: مرکز انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۶۲ش.

۵۳. عوالم العلوم و المعارف

عبداللّه بحرانی اصفهانی (قرن ۱۲هـ)، قم : تحقیق و نشر : مدرسة الامام المهدی (علیه السّلام)، زیر نظر سیّد محمّد باقر ابطحی، ۱۴۰۵ ق.

۵۴. عوالی اللئالی العزیزیة فی الاحادیث الدینیة

ابن جمهور، محمّد بن علی بن ابراهیم الاحسائی (اوائل قرن ۱۰هـ)، تحقیق : حاج آقا مجتبی عراقی. قم : مطبعة سید الشّهداء، ۱۴۰۳ ق.

۵۵. عیون اخبارالرضا (علیه السّلام)

شیخ صدوق، ابوجعفر محمّد بن علی بن حسین بابویه قمی (۳۸۱ ق)، تحقیق : سیّد مهدی حسینی لاجوردی، تهران : انتشارات جهان، بی‌تا.

۵۶. غایة المرام فی حجّة الخصام فی تعیین الامام

سیّد هاشم بحرانی (۱۱۰۷ ق)، بیروت : دارالقاموس الحدیث، ۱۳۴۱ ق.

۵۷. غرر الحکم و درر الکلم

عبدالواحد بن محمّد تمیمی آمدی (۵۱۰ ق)، تحقیق و تصحیح : میرجلال الدین حسینی « محدّث ارموی »، تهران : انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۰ ش.

۵۸. الفرج بعد الشدّة

قاضی تنوخی (۳۸۴ ق)، قم : منشورات الرضی، ۱۳۶۴ ش.

۵۹. فروغ ابدیّت

جعفر سبحانی، قم: مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه، ۱۳۷۱ ش.

۶۰. فرهنگ فارسی

محمّد معین (معاصر)، تهران: مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱ش.

۶۱. فضائل الاشهر الثلاثة

شیخ صدوق، ابوجعفر محمّد بن علی بن حسین بابویه قمی (۳۸۱ ق)، تحقیق: میرزا غلامرضا عرفانیان، نجف اشرف: مطبعة آلاداب، ۱۳۹۶ ق.

۶۲. القبسات

سید محمّد باقر استرآبادی، « میرداماد » (۱۰۴۰ یا ۱۰۴۱ ق)، تحقیق: دکتر مهدی محقّق [و دیگران]، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ ش.

۶۳. الکافی

محمّد بن یعقوب کلینی رازی (۳۲۹ ق)، تهران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۸۸ ق.

۶۴. کامل بهائی

عمادالدین حسن بن علی طبری (۶۷۵ ق). تهران: مکتبة المرتضویة، بی‌تا.

۶۵. کتاب العین

خلیل بن احمد فراهیدی (۱۷۵ ق)، تحقیق: دکتر مهدی مخزومی، دکتر ابراهیم سامرایی، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

۶۶. کشف الغمّة فی معرفة احوال الائمة (علیهم السّلام)

علی بن عیسی بن ابی الفتح اربلی (۶۹۲ ق)، تحقیق: سیّد هاشم رسولی محلاتی، تبریز: مکتبة بنی‌هاشم، ۱۳۸۱ ق.

۶۷. کلمات مکنونة

ملامحسن فیض کاشانی (۱۰۰۷ ـ ۱۰۹۱ ق)، تصحیح و تعلیق: عزیزاللّٰه عطاردی، تهران: انتشارات فراهانی، ۱۳۶۰ ش.

۶۸. کمال الدین و تمام النعمة

شیخ صدوق، ابوجعفر محمّد بن علی بن حسین بابویه قمی (۳۸۱ ق)، تحقیق و تصحیح : علی اکبر غفّاری، تهران : دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۹۵ ق.

۶۹. کنزالدقائق و بحر الغرائب

محمّد بن محمّدرضا قمی مشهدی (قرن ۱۲هـ)، تحقیق : حسین درگاهی، تهران : مؤسسهٔ چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۶ ش.

۷۰. کنزالفوائد

محمّد بن علی کراجکی (۴۴۹ ق)، تحقیق : شیخ عبداللّه نعمة، قم : دارالذخائر، ۱۴۱۰ ق.

۷۱. گوهر مراد

عبدالرزاق لاهیجی (۱۰۵۱ ق)، تهران : سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۲ ش.

۷۲. مائة منقبة

ابن شاذان ابوالحسن محمّد بن احمد قمی (قرن ۵هـ)، قم : تحقیق و نشر : مدرسة الامام المهدی (علیه السّلام)، ۱۴۰۷ ق.

۷۳. مجالس المؤمنین

قاضی نوراللّه شوشتری (تستری) (۱۰۹۱ ق)، تصحیح : سیّد احمد عبد منافی، بی جا، بی‌نا، ۱۳۵۴ ش.

۷۴. مجمع البیان فی تفسیر القرآن

ابوعلی فضل بن حسین طبرسی (۵۴۸ ق) تحقیق : سیّد هاشم رسولی محلاتی و سیّد فضل اللّه یزدی طباطبایی، بیروت : دارالمعرفة، ۱۴۰۸ ق.

۷۵. المحاسن

ابوجعفر احمد بن محمّد بن خالد برقی کوفی (۲۸۰ ق)، تحقیق : السیّد مهدی الرجائی، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.

۷۶. المحجّة البیضاء فی تهذیب الاحیاء

ملامحسن فیض کاشانی (۱۰۰۷ ـ ۱۰۹۱ ق)، تحقیق : علی اکبر غفاری، تهران : مکتبة الصدّوق، ۱۳۳۹ ش.

۷۷. مدینة المعاجز

سیّد هاشم بحرانی (۱۱۰۷ ق)، تحقیق : شیخ عزت اللّه مولائی همدانی، قم : مؤسسة المعارف الاسلامیة، ۱۴۱۳ ق.

۷۸. مرآة البلدان

محمّد حسن خان اعتماد السلطنه (۱۲۵۹ - ۱۳۱۳ ق)، به کوشش : دکتر عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدّث، تهران : انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ش.

۷۹. المراجعات

عبدالحسین شرف الدین موسوی (۱۲۹۰ - ۱۳۷۷ ق)، تحقیق و تعلیق : حسین الراضی، بیروت : بی‌نا، ۱۴۰۲ ق.

۸۰. مروج الذهب و معادن الجوهر

علی بن حسین مسعودی (۳۴۶ ق)، تحقیق : محمّد محی‌الدین عبدالحمید، بیروت : دارالمعرفة، بی‌تا.

۸۱. مسالک الافهام فی شرح شرایع الاسلام

شهید ثانی، زین الدین بن علی عاملی (۹۱۱ - ۹۶۵ ق)، قم : مکتبة بصیرتی، بی‌تا.

۸۲. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل

میرزا حسین نوری طبرسی (۱۳۲۰ ق)، بیروت : تحقیق و نشر : مؤسسة آل البیت (علیهم السّلام)، ۱۴۱۱ ق.

۸۳. مشارق انوار الیقین فی اظهار اسرار حقائق امیرالمؤمنین (علیه السّلام)

حافظ رجب برسی (۷۷۳ ق)، تهران : دفتر نشر فرهنگ اهل بیت (علیهم السّلام)، بی‌تا.

۸۴. مصباح الشریعة

(منسوب به) امام ابوعبداللّه جعفر بن محمّد الصّادق (علیه السّلام) (۸۲ - ۱۴۸ ق)، بیروت : مؤسسة الاعلمی، ۱۴۰۰ ق.

۸۵. المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم

محمّد فؤاد عبدالباقی (ق ۱۴هـ)، بیروت : داراحیاء التراث العربی، بی‌تا.

۸۶. المعالم الزلفی

سیّد هاشم بحرانی (۱۱۰۷ ق)، تهران : انتشارات عابدی، بی‌تا.

۸۷. معتقد الامامیة

عمادالدین طبری (اواخر قرن ۷هـ)، دیباچه و تصحیح و فهرست : محمّد تقی دانش پژوه، تهران : انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۹ ش.

۸۸. مفاتیح الجنان

شیخ عبّاس قمی (۱۲۹۳ ـ ۱۳۵۲ ق)، به خط طاهر خوشنویس، تهران : دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۵ ش.

۸۹. مفاتیح الغیب

صدرالدین محمّد شیرازی (ملاصدرا) (۱۰۵۰ ق)، تصحیح : محمّد خواجوی، تهران : مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ ش.

۹۰. مکارم الاخلاق

رضی الدین ابونصر حسن بن فضل طبرسی (قرن ۶هـ)، تحقیق : عـلاء آل جـعفر، قـم : مؤسسة النشر الاسلامی، ۱۴۱۴ ق.

۹۱. مناقب آل ابی طالب

ابن شهر آشوب، رشیدالدین محمّد بن علی، بیروت : دارالاضواء، ۱۴۱۲ ق.

۹۲. من لا یحضره الفقیه

شیخ صدوق، ابوجعفر محمّد بن علی بن حسین بابویه قمی، (۳۸۱ ق)، تصحیح و تحقیق: علی اکبر غفاری، قم : جماعة المدرسین فی الحوزة العلمیة، بی‌تا.

۹۳. منهج الصادقین

ملافتح اللّه کاشانی (۹۸۸ ق)، تصحیح : علی اکبر غفاری، تهران : علمیه اسلامیه، بی‌تا.

۹۴. میزان الحکمة

محمّد محمّدی ری شهری (معاصر)، قم : دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیه قم، ۱۴۰۳ ق.

۹۵. نزهة الناظر و تنبیه الخاطر

حسین بن محمّد طوانی (قرن ۵ هـ)، قم : تحقیق و نشر : مدرسة الامام المهدی (علیه السّلام)، ۱۴۰۸ ق.

۹۶. النقض (نقض بعض مثالب الروافض)

عبدالجلیل قزوینی رازی (قرن ۶هـ)، تصحیح و تعلیق : میرجلال الدین حسینی « محدّث ارموی »، تهران : بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۸ ش.

۹۷. نهج البلاغة

سیّد رضی، محمّد بن حسین [گردآورنده] (۴۰۶ ق)، چاپ صبحی صالح، بیروت : دارالکتاب اللبنانی و مکتبة المدرسة، ۱۹۸۲ م.

۹۸. النوادر

سیّد فضل اللّه قطب الدین راوندی (۵۵۳ ق)، قم : مؤسسة دارالکتاب، بی‌تا.

۹۹. وسائل الشیعة الی تحصیل مسائل الشریعة

محمّد بن حسن حرّ عاملی (۱۰۳۳ - ۱۱۰۴ ق)، تحقیق و تصحیح : شیخ عبدالرحیم ربّانی شیرازی و شیخ محمّد رازی. بیروت : داراحیاء التراث العربی، بی‌تا.

* * *

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

The advancement and improvement of every society is possible when it understands its cultural background and civilization, and becomes aware of the reasons for the society's progress or stagnation. And this recognition is not possible except through studying the works of those gone before as they themselves have written them, and not in the way in which they have been later distorted and revised.
This is an unavoidable necessity in the written culture of every society which has been continuously exposed to turbulent events.

Therefore, in order to reach this awareness, to protect the genuine culture and its identity, and to resist alien cultures it is compulsory to revive and introduce the written legacy. The first step to reach this aim is the scientific critique and rectification of the intellectuals´ writings on Iranian Islamic culture.

All efforts and searches have been done to identify and compile the indices of manuscripts and also correct and restore the scientific resources and written treasures of this frontier. But, these works remain as though obsolete, untouched and even set aside. What has been accomplished is very little in comparison with what must be done. And that small accomplishment faces many difficulties. Such prolems inclde: the way of research and investigation, the collection of volumes, the heavy expense of this task, preparing for the start of publication, drawing together scientific and specialty works, and financial return which is the condition for the continuation of research and publication.

Thus, the Office of Cultural Affairs of the Ministry of Cultur and Islamic Guidance in the path of the Islamic Revolution's cultural goals (which in reality is a cultural revolution) established an office by the name of the written Hritage publication office. In this way they could support the efforts of the researchers, editors, scientific and research centers, back up the cultural publishers, and attract talented and skilled potential. Also, the intention was to publish and make available research sources and precious literary works. It was also to prevent repetition of efforts and publish critical texts on various matters with a priority given to works in Farsi. In this way a genuine movement in the path of reviving the written culture could be created. And it offers a complete aggregate to the cultural society of Islamic Iran.

The written Heritage publication Office
Deputy Minister's Office of Cultural Affairs
Ministry of Culture & Islamic Guidance

A BONYĀN BOOK
With Collaboration of the Written Heritage Publication Office

First Published in Iran by bonyān

PRINTED IN IRAN

MASĀBIH-AL-QOLUB

(A commentary in persian of 53 moral traditions of the Holy prophet of Islam)

(May peace be upon Him and His House)

HASAN ŠIʿI SABZVĀRI

Editor

MOHAMMAD SEPEHRI



BONYĀN



BONYĀN